۱۲۷۵ [illegible]

جلد ثانی روضة الاحباب [illegible]

در شهر ذیحجه [illegible]

[illegible]

(۴۸)

بسم الله الرحمن الرحيم

لك الحمد يا مسبب الاسباب ولك الشكر يا مفتح الابواب على التوفيق للشروع في تاليف دفتر الثاني من كتاب روضة الاحباب في سير النبي والآل والاصحاب عليه وعليهم الصلوة والسلام من الله الكريم الوهاب بيمامن عواطف جناب الامير الكبير الجليل النبيل كريم القوم المخدوم الاعظم الامم والمتبوع الاكرم الافخم كفيل مصالح الامم مسعد الفقراء والغرباء عن مضائق الكرب والظلم مربي العلما والفضلاء في العالم امير له علم وفضل ودرجة وبر واحسان ولطف وانعام وللملك منه عزة ومهابة وللدين والدنيا نظام وانتظام لازال ركنا للسلطنة ومقربا للحضرة السلطانية نظام الدولة والدنيا والدين امير عليشير كه باباد دولتش او درجهان دير شعر وليس المدحي لوجهك حاجة فذاتك ممدوح وحسنك مادح

شعر سخن بمدح تو آراستن غرض اينست كه پيش اهل هنر منصبي بود ما را

وكو فمنقبت اشاد معلوم است چه حاجت بمشاطه روي زيبا را الهي بحرمت ابروي حبيب تو محمد رسول الله وبعزت خاك كوي مقربان آن تبر و بارگاه عليه من الصلوة اتمها ومن التسليمات اعمها كه هواره اين ذات شريف وعنصر لطيف را

محبت

صحبت صحت وعافيت قرين دولت وحشمت وانواع امنيات ومخالفات ومحفوظات صوري ومعنوي مصون ومحفوظ دار جميع مقصودات ومرادات ديني ودنيوي ممتع ومحظوظ دار نظم اي مالك العرش مرادش بده وانخطر چشم بدش دار كوش ويرحم الله عبدا قال على هذا دعاء لايرد لان صلاح الاصناف البرية شامل

مقصود دوم از كتاب روضة الاحباب در معرفت احوال صحابه رضي الله عنهم

كه مشتمل است بر دو باب وپيش از شروع در مقصود اصلي اين دو مقدمه مقدمه ذكر كرده ميشود در تعريف صحابي وبيان عدالت وفضيلت صحابه على العموم وتعيين اولين امن منهم وتبيين طبقات ومراتب آن فرقه ناجيه وبيان آنچه واجب بر مؤمنان از رعايت حقوق وتعظيم واحترام ايشان رضي الله تعالى عليهم اجمعين بدان وفقني الله واياك كه صحابي مشتق است از صحبت وصحابت بمعني يار شدن باكسي پس صحابي بحسب لغت شخص ذي صحبت است وعلى اصطلاح محدثان كسي است كه ملاقات كرده باشد با پيغمبر صلى الله عليه واله وسلم درحاليكه مؤمن بوده وبر ايمان از دنيا رفته باشد واگر در مابين ايمان وموت او بر ايمان ارتداد متخلل شده باشد خواه رجوع او باسلام در حيوة اودن م آن سرور بوده مثل عبد الله بن سعد بن ابي السرح چنانچه شرح ارتداد ورجوع او باسلام در مقصد اول از كتاب در اثناء غزوه فتح مكه مذكور شد وخواه بعد از موت آنحضرت بوده باشد مانند اشعث بن قيس كندي كه در زمان خلافت ابوبكر صديق رضي الله عنه او مرتد شد والعياذ بالله واورا اسير كرده بمجلس خليفه رسول الله آوردند باز مسلمان شد وصديق اسلام او را قبول نمود وخواهر خود را باو عقد كرد پس كسي كه ملاقات با پيغمبر صلى الله عليه وسلم نكرده يا ملاقات نموده در حين كفر وبعد از آن مسلمان شده مانند رسول قيصر يا او ملاقات كرده در حال ايمان ونعوذ بالله تعالى مرتد گشته وبر آن از دنيا رفته باشد مانند ابن خطل ومعيس بن صبابه وربيعه بن اميه بن خلف جمحي صحابي

نباشد لکن علما را تردد است در آنکه مراد به ملاقات با آنحضرت ملاقاتیست
که در زمان ظهور نبوت بوده یا اعم و بر تقدیر ثانی مثل زید بن عمرو بن نفیل و ورقة بن
نوفل و بحیرای راهب که پیش از ظهور نبوت با آنحضرت رسیدن و تصدیق نمودن که وی
پیغمبر آخر زمان خواهد بود و قبل از ظهور نبوت از دنیا رفتند در جمله صحابه
داخل باشند و جمعی از ائمه که در معرفت صحابه تصانیف دارند ذکر ایشان در کتاب
خویش کرده و بعضی دیگر از ذکر ایشان ساکت شده و ایشان را در اعداد صحابه نداشته اند
و ظاهر آنست که مراد ملاقاتیست که در حین ظهور نبوت باشد زیرا که جمهور مصنفان
در معرفت صحابه از اولاد پیغمبر صلی الله علیه بذکر ابراهیم و عبد الله که تولد ایشان در زمان
ظهور نبوت بوده تعرض نموده و از ذکر قاسم که در اوان جاهلیت متولد شده اعراض کرده اند
و همچنین علما را تردد است در آنکه مراد ملاقاتیست در حین عقل و تمیز یا اعم جمعی از
علما حدیث بر آنند که ظاهر شق اول است زیرا که محققان در ذکر بعضی از اطفال
که با پیغمبر صلی الله علیه و سلم ایشان را تحنیک فرموده تصریح کرده اند با اینکه صحابی نیست
مانند عبد الله بن الحارث بن نوفل که حافظ ابو سعید علائی در کتاب مراسیل خویش
گفته حنکه النبی صلی الله علیه و سلم و دعا له و لا صحبة له بل و لا رؤیة ایضا و حدیثه مرسل
قطعا و در شان عبد الله بن ابی طلحه انصاری گفته حنکه النبی صلی الله تعالی علیه و سلم
و دعا له و لا یعرف له رؤیة بل هو تابعی و حدیثه مرسل اما جمعی از متأخران فرق نکرده
بر آنند که آنکه در حالت طفولیت و عدم تمیز پیغمبر را صلی الله علیه و سلم دریافته
حدیث او مرسلات از حیثیت روایت لکن بواسطه شرف رؤیت آنحضرت وی در
جمله صحابه معدود است و عمل بسیاری از ائمه که در معرفت صحابه تصانیف دارند
دلالت بر این میکند زیرا که مثل محمد بن ابی بکر الصدیق را در عداد صحابه ذکر کرده اند
و حال آنکه پیش از وفات رسول صلی الله علیه و سلم به سه ماه و چند روز متولد شده و همچنین

علما را

علما را تردد است اسم صحابی مخصوص است به بنی آدم و یا شامل ملئکه و جن نیز هست در اراجح
آنست که جن را شامل است زیرا که پیغمبر صلی الله تعالی علیه و سلم بر ایشان نیز مبعوث است
و ایشان از اهل تکلیف اند و مطیع و عاصی در میان ایشان هست و هر کس که از جن به پیغمبر
صلی الله علیه و سلم رسیده و ایمان باو آورده باشد از جمله صحابه است اما ملائکه از جمله
شمردن موقوف بر آنکه ثابت شود که آنحضرت مبعوث بر ایشان نیز هست یا نه و در این مسئله
خلافست میان اصولیین و راجح آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر ملائکه مبعوث
نیست والله اعلم **بیان ما یعرف به کون الشخص صحابیه** بچند نوع ثابت شود که شخص صحابیست
یا بتواتر مانند ابو بکر و عمر و عثمان و علی و بقیه عشره مبشره رضی الله تعالی عنهم یا باستفاضه
و شهرتیکه قاصر باشد از درجه تواتر مانند عکاشة بن محصن اسدی و ضمام بن ثعلبه و
غیرهما یا باخبار بعض از صحابه یا بانکه خود دعوی آن کند که صحابی است و دعوی او
ممکن بود عادة یا بانکه ثقات تابعین او را از جمله صحابه شمرده باشند پس ربیع بن محمود
ماردینی که از سال پانصد و نود و نه و یا بارتن هندی که بعد از سال ششصد بیست
از هجرت پیدا شده و دعوی رؤیت و صحبت با رسول الله صلی الله علیه و سلم کرده اند
از جمله صحابه نباشند هر چند که بعضی از علما و عرفا بنا بر وفور شغف بر شرف قرب
با آنحضرت صلی الله علیه و سلم و تحصیل اسناد عالی بقرب و علوم و هموم ایشان فریفته
گشته بواسطه یا بی واسطه از ایشان روایت کرده اند زیرا که دعوی ایشان در تحت
امکان ایشان در نمی آید شعر هر بیشه کمان مبر که خالیست شاید که پلنگ خفته باشد
و از جمله امارات کذب ایشان آنست که بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در سال
آخر عمر خویش فرموده ارایتکم لیلتکم هذه فانه لا یبقی بعد مائة سنة ممن هو علی وجه
الارض نفس و دیگر آنکه جمعی از کبار ائمه حدیث مانند امام احمد بن حنبل و امام
ابو عبد الله محمد بن اسمعیل بخاری و امام ابو محمد عبد الله بن عبد الرحمن السمرقندی

الدارمی و عبد بن حمید و غیرهم بجهة طلب اسناد عالی از مسکن مالوف خود
مفارقت کرده گرد اطراف و اکناف عالم گشتند و رحلت اقطار و بلاد اختیار
کردند و ایشان را بغیر چند حدیث معدود ثلاثی الاسناد میسر نشد اگر مثل بابا رتن
و ربیع بن محمود صحابی بودند البته جماعت ائمه برای تحصیل علوم اسناد خود را با ایشان
رسانیدندی و لا اقل بایستی که یکی از ثقات ائمه حدیث از ایشان روایت کردی شیخ شمس
الدین ابو عبد الله محمد بن احمد بن عثمان الذهبی که از اعلام علما اسماء رجال است
در کتاب میزان الاعتدال در شان ربیع میگوید هو دجال مفتری و در شان بابا رتن
میگوید رتن الهندی و ما ادریک ما رتن شیخ دجال بلا ریب ظهر بعد الستمائة
فادعی الصحبة و الصحابة لا یکذبون و هذا جری علی الله تعالی و رسوله و مع کونه کذابا
فقد کذبوا علیه جملة کثیرة من اسمج الکذب و المحال بلکه بعضی از متاخران فن حدیث بر آنند
که احتمال دارد که این شخص را در خارج وجودی نبود و جماعتی از کذابان و مبتدعان
بنابر آنکه مکر و حیل و خللی در دین محمدی پیدا شود و ترویج مذاهب باطله خود نمایند بعضی
اکاذیب و امور غریبه از ایشان روایت کرده باشند لکن حق سبحانه و تعالی حفظ شریعت
محمدی خویش نموده جمعی از عدول ائمه ثقات و فحول اجله اثبات را که نقادان حدیث
و اخبار و صرافان نقود و آثارند بعث فرموده برای کشف عوار و محو عار این جماعت
بافواههم و یابی الله
یریدون لیطفئوا نور الله الا ان یتم نوره شعر چراغی را که ایزد بر فروزد ❁ هر آنکس
پف کند ریشش بسوزد ❁ و از جمله کذابان شخصی است معمر نام که در حدود سال هفتصد
از هجرت پیدا شده یا بعد از آن و دعوت کرده که صحابیست و مصافحه با پیغمبر صلی الله
علیه و سلم نموده و حضرت صلی الله علیه و سلم او را دعا کرده و فرموده یا معمر
عمرک الله تعالی و الله اعلم بیان عدالت صحابه بسبیل العموم رضی الله عنهم بدانکه صحابه را
با جمیع خصوصیتی است که سائر امت را نیست و آن خصوصیت آنست که بحث از عدالت
ایشان

ایشان نکنند بلکه جمله را بلا بحث عدل شمرند مگر کسی که فسق و خلاف مروت او شرعا ثابت
شود زیرا که ببرکت صحبت رسول الله صلی الله علیه و سلم از اسباب فسق و خوارم مروت
مصون و محفوظ اند و خداوند سبحانه و تعالی در چند محل از قرآن مجید اوصاف
و فضایل ایشان را بیان فرموده و آن فرقه ناجیه را بصفت خیریت و عدالت ستوده
چنانچه میفرماید کُنْتُمْ خَیْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ
عَنِ الْمُنْکَرِ و در آیتی دیگر میفرماید کَذٰلِکَ جَعَلْنَاکُمْ اُمَّةً وَسَطًا ای عدولا جماعتی
کثیر از ائمه تفسیر بر آنند که مخاطب در این آیتین کریمتین صحابه کرام اند و دیگر میفرماید
وَالسَّابِقُونَ الْاَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِینَ وَالْاَنْصَارِ وَالَّذِینَ اتَّبَعُوهُمْ بِاِحْسَانٍ
رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَاَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِی تَحْتَهَا الْاَنْهَارُ خَالِدِینَ فِیهَا اَبَدًا
ذٰلِکَ الْفَوْزُ الْعَظِیمُ و هیچ مرتبه اعلی و افضل از خوشنودی خدای تعالی نتواند بود
چنانچه آیت باعنایت وَرِضْوَانٌ مِنَ اللّٰهِ اَکْبَرُ و خبر معتبر اُحِلُّ لَکُمْ رِضْوَانِی فَلَا اَسْخَطُ
عَلَیْکُمْ اَبَدًا ازین معنی خبر میدهد و لهذا در آیات مذکوره میفرماید ذٰلِکَ الْفَوْزُ
الْعَظِیمُ و اختلاف کرده اند که مراد بسابقین اولین در آیت مذکوره کدام جماعه اند
بعضی بر آنند که مراد اهل بدر اند و ایشان سیصد و سیزده کس بوده اند و طایفه دیگر
میگویند مراد اهل بیعة الرضوان اند و عدد ایشان بهزار و پانصد رسیده و جمعی
بر آنند که مراد جماعتی اند که نماز بقبلتین یعنی کعبه و بیت المقدس گذارده اند و قومی از علما
گویند احتمال دارند که مراد بسابقین جمیع صحابه باشند و مِنَ الْمُهَاجِرِینَ وَالْاَنْصَارِ
بیان السابقون الاولون بود و مراد به التَّابِعِینَ لَهُمْ بِاِحْسَانٍ قرن بعد از صحابه
بود و احتمال دارد که مراد از سابقین اولین جماعتی باشند از صحابه که در مضمار
اسلام احراز قصبات سبق فرموده و طریق ایمان و عرفان از اقدم تقدم بر اکفا
و اقران نموده اند و مراد از التَّابِعِینَ لَهُمْ بِاِحْسَانٍ سایر صحابه باشند و بر هر تقدیر

دخول جمیع صحابه در مرتبه رضوان وفوز عظیم مقر است واحادیث کثیره داله
بر عدالت وفضیلت ایشان از پیغمبر صلی الله علیه وسلم بثبوت پیوسته یکی آنکه فرموده
خَیْرُ الْقُرُونِ قَرْنِي ثُمَّ الَّذِینَ یَلُونَهُمْ دیگر آنکه فرموده لَا تَسُبُّوا أَصْحَابِي فَوَالَّذِي نَفْسِي
بِیَدِهِ لَوْ أَنَّ أَحَدَکُمْ أَنْفَقَ مِثْلَ أُحُدٍ ذَهَبًا مَا بَلَغَ مُدَّ أَحَدِهِمْ وَلَا نَصِیفَهُ ودر حدیثی
دیگر میفرماید اللهَ اللهَ فِي أَصْحَابِي لَا تَتَّخِذُوهُمْ غَرَضًا بَعْدِي فَمَنْ أَحَبَّهُمْ فَبِحُبِّي وَمَنْ
أَبْغَضَهُمْ فَبِبُغْضِي أَبْغَضَهُمْ وَمَنْ آذَاهُمْ فَقَدْ آذَانِي وَمَنْ آذَانِي فَقَدْ آذَى اللهَ تَعَالَى
یُوشِکُ أَنْ یَأْخُذَهُ وامام احمد حنبل رحمه الله تعالی در کتاب فضایل صحابه رضوان الله
علیهم آورده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده من سب اصحابی فعلیه لعنة الله
والملئکة والناس اجمعین لا یقبل الله تعالی منه صرفا ولا عدلا یعنی فریضة ولا
نافلة واحادیث درین باب بسیار است اگر بتعداد آنها مشغول میکردد مجلد طویل
می انجامد حالیا برین مقدار اختصار مینماید مصراع یک نکته ازین معنی گفتیم وهمین باشد
بیان اول من آمن بالنبی صلی الله علیه وسلم اختلافست میان اهل سیر وتواریخ که اول من آمن
من الصحابه که بوده مدعی جمعی آنکه ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه واین قول ابراهیم
عبه وابو سعید خدری وحسان بن ثابت رضی الله تعالی عنهم منقول است ودر یک
روایت از ابن عباس رضی الله عنه این است بثبوت پیوسته از ابن عمرو بن عبسه که گفت
چون بدولت اسلام فایز گشتم از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سوال کردم
که من معک علی هذا الامر در جواب فرمود حر وعبد قال ومعه یومئذ ابوبکر وبلال
واز رسول صلی الله علیه وآله وسلم بروایت ثقات عدول ثابت شد که از حسان
بن ثابت پرسید که هیچ شعر در شان ابوبکر گفته حسان بعرض رسانید که آری واین
ابیات را بحضرت صلی الله علیه وسلم خواند اذا تذکرت شجوا من اخی ثقة
فاذکر اخاک ابابکر بما فعلا خیر البریة اتقاها واعدلها بعد النبی واوفاها

بما حملا والثانی التالی المحمود مشهده واول الناس منهم صدق الرسلا
وثانی اثنین فی الغار المنیف وقد طاف العدو به اذ صعد الجبلا وکان
حب رسول الله قد علموا خیر البریة لم یعدل به رجلا آن سرور سر برکشید فرمود
احسنت یا حسان وطائفه بر آنند که خدیجه کبری رضی الله عنها بود ودر روایتی دیگر از ابن
عباس رضی الله عنه اینست وگروهی دیگر میگویند علی مرتضی کرم الله وجهه بوده واین
قول از ابوذر غفاری وسلمان فارسی ومقداد اسود کندی وجابر بن الارت
وجابر بن عبد الله انصاری وزید بن ارقم وانس بن مالک رضی الله تعالی عنهم مرویست
و در یک روایت دیگر از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما این است منقول است از وی
که گفت السبق ثلثه السابق الی موسی علیه السلام یوشع بن نون والسابق الی عیسی
صاحب یس والسابق الی محمد صلی الله علیه وسلم علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و
مرویست از ابوذر غفاری وسلمان فارسی رضی الله تعالی عنهم که آنسرور دست
علی را بدست حق پرست خویش گرفت وفرمود ان هذا اول من آمن بی وسلمان
فارسی رضی الله تعالی عنه گوید حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اول هذه الامة
ورودا علی الحوض واولها اسلاما علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه ودر مقصد
اول از کتاب در بیان قصه نکاح فاطمه وعلی بتحریر پیوست که حضرت صلی الله علیه وسلم
با فاطمه رضی الله عنها فرمود ترا در عقد نکاح مردی در آوردم که عرفان وی از همه
بیش است وایمان وی از همه پیش است واز خزیمة بن ثابت رضی الله تعالی عنه
ابیات در مدح علی مرتضی کرم الله وجهه منقول است که مشیر باین معنی است حیث قال
شعر ما کنت احسب هذا الامر منصرفا عن هاشم ثم منها عن ابی حسن الیس اول
من صلی بقبلتهم واعلم الناس بالقرآن والسنن وامیر المومنین علی کرم الله
تعالی وجهه بیتی مرویست که دلالت برین مدعی دارد سبقتکم الی الاسلام طرا

وخزیمة بن ثابت انصاری
وابو ایوب انصاری هم

غلاما ما بلغت اوان حلمي ویکی از فصحای عرب افصاح با بن معنی بوده میگوید شعر
قل لابن ملجم والاقدار غالبة · هدمت ویلك للاسلام ارکانا · قتلت افضل من یمشی
علی قدم · واول الناس ایمانا واسلاما · وصحیح نزد محققان اهل سیر و تواریخ
انست که اول خدیجه کبری بعد از و زید بن حارثه انگاه ابوبکر صدیق پس بلال
بوده رضی الله عنهم ابن عبد البر در کتاب استیعاب روایت کرده که از محمد بن کعب
قرظی پرسیدند که اسلام علی اسبق بود یا اسلام ابوبکر رضی الله عنهما جواب گفت
سبحان الله علی اول بود ولیکن [illegible] اما رعایت جانب ابوطالب کرده اظهار
ایمان خود نمی نمود و ابوبکر بعد از وی باسلام فائز گشت و اظهار اسلام خود نمود
ازین جهت مردم در اشتباه افتادند و بعضی از ائمه دین میگویند اقرب باحتیاط و ورع
انست که گویند اول کسیکه ایمان آورده از نسوان خدیجه کبری و از صبیان علی
مرتضی و از رجال احرار بالغ ابوبکر و از موالی زید بن حارث و از عبید بلال بوده رضی الله
تعالی عنهم علی ارواحهم رضوان ربی ومغفرة یوم الحساب بیان فضیلت بعضی
از صحابه رضی [illegible] لا بد بحال مؤمن انست که در تعظیم و احترام صحابه رضی الله
عنهم دقیقه نامرعی نگذارد و بفضیلت و مرتبه هر یک چنانچه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرموده اعتقاد کند در اخبار وارد شده که ارءف امتی بامتی ابوبکر واصلبهم
فی دین الله تعالی عمر واصدقهم حیاء عثمان واقضاهم علی وافرضهم زید بن ثابت
واقراهم ابی کعب واعلمهم بالحلال والحرام معاذ بن جبل ولکل امة امین وامین
هذه الامة ابو عبیدة بن الجراح وفی روایة ابو هریرة وعاء العلم و بدستوری که مذکور
واجماع اهل سنت وجماعت بر ان منعقد گشته افضل ایشان اعلماء اربعه داند
بترتیب خلافت بعد از ایشان بقیه عشره مبشره پس اهل بدر انگاه اهل احد بعد
اهل بیعة الرضوان و مذهب اصحاب حدیث و مشهور نزد اهل شافعیه این است

وابوشکور

وابوشکور سالمی که از اکابر علماء حنفیه است در کتاب تمهید خویش آورده
که بعد از خلفاء اربعه افضل مردم اهل البیت رسول الله صلی الله علیه وسلم
بعد از ایشان جماعتی از صحابه که انسرور در شان ایشان بخصوصیه فرموده که از اهل بهشتند
بعد از ان اهل بدر پس اهل حدیبیه پس سایر صحابه افضل اند از باقی امت انگاه
تابعین و بعد از تابعین تبع تابعین و این مرتبه افضلیت ثابت است و خبر وافی است خیر
القرون قرنی ثم الذین یلونهم ولا یخفی واضح بر بعضی وارد و بعد انکه پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در شان جمعی از صحابه عموما فرموده که از اهل بهشتند مثل اهل بدر
و اهل بیعة الرضوان و بعضی را بنام تعیین فرموده مانند فاطمه زهرا و خدیجه کبری
و عشره مبشره و امیر المومنین حسن و حسین و عکاشه بن محصن اسدی و سعد بن معاذ
و عبد الله بن سلام و ثابت بن قیس شماس و غیرهم رضی الله تعالی عنهم چنانکه بیان ان
در ذکر احوال هر یک از ایشان سمت تحریر خواهد یافت انشاء الله تعالی و جمعی از صحابه
که این فضیلت در شان ایشان وارد نشده حکم ایشان نزد جمهور متکلمین و ارباب
اصول چون حکم سایر مومنین در مشیت حضرت جل وعلاست ولیکن امید واری
دخول بهشت در شان ایشان بیشتر است که در شان غیر ایشان اگرچه ظاهر حدیث
جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که لا تمس
النار مسلما رانی او رای من رانی مقتضی انست که حکم بهشتی بودن ایشان و تابعین
نیز توان نمود و پوشیده نماند که مخالفت و مخاصمت که میان بعضی از صحابه واقع
شده نزد اهل سنة و جماعت محمول بر انست که از اجتهاد بوده نه از حظ نفسانیه
و همه انها قابل تاویلات و محامل صحیحه است و بر تقدیر تسلیم که بعضی را محملی و توجیهی
و تاویل مستقیم نباشد گوییم این مخالفت و مخاصمات منقول است از ایشان بطریق
اخبار احاد و اکثر انها اضعاف و جایزة الکذب است و صلاحیت معارضه با یات

در آنی واحادیث صحیحه ومشهوره که سابقا مذکور شد ندارد پس برادرانی که بسبب
ان اخبار جسارت بطعن اصحاب جناب نبوت مآب که از طعن موجب خسارت یوم
یقوم الحساب مینمایند تا ابطال کتاب وسنت باخبار جایزة الکذب لازم نیاید واز
تهدیدات ووعیدات که از صاحب شرع در آن باب بثبوت پیوسته بر حذر باشند مطلع
من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم ۰ تو خواه از سخنم پند گیر وخواه ملال ۰ و بر نظر ارباب
هوشمندان مخفی نماند که صحابه را رضی الله تعالی عنهم حقوق بسیار بر ذمت مؤمنان
لازم وثابتست زیرا که حضرت رسول خدا صلی الله علیه وسلم وتقویت دین آنحضرت
بتقدیم رسانیده در زمان حیات وی جانبازیها نمودند وبا وجود ایذا واضرار
کفار وفقر وفاقه تفرقه پیشمارا از طریق حق وسبیل صواب انحراف ننموده در استقامت
وثبات قدم افزودند وبعد از وفات وی ببسط بساط شریعت واشاعت ملت کوشیدند
واسلام در اکثر اقالیم وبلاد در زمان ایشان ظهور وشیوع یافت وروی زمین از خبث
کفر وخاشاک شرک پاک شد وآثار حسنه وامور مستحسنه از ایشان باقی ماند
واحکام شریعت وآداب طریقت ومعارف حقیقت از ایشان منتشر گشت واقوال
وافعال واحوال رسول صلی الله علیه وآله از ایشان بما رسید وببرکت ایشان
بدولت متابعت آثار که سبب نجات وواسطه رفع درجاتست فایز گشته ایم والحمد لله
علی ذلک شعر همه بختیاران پیروز بخت ۰ همه تاجداران بی تاج وتخت ۰ جگر تشنه
دهر تو اب آمده ۰ زبان بسته در خطاب آمده ۰ منازل شناسان راه علم ۰
حقیقت نمایان کوی قدم ۰ حجاب خودی بر گرفته ز راه ۰ ز خود رفته وکرده بخود نگاه ۰
زده ناوک ودر میان تشنه ۰ فکنده سر وتیغ در دست نی ۰ علی ارواحهم تحف التحایا ۰
من الله الذی خلق البرایا ۰ بیان عدد صحابه وتبیین اکثر الصحابه روایة عن رسول الله صلی الله علیه وسلم
بدانکه حصر صحابه رضی الله عنهم در عددی معین متعذر است چه انتشار ایشان

در بلاد

در بلاد وبوادی متفرقه وعدم اطلاع مردم بر جلال جمیع افراد آن فرقه وقد روی
امام البخاری رحمه الله تعالی فی صحیحه عن کعب بن مالک رضی الله تعالی عنه انه قال
فی قصه تخلفه عن غزوة تبوک واصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم کثیر لا یجمعهم
کتاب حافظ یعنی الدیوان لکن ضبط عدد ایشان در بعضی از غزوات واسفار واقع
شده مانند تبوک وحجة الوداع در تبوک سی هزار یا هفتاد هزار بود ودر حجة الوداع
زیاده از صد هزار ملازم حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بودند مرویست
که در مجلس ابو زرعه رازی که از کبار ائمه حدیث است گفتند میگویند حدیث رسول
صلی الله علیه وسلم چهار هزار بیش نبود وابو زرعه گفت هر کس که متکلم باین کلام شده
دندانهای پیش او شکسته باد این قول زنادقه وملاحده تواند بود کیست که در صدد
احصاء حدیث آنحضرت تواند آمد وحال آنکه چون او دنیا رحلت فرموده زیاده از
صد هزار صحابی در روی زمین بودند که جمله بدولت دیدار سید ابرار صلی الله
علیه وسلم رسیده بودند ودر انجمن اثر آن سرور بشر را در رشته سمع وسلک
ضبط وجمع کشیدند از وی سوال کردند که این جمع کثیر وانجم غفیر کجا بودند ودر کدام
موضع از وی میشنودند جواب داد که اهل حرمین شریفین وجماعتی که ساکن ایشان
ما بینهما بودند واعراب واشراف که از جوانب واطراف بملازمت آن معدن جود
ومنبع الطاف میرسیدند وآنانکه در سفر حجة الوداع در مراحل ورباع با انس ور
شرف التحاق واجتماع مییافتند همه او را دیدند واز وی شنیدند واز جمله صحابه رضی الله
تعالی عنهم چهار یار یادگار اند که در میدان کثرت روایت حدیث گوی رجحان
از اکفان واقران ربوده وحفاظ حدیث ایشانرا بوصف اکثر صحابه روایت ستوده اند
اول ابو هریره دویم عبد الله بن عمر سیم انس بن مالک چهارم عایشه صدیقه
رضی الله تعالی عنهم وابن رضا اربعه را اصحاب الوف می نامند وتبیین عدد مرویات

ایشان در ذکر تفاصیل احوال هر یک در قید تحریر خواهد آمد ان شاء الله تعالی
در بیان طبقات صحابه رضی الله حاکم ابو عبد الله نیشابوری رحمه الله صحابه را
باعتبار سبق اسلام و هجرت کامله و حضور شامله فاضله برای سهولت ضبط
و ادراک بعدد بروج افلاک دوازده طبقه ساخته و الحق هر طبقه از ان بر سوال برج
از بروج آسمان مشتمل است بر کواکب ثواقب که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم
اگر در ان برج ستارها با نور و ضیا اند درین طبقه همه روشن دلان با صدق
و صفا اند نظم شان بین محمد و محمد دانند اگر که او خردمند است که ازین فرق تا بدان
چند است چه اهتدا بان هادی وصول به اقصد و منازل دنیاست و اقتدا بامینا
منتج حصول مآرب و مطالب دنیا و عقباست و قرب حضرت مولی جل و علا طبقه
اولی قومی که در مکه مبارک در ابتداء بعثت چون سلطان ایوان نبوت و رسالت
بر تخت بخت نبوت و رسالت متمکن گشته ماند دعوت جهت هدایت زمره انام
و حمایت و وقایت خاص و عام بنیاد اخت خوان سلاله عنایت ربانی و قاید توفیق سبحانی
او شان را بر سر خوان ایمان نشانده بحظی کافی و نصیبی وافی محظوظ و بهره مند ساخت
و علم سابقیت و افضلیت ایشان را در میدان عرفان و ایقان بر افراخت لاجرم بر زبان
وقت بمقتضاء الالقاب تنزل من السماء ایشان را سباق اسلام خوانند مانند خدیجه
کبری و ابو بکر صدیق و علی مرتضی و الف الف سلام علی نبیهم و تتمه عشره مبشره و زید
بن حارثه و بلال و جمعی دیگر از اهل کمال طبقه دویم اصحاب الدار الندوه که چون
خداوند سبحانه و تعالی دین اسلام را بایمان قدوه ارباب الباب عمر بن الخطاب
عزیز گردانید ماه بلند جرگاه والضحی یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
فالآخرة و الاولی از افق دار ارقم با خانه حمزه طلوع و بدار الندوه خرامید
در ان منزل بشرف اسلام مشرف شدند طبقه سیم جماعتی که از کثرت ایذاء کفار و غربت

سید

سید ابرار صلی الله علیه و سلم ما دام الفلک الدوار هجرت بجانب حبشه اختیار نمودند
و باقدام مجاهده بوادی نامرادی و قیافی مفارقت و مباعدت از وطن مالوف
و مسکن معروف پیمودند مانند ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی و جعفر طیار و بعضی
دیگر از صحابه اخیار طبقه چهارم و پنجم طائفه از انصار که بعضی در سال دوازدهم
و بعضی در سال سیزدهم از نبوت بعزم ملاقات با حضرت صلی الله علیه و سلم از مدینه
بمکه رسیدند و در سواد لیل و بیاض روی از غره نهال یعنی احمد مختار صلی الله
علیه و سلم بالعشی و الابکار در منزل عقبه دیدبان ماموت العاقبه ایمان
آوردند طبقه ششم فرقه از مهاجران که قبل از وصول رسول صلی الله علیه و سلم
بشهر مدینه در قبله قبا مباء مبایعت از فیض جهر کرده که رمتا بعتق در میان
جان بستند طبقه هفتم اهل بدر آن مبارزان عالیقدر که در معرکه غزا و جهاد دیر
کما الجد و الجهاد و علم مسابقت از اخته اهنا رایت باغوایت کفر و اعلاء لواء ظفر
سیماء اسلام بتقدیم رسانیدند و باعداء دین و مخالفان سید المرسلین علیه
افضل الصلوة المصلین کارزار نموده انتقام ابدا وازد کار از جعش بر طینت باتزف
دودمان قریش رسیده بود کشیدند و بدان وسیله بدولت فضیلت ان الله
قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم رسیدند طبقه هشتم
زمره که بعد از غزوه و قبل از حدیبیه بمدینه سکینه بعزم ملازمت ان مهبط امن
و طمانینه مهاجرت اختیار کرده خود را باسلام عزیز و منیع و قدر خود را بواسطه شرف
هجرت رفیع ساخته طبقه نهم فوجی که در سفر حدیبیه در تحت شجره سمره بان شجره ثمره نبوت
و ثمره شجره رسالت تجدید مبایعت و تاکید مطاوعت نمودند و بان سبب ابواب
رضا و خوشنودی خداوند تعالی بر وجوه آمال و امانی خویش گشودند و هامه همت
ایشان بتاج افتخار لقد رضی الله عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرة متوج و قامت

بایمن شان بدواج استظهار ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق
ایدیهم ممدوح شد واین فوج موسوم باهل بیعت الرضوان اند طبقه دهم گروهی که هجرت
ایشان بخطه یثرب وملازمت رسول مشرق ومغرب بعد از صلح حدیبیه وقبل از فتح مکه
واقع شد مانند خالد بن ولید وعمرو بن عاص طبقه یازدهم جمعی از رجال ونساء که در
فتح مکه سعادت اسلام دریافتند بعضی بطوع ورغبت بامدولت شتافتند وبعضی بکره وتکلف
روی از شرک برتافتند واین بعض را مؤلفة قلوب خوانند طبقه دوازدهم عصابه از شبان
وصبیان صحابه که در روز فتح مکه وحجة الوداع وبعد از آن بشرف ملاقات سید سادات
واجب الاتباع علیه افضل الصلوة والتسلیمات واکمل التحیات والتکریمات رسیدند
مانند ابو الطفیل وابوجحیفه سوائی وسائب بن یزید وعبد الله بن ثعلبه والله الموفق
للخیر اکنون بذکر اسامی واحوال هر یک از صحابه که بمزید شهرت یا مزیت کرامت یا حصول
فضیلت وخصوصیتی با روایت حدیثی ممتاز باشد اشتغال خواهد شد وتقدیم ذکر
خلفاء راشدین ورعایت علو مرتبتهم انسب واولی مینماید بعد از آن ذکر امیر المؤمنین
حسن وحسین وبقیه ائمه اثنی عشر در حیز تحریر خواهد آمد هر چند محل ذکر بقیه
مقصد سیم بود از کتاب اما بواسطه رعایت اتصال سلسله خلفاء وائمه راشدین
واسا دلی بالقوام این رعایت که از جانب علاء زمان حضرت امارت مآبی خطارت
انتسابی مملکت پناهی معدلت دستگاهی خلد الله تعالی ایام دولته وضاعف مواد
حشمته صادر شده بود اسطریقه سلوک داشت وبعد از ذکر امیر المؤمنین ابوبکر
الصدیق رضی الله عنه باسایر صحابه انشاء الله تعالی بر ترتیب حروف تهجی ثبت
خواهد افتاد والله تعالی اعلم بالصواب والرشاد باب اول در معرفت رجال صحابه
باشارت امام علی شیر در باب تقدیم ذکر حضرت ائمه المعصومین علیهم السلام واکثر صحابه

صدره

قدوة المهاجرین والانصار ثانی اثنین اذهما فی الغار معدن الصدق والوقار
صحیب رسول الله صلی الله علیه وسلم فی العریش والغار الشیخ العتیق والرفیق الشفیق
متجرع رحیق التحقیق من کؤس التوفیق خلیفه رسول الله تعالی ومن لم خیر صدیق امیر المؤمنین
ابوبکر الصدیق رضی الله تعالی عنه وارضاه وجعل علی فرادیس الجنة منقلبه ومثواه
اسم شریفش عبد الله بن ابی قحافه ونام ابوقحافه عثمان بن عامر بن سعد بن تیم بن مره بن
کعب بن لوی است نسب طاهر او بانسب اطهر سید بشر صلی الله علیه وسلم در مره بن کعب
اتصال مییابد وافتاب شرف قرابت با ان برج افتاب فلک نبوت ونجابت از مره
بر سلسله نسبش میتابد نام والده ان معدن صدق ورافت ام الخیر سلمی بنت صخر بن عامر
بوده ودختر عم ابوقحافه ودر بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که در جاهلیت نام وی
عبد الکعبه بود وحضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم در حین ظهور اسلام تغییر
باحب الاسماء الی الله یعنی عبد الله فرمود ابوبکر رضی الله عنه در جاهلیت در میان
قریش جاهی کبیر ومالی کثیر داشته واز روسا واهل مشاورت القوم ودر علم انساب
وعلم تعبیر خواب وعلم عروض وقافیه بغایت ماهر بوده واشعار خوب باو منسوب
واز انجمله اینک وبیت عربست که شعر مرض الحبیب فزرته ٭ فمرضت من حذری علیه ٭
شفی الحبیب فزارنی ٭ فشفیت من نظری الیه ٭ چون چشم خود بیمار شد محبوب
ومن چون دیدمش بیمار گشتم از غم ناز لش بیمار اقی شد حبیب وامد از بهر عیادت
سبویم من فی الحال صحت یافتم از دیدن رخسار او گویند صداقت ابوبکر رضی الله
تعالی عنه در علم انساب بحدی بود که سید عالم صلی الله علیه وسلم با حسان ثابت
فرمودند که چون هجای مشرکان مشغولی کنی نزد ابوبکر رضی الله تعالی عنه رو ومعایب
القوم از او استکشاف نمای که انساب وایام ووقایع ایشان را وی نیکو میداند
واز اوان بعثت تا زمان وفات حضرت صلی الله علیه وسلم در سفر وحضر از وی گم

کو تخلف نموده منقول است که چون امر خلافت بر وی قرار گرفت او را خلیفهٔ رسول الله
میخواندند نوبتی شخصی در مخاطبه وی گفت یا خلیفة الله وانا راض بذلک و در بعضی
از روایات وارد شده که مکروه میداشت که وی را خلیفة الله گویند والله تعالی اعلم
بیان وجه تلقیب وی بصدیق و عتیق در وجه تلقیب وی بعتیق و صدیق چند روایت
بنظر رسیده یکی آنکه جناب نبوت مآب صلی الله علیه و سلم روزی در روی وی
دید فرمود من اراد ان ینظر الی عتیق من النار فلینظر الی ابی بکر و گویند در آن روز
که بشرف اسلام مشرف گشت حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود انت عتیق الله من النار
فعلا زان وی را عتیق خواندند دوم آنکه بواسطهٔ حسن روی و حسن خوی بآن لقب
مدعو شد چه عتاقت در لغت بمعنی حسن آمده و لهذا در مدح او گفته اند مثنوی
صورت و سیرتش همه جان بود ٭ زان ز چشم عوام پنهان بود ٭ چشم ایمان جمال او بیند
کور کی چهره نکو بیند ٭ سیم آنکه بسبب طهارت نسب مسمی بعتیق شد یعنی آزاد
از معایب نسب چهارم آنکه دو برادر داشت عتیق و معتق و قبل از تولد وی وفات
یافته چون وی متولد شد بعتیق مشابهتی تمام داشت وی را عتیق لقب نهادند
پنجم آنکه مادر وی را فرزند نمیزیست چون وی بوجود آمد و بحد جوانی رسید
وی را عتیق خواند لانه اعتق من الموت و گویند مادر وی وی را بخانهٔ کعبه برد و گفت
یا رب هذا عتیق من الموت فهبه لی شنید که گویند از رکن خانه میگفت یا ام الصدیق
بالحق قد جعل الولد العتیق معروف فی الملکوت بالصدیق وی را بآن جهت صدیق
نام کرد یا بسبب آنکه در قضیهٔ معراج اول کسیکه تصدیق آنسرور فرمود وی بود یا بواسطهٔ آنکه اول
مردی که تصدیق رسالت آن منبع جاه و جلالت نمود وی بود و صاحب کشف و بعضی
از اهل تحقیق برآنند که آن معدلت صدق و توفیق را بآن سبب صدیق خواندند ظاهر و باطن
او بصدق و راستی مستقیم بود و الصدیق من لم یتغیر باطن امره من ظاهره و قیل

الصدیق

الصدیق هو الصادق قولا و فعلا و نیته و عقدا و بعضی از عرفا گفته اند صدیق
کسی است که بذل کند کونین را در رؤیت حق سبحانه و تعالی مانند ابو بکر رضی الله عنه
که چون رسول صلی الله علیه و سلم در تجهیز جیش عسرة از وی پرسید که ما ابقیت
لنفسک در جواب گفت الله و رسوله شعر از زبان صادق در جان صدیق ٭
چون نبی مصطفی و چه کعبه عتیق ٭ صدق او میزبان ایمان بود ٭ مصطفی هر چه خواست او
آن بود ٭ همه خویش کرده در کارش ٭ همه او گشته بهر دیدارش ٭ خواجه با او عنا را هسته ٭
دست لطفش شکسته را بسته ٭ ذکر توفیق یافتن صدیق بر ایمان و اسامی جمعی که بدلالت وی بدولت ایمان
نائل آمده اند و اجلهٔ اخبار چنین ادا کرده اند که سید ابرار و سند اخیار علیه افضل الصلوة
و اکمل السلام من الله الملک الجبار برسالت مبعوث شد ابو بکر رضی الله تعالی عنه برسم
تجارت بجانب یمن رفته بود و در آن ناحیه مردی از علماء و احبار آنجا که در علم تورات
و انجیل صاحب کمال و مدت عمرش بسیصد و نود سال رسیده بود ملاقات نمود
آن پیر صاحب رای ثاقب تدبیر بعد از تحقیق و تفحص شهر و قبیله وی و فضیله و اسم
و نسب و کنیت و لقب ابو بکر رضی الله با وی گفت از کتب آسمانی و صحف ربانی چنان
معلوم ضمیر و مفهوم خاطر این پیر گشته که در حرم مکه پیغمبری دین پرور مبعوث
گردد که جوانی و کهلی وی را معاونت نماید و ابواب مظاهرت و محبت و مروت
خویش بگشاید اما جوان از وی باشد مقحم در مهالک و ملمات و متعرض در شدائد
و غمرات و کشاف مشکلات و حلال معضلات و اما کهل سفید بود تن او با حلم و وقار
که بر شکم وی خال سیاه و بر ران چپ او نشانی باشد و بالتماس آن پیر صدیق
جامه را از شکم خود دور کرد تا بنماید وی آن خال سیاه بر بالای ناف و آن نشانه بر ران
چپ وی دید گفت بخدا سوگند که آن کهل تویی و ضیافت خانهٔ دعوت او را اهل تویی
زنهار که مایل نگردی از طریق صواب و هدی و متمسک شوی بطریقهٔ مرضیه و سطی ا

وچند بیت در مدح حضرت صلی الله علیه وسلم انشا کرده بود تسلیم صدیق نموده مضمون
این نشید بموقف اظهار رسید ⁂ ای باد سلام سر بمهر از سر مهر از ما طره دلبر یا برو
از ذره بمهر القصه ابوبکر رضی الله عنه چون از سفر یمن مراجعت نمود جمعی از اعیان
وقوم قریش رسم تهنیت مقدم ان نعمی العیش بدیدن او امدند بعد از تمهید قواعد
تحیت وتفقد وتکلم وتودد از ایشان پرسید که هیچ امری غریب ونشانی عجب درمیان
شما حادث شده جواب دادند که ابن محمد علیه السلام بن عبد الله بن عبد المطلب دعوی
نبوت میکند وبنیان ادیان اجداد واباء ما را بتیشه مخالفت ومعاندت میکند
ابوبکر چون استماع این خبر نمود هوای لقای سید انبیا صبرش را بکلی ربود وفحوای این
منظوم در لوح دل با حاصل وایینه سینه با سکینه اش انطباع وانتقاش یافت که شعر
ای از روی تو دل در هوای تست ⁂ جانم اسیر سلسله مشکبار تست ⁂ ایثار اعذر
خواهی نموده بمنازل خویش باز کردانید وخود بملازمت حضرت صلی الله علیه وسلم
شتافت وشرایط سلام وکلام بدانسان که در سابق ایام معهود بود از جانبین مرعی
شد انگاه سید انام ویرا باسلام دعوت فرمود صدیق دلیل وبرهان طلب نمود
فرمود دلیل من ان بس است که در یمن بتو رسید وحکایات در باب من با تو گفت
وشنید وخال بالای ناف ونشانه را نیچ تو دید وابیات در مدح من بتو
داد وبر دست تو سوی من سلام فرستاد وابوبکر فی الحال کلمه طیبه لا اله الا الله
محمد رسول الله بر زبان راند وسطور ایقان از لوح عرفان بصدق وایمان بکیان
بود که قبل از اوان ظهور نبوت وزمان شیوع دعوت حضرت صلی الله علیه وسلم
در خواب دید ونموده بودند که ماه از آسمان فرود امد ودر جمیع منازل مکه منتشر شد
چنانکه هیچ خانه از خانهای مکه نماند الا قطعه از ان دران خانه بود بعد از ان قطعها
بیکدیگر اتصال یافته در کنار وی شد این واقعه را بر حبری از احبار اهل کتاب که در یمن

تعبیر

تعبیر خواب معارفی ودر علم تاویل رویا بمعارفی داشت عرض کرد ان حبر گفت تعبیر
این واقعه آنست که دولتی از عالم بالا وسعادتی از جبار اعلی بتو حواله خواهد شد
محصل کلام وتفصیل تعبیر این منام انکه پیغمبر اخر الزمان وسرور انس وجان صلی الله
علیه وسلم بهترین ادیان بهترین مبعوث کردد وبر ابادی هدایت ودلالت شرکا
شرک وضلالت درهم نوردد وتو بوی ایمان اورده در دایره متابعت ومبایعت
ومعونت معاونت ومطاوعت او درائی وسعود ترین مردم بوی تو باشی واز جمله اقران
برسرانی پس ابوبکر استماع تعبیر واقعه وتعبیر این اخبار نافعه می کشید تا زمان که سید
سادات عالم ومسند سعادات بنی ادم صلی الله علیه وسلم بر مسند ظهور نبوت متمکن گشته
اورا بخوان ایمان دعوت فرمود وی بر صدق مقال وحقیقت امر وحال حضرت صلی الله علیه
وسلم تحصیلا للاطمینان دلیل وبرهان طلبید انحضرت فرمود دلیل وبرهان من انخواب
که پیش از بعثت من دیدی وتعبیر ان بظهور نبوت من از فلان حبر شنیدی صدیق فی الحال
قدم در جاده تصدیق نهاده سردفتر اهل ایمان ومقدم اصحاب عرفان شد ودر بعضی
از کتب مرویست که حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم ایمان را بر هر که عرض کردم بر قبول ان توقف
وتاملی داشت الا ابوبکر رضی الله عنه چون ویرا دعوت بایمان نمودم بلا تکلیف وتلعثم
قبول کرد واین خبر دال است بر کمال مناسبت میان انحضرت صلی الله علیه وسلم وابوبکر
صدیق رضی الله عنه ودر اخر همان روز که وی مسلمان شد پنج نفر از عشره مبشره عثمان بن
عفان وطلحه بن عبید الله وزبیر بن عوام عبد الرحمن بن عوف وسعد بن ابی وقاص
که میان ایشان وصدیق رضی الله عنه سلسله صداقت استحکام تمام داشت بدلالت
وارشاد وی بسعادت ملازمت حضرت صلی الله علیه وسلم شتافته دولت اسلام دریافتند
وبمقتضای خبر معتبر من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها الی یوم القیمة من غیر
ان ینقص من اجورهم شیء صدیق را امواج جمیع مومنین ومومنات تا ابد اجر ایمان خواهد بود

کسی کو سنت نیکو نهاد است همیشه اجر آنش دست داد است بدین بوبکر چون کرد است آغاز
بدو کرده همه اجر جهان باز از آن ایمان او در اصل خلقت همی جوید برایمانها سبقت

ذکر بذل نمودن صدیق مال در رضای خداوند ذو الجلال و رسول ملک متعال و شمه از رنجهای در دو امع او

بثبوت پیوست که در اوایل بعثت سید رسل و هادی سبل علیه من الصلوة اتمها و اکملها
ومن التسلیمات اعمها و افضلها اشتغال بامر دعوت بطریق خفیه میفرمود و طالبان
سبیل حق را بخفا براه صواب میخواند و صدیق رضی الله تعالی عنه همواره از سرور کاینات
التماس اشاعه دعوت و استدعاء اظهار دین و ملت میکرد و بنابر کثرت اعدا و قلت
احبا حضرت صلی الله علیه و سلم در آن باب تامل میفرمود و توقف و تعلل ورزید و انتظار
اشارت غیبیه میکشید تا زمانیکه استدعاء و التماس ابوبکر رضی الله عنه بمبالغه و الحاح
انجامید و بعز اجابت و انجاح مقرون گشت پس آنسرور بمرافقت یار غار بعزم دعوت
کفار بمسجد الحرام تشریف داد صنادید قریش و او زنجند غضب و طیش در آن مجمع باشکوه جوق
جوق و گروه گروه نشسته بودند صدیق اکبر رضی الله عنه برپای خواست و از آن جمع صم بکم
عمی بهیچ اندیشه پریشانی نکرده مضمون این منظوم در خواطر میگذرانید شعر گر تیغ بارد
در کوی آن ماه گردن نهادیم الحکم لله و در حضور حضرت صلی الله علیه و سلم خطبه غرا انشا
کرد مشتمل بر ترغیب اهل کفر بایمان و اسلام و ترهیب ایشان از عبادت طواغیت و اصنام
و تخویف از عقوبت و نکال و عذاب و وبال که مرتب خواهد بود بر طریقه ناپسندیده آن فرقه
بد فعال لکن چون مهر خذلان بر قلوب معیوب و اسماع بی انتفاع و غشاوه حرمان بر ابصار
بی اعتبار ایشان بود هیچ نتیجه نداد و لقد اجاد من افاده شعر لا یشرح الواعظ صدر امری
لم یعزم الله علی رشده محل قابل و آنگه نصیحت قائل چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال
لاجرم چون استماع خطبه صدیق نمودند یکبار متوجه وی شده دست ضرب و جفا برو
دراز کردند و زبان شتم و ایذاء وی گشودند و چندان لت و لگد و نعلین بر روی وی

بزدند

بزدند که چشم و ابرو و بینی او صورت انجاد برآورده از یکدیگر متمیز نبود و بنو تمیم چون
از آنحال وقوف یافتند هجوم آورده وی را از چنگال آن جلادان سنگین دل و آن بیمانان
جاهل خلاص ساختند و بمهر داعی بجانب خانه اش برده شک نداشتند در آنکه مرده
القصه صدیق زمانی مدید بیهوش بود و چون بهوش آمد نخستین برای وی ترتیب نموده
بودند هر چند مبالغه کردند تناول ننمود و اصلا مقربی از آن نچشید و گفت نذر کرده ام
که طعام و شراب نچشم تا زمانی که اثنایه در میان بیمی سید انس و جان از سلامت نیز علم
شب هنگام که شوارع و طرقات از عبور کفار و مرور اعدا خالی شد وی را برداشته بملازمت
حضرت صلی الله علیه و سلم بردند آنسرور چون صدیق را رضی الله تعالی عنه با آنحال دید
اشک بر رخسار دلدار انوارش دوید و تفقدی از شفقت و پرستش از وی عنایت بجای
آورد ابوبکر رضی الله عنه این معنی را بعرض رسانید که من در اب و انتم از چشم و دل خوشنودم
که مادر میان هر دو تو بادی سلامتی آورده اند که چون صدیق در دولت اسلام مستعد گشت
چهل هزار درم نقد داشت جمله را در راه رضای خداوند تعالی و رسول وی صلی الله
علیه و سلم صرف نمود و نظر باین معنی در مدح وی گفته اند شعر شب خلوت دوم شه
غار است سازش روز اول چهل هزار است لاجرم زبان معجز بیان محمدی صلی الله علیه
و سلم قدر قدر شریف را بخلعت سابقه ما نفعنی مال ابوبکر رضی الله عنه مزین و محلی و کام
جانش را بجرعه سابقه ان من امن الناس علی فی صحبته و ذات یده ابا بکر مستغنی ساخت
و در بیان سخا و انفاق وی گفته اند شعر و لیعق بما قد حوت کفه و لا تتبع المن ما قد وهب
و کم فضة فضها فی الهدی و کم ذهب عنده قد ذهب و اهب ما کان عند الرضی
و ارجو ما کان عند الغضب و منقولست که هفت مسلمان که در ذل رقیت کفار گرفتار
بودند و برای اسلام آزار و ایذاء بجد از آن قوم بدکردار میکشیدند و بر آن حالات
صبر نموده ثبات قدم میورزیدند ابوبکر رضی الله عنه ایشان را بمبلغی کثیر در سلک ملک آورده

وفی سبیل الله اعتاق نمود از انجمله عامر بن فهیره و بلال بود و بصحت پیوسته که نقطه
دائره عدل واحتساب امیر المومنین عمر ابن الخطاب رضی الله عنه در باب مقتضای
انما یعرف ذا الفضل من الناس ذووه فرمود ابوبکر سیدنا واعتق سیدنا یعنی بلال شاه
اولیا علی کرم الله وجهه در بیان مقام مدح آن سرور که سردفتر ارباب مروت واحسان
این دهر ابعاد واین جواهر زواهر را مداد در سلک نظم و رشته تقریر کشیده ابوبکر حبی
فی الله مالا واعتق من دخانه بلالا وقد واسی النبی بکل فضل واسرع فی اجابته
بلالا در صحاح اخبار وارد شده که طعام خاصه وی از مقاطعه غلام وی مهیا ساخته شد
روزی آن غلام آمد و طعامی آورده در نظر انور وی نهاد ابوبکر قبل از تفحص حال بتصور
انکه از کسب حلال است باکل آن مشغول گشت و چون لقمه تناول نمود بر وی ظاهر شد
که غلام آن طعام را از ممر کهانت حاصل نموده و در آن فن ماهر بوده چندان استفراغ کرد
که آن لقمه بیرون آمد بعضی اصحاب وی از سبب آن همه مبالغه پرسیدند گفت حضرت فرموده
صلی الله علیه وسلم کل لحم نبت من السحت فالنار اولی به ترسیدم که مبادا جزوی از جسد
من ازین لقمه بروید او و ماند که چون صدیق را رضی الله عنه مدح کردندی میگفت اللهم
اعلم بی من نفسی وانا اعلم بنفسی منهم اللهم اجعلنی خیرا مما یظنون واغفر لی ما لا یعلمون
ولا تؤاخذنی بما یقولون وگویند پیش از آنکه مسند بوجود باجود صدیق زیب و زینت یابد
برای جمعی از قبیله انصار که در همسایگی آن جمع منزل اختیار کرده بود برعایة لحق الجوار
گوسفندان ایشان را میدوشید و در سرانجام آن مهم مهما امکن میکوشید چون
خلافت بر وی قرار یافت بیچاره از آن قوم گفت از زمان آن امر مناسب منصوب
وی نیست التفات بمهم ما نخواهد کرد این سخن بسمع ابوبکر رضی الله عنه رسید فرمود
امیدوارم که این منصب هیچ تغییر در خلقی از اخلاق حسنه که بان متصف بوده باشم
نکند و در ایام خلافت بدستور سابق بان مهم قیام مینمود و در فضایل صدیق رضی الله عنه

مسطورات

مسطورات که پیوسته در مجالس سنگریزه در دهان میگرفت تا تکلم بما یعنیه از وی
واقع نشود ولهذا قیل فی مدحه نهاده بود سنگی بر دهان خویش که تا گوهر نیفشاند
زبانش میان سنگ گوهر شنیدم ولی سنگی بگوهر در ندیدم چنان مستغرق حق
بود جانش که کم رفتی حدیثی بر زبانش **ذکر بعضی از آیات قرآنی که در شان صدیق نازل شده**
ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا اتفاق است
مفسران که مراد از صاحب وثانی اثنین درین آیه کریمه ابوبکر صدیق است رضی الله
عنه فاما من اعطی واتقی وصدق بالحسنی الایه بعضی از مفسران بر آنند که در شان
ابوبکر رضی الله عنه نازل شده است والذی جاء بالصدق وصدق به ابو العالیه
وکلبی رحمهما الله تعالی که از اعیان اصحاب تفسیرند گفته اند که مراد از الذی جاء بالصدق
رسول است صلی الله علیه وسلم ومراد از صدق به ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه
ولمن خاف مقام ربه جنتان وان اکرمکم عند الله اتقاکم ابن مردویه نقل قول
بعض اهل تفسیر در شان وی میکند ضرب الله مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء
ومن رزقناه منا رزقا حسنا فهو ینفق منه سرا وجهرا هل یستوون بعضی از مفسران
گفته اند که مراد از عبد مملوک ابوجهل بن هشام ومراد از من رزقناه منا رزقا
حسنا ابوبکر صدیق رضی الله عنه ودر روایت چون آیه یا ایتها النفس المطمئنه فرود
آمد ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت یا رسول الله ان هذا لحسن رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود ای ابوبکر بدان وآگاه باش که ملک الموت در حین موت تو این
آیت بر تو خواهد خواند **ذکر بعضی از احادیث که در شان صدیق وارد شده** از عبد الله بن
مسعود بثبوت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت
ابابکر خلیلا ولکن اخی وصاحبی وقد اتخذ الله تعالی صاحبکم عنه ودر صحاح اخبار
از ابو الدردا رضی الله عنه منقول است که گفت نزد رسول الله صلی الله تعالی علیه

وسلم بودم ناکاه ابوبکر صدیق رضی الله عنه پیدا شد دامن جامه خود در کشیده چنانکه
زانوهای وی نمود حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود صاحب شما یعنی ابوبکر
رضی الله عنه با کسی خصومتی عظیم کرده پس ابوبکر رضی الله عنه سلام کرد وگفت یا رسول الله
میان من و پسر خطاب یعنی عمر رضی الله عنه گفتگوی واقع شد و من مبادرت نموده
بروی زیادتی کردم و بعد ذلک ازان امر پشیمان گشته بدر خانه وی رفتم و عذر
خواهی نمودم تا از من در گذرد اما قبول ننمود و در خانه خود را بر روی من بست اکنون
بر تو آمده ام حضرت سه نوبت فرمود یغفر الله لک یا ابابکر بعد ازان عمر رضی الله عنه نیز پشیمان
شده بمنزل ابابکر رضی الله عنه رفته وی را در خانه نیافته بمجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم
آمد حضرت صلعم چون وی را دید رنگ روی مبارکش متغیر شده بغایتی که ابوبکر
رضه بترسید و بدو زانو درآمد وگفت یا رسول الله والله که من دران قضیه
اظلم بودم از عمر دو نوبت این سخن فرمود و در روایتی آنکه چون عمر رضه در مجلس حضرت
صلی الله علیه وسلم نشست آنسرور روی از وی بگردانید عمر برخاست و در مقابل
وی بنشست حضرت صلعم باز روی از وی بگردانید عمر گفت یا رسول الله کمان نبرم
این اعراض ترا از خود مکن برای امری که از من بتو رسانیده اند چه رنج کافی بود
عمر را که تو از وی معرض باشی رسول الله صلعم فرمود تو آنکه ابوبکر عذر خواهی
نماید تو را از وی قبول نکنی بدرستیکه حق سبحانه و تعالی مرا به پیغمبری بسوی شما فرستاد
شما تکذیب من نمودید و ابوبکر مرا تصدیق کرد و مواسات نمود با من بنفس و مال خویش
پس شما برای خاطر من نتوانید که ترک ایذاء یار من کنید ابوالدردا گوید بعد ازان
دیگر ابوبکر رضه را هیچکس ایذا نتوانست کرد مرویست از ابوهریره رضی الله عنه
که پیغمبر صلعم فرمود هرکس را که بر من حقی بود مکافات نمودم حق وی را مگر ابوبکر که وی را
بر ما حقی است که مکافات آن حق تعالی در روز قیامت خواهد فرمود و عبد الله بن عمر رضه

روایت

روایت کند که رسول صلعم با ابوبکر رضه گفت انت صاحبی فی الغار و صاحبی علی الحوض
و هم از وی منقول است که روزی ابوبکر رضه بر دست راست حضرت صلعم و عمر رضه
بر دست چپ وی آنسرور دست ایشان را بگرفت و فرمود در روز قیامت هم چنین
مبعوث خواهم شد و انس بن مالک رضه گوید پیغمبر صلعم در شان ابوبکر و عمر رضه
فرمود هذان سیدا کهول اهل الجنة من الاولین والآخرین الا النبیین والمرسلین
و در چند حدیث از رسول صلی الله علیه وسلم اشارت واقع شده بخلافت وی بعد
از حضرت صلعم یکی آنکه در ایام مرض بواسطه شدت وجع وحمی چون بیمار شد
بنماز حاضر نتوانست شد فرمود مروا ابابکر فلیصل بالناس و تفصیل آن واقعه
در مقصد اول از کتاب بتحریر پیوسته و دران قضیه اشارتی قویه بخلافت وی
هست و لهذا علی مرتضی کرم الله وجهه در آن روز که با وی بیعت کرد فرمود که پیغمبر صلعم
او را در امر دین ما یعنی نماز پسندید ما نیز او را در امر دنیا یعنی بخلافت می پسندیم
دیگر آنکه فرمود اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر و عمر و دیگر آنکه روزی ضعیفه نزد
حضرت صلعم آمد و چیزی از وی خواست فرمود نوبتی دیگر بیا که مسئولت مبذول
شود آن ضعیفه گفت یا رسول الله اگر بیایم و ترا نیابم چون کنم فرمود نزد ابوبکر رو
و از عایشه صدیقه رضه صحت پیوسته که گفت پیغمبر صلعم در مرض موت با من فرمود
ادعی لی ابابکر اباک واخاک حتی اکتب کتابا فانی اخاف ان یتمنی متمن و یقول
قایل انا اولی و یابی الله والمؤمنون الا ابابکر ذکر بعضی از خواص و اولاد صدیق رضه عنه
قیل له اربع فضائل لم یشارکه فیهن احد کان ثانی اثنین فی الغار و ثانی اثنین
فی العریش و ثانی اثنین فی المدفن و صلی الله علیه وسلم خلفه مکررا و از جمله خواص
صدیق آنکه وی و پدر و مادر و فرزندان او عبد الله و عبد الرحمن و عایشه
و اسماء و فرزند او ابوعتیق محمد بن ابی بکر ابن قحافه و عبد الله بن اسما بنت ابی بکر رضه

همه صحابی بوده اند و هیچکس را از اصحاب این فضیلت نیست و اول کسیکه در حضور
پیغمبر صلعم خطبه خواند و کفار را دعوت باسلام نمود و اول کسیکه بر مسند خلافت
در اسلام نشست و اول امیری که وی را بحج فرستاد و اول کسیکه وصیت بخلافت کرد
و اول مردی از احرار که مسلمان شد و اول کسیکه تصدیق معراج نمود و اول
کسیکه از قریش در زمان حیات پدر خلیفه گشت و اول کسی از این امت که مسجد
بنا کرده و اول کسیکه برای رسول صلعم بذل نفس خود نمود وی بود و اول کسی از این
امت که سر از خال بر داده و اول کسی از این امت که در بهشت در آید وی باشد
و در جمله خواص او آورده اند که حضرت صلعم وی را در صفت رحمت و رافت تشبیه کرده
از ملائکه کرام بمیکائیل ع و از پیغمبران بابراهیم خلیل علی نبینا و علیه السلام چه وی
در حق امت خود گفت فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور رحیم و از جمله خواص
او برکت عمر رضی الله عنه است که پیغمبر صلعم ایشانرا بمنزله گوش و چشم دین داشته و
بعضی از اهل تحقیق بطریق اجمال گفته اند که وی را هفتاد و دو فضیلت هست که هیچ
یکی را از صحابه رض نیست والله اعلم و از جمله مناقب ظاهره و فضائل باهره وی
آنکه بمرتبت رسیده که وی در حضور پیغمبر صلعم فتوی داده و آنسرور فتوی وی را مقرر
داشت و شرح آن قصه آنکه ابوقتاده انصاری در غزوه حنین در معرکه قتال یکی
از شجاعان و ابطال کفار را بضرب شمشیر آبدار بدار البوار رسانید بعد از انقضا
امر محاربه حضرت صلعم فرمود که هر کس که کافری را بکشد سلب او مر او را است اگر گواهی دهد
یعنی بر آنکه من آن کافر را کشته ام هیچکس گواهی نداد حضرت صلعم باز آن سخن را اعاده
فرمود و من برخاستم و طلب گواه کردم و کسی گواهی نداد تا بار سیم که برخاستم فرمود
چه بوده است مر ترا ای ابوقتاده قصه را بحضرت صلعم عرض کردم و مردی از قوم
گفت راست میگوید آن کافر را کشته و سلب او نزد من است او را از قبل من خوشنود

کردان

گردان یعنی تا سلب را بمن گذارد ابوبکر صدیق رضی الله عنه در آن مجلس حاضر بود فرمود
لاها الله اذن لا یعمد الی اسد من اسد الله یقاتل عن الله و رسوله فیعطیک سلبه
یعنی نی بخدا سوگند که این هنگام قصد این کار نکند که شیری از شیرهای خدای تعالی
که مقاتله کرده باشد از قبل خدا و رسول وی و کافر را کشته سلب مقتول را که حق
قاتل است از وی بگیرد و بتو بخشد با آنکه فرموده باشد من قتل قتیلا فله سلبه
یعنی لایق بحال پیغمبر صلعم چنین نیست که تو میگوئی حضرت صلعم تصدیق ابوبکر رض
فرموده حکم نمود تا آنمرد سلب آن کافر را بابوقتاده باز گردانید بعضی از علما حدیث
گفته اند اگر ابوبکر را رض هیچ فضیلت نبود جز همین قدر بسنده بود او را چه این
فضیلت دال است بر آنکه وی بعلم ثاقب و فهم صائب و شدت صرامت و قوت
انصاف و صحت توفیق و صدق تحقیق مبادرت بقول حق نموده و زجر و افتا و حکم
و امضا کرد و اخبار فرمود در حکمی از احکام شریعت از جهه مصطفی صلعم در حضور
وی و وی در آن امر تصدیق او فرموده و بفتوی او عمل نمود عدد روایات صدیق
مرویاتش در کتب معتبره صد و چهل و دو حدیث است از انجمله شش متفق علیه و فرد
بخاری یازده و فرد مسلم یک حدیث است و سبب قلت روایات او با وجود کثرت
ملازمت پیغمبر صلعم آنست که بعد از آن حضرت زود وفات یافت پیش از اهتمام
مردم بضبط و سماع احادیث و جماعتی از صحابه مثل عمر بن الخطاب و عثمان بن
عفان و علی بن ابیطالب و عبدالرحمن بن عوف و عبدالله مسعود و عبدالله بن
عمر و عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمرو بن العاص و حذیفة بن الیمان و زید
بن ثابت و براء بن عازب و عبدالرحمن بن ابی بکر صدیق و عبدالرحمن بن ابزی
و عبدالله بن الزبیر و انس بن مالک و جابر بن عبدالله و زید بن ارقم و عبدالله
بن معقل مزنی و طارق بن شهاب احمسی و عائذ بن عمرو مزنی و عقبة بن عامر

جهنی و عقبه بن حارث نوفلی و عمرو بن حریث مخزومی و عمران حصین خزاعی و رفاعه
بن رافع زرقی و معقل بن سنان اشجعی و ابو امامه باهلی و ابو برزه اسلمی
و ابو سعید خدری و ابو موسی اشعری و ابو هریره دوسی و ابو الطفیل لیثی و ابو
کبیشه انماری و عایشه صدیقه رض و طایفه از تابعین مثل قیس بن ابی حازم
و ابو عبد الله صنابحی و جبیر بن نفیر و جالس بن قیس طائی و سوید بن غفله جعفی و عبد
الرحمن بن یربوع و اسلم مولای عمر خطاب و مره بن شراحیل و محمد بن ابی بکر صدیق
و ابو صالح سمان ازوی روایت دارند از جمله احادیث مرفوعه صدیق انست
که او گفت رسول صلعم شنیدم فرمود ما من مسلم اذنب ذنبا فتوضا فاحسن الوضوء
ثم قال فصلی رکعتین ثم دعا واستغفر ربه الا غفر له ربه ثم قرا و من یعمل سوءا او یظلم
نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما و صحت رسیده از ابو بکر رض که گفت چون
این ایت نازل شد که لیس بامانیکم و لا امانی اهل الکتاب من یعمل سوءا یجز به گفتم
یا رسول الله چگونه ما را امید رستگاری ماند بعد از نزول این ایت چه مضمون این ایت
که ما را بهر بدیی که از ما واقع شود جزای باشد فرمود ای ابا بکر خدای ترا بیامرزاد
مریض نشده غمناک نگشته گفتم بلی یا رسول الله فرمود جزای سیئه مومن غم و مرض و هر
مصیبتی است که بوی رسد حتی خاری که بپای وی رود جزای گناهی باشد و مرویست
که بپیغمبر صلعم را گفت تعلیم فرمای مرا دعا تا در نماز از ان بخوانم فرمود بگوی اللهم
انی ظلمت نفسی ظلما کثیرا و انه لا یغفر الذنوب جمیعا الا انت فاغفر لی مغفرة من عندک
وارحمنی انک انت الغفور الرحیم ذکر بعضی از کلمات و اثار مواعظ و حکمی از وی مرویست
صدیق رض فرمود من ذاق خالص حب الله شغله ذلک عن طلب الدنیا و اوحشه
عن جمیع البشر یعنی هر کس که شربت خالص محبت خدا را چشید مشغول کردانید او را
از چشیدن از طلب دنیا و وحشی شود از جمیع مردم و هم درین قال شعر نه انجمان

سو

بسو مشغول رای بهشتی رویی که یاد خویشتنم در ضمیر میاید وهم وی گفته المرء
شر کلها و شر منها انه لا بد منها زن تمام او بدیست و بدتر از ان انکه ناچار است
ازو اگر سنگ بودی زن دوای زن ورنه از زن نام بودی نه زن وهم از وی
منقولست که گفتا شرف فعال الکریم غفلته عما یعلم لا یعنیه و از جمله مواعظ اوست
هر کس که عمر خود را عبث گذراند در کار زراعت خویش را ضایع ساخته و هر که
تضییع وقت زراعت خود کند هنگام حصاد پشیمان گردد و لنعم ما قیل عربیه اضعنا
فی غیر شیء فالهفی علی تلک الاضاعة شعر بکاشتیم عمر و توشه ره برنداشتیم و اخر تا
که عمر بغفلت گذاشتیم بر باد رفت حاصل عمر و دریغ و درد حسرت کنون چه سود که تخمی
نکاشتیم و مرویست که فرمود وددت ان الکون حصیرا یاکلنی الدواب مخافة
العذاب و هم از وی منقولست که گفتا اصلح نفسک یصلح لک الناس و در باب معرفت
فرموده العجز عن درک الادراک ادراک قلوة العارفین شیخ روزبهان بقلی
رحمة الله تعالی علیه در شرح شطحیات خویش از سید الطایفه جنید بغدادی قدس
سره نقل کرده که اعلی کلمه که در باب معرفت واقع شده این سخن ابو بکرست رضی الله
عنه و فی هذا المعنی یقول القائل قدس سره که صد هزار سال همه خلق کاینات
فکرت کنند در صفت عزت خدا اخر بعجز معترف ایند که ای اله دانسته شد
که هیچ ندانسته ایم ما اورده اند که در زمان خلافت صدیق رض جماعتی از یمن
بنزد وی امدند و چون کلام الله شنیدند رقتی در دلهای ایشان پیدا گشت
و بگریستند ابو بکر رض گفت کنا هکذا ثم قست القلوب بودیم پیش ازین یعنی در زمان
حضرت رسول صلعم همچنین یعنی رقیق القلوب بعد از ان دلها سخت شد
و بعضی از اهل تحقیق گفته اند معنی قست القلوب این است که قویت واطمانت
الی معرفة الله سبحانه و صحبت پیوسته که در مخاطبه با اصحاب پیغمبر و از قوا ... اهل

بته واین سخن از ابوبکر رضه اشارتست بمضمون ایه کریمه قل لا اسئلکم علیه
اجرا الا المودة فی القربی شعر سعدیا گر عاشقی کنی و جوانی عشق محمد بس است
و آل محمد وهم وی گفته لیس مع الصبر مصیبة ولا مع الجزع فایده بیت با صبر هیچ
مصیبتی نیست عاقل باید که در نزول مصایب و حلول نوایب صبر کند چه صبر رنج مصیبت را
زایل گرداند و شخص را بثواب مخلد و سعادت مؤبد رساند بیمار رهنست عجز
از صبر دوایست صبر است دوای من و درد اکرم ایست بیت با جزع هیچ فایده
بلکه جزع فایده و ثواب را باطل کند شعر سعدیا گر جزع کنی ور نکنی چه فایده بخت
کمان چه غم خورده که تو ضعیف جوشنی وهم از جمله مواعظ ویست که البلاء موکل بالمنطق
بلا کاشته است و نعم ما قال الشاعر سوسن از بهر آن بماند سر که بود بیسخن زبان
او در سر فرا نیکی از زبان بودی خوش جهانیست بیلخ خاموشی خوش شرابست
جام بیهوشی هر که لب را ببندد از گفتار باشدش در سخن سخن بسیار وهم وی
گفته انظر ما تقول و من تقول بنگر که چه میگوئی و که میگوئی یعنی باید که سخن نکو
و بوقت گوئی چه اگر نیکو بگوئی خویش را فضیحت کنی و اگر بوقت نگوئی سخن را ضایع کنی
وهم از نصایح مرغوب ویست احرص علی الموت توهب لک الحیوة مریض است
بو مرد تا بخشیده شود تو را از بند کاه و این سخن اشارتست بموت اختیاری نه اضطراری
و آن خروج است از شغمات بشریه و سمات جسمانیه و اتصال بعالم قدس و استشمام
روایح انس چنانچه جناب مولوی در مثنوی معنوی اشارتی باین معنی میفرماید
جان بسر کندی و اندر پرده زانکه مردان اصل ید نادهه تا نمیری نیست جان کندی
تمام بی کمان بی نردبان نایی ببام چون بمردی هست جان کندن در آن مات شو
در صبح ای شمع طراز فی خیان ریکه در کوری روی مرا شد بدلی کرد ریوزی شوی
مرده بالغ گشت و از یکی برد دو می شد صبغت زنگی سترد خاک در شد هیئت خاکی نماند

غم

غم فرح شد خار غمناکی نماند مصطفی زین گفت کای اسرار جو مرده را خواهی که بینی
زنده تو میرود چون زندگان بر خاکدان مرده و جانش شده بر آسمان جانش
این زمان در بلا مکانات که بمیرد روح او را نقلیست زانکه پیش از مرگ او کردست
نقل این بمردن فهم اید نی بعقل هر که خواهد که ببیند بر زمین مرده که مرده
ظاهر چنین مر ابوبکر تقی را که ببین شد ز صدیقی امیر المومنین اندرین نشاه نگر
صدیق را تا بحشر افزون کنی تصدیق را ذکر حلیه صدیق رضی الله عنه
بثبوت پیوسته که ابوبکر رضه مردی دراز بالای سفید اندام باریک میان بود
خفیف العارضین غایر العینین پیشانی بیرون آمده بود وکان معروف الوجه
عاری الاشاجع لا تستمسک ازرته تسترخی عن حقویه و محاسن را بحنا رنگ میکرد
ذکر ازواج صدیق رضه در زمان جاهلیت دو زن را نکاح کرده بود یکی قتیله و گویند
قتیله بنت عبد العزی و عبدالله و اسما که ملقب است بذات النطاقین از وی متولد
شدند دوم ام رومان بنت عامر که والده عبد الرحمن و عایشه صدیقه است
رضه و در اسلام نیز دو زن در نکاح در آورد یکی اسماء بنت عمیس که اول زوجه
جعفر طیار بود و محمد بن ابوبکر رضه از وی متولد شد دویم حبیبه بنت خارجه بن
زید انصاری و وی از ابوبکر حامله بود که صدیق رضی الله عنه وفات یافت
ذکر حدیث سقیفه بنی ساعده و اختلاف مهاجر و انصار در امر خلافت و بیعت اصحاب
ثقات اثبات چنین اثبات نموده اند که چون حضرت رسالت صلعم از دار دنیا
بجوار حضرت مولی جل جلاله نقل فرموده همان روز مقدمه اصحاب عمر خطاب رضه
با ابوعبیده مباسطت فرموده گفت دست خود را بسط نمای تا با تو بیعت کنم چه حضرت
صلی الله علیه و سلم در شان تو فرموده امین هذه الامة ابو عبیده وی را گفت
ای عمر تا مسلمان شده از تو سخن خطا نشنیدم الا این سخن با من بیعت میکنی و حال آنکه

ابوبکر صدیق وثانی اثنین وبروایتی ثالث ثلاثه در میان شما هست واین سخن
از ابوعبیده اشارت بآیه کریمه ثانی اثنین اذهما فی الغار اذ یقول لصاحبه
لا تحزن ان الله معنا وبآنکه پیغمبر صلعم در روز غار با صدیق ره فرموده ما ظنک
باثنین الله ثالثهما واکثر مهاجرین وطایفه قلیله از انصار مثل اسید بن حضیر
وسایر بنی عبد الاشهل با ابوبکر ره مایل بودند وجمهور انصار در سقیفه
بنی ساعده که مجمع ایشان بود در حین مفوج قضایا ومهمات وهنگام قطع
وفصل خصومات جمع شده وسعد بن عباده را رضی الله عنه از خانه بیرون آورده
بودند بداعیه آنکه ویرا بخلافت بردارند وبا وی بیعت کنند وحال آنکه وی مریض
بود ومع ذلک خطبه خواند مشتمل بر حمد وثنای خداوند تعالی ودرود بر محمد صلعم
وبیان فضل وسابقه انصار در اسلام وآنکه پیغمبر صلعم مدت سیزده سال میان قوم
خود دعوت مردم مینمود بحق تعالی ایمان نیاوردند مگر زمره قلیله وان زمره قادر
نبودند بر حمایت وی واعزاز دین ودفع ایذا واضرار کفار از وی تا زمانی که حق تعالی
از جانب خود بمقدم شریف وی بلده شما را مشرف ساخت وایمان بوی روزی شما
گردانید وتوفیق حمایت دین وی واعزاز اسلام وسعادت جهاد با اعداء دین
بشما حواله نمود تا بحدیکه عرب از حال اعوجاج وجور وکفر وظلم وطغیان بر نهج
استقامت وعدل وایمان درآمدند وبواسطه شمشیر شما قبایل عرب طوعا
کرها منقاد رسول خدا صلعم گشتند و وی از دنیا رفت وحال آنکه از شما راضی
بود دربایست این امر را پیش از آنکه مردم در صدد آن درآیند انصار در جواب
گفتند نیکو میگوئی ما ترا بخلافت وامارت برگزیدیم وهمه بتو راضی ایم وبالب
دیگر مطارحه نمودند که اگر مهاجران قریش در امر خلافت مضایقه کنند وبفضیلت
ملازمت وخدمت حضرت صلعم وسبق اسلام وهجرت وکرامت قرابت قریبه با نصرت

عمل

تمسک جویند جواب چه گوئیم طایفه گفتند گوئیم از ما امیری وهرگز بغیر این راضی (وازشما امیری)
نخواهیم شد سعد گفت هذا اول الوهن وهر کس آنچه بخاطرش میرسید میگفت
شخصی از انصار خبر اجتماع ایشان را بعمر خطاب ره رسانید ومبالغه نمود که در
باب ایشان پیش از آنکه احداث امری نمایند که مستدعی قتال ومستجلب
وخامت مآل باشد علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد فی الحال عمر ره بخانه
پیغمبر صلعم آمد وابوبکر را آنجا حاضر بود او را از آن امر اخبار کرد وبرابر بسقیفه
بنی ساعده که مجمع انصار بود تحریض نمود ابوعبیده وجمعی دیگر از مهاجران با ایشان
اتفاق نموده بر سقیفه بنی ساعده روان شدند وعلی بن ابیطالب کرم الله وجهه
وبنو هاشم وزبیر با جمعی دیگر از اصحاب بجهت شغل تجهیز وتکفین وغسل ودفن
حضرت صلعم تخلف نمودند در راه دو مرد از انصار عویم بن ساعده ومعن بن
عدی بصدیق وفاروق ره پیوستند وایشان را دلداری دادند وچون بسقیفه
بنی ساعده رسیدند دیدند که مردی بر سر بستری تکیه کرده وانصار گرد وی برآمده
وفضایل خود را بر میشمردند وداعیه خلافت دارند عمر پرسید که این مرد بر بستر
کیست گفتند سعد بن عباده است از عمر ره منقول است که گفت من در نفس
خویش مقاله ترتیب کرده بودم خواستم که آن را با مردم بگویم ابوبکر ره مرا منع فرمود
وخود آغاز سخن کرد بخدای سبحانه سوگند که آنچه من با خود تخمیر کرده بودم ابوبکر آن را
در بدیهه بهتر از من ادا کرد ودر بعضی از روایات وارد شده که ابوبکر بعد از حمد
وثنای باریتعالی ودرود بر محمد مصطفی صلعم بیان فضل مهاجرین وسابقه ایشان
در اسلام ومواساة نمودن آن طایفه با حضرت صلعم بجان ومال وصبر بر شدت
ایذاء کفار قریش وبعد از آن تعداد فضایل انصار واسماء آل ایشان فرمود وابانت
کرد که مهاجرین بواسطه قرابت قریبه که با پیغمبر صلعم دارند وبهترین عرب اند از روی

حسب و نسب و داد یعنی مکه مقاد کسی نخواهند شد مگر آنکس که از قریش باشد باید
که شما برایشان حسد نبرید و مخالفت ایشان نکنید چه بمقتضای خبر معتبر الناس تبع
لقریش مردمان پیرو قریش اند و شما برادران مائید در کتاب الله و شرکاء مائید
در دین و دوست‌ترین مردمید بما و سزاوارترید بآنکه راضی باشید بقضاء حق تعالی و مسلم دارید
فضیلت برادران خود را بایشان مضایقه مکنید در چیزی که خدای تعالی بایشان ارزانی داشته
و امضاء آن خواهد کرد شعر قضاء جری و کتاب سبق فضل یؤتیه من یشاء چو رد
نمیکند خدنگ قضا سپر بیفکن و سر بنه بجز رضا انصار گفتند ما از مهاجران بر شما
بخلافت اختیار میکنیم بشرطیکه چون بمیرد مردی از انصار خلیفه کردد و چون وی بمیرد
باز مردی از مهاجرین خلیفه باشد و امر برین نهج مستمر کردد و این طریقه بهتر است زیرا
که چون مهاجری حیف و میل و محابا کند از خوف نصب انصاری نتواند و بالعکس عمر
گفت بخدای سبحانه سوگند که مخالفت نکند با ما هیچ احدی الا آنکه ویرا بکشیم حباب بن
منذر الانصاری خزرجی که ویرا ذا الرأی میگفتند برخاست و گفت والله ما کسی را بخلافت
بر خود اختیار نکنیم از ما امیری و از شما امیری ابوبکر رضه گفت چنین نیست امارت حق
ماست و شما وزیران ما باشید حباب گفت ای انصار زینهار که باین سخن در نیائید
و ثابت قدم باشید که شما احق بخلافت و حکومتید ای گروه مهاجرین سخن جز این نیست
که منا امیر و منکم امیر و اگر خواهید مکرر با شما مقاتله کنیم تا این امر قرار یابد عمر گفت
والله که دو کس در خلافت روا نیست مصرع غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی
و عرب هرگز بامارت شما راضی نشود و حال آنکه پیغمبر صلعم از غیر قبیله شما باشد حباب
گفت ما این سخن که میگوئیم نه از روی حسد است بر شما ولیکن میترسم که قومی والی ما
کردند که پدران و برادران ایشانرا کشته باشیم عمر رضه گفت چون خلافت برایشان قرار
گیرد بمیر اگر توانی فرد خدا کشتی آنجا که خواهد برد • اگر ناخدا جامه بر تن درد • و میان

عمر و حباب سخنان بغایت غلیظ واقع شد عمر گفت رضه لا یصلح سیفان فی غمد واحد
پس بین المهاجرین والانصار مخاصمت بغایت قوی گشت و لفظ ناهنجار و اختلاف
بسیار در میان آمد چنانچه نزدیک بود که منجر بمقاتله شود و سعد بن عباده در آن
غوغا در زیر دست و پای مردم بماند قائلی از انصار گفت قتلتم سعدا عمر گفت اقتلوه
قتله الله و در روایتی آنکه گفت قتل الله سعدا فانه صاحب شر و فتنة ابوبکر رضی الله عنه
چون حال برین منوال دید اصحاب را باحسن وجهی تسکین داد و گفت ای گروه انصار
شما را سوگند بخدای میدهم که شب عقبه چون با رسول صلعم بیعت می‌نمودید
از جمله شرطها که با شما کرد یکی این بود که در خلافت و حکومت منازعت و مخالفت
مکنید با کسیکه اهل آن کار باشد همه گفتند آری متوجه سعد بن عباده گشت و گفت
از رسول خدا صلعم شنیده که گفت ولاة این امر قریش اند سعد گفت آری پس زید بن
ثابت انصاری برخاست و گفت رسول خدا صلعم از قوم مهاجران است و خلیفه وی
نیز باید که از مهاجران بود و ما انصار خدائیم چنانکه انصار رسول وی بودیم بیعت
کنید با مهاجران ابوبکر گفت چرا که اینجا این دست عمر و ابوعبیده گرفت و گفت من
هر یکی از این دو مرد را شایسته خلافت میدانم عمر گفت بلکه ما با تو بیعت میکنیم مهتر و بهتر
ما توئی و دوست‌ترین ما بودی برسول صلعم و کیست که ویرا مثل این سه فضیلت
جمع بود که از آیه ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا
معلوم میشود و دست ابوبکر رضه بگرفت و با وی بیعت کرد و مهاجران او متابعت
کردند بعد از آن انصار هم بیعت نمودند الا طایفه قلیله که بعضی گفتند ما بیعت
با هیچکس الا علی بن ابیطالب رضه نکنیم و گوئیا شیخ فرید الدین عطار قدس سره از زبان
آن جمع گفته فرد زهی شرع تا ابوبکر امام است علی و آل او ما را امام است و سعد بن
عباده از روی غضب و حمیت تا زنده بود بیعت نکرد و روایتی ضعیف هست که آخر الامر

ازوی باکراه بیعت کردند شبهه پوشیده نماند که اختلاف انصار با مهاجرین بنابر عادت
عرب واقع شد که بر هیچ قوم حاکم نمی ساختند مگر کسی را که از ان قوم باشد و از انکه
پیغمبر صلعم فرموده الائمة من قریش غافل نیز اهل بودند و چون با شیخین حاضر شدند
از ان خلاف رجوع نمودند و این مخالفت از مهاجرین و انصار دلالتی واضح دارد
بر انکه حضرت رسالت صلعم بر خلافت هیچ یک از اصحاب که در سقیفه بنی ساعده حاضر
بودند منصوصه تنصیص نفرموده چه اگر نصی از ان سرور در ان باب واقع شده بودی
این مقدار مخالفت ننمودی و بان تمسک جستندی والله تعالی اعلم نقلست که روز دیگر
سایر اهل مدینه بیعت نمودند الا علی مرتضی کرم الله وجهه که بروایت صحیح تا فاطمه
رضی الله عنها زنده بود بیعت نکرد چه خاطر وی غبار دیده بود بواسطه انکه ابوبکر رضی
در مهم خلافت و بیعت کردن ازو مردم صبر نکرد تا وی حاضر شود و با وی در ان امر مشورت
نمود و اکثر بنی هاشم با علی رضی الله عنه اتفاق نموده بیعت نکردند و جمعی از قریش مثل
زبیر و طلحه و خالد بن سعید بن العاص و گروهی از انصار توقف و تعلل کردند و عاقبت
بعد از ان بچند روز مبایعت نمودند مرویست که چون بیعت تمام شد هم او روز ابوبکر رضی
خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنا و درود و استمالت مردم و بیان انکه من در امر خلافت
و حکومت هیچ میل و محابات نخواهم کرد و انکه اگر من طاعت خدا و رسول کنم مرا اطاعت
کنید و چون عصیان ورزم مرا هیچ فرمان بر شما نیست و اگر از من خطائی واقع شود
مرا تنبیه کنید و بصواب دلالت نمائید انگاه بدفن حضرت صلعم باز مشغول گشتند
و بعد از فراغ از مهم دفن خطبه دیگر خواند مشتمل بر انکه انچه از من در اهتمام بیعت
مشاهده نمودید نه از حرص و شره بر ولایت و امارت بود بلکه از خوف فتنه و فساد
و اختلاف بود و اکنون بحمد الله ان خوف برطرف شد هر که را میخواهید خلیفه سازید
که من نیز مبایعت کنم همه گفتند خلافت نصیب تست و ما تو را ضیایم ابوبکر گفت اللهم صل

علی محمد والسلام علیکم و امر بر و قرار گرفت و در ان روز و زیر اخلیفه رسول الله خواندند
گویند چون از دفن حضرت صلعم فارغ شدند علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه عزلت
اختیار فرموده در خانه خویش نشست و با مردم کم اختلاط مینمود ابوبکر صدیق رضی نزد
وی فرستاد که چرا با من بیعت نمیکنی ایا مکروه میداری خلافت مرا علی در جواب گفته
فرستاد که خلافت ترا مکروه نمیدانم ولیکن قسم یاد کرده ام که ردا بر دوش نکنم مگر در نماز
فریضه تا از جمع قران فارغ شوم چه خوف ان دارم که مبادا چیزی از قران از صدور
رجال محو شود و جمعی از اهل تواریخ اورده اند که چون از مهم بیعت فراغت حاصل شد
ابوبکر الصدیق رضی از وجوه مهاجر و انصار جمعی ساخته فرستاد و علی کرم الله وجهه را
بان مجلس طلبید وی اجابت فرموده در ان مجلس حاضر شد و در محلی لایق خود نشست
و از موجب طلب خویش پرسید عمر فاروق رضی گفت موجب انست که میخواهم چنانچه سایر
اصحاب با ابوبکر بیعت کردند تو هم بیعت کنی علی کرم الله وجهه گفت من همان سخن شما را
بر انصار حجت ساخته این منصب را گرفتید بر شما حجت میکردانم راست گویید که بحضرت
رسالت صلعم اقرب کیست عمر گفت ترا نگذاریم تا بیعت نکنی علی کرم الله وجهه فرمود
اول این سخن مرا جوابی بصواب بگویید بعد از ان از من بیعت جویید ابو عبیده گفت ای
ابو الحسن تو بواسطه سبقت در اسلام و فضل و قرابت قریبه با سید امام علیه الصلوة والسلام
سزاوار حکومت و خلافتی ولکن چون صحابه بر ابوبکر رضی اجماع و اتفاق نموده اند مناسب
این است که تو نیز قدم در دایره وفاق در اری علی رضی الله عنه گفت ای ابو عبیده تو امین این
امتی بقول رسول مختار و مقتضی امانت راستی است در گفتار و کردار موهبتی که حق جل و علی
بخاندان نبوت کرامت فرموده در صدد ان مباشید که بجای دیگر نقل کنید مهبط قران
و وحی و مورد امر و نهی و منبع فضل و علم و معدن عقل و حلم مائیم بواسطه این امور
خلافت مرا شایسته و امارت مرا سزاوار انیم بشیر بن سعد انصاری گفت ای ابو الحسن اگر

استدعا نمیکه تو امروز ظاهر میکنی پیش ازین معلوم مردم شدی هرآینه که با تو مضایقه و منازعت
نمیکردند و با تو بیعت مینمودند ولیکن چون در خانه خود نشستی و در اختلاط با مردم
بستی ایشان را این گمان شد که تو از خلافت کناره میکنی و رفع اعبای این امر را از خود جایز
میکنی اکنون جماعتی مسلمانان کسی دیگر را قبول کرده اند به پیشوائی ازین در میان دخول مرا
و خود در اطراف دیگر میبینم علی کرم الله وجهه فرمود ای بشیر تو در اومید داری که من
جسد مطهر رسالت پناه رسید عالم را صلعم غسل ناداده و تجهیز و تکفین وی ننموده و از دفن
او فراغت حاصل نکرده دامن طلب حکومت و خلافت زدمی و با مردم در منازعت
و خصومت شدمی ابوبکر صدیق رض چون دید که کلمات علی رضی الله عنه جمله محکم
و استوار و هر یکی ازانها مقابل صد کلمه بلکه هزار است از راه رفق و مدارا در آمد
و گفت ای ابوالحسن مرا گمان این بود که ترا با من درین امر مضایقه نباشد و اگر میدانستم
که از بیعت با من تخلف خواهی کرد هرگز این امر قبول نمیکردم اکنون که مردم با من اتفاق نموده اند
اگر تو نیز با ایشان موافقت نمائی ظن مرا مطابق واقع ساخته باشی و اگر حالا توقف کنی
و خواهی که درین امر تامل و توقف نمائی هیچ حرجی بر تو نیست پس علی رضی الله عنه از مجلس
برخواست و متوجه خانه خویش گشت و در بعضی از کتب هست که چون با ابوبکر رض بیعت کردند
ابوسفیان بن حرب بنزد علی رضی الله عنه رفت و گفت روا باشد که فروترین از اهل حی
از قریش بر شما غالب گشته دست خود بگشای تا با تو بیعت کنیم والله اگر خواهی برای تو
مدینه را از سوار و پیاده پر سازم علی مرتضی کرم الله وجهه وی را زجر کرد و گفت تو
با این سخن فتنه اراده نکرده و همیشه دشمن اسلام مسلمانان بوده و بحمد الله هیچ ضرری
با ایشان نتوانستی رسانید بدرستی که ما ابابکر رض را سزاوار خلافت و شایسته امامت
میدانیم و هواداری تو را نمیخواهیم شعر عزم با من و من با غمش خو کرده ام ای مدعی لطفی
بباید کردن و مارا بهم بگذاشتن ذکر ماکول و مشروب صدیق رضی الله عنه از بیت المال

وبیان

وبیان کاتب و قاضی و حاجب و عمال و تعیین نقش خاتم او بثبوت پیوسته که
چون امر خلافت بروی قرار گرفت روز دیگر صباح متوجه بازار شد تا بر عادت معهوده
خویش تجارت و خرید و فروش کند عمر و ابوعبیده رضی الله عنهما باو رسیدند و گفتند یا خلیفه
رسول الله کجا میروی گفت ببازار گفتند تا چه کنی و حال آنکه این زمان والی امر مسلمانان
شده و مناسب منصب تو نیست که بدستور معهود تردد ببازار کنی و تجارت نمائی
پس گفت با عیال چکنم گفتند مراجعت فرمای تا برای تو چیزی از بیت المال مقرر سازیم
صدیق رضی الله عنه بازگشت و باتفاق سایر اصحاب هر روز برای ماکول وی و عیالان
وی نیم گوسفند و حوائج آن و هر سال آن مقدار که ملبوس وی و عیالان وی باشد
و مرکوبی و خادمی مقرر ساختند و روایتی هست که مبالغ برای وی دو هزار درهم
یا دو هزار و پانصد یا بیشتر مقرر کردند منزل وی در سنح بود و سنح از منازل بنی
الحارث بن الخزرج است در طرف عوالی مدینه و از انجا تا مسجد نبی صلعم یک میل راه است
بعد ازین بیعت یکماه در ان منزل بسر برد و هر روز سوار بمدینه آمد و صلوة خمسه را
در مسجد رسول صلعم امامت مینمود و بعد از نماز خفتن بمحله سنح میرفت و گاهی که وی
حاضر نبود عمر رض بنیابت وی امامت اصحاب بتقدیم میرسانید و در روزهای جمعه
در سنح توقف مینمود تا موی سر و لحیه خویش رنگ میکرد و تنظیف و تطهیر بجای آورد
آنگاه بمسجد حضرت صلعم تشریف میداد و نماز میگذارد و گویند منصب قضا را بعمر خطاب
رض تفویض نمود و عثمان بن عفان و زید بن ثابت و عبدالله بن ارقم را کاتب خود
ساخت و حاجب وی مولای وی سدید و عامل وی بر مکه عتاب بن اسید و بر طائفه
عثمان بن ابی العاص و بر صنعا مهاجر بن ابی امیه و بر حضرموت زیاد بن لبید و بر خولان
یعلی بن امیه و بر جند معاذ بن جبل و بر بحرین علاء بن الحضرمی بود و بر خاتم خود این
نقش کرد که نعم القادر الله و بقولی نقش خاتم وی عبد ذلیل لرب جلیل ذکر مدت خلافت وی

مدت خلافت صدیق رض بقول اصح دو سال و نیم بوده و بعضی از ائمه در کتب خود
حدیثی روایت کرده اند که دلالت بر صحت این قول میکند و بقول دو سال و دو ماه
و بیست و چهار روز و بقولی دو سال و سه ماه و بیست روز و بقولی دو سال و چهار
ماه بوده والله اعلم ذکر امور و فتوحی که در مدت خلافت واقع شده بود و قتال با اهل رده
چون پیغمبر صلعم وفات کرد جماعتی از اعراب که ضعیف الاسلام بودند از دین مرتد گشته
فرضیه زکوة را منکر شدند ابوبکر رض عزیمت مقاتله با ایشان کرد و سایر صحابه حتی
عمر خطاب رض در جواز قتال با ایشان تردد و تاملی داشتند چه ایشان قائل
بودند بکلمه توحید و باقی ارکان اسلام و اخر الامر بر صحابه رضی الله عنهم روشن شد
که حق آنست که ابوبکر رض برانست و بروایتی آنکه تمام اعراب بادیه مرتد گشته نزد ابوبکر
فرستادند زکوة از ما طرح کن تا متابعت و طاعت تو کنیم صحابه گفتند وقتیکه پیغمبر صلعم
با ایشان محاربه مینمود ما از آسمان ملئکه کرام مدد ما میدادند و امروز وحی منقطع
است و امروز صورت نشود و ترا طاقت مقاومت اعراب نباشد مصلحت آنست که طریق مساهله
و مجامله با ایشان مسلوک داری چندانکه امر اسلام توقف کرد صدیق رض در جواب
فرمود قسم بذات رب البریات که اگر عقالی یا عناقی از آنچه که در زمان حضرت صلعم
میداده اند باز گیرند هر آینه که با ایشان بشمشیر مقاتله نمایم و اگر انعقاد را اهتمام
از صدیق رض در ان امر واقع نشد خللی کلی در ارکان اسلام پدید میامد و این
عمل ابوبکر است رض که عمر رض میگفت ادوزو میرکه تمام اعمال خیر من مقابل عمل یکروز
و عمل یکشب ابوبکر رض بعنی شغاد بودی و بعضی در مدح صدیق رضی الله عنه گفته اند شعر
بخلافتش چه دست بیرون کرد رود اهل رده بیخون کرد ملک افتاده را بپا آورد
ملت رفته را بجا آورد چون جدا خواست شد زکوة نماز هم او در ... انرا باز
بکرشا بقوت ایقان سر ... ایمان آورده اند که بعضی از اعراب

مانند

مانند بنو عبس و غیرهم که در نواحی مدینه متوطن بوده اند مرتد شدند و بان اکتفا
نکرده قصد غارت مدینه نمودند و چند روز اهل انصار را محاصره دادند ابوبکر رض
جمعی را که از لشکر اسامه تخلف نموده بودند مکمل و مسلح ساخته از مدینه بیرون
فرستاد در وقت صباح ناخبر بر اعراب تاختن آوردند و سپاه ایشان را پریشان ساخته
جمعی را بکشتند و طائفه را اسیر کردند و باقی منهزم گشتند و اهل اسلام از عقب ایشان
تا موضع ذو القصه رفتند و بانسبب خوف بر سایر اعراب مستولی شد و بعضی از ایشان
باسلام معاودت نمودند و غنیمت بسیار بدست مسلمانان افتاد و صدیق انصار را با اموالی
که اسامه از بنی قضاعه بیاورده بود منضم کرده تجهیز لشکر نمود و سرداران تعیین فرمود
تا هر یک بر سر هر قومی بروند و گویند بعد از وفات حضرت صلعم دوازده طائفه
از عرب جهت ... منع از زکوة شیوه ارتداد پیش گرفتند و مهم ده طائفه در زمان
خلافت صدیق رضی الله عنه کفایت شد و کار دو طائفه دیگر بعمر رض ممکن ساخت
القصه ابوبکر رض خالد ولید را بجنگ اسد بن طلحه که دعوی نبوت میکرد فرستاد
خالد چون ظفر بر ان قوم یافت بعزم ... ابوبکر رض هم از آنجا متوجه یمامه شد بجنگ
مسلیمه کذاب و شرح آن و قصه در مقصد اول از کتاب در ذکر وقایع سال
یازدهم از هجرت مذکور شد قصه قتل مالک بن نویره ارباب سیر و اصحاب تواریخ رحمهم الله
آورده اند که چون خالد از مهم طلیحه فراغت حاصل کرده بعزم ... صدیق رض متوجه
موضع بطاح شد و مالک بن نویره را که از قبل رسول صلعم منصب عمالت ان ناحیه
واخذ صدقات بنی یربوع بدو تعلق داشت در حین ارتداد عرب تردد در اسلام
پیدا شده بود چون خالد رض بنواحی بطاح نزول کرد لشکر خود را متفرق ساخت
تا معلوم کنند که شعار اذان و اقامت و جماعت در میان ان جمع هست یا نه و گویند
از جمله وصایای صدیق رض با سرداران که بر سر جماعت مرتدین ارسال میکرد این بود که چون

بیاحت قومی نزول کنید سنت است اذان و اقامت بجا می آرید اگر آن قوم در آن
امر متابعت شما کنند تعرض با ایشان منمائید و الا غارت کنید و اگر اجابت باسلام
نمایند بپرسید از ایشان اگر اقرار بدادن زکوة کنند اسلام را از ایشان قبول
کنید و اگر ابا نمایند غارت نمائید القصه لشکر خالد برسید و طایفه را از بنی ثعلبه
و بنی یربوع اسیر ساخته نزد خالد رض آوردند و مالک بن نویره در آن میان بود
اصحاب خالد رض در باب آن جماعت دو فرقه گشتند بعضی گفتند اذان و اقامت در میان
ایشان مسموع نمودیم نماز میگذاردند و ابو قتاده انصاری از آن جمله بود و جمعی
از اعراب بر خلاف این گواهی دادند خالد رض فرمود تا اسیران را نگاه دارند شبی
از شبها بغایت سرد بوده منادی گفت تا ندا کرد که ادفئوا اسرائکم و مقصود خالد
آن بود که اسیران را گرم نگاه دارند ولکن ادفا در لغت بنی کنانه کنایت از قتل میباشد
جمعی که محافظت اسیران مینمودند کلام منادی را حمل بر معنی کنانی بنی کنانه کرده مالک را
بقتل رسانیدند و غوغای عظیم در لشکر خالد رض افتاد جمعی گفتند اگر چون مالک را
نزد خالد آوردند در اثناء مخاطبات خالد گفت کان یزعم صاحبکم را مکرر
اگر چنین و چنین گفت و مقصود او از صاحبکم حضرت رسالت صلعم بود خالد گفت
یا عدو الله آنحضرت را صاحب خود نمی شماری و اعتبار ترا از رفقا الله بر ابراز اجل نمود
فرمود تا او را مقتول ساختند و گویند مالک را زوجه بود که او را ام تمیم بنت المنهال
میگفتند و از اجمل نساء زمان خود بود و چون مالک را کشتند کردن زن
زوجه وی سراسیمه و در دی گشاده آمد و خود را بر بالای مالک انداخت مالک
گفت در پیش او در تو دمن بیفتد کرد ابو قتاده انصاری از لشکر خالد بیرون
آمده سوگند یاد کرد که هرگز با لشکری که در تحت لواء خالد باشند سیر ننمائید و توجه
مدینه شد و در مجلس صدیق رض شکایت نمود و گفت تعقیبه ایشان و شهادت

اعراب

اعراب که مقصود ایشان اخذ غنایم بود اعتماد کرد و گویند برادر مالک متمم بن
نویره نیز بمدینه آمد و صورت واقعه را بعرض صدیق رضی الله عنه رسانید
و طلب خون برادر و التماس رد سبایای خویش کرد و عمر خطاب رض متمم را
امداد و اسعاد نموده با ابو بکر رض گفت شمشیر خالد بر اهل اسلام کشیده
شد اگر این سخن مطابق واقع شده او را بقصاص باید رسانید و در روایتی آنکه
چون عمر رض در این باب مبالغه از حد گذرانید صدیق رض گفت شاید که خالد را
درین قصه تاویلی روی نموده باشد و او در آن تاویل خطائی افتاده باشد ای عمر
زبان خود از مذمت وی نگاه دار که رسول صلعم وی را سیف الله خوانده و شمشیری
که خداوند تعالی بر کافران کشیده باشد من در غلاف نکنم و بخالد نامه نوشت که لشکر را
در همان موضع بگذارد و خود تنها بمدینه آید و چون نامه بخالد رض رسید فی الحال
امتثال الامر بجاده سوار فردا وحیدا بمدینه آمد و هم چنان از راه بمسجد نبوی
صلعم آمد و باعانت و همراهی بلال بخلوت مجلس صدیق رض در آمده صورت واقعه
مالک و عذر خود را در آن قضیه معروض گردانید و ابو بکر رض وی را معذور داشت
و او را از همان محل رخصت مراجعت داد و امر فرمود چون بلشکر وصول یابد ساختگی
نماید و متوجه جانب یمامه گشته بحرب مسیلمه کذاب بعکرمه بن ابی جهل ملحق گردد
و صدیق رض فرمود تا دیت مالک را از بیت المال ادا دهند و سبایای قوم مالک را
تسلیم برادر وی کردند و از جمله ابیات که متمم در مرثیه برادر گفته بود این است
وکنا کندمانی جذیمة حقبة   من الدهر حتی قیل لن یتصدعا   فلما تفرقنا کأنی و مالکا
لطول اجتماع لم نبت لیلة معا **ذکر ارتداد اهل بحرین و ظفر علاء بن الحضرمی**
رضی الله عنه اورده اند که پیغمبر صلعم علاء بن الحضرمی رض را بوسم رسالت بجانب
بحرین نزد منذر بن ساوی فرستاده بود چنانچه در مقصد اول از کتاب

کذشت منذر با اهل بحرین بدولت اسلام وعلاء بن الحضرمی بملازمت حضرت صلعم
معاودت نموده خبر اسلام اهل بحرین رسانید ودر سال دهم از هجرت چون عمال
بجهت اخذ صدقات وجمع زکوة باطراف وقبایل میفرستاد علاء بن الحضرمی را
بانجهة بحرین فرستاد علاء درمیان اهل بحرین بود که حضرت صلعم را وفات رسید
وبعد ازان باندك زمانی منذر نیز فوت شد اهل بحرین وقبیله ربیعه جمله از دین
مرتد شدند ولشبهه واهیه خودرا دران داهیه کرفتار ساختند وکفتند اکر محمد صلعم را
مرتبه رسالت خداوند تعالی بودی بایستی که موت وبرا در نیافتی واز مضمون ایت کریمه
وما جعلنا لبشر من قبلك الخلد افان مت فهم الخالدون کل نفس ذائقة الموت
غافل وذاهل ماندند علاء بن الحضرمی نزد ابوبکر رضه امد وصورت واقعه اهل
بحرین را در مجلس خلافت معروض داشت وقولی انکه خبر ازان نواحی بموضعی محصن
ساخت وشرح حال انهارا بواسطه کتاب بموقف انها رسانید روایت که اهل
بحرین دو فرقه بودند عبد القیس وبنوبکر جارود بن عمرو که از رؤسا عبد القیس
ودر زمان حضرت صلعم بمدینه امده ومسلمان کشته وتعلم قران واحکام شریعت
نموده بود چون جارود اهل بحرین واقف شد عبد القیس را جمع کرده بدلایل واضحه
وبراهین لایحه حقیقت دین محمدی برایشان روشن ساخت وازاله شبهه که ایشانرا
عارض شده بود بواجبی نموده کفت هیچ میدانید که خداوند جل وعلا پیش از محمد
صلعم دیکر انبیا را بخلق فرستاده بود کفتند اری پرسید که ان انبیا کجا رفتند
جواب دادند که از دنیا برفتند جارود کفت پس لحوق موت منافی منصب نبوت نبوده
محمد را صلعم موت رسید همچنانکه ان انبیاء علیهم السلام موت دریافت والکه موت
لاحق ذات ازلی وابدی او نشود خداوند تعالی است ولقد اجاد من افاد انکه بمرده است
ومیرد توئی واکه تغیر نپذیرد توئی ماهمه فانی وبقا بس ترا ملك تعالی

وتقدس

وتقدس تورا پس عبد القیس بنا بر طیب طینت وصفاء جبلت باسلام معاودت
کردند وبنوبکر بواسطه خبث طبیعت وظلمت جهالت بر کفر وارتداد اصرار نموده
برکشتند وما رجعوا عن الردة الی الاسلام شد معین که سعید وکه شقی
خواهد بود محض لطف سعادت نه بکسب اشتغل بنوبکر چون معادات قدیمه
با عبد القیس داشتند واکنون عداوت دینیه نیز بان منضم شد در دفع وقلع
ایشان اندیشه کردند وبنزد کسری رفتند وکفتند اذ که دعوی پیغمبری میکرده
فوت شد ومردی ضعیف بخلافت برجای وی نشسته ومردم دیار ما از دین او
برکشتند الا قوم عبد القیس اکر ملك لشکری بما دهد تا ایشانرا دفع کنیم بر جاده منع
منتی کرده باشد ومملکت بحرین اورا مسخر شود والتماس نمودند تا منذر بن النعمان
المنذر را که از نسل ملوك بحرین بود با جمعی همراه ایشان کرده وبر سر قوم عبد القیس فرستاد
مقرر انکه چون ظفر یابند حکومت بحرین منذر را بود عبد القیس چون ازین حال وقوف
یافتند قوم خویش را جمع کرده ودر ترتیب اسباب والات حرب نموده مهیا کشته بمقابله
ایشان امدند وجنکی عظیم میان انها کرده واقع شد واول شکست بر لشکر کفار
افتاد واخر بنوبکر غلبه یافتند وعبد القیس بمقتضی الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین
هزیمت نموده خودرا در حصار جواثا محصن ساختند وکفار مدتی ایشانرا محاصره
کردند تا کار بر اهل اسلام از شدت قحط وحدت جوع بغایت صعب شد ویکی
از اهل حصار شعری کفت مشتمل بر بیان احوال خویش وبدست قاصدی بمدینه
فرستاد وان شعر اینست شعر الا ابلغ ابابکر رسولا وفتیان المدینة اجمعینا
فهل لکم الی قوم کرام قعود فی جواثا محصرینا کان دماءهم فی کل فج شعاع
الشمس یغشی الناظرینا توکلنا علی الرحمن انا وجدنا النصر للمتوکلینا ابوبکر صدیق
رضی الله عنه جمعی همراه علاء بن الحضرمی کرد وکفت در راه بهر قبیله از اهل اسلام

که ملامت کنی بر حرب بنو بکر تحریض نمای و اگر سخن قبول کند با خود بیرون آر پس علاء از
مدینه بیرون آمد و در راه ثمامة بن اثال حنفی و قیس بن عاصم منقری هر یک
با خواص خویش ملحق شدند و بعزیمت محاربه با بنو بکر روان گشتند گویند در راه شبی
از شبها در میان ریگستانی نزول کردند شتران ایشان رم خوردند و هم چنان با احمال
و اثقال بتمام دکمال جستند و ایشان در آن شب تاریک از عقب شتران دویدند هر چند
جستند نیافتند آخر الامر مایوس باز گشتند در آن ریگستان بی زاد و آب حیران
و با اضطراب ماندند و بجز اجل با ایشان راه یافت گرسنه تا از جز خداوند بعضی
نومید گشت و یکبارگی همه دل از حیات بر گرفتند و یکدیگر را وداع میکردند و گریه
و زاری مینمودند علاء بن الحضرمی ایشان را طلبید و گفت این چه اندوه و اضطراب است
که شما را راه یافته ایشان بمضمون این منظوم متکلم شدند شعر بیدلی بهر که امشب روز
میباشد که میرود یاد از بوم دل میرود جان میرود و گفتند ای امیر چگونه غم نخوریم
و حال آنکه قصه ما بجائی رسیده که اگر بفردا رسیم هنوز آفتاب با فوق مغرب نرسیده باشد
که آفتاب عمر ما بمغرب فنا رود کس را چه خبر از حال سوز دلم در واقعه قیامت
افروز دلم امروز چنانم که بفردا نرسم فردای قیامتست امروز دلم علاء از آنجا
که علو همت و سمو نیت و صدق و توکل او بود ایشان را دلداری نموده گفت غم مخورید
و اندوه مبرید که شما اهل اسلامید و قدم در راه رضای خداوند سبحانه و تعالی
و جهاد و غزا با اعداء دین در آورده اید و انصار الله اید امیدوار بلطف عمیم
و رحمت قدیم او باشید که شما را مخذول نگرداند و عنقریب فرج فرستد و بمقصود
رساند عسی کربة امسیت فیها معلقلا یکون لنا منها نجاة و مخرج از این درد
مراونت درمان آید و از این تیره شب هجر پایان آید باشد این محنت از خواب
در آید بحری روز آخر نظرم بر رخ جانان آید فی الجمله از سخنان علاء ایشان را تسکین

حاصل

حاصل شد آن شب بهر نوع که بود بروز آوردند و چون نماز صبح گزاردند علاء
دست بدعا برداشت و یاران نیز بموافقت او دستها برداشتند و در قاع تضرع
و نیاز بدرگاه حضرت دادند دانائی را از رفع نمودند ناگاه در میدان ریگستان از دور
آبی بچشم ایشان لمعان کرد پس شتابان بسوی آب روان شدند تا رسیدند بغدیری
پر آب صافی شکر حق سبحانه و تعالی بجای آوردند و آب آشامیدند و وضو و غسل
بتقدیم رسانیدند و روز هنوز ارتفاع نیافته بود که شتران رمیده از هر طرف
اقبال نمودند ادی چو آید بمویی توانی کشید چو برگشت زنجیرها بگسلد و هر یک
از اهل لشکر شتر خود را با سلامت گرفته سیراب گردانید و از آن موضع کوچ کردند
آورده اند که ابو هریره دوسی رضه از آنجمله بود که ابوبکر صدیق رضه همراه علاء بن الحضرمی
کرده بود ابو هریره با منجاب بن راشد که یکی از اهل لشکر علاء بود گفت هیچ میدانی
موضع آب را منجاب گفت ادری یا ابو هریره گفت با من بیا تا مرا بطلب آب رسانی پس باز
گشتند تا بموضع آب رسیدند غدیری دیدند که یک قطره آب در آن نبود پس منجاب
با ابو هریره رضه گفت اگر غدیری نیز درین موضع میبودی تو را خبردار میکردم
که موضع آب این است چه من بسیار درین محل رسیده ام و قبل از امروز هرگز درینجا آب
ندیده ام و نشان آب درین محل از هیچکس نشنیده ام و یک قطره آب برین غدیر بود
ابو هریره گفت آری راست میگوئی و الله که این همان موضع است که آب اینجا آشامیدیم
و رکاب و داحل خود را سیراب گردانیدیم و این مطهره منست و بقصد پر آب کرده
و اینجا مانده بودم تا باز نشانه موضع آب را شناسم و مقصود من این بود که معلوم کنم
که این آب مثل منی بود که برای قوم موسی علیه السلام از آسمان می آمد یا از ابری بر سبیل اتفاق
برای مسلمانان ریزان شده بود و اکنون معلوم شد که از جمله من بوده و بدین جهت
با تو باز گشتم آنحال بر من منکشف شد پس شکر حق سبحانه و تعالی بتقدیم رسانیدند و لشکر

ملحق شدند و چون کرامت در نواحی بحرین فاش شد و با واسطه بسیاری از مرتدین
رجوع کردند و چون لشکر بنواحی جواثا رسید علاء بن الحضرمی قاصدی بنزد اهل
حصار فرستاد و ایشان را از آمدن خویش با لشکر بمدد ایشان اعلام نمود خوش وقت
شدند و خبر بدست قاصد علاء باز فرستادند که کثرت اعدا بر نهایتیست که مقاومت
با ایشان بغایت مشکل است چاره آنست که بغتة بر سر ایشان شبیخون آرید و دمار
از ایشان برآرید علاء تصویب این رای نمود و ایشان را خبردار کردانید که مهیا باشند
تا چون وی شبیخون آرد ایشان نیز از حصار بیرون آیند و باتفاق جمع اعدا را پریشان
سازند و علاء بن حضرمی جاسوسی بجانب دشمن روان کرده بود که اخبار ایشان را
نیکو تفحص نماید و منتهز فرصت و مترقب رجعت کننده بود چون ایشان را غافل یابد
لشکر اسلام را واقف کرداند شبی از شبها جاسوس رسید و خبر رسانید که کفار
مست و غافل و از آمدن شما بیخبر و اهمال اند پس لشکر اسلام در زمان ساختگی کرده
بیک ناگاه بر سر دشمن شبیخون بردند و دمار از ایشان برآوردند و بسیاری از ایشان
مقتول و جمعی از ایشان مسلسل و مغلول کشتند و اکثر کفار طریق فرار مسلوک داشته
خود را بحصار دارین رسانیدند و در آنجا متحصن شدند و اموال و غنایم کثیره بدست
مسلمانان افتاد و علاء بن الحضرمی با اهل اسلام که در حصار جواثا محاصر بودند
ملاقات کرد و ایشان را دلداری نمود و گفت امیدوار باشید که شما را اجری جمیل
و ثوابی جزیل در ازاء این مشقت و تعب که در زمان محاصره کشیده اید مقرر است
و این جهاد که از شما با اعداء دین واقع شد حکم غزوه بدر و احد و احزاب و حنین
دارد که کبار اصحاب در حضور رسالتماب نمودند و بعد از ترغیب ایشان بجهاد
و تحریص بر محاربه با اهل کفر و عناد بالتماس یکی از رؤسا عبد القیس متوجه دارین
شدند و چون بنواحی دارین رسیدند آبی در میان بود که از آن میبایست گذشت

ودارین

و بدارین رسید و از لب آب تا موضع دارین یک شبانه روز مسافت بود اهل جزیره
کشتیها را کشیده و بی کشتی از آب گذشتن و کشتی دیگر نیز در آنجا متعذر بود
علاء بن الحضرمی همه اهل لشکر را دلداری داده و گفت آن امارت و کرامت
که در آن ریگستان خدا تعالی بشما نمود برای آن بود تا بآن اعتبار گیرید و از دریا
نترسید پس باید بتوکل تمام و تفویض و نظام در این آب در آیید و متوجه دشمنان
دین شوید که ظفر و نصرت شما را خواهد بود شعر غم مخور یارا که حق فریاد غم خواران رسد
یار کار افتاده را یاری هم از بالا رسد قوم جمله اجابت کرده چون باد روان قدم
در آب نهادند و ابل و خیل و دواب خود را تمام در آب در آوردند و ابن الحضرمی
باز آغاز تضرع و دعا نموده و قوم نیز موافقت کرده و از جمله دعای ایشان در آن روز
این فقره بنظر رسیده که یا ارحم الراحمین یا کریم یا حلیم یا احد یا حی یا قیوم یا الاله
الالات یا ربنا ایشان میگفتند تا آنکه از آب بسلامت بگذشتند بقدرت حضرت ذو النعم
و گویند جل و علا آب آن دریا را بمرتبه کم کردانید که اخفاف ابل ایشان
بتمام مغمور نشد اعدا از عبور و مرور ایشان خبردار شده محاربه را مهیا
گشتند و بعد التلاقی قتالی شدید و حربی عظیم میان ایشان واقع شده شعر
بابر اندر آمد خروش سران   که آمد کرزهای گران   سراسر همی نعره برداشتند
سنانها بابر اندر افراشتند   بسی سر بریده و خسته گشت   و یالاله بر زعفران رسته گشت
بود میان اسبان همی خون بغل   شده پای پیلان بکردار نعل   مسلمانان ظفر یافتند
و بسیاری از مشرکان را بتیغ بیدریغ قهر کردانیدند و در روایتی آنکه از مرتدان بالغ
ایشان کسی غیر مقتول نماند و ذراری و نساء ایشان اسیر نموده و اموال و احمال
و اثقال ایشان غنیمت مسلمانان گشت و چون قسمت کردند سواری را شش هزار
درهم و پیاده را دو هزار درهم رسید و غنایم و سالها بجا آمده بودند بهمان

طریق باز گشتند و عمرو بن المنذر که از جمله سروران عبد القیس بود در این باب شعری گفته
که از انجمله این دو بیت است **شعر** الم تر ان الله ذلل بحره وانزل بالکفار احدی الجلایل
دعونا الذی شق البحار فجاءنا باعجب من شق البحار الاوائل و بعد از ان علاء
بن الحضرمی باتفاق عبد القیس بجانب حصار دارین که قوم بنو بکر و منذر بن نعمان او را
مغرور معقل خود گردانیده بودند نهضت نمود و بعد از وصول ان موضع بین الفریقین
محاربه واقع شد و اهل اسلام غالب امدند و بسیاری از لشکر عجم و قوم بنو بکر را بقتل
اوردند و بعضی از ایشان بجانب بیابان گریختند و در بیابان جنه و جمعی در امان
علاء در امدند و فوجی از لشکر عجم پناه بجزیره قطیف بردند و بقیه بجانب کسری
فرار نموده او را از صورت واقعه خبردار گردانیدند و منذر بن نعمان از افعال ناپسند
خود پشیمان و از سر صدق مسلمان شد و او در ایام جاهلیت غرور میگفتند چون
بشرف اسلام مشرف گشت گفت مرا دیگر غرور مخوانید بلکه مغرور گوئید چه از نفس
و شیطان فریب خورده بودم منقولست که در لشکر اسلام راهبی از اهل هجر بود در
انروز مسلمان شد باو گفتند سبب اسلام تو چه بود گفت سه امر که بعد از مشاهده
امور بترسیدم که اگر ایمان نیاورم خداوند تعالی مرا مسخ گرداند یکی انکه در اثنای لشکر
ابرا در ان ریگستان دوییم کذشتن ایشان از دریا بی کشتی در انزمان باسلامت
و امن و امان سیم انکه در سحری از اسحار شنیدم که در جوف هوا گوینده میگفت
اللهم انت الرحمن الرحیم لا اله غیرک والبدیع القدیم ماکان قبلک شیء والدائم
غیر الغافل الحی الذی لا یموت وخالق ما یری وما لا یری و کل یوم انت فی شان
علمت کل شیء بغیر تعلم دانستم که انها ملائکه اند که بمدد این لشکر امده اند و قومی را
که ملائکه معاونت نمایند جز بر حق نخواهند بود **ذکر رده اهل عمان و مهره** علمای
سیر و تواریخ رحمهم الله تعالی چنین اورده اند که بعد از وفات خیر علم ذوالتاج

لقیط

لقیط بن مالک الازدی که لقب او در جاهلیت جلندی بود از دین اسلام مرتد
گشته لشکری از حزب شیطان فراهم اورده بجانب عمان تاختن اورد و بر اهالی آن دیار
استیلا یافته ان ناحیه را در تحت ضبط و حیطه تصرف خویش اورد و اهل عمان نیز شیوه
ارتداد پیش گرفته بر لقیط بر امدند و بنابران جیفر و عبد پسران جلندی که در زمان
حیات رسول صلعم بر دست عمرو بن العاص مسلمان شده بودند و ریاست ان طایفه
تعلق بدیشان داشت فرار نموده بکوه پایها خود را متحصن ساختند و جیفر و عبد
قاصدی نزد ابو بکر صدیق رض فرستادند و از کیفیت واقعه عمان و انکار اهل مهره و یمن
نیز بحکم چو جواد بو شر فساد ارتداد دادند و التماس مدد نمود صدیق رض حذیفه بن
محصن حمیری را برای عمان و عرفجه بارقی را جهت مهره تعیین فرمود و پیش از ین واقعه
ابو بکر صدیق رض عکرمه بن ابی جهل را بجانب یمامه برای دفع مسیلمه کذاب فرستاده بود
و فتح ملبست و حاصل شده و هنوز در حدود یمامه بود که ابو بکر رض بدو نامه نوشت
که حذیفه و عرفجه بمحاربه با مرتدین عمان و مهره و یمن فرستاده شده باید که وی با ایشان
ملحق گشته باتفاق با انجماعت مقاتله نماید و در دفع و قلع مخالفان دین باقصی الغایه
کوشد عکرمه بموجب فرموده ممتثل شده باتفاق حذیفه و عرفجه بر سر اهل عمان رفتند
و بین الفریقین کارزاری عظیم واقع شد **شعر** چو از هر دو جانب در امد سپاه ز دودی
هوا ماند روشن نه ماه سبک یکدیگر را بجوشند چه دود مردان فرو دمیدند
چنانچه منقولست که در ان معرکه هزار کافر مقتول شده بودند بتوفیق الله تعالی مسلمانان
ظفر یافتند و مالی وافر و غنیمتی متکاثره گرفتند و از انجا بجانب مهره شتافتند و فتح
ان دیار نمودند والحمد لله علی ذلک **ذکر ارتداد قبیله کنده و حضرموت و یمن** رسول صلعم
در اواخر سنین هجرت زیاد بن لبید انصاری را بر حضرموت و عکاشه بن ابی امیه را
بر سکاسک و سکون و مهاجر بن ابی امیه بر کنده و صنعاء یمن عامل گردانیده بود

اهالی دبا چون اخبار ارتداد دیگر قبایل شنیدند یکشتند زیاد لشکری از اهل
اسلام در هم اورده خواست که بدفع مرتدین قیام نماید کثرت ثابت القوم بمرتبه بود
که مقاومت متعذر بود بالضروره اختیار فرار کرده خود را بمدینه رسانید و از کیفیت
واقعه ابوبکر صدیق رضه را اعلام داد ابوبکر رضه بعد از تامل بسیار و مشاورت با اعیان
مهاجر و اشراف انصار چهار هزار مرد مقاتل را ساختکی نموده همراه زیاد بجانب
کنده و حضرموت و یمن فرستاد و ایشان بعد از ان وصول باینجا با اهالی انجا حروب
بسیار و کارزاری بیشمار مینمودند کاه ظفر مییافتند و کاهی شکست میدیدند و مقاتله
میان اهل اسلام و اصحاب ارتداد امتداد تمام یافت و اخر الامر باشارت صدیق رضه
عکرمه و مهاجر بن ابی امیه بمدد زیاد امده باتفاق بر سر انجماعت رفتند و بعد از حروب
متعدده زیاد امد و مسلمانان اشعث بن قیس کندی را که یکی از رؤسای قبایل بود
و در حصار نجیر و کوسند در حصار نجیر محاصره کردانیدند و مدتی مدید بران بگذشت
چون مدت محاصره بتطویل انجامید از طرفین بصلح راضی شدند و اشعث در حصار را
کشاد بشرط انکه اهل اسلام ده کس را از اهل حصار که او تعیین نماید امان دهد
و عشره موعوده را جدا ساخته زیاد کفت صلح ما بران ده کس معین واقع شده و ما ایشانرا
بموجب شرط امان دادیم اکنون ترا با سایر مردان حصار مقتول خواهیم ساخت اشعث
از استماع این سخن بر اشفت و کفت شما را کمان این است که من برای دیکران امان بستانم
و خود در معرض قتل بمانم این امر بیست از عقل بغایت بعید امان من بدلالت عقلی معلوم است
و سخنان بسیار درین باب واقع شد و اخر بران قرار یافت که حکم این قضیه خلیفه
رسول الله صلعم فرماید پس زیاد تمام مردان حصار را که هفتصد بودند بقتل اورد الا
جمعی معدود از اشراف ایشان که با اشعث مسلسل و مقید کردانیده بمدینه فرستاد
چون چشم ابوبکر رضه بر اشعث افتاد فرمود الحمد لله خدا تعالی مرا بر تو دست داد اشعث

بمقتضا

بمقتضای اذا اذنبت فاعتذر عمل نموده باعتذار در امد عمر خطاب رضه کفت ایا
خلیفه رسول الله اشعث از دین مرتد کشته انواع فساد از و در وجود امده بحکم ملک
فرمود من بدل دینه فاقتلوه سزاوار انست که فرمائی تا سر او را از قطعه بدن جدا
بتیغ سیاست نمایند و اشعث را سخن انکه من مسلمانم و از کرده پشیمانم و این امور
ناپسندیده که از من واقع شده بنا بر ارتداد نبوده بلکه بنا بر عدم تحمل عادی بوده که از
استخفاف زیاده و زیادتی و عدم مبالاة وی نسبت بقوم من صادر شده حالا
من معترفم بانکه بد کردم و از ان توبه و استغفار نمودم و خونبهاء خویش میدهم
و شرط میکنم که هر اسیر از اهل اسلام که در بلاد من باشد اطلاق نمایم و من بعد
در اسلام کارهای شایسته کنم شعر چو صبر مراد تو معسر میشود حکم بخشم رحم در بار عدم
مسکین واکر خلیفه رسول الله صلعم بر من منت نهد و خواهر خود ام فروه بنت ابی قحافه
در حباله نکاح من در اورد شعر اذا نظرت بنظر بود کمال او نقصان ور بنظر تربیت
رود نکار من باشد و امیدوارم که من داماد ی بوده باشم امیر المؤمنین را اعتذار اشعث
نزد حلم صدیقی رضه مستحسن و مقبول افتاد عربیه اذا اعتذر الجانی محی العذر کلما
وکل امرء لا یقبل العذر مذنب و بنابر قضیه مرضیه لیس من عادات الکرام سرعة
الانتقام ساعتی بدین تامل فرمود و بعد از تامل بموجب ایه کریمه ولیعفوا ولیصفحوا
و حدیث صحیح اذا ملکت فاصفح و انکه کفته اند مصرع در عفو لذتی است که در انتقام
نیست اثر عفو را بر لذت استیفاء انتقام ایثار فرموده حکم کرد تا بند از وی
و سایر اشراف قبیله کنده برداشتند و خواهر خود را چنانچه در عقد او نمود
اشارتی بان کذشت باو عقد بست شعر ز دولاب چرخ الکسا او ستاب که اسان
نیاید بخون شتاب چو دشمن زبون کرد و احسان کند چو مجرم بداری شود
عذرخواه بوجهت کشد استین بر کناه کرم کن چو دست تو بالا تراست

که بخشایش از چشم زیباتر است با مردمی جویان کن تمادی که امید دادی با مبرکار
نقل است که ویرا انام فرموده چند پسر حاصل شد محمد واسمعیل واسحق ومحمد
وبواسطهٔ این مصاهرت اشعث نزد صدیق رض اعتبار تمام یافت و در مدینه
اقامت نمود و در زمان خلافت عمر خطاب رض بجانب شام رفت والله اعلم **ذکر بیعت
نمودن علی مرتضی کرم الله وجهه با ابوبکر صدیق رض** بصحت پیوسته که تا فاطمه رضی الله عنها
در حیات بود علی با ابوبکر رضی الله عنهما بیعت نکرد و چون فاطمه رض بدار بقا
رحلت نمود علی رضی الله عنه نزد ابوبکر رض فرستاد و از وی استدعا نمود
که فردا وحده بخانه وی تشریف فرماید تا بیکدیگر مشافهه مکالمه نمایند ابوبکر رض
قبول نمود و در روز فردا متوجه خانه علی رض گشت و بعد از ملاقات علی رض بعد از
حمد وثنای خدا ونعت و درود بر محمد صلعم فضیلت ابوبکر را بیان فرمود و عذر خود را
در تأخیر مبایعت واضح ساخت وگفت تعلل من درین امر بیعت با تو از روی حسد
نبود بلکه برای آن واقع شد که تو با ما در آن باب هیچ مشاورت نمودی و اعتباری
از برای ما نکردی و حال آنکه ما را بواسطه قرابت رسول الله صلعم در ان امر دخلی ونصیبی
بود واز سخنان مرتضی آمیز وکلمات صلح انگیز مکیفت و پیغمبر صلعم را یاد می فرمود
تا اشک از چشمان ابوبکر رض روان شد و بعذر در آمد وگفت بخدای بی چون
که هیچ چیز نزد من دوست‌تر از پیوستن با آل رسول صلعم و نیکوئی کردن با ایشان
احب نیست نزد من از پیوستن و نیکوئی کردن با اقارب خویش و عذر مضایقه که در
باب اموال فدک با فاطمه اولی زهرا رضی الله عنها واقع شده بود بیان فرمود آنگاه
علی گفت رض نماز پیشین بمسجد خواهم آمد تا بعد از ادای نماز سلسله مبایعت را
باتو استحکام دهم چون ابوبکر رض نماز پیشین گذارد بر منبر برآمد و بعد از حمد و
ثنا وتشهد و درود بر پیغمبر صلعم فضل وشرف علی رضی الله عنه تعداد نمود و عذر او را

در محفل

در محفل او بیعت ذکر کرد و ویرا در آن امر معذور داشت پس استغفار کرد
و فرود آمد و بعد از آن علی رضی الله عنه بر منبر برآمد و خطبه مشتمل بر حمد وثنا
وتشهد و درود بخواند و تعظیم حق ابوبکر رض نمود و عذر خود را چنانکه ابوبکر
گفته بود بار دیگر علی ملاء الناس اعاده فرمود و با ابوبکر رض بیعت نمود مسلمانان
بغایت خوشوقت شدند و علی رضی الله عنه را دعا کردند و در بعضی از کتب
تواریخ هست که بیعت علی با ابوبکر رض بعد از هفتاد و شش روز از وفات
فاطمه زهرا رضی الله عنها واقع شد والله تعالی اعلم **ذکر جمع کردن قرآن مجید در عهد
ابوبکر صدیق رضی الله عنه وسبب آن** بثبوت پیوسته که چون رسول صلعم از دنیا
نقل فرمود قرآن مجموعا در یک محل مکتوب نبود چه نسخ بعضی از احکام با تلاوت
بعضی از آیات آن مترقب بود بلکه اکثر اصحاب چیزی از سور و آیات قرآن
متفرقه مکتوب یا محفوظ داشتند وجمعی معدود حافظ جمع قرآن بودند
وچون نزول وحی بوفات آنحضرت منقضی شد حق تعالی خلفاء راشدین را رضی الله
عنهم ملهم ساخت بجمع وترتیب سور وآیات قرآن چنانچه از پیغمبر صلعم معلوم فرموده
بودند تا مقتضی آیه کریمه انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون وعده صادق بحصول
حفظ قرآن برین امت بوفا رسد وابتداء این امر خطیر در زمان خلافت امیر المؤمنین
ابابکر رض بدلالت وسعی عمر فاروق رض واقع شد چنانچه منقول است از علی مرتضی کرم الله
وجهه که فرمود اعظم الناس فی المصاحف اجرا ابوبکر رض رحمة الله تعالی ابی بکر هو
اول من جمع کتاب الله سبحانه وگویند باعث برین امر آن بود که عمر خطاب رض از قراء
صحابه استفسار آیتی مینمود اکثر ایشان گفتند این آیت نزد فلان مرد از صحابه
بود که در جنگ یمامه شهید شد عمر رض گفت انا لله پس نزد ابوبکر رض رفت وکیفیت
واقعه را انها کرد وگفت رای من تقاضای آن مینماید که بفرمائی تا قرآن را جمع

کفت ابوبکر رض ابا نمود و گفت چگونه متصدی امری شوم که رسول صلعم بآن قیام
نفرموده عمر رضی الله عنه بدلایل واضحه بر صدیق رض روشن ساخت که خیریت
و چندان مبالغه و الحاح نمود که ابوبکر رض بآن راضی گشت و با عمر رض موافق
گشت آنگاه زید بن ثابت انصاری را بطلبیدند و امر کردند بجمع قرآن وی اول الامر
از آن کار استعفا جست و آخر مبالغه بر وی الزام کرده قبول نمود پس عمر در
مجلس اصحاب برخاست و گفت هر کس که از رسول خدا صلعم چیزی از قرآن تلقی
کرده باید که آن را بیاورد و صحابه رض در زمان حیوة آنحضرت صلعم آیات قرآنی
از پوست و لوحها و شانها و پارهای چوب و سنگهای تنک و ظروف که از
سفال ساخته بودند مینوشتند قرآن را از همه آنها در مصحف جمع کرد و هر کس که آیتی
میاورد از وی قبول نمیکردند تا دو گواه بر آن گواهی نمیدادند و در روایتی ابوبکر را
عمر گفت بود در رسول صلعم بنشیند هر کس که بر چیزی از قرآن دو گواه بیارد بنویسید
تنبیه علما گفته اند مراد از گواه حفظ و کتابت یا دو گواه بر آنکه این مکتوب
در حضور حضرت صلعم نوشته شده یا دو گواه بر آنکه این از جمله وجوهی است که قرآن
بر آن وجوه نازل شده والله تعالی اعلم ذکر وقایع سال دویم از خلافت ابوبکر صدیق رض
که سال دوازدهم است از هجرت نبوی صلی الله علیه واله وسلم
آورده اند که چون سال دوازدهم از هجرت در آمد مثنی بن حارثه شیبانی که از بزرگ و
عظمای بنی شیبان بود نزد ابوبکر رض آمد و مسلمان شد و بعرض رسانید
که کار ملوک عجم بضعف و پریشانی انجامیده تو مرا اجازت فرمای تا لشکری
بکوفه و سواد آن بوم و آنحدود ها بخواهم شهر که بگیرم حکومت آن مرا بود ابوبکر رض
وی را بآنجانب روانه کردانید و گفت لشکری از عقب امداد تو ارسال خواهم نمود پس
مثنی بآن صوب متوجه شد و حال آنکه سابقا ذکر وی و سایر عرب که در نواحی قبیله

وی مسکن داشتند اذیت بسیار از ملوک عجم کشیده بودند بحکم آنکه مکافات
در طبیعت انسان مجبولست بدفع و منع ایشان برخواست و اطراف کوفه را غارت
میکرد و باعلاء لوای اسلام قیام مینمود او را نه شوکت و شجاعت و قوت و منا
رغبت وی بابوبکر رض رسید وی را خلعت و لوا فرستاد و بر جنگ عجم تحریص نمود
و چون دولت مثنی مضاعف گشت بعادت و تاراج بود و سوایم نعم را از زمین عرب
و دیار عجم میراند آنطایفه مضرت در صدد دفع لشکر مثنی در آمدند و چون این خبر
ابوبکر رض را استماع افتاد با صحواب جماهیر و مشاهیر انصار خالد ولید را
بمدد مثنی نامزد کرد و فرمود ... آنکه خالد در آن وقت از حرب مسیلمه فارغ گشته و بمدینه
آمده بود و جمهور بر آنند که هنوز در حدود یمامه بود ابوبکر صدیق رض بوی نامه
نوشت که از همانجا بعراق عرب توجه نمای که محاربه با اهل فارس و جیره و کوفه
متوجه بوض شده و بعد از فتح آنها دعنان عزیمت را بجانب ابله معطوف ساز و انوا
نیز بعنایت الله تعالی فتح نمای و مکتوبی دیگر بمثنی بن حارثه نوشت که خالد را بجانب
تو فرستادم باید که تعظیم و احترام وی بجای آوری و با تمام لشکر خود مستقبل گردی
و در جمیع امور مساعد و معاون و متابع و موافق وی باشی پس بموجب اشارت
خلیفه رسول الله صلعم خالد با لشکری کثیر قریب ده هزار سوار بسواد کوفه و عراق
عرب در آمد قری و بلاد بغایت معمور دید و در آنوقت حکومت سواد با بن
صلوبا و حکومت حیره بقبیصه بن دو بیطائی تعلق داشت ایشان هر دو طلب صلح
کردند خالد رض بمقتضای نص قاطع الصلح خیر عمل نموده با ایشان صلح کرد بر آنکه
هر سال هر یک از آنها و حاکم مبلغی کثیر باهل اسلام دهند و اول جزیه که در عراق
وضع کردند این دو جزیه بود و در بعضی از کتب هست که چون خالد رض در نواحی
حیره فرود آمد اهل آنجا در حصون و قصور خویش متحصن شدند خالد بپای قصر

بنزد نقله رفت وگفت مردی از عقلا و اکابر خویش بیرون فرستید تا با وی سخن کنیم
ایشان پیری اکه سال عمرش بسیصد و پنجاه رسیده و در سخن گفتن فصیح و سفیر
و در جواب نوشتن وان از بنی لحم و بنام عبد المسیح بود بفرستادند و بعد از آنکه اسوله
واجوبه متعدده بینهما واقع شد چنانکه تفاصیل انها در کتب و تواریخ و سیر مسطور است
سخن صلح در میان آوردند و با عبد المسیح قدری زهر بود که ساعته در کاغذ پاره پیچیده
بود خالد رض پرسید چیست گفت سم ساعة خالد پرسید که برای چه آورده جواب داد
که برای آنکه اگر سخن من پیش نرود و اهل این دیار قبول نکنند این زهر را بیاشام
و ذل و خواری این قوم نبینم که عمر خویش کرده ام خالد رض آن زهر را از وی بگرفت
و گفت بسم الله خیر الاسماء بسم الله رب الارض و رب السما بسم الله خالق
الخلیقة من الماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء
و چون فرو نوشید فی الحال اثر غشی پدید آمد و بعد از آن عرق بر نشست آنگاه
برخاست و هیچ آسیب بوی نرسیده بود عبد المسیح بقوم خویش باز گشت و گفت ای
یاران ای قوم هرچه خواهند بدهید که عجب چیزی مشاهده کردم اگر ازان زهر
اندکی بفیلی دادندی در ساعت بمردی و این مرد را هیچ گزند نرسید این قوم از
جنس انس نیستند و در روایتی آنکه عبد المسیح ترک نصرانیت کرده بحوزه دین محمدی
صلی الله علیه و سلم در آمد پس صد هزار درهم و بقولی صد و نود هزار درهم و بقولی
دویست هزار درهم صلح کردند و خالد رض بدل صلح را تحصیل نموده بجانب ابوبکر
صدیق رض روانه گردانید و آن اول جزیه بود که از عراق بمدینه بردند پس خالد رض
با هیجده هزار مرد اخیره بابل متوجه شد و با هرمز که از قبل کسری حاکم آنجا بود محاربه
کرد که چشم عقل از ملاحظه سرتیان خیره و هوای فضای جهان از کثرت تیراند
غبار میدان تیره گشت شعر بهر سو که خالد شدی رزم خواه فرو ریختی خون یلان رزمگاه

بیامد

بیامد بمیدان نهنگ دژم که گفتی زمین را ببوزد بدم همی تاخت اندر فراز و نشیب
همی زد بگرز و بتیغ و رکیب دل هرمز از غم پر از درد بود که تا جنگ آخر برابر که بود
عاقبت الامر خالد رض هرمز را بقتل آورده سلب وی بخالد رض رسید و تاج وی
بصد هزار درهم مجاز رسید و از عادات فرس یکی این بود که چون شرف شخص کمال یابد
تاج وی بصد هزار درهم ارتفاع از لشکر هرمز جمعی کثیر مقتول شدند و غنایم بسیار
و سبایا بیعدد و شمار مسلمانان را حاصل شود و فیلی در لشکر هرمز بود بدست
آوردند و خالد رض بشهر ابله در آمد و روز دیگر خمس از غنایم جدا ساخته با آن
فیل بنزد ابوبکر رض فرستاد و باقی را بر جیش خویش قسمت کرد و امیر المومنین ابوبکر
فرمود تا آن فیل را گرد مدینه بر آوردند و باز بجانب خالد رض روانه کردانید
و در ربوکا خبر قتل هرمز بقارن که از قبل کسری امیر اهوازان بود و با سادت
وی با پنجاه هزار مرد بمدد هرمز می آمد رسید و چون خالد رض خبر نهضت او
شنید با لشکر خویش متوجه وی شد و در موضع مذار بهم رسیدند و فی الفور صدای
محاربه و معاتله بنهادند نظم هما ننم همی لشکر آراستند همی تیغ و ننوین بپیراستند
سبک خالد آن نره شیر دلیر چو رعد دمان نعره برکشید گهی سوی چپ و گهی سوی راست
بکرد بیاد هر سوی و کینه خواست بگرز و بتیغ و سنان دراز همی کشت از ایشان یکی سرفراز
ز گرد سواران جهان تار شد سرانجام قارن گرفتار شد نقل است که مسلمانان
امروز تا شب از سپاه عجم بقتل آوردند چنانچه آورده اند که در این حرب سی هزار کافر
کشته شده بودند و اموال وافر و سبایای بسیار بدست آمد و پدر حسن بصری
از آنجمله بود و او بر دین ترسایان بود و خالد خبر فتح با خمس غنایم بمدینه فرستاد و وصول
این اموال بمدینه پس از گذشتن دو روز از وصول اموال سابقه بود و صحابه رضی
عنهم خوش وقت شدند و خالد رض را دعا و ثنا گفتند و بعد از این واقعه منزل الحجر پس

شهر الیس با جمعی کثیر که کسری بمحاربت خالد رض فرستاده بود هریک ازین دو موضع
محاربه نمود و بر آن جمع ظفر یافت و در حرب الیس از کفار چندان بکشتند که جوی از خون
روان شد و خبر فتح و خمس غنایم نزد ابوبکر رض ارسال نمود صدیق رض در مدح وی گفت عجز
النساء یلدن مثل خالد رض بود و چند حصن دیگر مثل انبار و عین التمر و دومة الجندل
فتح نمود و درین فرصت کسری اردشیر فوت شد و اختلال کلی باحوال عجم راه یافت خالد
رض بایشان نامه نوشت مضمون نامه آنکه بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست که نوشته
میشود بپادشاه عجم کسری اما بعد سپاس مر خدای عز و جل که جمع شما را متفرق
ساخت و سعادت بخت شما را بشقاوت مبدل کردانید و شوکت شما را بشکست
روی باسلام آرید تا بسلامت باشید و الا جزیه قبول کنید و اگر هیچکدام ازین دو امر
بجا نیارید لشکری بسر شما آرم که مرگ را چنان دوست دارند که شما زندگانی را چون
مکتوب بایشان رسید عظیم متأثر شدند و تزلزلی تمام یافتند و مع ذلک اظهار جسارت
نموده لشکری بعزم حرب خالد رض ترتیب کردند و در پیوکا خالد رض بر اهل حصار رضا
وقرا که از حدود شام است تاختن آورده بود **ذکر مجمل وقایع سال سیزدهم**
از هجرت فرستادن ابوبکر رضی الله عنه با جیوش اسلامیه بجانب شام و روم
آورده اند که چون سال سیزدهم از هجرت درآمد ابوبکر صدیق رض را داعیه حرب
روم پیدا شد و هنوز این داعیه را بهیچ آفریده اظهار ننموده بود که شرحبیل بن حسنه نزد
وی آمد و پرسید که داعیه غزو رومیان داری صدیق رض گفت آری ولیکن تو از
کجا معلوم کردی گفت خوابی دیده ام که تعبیرش این است و خواب خود را عرض رسانید
ابوبکر رض گفت میخواهم که ترا و جیوش را تجهیز کرده بجانب شام و روم ارسال کنم و تو از
جمله خواهی بود پس صدیق رض در مجمع صحابه خطبه بلیغه بخواند و مردم را بر جهاد تحریض کرد
و فرمود تا بجهت غزو روم ساختگی نمایند پس چهار امیر را تعیین نمود و هر یکی را بامارت

ناحیه

ناحیه نام زد کرد عمرو بن عاص را با جمعی از راه ایله بفلسطین و ابو عبیده را بحمص و یزید بن
ابی سفیان را بدمشق و شرحبیل بن حسنه را باردن مقرر کردانید و ایشان را به پرهیزکاری
و عدم خیانت در غنیمت وصیت نمود و بر جهاد تحریض کرد و گفت چون همه یکجا جمع شوید
امارت تمامی لشکر با بو عبیده تعلق داشته باشد و اگر متفرق باشید هریک بر قوم خود
و بر آن ناحیه که جهت وی نموده امیر بود و پس امرا متعاقب یکدیگر هر یکی بصوب خویش روان
شدند و گویند مجموع آن لشکر هفت هزار مرد مقاتل بود نقلست که عمرو عاص چون بفلسطین رسید
شنید که هرقل از توجه اهل اسلام خبر یافته تذارق برادر خود را بدافعه تدارک مهم ایشان
با پنجاه هزار و بقولی هفتاد هزار مرد بتسبیه جلق که از نواحی فلسطین است فرستاد و خود
بانطاکیه رفته بجمع لشکر و اعداد آلات حرب مشغول است عمرو مکتوبی با بوبکر رض نوشت
و از آن حال وی را اعلام داد و طلب مدد نمود ابوبکر هاشم پسر برادر سعد بن ابی وقاص را
با سه هزار سوار بجانب ایشان فرستاد و هر روز مددی تازه متعاقب ارسال میفرمود
و در بعضی از کتب هست که ابو عبیده رض پیش از رسیدن سایر امرا بعمرو ملحق شد و هشام
برادر عمرو را با جماعتی از اشراف برسم رسالت نزد هرقل فرستاد تا دین حق را بوی عرض کند
پس برفتند تا بنواحی کوشک هرقل سواره راندند و او از منظر کوشک خود در آن جماعت
میدید و دلش میلرزید انطاکیه او از برآوردند و گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله
از هیبت صدای نداء این کلمه ارکان منظر در تزلزل درآمد و او از شوق آن بسمع آگاهی
واداخته رسید هرقل نزد ایشان کسی فرستاد و گفت شما را نرسد که بر درگاه من
دین خود را باین شیوه اشکار کنید اگر پیغامی دارید برسانید پس بمجلس هرقل درآمدند
وی را دیدند بر تختی از زر نشسته و تاجی مرصع بر سر نهاده و ایشان پیش تخت وی ایستادند
زمانی گذشت و نه سر فرود آوردند و نه سلام کردند هرقل گفت شما را چه شد که
شرایط تحیت بجا نیاوردید هشام گفت تحیت ما سلام است و آن مخصوص باهل اسلام است

هرقل از احکام شریعت محمدی واز کیفیت عبادات ومعاملات وآداب واخلاق ایشان پرسید
در آن اثنا گفت بزرگترین کلمه میان شما کدام است جواب داد که لا اله الا الله والله اکبر
بازگوشت او در حرکت واضطراب آمد هرقل گفت این چه کلام است که ادای آن قواعد
این بنا محکم را در اضطراب آورد والعجب که هیبت آن کلمه در سنگ وکلوخ اثر میکرد واما
در جان ودل آن مشرکین که از سنگ سخت‌تر بود اثر نداشت وذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء ولنعم ما قیل عربیه خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی کثیر واما الواصلون قلیل
نه هر قاصد بمقصد راه یابد نه هر طالب به بیند روی مطلوب محبان در جهان بسیار باشند
ولی نایاب باشد لطف محبوب ذکر توجه خالد از جانب عراق بطرف شام بامر ابوبکر
رضی الله عنه وفتح بصره و واقعه اجنادین آورده اند که چون صدیق رضی الله عنه از توجه
هرقل بانطاکیه وجمع کردن او لشکر را جهت محاربه با اهل اسلام وقوف یافت مکتوب
بخالد بن ولید نوشت که لشکر عراق را همانجا بگذار وخود با لشکری که از یمامه بجانب عراق
عرب برده بودی متوجه شام گشته بابوعبیده ملحق شو وچون بایشان رسی تو امیر
جماعت اسلام باشی خالد رضی الله عنه بموجب فرموده مثنی بن حارثه شیبانی را بامارت
اهل عراق منصوب ساخت وخود با لشکر یمامه متوجه صوب روم شد ودر راه
بعضی از قلاع وبلاد را غارت کرد واموال وسبایا بدست وی افتاد ودر موضع
قناة بصری بابوعبیده رسید اهل بصری بنابر کثرت لشکر وتزاید شوکت فوج اسلام
بر جزیه صلح کردند اول شهری از دیار شام که فتح شد آن بود آنگاه بمدد عمرو عاص رفتند
وچون خبر بهم پیوستن ایشان در فلسطین بسمع جمع رومیان رسید خود را از جلق
به اجنادین که موضعی است میان رمله وبیت جبرین کشیدند واز جانب هرقل جمعی کثیر بمدد
سپاه روم ومسلمانان نیز باجنادین توجه نمودند ودر آن موضع مقاتله عظیمه بین الفریقین
واقع شد وعدد لشکر کفار هفتاد هزار ودر روایتی دویست وچهل هزار ودر روایتی صد

وبیست هزار

وبیست هزار وعدد لشکر اسلام سی وشش هزار بود خالد رضی الله عنه فرمود تا مسلمانان حمله
کردند واشیاء حرب را وشعلات آتش طعن وضرب نائره گشت شعر ز گرد سواران هوا
بست میغ چه برق درخشنده پولاد تیغ هوا را تو گفتی همی بر فروخت چو الماس
روی زمین را بسوخت بمغز اندرون بانگ پولاد خاست بابر اندرون آتش و باد خاست
وبعون الله تعالی ونصرت بموجب کریمه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله والله
مع الصابرین شکست بر لشکر کفار افتاد وهزیمت نمودند ومسلمانان بتیغ بیدریغ
خون کفار بر خاک زمین ادبار ریختند چنانکه گویند از سپاه روم در معرکه محاربه
سه هزار مرد کشته افتاد سوای آنچه در حین فرار مقتول گشته باشند وگریختگان آن
طایفه بابلیاد قیساریه ودمشق رسیدند وخود را در حصار متحصن ساختند وغنیمت
بسیار از سپرهای زرین وخودهای عادی وزره داودی واسبان بادپای
وسراپردهای مکلف ونقره وطلاء مسکوک وغیر مسکوک چندانکه از حساب بیرون بود
بدست مسلمانان افتاد شعر ز بس مایه چندان در آمد بیاد که دریا بدان را مهندس شمار
زکالا وازدرهم وچارپا بقدر سه فرسنگ بر گشته جای خالد خبر فتح را بدست
عبدالرحمن جمحی بابوبکر صدیق فرستاد وی از فتح وظفر بغایت شاد گشت
ومهاجر وانصار مسرت تمام نمود وشعرا ومداح در آن باب قصاید مدحیه گفتند
ودبیران منشآت دلپذیر وفتح نامهای بی‌نظیر نوشتند ودر این واقعه از کبار
صحابه رضی الله عنهم ابان بن سعید بن العاص وسلمه بن هشام مخزومی ونعیم بن النحام
وهشام بن العاص سهمی وغیرهم شهید شدند بعد از این فتح بجانب دمشق روان شد
بدیری که او را اکنون دیر خالد رضی الله عنه منقولست که خالد رضی الله عنه میگویند واز آنجا تا دمشق
از باب شرقی یک میل راه است آنجا منزل ساخت وابوعبیده رضی الله عنه در باب جابیه ویزید
بن ابی سفیان در باب الجیه دیگر نزول کردند ودمشق را در میان کردند وحصار دادند

در این اثنا خبر رسید که پنجاه هزار مرد جنگی از طرف روم بمدد اهل دمشق رسیده
در موضع مرج الصفر منزل کرده‌اند خالد رضی الله عنه رایت مقاتله بمقابلهٔ ایشان کشید
و با آن طایفه محاربه نموده هزیمت داد و در معرکه قتال پانصد مرد از کفار و در حین فرار
قریب بهمین مقدار کشته شد و این قصه قبل از وفات ابوبکر رضی الله عنه بچهار روز واقع
شد و خالد رضی الله عنه بظاهر دمشق آمد والله سبحانه وتعالی اعلم ذکر واقعه یرموک
آورده‌اند که چون خبر واقعهٔ اجنادین بهرقل رسید لشکری کثیر جمع کرده و سرداران
متعدده تعیین نموده هر یکی را غنیم شخصی از امراء جیش اسلام کرد اینجا متوجه بحرب
ایشان ساخت و چون خالد رضی الله عنه ازین معنی وقوف یافت از ظاهر دمشق برخواسته
با لشکر اسلام مستقبل ایشان ودر موضع یرموک بر معرکه التقاء فریقین شد
کفار چنان فرود آمده بودند که وادی یرموک بمثابه خندق بود میان ایشان
و اهل اسلام گویند لشکر روم زیاده از سیصد هزار بودند ؛ سپهر اگر دانست کردن شمار
بود و چار صد یا دشمن هزار بجوشید کشتی همه زیر تیغ سراسر سپاهان چه مور و ملخ
و لشکر اسلام بروایتی سی و شش هزار مرد و بروایتی چهل هزار مرد بودند و از طرفین صفها
بیاراستند بنوعیکه مزیدی بر آن متصور نبود قائلی با خالد رضی الله عنه گفت چه بسیارند لشکر
روم و چه کمند لشکر اسلام خالد گفت بر عکس است چه بسیارند لشکر اسلام و چه کمند
لشکر روم زیرا که کثرت جیوش بعون و نصرت الهی و قلت آن بخذلان پادشاهی است
و لنعم ما قیل لشکر ضعیف و معرکه پر دشمن است لیک دادیم دل قوی چه تو پادشاه ما
پس قرا را فرمود که سورهٔ انفال بخوانند و منادی را گفت تا ندا کند که هر که شرف
صحبت رسول الله صلعم یافته باشد از میان لشکر جدا شود بموجب فرموده کار رسید
شد و نه هزار مرد بودند خالد رضی الله عنه ایشان را پیش صف آورده و وجود با جود ایشان
از حضرت عزت عز شانه استفتاح و استنصار و بمضمون خبر معتبر انما تنصرون و ترزقون

بضعفائکم

بضعفائکم عمل نموده از میان آن هزار مرد صد مرد از فقراء مهاجر و انصار که شرف
شهود و حضور در معرکه بدر یافته بودند جدا کرد و اینها را ؛ هر انگه استعانت
بدر و پیش برد اگر بر فریدون زدار پیش برد و با ایشان گفت مطلوب من از محاربه
نیست بلکه توجه است بدرگاه حق تعالی و آنکه دعا و زاری نمائید در درگاه او تا بفریاد
ما رسد و مقصود خالد ازین امور اظهار این معنی بود که اعتماد و التجا او بالطاف
خداوندیست سبحانه وتعالی نه بر شجاعت و دلاوری و کثرت لشکر و هم درین حال ؛
کار تو از خدای بگشاید بخدا گر ز خلق هیچ آید جز بدرگاه او پناه مساز خلق را هیچ
تکیه گاه مساز کین همه تکیه جای بی هوس است تکیه که رحمت خدای بس است درین
اثنا قاصدی از مدینه رسید مسلمانان چون ویرا دیدند اخبار مدینه استفسار
نمودند گفت خیر است تا نزد خالد رضی الله عنه آمد و سر در گوش وی نهاد و گفت ابوبکر صدیق رضی
وفات یافت خالد با خود اندیشید که اگر این خبر را فاش کند هزیمت بر مسلمانان باز شود
پس قاصد را بر سر جمع از تیمار ابوبکر رضی الله عنه پرسید وی مرد زیرک بود بمقصود خالد
متفطن گشته گفت بهتر است و دوازده هزار مرد مدد شما فرستاده و عنقریب می رسند
مسلمانان را قوت و فرح پیدا شد و خالد قاصد را در پهلوی خود بداشت و آهسته
ازوی پرسید که خلافت بعد از ابوبکر رضی الله عنه بر که قرار یافت گفت بر عمر خطاب رضی الله عنه گفت پس من
از امارت معزول باشم گفت آری پرسید که امارت این لشکر را ابوبکر تفویض نمود گفت
با بوعبیده خالد گفت بیا د خوب دقتی که این خبر بر سر جمع نگفتی القصه خالد رضی الله عنه بخدای
سبحانه وتعالی نالید و گفت خدایا تو واقفی که من این حرب را از برای خلق و طلب مال
و حرمت دنیا و خوشنودی ابوبکر رضی الله عنه نکردم بلکه خاص از برای رضای تو بود انگاه با جمعی
اندک از ان دلاوران از قلب لشکر بر دشمن حمله آورد و عمرو عاص از میمنه و یزید بن ابی
سفیان از میسره موافقت نمودند و در آن روز چند نوبت شکست بر هر یک از ایشان می آمد

وبانبلاح امدند ٭ خروش سواران و آواز کوس هوا قیرگون شد زمین آبنوس
دهاده خروش آمد و دار و گیر هوا دام کرگس شد از پر تیر تا آخر الامر بمقتضای الاسلام
یعلو ولا یعلی رایات نصرت الهی از مهب الطاف نامتناهی وزیدن گرفت و لشکر اسلام
یکباره حمله بر کفار بردند و صفوف ایشان را برهم زده در او دوی ایشان را انداختند و در
میان ده و بکر بنهادند و مسلمانان از عقب ایشان روان شدند و تا شب از ایشان کشتند
چنانکه گویند در حرب یرموک قریب صد و بیست هزار کافر مقتول و از اهل اسلام
سه هزار مرد شهید شده بودند و بسیاری مجروح گشته بودند گویند که سه هزار خرگاه
دیبا و هزار پرده متکلف وزر بسیار و نقود و جواهر وافر و آلات و امتعه متکاثره در آن
لشکرگاه غنیمت مسلمانان گردید ٭ ز دیبا و دیبای گران تا کران زمین شد ز بار غنیمت گران
ز بسیاری اسب در حد و شتر دل و دیده مفلسان گشته پر کسی کو بخیمه فقاعی نداشت
بها خانه‌ی متاعی برداشت ز کتان و دیبا و خز و حریر ز کافور و عنبر ز مشک و عبیر
گرانمایه‌های زغاتیر رومی بهیدا در بنا بقیمت فزون زده توده برتوده ها بخش
ظرائف بجز بن جواهر بجز خالد رض فرمود تا غنایم را جمع کردند و چون وقت
قسمت گشت ابوعبیده را طلبید و را از فوت ابوبکر رض و خلافت عمر رض و عزل خود
و نصب وی بامارت لشکر اسلام اعلام نمود و عامه لشکر را از مضمون خبردار کرده اند
و گفت شما اکنون در اطاعت ابوعبیده اید تقصیر ننمایید که من نیز در اطاعت اویم چون
مردم خبر وفات ابوبکر رض شنیدند خالد را دعا کردند و گفتند ایها الامیر جزاک الله
خیرا الاسلام را گرامی کردی اگر این خبر کسی دیگر شنیدی این حرب اتمام نکردی
و دشمن بر ما ظفر یافتی پس فرستاده عمر خطاب نامه بیرون آورده و بدست ابو
عبیده داد مضمون نامه آنکه خداوند سبحانه و تعالی ابوبکر رض را بآنجهان برد و اوامر
خلافت و امارت مسلمانان را بمن تفویض فرمود و مرا هم غم مسلمانان است خالد رض مردست

که مالک بن

که مالک بن نویره را کشت و دریغ هم گفت امارت مسلمانان را بچنین کس مسلم
نتوان داشت مگر آنکه علی ملاء الناس بصدق خود اعتراف نماید و اقرار نماید که مالک
نویره را کشتم و او مسلمان بود و اگر چنین کند مجال خود امیر باشد و اگر چنین نکند
او را معزول ساختم و ابوعبیده را بجای وی نصب کردم باید که حساب بیت المال از وی
طلبید و او آن مرد از جمیع غنایم ذخیرها هرچه بر وی باقی بود بگیرید و بعد از آن تمام
ما فی یده او را دو نیمه کنید یک نیمه برای بیت المال ضبط نمایید و نیمه دیگر را بدو گذارید
پس ابوعبیده روی با خالد رض کرد و گفت مصلحت چه می بینی و از این دو امر کدام اختیار
میکنی خالد رض گفت هر آنچه مصلحت ابوعبیده رض گفت نیکو باشد پس خالد خواهری
داشت عاقله و دانا فاطمه نام با وی مشورت کرد وی خالد را بر آن دلالت نمود
که امارت تسلیم ابوعبیده کند و نیمه مال خود بدهد که در اختیار دشمن دیگر مخاطره
جان هست دو روز دیگر حساب مال خود کرد و نصف آن را تسلیم ابوعبیده نمود چهل هزار
درهم بود پوشیده نماند که کلام اهل سیر و تواریخ در بین حروب که مذکور شد مختلف
و مضطرب واقع شده بعض از ایشان حرب یرموک مقدم ایراد کرده و گروهی
بر عکس این رفته اند و جمعی اتحاد یکی داشته اند و طایفه هر یک از آن دو را در اوایل
خلافت عمر رض آورده اند و اینها اقرب بصواب نموده در این کتاب مذکور شد والله تعالی
بحقایق الامور **ذکر احوال مثنی بن حارثه شیبانی در عراق** نقل است که چون خالد رض از سواد
عراق عرب بناحیه شام توجه نمود حکومت آن دیار را بموجب فرموده ابوبکر رض مثنی
بن حارثه مفوض ساخت اختلال بحال سلاطین عجم راه یافته و هر چند روز سلطنت بیکی
از ایشان منتقل میشد تا شهریار بن اردشیر که از نسل شاپور بود پادشاه گشت و یکی
از شجاعان عجم که هرمز نام داشت با سی هزار مرد بعراق نموده فیل بسیار همراه کرده
بر سر مثنی فرستاد مثنی چون از مضمون توقف نایافت ساختگی نموده وی نیز بر سر راه بجماعت

کرفت و بعد از ملاقات طرفین حربی عظیم میان ایشان واقع شد منتهی بر فرود آمدن لشکر وی
بر فیلان تیرباران کردند تیری بر چشم فیل آمد و برگشت فیلان دیگر نیز بموافقت
او برگشتند و خود را بر لشکر مجم زدند هم بواسطه فیلان ایشان افتاد و بر ایشان شکست
داد در این حال پل کشادند از آنکه بر یاران تیر کرد از فیلبانان بجامد نفر یکی تیر
بر فیلی او چنان کشید که در کوه آهن سان شد از زد و فیلی لشکر یافته تا نزدیکی
راند و نامه درافتاد در لشکری خویش شکست انتهز طلب لشکر شکن و جمعی
کثیر بقتل آمدند و چون این خبر بیار عجم رسید شهریار وفات کرده بود و حکومت یزدگرد که
و زنان مستقل شده و بسیار خلل در کار ایشان پیدا آمده بود چنانچه بعراق نتوانستند
بود راحت سواد عراق و حیره و کوفه و توابع بلا مانع و منازع بدست مثنی بماند بعد از آن
بواسطه شنیدن مرض صدیق رضه کسی را قائم مقام خود در عراق ساخت و بمدینه آمد
در حالیکه ابوبکر رضه در نزع بود مثنی درآمد و کیفیت احوال عراق و ضعف عجم را بعرض رسانید
صدیق رضه فاروق را وصیت کرد که باید که اول کاری که در خلافت از تو صادر شود
آن باشد که مثنی را بعراق فرستی که هیبت وی در دل عجم استقرار یافته عمر رضه
بآن دستور بتقدیم رسانید و قول دیگر آنکه رسول مثنی بمدینه آمد در حال نزع ابوبکر
و احوال عجم را بعرض رسانید و صدیق رضه با عمر رضه وصیت کرد که امداد مثنی عراق را
بر مثنی مقرر دارد و در دفع لشکر عجم او را امداد و اسعاد نماید و مثنی خود در عراق
بود تا خرابی دید و اضطراب باعث شد او را که بمدینه آمد و احوال را معروض عمر کردانید
و از او لشکر مدد خواست چنانچه بعد از این مذکور شود ان شاء الله تعالی ذکر تاریخ ولادت
و وفات و ایام مرض و سبب موت ابوبکر رضی الله عنه ارباب سیر و تواریخ
رحمهم الله تعالی آورده اند که ابوبکر صدیق رضه بعد از واقعه فیل بدو سال و چهار
ماه متولد شد و در آخر روز دوشنبه و بقولی شب سه شنبه و اصح این است و بقولی روز

بجم

جمعه بیست و دویم یا سیم ماه جمادی الآخر سیزدهم از هجرت وفات نمود و مدت
عمرش بقریبا شصت و سه سال و بقولی شصت و پنج سال بود و در سبب موتش آورده
اند که یکی از معارف یهود دیو ابو بصمانی برده بود زهر در طعام کرد و پیش او و ابوبکر
و حارث بن کلده طبیب رضه هر دو از آن طعام میخوردند ناگاه حارث گفت یا خلیفه
در این طعام زهر یکساله است و من و تو در یک روز وفات خواهیم یافت پس دست
از آن طعام باز کشیدند و هم در آن روز بیمار شدند و یکسال بیمار بودند و بعد از آن
هر دو بیک روز بعالم آخرت انتقال نمودند و قولی آنکه سبب موت صدیق رضه آن بود
که وی را در پای پیدا شد مثل دردی که از گزیدن مار در شب غار پیدا شده بود
و بآن رحمت از دنیا برفت و قولی آنکه سبب موتش آن بود که در روزیکه هوا در غایت
خنکی بود غسل کرد و محموم شد و پانزده روز تب داشت و گویند رحمت بسیار عظیم
شد با وی گفتند طبیب را بر بالین تو آدم فرمود حکیم مرا دید پرسیدند چه گفت
گفت انی فعال لما ارید و نقلا احادیث از ادا شر اشکل خویش بنمودم بطبیبان گفتند
درد هشتاد است و حکو سوزد و اخی ادد مروی است که در ایام مرض جمعی از کبار
صحابه رضی الله عنهم مانند عثمان بن عفان و علی مرتضی کرم الله وجهه خلافت را
بعمر خطاب رضه تفویض فرمود و گویند عثمان رضه را که در زمان خلافت کاتب
وی بود طلبیده فرمود بنویس هذا ما عهد ابوبکر بن ابی قحافه رضه الی المسلمین
اما بعد فانی قد استخلفت علیکم این گفت و بیهوش شد پس عثمان رضه آنچه ابوبکر
گفته بود بقلم آورد و از پیش خود نوشت که عمر بن الخطاب چه از ابوبکر قبل از این
این معنی را معلوم کرده بود بعد از آنکه ابوبکر رضه از بیهوشی افاقت یافت با عثمان
گفت چه نوشته عثمان رضه آنچه نوشته بود بر وی خواند تا بذکر عمر رضه رسید که از
پیش خود نوشته بود ابوبکر رضه گفت ای عثمان خدای عز و جل تو را از اسلام جزای

خرد ها دانکاه فرمود تا نوشت که فاسمعوا له واطیعوا فان عدل فذلك ظنی به
وعلمی فیه وان جار فلکل امرئ ما اکتسب والخیر اردت ولا اعلم الغیب وسیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته بعد از آن
ابوبکر رضه دستها برداشت وگفت خدایا وی را خلیفه ساختم بر مسلمانان و در این
امر نخواستم جز صلاح حال ایشان و علی بجای آوردم که تو اعلم بودی بان اجتهاد
نمودم و بهترین ایشان را بایشان والی کردانیدم و نخواستم که درین قصه حمایت
عمر رضی الله عنه و من از دنیا میروم بجانب آخرت تو خلیفه باش بر ایشان زیرا که
بندگان تواند والی ایشان را اصلاح کن برای ایشان یعنی عمر را و او را از خلفاء
راشدین کردان که متعاقب کند بسیرت پیغمبر صلعم و سیرت صالحانی را که بعد از پیغمبر صلعم
بوده اند و کار رعیت وی را صلاح آور پس فرمود تا عهدنامه را مهر کردند بامرا و جیوش
که در اطراف وجوانب بودند مثل این عهدنامه بنوشت و مهر کرد و بعد از آن عمر رضه را
طلبید و او را اخبار کرد که ترا از اصحاب رسول صلعم خلیفه ساختم عمر گفت یا خلیفه رسول الله
این خدمت را از من در گذار که مرا بخلافت حاجت نیست صدیق رضه گفت که اگر ترا بان
حاجت نیست و بتو خواهد رسید شعر کسی کز مهیا بود دولتی را اگر او نجوید بجویدش
دولت القصه صدیق رضه فاروق رضه را در باب حقوق الله و حقوق المسلمین
وصیتها خوب و مواعظ و نصایح مرغوب فرمود و ختم وصیت باین سخن کرد که اگر
وصیت مرا نگاه داری در حین نزول موت هیچ چیز از آن بتو دوستر نباشد
و اگر وصیت مرا ضایع سازی هیچ چیز بر تو از حین نزول موت مکروه تر نبود و حال
آنکه موت را عاجز نتوانی کرد مرویست از معیقب بن ابی فاطمه که گفت من وکیل خرج
ابوبکر رضه بودم چون مرض بر وی مستولی شد نزد وی در آمدم و سلام کردم با من
استخلاف مشغول بود چون فارغ گشت گفت ای معیقب تو متصدی خرج الیوم

ما بود میان من و تو درین ایام معامله بر چه منوال است گفتم را بر تو ثبت و بخل است
وا نوا بو بو حلال کردم فرمود خاموش باش و نزاد راه آخرت من ازین صاف
گفتم یا خلیفه رسول الله کان منبر را این مجلس را الا بعث آخرین میان من و تو
و در گریه افتادم و الله درین حال شعر وداع چون تو نگاری نه کار آسانست
هلاک عاشق مسکین ز فراق جانانست ، و وصل چو نفسی پیش ازین که دور شوم ،
اگر بجان بفروشی هنوز ارزانست ،، مجال دیدن روی تمام چشم را که شکل
مردمکش زیر اشک پنهانست ،، بکوی تا نشود کاروان روان امروز که آب دیده
اصحاب روز باران است ، بهر طرف که نگه میکنم برابر چشم ، هزار سینه نالان چشم
گریانست ، نظر بجانب زلف تو میکنم وان نیز ، برای خاطر سرگشتگان پریشانست
ز هم بریدن یاران بتیغ ناکامی ، چو هست عادت گردون ز ما چه تاوانست ، ابوبکر رضه
گفت یا معیقب گریه مکن و جزع منمای و طریق شکیبائی سلوک دار که من امیدوارم
که بجائی روم که مرا بهتر و باقی تر بود ازین خاکدان دنیا یعنی هر چند بظاهر بدنم
درین خاک خواهد ارامید اما بحقیقت روح پاکم بعالم افلاک خواهد خرامید
و نعم ما قیل ؛ گورش من همچو شما خیز است ، هشت بود او نکه است جان
چو خفته در گل و نیز بن بود ، چه غم استادش در ان رکین بود جان خفته چو خر
دارد رنج کو بگلشن خفته یا در گلخن ، مرغ جان در جهان اکنون نعره یا لیت
قومی یعلمون ، گو بخواهد ز نیستان این جیدن ، بر ظلال ایوان که خواهد بودش ،
گر بخواهد جیدن جان تو نزلیست ؛ فی السماء رزقکم دو دزی کیست ، معیقب
گوید صدیق رضه بر بدیم وا طلبید و بنزد عائشه فرستاد تا بیست و پنجم ر ادرد
و بنزد او بثبوت پیوسته از عائشه صدیقه رضه که گفت ابوبکر رضی الله عنه در آخر مرض
موت مدهوش میشد و من میگریستم وی گفتم عجب رضی صعب بر پدر من طاری گشته

وی چون بهوش آمد و این سخن از وی بشنید گفت ای دختر که مرض من چنین نیست
که تو میگوئی ولیکن وجاءت سکرة الموت بالحق ما کنت منه تحید و پرسید رسول
خدا صلعم را در چند جامه کفن ساختند گفتم در سه جامه سفید سحولی که در آن نه جامه
پیراهن و عمامه نبود پس گفت چه روز از دنیا نقل فرمود گفتم روز دوشنبه گفت
امروز چه روز است گفت دوشنبه گفت امید دارم بخدای تعالی که موت من میان
امروز و امشب باشد پس در جامه که در بر داشت و بیمارداری وی در آن جامه
کرده بودند نظری فرمود و حال آنکه در آن جامه اثری از زعفران بود گفت این جامه
مرا بشوئید و بر آن دو جامه دیگر زیاده سازید و مرا در آن کفن کنید گفتم این کهنه است
گفت ان الحی احق بالجدید والمیت انما یصیر الی البلی و الصدیق پس وصیت نمود
زوجه خود اسماء بنت عمیس را که وی را غسل دهد و عبد الرحمن و برادری عبد الله
وی را امداد و معاونت نماید و گفت نخواهم که هیچکس جز ایشان جسد برهنه مرا
ببیند سبب هنگام از دنیا نقل نمود و بعد از تجهیز و تکفین بدستوریکه وصیت
کرده بود عمر رضه بر وی نماز کرد و در حجره عائشه پهلوی قبر رسول صلعم قبر وی
کندند و پسرش عبد الرحمن و عمر خطاب و عثمان بن عفان و طلحه رضه در قبر وی
آمدند و هم در شب ویرا دفن کردند جزاه الله عن المسلمین احسن الجزاء نقل است
که چون خبر موت وی به پدرش ابو قحافه رسید هیچ جزع نکرد و بغیر ازین بیش نگفت
گفت لله ما اخذ وله ما اعطی رضی الله سبحانه عنه قدوة الاصحاب والاحباب
والشیخ المحدث المجاب والمتکلم بالحق والصواب صاحب الدرة والاحتساب مجاب حضرت
رب الارباب مسبح اولی الالباب الخلیفة الذی لیس له بواب الملقب الی الظاهر والباطن
والاسباب امیر المومنین عمر بن الخطاب علیه الرضوان والتحیة الکریم الوهاب
کنیت وی ابو حفص است و قیل ابو حفصه و گویند رسول صلعم کنیه با ابو حفص نموده و هو

عمر بن

عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی
بن کعب بن لوی بن العدوی القرشی نسب عالی او نسب اعلی رسول الله صلعم در کعب
موصول میشود مادر وی حنتمه بنت هاشم بن المغیره و قیل بنت هشام بن المغیره
بن عبد الله بن عمر بن مخزوم است بنا بر قول اول مادر وی دختر عم ابو جهل و بنا
بر قول دویم مادر خواهر ابو جهل و بعض از اهل سیر و تاریخ و علم اسماء رجال
تصحیح و ترجیح اول وجهی نموده اند و تقویت ثانی نموده اند والله اعلم بالصواب
از اشراف و اکابر قریش بوده و منصب سفارت و رسالت و مفاخرت قریش
در جاهلیت باو تعلق داشته اگر میان قریش و قبیله دیگر خصومت و تنازعی واقع
شدی ویرا بسفارت و رسالت فرستادندی و اگر با غیر ایشان مفاخرت کردندی
وی از قبل ایشان مفاخرت نمودی و علما اتفاق دارند بر کثرت علم و وفور
فهم و غایت زهد و تواضع و رفق او بر مسلمانان و شدت و صلابت و غلظت او
بر کفار و منافقان و کمال عدل و انصاف او و عدم تجاوز او از حق و اجتناب
او از باطل و تعظیم او آثار و سنن رسول خدا صلعم و متابعت او حضرت را باقصی
الغایه و اهتمام او بمصالح مسلمانان و اکرام او اهل خیر و فضل را و وی از حضار
معرکه بدر و احد و خندق و بیعة الرضوان و خیبر و فتح حنین و تبوک بوده و در سایر
مشاهد فاضله از حضرت صلعم تخلف ننموده گویند در زمان خلافت وی هزار و سی و
شش شهر با توابع و لواحق آن فتح شد و چهار هزار مسجد ساخته و چهار هزار کنشت
خراب کردند و یکهزار و نهصد منبر بر جنوب و جهات بجوامع جهت خطبه جمعه منصوب
ساختند و بالجمله محاسن وی زیاده از آنست که احصا و استقصا توان کرد و در تکملهٔ باب
شرح احوال و فضائل او بین الاجمال والتفصیل مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
بیان وجه تسمیه او بامیر المومنین و فاروق   اما وجه تسمیه او

او با امیر المومنین الکه اهل تواریخ اورده اند که عمر رضی الله عنه چون بر مسند خلافت
متمکن گشت روزی در مجمع صحابه گفت ابو بکر را خلیفه رسول الله میگفتند اگر مرا
خلیفه خلیفه رسول الله گویند خالی از طول نباشد و بر متکلم بان دشوار اید پس
مغیره بن شعبه رضی الله عنه گفت تو امیر مائی و ما مومنانیم فانت امیر المومنین عمر
رضی الله عنه بان راضی شد و جمعی دیگر روایت کرده اند که در اوایل خلافت مکاتیب که
بعمال خود نوشتی مینوشت که من خلیفه ابی بکر رضه بوی بعامل عراق نامه فرستاد که دو مرد
جلد نبیل از عظماء جیش بر من فرست تا احوال عراق و اهالی ان مملکت را از ایشان
تحقیق و تفحص نمایم عامل عراق لبید بن ربیعه عامری را و عدی بن حاتم طائی را نزد
وی فرستاد چون ایشان بمدینه امدند راحله خویش را در فناء مسجد نبی صلعم بخوابانیدند
و بمسجد در امدند عمرو بن العاص را در مسجد دیدند بادی گفتند برای ما دستوری خواه
تا بر امیر المومنین در ایم عمرو خوش وقت شد و گفت والله که شاهد دو باسمی که لایق
حال وی بود رسیدید و نیکو اسمی برای وی اختیار کردید ما مومنانیم و وی امیر
ماست پس از جای برجست و نزد عمر رضه در امد و گفت السلام علیک یا امیر المومنین
عمر رضه گفت چه ظاهر شده است ترا درین اسم وی صورت حال را باز راند و گفت یا امیر
المومنین این نهایت نیکو اسمی است برای تو عمر رضه از ان معنی راضی گشت و ان روز باز
او را امیر المومنین میگفتند و مینوشتند و اما وجه تسمیه او بفاروق انست که روایت
کرده اند از ابن عباس رضه که گفت سوال کردم از عمر بن الخطاب رضه که برای چه ترا فاروق
میخوانند پس بنیاد کرد و قصه اسلام خود را با من حکایت کرد تا بانجا که حضرت صلعم از ان
سرای که با مسلمانان در انجا مختفی بودند بیرون امد و هم تا بمسجد الحرام رسیدیم و نماز
اشکارا گذاردیم پس رسول صلعم در ان روز مرا فاروق خواند و مرویست که حضرت صلعم
فرموده ان الله تعالی جعل الحق علی لسان عمر و قلبه و هو الفاروق فرق الله به بین

الحق

الحق و الباطل و شیخ فرید الدین عطار قدس سره بدین معنی اشارت کرده که شعر
چه حق را بر زبان او کلام است ۰ و فرقانست فاروق این تمام است ۰ و از عایشه صدیقه رض
مرویست که گفت نام فاروق را حضرت رسالت صلعم عمر رضه را فاروق و منقولست
از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه که فرموده سماه الله الفاروق فرق بین الحق و الباطل
و این سخن از علی کرم الله وجهه بنابر ان واقع شده باشد که تسمیه کردن رسول الله
صلی الله علیه و سلم حکم تسمیه کردن حق تعالی دارد چه وصف حضرت رسول صلعم در قران
مجید باین طریقه واقع شده که و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی یا انکه معلوم
کرده باشد که وی را خدا وند سبحانه و تعالی در کتب سالفه فاروق خوانده و میخوانده بود
که اشارت بود بقصه منزل در تفسیر ایت الم تر الی الذین یزعمون انهم امنوا بما انزل
الیک و ما انزل من قبلک یریدون ان یتحاکموا الی الطاغوت و قد امروا ان یکفروا
به و یرید الشیطان ان یضلهم ضلالا بعیدا اورده اند و شرح قصه انکه در زمان
رسول صلعم منافقی بود بشر نام میان او و یهودی مخاصمه افتاد یهودی با منافق
گفت تا نزد محمد صلعم رویم که میان ما حکم کند منافق بدبخت بمقتضای کریمه
قد بدت البغضاء من افواههم و ما تخفی صدورهم اکبر گفت بلکه پیش کعب بن اشرف
میرویم یهودی ابا کرد و گفت تو خود دعوی اسلام میکنی نشاید که با وجود محمد صلعم
بحکم کعب اشرف راضی شوی ۰ مصطفی اندر میان وانگهی گوید کسی عقل ۰ افتاب
اندر سما وانگهی گوید سها ۰ چون منافق از یهودی این سخن بشنید بضرورت با او
پیش رسول صلعم امد و صورت مخاصمه خود را عرضه کردند فی الواقع حق بجانب یهودی
بود حضرت صلعم بر طبق مدعای او حکم فرمود چون از مجلس اشرف بیرون رفتند منافق
از غایت بطالت با یهودی گفت بیا تا پیش عمر خطاب رضه رویم و بر انچه بلدیگر نزد
وی امدند یهودی گفت خصومت خود را بمحمد صلعم دفع کردیم راضی نگشت و گفت نزد

عمر رض میرویم تا وی میان ما حکم کند عمر رض از منافق پرسید که چنین بوده منافق جواب داد
که اری عمر رض گفت شما در همین مقام توقف کنید تا من بخانه روم باز بیرون ایم و بخانه
خویش در رفت و شمشیر خود را بر دوش نهاده بیرون امد و در زمان گردن منافق را
بزد و فرمود که قضا من لم یرض بقضاء الله و رسوله یهودی از ترس بگریخت پس
جبرئیل ع فرود امد و ایه مذکوره را اورد و گفت ان عمر فرق بین الحق والباطل و رسول
صلعم با عمر رض فرمود انت الفاروق **تنبیه** مراد از طاغوت در این ایه یا شیطانست
یا کعب بن اشرف والله اعلم و مشهور در وجه تسمیه او بفاروق این بود که مذکور شد
و محمد بن سعد کاتب واقدی از زهری روایت کرده که گفت بما رسید که اهل کتاب عمر را
فاروق خوانند و مسلمانان متابعت کردند ایشان را و از پیغمبر صلعم درین باب چیزی
بما نرسیده والله اعلم **ذکر کیفیت اسلام و تاریخ اسلام و هجرت وی** در مقصد اول
از کتاب در ذکر وقایع سال ششم از نبوت بلیه روایت بتفصیل در کیفیت اسلام فاروق
مسطور شد و در روایتی دیگر از عمر رض منقولست که گفت قبل از انکه بدولت اسلام
فایز گردم شبی از خانه خویش بیرون امدم بداعیه تعرض بحضرت رسالت صلعم دیدم
او را که پیش از من بمسجد الحرام در امد و بنماز مشغول شد رفتم در عقب وی ایستادم
سوره فاتحه خواند بشگفت امدم از تالیف و نظم ان با خود گفتم والله که این شعرست
چنانچه میگویند حضرت صلعم این ایه خواند که انه لقول رسول کریم وما هو بقول شاعر قلیلا
ما تؤمنون گفتم پس کاهن است ولا بقول کاهن قلیلا ما تذکرون تنزیل من رب العالمین
تا اخر سوره بخواند و در روایتی انکه عمر رض گفت اول اسلام من ان بود که شبی خواهر را
درد زادن گرفت از خانه بیرون رفتم و در زیر استار کعبه در امدم شبی بغایت سرد بود
پیغمبر صلعم امد و بحجره رفت و بنماز گذاردن قیام نمود کلامی شنیدم که مثل ان هرگز نشنیده
بودم چون از نماز فارغ شد بیرون امد و روان شد بعقب وی رفتم فرمود کیست این

گفتم

گفتم عمراست گفت ای عمر شب و روز قصد ما میکنی پنداشتم که مرا دعای بد خواهد کرد
در دل من رعب و هیبتی پدید امد گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک محمد رسول الله صلعم
گفت ای عمر اسلام خود را مستور دار گفتم بان خدای که ترا براستی فرستاده که دین
توحید را اشکارا کنم چنانچه شرک را اشکارا کرده ام ؛ تا امید را جدا کردن ز دست
چون کنه ماسبق طاعت امروا است ؛ بی گناه عمر و بی قصه رسول ؛ میکشیدش تا بدرگاه ؛
قبول گویند در انوقت در سن سی و شش سالگی بود و اسلام وی بعد از اسلام چهل
مرد و یازده زن بود و بقولی سی و نه مرد و بیست و سه زن و بقولی چهل و پنج مرد و یازده
زن و بقولی چهل مرد و ده زن واقع شد نقلست که چون بشرف اسلام مشرف شد
پیغمبر صلعم سه نوبت فرمود اللهم اخرج ما فی صدره من غل و ابدل ایمانا و گویند
چون مسلمان گشت جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد اهل سما استبشار نمودند باسلام
عمر و از ابن مسعود رض مرویست که گفت ما زلنا اعزة منذ اسلم عمر و هم از وی منقولست
که گفت کان اسلامه فتحا و کان هجرته نصرا و کانت امامته رحمة والله ما استطعنا
ان نصلی حول البیت ظاهرین حتی اسلم و از علی بن ابیطالب کرم الله وجهه مرویست
که ندانستم من هیچ احدی را از مسلمانان که مهاجرت کرده باشد از مکه تا مدینه مگر
انکه هجرت او بطریق خفیه و پنهانی بود الا عمر بن الخطاب که چون خواست که هجرت کند
شمشیر خود را حمایل کرد و کمان بر دوش افکند و چند چوبه تیر در دست گرفته بمسجد الحرام
در امد اشراف قریش در فنای کعبه جوق جوق نشسته بودند هفت نوبت طواف خانه نمود
نماز دوگانه برای خداوند یگانه گذارد پس گرد حلقهای انجمع بر امد و گفت شاهت
الوجوه هر کس که خواهد که مادر خود را بی کس و فرزند خود را یتیم و زوجه خود را ارامل
گرداند باید که در عقب وادی بمن ملاقی شود مردم را محقق شد که عزم هجرت بجانب مدینه
دارد هیچ کس تعرض بوی نتوانست نمود **ذکر زهد و ورع و شدت خشیت و قلت اکل**

حکایت تواضع و حلم و کثرت عبادت و ریاضت عمر رضی الله عنه از طلحه بن
عبدالله رضه مرویست که گفت کان عمر رضه ازهدنا فی الدنیا وارغبنا فی الآخرة و مانند
این از سعد بن ابی وقاص نیز منقولست و گویند نوبتی بر سم تفقد بخانه حفصه آمد وی
بقاعده مشهود که مهمان هر که هست و در خانه هرچه هست عمل نموده پدر را کاسه آش
سرد شده و قدری روغن زیت بران اضافه کرده ضیافت نمود چون نظر عمر رضه بران
کاسه افتاد فرمود ده و ادام در یک ظرف مبنی از تنعم است چگونه ازین طعام تناول کنم امید
وارم که مرا حق سبحانه و تعالی ازین نوع نعم نگاه دارد تا زمانیکه باو واصل شوم و از ابن عباس
مرویست که طعام هر روزه امیرالمومنین عمر رضه زیاده از یازده لقمه نبود و آورده اند که
نوبتی جمعی از اعاظم حفصه رضه گفتند چه شود اگر بعرض پدر برسانی که بیش ازین اوقات
شدة عیش و التزام کثرت مشقت ننماید و گاه گاه از طیبات اطعمه خود را ممتع و محظوظ
سازد حفصه رضه بنابر التماس کلام ایشان بموقف اظهار رسانید عمر رضه گفت غششة
اباك و نصحت لقومك یعنی خیانت ساختی بپدر خود را و نصیحت کردی مر برای قوم خود
برون از خوردن و خفتن چیاقت مردم را بجانان رند کافی کن که وصله و ستجابند
انس بن مالک گوید عمر رضه را دیدم که پیراهنی در بر داشت چهار رقعه بران دوخته و در روایتی
آنکه در پیراهن وی چهار وصله در میان دو شانه اش بود و گویند چون بلاد شام را
بعز قدوم خویش زیب و زینت داد اعیان و عظماء آن مملکت اقبال مقدم آن مقدم
امرای عادل را باستقبال مقابل کردند و حال آنکه بر شتر راحله خویش سوار بود و جوالی
دی عمر بن رسانیده گفت یا امیرالمومنین درین محل که اکابر و اشراف شام بشرف ملاقات
تو مشرف خواهند شد اگر رکوب فرس فرمایی تا شوکت و هیبت تو در عیون این اعیان
اتم و اکمل و ابلغ ادب باشد فرمود باید که شما درین مقام نباشید که کار از جایی دیگر
راست میشود و اشارت بجانب آسمان نمود نقلست که نوبتی رسولی از جانب قیصر روم

بمدینه

بمدینه آمد و امیرالمومنین عمر رضه تفحص مینمود که او رسالت عایکفد وی در مسجد
میباشد چون بمسجد رفت دید شخصی پوستی در مسجد تکیه کرده و سر بر خشت نهاده
بیرون آمد و امیرالمومنین را میجست گفتند وی در مسجد است گفت بمسجد رفتم
و غیر از شخصی پوستی ندیدم که سر بر خشتی نهاده گفتند آن شخص پوستی را بچشم حقارت
مبین که امیرالمومنین و خلیفه ما هم اوست و بعد از آن که وی از آن جمله که در شان
ایشان گفته اند هم اجسام روحانیون و فی الارض سماویون مع الخلق ربانیون
سکوت نظار غیبت حضار و ملوك تحت اطماب ولقد جاد من افاد شعر بود در
میکده رندان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی رسول قیصر
باز آمد و از سر احتیاط و اعتقاد و ادنوی ادب و وداد در مقابل امیرالمومنین
بایستاد و مجتنی با هیبت آمیخته ازوی در دل خود یافت و پرتو حقایق وی بر ضمیرش
تافت شعر مهر و هیبت هست ضد یکدیگر این دو ضد را دید جمع اندر جگر گفت با خود
بس شهان را دیده ام کرد سلطانان مه کرده ام از شهانم هیبت و ترسی نبود
هیبت این مرد هوشم را ربود رفته ام در بیشه شیر و پلنگ روی من زیشان نگردیده است
رنگ بس بسی بستم در مصاف و کار زار همچو شیر آن دم که باشد در شکار بس که خوردم
بس زدم زخم گران دل قوی تر بوده ام از دیگران بی سلاح این مرد خفته بر زمین
من بهفت اندام لرزم چیست این هیبت حق است این از خلق نیست هیبت این مرد صاحب
دلق نیست هر که ترسید از حق و تقوی گزید ترسد از وی جن و انس و هر که دید
عامر بن ربیعه گوید در ملازمت امیرالمومنین عمر رضه از مدینه بعزم زیارت کعبه
معظمه بیرون رفتم حقا که در هر رفتن و آمدن زیر هیچ خیمه و خرگاه چنانچه شیوه خلفا
و امرا میباشد نبود جامه ها و نطع خود را بر درختی می انداخت بان نوع برای خود سایه
بان میساخت شعر شاه آن باشد که از شاهی فارغ است بی مه و خورشید نورش بازغ است

مخزنان داده که مخزن دانا دوست هستان دارد که با هیچ عدو دست شاه ان باید
که بنماید هیچ داوان باشد که بیش اید شیحی شاه ان باشد که از خود سیر بود بی
بحز بقا و لشکر شه بود نا بحانند شاهی او سرمدی بهجو عز و ملک دین احمدی
بثبوت پیوسته از عبدالله عمر رضه که گفت در زمان خلافت پدر بزرگوارم اهل اسلام
جهت اجراز فضیلت جهاد بصوب شام عنان عزیمت معطوف میداشتند و تیغ اباد
صاعقه کردار از نیام انتقام فاقتلوا فی سبیل الله می اخشید خواستم که من نیز
یکی از انجمله باشم از پدر دستوری خواستم فرمود که خوف ان دارم که مبادا بابتلائی
ربانی مبتلا گردی گفتم یا امیر المومنین بر شما مخفی نیست که چون غزیمت بود احتمال
دارد که چون مسلمانان بر کفار ظفر یابند مقاتلان ایشانرا مقتول و نسا و ذراری
ایشانرا مسلسل و مغلول گردانیده در قید سبی و اسیر کشند و جاریه از انسبایا
در غنیمت در افتد و خاطرت مایل باو شود و بسبب نسبت تو با من در بیع او محابا
نمایند و حق تمام غانمین فرو گذاشته شود انگاه تو بحکم ظاهر عقد بیع بان کنیزک موافقت
نمائی و فی الحقیقت ربا کرده باشی مصلحت در ان نمی بینم که حالا امتثال امر جهاد
غنیمت شماری و هلکی خواطر را باصلاح نفس خویش بکاری بتر حالیا مصلحت وقت
در ان می بینم که کنم رخت بخانه خویش بنشینم نقل است که روزی بر منبر بوعظ البلاغ
موعظه میفرمود در اثناء کلام سخن بانجا منجر شد که مغالات در مهر نباید نمود و گفت
مهر زنانرا زیادت بر چهل اوقیه مکنید واوقیه چهل درهم است چه بهترین بهتران عالم
مهر زوجات مطهرات خویش از چهل اوقیه در نگذرانیده و من بعد هر که ازین حد تجاوز
نماید بعد قیام تا زیادتی را داخل بیت المال سازیم ضعیفه از صف زنان برخاست
و بعرض رسانید که یا امیر المومنین لا نقض ضعف بزرگوار تو نبود که این اطاعت را او وقت
بفعل ادر زیرا که حق تعالی فرموده وآتیتم احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا عمر رضه

منبه

متنبه شد فی الحال در مقام انصاف درآمد و فرمود امراه اصابت و رجل خطا
و در روایتی انکه بعد از انکه از منبر فرود آمد زنی قرشیه بر سر راه وی آمد بموقف
انکار رسانید که این حکمی که فرمودی مخالف نص قرانی آمد و آیت مذکوره را
قراءت کرد عمر رضه گفت اللهم اغفر لی کل انسان افقه من عمر و در زمان بمنبر
عود کرد و فرمود ایها الناس این نهی که کردم خطا بود از ان رجوع نمودم هر کس
که از مال خود خواهد مهر کند و گویند نوبتی میان او و میان یکی از احاد رعیت
سخنی میرفت در اثناء مخاطبه بر زبان او رفت که اتق الله یا امیر المومنین شخصی از حضار
مسلمین خلافت که طریق محاوره با اکابر و اعاظم میدانست گفت یا امیر المومنین
میگوئی اتق الله عمر باین شخص گفت بگذار او را تا کلمه حق بمن رساند هیچ خیر در میان
شما نباشد که این کلمه با من نگوئید و در من هیچ خیر نبود اگر از استماع قول تقوی غایم
نصیحتی گفت نشنود و بعبارت نکنی هرانچه ناصح مشفق گوید بباید بپذیرد نقلست که عباس را
بر بام خود میزابی بود روزی عمر رضه جامهای پاک پوشیده بمسجد جامع میرفت
و مرور او در تحت میزاب عباس واقع شد و در خانه وی مرغ ذبح نموده بودند و
اتفاق در وقت مرور عمر آب مخلوط بخون از ان میزاب چکیده چند بجامه عمر رضه
رسید امر کرد تا ان میزاب را از محل خویش قلع کردند و بخانه خود مراجعت نمود
و تغیر جامه کرده بمسجد تشریف برد و بعد از اداء نماز عباس رضه پیش وی رفته
و گفت یا امیر المومنین قسم بذات پاک خداوند افلاک که ان میزاب را پیغمبر صلعم بدست
مبارک خود در ان محل نشانده بود عمر رضه از استماع این سخن بغایت مضطرب
و متغیر گشته فرمود سوگند میدهم ترا ای عباس که پای خود را بر دوش من نهی
و ان میزاب را چنانچه حضرت صلعم نشانده بود بر جای خودش نشانی عباس رضه
بر ابرام الحاح و مبالغه وی نظر نموده ممتثل شد مرویست از عمر رضه که در ایام خلافت

خلافت خود میفرمود که اگر گوسفندی بر شط فرات هلاک شود گمان من است
که خداوند عز و جل در روز قیامت مرا از حال گوسفند خواهد پرسید منقول است
که علی مرتضی کرم الله وجهه در زمان خلافت عمر رضه روزی وی را دید که بتعجیل و
اضطراب تمام میدوید سبب آن تعجیل پرسید جواب داد که شتری از ابل صدقه مفقود
گشته در طلب آن تعجیل مینمایم علی رضه گفت یا امیر المومنین هر خلیفه که بعد از تو باشد
در مشقت و رنج انداختی فرمود یا ابا الحسن مرا درین امر ملامت مکن بخدای که جان
محمد را براستی بعث فرموده که اگر بزغاله در کنار آب فرات ضایع شود روز
قیامت عمر بسبب آن مخاطب و معاتب خواهد گشت و شخص را چنین روز در پیش
باشد برین تعجیل و اضطراب جای ملامت نیست ؛ دلبر اگر عشق گریبان گرفت
ملامت مکن گر بیابان گرفت ۰ از آن بر سر این کار دشوار گشت ۰ که عشقش همه رنج اشان
گرفت ۰ آورده اند از ابن عباس رضه پرسیدند که حال عمر خطاب رضه در حین خلافت
بر چه منهج بود گفت چون طیر حیران و ترسان و هراسان که وی را بهر طرف که روی
آورد دامی بود و راه بیرون رفتن نداند ثبوت پیوسته از عمر رضه که گفت چه بودی
که من گوسفندی بودمی تا مرا فربه ساختندی و چون مهمان رسیدی ذبح کردندی
و طعمه آن مهمان شدمی و در دایره تکلیف نبودمی و گویند که گاه از زمین برداشت
و گفت لیتنی کنت هذه التبنة لیتنی لم اخلق لیت امی لم تلدنی یا لیتنی کنت نسیا
منسیا نقل است که چندان از خوف حق تعالی گریسته بود که در جبین او دو خط
مانند شراک نعلین از اثر بکاء هویدا بود و عباس بن عبد المطلب رضه گوید همسایه عمر
خطاب رضه بودم شخصی ازوی فاضلتر ندیدم شبها بنماز و نیاز و روزها بروزه
و قضاء حوایج مردم گذرانیدی پیوسته که چون خلافت بوی قرار یافت مکروه داشت
بغایت جمیله و بمقتضای ان الله جمیل یحب الجمال با او در کمال محبت بود از خوف اگر

مبادا

مبادا که در امور شرعیه بخلاف شرع امری شفاعت کند وی بواسطه کمال محبت
قبول نماید وی را طلاق داد و تمام مهر او را تسلیم نمود و چون مدتی بران بگذشت
و او را در امر خلافت و مهم مملکت داری ملکه و رسوخی تمام حاصل شد چنانچه از خود
دریافت که بر نفس غالب است و برای خاطر هیچ آفریده سر موی بخلاف شریعت غرا میل
و محابا نخواهد کرد آن زوجه را طلب نمود بار عقد مناکحت و محبت را با او تازه کرد اند
و بغایت یافته بود آورده اند که در زمان خلافت خویش روزی فرمود تا ندا کردند که اهل
مدینه در مسجد حاضر شوند پس بر منبر بر آمد و خاموش بنشست تا زمانیکه مسجد از
مردم مملو گشت آنگاه گفت شکر و سپاس مر آن خدای را سبحانه که پروردگار عالمیان است
بتحقیق که من خود را چنان دیدم که نفس خود را بمقداری از طعام مزدوری میدادم
و این زمان حق عز و شانه مرا بمرتبه از عزت رسانیده که می بینید و میدانید و چون
از منبر فرود آمد باوی گفت باعث برین امر چه بود فرمود اظهار شکر خداوند سبحانه
و تعالی نمودم و در روایتی آمده که پسرش عبد الله ازوی جهت پرسید جواب داد که بدرستیکه
نفس اماره بعجب اندر پروده بود خواستم وی را گوشمال دهم تا مقدار آن عجب کم گردد
و گویند گاهی مشک آب بر دوش خود گرفتی بخانه بردی و چون سبب آن پرسیدندی
گفتی ان نفسی اعجبتنی فاردت ان اذلها ؛ نفس از بس مدحها فرعون شد ۰
کن ذلیل النفس هونا لا تسد ۰ تا توانی بنده شو سلطان مباش ۰ زخم کش چون
گوی شو چوگان مباش ۰ گر همی خواهی که باشی سرفراز ۰ در نیاز و عجز خود را مرده ساز
تا دم عیسی ترا زنده کند ۰ همچو خویشت خوب و فرخنده کند ۰ در بهاران کی شود سر سبز
سنگ ۰ خاک شو تا گل بروئی رنگ رنگ ۰ سالها تو سنگ بودی دل خراش ۰ آزمون را
یکزمان خاک باش ۰ ذکر گردیدن عمر رضی الله عنه شبها در بازار مدینه برای استخبار
احوال ضعفا و درمندان و بیچارگان و چاره کار ایشان نمودن و اهتمام

در مجال رعایای خویش و دفع موادّ موذی در صحاح اخبار بروایات ثقات چنانچه در ثابت شده
که سید ابرار صلعم فرموده کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته وطریقه رعایت آنست که دائما
مراعی ومراقب احوال گوسفندان ورمه خود بوده لحظه لحظه حراست ومحافظت آن تغافل
وتکاسل نورزد تا بچنگال گرگان ودندان سباع گرفتار نشوند واز آب وعلف ومسکن و
ماوای ایشان خبردار بوده نگذارد که خللی بآن متطرق شود تا ضایع نگردند همچنین
بر هر فردی از افراد انسان خصوصا ولات عالی مقدار وکفات ذوی الاقتدار واجب
ولازم وفرض ومتحتم است که از حال رعیت خویش واقف بوده بوسیله تعهد احوال
وتفقد اعمال ایشان پرداخته بمهم ماکول وملبوس وسایر ما یحتاج ایشان را
حسب المقدور باحسن وجوه رسانند وجمله رعایا را از صدمه تعاقب اقویا در مأمن
حفظ وضبط خود گرفته چون پدران مشفق تربیت نمایند وایشان را در حجره رعایت ومهد
عاطفت وعنایت خویش چون امهات مرضعه بپرورند تا از عهده رعایت حق رعایا
که ودایع حضرت سبحانه وتعالی بیرون آمده باشند ودر کلام حکماء الهی مذکور است
که حال والی با رعایا مانند حال طباخ است با آکل مطبوخ چه تعب طبخ طباخ کشد
ولذت طعام مطبوخ آکل کند وبر رعایا این است چند بنا برین مقدمات چون خداوند عز شأنه
فرق همایون وقت را بتاج خلافت متوج ساخت وبکمال شفقت واحسان در رعیت پروری
مخصوص وممتاز گردانید بنوعیکه مضمون قضیه مرضیه افضل الملوک من یسهر لیلته فی صلاح
رعیته وینفذ همّه فی نفاذه نصب العین ساخته ابناء السبیل واطفال الفقرا همگی همت
آن خلیفه بزرگوار مصروف باصلاح رعیت واحسان نسبت بافقراء ومساکین ودرجهت
باغربا وابناء السبیل بوده چنانچه بیشتر در اسواق مدینه دوران مینمود وتفحص وتحقق
احوال رعیت خویش میفرمود جابر بن عبد الله انصاری گوید امیر المؤمنین عمر رض شبی
از شبها در بازارهای مدینه سیر میفرمود من وجمعی از خواص وی در ملازمت

او بودم

او بودم ناگاه مرور ما بر در خیمه واقع شد صوت حزین از جانب خیمه بسمع امیر المؤمنین
رسید توقف فرمود وشما در همین مقام آرام گیرید تا من قدری پیشتر روم واصغا نمایم تا گوینده
چه میگوید چون پیشتر رفت ضعیفه بود که میگفت عربیه علی محمد صلوة الابرار صلی
علیه المصطفون الاخیار. قد کنت قواما بکاء بالاسحار. یا لیت شعری والمنایا اطوار.
هل یجمعنی وحبیبی الدار. گریه بر امیر المؤمنین غلبه کرد وبآواز بلند بگریست ومارا
طلبید وباتفاق بدر خیمه رفتیم وسه نوبت بطریق استیذان سلام کرد وبعد از آن
که دستوری یافت باندرون خیمه در رفتیم امیر المؤمنین از آن ضعیفه التماس نمود
تا آن ابیات را بهمان طریق که میخواند اعاده نمود جناب امارت باز رقت نموده
از وی استدعا کرد که عمر را نیز در این ابیات خود مندرج سازد آن زن گفت وعمر
فاغفر له یا غفار. در روایت از سائب بن جبیر مولی بن عباس رض که گفت شبی از شبها
امیر المؤمنین عمر رض در بازار مدینه سیر میفرمود مرور وی بر در سرای ضعیفه واقع شد
که ابیات حزین میخواند وبعضی از آن این است عربیه تطاول هذا اللیل تسری کواکبه.
وارقنی ان لا ضجیع الاعبه. فوالله لولا الله انی اراقبه. لحرک من هذا السریر جوانبه.
بعد از آن آهی سرد برکشید وگفت بخدا سوگند که بغایت سخت است بر عمر خطاب رض
وحشت وتنهایی ومفارقت من از شوهر شعر چه دردی بود که دردش مباد
از آنکه خبر نیست از درد من بعد تشکری در خانه خود با اهل وعیال مرفه الحال
در آسایش وشوهر من بکربت واندوه غربت ومشقت سفر ومفارقت از مسکن
ووطن گرفتار ومن شبها در فراق او بکنج محنت افتاده بود. نظم بود غم کسی
جز سایه من نیست یار من. ولیکن نفهم نیارد طاقت شبهای تار من. امیر المؤمنین از استماع
واصغای کلام آن ضعیفه رقت بسیار نموده گفت یرحمک الله وچون صباح شد
برای آن زن نفقه وکسوه لایق ارسال فرمود ومثال نوشت تا شوهرش از لشکر

مراجعت نماید و در روایتی آنکه از حفصه استفسار فرمود که اکثر مدتی که زنان از شوهران
خود صبر توانند کرد چند است گفت شش ماه پس حکم فرمود که سپاهیان هیچ مرد لشکر را
که متأهل باشد زیاده از شش ماه در لشکر توقف نکنند نقل است از اسلم مولای عمر
که گفت شبی از شبها با امیر المومنین عمر رضه در اطراف مدینه میگشتیم ساعتی بسبیل
استراحت بر جانب دیوار استناد فرمود در حال که نصفی از شب گذشته بود شنید که ضعیفه
با صبیه خویش میگفت برخیز و ظرف شیر را با آب بیامیز دختر با مادر از سر وی ملامت
در خطاب آمده گفت ندانی که منادی امیر المومنین امروز ندا درداده که لا یشاب اللبن
بالماء مادر گفت ترا هرچه میگویم چنان کن که در این ساعت نه امیر المومنین و نه منادی
وی از حال ما واقف است دختر گفت والله که مرا روا نیست ما را که در ملا اطاعت
او کنیم و در خلوت عصیان او ورزیم عمر رضه از این سخن بغایت خوش وقت شد و با من
گفت ای اسلم این سرا را چنان نشان کن که فردا باز یابی ازانرا توانی یافت و روز دیگر
مرا بآنجا فرستاد و آن دختر صاحب ولد را برای پسر خویش عاصم خطبه نمود و با وی عقد
بست و عاصم را از وی دختری شد و از آن دختر دختری متولد گشت که مادر عمر عبد
العزیز بود ؛ هر که در چهره او چشم بزرگی نگریست ؛ بنیکبختی و جهان گشت و بعالم خویش زیست
مرویست از عبد الله بریده اسلمی رحمه که امیر المومنین عمر رضه شبی در بازار مدینه
میر میمود ناگاه که شنید زنی این ابیات میخواند ؛ الا سبیل الی خمر فاشربها ؛
ام لا سبیل الی نصر بن حجاج ؛ چون بامداد شد در تفحص در آمد از بزرگان دولت
خویش سوال کرد که نصر بن حجاج کیست و احوال او چیست بعز انها رسانیدند که
جوانیست از بنی سلم سلیم الاعضا رشیق القد صبیح الخد و بهترین مردم است
از روی وی ؛ رخ بخوبی زبان دلکش تر ؛ لب شیرین از شکر خوشتر ؛ مشک
بار زلف او جگرخواری ؛ گل ریحان ز باغ او خاری ؛ قد او راحت چو سرو بباغ ؛ دو

او دو

او دو خنجو شمع و چراغ ؛ تا دهد و نیش تاده تر زنهاد ؛ خوبرو نیش جو بتر زنهاد ؛
در زمان امیر المومنین او را احضار وی فرمود و بعد از ملاحظه کمال حسن
و جمال اشارالیه دانست که زنان برای وطی عقول و دقت قلوب که دارند در زبان
معجزنشان در فشان محمدی علیه الصلوة والسلام ایشان را حکم آبگینه داده
بسیار بروی مفتون خواهند شد عمر کرد بر قضی فرو نگذاری بر این جمال ؛ در شهر هر که
کشته شود در ضمان تست ؛ حلاق را طلبید تا سر وی را تراشید بگمان آنکه شاید
در حسن وی قصوری پدید آید حسن وی از آنچه بود زیاده نمود و هر کس که وی را
دید گفت ؛ بسیار بهی از آنچه بودی ؛ حکم فرمود تا از بیت المال چیزی بدو دادند
و از مدینه اخراج کرده بجانب بصره فرستادند و گویند در آن ناحیه مجاشع بن مسعود
وی را در خانه خود راه داده با زوجه خویش در شان او مضمون کریمه اکرمی مثواه
امر فرمود و حال آنکه زوجه وی نیز بغایت جمیله بود پس هر یک بر یکدیگر عاشق شدند و هیچ
کدام را از حال دیگری وقوفی نی و مجال اعلام نمی باشد زیرا که مجاشع را
نیز با زوجه خود محبت در کمال بود و چنانچه بی او ساعتی صبر نمیتوانست نمود و لاجرم
اکثر اوقات در خانه میبود و طریق مفارقت و هجران نمی پیمود و نعم ما قال
الناظم ؛ هر که را چون تو بخلوت صنم ارزانی هست ؛ یاد نادد که برون باغی و صحرائی
هست ؛ ولکن مجاشع امی بود و متعاشقین کاتب نصر فتح باب مکاتبه کرده
بانگشت خویش بر زمین نوشت ؛ احبتک حبا لو کان فوقک لاظلک ؛ و لو کان
تحتک لاقلک ؛ زن در زیر نوشته او نوشت که وانا مجاشع در حال بر کتابت
واقف شد از زوجه خود پرسید که نصر بر زمین چه نوشت گفت که کوتحلب ناقتک
پرسید که تو در جواب چه نوشته گفت که وانا مجاشع چون دید که جواب مطابق
سوال نیست جفنه بر خطین پوشیده و امر کرد باحضار کاتبی تا وی را از مضمون مکتوبین

واقف کردانید نفری را از نفرات خویش بزجر تمام از حاج و اخراج کرده گفت اگر چیزی
در تو موجود نبودی امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه ترا از مدینه مفقود نکردانیدی القصه
هرچند نفر از بصره بوسیله کتابت عرض ضراعت و اظهار کربت و مجاعت خود
میکرد والده او در مدینه بوساطت شفاعت میخواست تا امیر المؤمنین وی را جهت
معاودت بمسکن مالوف دهد میسر نشد و در غربت وفات یافت منقول است از
اسلم مولای عمر رضه که گفت شب هنگام بود که در ملازمت امیر المؤمنین عمر رضه از مدینه
بجانب حره رفتیم از دور چشمش بر آتش افتاد و فرمود ای اسلم از روشنائی که می
نماید گمان برم که جمعی از غربا اینجا فرود آمده باشند بیا تا از حال ایشان خبر گیریم
پس بتعجیل تمام روان شدیم تا بان موضع رسیده دیدیم طفلی چند بیرامون دیگ بر آمده
و دیگی بر بار دارد و آتش در زیر آن میسوزد و مادر ایشانرا دلداری میدهد و میگوید
شما یکلحظه خواب کنید که چون بیدار شوید آش برای شما بخورانم عمر رضه تلطف
عبادت و حسن ادب بتقدیم رسانیده فرمود السلام علیک یا اصحاب الضوء
دستوری هست تا نزدیک آیم مکروه داشت که یا اصحاب النار گوید اکنون
بعد از رد سلام گفت ادن بخیر عمر رضه پیشتر رفت و از حال ایشان پرسید و نظم ما قیل
یا احوال من بی سر و پا میپرسد ٭ پادشاهی بکرم حال گدائی پرسد ٭ ایکه گوئی که
بپرسیدن او غره مشو ٭ با مفلس که نظری نیست چرا می پرسد ٭ زن از ظلمت شب و شدت
سرما و کربت غربت شکایت نموده گفت اطفال من چنین که می بینی از شدت جوع در
کانون بالین ایشان ناخوشند و من از آتش ایشان سوخته گشته ام و گریه و اضطراب
که می نمایند بسبب جوع است و این دیگ که بر بار است جز آب در آن چیزی نیست
و غرض از این صنیع آنست که آتش جوع ایشانرا لحظه تسکین دهم تا شاید که باد خام
بر دماغ بوخیال طعام ایشان دو دیده پهلوی خود از زمانی بر خاک استراحت نهند

خداوند

خداوند تعالی داد مرا از عمر بستاناد که در ایام خلافت او حال ما بوین پیچ است عمر رضه
گفت عمر را چه خبر از صعوبت احوال شما ضعیفه گفت پس چرا ایالت و حکومت چندین
مملکت التزام کند که وی را خبر از حال رعیت خود نبود عمر رضه از استماع این کلام ملول و متفکر
گشته بتعجیل مراجعت نمود و من نیز در عقب وی روان شدم تا بانبارخانه بیت المال رسید چون
و عدلی آرد و مقداری چربی و سایر ما یحتاج طبخ جدا ساخته بر دوش خود برداشت
هرچند من التماس و استدعاء حمل آن نمودم بجائی نرسید و گفت وبال مرا اگر فردای
قیامت تو خواهی برداشت القصه اشیاء مذکوره را هم در آن دل شب برداشته بان
رسانید و فرمود تا بجهة اطفال خود مطبوخی مهیا کردانید و برادر مهم طبخ امداد و اعانت
فرمود و این آتش مجاعت اطفال انطفا یافت برخواست و روان شد آن ضعیفه وی را
دعای خیر کرد و گفت جزاک الله خیرا حقا که تو بخلافت مسلمانان اولی و اصلح و انسب
و احری از عمری جانب خلافت مآب گفت چون بمجلس امیر المؤمنین روی مرا آنجا خواهی دید
نقلست که نزد وی شکوه من کوفیان در روایت که احنف بن قیس با جمعی از وفود عرب از جانب
عراق بجانب امیر المؤمنین عمر رضه آمده دیدند که وی عبای خود را بر میان بسته و دامن
بر میان زده در طلب شتری که گم شده از شتران صدقه در حال کمال حرارت هوا بنفس
نفیس خویش تردد میکند چون احنف را دید گفت ای احنف ساعتی با من رفاقت کن در طلب
این شتر چه حق یتامی و مساکین و ارامل در آن هست مردی از قوم گفت یا امیر المؤمنین
رحمک الله چرا بنده ای را نفرمائی که بنده ای از بندگان صدقه باین امر قیام نماید فرمود ای
عبد اعبد منی و من الاحنف بدرستی که هر کس که والی امر مسلمانان باشد واجب است
بروی برای ایشان آنچه واجب است بر بنده برای خواجه از نیکخواهی و شفقت و اداء امانت
مرویست که روزی هوا در غایت حرارت بود ردای بر میان بسته بدست خویش شتران
صدقه را قطران میمالید مردی گفت یا امیر المؤمنین کاش تو منصب کرامی توبیت که بدست

خویش قیام باین کار نمائی دیگر براو فردای تا تقدیم رساند فرمود خدا و عز و جل مرا که بدان
ایشانرا ساخته و فردای قیامت ازمن خواهد پرسید از دیگری منقولست از عبد الرحمن
بن عوف که یکشب از خفتن گذارده بمقدمات نوم مشغول بودم که امیر المومنین عمر رضی
بخانه من تشریف قدوم ارزانی داشت پرسیدم که درین وقت چه باعث شده امیر المومنین را
که قدم کرم رنجه نموده چرا امر با حضار من نفرموده ❊ خلوت الحبیبی برجل لو اننی
فرشت لها العینین لم افض حقها ❊ قدم بکلبه احزان من نهادی ومن ❊ اگر زدیده کنم
فرش ره سزاواری فرمود بمن رسید که درینوقت قافله در ظاهر مدینه فرود امده اند
و دانم که تعب و مشقت راه کشیده کلال و ملال بکمال بدیشان رسیده باشد و سلطان
منام استیلای تمام بر دماغ ایشان راه یافته باستراحت مشغول خواهند شد چه شود
اگر من مساعدت نموده دفیق شوی تا ان فریق را حراست و محافظت نمایم پس مبادرت
نموده روان شدیم تا بموضع که محل قافله بود بر سر تلی رفتیم مرا گفت تو باستراحت مشغول باش
من بخواب رفتم و وی تا صباح بیدار بوده قافله را نگاه میداشت و هیچکس را جز من بر هیچی
اطلاع نبود از ابو هریره مرویست که گفت امطار رحمت حدای عز و جل از سحاب بر ابر
مغفرت بر روضه مقدسه عمر خطاب رضی باد بحقیق که در عام رماده که سال قحط بود
از سنین خلافت او دیدم او را که در دانبان از طعام بر ظهر خود بر داشته و عکاه از روغن
زیت بر دست گرفته میرفت و اسلم مولای او رفیق بود و مرا و را در حمل اشیاء مذکوره اعانت
مینمود چون مرا دید پرسید که از کجا می ائی گفتم درین نواحی جهت سر انجام مهمی رفته بودم
همراه وی گشته من در حمل ان مرا و را یاری میدادم تا رسیدیم بخیمها متوازی قریب به بیت
خانه و از بنی محارب در انجا فرود امده بودند از ایشان تفحص فرمود که سبب قدوم شما
باین سر زمین چیست گفتند قحط و جوع تمام جوع مارا متفرق ساخته از دیار خود بیرون اورده
و جلود میته مشویه و عظام رمه مسحوقه بیرون اورده و عرض نمودند که مدتیست که طعام

ما این بوده چون امیر المومنین عمر رضی الله عنه احوال ان طایفه را معلوم کرد در زمان
بار ها را بر زمین افکند و ردا را از خود دور کردانید و در ایستاد و از برای ایشان طباخی
نمود تا طعامی مهیا ساخت و ایشانرا اطعام فرمود و سیر شدند انگاه اسلم را بمدینه فرستاد
که برای ایشان شتری چند از اطعمه و کسوه اورده و بر ایشان قسمت کرده و ان طایفه را بر وفق الاحوال
و مقتضی الاوطار باز کردانید ❊ خواجگان از بندگیها کرده اند تا کمال ایکه ایشان برده اند
چشم پر بودند و سیر از خواجگی ❊ کار ها را کرده اند اماده کی ❊ وی اسیران هوا بر عکس ان ❊
خویش بنموده خواجه عقل و جان ❊ ابدا از خواجه ره افکنده کی ❊ تا ید از بنده بغیر بنده کی ❊

ذکر تقرف وی از بیت المال و بیان فطنت و حدس او و کمال عدالت وی با رعیت و اجتناب وی از ابتداع و شرح اتباع وی سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم

اما تصرف وی در بیت المال انکه با اصحاب گفت بدانید و اگاه باشید که عمر را از بیت المال
مسلمانان از ملبوسات دو حله یکی زمستانی دیگر تابستانی و از مرکوبان قدر که در سفر
حج و عمره و جهاد بران سوار شود و از مطعومات بمقدار که قوت وی و قوت
عیال وی شود مانند قوت مردی از اواسط قریش نه غنی و فقیر ایشان حلال است
و در روایتی انکه گفت تصرف من در بیت المال مانند تصرف والی یتیم است در احوال یتیم
اگر در حال غنا باشم از ان تعفف میکنم و اگر فقیر حال شوم بطریقه معروف و بقدر احتیاج
خواهم گرفت و چون موسر کردم انچه گرفته باشم به بیت المال باز خواهم کردانید و این سخن از ان
جناب اشارتست باین کریمه ومن کان غنیا فلیستعفف ومن کان فقیرا فلیاکل بالمعروف
و گویند گاهی که محتاج بودی بنزد صاحب بیت المال امدی و از وی قرض کردی و بعد
از حصول بسا دادا نمودی و گاه معسر بودی و صاحب بیت المال تقاضا کردی و ملازم
وی گشتی و شخصی را که نصیب وی از بیت المال بودن امدی قرض را ادا فرمودی
و اما بیان فطرت و حدس و انکه بصحت رسیده از ابن عمر رضی که گفت نشنیدم که عمر رضی چیزرا

کفته باشند که گمان مبرم او را چنین الا که هم چنان بود که وی گمان بردی روزی در مجمعی
از اصحاب مردی بر وی مرور نمود فرمود میدانم که ظن من خطا کند یا این مرد بر دین قوم
خود است در جاهلیت یا کاهن ایشان بوده و فرمود تا وی را حاضر ساختند تفحص نمودند
کاهن ایشان بود و اما شرح کمال عدالت وی اکثر عروة بن الزبیر روایت کند که چون دو
خصم نزد امیر المومنین عمر رضه آمدندی وی بجد و زانو بنشستی و گفتی یا رب خدایا مرا اعانت
فرمای تا بعدل و راستی میان ایشان حکم کنم چه ایشان هر یک در صدد آنند که دین مرا
بربایند آورده اند چون عاملی را بعملی ناحیه نامزد میفرمودی دستور العمل برای وی
مینوشت مضمون آنکه از تنعم و تجمل و ترفه دوری کند و وی جسته بر اسب ترکی سوار نشود
و جامه کرانبهای رقیق نپوشد و نان سپیده نخورد و در سرای خود نبندد و حاجب
بر در سرای خود ننشاند تا مردم باسانی او را توانند دید و بسهولت عرض حاجات
خود توانند نمود و او دو همه عهد میکرد که از مضمون فرمان تجاوز ننماید و از طریق مستقیم
عدل عدول نجوید مرویست از ابن عمر رضه که چون امیر المومنین عمر رضه مردم را از امری نهی
کردی در زمان بخانه خود در میآمد و اهل و اصحاب و اولاد و اتباع خویش را جمع
نموده با ایشان میگفت مردم را از فلان کار منع کرده ام و بدرستیکه ایشان ناظر شمااند
چنانکه مرغان هوا ناظر گوشت میباشند اگر شما مرتکب آن منهی شدید ایشان نیز جسارت
نموده اقدام بران خواهند نمود و اگر شما محافظت خود کرده از آن محترز و مجتنب شدید
ایشان نیز چاره بجز از اتباع شما نخواهند بود و آگاه باشید که اگر یکی از شما از نبرد
من از ربد سر حال اقدام بر آنچه من نهی کرده ام بر او ضعف دیگران عقوبت خواهم کرد و ثبوت
پیوسته که چون عزیمت حج خانه کعبه فرمودی بعمال اطراف نوشتی که ایشان نیز احرام
حج بسته روان شوند تا در موسم بهم ملاقات کنیم و چون مجتمع شدندی بر سر جمع گفتی ای
گروه مردمان من عمال خود را بر شما عامل نکرده ام تا از اموال شما چیزی بدیشان

رسد بلکه تفویض عمل بایشان بنا بر آن واقع شده که حاجز و حائل باشند میان شما
و نگذارند که بر یکدیگر ظلم کنند و نصیب و حق شما را مستخلص ساخته بشما رسانند هر گاه
که بر عمال من حقی باشد باید که بر خیزد و بگوید و ملاحظه محکی ننماید و او را اخفا نکند اگر
کسی برخاستی و بر عامل وی حقی بیان کردی او را از عامل استیفا نموده بوی باز گردانیدی
و عامل را تادیب بلیغ فرموده معزول ساختی و اگر بر نمی خواست عمال را سوگند میداد
که از شما حیفی و ظلمی بر کسی واقع نشده هر که سوگند میخورد او را بر شغل و عمل خود میگذاشت
هر که سوگند نمیخورد او را از آن شغل کرده دیگری را بجای او نصب میفرمود تا ثمره عدل و داد
و نتیجه ظلم و افساد در نظر خلق ظاهر و هویدا و واضح و پیدا گردد و در سه در این حال مثنوی هر چه
نه علت چه دادت دهد • و آنچه نه انصاف بیادت دهد • رسم ستم نیست جهان یافتن
ملک بانصاف توان یافتن • و بواسطه این ضبط و سیاست قضیه بجائی رسید که هیچ آفریده را
از عمال یارای آن نبود که از جاده شرع تجاوز کند • عدل باشد پاسبان کامها • نی بشب
چوبک زنان بر بامها • لاجرم در زمان او روی زمین مملو از عدل و انصاف شد و برکت
او بسیاری از بلاد و دیار کفر بحوزه اسلام در آمد و سر مضمون قضیه بالعدل قامت
السموات والارضون در اوان خلافت وی متحقق شد • عدل ار نه مهندسی نمودی
این گنبد نیلگون نبودی • در خاک نه آب عدل جو دوی • گل کنبد آتشی نکردی •
و اما بیان اتباع او سنت سنیه محمد صلعم را آنکه مرویست از ابو سعید خدری که گفت
نوبتی با امیر المومنین عمر رضه بمناسک حج قیام مینمودیم چون استلام و تقبیل حجر الاسود
میفرمود با او در خطاب آمده گفت میدانم که تو سنگی بیش نیستی نه ضرر و نه نفع از تو
متصور است و اگر آن بودی که پیغمبر را صلعم دیدم که ترا تقبیل و استلام میفرمود من هرگز
بدین امر قیام نمی نمودم علی مرتضی کرم الله وجهه حاضر بود گفت هم نفع و هم ضرر از تو متصور است
و اگر تو بر تمام تاویل این آیه مطلع میبودی صدق کلام من بر تو ظاهر میشد عمر رضه گفت

کفت کدام است آن آیه علی مرتضی کرم الله وجهه کفت واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم
ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی چون اقرار بربوبیت خدا و بعبودیت
و عبودیت خود نمودند حضرت عزت عز شانه میثاق و عهدنامه بوده رقی کتابت فرمود
و در دهان حجر الاسود بودیعت نهاد و مراورا دو زبان و دو چشم داده است که کواهی
خواهد داد برای کسیکه بوی رسیده و استلام و تقبیل نموده باشد و او امین حقتعالی
در میکان امیر المومنین عمر رضه کفت لا ابقانی الله بارض لست بها یا ابا الحسن **تنبیه**
اکه عمر رضه در باب حجر الاسود کفت در حقیقت اعلام بوده از انکار این لمس او وی بر عادت
از اهل جاهلیت واقع میشود چه ایشان اشرا بسیار داشتند بلمس احجار و عبادت آن
بلکه خاصه از برای متابعت سنت رسول الله صلعم و اشارت باینکه نجات در متابعت آنحضرت
و هلاک در مخالفت وی است **شعر** خلاف پیمبر کسی ره کزید * که هرکز بمنزل نخواهد رسید *
محالست سعدی که راه صفا * توان رفت جز در پی مصطفی * نقلست که نوری بر منبر
موعظه میفرمود و در اثناء کلام کفت بدانید و اکاه باشید که اصحاب رای اعدای سنن
و احادیث نبوی اند از حفظ احادیث و امانده و توفیق نیافته اند که ضبط آن نمایند و بموجب
آن عمل کنند پس برای خود مذهب و مستند کشته در وادی ضلالت و اضلال سر کردانند
بدرستیکه ما اقتدا ایم نه مبتدی متبعیم نه مبتدع مادام که تمسک جوئیم باحادیث
و سنن و آثار رسول صلعم کمراه نکردیم **رباعی** سنت ز هوای بدعت انبارای تو به * حکم نبوی
ز طبع خود آرای تو به * من از سخن رسول کویم تو ز رای * از سخن رسول از رای تو به *
کویند مردی نزد عمر خطاب رضه آمد و کفت یا امیر المومنین چون فتح مداین کردیم کتابی
بدست من افتاد بسیار سخن خوب مرغوب که موجب اطمینان قلوب باشد در آن کتاب
یافتم عمر رضه فرمود سخنان آن کتاب مستند بکتاب الله سبحانه بود کفت نی جناب امارت مآب
دره بر وی زد تا دیب نموده و قراءت این آیت مشغول شد که الر تلک آیات الکتاب المبین

انا انزلناه

انا انزلناه قرآنا عربیا لعلکم تعقلون نحن نقص علیک احسن القصص بما اوحینا
الیک هذا القرآن وان کنت من قبله لمن الغافلین بعد از آن فرمود بدرستیکه هلاک
امم ما تقدم اقبال بر کتب حکما و قبول کلام اسابقه و اعراض احکام توریه و انجیل
بوده مصداق این سخن فاروق ابجر معتبر است که ان خیر الحدیث کتاب الله و خیر الهدی
هدی محمد و شر الامور محدثاتها و کل محدثة بدعة و کل بدعة ضلالة نظر باین معنی کاینه
سر در کار مقبول حضرت فرید کار شیخ فرید الدین عطار در کتاب مصیبت نامه میفرماید *
علم دین فقه است و تفسیر و حدیث * هرکه خواند غیر این کردد خبیث * این سه علم پاک آمد بهر
نجات * حسن اخلاق است و تبدیل صفات * این سه علم است اصل دین منبع است *
هرچه بکذشتی از این لاینفع است * این سخن حقا که از تقلید نیست * این رنده دین پرورد
تقلید نیست * مرد دین شو محرم اسرار کرد * و ز خیال فلسفی بیزار کرد * نیست در شرع
نبی هاشمی * دورتر از فلسفی یک آدمی * شرع در آن بیمبر بر دوخت * فلسفی را حال
بر سر کرد دست * من درین هر علم بوئی برده ام * بیش هر رنکی بر کوئی برده ام * چون
بدانستم که دین این است و بس * هیچ نیست الا یقین این است و بس * ترک کردم انچه با سوختم *
تا ازان بر کو هلاکی وختم * ذکر بعضی از آیات قرآنی که در شان عمر رضی الله
عنه وارد شده او من کان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس ضحاک
مفسر رحمة الله علیه روایت کرد در شان عمر خطاب رضه نازل شد قل للذین آمنوا یغفروا
للذین لا یرجون ایام الله لیجزی قوما بما کانوا یکسبون ابن عباس رضه کوید مردی
از بنی غفار عمر رضه را سب و شتم نمود عمر رضه خواست تا در او ادا آن و بر او غوبت تادیب
نماید آیه مذکوره نازل شد محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار حسن
بصری رضی الله عنه کوید مراد از اشداء علی الکفار عمر است رضه والذین آتیناهم
الکتاب یعلمون انه منزل من ربک بالحق عطا ابن رباح کوید عمر رضه از آن جمله است

اولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء عکرمه گوید مراد
از شهداء عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم است یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله واطیعوا
الرسول واولی الامر منکم عکرمه گوید مراد از اولی الامر ابوبکر و عمر رضی الله عنهماست ام یحسدون
الناس علی ما اتیهم الله من فضله محمد بن کعب قرظی گوید از علی بن ابی طالب رضی شنیدم
که گفت هم رسول الله صلعم و ابوبکر و عمر رضی عنهما وشاورهم فی الامر از ابن عباس رضی
منقول است که گفت یعنی وشاور ابابکر و عمر رضی الله تعالی عنهما بثبوت پیوسته
که چند ایت از قران بموافقت رای و قول او نازل شده و جمعی از علما و محدثین بر سبیل
اجمال گفته اند در پانزده قضیه قران موافق رای او فرود امده و این حقیر تتبع نموده
در کتب تفاسیر و احادیث ده ایه یافته اول واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی مرویست
که حضرت صلعم بمقام ابراهیم صلوة الرحمن علیه گذشت و عمر رضی با نبی صلعم همراه بود گفت
یا رسول الله این مقام پدر ما ابراهیم نیست فرمود بلی گفت چرا او را نمیگیریم مصلی حضرت
صلعم فرمود مامور نیستم بان هنوز افتاب غروب نرفته بود که ایت واتخذوا من مقام
ابراهیم مصلی نازل شد دوم حجاب سیم عسی ربه ان طلقکن ان یبدله ازواجا خیرا
منکن در قضیه ایلا چهارم ما کان للنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض در قضیه
اساری بدر پنجم ولا تصل علی احد منهم مات ابدا ولا تقم علی قبره در قضیه نماز
بر عبد الله بن ابی بن سلول منافق نازل شد ششم ایه تحریم خمر و شرح این قضیه
در مقصد اول از کتاب مذکور شد هفتم احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم
الایه اورده اند که قبل از نزول ایه مذکوره در شب ماه رمضان چون نماز خفتن
میگذاردند طعام تناول کردن و اب اشامیدن و جماع کردن حرام بود عمر خطاب رضی
همیشه این اندوه در دل میگذشت که این امور تا طلوع صبح مباح گردد لیلة شب
رمضان در بعد از نماز خفتن با اهل خود اتفاق مجامعت افتاد انصورت را بحضرت صلعم

عرض

عرض کرده رخصت طلبید ایه مذکوره نازل شد هشتم ثلة من الاولین وثلة من
بعضی از مفسران گفته اند که چون این ایت نازل شد که ثلة من الاولین وقلیل من الاخرین
عمر بگریست و گفت یا رسول الله ایمان اوردیم بخدای سبحانه و برسول وی صلعم و تصدیق
کلام او کردیم و اندک نجات یابد از ما ازوکی وان ایت نازل شد که ثلة من الاولین وثلة
من الاخرین حضرت رسول صلعم عمر رضی را طلبید و فرمود قد انزل الله تعالی فیما قلت
یا ابن الخطاب وجعل ثلة من الاولین وثلة من الاخرین نهم من کان عدوا لله وملئکته
ورسله وجبریل ومیکال فان الله عدو للکافرین گویند جمعی از احبار یهود
با پیغمبر صلعم گفتند جبرئیل ع بر تو فرود میاید و حال انکه وی دشمن ماست و ما دشمن
اوئیم اگر میکائیل ع بر تو نازل شدی ما بر تو ایمان می اوردیم عمر خطاب رضی گفت
هر که دشمن جبرئیل باشد دشمن میکائیل است و هر که دشمن ایشان هر دو باشد
دشمن خداوند سبحانه و تعالی است پس ایت مذکوره نازل شد مصدق القول
عمر رضی دهم فتبارک الله احسن الخالقین گویند چون این ایت نازل شد ولقد
خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة
علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشاناه
خلقا اخر این ایت را چون بعمر رضی الله عنه خواندند گفت فتبارک الله احسن
احسن الخالقین و هنوز تتمه این ایت را نشنیده بود و مثل این حکایت از عبد الله
بن سعد بن ابی السرح منقول است و العجب که خواندن این کلام سبب عجب و ارتداد وی
گشت از دین و سبب زیادتی رسوخ کمال یقین امیر المومنین شد در مضمون کریمه
یضل به کثیرا ویهدی به کثیرا در این قضیه بظهور امد ذکر بعضی از احادیث
واثار که در فضیلت عمر خطاب رضی الله عنه وارد شده بصحت رسیده از ابوهریره رضی
که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود بتحقیق که در بنی اسرائیل رجال محدثون

بوده اند که اگر در امت من کسی مثل آن رجال خواهد بود عمر بن خطاب است اما علما
در تفسیر محدثون اقوال است اول آنکه مراد از محدثون جمعی اند که از نزد حضرت
حق بجانب ایشان بامور ملهم کردند دوم آنکه مراد جماعتی اند که ظن ایشان در قضایا
مطابق واقع باشد سیم آنکه مراد طایفه اند که در وقایع ملائکه با ایشان سخن گویند
و راه راست بایشان نمایند چهارم آنکه مراد گروهی اند که صواب بر زبان ایشان
جاری شود و از ابو سعید خدری رض بثبوت پیوسته که گفت پیغمبر صلعم فرمود در خواب
دیدم که مردم بر من عرض میکردند و بر ایشان پیراهنها بود و بعضی را ایشان پیراهن
تا پستانها و بعضی مادون آن بود و عمر خطاب رض بر من عرض کردند و بر وی پیراهنی
بود که در زمین میکشید صحابه رض گفتند یا رسول الله چه تاویل و تعبیر فرمودی فرمود
بدین و در صحاح اخبار از طریق ابن عمر رض مرویست که حضرت فرمود صلعم در خواب
دیدم که بنزد من قدحی از شیر آوردند پس از آن بیاشامیدم چندانکه سیرابی دیدم
که از ناخنهای من بیرون می آمد بعد از آن باز مانده خود را بعمر خطاب رض دادم
گفتند یا رسول الله چه تاویل و تعبیر کردی فرمود بعلم و علما گفته اند وجه تعبیر شیر بعلم
است که هر دو شریک اند بکثرت نفع چه همچنانکه شیر غذا و شراب و سبب صلاح و قوت
بدنست علم نیز بمنزله غذا و شراب روحانی و سبب صلاح امور دینوی و اخرویست
و سعد بن ابی وقاص روایت کند که پیغمبر با عمر خطاب رض گفت بآن خدای سبحانه
که نفس محمد بید قدرت اوست که ملاقات نکند با تو شیطان در هیچ راهی الا آنکه
راه دیگر رود و سلوک طریقی اختیار کند غیر از آنکه تو در آن سالک باشی و در روایتی
آنکه فرمود ان الشیطان لیفرق من عمر و در روایتی آنکه فرمود انی لا انظر الی شیاطین
الانس والجن قد فروا من عمر و جابر بن عبد الله انصاری گفت رسول صلعم فرمود
دیدم خود را در بهشت و در آنجا دیدم قصری که در فنای آن جاریه نشسته بود و وضو
میکرد

می ساخت پرسیدم که این قصر از کیست گفتند از عمر رض خواستم تا اندرون آیم غیرت ترا
یاد کردم و در نیامدم عمر رض گفت بابی انت و امی یا رسول الله علیک اغار و در
احادیث صحیحه وارد شده از انس بن مالک رض که گفت پیغمبر صلعم بر کوه احد بر آمد
ابو بکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم ملازم حضرت صلعم فرمود ثابت و ساکن باش
ای احد که بر تو نیست هیچ احد الا پیغمبر یا صدیق یا شهید و از ابو هریره رض پیوسته
که حضرت صلعم فرمود در واقعه دیدم که بر سر چاه ایستاده ام و آب از آن چاه می
کشم و مردمان از آب می آشامند ابو بکر رض بیامد و دلو را از دست من
گرفت و یک دلو یا دو دلو آب کشید و در کشیدن وی ضعفی بود و الله یغفر له
پس خطاب یعنی عمر رض آمد و دلو از دست ابو بکر رض گرفت پس در دست وی
غرب گشت یعنی دلوی بزرگ شد و آب میکشید تا مردم را سیراب گردانید و در روایتی
آنکه فرمود ندیدم هیچ پهلوان را که مانند او کشیده باشد چندان آب کشید
که مردم سیراب گشته از سر چاه باز گردیدند و ابو ذر رض گوید که پیغمبر فرمود ان
الله تعالی وضع الحق علی لسان عمر یقول به و فی روایة تنزل الحق علی قلب عمر و لسانه
و در روایتی آنکه فرمود ان الله تعالی جعل الحق علی لسان عمر و قلبه و منقول است که عقبة
بن عامر گفت که گفت پیغمبر صلعم لو کان بعدی نبی لکان عمر بن الخطاب و مرویست
از عمر خطاب رض که گفت دستوری خواستم از پیغمبر صلعم تا بزیارت خانه کعبه روم
و عمره گذارم آنحضرت اذن داد و فرمود اشرکنا یا اخی فی دعائک و لا تنسنا
عمر رض گوید شاد نمی گرداند که در عوض و مقابله آن تمام دنیا حاصل باشد مرا
و عبد الله بن عمر رض روایت کند از رسول صلعم که فرمود انا من اول ینشق عنه الارض
ثم ابو بکر ثم عمر و مرویست از وی که روزی حضرت صلعم دید که عمر جامه سفید پوشیده
پرسید که این جامه نو است یا شسته عمر رض گفت شسته آنحضرت فرمود البس جدیدا

وعش حمیدا ومت شهیدا وذالك یتم قرة عین في الدنیا والاخرة عمر رض گفت
وا ابالك یا رسول الله نقل است که حضرت صلعم در وصف او فرمود هو قرن من
حدید لا تأخذه في الله لومة لائم وگویند عمر خطاب با جری از احبار اهل کتاب
گفت در کتب آسمانی هیچ وصف من هست گفت آری پرسید که بچه طریق گفت قرن
عمر رض دره کشید که بروی زند و فرمود قرن من گفت قرن من حدید امیر شدید
لا تأخذه في الله لومة لائم گفت آنکس را که بعد از من خواهد بود چگونه می یابی
گفت خلیفه نیکوکار ولکن ایثار قرابت خود بر سایر مسلمانان کند و فئه ظالمه
بر قتل او اقدام نمایند عمر رض گفت رحم الله عثمان آنگاه پرسید که بعد از آن
چه شود گفت ثم یکون البلاء و [illegible] عمر پرسید رض که آنکس که بعد از وی
خلیفه شود وصف او را چگونه می یابی گفت زنگ آهن یعنی ملازم آهن و این سخن
از آن خبر اشارت بکثرت حروب در زمان آن خلیفه عمر رض گفت وادفراه خبر گفت
یا امیر المومنین وی خلیفه راست کشا (؟) و خوب کردار خواهد بود ولیکن در وقتی
خلافت بدو رسد که شمشیرها برهنه و خونها ریزان بود و در اخبار وارد شده
که اول من یسلم علیه الرب جل جلاله یوم القیمة عمر بن الخطاب رض و بالجمله احادیث
بسیار در فضیلت آن خلیفه وارد شده و حذرا عن الاطالة اقتصار بر این مقدار
واقع شد و از صحابه کرام رض در شان آن عالی مقام آثار دال بر وفور فضل و علو مرتبه
او بثبوت پیوسته اورده اند چون امیر المومنین عثمان رض بخلافت مقرر شده چند
وقتی برین بگذشت با وی گفتند چرا مثل عمر رض سلوک نمی کنی گفت لا استطیع ان
اکون مثل لقمان الحکیم و مرویست که امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفت خیر الناس
بعد رسول صلعم ابوبکر ثم عمر ثم الله تعالی اعلم بالثالث و هم از وی منقول است که گفت
کان ابوبکر رض اواها وکان عمر رض مخلصا بامر الله تعالی فنصروا ان کنا لنری ان

شیطان

شیطان عمر یهابه ان یامره بالخطیه وگویند در زمان خلافت علی مرتضی کرم الله
وجهه اهل نجران بمدینه آمدند وگفتند یا امیر المومنین بر ما که عمر رض ما را از وطن
ما اخراج و جلا فرموده چه شود اگر تو ما را باز فرستی امیر فرمود کان عمر رض رشید
الامر فلا اغیر شیا صنعه نقل است که سعد بن زید در روز موت عمر رض بسیار
گریست از وی پرسیدند که چرا اینهمه گریی گفت بر اسلام گریه میکنم چه موت عمر رض
عنه موت اسلام است عرب اذا ما مات ذو علم وتقوی فقد ثلمت من الاسلام ثلمة وموت
العادل الملک المولی بحکم الحق منقصة ونقمة زید وهب گوید بر عبد الله بن مسعود
درآمدم در اثناء کلام خویش عمر رض را یاد کرد و بگریست بحیثیتی که از اشک چشم او سنگ
ریزه زمین نمناک شد آنگاه عمر رض حصن حصین بود اسلام را مسلمانان در آن حصن
در می آمدند و بیرون نمی شدند و از موت او رخنه در اسلام پیدا گشته که مردم از آن رخنه
بیرون می روند و باز نمی آیند و مثل این کلام وا امیر المومنین علی کرم الله وجهه نیز در
شان او منقولست ابو طلحه انصاری رض گوید هیچ اهل بیت از مسلمانان نبود الا که
از موت عمر خللی در دین یا در دنیای ایشان پیدا شده مغیره شعبه گوید والله کان
عمر رض افضل من ان یخدع واعقل من ان یخدع عروة بن الوسیعه از عایشه رض روایت
کند که گفت زینوا مجالسکم بالصلوة علی النبی صلعم وبذکر عمر بن الخطاب از امام
زین العابدین سجاد علیه التحیة والرضوان پرسیدند که مرتبه ابوبکر وعمر رض
نزد رسول خدا صلعم چگونه بوده جواب گفت چون مرتبه ایشان اکنون هما ضجیعاه
از امام جعفر صادق ع مرویست که گفت من بیزارم از کسیکه ابوبکر وعمر را رض
جز بنیکی یاد کند سعید بن جبیر گوید عمر خطاب رض را بسیار یاد کنید زیرا که چون
یاد کنید عدل را یاد کنید وچون عدل را یاد کنید حق سبحانه وتعالی را یاد کرده
باشید مجاهد گوید ما بهم می گفتیم که شیاطین در زمان عمر رض مصفد و مسلسل

بودند و چون مقتول شد در روی زمین منتشر گشتند ذکر بعضی از خواص و مزایا
فاروق رضی الله عنه اول کسی که وی را در اسلام امیر المؤمنین گفتند یعنی
امیر عامه و اول کسی که در اسلام وضع تاریخ فرمود و اول کسی که جمع قرآن کرد
در مصحف یعنی باعث شد بر آن و اول کسی که امر فرمود مسلمانان را با آنکه در مساجد خویش
نماز تراویح را بجماعت گزارند و اول کسی که حد شارب خمر هشتاد تازیانه ساخت
و اول کسی از خلفا که در شبها دوران میفرمود و احوال رعایای خویش بنفس خود
تفحص میفرمود و اول کسی که زندان ساخت و اول کسی که ثغور تعیین کرد و اول کسی که در
اسلام اتخاذ بیت المال کرد و اول کسی که بر هجو کننده مردم را معاقب ساخت و اول
کسی که نهی از بیع امهات اولاد نمود و اول کسی که مردم را بر این داشت که در نماز جنازه
چهار تکبیر گویند و قبل از آن چهار و پنج و شش میگفتند و اول کسی که در اسلام دفتر کرد
و اول کسی که اتخاذ جوامع در امصار فرمود و اول کسی که درّه در میان آورد و بان
تادیب نمودی بود و لقد قیل لدرة عمر رضه اهیب من سیفکم و در زمان او فتح
بلاد و بناء امصار شد و خراج آن هر سال باهل اسلام میرسید مانند کوفه و حیره
و سواد عراق و جبال و آذربایجان و بصره و اهواز و شام و فارس و کرمان و جزیره
و موصل و مصر و اسکندریه و قتل رضه و خیله علی الرای مرویات فاروق رضی الله عنه
پانصد و نه حدیث در کتب معتبره از وی مرویست از ین جمله متفق علیه بیست و شش
حدیث و انفراد بخاری به چهار و انفراد مسلم بیست و یک حدیث است
و جمعی کثیر از صحابه مثل عثمان بن عفان و علی بن ابی طالب و طلحة بن عبد الله و بن
عباس و عبد الله بن زبیر و انس بن مالک و ابو موسی اشعری و جابر بن عبد الله
و عمرو بن العاص و ابو لبابه بن عبد المنذر و براء بن عازب و ابو سعید خدری
و ابو هریره و عقبه بن عامر و نعمان بن بشیر و عمرو بن عنبسه و عدی بن حاتم و یعلی بن

امیه

امیه و سفیان بن وهب و عبد الله بن سرجس و خالد بن عرفطه و اشعث بن قیس و ابو امامه
باهلی و عبد الله بن انیس و بریده بن الحصیب اسلمی و فضالة بن عبید و شداد بن اوس و سعید
بن العاص و کعب بن عجره و مسور بن مخرمه و سائب بن یزید و عبد الله بن الارقم و جابر بن
سمره و حبیب بن مسلمه و عبد الرحمن بن ابزی و عمرو بن حریث و طارق بن شهاب و عمر بن
عبد الله و مسیب بن حزن و سفیان بن عبد الله و ابو الطفیل و عایشه و حفصه و طایفه
از تابعین مثل پسر وی عاصم و مالک بن اوس و علقمة بن وقاص و ابو عثمان نهدی و اسلم
مولای عمر و قیس بن ابی حازم روایت حدیث دارند و از جمله احادیث که وی از رسول
صلعم روایت کرده این است ثمن القینة سحت و غناؤها حرام والنظر الیها حرام و ثمنها مثل
ثمن الکلب و ثمن الکلب سحت ومن نبت لحمه من السحت فالنار اولی به و مرویست از وی که گفت
سوال کردم از رسول صلعم که خواب تواند کرد یکی از ما در حالت جنابت فرمود آری و وضو
سازد چنانکه وضو میسازد از برای نماز و بثبوت پیوسته که گفت چون صلعم شنید که من
سوگند میخوردم بپدر خود ان الله تعالی ینهاکم ان تحلفوا بآبائکم ذکر بعضی از کلمات و مواعظ
و آثار و حکم که از وی مرویست مقولست از عمر خطاب رضی الله عنه که فرمود علیکم
بذکر الله فانه شفاء و ایاکم و ذکر الناس فانه داء و لنعم ما قیل شعر هر که جز ذکر خدای
احسن است گر شکر خوردن بود جان کندنست و هم از وی که هر که بپرهیزید و دوری
جوید از هزل و مزاح زیرا که آبروی ببرد و مورث کینه میگردد هزل هست آب
فراست ریزش یا کلامی بر نجاست ریزش و هم وی گفته من قل ورعه قل حیاؤه و من
ذهب حیاؤه مات قلبه و هم وی گفته الدین من مراسم الکرام و هم از وی منقول است
که گفته رحم الله امرأ اهدی الینا مساوینا و هم از وی مرویست که گفت قلما ادبر
شیء فاقبل کم است اگر چیزی از دست برود و باز آید و هم از کلمات ویست لان
ادمع دمعة من خشیة الله احب الی من ان اتصدق بالف دینار قطره دیده حذا مرد ل

ترا بهتر از ملک جهان حاصل بود ترا وهم از مواعظ فاروقست رضه که سه خصلت است
هر کس بان سه خصلت هر کس متصف نباشد ایمان وی کامل نبود حلمی که بان جهل جاهلان
رد کند و ورعی که مانع او باشد از ارتکاب معاصی و اجرام و حسن خلقی که بان مردم
مدارا کند و فرموده که چیزیست که سزاوار امارت نیست مکر مردی که چهار خصلت در وی
بود نرمی بی ضعف و درشتی بی عنف کرمی بی اسراف نکاهداشتی بی بخل و این سخن اشارتست
باقتصاد در جمیع امور خصوصا در کرم و امساک وبهذه قال: فراخ دستی از اندازه مکذران
چندان که اثار معاشت مبدل شود بتبها و بتنگدستی امساك لا الی حد باش چنانکه
دامن همت کسی بر دست سیرها چه هر دو قسم نکوهیده خصلتی اند بر بصیرت ارباب فضل و حلم و
نهی پس اختیار وسط راست در میان امور بدان دلیل که خیر الامور اوسطها وهم وی
گفت ما الخمر صرفا اذهب لعقول الرجال من الطمع وهو شر الحاضر: اشتغال مردم از طمع است
تا توانی سوی طمع مکرای چون طمع دست برد بنماید عقلا را در افکند از پای واز نصایح
مرغوبه وی است لا تظن بکلمة خرجت من مسلم شرا تجد لها فی الخیر محملا و این سخن اشارتست
باجتناب از کمان بد چنانکه مضمون ایت کریمه یا ایها الذین امنوا اجتنبوا کثیرا من الظن
ان بعض الظن اثم دال است بران ولقد اجاده من افاده: کر خدای با زنفاق و بد اماتی
از چه داری بر برادر ظن همان: بدکمان باشد همیشه زشتکار: نامه خود خوانده اندر حق یار:
انکسان که مذکمها ماندند: انبیا را ساحر و کج خوانده اند: وهم از وی مواعظ است
کفی بك عیبا ان یبدو لك من اخیك ما یخفی علیك من نفسك: موی بینی تا فی بعیب دیگران
چون بعیب خود رسی کوری دران: و فرموده است که من میدانم که کریم ترین مردان و حلیم ترین
مردمان کسیست که عطا کند کسی را که وی را محروم کرده و حلیم ترین مردمان کسیست که عفو کند
از کسی که بر وی ظلم کرده ولنعم ما قیل: بر تو خوانم ز دفتر اخلاق: ایتی در وفا و در بخشش:
هر که بخراشدت جکر بجفا: همچو کان کریم زر بخشش: کم مباش از درخت سایه فکن: هر که سنکت

زند

زند ثمر بخشش: از صدف یاد گیر نکته حلم: انکه برد سرت گهر بخشش: وهم از کلمات وی است
استشر فی امرک الذین یخشون الله فانه یقول انما یخشی الله من عباده العلماء. مشورت
کن در کار خود با کسانی که بترسند با خدای تعالی یعنی با دانایان چه حق سبحانه و تعالی میفرماید
نمی ترسند از خدای تعالی از جمله بندکان وی مکر عالمان: مشورت دار و مع باید کو تا ترا
بنده کنند و ان بنده کو وهم از وی فرموده اربعة لا یمکن ردها القول المنقول والقضاء
السابق والسهم النافذ والعمر الذاهب وهم از اثار منقوله از وی است اربع عادات محموده
مساعدة الفقراء والاحتراز من الاعداء واعمال المشورة واستعمال النظافة وهم از وی
مواعظ است من لم یتاهب للصلوة قبل حضورها لم یوقرها اهابها وهم از کلمات وی است
اجلسوا الی التوابین فانهم ارق افئدة: با عاشقان نشین وهمه عاشقی گزین: با انکه نیست عاشق
یکدم مشو قرین: وهم وی فرموده علیك بالصدیق وان خلك الصدیق: نور است
باش که هر دو لیک هست بر راست. واز نصایح مرغوبه وی است لا توخر عمل یومك الی غدك
زمانه از انکه نیز را کشد کار امروز بفردا افکند: و فرموده ایاك و مواخاة الاحمق فانه ربما
اراد ان ینفعك فیضرك یعنی پرهیز باش از مواخات و مصادقت با احمق چه بسیار باشد
که خواهد بتو نفعی رساند پس ضرری بتو لاحق کرداند: احمق از جهل خواهد ... من خود را جلوه
او اندیشم: **ذکر حلیه فاروق رضی الله عنه** بثبوت پیوسته که عمر خطاب رضه
مردی ضخیم الجسم طویل قامت بود در غایت ضخامت و طول چنانکه چون پیاده رفتی از دور
می پنداشتند که سوار است و در روایتی انکه مرتفع بود بر مردم بیک ذراع و در پهلوی
هیچکس ننشستی الا که وی از انکس بلندتر بودی و اصلع و اعسر و یسر بود یعنی هم بدست چپ
وهم بدست راست کارها توانستی کرد و اکثر بر انند که وی کندم کون بود و بعضی بر انند
که وی ابیض امهق یعنی سفید در غایت سفیدی بود و در سال رماده از سنین وی
قحط بود بخواست که وی در اکل از فقرا و درویشان ممتاز باشد اکل زیت اختیار کرد و ترك

شرب لبن واکل سمن نمودن بان سبب ادمه وسمره در لون او پیدا شد لکن اینقول ضعیف
واعتماد بر قول اول است و چشمان وی بغایت سرخ و محاسن و شاربین او انبوه در اطراف
شاربینش سهبه بود و چون بعضی رضی الله عنهم از اکثر بر انند که موی را بحنا رنگ کرده
و در روایتی انکه نوبتی کنیزکی از کنیزکان وی خواست تا موی وی را رنگ کند گفت نمیخواهم که اطفاء
نور من کنم چنانکه فلان اطفاء نور خود کرد و گویند از وی پرسیدند که چرا تغییر شیب
خود نمیکنی چه ابوبکر رضه خضاب کرد و گفت شنیدم از پیغمبر صلعم من شاب شیبة فی الاسلام
کانت له نورا یوم القیامة بانجهت تغییر شیب خود نمیکنم و اکثر روایتین مذکورین بصحت
رسیده طریق جمع انست که گویند اول خضاب میکرده اقتدا بابی بکر بعد از ان چون ملاحظه
حدیث مزبور کرد ترک نموده باشد والله اعلم **ذکر بعضی از ازواج و سراری و اولاد**
وی رضی الله عنه اورده اند که امیر المؤمنین عمر رضه شش زن در حباله نکاح خود در اورد
یکی زینب بنت مظعون بن حبیب بن وهب دو پسر و یک دختر ازین زن بود عبدالله
و عبدالرحمن و حفصه دویم ام کلثوم بنت علی بن ابیطالب رضی الله عنه و یک پسر و یک دختر
وی ازین زن حاصل شد زید و رقیه و از ایشان عقب نماند سوم ام کلثوم بنت جرول بن
مالک بن المسیب بن ربیعه و دو پسر ازین زن داشت زید اصغر و عبیدالله چهارم جمیله
بنت عاصم بن ابی الاقلح و یک پسر وی ازین زن تولد نمود عاصم پنجم ام حکیم بنت الحارث
بن هشام و ازین زن یک دختر داشت فاطمه ششم عاتکه بنت زید بن عمرو بن نفیل و یک پسر
ازین زن داشت ابو المجبر و او را عبدالرحمن اوسط میگفتند و دیگر فکیهه و ازین یک پسر
و یک دختر داشت عبدالرحمن اصغر و زینب چنانکه وی را از مجموع زنان و کنیزکان نه پسر
و چهار دختر بوده باشد والله اعلم **ذکر مدت خلافت وی و امور و فتوحی که در**
ایام وی واقع شد مدت خلافت وی ده سال و چند ماه بوده و دران ایام قضایا
و فتوح و امور کلیه روی نموده بصحت رسیده که چون از دفن ابوبکر رضه فارغ شدند روز

دیگر

دیگر عمر خطاب رضه بر منبر بر امده و خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای باریتعالی و اظهار عجز و ضعف
و عبودیت و استکانت خود و بیان انکه پیغمبر صلعم متوفی شد و از وی راضی و خوشنود بود
و انکه طالب خلافت نبوده و امیر المؤمنین ابابکر رضی الله عنه ان امر را تفویض بوی فرموده و اگر
نه امیدواری بودی بانچه خدای تعالی در اداء خلافت عمر را ساخته اجر جزیل و ثواب جلیل
تحمل این بار ثقیل و متصدی این کار جلیل نمیشد و کسی دیگر را بخلافت تعیین میکرد و از خود
دو مبحث و بیان انکه وی در عدل و انصاف جد خواهد داشت و دوری کسی نخواهد
و از حق تجاوز نخواهد کرد و تعظیم و تکریم بر مردم نخواهد نمود مردی چون سایر افراد مسلمانان
خواهد بود که با او بیدهشت سخن گویند و مهیا خواهد بود برای حاجات مردم و ازین
سخنان مرغوب که باعث استمالت قلوب بوده دران خطبه بلیغه درج فرموده مردم را تحریص
نموده بر تقوی و مخالفت نفس و هوی و محافظت حدود و حرمات خدا و ختم خطبه را بدعا
بر محمد مصطفی صلعم ختم فرموده از منبر فرود آمد **ذکر استمداد مثنی بن حارثه از فاروق**
رضی الله عنه و واقعه نمارق ائمه سیر و تواریخ رحمهم الله اورده اند که چون
امیر المؤمنین عمر رضه بر سریر خلافت متمکن گشت اول امری که بنفاذ رسانید عزل خالد
ولید از امارت لشکر شام و نصب ابو عبیده بن الجراح بود بجای وی چنانچه سابق
اشارتی باین معنی گذشت و بان سبب قلوب اهل اسلام محزون گشت چه از خالد
اثار حسنه و مساعی جمیله در تقویت دین محمد صلعم و تمشیت ملت احمدی بظهور پیوسته بود
و چون بموجب وصیت صدیق رضه مثنی بن حارثه را بحرب عجم بصوب عراق نامزد شده بود
مثنی از فاروق استدعا نمود که جمعی از مهاجرین و انصار همراه او روانه سازد
تا باتفاق و اسعاد ایشان بجهاد عجم قیام نماید و فتح قلاع و بلاد ایشان بتقدیم رساند
امری باتفاق جهان میسر گردد و در بعضی از کتب تواریخ هست که مثنی هم در زمان
حیات صدیق بپای خویش بمدینه امده بود و چون اهل عجم از وفات صدیق خبر یافتند عزم

عزم محاربه با مثنی ساخته بر اداء دیند واطراف و نواحی مملکت مثنی را تاخت مینمودند
از جناب خلافت مآب مدد طلبید و در روایتی انکه مثنی در واقعه دید که مردی خوبروی
متوجه او شده بجانب او میاید و در دست علمی دارد باو رسید علم با وی داد و با او
گفت پادشاهی ملوک فرس باخر رسیده و همه خوار و نگونسار خواهند شد ما در ادراکات
کرد بر انکه نزد عمر خطاب بباید رفت و از وی مدد طلبید و ما را از دود کار عجم بر اورد
چون مثنی از خواب در امد خاطرش مجموع شده خوش وقت گشت و تهیه اسباب سفر
نموده متوجه مدینه شد و بعد از وصول بمجلس خلافت کیفیت احوال عجم بعرض فاروق
رسانید و از وی مدد طلبید منقول است که عمر خطاب رضه جمعه در منبر خطبه
میخواند و بعد از حمد و ثنای خدا سبحانه و تشهد و درود بر محمد صلعم مردم را بر جهاد ترغیب
و تحریص میکرد و وعده فتح و ظفر و غنیمت کنوز کسری و حصول غنایم و سبایا مینمود و این
امور را مرفوع مسند حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام میساخت تا باشد که مردم را
بحرب عجم رغبت نمایند هیچکس جوابی نمیداد و بعضی بر انند که از تشنیع عزل خالد ملول خاطر
بودند و جمعی دیگر میگویند که مسلمانان در محاربه با عجم تاملی داشتند و بنا بر ملاحظه
کثرت شجاعت و وفور عظمت و ابهت ایشان مثنی چون بجانب اصحاب تهاون و تکاسل
ایشان در ان باب مشاهده نمود بر پای خواست و گفت ای گروه مسلمانان بر حرب عجم
رغبت نمایید و ابواب رجا بفتح و ظفر بر وجوه امنیت خویش بگشایید و من رسید
که محاربه با ایشان اسان شده و تفرقه و اختلال بحال انگروه ضلال راه یافته
و معروف العظم گشته و حیره و سواد کوفه در تحت تصرف ماست و قریب بده هزار
مرد مقاتل در انموضع انتظار ما را میکشند و باندک مددی که از جانب شما بدیشان برسد
بغایت قوی دل میگردند ❊ اینکار بدولت کرون ناکرا رسد ❊ ابو عبیده ثقفی که از کبار
تابعین بود بر پای خواست و گفت یا امیر المومنین درین امر اول کسیکه لا جمعیت بکنم

واین

واین سخن را از روی صدق و اخلاص میگویم و سلیط بن قیس که از حضار معرکه بدر بود
و سعد بن عبید انصاری در اجابت این سخن متابعت نمودند و جمعی از مسلمانان
با ایشان موافق گشتند باز دیگر مثنی مراتب شاه و در غیاب بیان میکرد تا سائر مردم بر [illegible]
مثنی و محاربه با عجم رغبت کردند پس امیر المومنین عمر رضه از میان اصحاب هزار مرد
مقاتل انتخاب و اختیار فرمود و تهیه اسباب و کفایت مهمات ایشان نمود و ابو عبیده را
برای سبقت انتداب وی بر ان جمع امیر ساخت با وجود که در ان میان جماعتی از صحابه
بودند لیکن با وی صابطه فرمود تا در قضایا و سوانح امور با اصحاب رسول صلعم مشورت
نماید و ایشان را شریک خود داند و فرمود که هیچ چیز مرا از امارت سلیط مانع نشد الا
بتعجیل و مسارعت وی بمحاربه و در تعجیل بحرب خوف ضیاع و بیم هلاک مردم است
و گویند اول لشکری که در زمان عمر فاروق رضه برای محاربه کفار مجتمع گشت ان بود
و بعد از ان یعلی بن امیه را بالجمعی بیمن فرستاد و بنا بر وصیت رسول صلعم که باید که
در جزیره عرب دو دین مجتمع نگردد امر کرد تا نصاری نجران را جلا نمایند و در [illegible]
که نوبتی عمر خطاب رضی الله عنه بر اسپی سوار شد تا راه او را ملاحظه نماید ناگاه اسب
وی را بینداخت و در ان حال ران وی منکشف شد اهل نجران حاضر بودند خال
سیاه بر ران وی مشاهده نمودند فی الحال گفتند این است ان مرد که وی را در کتاب
خویش چنین یافته ایم که ما را از زمین ما اخراج کند القصه ابو عبیده و مثنی با هزار مرد
بروایتی با چهار هزار مرد بجانب کوفه روان شدند و چون بنزدیکی انبار رسید مثنی
بیشتر بحیره در امد و کار عجم را از پیشتر قوی تر یافت چه رستم بن فرخ زاد را که دران
روزگار بدلاوری و شجاعت او در میان ابطال و اقیال عجم کسی یکی نمیدانستند امیر
لشکری کرده بود و بر حد سواد فرستاده بودند و او بر بعضی از حدود سواد
استیلا یافته بود تا از انسو جشنه و با واسطه حال خالد که در [illegible] و بلدان سواد بودند

فرار نموده بجسره امدند وکفار عجم باین سبب خیره گشته در صدد احاطه بسواد در امدند
که خبر مراجعت مثنی بایشان رسید هما بجا توقف نموده بدهاتین امحکرده جار رسانیدند
که لشکری جمع ساخته بحرب مثنی روند پس بموجب فرموده رستم جابان که دهقان
با عظمت وشجاعت وسرداری پر شوکت وابهت بود لشکری جرار از پیاده وسوار
جمع امده بحدود شهر نمارق معسکر کرده از نوذر رستم قریب سی هزار مرد بمدد او رسید
مثنی بعد از استماع این خبر متوجه صوب نمارق شد وابوعبیده چون بجسره رسید واحوال
معلوم کرد از عقب مثنی روان گشت در نواحی نمارق بهم پیوستند مثنی امارت لشکر را
بموجب فرموده امیر المومنین عمر بابوعبیده بازگذاشت وسه روز توقف نمودند تا لشکر
یان از مشقت وتعب راه براسودند انگاه ابوعبیده بجانب لشکر جابان توجه نمود
او نیز خبر یافته وخود را مستعد حرب کرده اینده مستقبل لشکر ابوعبیده گشت ودر اثنا
طریق ملاقات هر دو فریق اتفاق افتاد وجنگی عظیم ومقاتله شدید بینهما واقع شد
زبس دار وگیر وزبس موج خون توگفتی شفق زاسمان شد برون چنان شد نگون سوار
جهان که خورشید گفتی شد اندر نهان وعاقبة الامر بمقتضی ایه کریمه والعاقبة
للمتقین اهل اسلام منصور شدند وجابان بقید اسر در امد وجمعی از لشکر او
مقتول وباقی منهزم گشتند وغنایم بیحصر وعد بدست اهل اسلام افتاد ونظر بن ضمه
از لشکر مسلمانان جابان را اسیر ساخته خواست که ویرا بتیغ سیاست بکشد امان وی
باز دید در امد وامان طلبید ودو غلام مجید وبقول بعضی غلام ودو کنیزک وهزار درهم
ادرا وعده کرد منظر ویرا از قید اسیری خلاص کرده ودر جوار خود گرفت تا از دیگر
مسلمانان چون دو توقف یابد کردی جابان سردار لشکر کفار بوده بارش اسیر ساختند
وبنزد ابوعبیده اوردند وکیفیت واقعه او را شرح کرده گفتند مناسب چنین مینماید
که بجهت سیاست ویرا بقتل ارند ابوعبیده گفت چگونه مرد را بقتل ادم که مسلمانی ویرا

امان

امان داده باشد وحال انکه مسلمانان همه حکم یک جسد دارند پس با منظر گفتند
که اسیر تو جابان پادشاه لشکر کفار است واین خطا که قبول کرده ای اندکست اگر صد
غلام از وی بخواهی متوالی حاصل کرد منظر جواب داد که اکنون باز تخلف کلام وعهدی
کرده ام از ان بر نمیگردم چه نقض عهد از خیال موهوم است ولنعم ما قیل نظم
مکن تو بد انکه دو قوت المیعرد در عهد وفا کر که چون ایدمرد از عهده عهد اگر برون
ایدمرد از هر چه کان برعی فزون ایدمرد اورده اند که جابان عهد خواهی منظر
نموده دو غلام ودو کنیزک ودو هزار درهم برای او فرستاد وبعد از ان جابان
در میان لشکری دیگر از کفار بجنگ مسلمانان امد ودران جنگ کشته شد وقولی
انکه مسلمان گشت والله تعالی اعلم بالصواب ذکر واقعه لشکر وفتح حصار سقاطیه
وقصه جالینوس منقولست که بعد از انهزام لشکر جابان ابوعبیده خواست
که بتقسیم غنایم مشغول گردد خبر رسید که یکی از سپاه سالار عجم نرسی نام پسر خاله کسری
بفرموده رستم در نواحی کسکر لشکری انبوه پر شوکت وشکوه جمع کرده وحصار سقاطیه را
در حیطه تصرف اورده ملجا خود ساخته وانتظار ایام کار جابان میکشید از سراو
وکسر لشکرش خبر یافته بنزد رستم کسی فرستاده واو را از انواقعه اخبار نموده وازوی
مدد طلب کرده ورستم سرداری جالینوس نام با جالینوس بابیست هزار مرد برای
مدد نرسی نامزد واهل هزیمت باو ملحق گشته داعیه حرب با اهل اسلام دارد ابوعبیده
قسمت غنایم را موقوف داشته بجانب سقاطیه بعزم حرب نرسی روان شد پیش از انکه
جالینوس خود را بنرسی رسانیده خود را ابد ورسانند القصه نرسی از حصار سقاطیه
بیرون امد وصفین احباء واعداء چون بمقابله یکدیگر رسیدند بمقاتله مشغول
گشتند مصرع دهاده برامد ز هر دو گروه پیابان رسیدا دنه نیز کوه وبعون
ربانی ونصرت یزدانی هزیمت بر لشکر عجم افتاد وبسیاری از ایشان مقتول وجمعی کثیر

اسیر شدند و نرسی طریق فرار سلوک داشته بلحوق برستم را غنیمت و حصار
سقاطیه و خزاین و اموال نرسی بحوزهٔ ضبط اهل اسلام درامد و دیار کسکر
و زاویه دولت ایشان خراب شد جالینوس در راه خبر انهزام نرسی یافته بجانب
بوتقه کرد و هزیمتیان منکوب بان مخذول مرعوب ملحق شدند ابجیر چون بسمع
ابوعبیده رسید بی توقف عنان عزیمت بجانب وی معطوف گردانید و بعد از
ملاقات کارزار بسیار کرده اخر الامر لشکر کفر منهزم گردید جالینوس فرار
نموده او نیز مانند نرسی برستم پیوست و ابوعبیده را از ان لشکر نیز غنایم و سبایای
کثیره حاصل شد و در باروسمای کسکر معسکر خویش ساخت و خمس از ان اموال
و غنایم جدا ساخته با خبر فتوح کرد بامیر المؤمنین عمر خطاب رضه فرستاد
و باقی را ببویت بر لشکر خویش قسمت کرد و عمال و امرا بقری و بلاد سواد عراق
عرب باندر حیطه تصرف اسلام درامد و لله الحمد و المنه ذکر واقعه قس الناطف و
قتال لشکر عجم و قتل ابی عبید رحمه الله تعالی اورده اند که جالینوس فرار نموده و
برستم ملحق شد توران دخت که نوبت پادشاهی عجم بدو رسیده بود از ان
حال خبردار گشته حکم کرد که بهمن جادو که او را ذی الحاجب میگفتند بجهت آنکه حاجب
او تا بجد یکا بروی خود را عصابه بر پیشانی می بست با سی هزار مرد با سی فیل که از ان
جمله یک فیل ابیض بود که در وقت سلطنت پرویز چنان شهرت داشت که ان فیل
چنان شهرت داشت که در هیچ لشکر نبود الا که اهل لشکر فیروز امده بحرب ابوعبید
رود و علمی که از ادرفش کاویانی خواندی و از زمان فریدون باز در خزاین ملوک
عجم میبود و از ان تیمن و استفتاح داشتندی همراه او ساخت و گویند ان علم
بود از پوست پلنگ بر هیات طول ان دوازده گز در عرض هشت گز مکلل بجواهر
ابدار و مرصع بیواقیت نامدار و چون بهمن جادو برستم رسید فرمان توران دخت

باو رسانید که انچه توانند از لشکر جمع کرده اند و همراه بهمن جادو بسر ابوعبیده
فرستد رستم بفرموده متمثل شده لشکر گران و فیلان بیکران ترتیب داده
و مصحوب بهمن جادو گردانیده بجانب ابوعبیده متوجه ساخت بیت یکی لشکر امد
بصحرا و دشت که از گرد ایشان هوا تیره گشت سراپرده و خیمه زد بود و پیل
بپوشید گیتی باب و بپیل هوا نیلگون گشت ابنوس بپوشید دریای آواز کوس
زمین کوه کوه نیستان و درفش سپرهای زرین و زرینه کفش غبار زمین گاه بر ماه
بست نفس راه در گلو راه بست تا رسید بکنار اب فرات و بموضعی که انرا
قس الناطف میخوانند منزل ساختند و گویند عدد ان لشکر هشتاد هزار مرد بود
و چون خبر نهضت بهمن جادو بابوعبیده رسید وی نیز لشکر خویش را مستعد و اماده
ساخت با هشت هزار یا نه هزار متوجه بهمن جادو گشت بیت همی امد و جنگ را ساخته
درفش در افشان برافراخته همی رفت منزل بمنزل چنان ابا نیزه و تیغ و گرز گران
تا رسید بطرف دیگر از اب و مقابل که از ان روز مکیفه معسکر ساخت و دران منزل
زوجه ابوعبیده در خواب دید که مردی از اسمان نزول امد و ظرفی پر شربت صافی
بر کف و بدست ابوعبیده داد ابوعبیده از ان ظرف نیز اشامید و نفر چند
که پیرامون ابوعبیده بودند از ان ظرف نیز اشامیدند از خواب بیدار شد و آن
خواب را بر شوهر عرض کرد شوهر بیک گفت بیت دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود
تعبیر رفت و کار بدولت حواله بود تعبیر این واقعه انست که انشاء الله تعالی مرا از شربت
شهادت روزی خواهد شد و ابن خویش و اتباع اگر میسر گردد بیت اگر جان ده
معدی بکوی دوست بوارند رهی حیات بکونام مردن شهادت القصه چون
ابوعبیده بکنار اب رسید و معلوم کرد که کفار عجم در جانب فرات منزل گرفته اند
سوگند یاد کرد که اب فرات بر ایشان ببندد و عزم عبور نمود و گویند بهمن جادو

بنزد او کسی فرستاد که تو از آب میکذری یا ما بکذریم پس تو نشینیم و اکر خواهی تو بکذر
پس تر نشین تا ما عبور کنیم وی اختیاد شق اول کرده سلیط بن قیس انصاری و مثنی
بن حارثه وی را از آن کار منع نموده کفتند مسلمانان را در مهلکه میندازی چه عرب را قاعده مستمره
در حرب کر و فر است مجال فرار برای مردمان خویش ملاحظه میباید کرد وی اصلا نکرد این
سخن ازیشان و بدولی التفات بدان نکرد و شخصی را که مشهور باین عمل بود به پیدا
ساخت تا پلی از سواد برای ایشان بر آب جسر ببست و ابو عبیده با لشکری با جمعیم
جادت نموده از جسر عبور کردند و در موضعی که فضای تنک داشت فرود آمده و یک
شب بیش ازین در خواب ابو عبیده کفته کو مرا شهید سازند فلان مرد را امیر سازند
و اکر او را قتل ارند فلان مرد را امارت دهند و همچنین تعیین امرای لشکر مینمود
تا جماعتی را نام برد که در واقعه روز جسر از ان طرف نوشته بودند بعد از آن اکر فلان را
بکشند مثنی را امیر کردانید و بعد از اتمام وصایا چون شمع خاور از مشرق شعاع
شب تیره را کرد کرد و زمع داغ دو لشکر با مدبیشتر برد سنان بر دخون و سران بر کرد
جمع اند کلاوران عجم بر فیلان اراسته سواد دبیرامون انها مغفون بفوجی ابنوه از
پیادهای سلبه رفتار متوجه صفوف لشکر اسلام کشته حمله کردند و بزخم تیر بسیاری
از مسلمانان را مقتول و مجروح ساختند بخونریزی روانشد تیر دل دوز دلی مجت
و جانی میستد پر د بی ناول فغان زار میکرد نوای او بدلها کار میکرد خدنک
ابسینه دل میکرد غارت کمان میکردش از ابرو اشارت اسبان ایشان از فیلان
رم خورده تند بنا برانکه ان نوع محاربه هرکز ندیده بودند کار بر مسلمانان نهایت دشوار
شد ابو عبیده از جبرئی سوال کرد که این حیوان را بچه طریق بجان توان ساخت کفتند
ادمی چون مشفر او ببرد یعنی خرطوم او را مقطوع سازند هلاک کردد پس فوجی از دلاوران
وران اصحاب خود را نداکرد تا پیاده شدند و شمشیرها کشیده حمله بر فیلان بردند

وخود قصد فیل ابیض کرد و خرطوم بعض از ان فیلان که در معرکه بودند انداختند
و جماعتیکه بر انها سوار بودند افتادند و ابو عبیده خرطوم فیل ابیض را قطع کرد و بجانب
لشکر خویش معاودت مینمود که اتفاقا پایش بلغزید و بیفتاد فیل از عقب رسید و او را
از سر غضب در زیر دست و پای در اورده و شهید ساخت مسلمانان چون حال امیر
خود بران منوال دیدند ایشان از مدار حرب فتوری عظیم روی نمود و لوای اهل اسلام را
هفت مرد از شجاعان اصحاب ابو عبیده بدر سینکه وی تعیین نموده بود بر میداشتند
و بعد از کار زار دلیرانه شهید میشدند در خلال این احوال عبد الله بن مرثد مقرنی
بنا شد و بالضروره در محاربه و مقاتله بذل مجهود بتقدیم رسانند مسلمانان کار
زار میمودند چون هجوم کفار بر بعضی از ایشان واقع میشد و مجال مقاومت نمیماند
فرار اختیار کرده مراجعت مینمودند و چون جسر نبود از بیم جان خود را در اب انداختند
بعضی غرق میشدند و جمعی عبور مینمودند تا عاقبت الامر رایت اهل اسلام را مثنی
کرفت و بحکمت و صرفه جنک مینمود تا بقیه لشکر خود را از مهلکه بیرون اورد و کفار را
ضعفی طاری کشته از محاربه متقاعد شدند یا جبنی در قلوب معیوب ایشان پدید
امده فرار نمودند و مسلمانان فرصت را غنیمت دانسته بلب اب امدند و مثنی نوع
که بود پلی بر اب بسته عبور نمودند و در موضع لیس منزل ساخته پل را باز ویران کردند
تا از شر لشکر دشمن ایمن باشند و اول مدینه مراجعت نمودند عمر خطاب رضی الله عنه
چون از کیفیت قضیه ایشان و قتل ابو عبیده و یاران او خبر دار کشت بغایت ملول
و محزون شد و ایشان را دلداری داد و مثنی با جمع قلیل در موضع لیس توقف نمود
بمداوای جراحات خویش مشغول بود کویند در ان معرکه از لشکر اسلام چهار هزار
مرد مقتول یا غریق کشتند و دو هزار مرد بمدینه معاودت نمودند سه هزار باقیمانده
هزار با مثنی بماندند و بهمن جادو چون از قلت لشکر اسلام خبر یافت خواست تا پل را

مهلب اشت سیه کهل را برادر دلاه

بازبندد و بر سر ایشان راند که درین اثنا خبر بدو رسید که اختلاف و اختلال
عظیم در لشکر عجم بظهور آمده و مردمی بار ستم اتفاق نموده بر متابعت و اطاعت
او عهدی بسته بودند نقض عهد خویش کرده و متفرق گشته اند و بواسطه این خبر تزلزلی
در میان لشکر یمن جاد و افتاده و بدین مراجعت نمودند ذکر وقایع سال چهاردهم از هجرت
و ذکر فتح دمشق اهل سیر و تواریخ آورده اند که چون امارت جیوش شام بر ابو عبیدة بن
الجراح رضه قرار گرفت و هرقل بان مغلوب از لشکر روم بموضع یرموک در محلی که آن را فحل
گفتندی مجتمع شدند و هرقل چون خبر غزو خالد رضه را اثنا مادت اسلام استماع نمود
بغایت خوش وقت شد و خود با جمعی بر طلیش بحمص آمد و از آنجا فوجی از لشکر خویش
جدا ساخته و سردار باهان نام را امیر الفوج گردانیده بمدد اهل دمشق فرستاد
و ابو عبیده از یرموک بعزم محاصره دمشق متوجه شده بود در راه این خبر بدو رسید و ایضا
استماع نمود که جماعتی از منهزمان یرموک و غیرهم در حصار فحل و دیگر حصارها مثل
بیسان و طبریه اجتماع نموده باعداد آلات حرب و تهیه اسباب محاربه با اهل
اسلام مشغولند مکتوبی بامیر المؤمنین عمر رضه نوشت و صورت حال را اعلام کرد
و وی جواب نامه نوشت که ابو عبیده باید که جهد نماید تا اول دمشق را فتح کند انشاء الله
زیرا که حصاری محکم و دار الملک شام است و لشکری بجانب فحل و دیگری با اردن و بیسان
و طبریه فرستد تا ایشان را مشغول دارد که بامداد اهل دمشق نتوانند آمد و چون دمشق
مفتوح گردد در فتح فحل و طبریه و بیسان سعی نماید و چون فتح آن دیار میسر شود باتفاق
خالد بجانب حمص توجه کند و شرحبیل بن حسنه و عمرو عاص را در موضع اردن و فلسطین
بازدارد پس ابو عبیده رضه بموجب فرموده کار بنا نهاده طائفه از مسلمانان را بفحل فرستاد
و جمعی دیگر را روانه گردانید تا در میان حمص و دمشق و فوجی دیگر را فرستاد در میان
فلسطین و دمشق بنشینند و آنجا در راه محافظت نمایند و خود باتفاق خالد رضه بجانب

دمشق

دمشق نهضت فرمود و بر اهل دمشق نسطاس و بقولی ملقلان از قبل هرقل حاکم بود
و چون خبر توجه ابو عبیده رضه بدمشقیان رسید باهان با لشکری که از جانب هرقل
آورده بودند و طایفه از اهل دمشق بظاهر شهر معسکر ساختند و بعد از آنکه ابو عبیده
بدیشان رسید جنگی عظیم و قتالی شدید بینهما واقع شد دو لشکر روی در روی باز
کردند بکوشش بازوی کین باز کردند مبادا ز تشنه شمشیر گشت بجوی آن تشنه ای از خود
سیر می گشت باستقبال مرا از تیر خورند همیشه پای کوبان سر ز گردن همی جستید
زخم از هیکل مرد بخنده که به خون ریز میکرد و بتایید آسمانی و توفیق ربانی مسلمانان
بر کفار ظفر یافتند و رومیان منهزم شده بعضی بجانب هرقل شتافتند و فوجی خود را
بدمشق متحصن ساختند و گروهی مقتول و جمعی اسیر و مخذول و ابو عبیده و خالد با سپاه
اسلام بمحاصره هفتاد روز و بقولی شش ماه منقول است ابو عبیده بر باب جابیه
و خالد بر باب شرقی دمشق بود و در اثنای مدت محاصره لشکری دیگر از حمص
بمدد دمشقیان میآمد فارسیان اسلام که ابو عبیده بجهت محافظت آنجا در
تعیین کرده بود سر راه بر ایشان گرفته نگذاشتند که پای از حد خود بیرون نهند
و دست بردی نمایند خائبا و خاسرا مراجعت نمود اهل دمشق را چون یاس از رسیدن
مدد هرقل شد بالضروره بصلح راضی شده طلب صالح کردند و خالد را از آن معنی
وقوف نبود در تضاعیف این احوال اتفاقا شبی از شبها بطریقی از بطارقه دمشق را
فرزندی متولد شده طعامی ترتیب نموده و جشنی ساخته و آوازه صلای عام برای
الطعام در انداخته بود و آن شب بلهو و لعب و اکل و شرب و فرح و سرور مشغول و از
محافظت سور غافل و ملول بودند صورت غفلت ایشان را بر خواطر عاطر اوهاق
سلالیم حبال کمندها نمود با نماد سنها خالد رضه مرتسم گشته سلالیم و اوهاق
که در ایام محاصره از اطناب استوار ترتیب داده معد و آماده ساخته بودند که بوقت

مرمت متسلان بمحاجته دست بردی نمایند وبپای مردی شجاعت ومناعت
بر مدارج ومعارج مقصود نهند درین شب محل یافته اشیاء مذکوره برداشت
وباجمعی از دلاوران لشکر خود شکنانی پیدا کرده از خندق گذار کردند وبسبب
حبال وسلالیم واوهاق مذکوره بباره برآمدند وقصد دروازه نموده تکبیر
کشیدند بوابانرا بزخم سیوف قاطعه بدرك اسفل رسانیدند ودروازه مفتوح ساخت
جماعتی از سواران بامر خالد مسلح ومکمل گشته منتظر بودند در شهر درآمدند وبنیاد
قتل واسیر ونهب وغارت کردند وغوغای عظیم درمیان اهل دمشق افتاده وصباح
چون کیفیت واقعه معلوم شد اهالی دمشق بابوعبیده رضه ملتجی شده گفتند با تو صلح مقرر
کرده بودیم مارا از خالد ولشکری خلاص ساز ابوعبیده خالدرا تسکین داد ود
مشقیان صد هزار دینار زر سرخ نقد ادا بدل صلح تسلیم نمودند والتزام کردند که هر
سال هر مردی چهار دینار وهر زنی دو دینار سرخ بخزینه اسلام فرود آورد وصلح نامه
دران باب نوشته بخطوط معارف وشهود مسجل شد ابوعبیده رضه خمس از اموال جمع
کرده باخبر فتح دمشق بنزد امیر المومنین عمر رضه فرستاد وباقی را بر تمام لشکر خویش قسمت
نمود ویزید بن ابی سفیانرا بامارت دمشق تعیین فرمود وخود با خالد بجانب حمل
روان گشت وبفیض فضل ربانی وعون ونصر یزدانی فتح انداز نمود وبسیاری
از فحول ابطال واقیال روم بمقام معلوم یعنی مقر سقر فرستاد ودرماه رمضان
این سال امیر المومنین عمر رضه امر فرمود تا نماز تراویح بجماعت در مساجد مدینه وسایر
بلاد که داخل حوزه اسلام گشته بود گذارند ودر شب اول علی مرتضی کرم الله وجهه
از خانه بیرون آمده آواز قرائت ائمه مساجد بسمع محافل ومشاهد رسید ومصابیح
وقنادیل که در مساجد منصوب شده بود وان روشنائی وجمیعت مشاهده نمود
خوش وقت گشته فرمود نور الله قبر عمر کما نور الله مساجدنا بالقرآن ودرین سال

قری

قری وبلاد که بر ساحل دمشق بود بر دست یزید بن ابی سفیان ومعاویه برومیان
بر دست شرحبیل بن حسنه وطبریه بر دست ابو الاعور فتح شد واهل این شهرها با
دمشقیان مصالحه کردند والتزام جزیه نمودند وهم درین سال فتح بعلبک بطریق عنوه
بر دست خالد بن ولید واقع شد واز کفار اعداد جمعی کثیر مقتول ومال وافر باهل
اسلام موصول گشت ودرین سال بجماعتی بجهت شرب خمر اجراء حد فرمود از انجمله پسر وی
وی عبید الله وبقولی عبد الرحمن بود وبعد از یکماه ان پسر وفات یافت ودر السنه افواه
مردم چنان شهرت داشت که سبب موت او ضرب دره بود والله اعلم ودرین سال
جریر بن عبد الله بجلی با چند سوار از یمن بمدینه آمده وبعد از چند روز مشرف شده
چهار هزار مرد از بجیله وکنده وحضرمیه ودیگر قبایل مرتب ساخته جریر را امیر لشکر
کردانید وبصوب عراق بمدد مثنی بن حارثه فرستاد وجریر وقوم اورا که در تحت
رایت مثنی در ابتدا اظهار استنکاف نمودند عمر رضه تالیف خواطر ایشان نموده ربع
خمس هر غنیمتی که بعد ازان بدست مسلمانان درآید زیاده بر سهم غنیمت برای ایشان
مقرر کردانید ونامه بمثنی نوشت که جریر بن عبد الله بجلی چون بلشکر عراق ملحق گردد
شرایط تبجیل واکرام وتعظیم واحترام وی کما یجب وینبغی بجا آری که شرف صحبت رسول
دریافته والحضرت عباء وردای گرامی داشته که ردای مبارک خویش برای او بسط فرمود
تا بران نشیند مثنی چون بر مضمون مکتوب وقوف یافت تقرب نمود کاربند شد وچون
سپاه عجم از جیبه جدید بمدد مثنی وقوف یافتند لشکری کثیره مهیا ساخته وجهران
بن باذان همدانیرا بامارت آن جیش تعیین نموده بحرب مثنی وجریر نامزد کردند مثنی
بعد از وقوف برین حال کیفیت واقعه را در ضمن نامه بعرض امیر المومنین عمر رضه فرستاد وجهت
امداد هر باب از هر قبیله جمعی برای مدد لشکر عراق تعیین فرموده حکم کرد که مستعد
کار سازی نموده خودرا بمثنی رسانیدند ودمشق نیز با قری وبلاد که در حیطه تصرف

او بود لشکری اراسته بمهران رسانید چنانکه گویند سه هزار مرد مقاتل در تحت رایت او
جمع امدند و فریقین اسلام و کفر بجانب یکدیگر توجه نمودند و در موضع نخیله ملاقات اتفاق
افتاد بیت دو لشکر گویم که دو کوه قاف رسیدند در جلوه گاه مصاف چنانک روی
سما کرد نال که سیاره کم کرده خود را بخال سپاه از دو موج میزد باوج چو دریا که از باد خیزد
در ابر دیموج خرامیدن باد پایان گشت تزلزل در افکنده در کوه و دشت عرق کرده
توسنان در شتاب ره بر پای اتش براورده اب سپاه از علمها شده سایه دار
دلیران برافشته دیوانه وار بهر سینه نو شده کینه ها گریزان شده رحمت از سینه ها
نقل است که چون صفها برارا ستند مهران بر اسبی کلگون سوار بر کستوانی از اطلس
واکسون بر انداخته جوشنی برابر دوخته در بر و خودی مناسب ان بر سر و کمری مرصع بر میان
مبادرت نموده بنفس خویش بر میدان مبارزت بطریق تختی جولان کنان در امد ناگاه
غلامی از اهل ذمه از جانب لشکر اسلام تیری بطرف او روانه گردانید و بمقتضای انکه
گفته اند قضا چون ز گردون فرو هشت پر همه عاقلان کور گردند و کر بر مهران
بی بصیرت چنان امد که از طرف مقابل پران بیرون رفت مهران از اسپ بر زمین افتاد
چون سپاه عجم سر ماندند بر خود کوفته روی بهزیمت اوردند و شجاعان اهل اسلام مانند
شیران غران از عقب ان حمر مستنفره میتاختند و بهر که میرسیدند فی الحال دولت
بر حال مدلش می انداختند و نقش غالبش را از تیغ دمع می پرداختند دلیران
بهر گوشه شتافتند بکشتند هر که را یافتند چنانکه بعضی از اهل تاریخ چنین ثبت کرده اند
که عدد قتلی القوم در ان معرکه مائة الف و بیشتر رسیده بود و انروز بیوم الاعشار
موسوم گشت زیرا که در انروز صد صد بار و ده بیش بود و در ان لشکر صد ده شده بود
که هر یک ده کافر منکر را بمقر سقر فرستاده بود و غنایم و سبایا که در ان لشکر مسلمانانرا
میسر گشت در هیچ یک از جیوش سابقه میسر نشده بود والحمد لله الذی اعز الاسلام

ونفیس

ونفیس والبایه واذل الکفر و خذل اولیائه و در این سال مثنی بن حارثه بشیر بن خصاصیه را
که یکی از صحابه رسول صلعم بود در حیره خلیفه خود گردانید و با وجود عدم اندمال جراحات
که در وقعه قتل ابو عبیده بدو رسیده بود بصوب بلاد انبار توجه نمود و از ان ناحیه بدلالت
بعضی از مردم ان ولایت قصد غارت سوق خنافس که در هر سال یکبار جمعی کثیر و جمی غفیر
از تجار و کفار در انجا اجتماع مینمودند و بطریق بیع و شری معامله میکردند و بیک ناگاه
بر سر انجماعت ریخت و بعضی ایشانرا بقتل و جمعی را باسیر متعرض شد و باقی منهزم گشتند
و مسلمانانرا غنایم کثیره حاصل امد انگاه قصد سوق بغداد کرد و ان بازاری بود در
موضعی که شهر بغداد اکنون در ان موضع است هر سال یکنوبت در موسمی معین تجار و ولات
کسری و طایفه از اهل فرس و بعضی از قبایل عرب مانند قضاعه و ربیعه و غیرهم مجتمع گشته
در انجا خرید و فروخت میکردند و چندان مال در ان سوق جمع میشد که خراج یکساله
عراق و مداین بود مثنی فرصت نگاه داشته بغتة در ایام اجتماع مردم بر سر ایشان تاختن
اورد و بسیاری از جماعت کفار را بدار البوار رسانید و جمعی انبوه با خزاین و اندوه ودایع
اموال و جهات نحو نموده طریقه فرار پیمودند مثنی امر فرمود تا از زر سرخ و نقره و جواهر
و اقمشه و امتعه نفیسه چیزی دیگر بر ندارند هر از ان اشیاء مذکوره بار کردند
و سالما غانما مظفرا منصورا مراجعت نمودند ذکر امور یکه پیش از واقعه قادسیه شد
اورده اند که چون عجم از قصه غارت این دو سوق و جرأت عرب واقف شدند ایشان
بنواحی حلوان و مداین خبر یافته عظیم مضطرب گشته تکری را اصل در باب مهم خویش مینمودند
و بعد از یزدجرد که از ذکور اولاد ملوک عجم همین وی مانده بود
هم نماندی کر بکاری امدی بسلطنت برداشتند و با تنسیق احوال ایشان بهتر از پیش
شد و چون مثنی از ان احوال وقوف یافت شرح انرا بوسیله نامه معروض پایه سریر خلافت
نمود امیر المومنین عمر رض چون کیفیت واقعه معلوم فرمود بهر یک از عمال خود نامه نوشت

که باید در آن ناحیه هر کرا دانند که اسب و سلاحی دارد و از اهل نجدت و شجاعت
و مقاتله بود ساختگی نموده بتعجیل تمام روانه مدینه گردانند و مثنی را نامه نوشت که از حدود
عجم بولایت خویش بازگردد و در انجا لشکر خود را محفوظ دارد و قواعد حزم و احتیاط
مرعی داشته از دشمن خبردار باشد و من بعد تا از ینجانب مامور نگردد متعرض دیار
عجم نگردد و بعد از انکه عمال ولایات و قبایل موجب فرموده عمل نمودند در اواخر سال
چهاردهم از هجرت یا در اوایل ان سال یا در اوایل سال پانزدهم از مدینه بیرون رفت
و در سر چشمه صرار معسکر ساخت و اعیان اهل البیت و اشراف مهاجر و اکابر انصار
و اهل رای الملیک در باب توجه بنفس خود بجنگ عجم مشاوره فرمود رای جمعی بران بود که امیر
المومنین را خود توجه باید نمود و طایفه دیگر بر خلاف این رای بودند و هر کس
سخنی میگفت تا عاقبة الامر پادشاه دین و دنیا علی مرتضی کرم الله وجهه خود توقف
نموده و سعد بن ابی وقاص را بالشکر اراسته بصوب عراق روانه ساخت و امارت
لشکر و حکومت عراق و محاربه با کفار عجم باجمعها بوی تفویض فرمود و مواعظ
بلیغه و نصایح کامله و امر بتقوی و صبر بر مکاره و شداید و ثبات قدم در امور
حرب بتقدیم رسانید و اورا مصحوب سعادت و قرین دولت بجانب عراق متوجه ساخت
و نامه بمثنی و جریر نوشت که مامور سعد گشته در تحت رایات او در ایند و از انجا برای
او در باب جیش عراق و محاربه عجم قرار گیرد تجاوز ننمایند پس سعد با چهار هزار
یا شش هزار یا هشت هزار مرد مقاتل روان شد تا بموضع ثراق که قریب حدود
سواد است نزول فرمود و بواسطه هجوم لشکر بود و وفور برف که شاعر گفته بیت
مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است اجرام کوهها است نهان در میان برف
در همان موضع توقف نمود تا فصل زمستان بگذشت و پیش از وصول سعد بعراق
مثنی بجوار رحمت خداوند خلاق واصل شده بود رحمة الله علیه ذکر وقایع سال پانزدهم

اوردهاند

از هجرت در سنه خمس عشر [illegible] آورده اند که چون سال پانزدهم از هجرت درآمد
سعد بن ابی وقاص رضه بعد از وصول افتاب ببرج شرف از موضع ثراق متوجه قادسیه
گشت و امیر المومنین عمر رضه متعاقب مدد فرستاد و از ان جمله مغیره بن شعبه را
با چهارصد نامدار بعضی فارس و جمعی پیاده سوار و طلحه بن خویلد اسدی را با هشت
صد سوار و پیاده همه مسلح و حربه آماده و عمرو بن معدیکرب را با پانصد مرد کار
دیده مجموع مختار و پسندیده و عاصم بن عمرو تمیمی را با چهارصد جماده سوار همه
سروران نامدار و شرحبیل بن السمط کندی را با هفتصد مرد مقاتل کوه هیکل فارس
و زمره راحل و فرات بن حیان عجلی را با هفتصد مرد سرور همه نامداران دلاور
و عاصم بن زراره تمیمی را با جمعی اندازه طایفه فارس و فوجی راکب جماده و همچنین
از هر قبیله جماعتی که بمدینه میامدند امیر المومنین ایشان را از عقب سعد جوق جوق
از سر رغبت و شوق روان میگردانید و با بو عبیده بن الجراح نامه نوشت که هزار دلاور
شجاع مکمل مسلح و قولی انکه ده هزار سوار و قولی انکه لشکر عراق که بموافقت خالد
از انجا بصوب روم امده بودند از لشکر خویش جدا ساخته و هاشم بن عتبه بن
ابی وقاص که برادرزاده سعد است امیر ایشان کرده از حدود روم بجانب عراق
برای مدد وی بفرستد و اکثر شجاعان و اشراف و اعیان و شعرا و فصحا و بلغا
و حفاظ و نقادان و امجاد ارباب الباب و اصحاب ادا از هر قبیله در عقب سعد میفرستاد
و چون خبر توجه سعد بقادسیه و لحوق فوج فوج از مسلمانان بلشکر وی بیزدجرد
رسید امر فرمود تا رستم بن فرخزاد که در میان عجم سردار نامدار و شهرت او
در شهامت و شجاعت کالشمس فی رابعة السماء بود جمعی از شجاعان و دلاوران
فارس گزین کرده و شصت هزار سوار دست چین نموده با هیبتی تمام و عظمت
و شوکتی مالا کلام متوجه جانب سعد شدند و سی و شش فیل با خود همراه داشتند

و موضع ساباط را برای معسکر خویش مقرر ساخته و سعد در ناحیه عذیب که قریب
قادسیه است لشکر خویش را عرض کرد مجموع آنچه از مدینه آورده بود و قومی که در راه
ملحق شده بودند و فوجی که از نواحی و بلاد عراق مجتمع گشته بودند سی و چند هزار مرد
شد و در آن لشکر قریب هزار مرد از صحابه رضی الله عنهم که از آن جمله نود و سه از اهل
بدر بودند سعد و دیگر سعد نامه بامیرالمؤمنین نوشت و توجه رستم بعزم حرب
با او و عدد لشکر و اهبت و موضع لشکرگاه او و عدد لشکر و معسکر خویش بتفصیل
باز نمود عمر خطاب رضه جواب نامه نوشت که باید که دغدغه بخاطر خود راه ندهی
و مبالات بکثرت عدد لشکر دشمن ننمائی و مستعین از لطف پروردگار و متوکل
بر کرم بی شمار او باشی و چون اراده تعبیه لشکر خویش کنی موضع هر کس را جهان
بمن اعلام نمائی که گوئیا من معاینه می بینم چون سعد بر مضمون مکتوب امیرالمؤمنین
مطلع شد منذر بن حسان ضبی و طلیحه اسدی را در قلب لشکر و عمرو معدی کرب
و جریر بن عبدالله بجلی را بر میمنه و قیس بن مکشوح مرادی و ابراهیم بن حارثه
شیبانی را بر میسره و برای ساقه (؟) کاه و طلیحه و جماعتی دیگر را مقرر کرد و کیفیت
از امثله صحابه معروض دار الخلافه گردانید عمر رضه جواب نامه سعد رضه نوشت که تعیین
مواضع لشکر بر وجهی که مذکور شد بغایت مستحسن و مرغوب افتاده باید که در محاربه
مسارعت و تعجیل ننمائی و اول جماعتی از اهل مناظره و جدال و عقلا را پیش یزد
یزدجرد فرستی تا وی را براه حق دعوت نمایند و گویند یزدجرد رسولی نزد سعد رضه
فرستاده و زمره از اصحاب او را طلبید تا معلوم کند که داعیه لشکر اسلام در آمدن
بدیار عجم چیست سعد جمعی از مشاهیر و اعیان لشکر خود را که بوفور عقل و کیاست
و غایت شجاعت و نجدت و کمال حسب و نسب و طلاقت لسان و بلاغت کلام
و بیان معروف و مشهور بودند مثل نعمان بن مقرن مزنی و بشر بن ابی رهم جهنی

وحنظله

و حنظله بن الربیع اسدی و طلیحه بن خویلد اسدی و جریر بن عبدالله بجلی و فرات بن
حیان عجلی و عدی بن سهیل و عطارد بن حاجب و مغیره بن زراره و اشعث بن
قیس کندی و عاصم بن عمرو تمیمی و عمرو بن معدیکرب و مغیره بن شعبه ثقفی و منذر بن
حسان ضبی و برادرش مثنی بن حارثه و شرحبیل بن ابی السمط را بنزد یزدجرد فرستاد
در راه برستم رسیدند و او کسی همراه ایشان کرد بجانب یزدجرد روان ساخت
چون برسیدند وزرا و ندما خود را نیز حاضر کرد و گویند امر باحضار رستم نیز کرد
و در باب سخن گفتن با قوم عرب که برسالت آمده اند مشورت نمود ایشان بودند که باید
یزدجرد ایستاده بر سر اسبان چند سوار و جامه های برد یمنی پوشیده و طیلسان
بر سر خویش راست کرده القصه چون ایشان بمجلس یزدجرد در آوردند ترجمانی طلب
کرد و گویند خود نیز لغت عرب میدانست با ترجمان گفت بپرس از ایشان که شما را
چه امر باعث است که بدیار ما (؟) و بمحاربه ما اقدام نموده اید ایا از آنجهت که
از استماع تغافل نموده ایم بر ما دلیر گشته نعمان بن مقرن با یاران خویش گفت اگر خواهید
من از قبل شما متعهد سخن گفتن شوم و الا هر کس خواهد متکفل این امر گردد همه اتفاق
کردند بر آنکه وی تکلم نماید و قول آنکه مصدق سخن مغیره بن شعبه قولی آنکه مغیره بن
زراره بود قایل علی اختلاف الاقوال گفت ای ملک ما جمعی بودیم ایها الملک در راه معرفت
حق بجا نزدیم پریشان و حیران و ناتوان شده و از دست ساقی عرفان شراب عرفان
و توحید و تحقیق نا چشیده و بنا بر فرط جهالت و غایت ضلالت تراشیده چند را که
بتان بیجان بودند معبودان خود میدانستیم نظم خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم
خداوند عز و جل بمحض رحمت شامل و لطف کامل پیغمبری که دین پرور و رسول رحمت
گستر که طاهر الاصل و النسب و طهارت فضل و حسب او را میدانستیم در میان ما
بعثت فرمود تا ما را بتوحید معبود و بذل مجهود در خدا پرستی و ایمان و معاد

درود و زکوة و حج خانه کعبه و جهاد با کفار و سایر اعمال حسنه و جمیع اخلاق
و آداب مستحسنه دعوت نمود و از خصال شنیعه ذمیمه و افعال مستهجنه و اخلاق
منکره ذمیمه نهی فرمود و بر اجابت دعوت مذکوره خیر دارین و سعادت نشأتین
وعده داد و بمعجزات واضحات و آیات بینات اعجاز بر ما صدق دعوی خود را روشن
ساخت چنانکه بعلم الیقین دانستیم که او پیغمبر مطلق و دعوی که او کرده صدق محض است
و آنچه ما سابقا بران اقدام مینموده ایم باطل و موجب ضلال و منتج نکال و وبال
ما بوده پس با ایمان او در دین متین او را بجان و دل قبول کردیم و امتثال
احکام و شرایع پر منافع او بتقدیم رسانیدیم او دعوت حق را لبیک اجابت
گفته بدار بقا انتقال فرمود و رفیق اعلی بر بودن در دنیا و دنیا اختیار نمود اکنون دل
ما با نفاذ اوامر و نواهی و احیاء مراسم سنن سنیه او گاهی مشتغل و از جان ما صد
هزار حبل متین از عشق و محبت بروضه مقدسه او متصل است نظم بکویش خاک شد
عاشق ولی با صد غم و حسرت هنوز پیش جان بگردد و در همی دیوار میگردد و او ما را امر
فرموده که خلایق را بشرایع شرع قویم و طریق مستقیم او که سبب وصول بدرجات دار النعیم
و وسیله خلاص از درکات و از طبقات جحیم است دلالت کنیم با امر و صیت و قیام
نمودیم و اهالی بلاد و دیار و قبایلی را که متصل بما بودند دعوت کردیم آنها که قبول
نمودند خلاصی یافتند و بسعادت ابدی و عزت سرمدی مشرف شدند و جمعی که اجابت
نکردند بتیغ بیدریغ سیاست مقتول یا بالتزام جزیه بمذلت و خواری موصول شدند
اکنون آمده ایم که شما را نیز براه حق خوانیم و از طریق ضلالت باز گردانیم بجاده استقامت
رسانیم یزدجرد بزبان ترجمان با ایشان گفت که هیچ گروه غریب در روی زمین نمیدانم که اشقی
و اقل و اذل و احقر از شما کسی باشد مشقت و عنا بسیار و تعب و نصب بیشمار و قرین
حال شما میبود و چون قصد دخول در دیار ما مینمودید یا بر سبیل تجارت یا بطریق

اجارت

اجارت نفسهای خویش یا بر سبیل رسالت در پیش ما میآمدید و بان بهانه از
اطعمه لذیذه و اشربه صافیه مستغذیه متمتع و بظلال امکنه و اشجار محظوظ و متمتع
میشدید اکنون کار شما بجایی رسیده که در صدد محاربه با ما درآمده میخواهید
که ملک موروث از دست ما انتزاع نمایید ای معشر عرب میدانم که باعث شما برین
حرکت جز مشقت و گرسنگی و رنج بسیار که کشیده اید دیگر نیست امثال بدیار
خود مراجعت نمایید که از مقدم شما عبارت و زیر لفت خویش کاحقه نمی توانیم
برد لخت مرکب شما را از گندم و خرما بار کنیم و اعیان و اشراف شما را جامهای
فاخره بپوشانیم و اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام ایشان بجای آوریم و شخصی را بر شما
والی سازیم که موصوف برفق و رحم و انصاف و عدل باشد نعمان بن مغیره گفت ای
ملک اگر گمان تو این است که باین کلمات مزخرفه و خرافات مزهرقه مقتضی و عادی و عیب
شناوری ما را حق میکود و بعض این گمان خطا است زیرا که نقد قابلیت ما بسکه
الاسلام بعد ما کان قبله با رونق و بها است نظم سنگ بد گوهر اگر کاسه زرین
بشکند قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود هر مشقت و رنج که یاد کردی ما اشعار آن
دیده ایم و کشیده ایم فاضلترین ما کسی بود که در عم خود را بقتل آورد و مال او را بغارت
کردی مردار و مرده و خون استخوان را مباح داشته باکل آن اقدام می نمودیم و حال
ما برین منوال بود تا اینکه حق سبحانه و تعالی برما منت نهاد و بارسال آن پیغمبر پرور
در میان ما و بیان طریقه که مذکور شد ما را براه حق خواند و توفیق اجابت یافتیم
و امر فرموده ما را بمقاتله و محاربه با اهل شرک و کفر و خبر داده ما را که هر کس از شما
در صف محاربه با دشمنان دین شهید گردد بهشت جاودان جای اوست و هر که
بماند بر مخالفین غالب شود ما را اخبار کرده از بلاد و دیاری که بر دست ما
فتح خواهد شد و از اموال و خزاین که میان اهل اسلام قسمت خواهد یافت و شهر

و ولایت و کوشک و کنجهای تو از آن جمله است اکنون ما ترا دعوت میکنیم با آنکه
ایمان آری بخدا و رسول و دین مبین ما را قبول کنی چه وقت است که بدیده بصیرت
منظر اعتبار تامل نمائی و هیچ آن طریقه نکوهیده و ملت ناپسندیده که ابا و اجداد تو
بر آن رفته اند دریابی که آن راست دلیل هر که پشیمان کردد کار دریابید و از کرده
پشیمان کردد دل بدین کنید کرده [illegible] و کلاب اسبابیست که بر خوی عزیزان کردد
چون با این امر قیام نمائی دولت ابدی و سعادت سرمدی و بلاد تو ترا مستقیم باشد
هیچکس از ما نتواند که در دیار تو در آید الا کسی که تو خواهی و زکوة و عشر و خراج قبول کنی
و اگر سرکشی نمائی و طریق ابا و امتناع مسلوک داری التزام جزیه خواهی کرد بمذلت و خواری
تا از تعرض ما ایمن و مال ایمن باشی و الا با تو مقاتله خواهیم کرد تا حق تعالی میان ما و تو
حکم کند یزدجرد چون این کلام استماع نمود از آنجا که تکبر او بود با دنخوت در پیچید
آتش و آتش قهر و غضب بر سر جنبش دوید و مسور اوان بود که مکوا نظایفه ناجیه را
بجای سیری تواند کرد فرمود تا جوال خاک آوردند و کفت شما را با دبی آن باشد اجم
بحجم اینچنین سعی کوشید و این نوع خیالات فاسده چاره جوئید اکر نه آن بود که رسولانرا
پادشاهان بقتل نمی‌رسانند نفرمودمی که بزخم تیغ سیاست سر شما کو [illegible] بر خاک
بیاید و فرمود آن جوال خاک بر سر یکی از مهتران عرب نهید و از میدان ایشانرا بیرون
کنیم اکنون رستم را سپهسالار لشکری کردم و بمحاربه شما فرستم تا شما را و همه کس
که با شماست در خندق قادسیه دفن کنند و صحاری و بیابان بلاد شما فرستم تا شما را
مقتول کردانند در تفرقهای شما باشد از آنچه بشما رسید از شاپور بجا ده یزدجرد
چنین خیالات خام میپخت و از تقدیر ربانی و قضای آسمانی بیخبر بوده نمیدانست که
سعادت بجناب ایشان است [illegible] و بازوی [illegible] چه دولت بخشد سپهر
بلند بیاید [illegible]

چوشوان

چوشوان بر املاک دستاعش [illegible] و زیست با کرد [illegible] اکر [illegible] را تو بفرستید
زیادت کرانیه شمشیر و تیر و کرم حیات نمانده است عجب چنانکه شد [illegible] که زهر
در رستم جو پایان [illegible] شغاد [illegible] برادر کرد عاصم بن عمرو تمیمی برجست و آن
جوال خاک را بر دوش کرفت و از بارگاه یزدجرد بیرون آورد و در راه بکفت ای کروه عجم عجب کاری
کردید بدست خویش خاک ولایت خود را بما تسلیم نمودید و [illegible] شما بر آورده
و خاک از [illegible] کرده بیار عرب [illegible] چون از مجلس یزدجرد باز کشته نزد سعد آمدند
و خبر مناظره و معاوله او را و قصه جوال خاک تقریر کردند سعد بغایت خوش وقت شد و با آن جوال
خاک فال اقبال کرفت و کفت والله که ایشان مقالید ملک خویش را بدست خود بما دادند
چه خاک مرکز خیرات و منشا برکات است بحکم نص و بارک فیها و قدر فیها اقواتها پس سعد بجوش
و سرایا دوانه میداشت تا اطراف و اکناف ولایت عجم را نهب و غارت میکردند و [illegible]
و همه اشیا در لشکر اسلام وافر بود الا لحوم [illegible] زیرا که اهالی آن دیار مواشی و انعام خود را [illegible]
میکردند [illegible] که طایفه از لشکر سعد [illegible] رسیدند که در بیشه [illegible]
کرده [illegible] و بلشکر کاه آوردند و چنین روایت کرده اند که آن ایام را ایام
حیتان نام کردند و عاصم بن عمرو تمیمی را با زمره از اهل اسلام در طلب کاو و کوسفند بسوی [illegible]
تا رسیدند بکنار بیشه [illegible] در آن نواحی بودند عاصم از ایشان پرسید که کله کاو و کوسفند
هیچ خبر دارید یکی از ایشان کفت نه کاوی از آن کله که در آن نواحی بودند بزبان فصیح کفت دروغ
میکوید دشمن خدا [illegible] عاصم فرمود تا لشکر او [illegible]
و تمام آن کله را از آن بلشکر کاه آوردند آن ایام را ایام باقر کفتند منقولست که یزدجرد
رستم را مبالغه و تحریص میکرد که لشکر را تهیه باید کرد و بجنگ عرب میباید کرد و او در علم
نجوم و کهانت مهارت تمام داشت بدلائل نجومی و اوضاع فلکی روشن شده بود که در آن روزکار
دولت و سعادت عرب [illegible] خواهد بود و امهال و اهمالی میکرد تا شاید

که مقتضی اکثر احکام الله عسی الایام ان یرجعن قوما کالذی کانوا بنجوم سعود طالع ایشان از افق
دولت برآید و از حضیض نکبت باوج بخت و اقبال صعود نماید و نجم السعادة ایشان
مستقیم و صاحب طالع ایشان در خانه خود بقرار سابق مقیم کردد و از قضیه موجبه و توقف
مدبرنا الله تقدیر غافل بوده نمیدانست که این تدبیر حضرت مقدر جلال و عالم قدیر توان کرد و اذا
اراد الله بقوم سوء فلا مرد له و اعلاء لواء دولت اسلام و انتظام امور ابشر الانام را باوضاع
فلکی و اتصالات نجومی که عرصه زوال و قابل تغیر و انتقال است اسناد میکرد منجم کور ایمان
بی نصیب است اثر کوید از ین شکل غریب است و از فضل کامل و لطف شامل خداوند ذو الجلال
و الاکرام با امت مرحومه محمدیه علیه الصلوة و السلام خبر نبود و نعم ما قیل لا امر للنجم فی امر
تحاوله فالله یفعل لا احد و لا حمل مع السعادة للنجم اثر فلا یضیر یوم مریخ و لا زحل
دل بجو ببند که شد قایم از چرخ و نجوم هیچ عاقل ننهد دل بحروف و تقویم بنده او شو و شاکر
درویش غنی باش اول کلاه فرعون شبان بود کلیم هرکه را طبع سلیم است کند فهم سخن همه را بخش
خدایا بکرم طبع سلیم القصه رستم لشکر خویش را تعبیه نموده با شوکت و ابهت و حشمت و تجمل تزیین
تمام متوجه لشکر اسلام کشت جالینوس بر مقدمه با چهل هزار و هرمزان بر میمنه و میسره مهران
بن بهرام رازی را امیر هر یک با جمعی از فرسان میدان شجاعت و سواران معرکه نجدت و شجاعت
و دیگری از صنادید عجم بر ساقه با پنجاه هزار مرد تعیین فرموده و خود با شصت هزار دلاور یلمداد
قلب اختیار کرد و نامه برادر خویش یزدان نام نوشت که حصون بلاد و دیار خود را مرمت کند
و اعداد آلات و ادوات حرب نماید و نسا و صبیان و اموال و خزاین خود را در حصارها
مضبوط دارد که ناکاه لشکر عرب بر سر ایشان تاختن نیارد و در مکتوب ذکر کرده که رای من
آنست که با لشکر عرب مماطلت کنم تا بتنک آیند و بدیار خویش مراجعت نمایند و تا معاودت
ایشان بخوبی صبر کرده و معتبر نیامد برین آنست که پادشاه یزدجرد مبالغه کند
در مسارعت محاربه بحیثیتی که میکوید اگر تو درین امر طریق مساهله مسلوک داری من بنفس

خویش

خویش بران اقدام خواهم نمود و امر کرده برادر را که بعد از فراغ از امورات مذکوره بدو ملحق
شود منقولست که در منزل امیر رستم مردی از لشکر سعد کرفته بنزد رستم آوردند از وی
پرسید که چرا شما را بدیار ما آورده و درین بلاد مطلوب شما چیست چه میخواهید
ازین منزل برید ان چه میخواهید ازین محل کشیدن ان مرد عربی کفت آمده ایم که آنچه خداوند ما
بزبان پیغمبر ما مسلم ما را وعده داده از حکومت مملکت و سبی نساء و ذریت و قسمت کنوز
شما بر تقدیر امتناع از قبول دین اسلام ما برسد رستم کفت اکر قبل از حصول این
امنیت کشته شوید چون باشد چکونه کر بجواب با اجل مهایی عرب کفت مردی از ما
که بتیغ ظلم شما مقتول کردد لابد بحیات جاودان و لقاء خداوند رحیم رحمن موصول شود
و جمعی از ما که در دنیا باقی مانند الله سبحانه و تعالی در حق ایشان انجاز وعده خویش خواهد فرمود
و ما را برین امر یقینی حاصلست که بهیچ نوع زوال نیابد ایمان اساس بنیتی که کردد
خلل پذیر لو ثبت الجبال او انشق السماء رستم کفت ان هنکام که چنین شود ما عجب خوار
و زبون باشیم در دست شما عرب کفت افعال ناپسندیده و اعمال غیر حمیده شما شما را
مغبون ساخته و خوار و زبون و ذلیل خواهید شد بسبب ان اعمال در دست مسلمانان و اهل
کمال و باید که تو بدین دولت چند روزه دنیای دنی ننازی و چشم بصیرت خود را بکرد ظلم
و حشم که پیرامن تو بر آمده اند نیندازی و رقبه خود را بربقه اسلام در آری تا سعادت
دارین یابی مصرعه درین قال نظم اکر دانشی داری ای پادشاه رای بحکم خرد اندیشه خود برای
نکه کن درین چرخ دولاب کرد که چون پیر دهر زمان ایدر چه دلها کز اسپهر کرد خورد
چه سرها که در خاک خواری سپرد اکر پا چه داری و کرسی فراز بتاج سر خویش چندین مناز
که بلبل درین باغ نیلوفری نپاید سر و تاج سر و سروری بر آنکونه کن هرچه کارت بود
که خوشنودی کردکارت بود جهان این زمان از خدا است میل که رنجها نمای اندرین مساد
اکر عزت کنی بالله و قضاء حق سبحانه محاربه و مجادله نموده باشی و بجایی نرسی نظم و هلاک

قضاء الله في الناس هارب وهل لقضاء الله في الناس غالب وهل يدفع الناس ما هو
واقع وهل يعلم الانسان ما هو كاتب اذا ما الله لم يحرز له ما تخافه فلا الدرع مناع
ولا السيف قاضب اگر خواهی که کار بلند چنانت که باید بماند گزند تدبیر اندیشه
نابکار نبر کرده از نهاید رو در کار که کار خدائی نه کار دست خود نوشته خدا را فسانه
سترد رستم بعد از استماع کلام عربی از غایت استیلای غضب و قهر فرمود تا وی را
بقتل رسانیدند و از آن منزل کوچ نموده بقریه که در آن نواحی بود نزول کرد لشکریان او
در آن موضع آغاز فساد و افساد کردند و دست بنهب و تاراج اموال گشودند و بزن
و فرزند مردم دست گشادند و خود را بدست انواع فسوق و فجور باز دادند تا جمیع اهالی
آن دیار از دست تعدی و ظلم آن گروه فریاد الغیاث بدرگاه رستم آوردند فی الحال امر
باحضار عظمای لشکر خویش کرد و با ایشان بطریق نصیحت خطاب و عتاب نموده گفت ای اهال
شما را خوار و ذلیل خواهد ساخت گشتای گروه فارس بخدا سوگند که آن مرد عرب سخن
بجا ساخته است گفت هیچ ملاحظه نمی کنید که لشکر عرب با وجود که بمحاربه اهل این دیار آمده اند
سیرت ایشان نیست با این مردم احسن و افضل و طریقه ایشان از طریقه شما با ایشان اولی
و امثل است بدرستیکه پیش از این شما را بر اعدای شما نصرت میداد و در بلاد شما را ممکن
و مقر فی الحال میداشت بواسطه حسن معاشرت و لطف سیرت و وفا بعهد و پیمان و ایمان
بعدل و احسان و اخذ بانصاف و ترک ظلم و اعتساف و چون تغیر احوال و اخلاق و اعمال
نمودید و باب جور و عدوان بر وجوه مردم گشودید احوال را بر شما منغص گردانید و گمان
نمیبرم او نیز الا آنکه نوع ملک از دست شما خواهد نمود و فرمود تا بعض از لشکریان را
که مردم از ایشان شکایت نموده بودند بسیاست رسانیدند و از آن منزل کوچ کرده بجیره [?] ورود
امد و العجب که ظلم مردم و اعمال قبیحه ایشان در نظرش مینمودند و دیده بصیرتش را از فسق و ظلم
و بعض خود حرکات و سکنات شنیعه و افعال قبیحه خودش پوشیده بودند لا جرم نقش [?] را

تا نیروی

تا نیروی قدر باز داد و تقدیم ملک قدیم تدبیرش را سودی و توفیقی نبود هر چند که کوشید
عدالت خود را سستی میشود اما در طریق دین از اهل بطالت بود نظم صعب رشتی خورد
زنگ کردن نام مردی شود زین اکونام نقد بس رستم زبان وقت و حال فرستاد آن ضعید آی
اهل احلال مکث و ترتیق ره دنیا فی بس مکوی و هیهن قال من اهل القلم والحال
جامی این بند تلخ گو تا چند خورده گیری و عیب جوئی چند شیوه ناصحان بود که نخست فعل
خود را کنند بقول درست چون شود قول او موافق گفت کرد هر پند عرضیت سگفت
پای تا فرق جامه عیبی و عار جکن عیب عمرو زید شمار زشت باشد که عیب خود پوشی
و ز افشای دیگران کوشی گل بوئی در دروغ پوشی بس که بود موی من چو سنبل تر
زنها انکه زین تنه گوئی طعنه بر شاهدان زنگی موئی آورده اند که رستم در منزل نجف
شبی بخواب دید که ملکی از آسمان فرود آمد و محمد عربی صلعم و عمر خطاب همراه او بودند آن
ملک اسلحه اهل فارس را میگرفت و مهر میکرد و بپیغمبر صلعم تسلیم مینمود و آنحضرت بعمر خطاب
میسپرد صباح چون از خواب بیدار شد بغایت ملول و محزون بود و با وجود آن خواب
روشن ایستاد تقدیر بدیدی لطف و هدایت زنگ کفر و ظلمت ضلالت را از آینه دل
بخاصیتش نزدود اذا لم یعنک الله فیما ترید فلیس لمخلوق الیه سبیل وان هو لم ینصرک لم تلف
ناصرا وان عز انصار وجل قبیل پیش از این دو تو برنج جانها کشیده اند طغرای
نیکبختی و نیل بلاختری از آنکه طوق مقبلی ابد از ازل خدای در روزی نکرد چون گشته
غل مدبری نقلست که چون لشکر رستم بر ذیل عسکری سعد منزل کرد سعد عمرو بن
معدی کرب و طلیحه اسدی را با ده از لشکر خویش برسم طلیعه فرستاد تا خبری از لشکر
دشمن بوی رسانند قریب بده فرسنگ از لشکر رفته بودند که او مرد و جماعتی از قراولان
عجم را مکمل و مسلح بدیدند که متوجه ایشانند عمرو با سایر یاران بواسطه قلت اصحاب خویش
و کثرت جماعت اعدا قاعده حزم و احتیاط را رعایت کرده و طریقه الفرار مما لا یطاق را

من سنن المرسلين مسلوك داشته مراجعت نمودند اما طليحه از ياران جدا گشته وراه كرد اسيد
با برادر گفته اند بلوغ الآمال في ركوب الاهوال قصد دخول در ميان لشكر دشمن نموده
خواست كه دستبردي نمايد هرچند عمرو باقي رفيقان وي را منع كردند قبول نكرد وبيت
مرا دليست كه پيرامن خطر گردد چو شمع دارد و چه پروانه دربدر گردد بهر طريق كه باشد معيشتي
مكنيد كه او بقول نصيحت كنان بتر گردد القصه چون بلشكرگاه عجم رسيد شب هنگام بود در محلي
قرار گرفت تا نيم شب شد واهل لشكر بيارامیدند انگاه اطناب خيمه عظيمي از عظماي فرس بريد
واسب خاص صاحب خيمه كه بلا مسر خيمه مربوط بود از ان باز كرد وجنيبت خويش ساخت بعد ازان
بخيمه ديگري همين طريق تازيش برد واشوب در لشكر دشمن انداخت انگاه از لشكرگاه بيرون آمد
واسب خود را با اشتر كرده طايفه از عباد وانه عجم خود را سلاح ساخته اعقاب او روانه شد
وقريب طلوع آفتاب بود كه يكي از ابطال اهل بطالت خود را بدو رسانيد طليحه بازگشت وبا او
مصاف كرد ويكضرب شمشير از اسب حياتش پياده كردانيد سواري ديگر متعاقب رسيد طايفه
مستقبل او گشته او را نيز بيكضرب ازين شربت چشانيد سواري ديگر از عقب متعاقب در رسيد
رسيد آمد وپهلوان را ديد كه چگونه بزخم تيغ ابدار طليحه بر خاك مذلت افتاده اند ترسي
در دل او پيدا امد آتش شجاعتش منطفي گشت طليحه او را بكمند دلاوري در قيد اسر كشيد
بكروش درامد طليحه بكار بكرو بندي گشت چون دو ركاب كمند انجنان كرد بر تارمچت
كه كند او بر انجير باقي فرصت كشانش سوي لشكر خويش برد هزيمت قلب بد انديش بود
سواران باقي چون اين دستبرد ديدند مضمون اين فرد شنيد را برخود خواندند كه كو نيزه هنگام
سر با بجاي بر انه پهلواني دستبرد پاي تا لشكرگاه عجم هيچ جا توقف نكردند طليحه بمقتضاي
العود احمد عمل نموده بسلامت بازگشت وبا اسير خود بمجلس امير خود درامد سعد از كيفيت
احوال دشمن استفسار نمود طليحه اشارت باسير كرد كه او بيان قضيه اعلم است از من ترجماني
او ميد واخبار لشكر عجم از واستفسار كرد گفت اول شما از قضيه شجاعت ودلاوري

اين

اين پهلوان يعني طليحه بيان كنم انگاه از هرچه پرسيد انچه دانم در نظر شما عيان
كنم بدانيد واگاه باشيد كه از مبدء عنفوان شباب وابتداء اختلاط با اعداء
واحباب تا اين هنگام با وجود كثرت ملاقات با دليران ايام مطالع قصص وسماع
تواريخ وحكايات اقوام ايام نخوانده ام نشنيده ام نا ديده ام هرگز مانند اين پهلوان
كه صاحب شماست وحق بدوست بازوش افرين باد لشكري را كه قريب هفتاد هزار
مرد بودند امشب شما برهم زد وازانجا كه علو همت او بود نخواست كه چنانچه در ان لشكر
درامد از انجا بيرون رود بلكه خيمه بر سر ايشان افكند ودو مرد از فارسان لشكر
فرس كه هر يك از ايشان را با هزار مرد مقابل ميداشتند بنيروي دست وبازوي
خويش از پاي درآورده بر خاك مذلت وخواري انداخت ومرا كه كمان اين است كه نظير
خود در لشكر عجم نگذاشته بطرفة العين دست بر گردن بسته اسير خود ساخت انگاه
از حالات لشكر رستم سعد را اعلام نمود وبشرف اسلام مشرف شد وملازم طليحه گشت
وسعد او را مسلم نام نهاد ودر واقعه قادسيه كارهاي نيكو بدست او برامد
پس رستم سري بتاني مينمود ودر هر ناحيه كه منزلي ميگرفت چند روز توقف مي كرد
وتعلل مينمود چنانچه منقول است كه از زمان خروج او از مداين تا وقت وصول بقادسيه
چهار ماه شده بود ومقصودش ازين توقف وتعلل ان بود كه مگر لشكر اسلام بمصالح
راضي شده امسال بد باد خويش مراجعت نمايند تا نحوست طالع عجم بسعادت تبديل كرده
ونميدانست كه كليم بخت كسي را كه بافتند سياه بآب زمزم وكوثر سفيد نتوان كرد
هرچند روز شخصي برسم رسالت ميفرستاد ودر بجايا كنايه در باب صلح مينمود وجماعتي را
از لشكر اسلام ميطلبيد تا با ايشان دران باب سخن راند وسعد در بعضي اوقات جمعي را
وگاهي يك شخص را ميفرستاد وهمان سوال وجواب كه بايد جرد گفت وشنود كرده بودند
درميان مي امد وچون اهل اسلام عرض عتق التزام جزيه مقارن بذلت وخواري ميكردند

بوذ بلی بود که از غایت غیظ هلاک شود تا آخر الامر قیصر رفته کفت کان من بوده هرکز که
این مقدار ظفر یابم که شما باین نوع از من طلب جزیه کنید بماه و کواکب سوکند که فردا چون
ترک خاوری سر از افتاب بر خم رماح اشعه خویش چادر ظلام از سر عذار ایام در رباید
بفرمایم تا شیران مرغزار حرب و دلیران میدان طعن و ضرب چندان سر کشان عرب را
مانند کوی در کرد خاک چوکان دهند که دیکر ایشان را هوس محاربه با عجم نشود و هم
در ساعت فرموده تا اهل لشکر با جمعهم بجمع خاک و سنک و خشت و چوب و نی مشغول
کشتند و از غایت تعجیل در شب بر نهر عتیق پلی بستند و در اثنا واقعه دیکر دید که از قبه
سما بدین عرصه غبرا ملکی فرود آمد و تمام کمانها که در لشکر او بود کرفت و مهر برو
نهاده باسمان برد صباح مضمون واقعه مذکوره با بعض از خواص و ندمای خویش اظهار
نموده کفت خداوند تعالی وا پند میدهد اکر پند بپذیرم و مع ذلک بان غلبه خوف و رعب
در دل و استیلا حزن و اندوه بر باطن اراده جلادت نموده دو زره جنتی پوشید و
خودی بر سر نهاده و تیغی یمانی حمایل کرده فرمود تا اسبی چون باد مسلب قیاد
حاضر کردند و چون پای در رکاب نهاد جستی کرده خود را از روی زمین بر پشت زین
کرفت و در ان حالت بر زبان ان ملعون کذشت که فردا لشکر عرب را درهم شکنم مردی از حضار
ان مقام کفت اکر خدای خواسته باشد ان بد ولت بنا بر انکه کفته اند هر انکه کردش
کیتی بکین او برخاست بغیر مصلحتش رهبری کند ایام کبوتری که دکر اشیان نخواهد دید
قضا همی بردش تا بسوی دانه و دام کفت اکر نیز خواسته باشد و چون از اب عتیق عبور نمودند
فرمود تا خیمه بر پشته بلند زدند و در سایه خیمه بر تخت خود نشست و بتعیین موضع هر کس
قیام نمود و اخلاصی و سی فیل که همراه داشت و سلسل و تختها بران نصب نموده و تیر
اندازان جلد را بر فیلان سوار کردانید و بقیه فیول را بر میمنه و میسره و ساقه و کمینکاه
مقرر ساخت و بروجهی دوام کرده بود که از ایوان طاق تا انجا که معسکر رستم است در هر

نعره وادی شخصی باز داشته بودند که هر چه رستم کند و کوید بکی بدیکری اعلام نماید
تا ویرا در اسرع اوقات وقوف بر حال رستم حاصل شود و سعد نیز بتعبیه لشکر و تعیین
مواضع هر یک چنانچه سابقا کذشت مشغول شد و در ان ایام بر نشستکاه در انجای خود
دمامیل متعدده و بثرات منکره پیدا شده و مرض عرق النسا نیز داشت چنانچه
قعود متعسر بل متعذر مینمود و در ان نواحی قصر بغایت شامخ و اصول حصار ان کوشک
ثابت و راسخ بود بر سطح ان قصر برامد و بفرمود تا مسندی برای وی ترتیب کردند
و بالشی در پیش سینه کوفته تکیه بران کرد و بر مقام لشکر خویش و رستم مشرف بود و جمعی
از سواران و پیاده در فنا قصر برابر وی منتظر و اماده بودند اکر ویرا امری سانح
شدی باز انها اشارت نموده ان امر را کفایت کردی و کاه رقعه پیکی از اعیان لشکر
نوشتی و بقاصد دادی تا بوی رسانیدی بعضی از لشکر اسلام را کمان ان شد که سعد
بجهت راحت و استراحت خویش این طریقه اختیار کرده و جمعی را ملاحظه انکه باعث بران امر
جبن و بد دلیست چنانچه در ان باب اشعار کفتند و بعضی از ان این است
نقاتل حتی انزل الله نصره وسعد بباب القادسیه معصم فابنا و قد امت نساء کثیره
ونسوة سعد لیس فیهن ایم وچون ابیات او بسمع سعد رسید دست بدعا برداشت
و کفت بار خدایا اکر این مرد کاذب است و انچه کفته از روی سمعه و ریا کفته زبان او را
از من کوتاه کردان سینه ما را سحر الحبش شرح کتاب بشیح الابحش دشمن بکوی
مال سید وذ همچو چراغ بشبان یا ابوذ کوشید نیکو دعای سعد به برکت دعای سرور انبیا
یعنی محمد مصطفی صلعم که در شان وی فرموده اللهم سدد رمیته و اجب دعوته بهدف
اجابت رسید در صف هیجا تیری که را میان معلوم نشد بر دهان و زبان او چنان امد
که تا زمان وفات دیکر هیچ کلمه نتوانست تکلم نمود و مرویست که سعد ایام حرب فرود
امد و اعیان لشکر را عذر خواهی نمود و عذر خود را در ان تخلف بر همکنان واضح ساخت

وانچه از دمامیل و قروح که ظاهرا و مستولی گشته بود برو هم نمود چنانکه ایشان را معلوم شد
که تخلف وی از معرکه محاربه بحسب ضرورت واقع است . مزورست ولیکن خدای میداند
که ترک صحبت یاران نه از خشیت و هراس است . و چون از رکوب عاجز بود خالد بن عرفطه را بنیابت
خود در قلب لشکر تعیین فرمود جمعی از اوباش لشکر تاب این معنی نیاورده مخالفت نمودند
و غوغا کردند سعد فرمود تا همه ایشان را مقید ساختند و گویند ابو محجن ثقفی از انجمله
بود و صحیح انست که قید و حبس ابو محجن نه ازین جهت بوده بلکه برای شرب خمر وی را محبوس
گردانید چه وی بر شرب خمر بغایت مولع بود و علیه روزبان دبر میتوانست بود هرچند
سعد وی را تعزیر و تادیب مینمود و توبه میداد وی با نفس خود بر نمی امد و نقض عهد
توبه نموده مضمون این دو بیت عمل میکرد . من فشیاد با مستان ندارم رای بیشتر
مرا گویند بشکن عهد پیمان مستی بشکنش . حریف دوستان در راست و نتوانم شکستن در
ولیکن توبه بتوانم که بازش میتوان بستن . روزی بامداد مخمور نشسته بود و بصبوحی
قیام مینمود و این ابیات که نتیجه طبع سیال و رشحه اندیشه فکر و خیال او بود انشا میکرد
اذا مت فادفنی الی جنب کرمة تروی عظامی بعد موتی عروقها ولا تدفننی فی الفلاة
فانی اخاف اذا ما مت ان لا اذوقها اباکرها قبل الشروق و تارة تباکرنی بعد
الشروق عبوقها وللکاس والصهباء حق معظم ومن حقها ان لا تضاع حقوقها انعم ندمانی
وانزع کاسه فان لم یذقها قلت لم لا تذوقها فان قال حسبی قد رویت ترکته
وسار جرانی حالیا لا اطیقها اهین لها مالی ولیس بداخل من الجود بذل المرء لا اصیقها
اتفاقا امر سعد بر موضعی که ابو محجن نشسته بود و این ابیات میخواند واقع شد که استماع
شعر مذکور نموده فرمود تالله انک لفی ضلالک القدیم . وامر کرد تا وی را بند کرده در ان
کوشک محبوس داشتند القصه سعد قاصدی سوی لشکر روانه کرد که خالد را امر فرستاده ام
و قایم مقام من است هر امری که فرماید اطاعت وی کنید و گویند اعیان لشکر را نزد خود

خواند

خود خواند و مواعظ بی نظیر و نصایح دلپذیر و ترغیب بامر جهاد و ترهیب از فرار انچه
بران مترتب میگردد از ملامت در دنیا و خجالت روز میعاد و تذکیر انچه وعده داده
بودند از قسمت کنوز و فتح بلاد بتقدیم رسانید و گفت حق تعالی میفرماید ان الله یحب
الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص و در روایتی انکه این ایت خواند
لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون و فرمود بدانید
و اگاه باشید که دیار عجم از جمله اراضی است که حق تعالی وعده داده که میراث ایشان دهد
باید که هر کس قدم شجاعت پیش نهد نظر او بر اعلاء کلمه علیاء اسلام باشد و یقین داند
که اگر شهادت دست دهد جنت جاودان و لقاء خدای رحیم و رحمان برای وی
مقرر است و اگر غنیمت متاع دنیا عز و ... از جهد و ... باز گرداند و نظر او بر محض اخرت
مقصود بود تا خدا ... غنیمت و ... دنیا و اخرت برای وی جمع کرده اند . هر که کارزار
قصد کند ... باشد ... که خود ... تبع ... ندیش و بداند که هرچه بر پیشانی او نوشته
بظهور خواهد امد مدت سه سال است که بمحاربه عجم مشغولید امروز اگر دست بردی
نمایید و پای مردی در موقف اصطبار ثابت دارید ... سجاده ... مال و نفیس و نفس
خسیس ایشان را در تصرف تمام در اورده و اگر جبن و بد دلی نمایید دولت صوری
معنوی با سعادت معنوی و اخروی در باخته باشید و لنعم ما قیل . دنیا مطلب
تا همه وقت باشد . دنیو طلبی بدان نه این ... باشد . در زیر زمین روی بر پشت زمین دار
تا زیر زمین روی نهفته باشد . وامیر هر قومی را فرمود تا قوم خود را بهمین طریقه امر
فرماید و نصایح بجای اورده بر جهاد تحریص نماید و جماعتی را که از شعر شعوری و در ان
فن معانی دوقی بود فرمود تا اشعاری که مهیج هیجا باشد انشا کنند و فرمود
تا قراء لشکر سوره انفال بخوانند و چون بنیاد قرائت ان سوره کردند دلهای
ایشان را طمانینه و ارام و سروری حاصل شد و چون از قرائت فارغ گشتند گفت

در هوای خود قرار کیرید تا آن ساعت مبارک که حضرت رسالت صلعم در چنین محاربه
با کفار در انتظار آن ساعت میکشید یعنی تا زیستن در آید و اداء فریضه وقت
نمایند چه آن ساعت وقت نزول رحمت الهی و هنگام هبوب ریاح نصرت نامتناهی است
الله اکبر میخواهم کفت شما نیز تکبیر بکوئید و معد و آماده کردید و چون دویم بار
تکبیر کویم شما نیز مواضع خاشید و جبه و جوشن خویش در پوشید و آلات حرب را بخود
راست کنید و چون تکبیر سیم شنوید باید که فرسان شما نشسته مردم بتقدیم رسانید
و چون تکبیر چهارم بکوش شما رسد کلمه طیبه لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بکوئید
و متوجه دشمن شوید و بدانید که سه روز و یک شب میان آمده و فریقین جنک قایم بود
و در روز چهارم فتح واقع شد و در هر روزی از آن ایام باسمی خاص موسوم کشته
این روز اول را روز ارماث کویند چه در روز کرد آمده بودند که اراماس میکشند
روز ارماث سواران عجم برمثال سیاه بهار لشکر خود را آراسته بر اسبهای یدکی
هفتی مرصع بر زیج طلا و نقره سوار کشتیها ی بکار زار و برکستوانهای زربفت
همه معمول از آهن قمیص نیل بر آن انداخته و شجاعان ایشان خودهای زراندود که
چون آبکینه آفتاب صبح درخشید و تاجهای مکلل بیواقیت و جواهر که چشم عقل از دیدن
آن خیره میشد چون نرکس بر سر و سپرهای داودی و خفتانهای الوان و ارغوانی
در بر و کمرهای مرصع بدر و کوهر بر میان و تیغهای یمانی آتش آب و حمایل و نیزهای
خطی با اسنه آبدار حمایل بر دست و اقبال را راسته جلال انقال و ابطال و دلیران
بر ان نشسته بر امثال جبال و تیر اندازان که پیکان نضار تیر منبار ناسفت ایشان تا تیغ امداده
و پیادها و چرخ برتن نیزها و پیش پیش فیلان معد و آماده ساخته بودند نقطه از آن
لبان برق درخشان هوای میدان را لاله زار کردانیده و طبلها ن دمدمه دمامه کوس
بکوش اولی و اقاصی رسانیده زالزله بانک ریزش تای رویین نای از بانک نای دل از جای

برخواست

برخواست چنان آن نای رویین در رسیدند که از نای کل و دل بر کشیدند
لشکری چنین کران با عدت وابهت و کثرتی بیکران مانند کوه آهن از جای جنبیدند
جهان در زیر کرد و ره نهان کشت همه خاک زمین بر آسمان کشت سپه چون
بر دشت و کوه برخواست علمها پایکوبان شد تنو نهاد همه در جلوه مانده
سر نکونسار سیاه زرد و سرخ و سبز و کلکون چه بو قلمون بهر ساعت دکرکون
سواران آهنین کوه رفتار زرنایای در آهن کرفتار و اکثر لشکر اسلام بر اسبهای
بالانی و شتران برهنه سوار و بجای خود نوارهای بر مثال ستارهای بر سر و قبا
های نموده اشاب بعوض جبه و جوشن در بر و با آنکه در مقابل بکرد از آن احاد
چهار دیخ از کفار بخاد معد و د میکشت چون برای رضای خداوند ذو الجلال
و قصد انهدام بنای کفر و ضلال جان بر کف دست نهاده چنان دل خود را
بعون و نصرت یزدانی بسته و لطف و رحمت ربانی اتصال داده بودند
که خود را بر کوه آهن میزدند و هیچ باک نمیداشتند چه دولت یار شد لشکر نباید
چه توفیق ره نجر نباید غالب بن عبد الله اسدی و عاصم بن عمرو تمیمی از لشکر
اسلام سبقت نموده در میدان مبارزت در آمدند هرمزان که یکی از حکام دیار عجم
و صاحب تاج و حشم و خداوند طبل و علم بود خود را بغنیم غالب ساخت و چند طعن
نیزه در میان ایشان واقع شد آخر بمقتضی الحق یعلوا و لا یعلی غالب بیک طعن نیزه
بر هرمزان غالب کشته او را از اسب دولت پیاده کردانید بیکی نیزه و ند بر کمربند او
که بکسست بهنا و بسوند او کنون اندر آمد زپشت نور شده تیره بر چرخ تابنده هور
و کمند شجاعت استوار در کردن استوار ساخت نزد سعد رسانید سوار دیکر از
عجم غنیم عاصم حمله بر او در آمد عاصم را امداد کرد که حریف او نیست انه فرار بر جوشش
خواند و هزیمت نمود عاصم چون باد صرصر از عقب او روان شد جماعتی از کفار حمایت

بکریجت بر زین رفت ازپی اسپ خود رفت جریر بن عبد الله بجلی در زمان از میمنه قصد
ان افتاده کرد واگرچه گفتند کس بنا بیحیك افتاده خود را چون باد صرصر بدو رسانید
و بزخم تیغ ابدار افتاد و سران بکر را داد در میان میدان بر خاك خاری و هوان
انداخت بعد از ان که منذر بر اسپ خویش سوار گشته بر سر غنیم خود آمد و دید که جریر
پیش دستی کرده و پای طمع خود را در موقف ترکت در سلب ان کلب ابتر کرده اند سیما
دران باب مناقشه بسیار واقع شد لا امر بحکم سعد بران قرار یافت که کمر و تاج ان
منذر و بقیه سلبش مر جریر را مسلم بود گویند قیمت کمر او پنجاه هزار درهم و بقولی
سی هزار و قیمت ما بقی ده هزار بود سپاه عجم چون دیدند که مهرانی که سردار نامدار
و سپهسالار تیغ گذار ایشان بود با ان خواری مقتول شد خلافرا در حرکت درد و
جمله حمله بر لشکر اسلام کردند و کتائب اسلامیه را متفرق ساختند و مقصود اصلی
ایشان استیصال قوم بجیله بود زیرا که قتل مهران بر دست رئیس ان قبیله واقع شد
و نزدیك بود که بجیله بالکلیه هلاك شوند تا اخر الامر باشارت سعد طلحه بن خویلد
اسدی با لشکر بنی اسد بمدد ایشان رفت و کار بجیله را باصلاح اورد نظم
درامد بمیدان و جولان نمود نمود از دعوی فراوان نمود طلیحه شد آشفته چون اژدها
عنان کرده بر صید شیران رها ز هر حمله کز خشم بر زد سری سنانی در افکند در لشکری
بران شد که زد خنجر سخت کوش روان شد ز سرش پای کوبان بدوش بهر سو که شمشیر او کار کرد
یکی را دو کرد و دو را چار کرد علمی از عظمای عجم قصد مبارزت طلیحه نموده در معرض
محاربه با او درآمد طلیحه در زمان خاطر از بهم او بیك طعن نیزه بپرداخت چنانکه
ز دوش و اسب بقعر دوزخ تاخت چنان کند از باد وی زور ناك که بر بود خس
از باد و دادش بخاك و طلیحه با قوم خویش گفت تا یکبار بر پیل سواران تیر باران کردند
چنانکه اکثر پیاده گشتند هوا تار ایشان شد از تیر باران جهان پیچ ناشد از گرد سواران

او هجوم نموده از خیل عاصم حصوم ساختند در ان هجوم رکاب داری یکی از حکام عجم را بستر
رکاب سوار مصارف عاصم شد عاصم از اصیمت خویش گردانید و بنظر سعد رسانید
سعد راکب و مرکوب مع ما علیه را نفل عاصم ساخت فارسی از لشکر عجم که در علم رمی
مهارتی داشت که تیر او خطا نمیشد بقصد عمرو بن معدی کرب میان در آمد مسلمانان
مسلمانان عمرو را از قصد ان سوار واقف گردانیدند تا پیش دستی نموده تیری در
کمان نهاد و بجانب او روان گردانید بر اسپ و چنان آمد که از پای درافتاد و سوار
خود را بر زمین گرفت عمرو فی الحال خود را باو رسانید و سرش را بزخم تیغ چون گوی
در میدان عدم روان کرد قضا بر سرش راند چون اژدها کلاه سرکردش میدان
رها یکی تیغ بر عدم راه کرد اجل راند و راه کوتاه کرد و کمر قیمتی و سلب گران
بها او را متصرف نمود مهران حاکم اذربایجان بر بادپایی که نام بعبر سلب کام رش
سوار و دست صلاح در بر که دست عقل ابطال بن از جهود و حساب کما هی قیمت ان
کوتاه بود و پای وهم هیچ محاسب را بر حد نفاست ان راه نبود تخت گمان در میدان
جولان مینمود ان پلید زبان پلید را بعبارات کلمه قبیحه که رسم در جنین توجیه بان تکلم
نموده بود حاضر میکرد اتید و کفت الیوم یدق العرب تا یکی از ابطال لشکر اسلام
دیرا ملقین نمود که بگو ان شاء الله تعالی ان سید و لکن بخت برگشته تتبع رستم کرده سنا
او لحوق شا منذر بن حسان سنی را از لشکر اسلام غیرتی بن در غضب اورده از قلب
لشکر کامرو ق الحاطف با نیزه چاشنید ربان ما در خود را باو رسانید وان نیزه را
بر پهلوی او حوالت نید چنانکه از پشت اسپش در گردانید نظم چنان نیزه بر ان کرد کاتش
سنان که دیگر بدیدش جهان بینداخت از پشت اسپش بخاك دهان پر
ز خون دیده چاك چاك منذر از اسپ خود فرود آمد بزخم تیغ سر آن
زشت کوار بدون را از بدن ملعون او جدا کردانید و در اثنای این حال اسب منذر

حمله کرد

ز انبار ریگی که بر ز ره روان شد تو گفتی تن مغز استخوان شد ز پیکانها جان پر از درد شد
ز خون روی زمین پر لاله کردند اشعث بن قیس کندی چون دید که دلیران بنی اسد
مانند شیران با فیل سواران عجم بدین نوع کارزار نمودند عرق حمیت دلاوری او در حرکت
آمده با قبیله خود گفت که روا باشد که برادران ما بنی اسد در میدان غزو جهاد
بذل مجهود بتقدیم رسانند و ما بتوانی و تکاسل منسوب گردیم و با هر چه از امرا
قوم خویش بمضمون این بیت در خطاب آمد بیت فراخ دلست هست و نیرو و تیغ چه میدان
فراخ است کوشش بیفت پس ایشان نیز جمعی از سواران که مقابل ایشان بودند حمله آوردند
و آن جمع را از مکان خویش برداشته و در قلب لشکر عجم کوفتند جالینوس و ذو الحاجب
از توجه عجم چون مشاهده انخذال کردند با لشکری بیکران و فیلان گران حمله آوردند
و مسلمانان در انتظار تکبیر چهارم بودند که سعد زبان را بکلمه طیبه الله اکبر در حرکت
آورد اهل اسلام بگفتن کلمه طیبه لا حول و لا قوة الا بالله قیام نموده حمله بر کفار
آوردند و آسیای حرب بر بنی اسد و بجیله و کنده دایر گشت دلیران حمله در سر فکندند
سر میدان یکدیگر بگرفتند همه روی زمین از خون غرق شد فلک را عکس آن خون شفق شد
سپه یکبار دگر بر هم برآشفت زمین در خون فلک در گرد بنهفت ز کشته کوه شد یکسوی کشور
ز خون دریا شد از یکسوی دیگر ز دست سرکشان تیغ سیه تاب چنان میشد که بر آیینه سیماب
چو تیغ از خون دشمن ریخت باران قلم شد تیغ در دست سواران بپا کشته بپا خسته که ناورد
شدند از زخم پیدا آن جگر سوز همه کار زمین خونخوار گه بود فلک از دود خود نظاره گه بود
آورده اند که فیول عجم قلب میمنه و میسره میشکستند و در بین اهل اسلام از انقیاد م
محبور بردند سعد بعاصم بن عمرو و قاصدی فرستاد که حیله سازید که راکبان فیول از
مرکوب عدول جویند پس عاصم ندا کرد که ای امیران بنی تمیم بموجب فرموده عمل نموده
یکبارگی هجوم آورید بن عمرو بهجوم آوردند بر تیکه ز پیلی که بر پشت برجست

ز هر دو

ز هر دو سوی ره بویش برجست تو گفتی نامه سرکشت پیکان کو مردان همی کشتند بیجان
جهان را دل ز شصت خود کند پاش که کوه بر روی اعدا زد و نشکاش و بار دیگر عاصم ندا کرد که ای
گروه تمیمیه نوعی کنید که از عقب فیلان که تنگهای پالان فیل را قطع کنید پس سواران
عاصم بجد و جهد تمام از عقب فیلان در آمدند و فرصت یافته تنگهای پالان فیول را قطع
کردند چنانکه سواران پشت فیل خوار و ذلیل در گردیدند القصه آن روز تا آخر روز کارزار
نمودند و چون قوام ظلام شام میان آمد گروه چون اشام حاجب و مانع شد دست
از محاربه کشیده داشتند مراجعت نمودند چو شمشیر خور شد شد در نیام بدن تافت
ادهم سیه داد شام ز شب سایه بر چرخ والا رسید علم زد بر شد سایه بالا رسید
دو لشکر ز کوشش عنان تافتند سوی بنگه خویش بشتافتند طلایه برون شد ز هر دو سپاه
شبیخون بدخواه وا بست راه در آن روز پانصد مرد از بنی اسد و بسیار از بجیله و کنده
و غیرهم بدرجه شهادت رسیده بودند سعد جمعی را بر قتلی و جرحی موکل کردانید تا قتلی را
دفن کردند و جرحی را بر زنان لشکر سپردند تا بمداوای جراحات ایشان مشغول شوند حدوث
اغواث و چون صباح روز دوم که آن روز را اغواث گفتند در آمد و اعلام نور خورشید
از افق شرق بر آمد باز بنا غاز تعبیه لشکر و تسویه صفوف کردند و دگر بار کارزار بر وفق
ما تقدم بملابسه روان شد بودی سپهر کان در نوک بیجستیر کشیدن مبارزت
گرمی نمود دو لشکر دگر باره گشتند تیز سلامت شعار جانب بود در گریز کشتند صفا
بر دانکهی ز گرد زمین آسمان شد زمین آهنی ناگاه گرد از جانب شام بلند گشت و قعقاع
بن عمرو که مقدمه لشکر هاشم بن عتبه بن ابی وقاص بود و بامر امیر المومنین عمر از لشکر شام
ابو عبیدة ابن الجراح جدا کرده بمدد سعد فرستاده بود نمودار شد و با اصحاب خویش
که هزار و پانصد مرد بودند مقرر کرده بود که صد و یازده فوج کردند و هر فوجی ده ده
سوار و چنان متعاقب در آیند که چون فوج اول بلشکر سعد ملحق شوند فوج دیگر نمودار گردند

القصه قعقاع مکمل و مسلح با جوقا ول لشکر اسلام ملحق شد وایشانرا بشارت رسانید
که لشکری اراسته از طرف شام بمدد شما میرسد وازکرد راه بمیدان مبارزت درامد
و مسلمانانرا محاربه با کفار تحریض نمود و از لشکر عجم مبارز طلبید و جولان مینمود
یکی خودی چو اینه بسر بود یکی جوشن بلنگینه بیر بود ز شمشیر اتش ار آهن فشانده
چه کوه سیم در آهن نمانده نگاه در سرا زتیغ صف فلک بگسیخت زلب ار کینه خونین کف بر انگیخت
ز سر میدان درامد چون فرخی مبارزخواست جولان کرد و حق بکرد سر بکردانید شمشیر
شد از نزول زهره او هر شیر سپه را چشم در روی چیره کشته و نیمش چشم دشمن تیره کشته
اصحاب چون دلاوری و سلاح بازی اورا بدیدند گفتند لا یهزم جیش فیهم مثل هذا
پس از صفوف کفار ذو الحاجب بیرون آمد و نیم قعقاع چون دانست ذو الحاجب بیرون
امد بالمثارات عبید و سلیط و اصحاب الجسر و با او بمضاربه و محاربه مشغول شد و بایک
فرصتی روح اورا از حاجب و مانعی بر دانیده و اورا دوزخ کردانید و باز مبارز خواست
فیروزان و بیندوان که از مبارزان سرامد و از جمله ابطال آن گروه بودند در مقابله
قعقاع بمقاتله درامدند حارث بن ظبیان از اهل اسلام بمدد قعقاع رفت بیندوان
غنیم حارث و فیروزان غنیم قعقاع گشت و بالمره هر یک از این دو مرد از کفر بر دست
اندو مرد از اهل اسلام بیسر شدند و لشکر کسری بواسطه این قتل و کسر کسری عظیم
یافتند و در بین روز شترانرا آراسته و جلال متعدده و براقعهای منکشه بر سر شتر تعبیه
کرده رجال عظام بر انها بسته چنانکه در مرای از فیل بزرکتر بود و جماعتی از بنی تمیم کذا
و بنی الهزان جلدی بر انها سوار کرده و طائفه از غازیان دلاور بر پیرامون شتران در
امده محافظت و حمایت انها مینمودند و هر طرف که حمله میاوردند کمان کارزار کر
پیش هول هجیم با خیول عرب کرده بود و رجال اعراب با افراس در بن عمل میاورد
و گویند در ان روز قعقاع سی نوبت حمله کرد و در هر نوبت کافری را مقتول و بسیاری را مجروح

ساحت

ساحت و مسلمانان بقدوم مددا و مسرت وابتهاج نموده بزخم تیر و نیزه جانکداز
و تیغ آبدار دمار از کفار بر آورده و از روز تا نصف اللیل در بین فرق محاربه مینمودند
و بعد از ان ساعتی برای استراحت هر دو فریق دست از محاربه بر داشتند و چون افتاب
از وسط السماء زایل گشت و وقت نماز پیشین در امد باز مردان مرد و کردان صف
نبرد هر جبله را دست بسته بجوش زنیل شجاعت و دلاوری را اتش نموده و روی
سوی کارزار اوردند فلک بی زمین شد سپهر زنان همی بارید ابر تیغ هندی پر دل
سنانرا پای با طعن آخته و سپهر در جواب او صحن روی تیره ساخته طایر سهام حمام
اجل بجان انها میرسانید و هاتف غیب نداء خذوا حذرکم در مسامع مجاهدان امیتوا
تیغ یمانی در سر افشانی جو در امیان میدان انداخته و کرز و کوپال در سر ریز فرس کمان
و ابطال سر او راخته هم دشت از درخشیدن چنان بود که گویی اسمان اتش فشان بود
فروغ تیغ عکس خود و جوشن ز مشرق تا بمغرب کوه روشن شده اثر مردان مرکل
چنان کاهن از ایشان سر بر ده داد سرافرازان چه کوه اهنین تن باهن کوه اهن بر زمین زن
هوا گفتی ز پیکان ژاله بار است زمین گفتی ز بس خون لاله زار است قیامت نقد کوس صور غران
خدنک تیر همچون ناله زاران نقلست که ابو محجن ثقفی که در میان عرب بکرم و شجاعت
و شهامت و متانت شهرتی داشت و بجرم شرب خمر در آن لشکرگاه بحکم سعد محبوس بود و نظاره حرب
میکرد و برای انکه محروم است از سعادت موافقت با مجاهدان کرار و مبارزان
نامدار تأسف میخورد تا اخر الامر بشفاعت سلمی زوجه سعد استوار کرد که اگر امان دهد باز اید
و خود را بقید محبوس سازد او از زوجه باز ولد سعد جوشن و سلاح
او را عاریت کرد مقتبس باسب سعد او بر پای بجنبید چون باد صرصر و بطرفی
خفیا از سعد آن لشکر بیرون امد و در میان میدان تاخت و داد مردی و پهلوانی
و شجاعت و دلاوری داد چو برق تیغ او بجست بیکصفت عدم را بار بست

همی غرید همچون رعد از ابر نبود از خشم کرده نیک لختی صبر چو کالبد بود سر تا پای پر خون
کرم یا مدح کوهی غرقه بیرون القصه ابو محجن کارزاری کرد که زبان دوست و دشمن
بتحسین و آفرین او گشوده شد و گوییا شاعر در مدح او گفته که توان بعهدش در بادلی
که کام صبوح بود زخون کار بغا عطای مختصر است سپاه چو برق زند کوه هر سیب در تیغ
قمر چه نور دهد قبا است بر سپهر بیفکند پر و بال کرکسان فلک هر آن زمان که بر بندد
تیر چابر پیرت بر بیش تو صف دشمن چگونه دارد پای که لحظه لحظه ز اقبال همی رسد حشرت ناگاه
از سطح کوشک نظر سعد بر آن ابلق سوار افتاد و مبارزت او ملاحظه نمود با خود گفت اسب
این مرد با بلق من میماند و سواری او بمحجن مشابهتی تام دارد و او خود در قصر بود و پا
محبوس و مقید و بلقا در مربط خود مربوط است آیا این چه نوعی میتواند بود بعضی گمان
کردند این سوار از لشکر روم آمده و زمره ظن کردند که این خضر است و طایفه زعم کردند که ملکی است
که از آسمان بتائید مومنان آمده پس چون قریب بنیم شب شد خبر یقین دوستان بمحاربه بیرون آمد
ابو محجن بنا بر عهدی که کرده بود بکوشک معاودت نموده بقید و حبس در آمد و بعضی
از اهل تاریخ مبارزت ابو محجن را روز اول یاد کرده اند روز عماس روز دیگر آفتاب
جهانتاب بصیقل تیغ ضیا و نور زنگ ظلام شب دیجور از سطح فضای نیلی سرای بزدود و آن
روز را روز عماس گویند چو اسکندر صبح برشد بلند برانداخت بر زنگ رومی کمند
جهان چون رخ روشنان از ظلمات گم که علتش بعتاد و سماره دم دگر باره شیران بجوش آمدند
بر آنگونه در خروش آمدند کشیدند از قاف تا قاف صف بکوشش نهادند جانها بکف
سعد را از کار و حال ابو محجن وقوف حاصل شد بنفس خود نزد وی برفت و گفت حق سبحانه
دست تو را اجرای خیر دهاد و هیچ چشم بد بدست و بازوی تو مرساد و در روز داد مردی و مردی که
محاربه با دشمنان دادی و ابواب فتح و فتوح بر روی دوستان گشادی و اورا
عذرخواهی نموده از قید و حبس خلاصی داد و آن اسب و سلاح را با و انعام فرمود و گفت

شخصی را

شخصی را که با کفار بجهت اعلاء اعلام دین بدین نوع کارزار کند من او را مقید نخواهم
من بعد دیگر ابو شرب خمر بعذر بی وفا دیت نکنم ابو محجن نیز از سر صدق و اخلاص از آن امر شنیع
در گذشته گفت من قبح آن ابخبث خود را آلوده میساختم که تو با جرای حد تطهیر من را آدیب
نموده و مطهر میساختی اکنون مرا مطلق العنان کرده ای من نیز مانند ابنای کرام بموجب
خبر الخمر جماع الاثم مجموعه الاثام است مطلقا منکه ساختم که من بعد دیگر با آن رجعت نمایم
گویند در آن شب قعقاع بن عمرو اصحاب خود را بمکان مقام که در روز گذشته در انجا از ایشان
جدا گشته بود برد و ده فرقه کرد و اشارت با ایشان مقرر ساخت که فردا علی الصباح باید که
بقرار سابق بتمامه نوبت بلشکر ملحق شوید اگر هاشم نیز بما پیوست فهو المراد و الا بعدد و
شمار جا و جد مردم در محاربه مجلد کرد و هیچ احدی از این معنی واقف نبود الا قعقاع
و اصحاب او و چون صفوف جنگ از طرفین بیاراستند فوج اول از اصحاب قعقاع از کرانه
میدان پیدا شدند مسلمانان را ظن آنکه لشکر هاشم بمدد رسید قوت و شوکت ایشان
بیفزود و باستظهار تمام در میدان مبارزت جولان کنان در آمدند و صد و متعاقب
میرسید فوج آخر هنوز بلشکر واصل نشده بود که هاشم بدیشان رسید و از صنیع قعقاع خبر
یافت و وی نیز اصحاب خود را جوق جوق ساخت هر جوقی هفتاد مرد پس هاشم بتعجیل
روان شد تا بلشکرگاه سعد رسید و فی الحال نشید تکبیر بر کشید اهل اسلام از وفور
فرح و سرور یکبار دیگر خروش تکبیر بفلک اثیر رسانیدند و در آن روز از اول قتال مسابقه
بعد از آن مراماة بعد از آن محاربه با سنه رماح بعد از آن مسابقه بصارم بود
هاشم با هفتاد دلاور که قطعه اولی بود از لشکر او حمله بر میمنه عجم برد چنانچه صفوف آن
جمع را متفرق ساخت سپاه خصم را بر کند از جای در آمد دشمن برگشته از پای
هر آن جو ز میان لشکر افتاد تو گفتی آتشی در کشتزار افتاد ببستن جمع زهر آب داده
بتر اکثر کند یا رب داده رخش شد روانه خون چون جوی ز تیغش برگشاد تیز چون گوی

سپاهش از سنان نموده برهان · در آهن گشته همچون مغز پنهان · ز هر سو خون چنان میریخت از تیغ
که باران بهاران ریزد از میغ · و گویند تا موضع حقیقی ایشان را برانند و مقتضی العود احمد
بازگشته در جانب لشکر اسلام توقف نموده و مشرکان شب گذشته تا صباح باصلاح توابیتهای
بالای فیول مشغول بودند و افیال را با جمال و اثقال آراسته ساخته و دو فوج کرده اند
و معظم جوق فیل ابیض و مقدم جوق دیگر فیلی بود که او را اجرب میگفتند فیل ابیض را در
مقابل قعقاع و عاصم و فیل اجرب را در مقابل حمال بن مالک الاسدی باز داشتند عمرو بن معدیکرب
با جماعتی از اصحاب خود گفت یک لحظه با من موافقت نمائید که حمله بر جمله این لشکر خواهم برد
اگر قدم از خود من باز خواهید گرفت محمل که دیگر ابو ثور را نخواهید دید و ابو ثور کنیت عمرو است
پس حمله مانند کوه آهن بر صف کفار برد و بطعن سنان نیزه جانفشان و ضرب عضب
شمشیر ابدار نوعی از جمع اشرار ایرانرا مسلک دار البوار سالک گردانید تا رستم فرخزاد
غرق آهن یکبار متوجه او گشتند و نوبت دار و گیر بمرتبه رسید که · فغان شد آسمان زاد و ی
در چاک · زمین بدرید از زخم چکاچاک · شد از گرد سپه خورشید گمراه · سیه شد همچو خال
دلبران ماه · دمی برانگیختی از گرد برخاست · فلک را گفتی از گرد شد راست · جهان
از گرد ره برشد سراسر · زمین با آسمان آمد برابر · نمیدیدند لشکر یکدیگر را · نمیکند
این تیغ آن سپر را · ز بس آسیب گرد و باد برخاست · بیکبار از جهان فریاد برخاست
نقلست که ابو ثور از چون اعیان لشکر در میان غبار ناپدید شد در اثنای این حال
زخمی بر اسب عمرو آمد از پای درافتاد عمرو فی الحال چستی کرده خود را از پشت زین بر
زمین گرفت سواری از لشکر عجم در برابر بود عمرو پای اسب سوار چنان بگرفت که قدرت
بر رفتارش نماند فارس عجمی چون مرتبه قوت دست و بازوی عمرو مشاهده نمود در آن
اهول جان خود را از اسب بینداخت · هر کجا برتوان جست فرو باید جست · و سر خود
گرفت عمرو بر اسب او سوار گشته از میان آن غوغا سالم بیرون آمد سواری از لشکر عجم

در میان

در میان میدان در آمد جولان نموده مبارز طلبید مردی از لشکر اسلام موصوف
بقصر قامت و قصر جثه موسوم ببشر بن علقه در معرض مقابله با او در آمد فارس عجمی وی را
بیک ضرب از اسب در انداخت و خود نیز پیاده گشته وی را بر زمین زد و بر بالای سینه
او نشست و تیغ خود را از نیام بیرون آورد تا وی را بقتل آورد و حال آنکه چهل سر
اسب عجمی بر منطقه خود بسته بود و درین حال اسب او رم خورده و نفرت نموده
در بعد و در آمد چون چهل سر منطقه راکب منوط و مربوط بود وی را از سینه مصروع
در ربود چنانکه شمشیر از دستش بیفتاد و او را این سبب منشرح الصدر ساخت ولله
در من قال · چه دولت مساعد بود بخت پشت · برهنه نباید بشمشیر گشت · بشر برجست
و شمشیر عجمی را برگرفت از عقب وی روان شد تا بدو رسید کاسه سر وی را ظرف
حرف تیغ خودش گردانید و سلب او را که نفیس بود جلب نموده متصرف شد گویند بعد
از آن در ایام یزید سیف او را بتمام انقیاد ابد و از ده هزار درهم فروخت و قصه
آن کافر بیکیش مصدوق قضیه کالباحث حتفه بظلفه گشت القصه سعد ملاحظه صفوف
احبا و اعدا مینمود دید که اکثر وجوق فیل ابیض و اجرب کتائب لشکر اسلامیه را هر لحظه
بر هم میزنند و خرابی تمام از ممر ایشان متصور است بنزد قعقاع و حمال فرستاد که بحسن تدبیر
و اهتمام و یمن جد و جهد با نظام این دو فیل را از مسلمانان کفایت کنند پس قعقاع
و عاصم هر دو نیزه ها را راست کرده بیکبار متوجه فیل ابیض شدند و حمال با قرینی دیگر
بعمن سبیل قصد فیل اجرب نمودند و جماعتی تیراندازان بسوی سواران و پیاده که جهت
حمایت فیول معد و آماده بودند طاران نصال را پران ساختند تا چندانکه آن
چهار رمق باند در رمق از فیل رسیدند قعقاع و عاصم نیزه های خود را حواله هر دو
چشم فیل ابیض نمودند حق تعالی راست و درست چنان بر مقصد آمد که آب سیاه بر چشم
فیل ابیض فرود آورده سر را میجنبانید تا کهبان خود را بر زمین انداخت در آن حالت

قعقاع شمشیر کشیده منقر او را مقطوع ساخت اسپ از پای درآمد و حمال و قرین وی
نیز با او بجهنم درسپردند و فیل سپید را بزمین کرده صفوف کفار را محذوف
ساخت و بقیه فیلان متابعت نموده میدویدند و تا مداین هیچ جا توقف ننمودند گوئیا
این بیت از برای شان هر یک از آن چهار یار گفته شد که   اضغد بری کرد در صف
هیجا درآمد همانا پیل جنگی شیر ژیان بفتاد چون مسلمانان از شر فیول خلاص شدند
یکباره آواز تکبیر بلند کردند و اعلام شجاعت و دلاوری برافراشتند و آن روز تا شب
بمحاربه مشغول بودند ليلة الهرير و قتل رستم   و چون خراسان قضا شمع امشا را
از لگن فلک در حجره مغرب بنهادند نظم چو اندر گشت آن زرین سطرلاب   از این تخته
پاشیده سیماب   دو دست شب کیوان در آغوش شد   مدار شرق در نیلی تتق شد
جهان زیر پلاس شب نهان گشت   فلک هر رنگ نیلی طیلسان گشت   رخ کوه و ز بزیر
چادر آمد   تو گفتی دود زرتشت برآمد   شبی همچون سیاهی بصر بود   دگر کافر از نابکتر
بود   بعد از آن فریقین عساکر از طرفین مشاعل و شموع افروخته گشت مبارزان هر دو لشکر
جوشان جنگی برافروختند همی بر سر یکدیگر کوفتند آتش محاربه بکمال اشتعال یافت
و آواز ضرب شمشیر و طعن نیزه و رفع تیر و صدمه گرز گران بر مثال صدای تندر که گران بعیوق
رسید   زباران تیر و بیزار آمد تیغ   بباهای گل بر خنه شد بیدریغ   ز شمشیر چاک اکنون تا بالا
برآمد ز هر جانبی جان اشتعال   باطراف سرکرنر [illegible] همچو اندام اجل را سایبان طلبند
زغلطیدن کشتگان در هر صفت   شد کشته بر پشته چون کوه قاف   بهر سو زاویز تیراع کمان
شتابان شد مکر کسان ز آسمان   حد از نیز جانه و تیغ بجز لطف قدیم خویش افراغ صبر در دلها
ملهم مسلمانان فرموده تا پای ثبات ایشان از موقف شجاعت نلغزید ملهم صواب
مضمون کریمه ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین بگوش
هوش خوضان موحد رسانید   بصبر کوش که کار [illegible] نیل شود خوشا دلی که خدا

صبر در بلا دادش   و سعد آتش را بنوعی گذرانید که مثل آن نگذرانید و عرب
و عجم را امر عجیبی پیش آمد که هرگز مانند آن پیش نیامده بود و اخبار و اصوات مردم
از سعد و رستم منقطع شد پس سعد در محراب دعا و تضرع نشست و در آن شب سیاه
شمع کافوری نماز از سر سوز و گداز بر او فروخت و عود وار با جلا و ندب اسناد
در مجمر نیاز میسوخت و بمقتضای من استعان بالله کفاه مبشر تائید ان تستفتحوا
فقد جاءکم الفتح مژده داد و چون تباشیر صبح صادق ظاهر شد براجابت بر دل با
حاصل وی باهر گشت آن خدا را دادگاهی معشر اسلام چند روز است که تحمل نموده
و رنجی بوده اید ساعتی دیگر صبر نمائید که موجب فرموده   شاه پیغمبران بتیغ و بتاج
تیغ او شرع تاج او معراج   که ان النصر مع الصبر نصر و صبر توامان مکمل بنیان ایمان اهل
توحید و ایقانند و از مهب الطاف نامتناهی استشمام روایح نصر و عون الهی بمشام
بوی دیر بود و از اوضاع جهان میشنوم همانا که امروز روز فتح و ظفر است و جمال دین محمدی
بمیامن سعی مشکور و جهد موفور شما با زیب و فر است   غالبا خواهد گشود از دولت
کار ربی که دوش من همیکردم دعا دم صبح صادق میدمید   از استماع کلام سعد در باطن
اسعاد و تمثلان جوش و خروشی دیگر ظاهر شد بر حسب قول افزع من صول [illegible] از
درون هوشمند است که از تحت الثری بر بلند است لاجرم سواران کوه شمایل [illegible]
و مبارزان لشکر شکن شمشیر زن آن نصیحت بگوش جان بنیوشیدند و بجان و دل کوشیدند
یکبار حمله بر کفار بردند و بصیقل تیغ آبدار صاعقه کردار زنگ کفر و شرک و لوث بغی
و ظلم آن ملاعین را از صفحه روزگار بستردند کاسات طعن و ضرب در دوران
و غبار معرکه حرب در میان هر دو صف در توران آمد و چون روز بضحوه کبری رسید
آفتاب دولت رستم و لشکر عجم از وسط السما سعادت و اقبال میل به درجه نکبت و زوال
نمود و هاتف غیب بشارت پیام شد که [illegible] ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم

میان افواج اعادی در داد و هادم اللذات جام حمام در کف اکروه بشکوه بنام نهاد
یعنی چو رسید نوبت رنجه مشو می نوش بجوش دل که داریست نه جور بقاسهم
اسیافنا شر قسمة فقینا غوانیها وفیهم صدودها بموداد مضمون کریمه فانزل الله
سکینته علیه وایده بجنود لم تروها وجعل کلمة الذین کفروا السفلی وکلمة الله هی
العلیا دران حرب متحقق گشت اتفاقا رستم فرموده بود تا در ان روز تخت در ابولیب نهر
عتیق نهاده و سایبانی بر زبر تخت زده بودند در زیر سایبان نشسته بود و بعضی
از خواص و ندمای خویش از وی غضب وقهر مضمون این منظوم کله ازاد در وده سیمود
دلم پر از خون شد و روی زرد دهان خشک و لبها پر از باد سرد که تا من شدم پهلوان
جهان چنین تیره شد بخت ساسانیان چنین بی وفا گشته گردان سپهر دژم گشته ازما
ببریده مهر مرا تیر پیکان اهن گذار همی بر برهنه نیاید بکار حق تعالی باد دبور را ارسال
فرمود تا خاک ادبار ار خیلان ایشان بر داشته و بر مفارق معارف و در عیون
اعیان عجم می پاشید و می انباشت و دلیران مضا رعارف ومردان صف هیجا
از لشکر اسلام بی اختیار ایشان از جای برمیکوفت و میان لشکر عجم میرسانید و از
کثرت غبار و سیل غم ورهیده ان بی دهران میخلانید اهل اسلام فرصت غنیمت داشته
بضرب حرب حسام و طعن نیزه خون اشام طرار رواح خبیثه کفار عجم بجانب دار البوار
وسعیر جهنم طیران میدادند واسلاب ان کلاب و مراکب و خیابر کائب و ونائب
ان اهل نوائب و مصائب در حیطه تصرف در اورده بلشکرگاه خویش میفرستادند
وان ریح قاصف عاصف اوطار اطناب خیمه رستم را از زمین برکنده در اب عتیق
انداخت چاوقتاب در روی تابش کرده از تخت خود برخاست و بنا و اتیان
خزینه درهم و دینار خویش برد و قعقاع با جمعی از کماة ابطال و ولات اطیال خود را
بتخت ان بخت برگشته رسانیدند و هلال بن علقمه حبل ان جمل که رستم بان مستظل

سواره بود قطع کرد تنگ بار خیان بر پشت رستم امد که سینه برکشید بر زمین نهاد
از ثقل صدمه ان حمل خود را بمقتضی قضیه العریق یتشبث بکل حشیش در اب انداخت
مما خطیئاتهم اغرقوا فادخلوا نارا و گویا شاعر در شان هلاک او در ابقال
سفته خشتی که ده قضای بد می پوید بیکار تر از اخرد میجوید بر تیغ تو کرد
خویش را او عرض بچاره در اب مرد خود میجوید هلال را در خلال این حال معرفت
وی دست داد پای امنعو را کرفته از اب بیرون اورد و خنجر بر حنجر وی نهاده
سرش را از تن جدا ساخت و نیزه خود را بر زمین محکم نموده زبان دادی برافراخت
و سران تا جداران عجم را تاج داد کردانید و بر بالای تخت رستم بر امد و ندای قتل وی
بمسامع مردم رسانید و روایتی انکه چون هلال قصد قتال ان بطال کرد وی پیش
دستی کرده تیری بجانب او روان کردانید قضارا بر پای او چنان امد که بر رکابش
دوخت هلال از سر غضب حمله بر رستم اورد و بیک زخم شمشیر اتشبار و تند جسم ان
باغی طایر روح ان مردار برواشت و سر پلید ان پلید را از سر نیزه در اویخت
یکی تیغ زد بر سر و ترک او که خونش در امد تا ترک بروی چو دید ان رستم خون تیره
کشت جهانجوی آدینه بد خیره کشت دگر تیغ زد بر سر و کردنش بخاک اندر
افکند جنگی تنش و ندای الا انی قد قتلت رستم در داد و در بیهقی بنظم این ابیات
زبان بگشاد الم تر انی حمیت الذماد و الهیت عکرمة فی الاهم عداة الفریت
از رستم لبوق الفوارس سوق الغنم ربانی لبهم فقد یلته فشال الوکاب بطن
العقدم واضرب بالسیف ابو جبه وکانت العرب فتح العجم وزحمتها نزدیک چون
نام ابا ما صن بشد زنده از بد دلیهای من بو حق که رستم هزیمت نمود دو دیدار دلی
بر ریخ خود کشود در انتم زدانو خم کاری مرا بزین دو حسنا بی سواری مرا بباید
حق کرده مش جامه چاک زکرک حرستادمش سوی خاک روانش بدو نیز روا شدم

بفتح عجم رایت افراختم سپاه عجم را چون قتل رستم محقق شد پای قرار ایشان از جای
برفت و جز طریق فرار بیهوده مقهور و مطرود و مخذول دو مرد و دو سه بداوند و شجاعان
اهل ایمان از عقب آن مشرکان روان گشته بشمشیر آتش دم ابدان بداوبرد از جهات
دشمن دمار و با طراف سنان آبدار خون خارجیان بر زمان القوم بکردار روان
سوی عدم میفرستادند دفتر و پیر آتش افروخته روان بداندیش را سوخته و چنین
منقول است که گاه بودی که یکی از اهل ایمان بسوادی از هزیمتیان رسیدی و بانگ
بروی زدی وی خشک برجای بماندی تا آن مرد مومن بیامدی و او را بقتل آوردی
و ربما که سلاح وی را بستدی و بهمان سلاح مهمش را کفایت کردی و گاه یک مرد مومن
بد و مرد از عجم دوچار خوردی و یکی را فرمودی تا گردن دیگری را بزدی و این امور
اما دیگر ظاهره بود بنزول تاییدی خاص از جانب ایمان در شان آن مومنان
جالینوس با جمعی کثیر از فرس روی بهزیمت آورده میرفت زهره بن حویه تمیمی از لشکر
اسلام با سیصد سوار از عقب او تاخته بدو رسید و بروی دست یافته او را بقتل
رسانید و سلبش را تملک نمود و عمر ابن الخطاب در فتح کاویانی را که علم اکبر فرس بود
و شرح نفاست و ترصیع آن بجواهر و ترصیع آن بدر و گوهر کسا بقاسمت تحریر یافت
بدست آورد و سعد کسی نزد هلال دوانید تا از حال رستم استکشاف نماید هلال
هنوز سلب نکنده بود بدان مرده او را بخیمه بنظر سعد رسانید سعد چون آن خبر را
بکام خویش دید حمد ربانی و شکر یزدانی بتقدیم رسانید و زبان بمضمون این نشید
بکشود که ولو ان فی کل منبت شعره لسانا لما استوفت واجب حمد نظم کر هر موی ما
زبان گردد هر یکی را هزار جان گردد بس سوی شکر منعمش پوید کر بگویند هم
بد و گویند کر کسی شکر وی فزون گوید شکر توفیق شکر چون گوید و حکم فرمود
هلال را که تمام سلب رستم را در بها و متملکات خویش در آورد و چون درهمت تقویم

معوقان

معوقان در آمد قیمت کمربش هفتاد هزار دینار هم ذو سنج بود و در بعضی از کتب تواریخ هست
که قیمت تاجش صد هزار دینار بود و در فتح ملحمه قادسیه انواع دست داد از اغنا اموال وافره و ذلک
مکاثره و خزاین بسیار و تجملات بیشمار و جبه خانها مملو بزر همیها، زمرد و خصایفها
مورود و خیمهای بیایی و کمانهای منتفی و تیرهای خطی و غیر آن آلات و ادوات
حرب و عدد و هزار بود و غنیمت مسلمانان گشت و با سبب دولت اهل اسلام بیفزود
و دولت کفار بسر انجام بشکست و در آن روز در معرکه محاربه ده هزار کافر مقتول شده
بود سوای آنچه در ایام سابقه و لیلة الهریر با اهل ایمان پیوسته و در حین فرار قریب سی هزار
کافر مقتول شده بودند و گویند عدد تمام مقتولان کفار در واقعه قادسیه صد هزار
رسیده بود و از مسلمانان قبل از لیلة الهریر دو هزار و پانصد و در لیلة مذکوره و روز
فتح قادسیه شش هزار مرد شربت شهادت یافته و بدولت احراز موعود کریمه للذین
احسنوا الحسنی و زیادة شتافته بودند و بعد از آنکه سواران از عقب هزیمتیان مراجعت
نمودند وقت نماز در رسید و موذن لشکر اسلام رفیق شهدا گشته بود سعد خواست که موذنی
دیگر بجای او تعیین نماید جماعتی که قابلیت و صلاحیت آن منصب رفیع داشتند با هم در ادراک
فضیلتی که در این باب آن امر موعود است که المؤذنون اطول الناس اعناقا یوم
القیمة کردن استعداد خود را در نظر سعد جلوه آراستند و وجه ترجیح یکی بر دیگری
ظاهر نبود رای سعد بر آن قرار یافت که بحکم قرعه آن مخاصمه را میان جماعت ببرد
همانا سعد رضی الله عنه استنباط این حکم از حدیث صحیح لو یعلمون ما فی النداء و الصف
الاول ثم لم یجدوا الا ان یستهموا علیه لاستهموا علیه نموده بود بعد از آن سعد
فرمود تا مسند او را از سطح کوشک فرود آوردند و بر در کوشک نشست امرا و سرداران
لشکر و مبارزان و شجاعان صف در صف تهنیت و مبارکباد می‌آمدند و زبان دعا و ثنا
و تحسین دا و نیز هر یک میکشود و عذر تقاعد خود را از مرافقت و موافقت در محاربه میمهید

میغر بود آنگاه سعد مکتوبی بامیر المومنین نوشت مشتمل بر حمد وثنا خداوند تعالی و درود
بر محمد مصطفی صلعم وتحیت وثنا امیر المومنین وکیفیت محاربه با دشمنان ورسیدن مدد
از جانب شام وظفر یافتن بتوفیق خداوند تعالی لا انعام وقتل رستم وهزیمت لشکر عجم وعدد
مقتولان از دوست ودشمن وفتح قادسیه وغیر آن از اخبار رساره به بیست جماز سوار
حمل داده بمدینه فرستاد وگویند پیش از وصول بشیر بمدینه از مرجیان انجبر بر سبیل اجمال
باهل مدینه رسیده وشایع وضایع گشته بود القصه سعد امر کرد تا جمیع اموال واسلحه ونقود
وامتعه ومراکب ودواب مشغول شدند وچون فراغ از جمع آنها حاصل شد ضرار بن الخطاب
میخواست که درفش کاویانی خاصه برای خود تصرف نماید سعد چنان صلاح دید که سی
هزار دینار عوض آن بضرار دهد وآن را نیز داخل سایر غنایم کرده اینرا قسمت نمایند
ودر حین تقسیم مقومات آنرا در تحت تقویم آوردند قیمت آن هزار هزار و دویست هزار
درهم بود که اصحاب با زهره بن جویه مضایقه کردند سعد صورت واقعه را بعرض امیر المومنین
کرد اشید وجواب باز آمد که با مثل زهره کلاه دری با امثال این سلب محل مضایقه نیست
ورعایت جانب او از جمله واجبات است چه هنوز شما را حرب بکثره در پیش است وباو
احتیاج تمام خواهد بود وچون اموال غنایم را در محلی مضبوط ومجموع ساختند چندان جمع
آمد که محاسبان سریع الحساب از تفصیل تعیین فذالکه آن عاجز بودند وگویند در آن
لشکر با رستم سی هزار هزار درهم ودینار بود وبعد از اخراج خمس سعد بتقسیم غنایم
میان چهل هزار مرد امر فرمود نصیب هر یک سوار که دو اسب داشت بیست وهفت
هزار دینار نقد بی دستبرد و پاس از دواب گشته بود وظروف داوانی وجامات از نقره
وطلا بسیار بدست اهل اسلام افتاده که بود که جامی از نقره یکی داشت ودیگری از طلا
واگر جام طلا داشت میل جام نقره مینمود بعضا وبیاض فریفته میشد ومیگفت من یا خذ
صفراء ببیضاء وجام طلا را بجام نقره معاوضه مینمود وکافور بسیار در اموال داخل غنایم

شد مسلمانان بنا بر عدم معرفت آن میکشد این ملح راست وبجماعت مارت کیلی از آن
بکیل ملح طیب معاوضه میکردند وصبیان وفتیان لشکر در میان عرضی وتحلی را یافتند
وبا ایشان آورده همراه بود هر مسلمان که زمینی بود وازان آورده شربتی میچشانیدند
وهرکافوری که حشاشه باقی بود مقربی از قید حیوتش رها میشد سعد اشارت فرمود
تا شهدا را در محلی مناسب دفن کردند وجیفهای خبیثه کفار را همچنان ذلیل وخوار
در میان صحرا گذاشتند تا سباع ودد ودام از اجسام پر فساد آن گروه بغی وافساد
برای خویش طعام عام ساخته نصیبی وافی بر داشتند واهل بصارت وبصیرت راصدق کلام
بر اصل کل شیء یرجع الی اصله در مادهٔ آن متمردان بظهور پیوست بازگردد باصل خود
هر چیز دسه من قال من اهل القیس زرکه جنسیت مجابیت جاذبیت جاذب جنس است هر جا
طالبی است عیسی وادریس برکردون شدند باملائکه چونکه هم جنس آمدند بازرامها و
ماروت ازبلند جنس تن بودند زان زیر آمدند کافران هم جنس شیطان آمده جانشان
واصل بشیطان آمده اوردند که سی هزار مرد هر یکی در موضعی مجتمع شده باهم مقرر داشته
ومتمم ساختیم که بپادگاه کسری رویم وخبر کسری بریم صواب آنست که بهمین صوب در آمده ایم
بازگردیم وخود را بر لشکر عرب زنیم باید یکشنبه شویم با تدارک مافات نمائیم وچون
این خبر بسمع سعد رسید هشت نفر از رؤسا وشجاعان لشکر خویش اختیار نموده باده هزار
سوار بسوی ایشان روانکرد وچون بدیشان رسیدند تیغ برکشیدند وتائید اسمانی بمدد
ایشان نازل شد چون خود را بر صفوف لشکر اعادی زدند وبیک حمله ایشانرا از جای برداشته
در هم شکستند وجمعی کثیر وجمی غفیر از آن گروه شریر بضرب تیغ انتقام کشته بدار البوار پیوستند
وطایفهٔ هزیمت غنیمت شمرده جان بهزار زحمت بیرون بردند وذره خوار وذلیل شدند خود را
بقید اسیر سپردند ولشکر اسلام معاودت نموده سرداران لشکر را گردن بسته با فتوح
غنایم پیش سعد آوردند سعد خمس آنرا با خمس اموال سابقه منضم ساخته بمدینه فرستاد

وچون ان جماذه سوار که اول برای ابلاغ خبر فتح بمدینه ارسال نموده بودند رسید وان خبر
بمسامع شمع انجمن اصحاب یعنی عمر خطاب رسید صدای این ندا درداد بشر الفتح
الاقبال والظفر ماکان بامل فی علیائك البشر همی تا نیامد زمانه نهایت همی تا گردند
افلاك ساکن نو زاهر زمانی ز اقبال تا حشر بصبح فتح از بنیان ظل باد ضامن امیر المومنین
شکر حق بتقدیم رسانید سرور مبتهج و فرحان مستبشر باشد واهالی مدینه بملازمت
وی شتافتند و برابه تهنیت و مبارکباد دریافتند و جمله اظهار مسرت و فرح نمودند
و زبان بحمد ربانی و مضمون این منظوم گشودند که بدین مژده گر جان فشانم رواست
که این مژده اسایش جان ماست بمقتضی کریمه لئن شکرتم لازیدنکم متعاقب رسولی
دیگر از جانب سعد با نقود وافره واموال متکاثره که خمس غنایم لشکر رستم وخزاین قلعه
قادسیه بود رسید امیر المومنین عمر انرا مصارف خمس رسانید وفقرا ومساکین مهاجرین
وانصار را از ان محظوظ گردانید وجواب نامه نوشت و او را افرین بسیار ودعا بی
بیشمار نموده حکم فرمود تا بجهت استراحت لشکر در موضع قادسیه توقف نماید وتا از دار الخلافة
مامور نگردد قصد مداین نکند **بنا کردن شهر بصره و سبب ان** و درین سال امیر المومنین
عمر رض امر فرمود تا عتبه بن غزوان که یکی از اصحاب رسول صلعم بود و بجانب بلد بود دران
ناحیه بر ساحل دریا که مغیض دجله و فرات است شهری بنا کند که سبب انکه دران اطراف
موضعی بود موسوم بعمان و عجم از ان ممر بطرف هندستان امد شد میتوانستند نمود لوح
ضمیر منیر و خاطر نقد اصحاب عمر رض که مهبط فیض الهی و مورد اسرار کما هی بود این معنی
مرتسم گشت که مبادا بتوه دوران عجم بسپاه و دیان هند توسل جسته ایشان مظاهره کنند
خواست که بمقتضای التدبیر قبل وقوع تخالیس ان طریق را چنانچه مسدود گرداند و سپاه
اسلام را که دران منتشرند مامن و مرجعی باشد والحق رای رزین و نکو متین ان بود تمثیل
ذو العقل **شعر** من نفسه مصابیه مثل ان ترك رای الامر یفضی الی اخر فیرا و لا نفس ربح

قدس

قدس باشد والهام خدای هرچه در خواطر و اندیشه او گردد گذار وقصه تدبیر بود انچه
بود اندیشه محض اقبال بود هرچه دار دلشماد چون کار بر نظر عقل بر احوال جهان
نقش امثال مرد خواند از صحیفه باد القضا عتبه بن غزوان بموجب فرموده کاربند شد
وچون ان بنا بمعاونت اهل کیانت و رها و معاونت مردم بنا در قریب سال باتمام
رسید او را بصره گفته برای انکه در موضعی مبنی شد که اطراف و جوانب انرا سنگلاخ
بود و عرب او را بصره گویند و چون عتبه از عمارت و تمصیر بصره فراغت حاصل کرد و مردم
اوازه معموری او شنیدند از اقطار و اکناف امصار روی باین دیار اورده از جمیع
بلاد و قری میل بانجانب نمودند و بواسطه کثرت سواد و معامله بسیار نقود بشمار
بصره اهل بصره در امد مجاشع بن مسعود را بامارت ان بلده تعیین نمود و خود عبد[…?]
باز گشت انگاه امیر المومنین عمر رض مغیره بن شعبه را بایالت بصره فرستاد و مغیره مدتی
حکومت ان ناحیه میکرد و بعضی از اهل اغراض وی را بفاحشه زنی متهم ساخته نزد جناب
خلافت پناه وشی کردند کس از دست جور زمانه بد نامی الوجود [illegible]
وچون واشیان ان مراد بحسب شرع برو ثابت نتوانستند کرد امیر المومنین عمر بر ایشان
حد قذف فرمود هرچند فراست وی تجویز ان امر شنیع در شان مغیره نمی نمود اما بواسطه
انکه او امثال امر بعوید مواضع التهم نموده اسم عدالت ازو مسلوب گشته بود و صلابت
و معدلت امیر المومنین عمر رض تقاضای ان کرد که او را از حکومت بصره عزل و دیگری از ارباب
اولی الالباب بجای وی نصب فرمود **ذکر واقعه مرج الروم و فتح حمص و لاذقیه و قنسرین
وانطاکیه و حلب و غیرها** و درین سال واقعه مرج الروم بظهور پیوست و شرح ان
قصه انکه چون ابو عبیده بن الجراح و خالد بن الولید رض خواطر از مهم فحل بپرداختند
بقصد فتح حمص متوجه انصوب شدند خبر رسید که لشکر ظفر پیکر بان ناحیه بعجل رسید
یکی از بطارقه خود را در نام با فوجی از پیاده و سوار بمحاربه و مقاتله ان مجاهدان نامدار

ارسال نمود و علمی دیگر از عظمای روم واسفس نام خیلی مثل خیل نوذر استاد گردانید
دیه رود پس نوذر بموضع مرج الروم رسید و همانجا معسکر خویش ساخته توقف نمود
ابوعبیده چون بآن موضع در آمد اتفاقا سنس و خالد در مقابله نوذر معسکر ساخته شد
رای ناقص نوذر اقتضاء آن کرد که خالد را از عقب گذاشته بجانب شام توجه نماید و آن
ناحیه را از استیلای اهل اسلام بیرون آرد باعتماد آنکه خالد و ابوعبیده هر دو از عهده
سنس بیرون نتوانند آمد از عقب ماخوذ گشت اینما اذا جاء القضی عمی البصر نظم قضا دستی
دارد بیخ انگشت چه خواهد از کسی ورد برآرد دو در چشمش نهد دو نیز بر گوش
یکی بر لب نهد گوید که خاموش بنابرین فکر پشت بر لشکر خالد کرده عزیمت شام نمود
و ندانست که آفتاب عمرش در شام مغرب فنا فرو خواهد رفت حتی یقضی الله امرا کان مفعولا چون یک منزل
دیگر کوچ یزید بن سفیان که والی دمشق بود با لشکری
آراسته مستقبل او گشت و در اثناء طریق ملاقات هر دو فریق دست داد بمقاتله و محاربه
مشغول گشتند ناگاه خالد ولید با سپاهی پر شکوه و گروه انبوه همه سرتیغ و خنجر دست
بر انگشت همه سینه سنگ و دیو بند و شیر شکار از عقب آن قوم در رسید نوذر را چون
امر بحقیقت شد دلش بآتش حسرت و ندامت حریق شده و در میان دو لشکر کالبهایم متحیر ماند
سخت در میان خوان سنگینش چون نه پس راه و نه پیش از جهتش عسکر خالد و لشکر یزید
بر ثبات الجمع را در یافتند اشعار فرصت نموده فی الفور خود را بر قلب لشکر نوذر زده صفها از اسپ حمله از جای برکندند و بزخم تیغ سر و پای و سنان نیزه جا گذای
دماراز نهاد آنگروه برآوردند نظم بدانسان سپه درهم آویختند چه دو دو دوان
خون فرو ریختند یکی حمله کردند و بر سان تیر سواران خالد سران دلیر خروش آمد از
کوه نای همی کوه را دل بر آمد زجای همی روی هامون پر از کشته شد زخون خاک
چون ارغوان بشته شد گروهی بقتل گیر سپاه رجال سراقراز لشکر پناه و باری عرد امید

اعدا و اضداد اهل اسلام در اغوار و انجاد شام کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف
منتشر گشتند و مسلمانان کالبرق الخاطف از عقب ایشان میراندند و همه را بسوی جهنم
میدوانیدند تا آن لشکر و نوذر یک خبر بیرون رفت در زمان خالد معاودت نموده
خود را با بوعبیده رسانید و باتفاق یکدیگر در مرج الروم با سنس مصاف کردند و جنگ
عظیم بینهما واقع شد و عاقبت الامر لشکر اسلام ظفر یافته سنس را از توسن باده
گردانیده با کثیری از آن گروه ظلام لعابر النکال روانه گردانیدند و ابوعبیده بموافقت
خالد انجا عزیمت حمص نمود و چون این اخبار بسمع هرقل رسید بغایت بترسید و مع
ذلک بطریق حمص را دستوری داد تا مستعجلا خویش را بحمص رسانید و خود ببلاد رها
معسکر ساخت و چون ابوعبیده و خالد در ظاهر حمص نزول کردند حاکم انجا با وجود
نخوت و جبروت و تکبر و باد بروت مانند بوم در آشیان کریخته پای از دروازه
بیرون نتوانست نهاد و از وفور خوف و فرط استشعار هجوم لشکر اسلام
درهای دروازه را نگشاد و انجمن و بدیدلی بادستور حزم احتیاط بابهای
حمص نموده گفت حالا فصل زمستانست و لشکر برده غالب استیلا عرب را طاقت
مقام در این دیار نتوانند بود و چه اکثر پا برهنه اند اگر محاصره کنند پایهای ایشان از دست
برعارضان ساقط شود بالضرورت ببلاد خود باید و معاودت نمایند نظم
نرى الجبناء ان العجز حزم وتلك خديعة الطبع اللئيم وبموجب قضية من كان لله كان
الله له از آنجا که محض لطف شامل و عنایت کامل حضرت سبحانه و تعالی اقدام انهو فنا نرا
چنان محافظت فرمود که انگشتی از انگشتان هیچ مؤمن را آسیبی نرسید و اقدام سپاه
روم که در آن مرز و بوم بودند متساقط میشد و در ایام محاصره گاهی که او باش و اراذل
حمص زبان تعرض و توبیخ بگشاده جا کر انجا میکشادند و بتعریض و تشنیع اهل اسلام قصد ادا
بعضی و رفته عزم کردند با جمعی از پیاده و سواران بیرون نیامد و حرکت مذبوحی نموده

بالشکر اسلام مصاف میکرد و اکثر اوقات شکست می یافت و طریق فرار مسلوک داشته
باندرون شهر میشتافت و هرچند روزی ایلچی از نزد هرقل می رسید و نوید مدد میرسانید
و با اهل جزایر نامه فرستاده بود که اتفاق نموده و لشکر جمع کرده بمدد اهل حمص روند
ایشان بان دستور عمل نموده متوجه حمص شدند و حال انکه سعد بن ابی وقاص بعد از فتح
قادسیه لشکر خود را بان نواحی بداعیه نهب اموال و فتح بلاد منتشر ساخته بود بعض از ان
جیش قصد جزایر نموده بنا بتخیر چونکه قاصد حمص ایشان رسانید ایشانرا بمحافظت اهل ولایت
خود از امداد حمصیان اولی و انسب نمود فسخ آنعزیمت کرده مراجعت غنیمت دانستند
اینکه دستی حرب داری بیشتر دیوار خویش و چون خسرو کواکب سیار بمحل حمل خرامید و انبیب
صورت سرما و صولت برد بپایان رسید مسلمانان از شدت سرما امان یافته حرارت ایشان
بدلیر مبدل شد زبان باداء شکر و سپاس و حمد و مدح خالق جن و انس گشودند و
اظهار مسرت و ابتهاج بیقیاس نمودند قضیه موجبه الشاکر یستحق المزید اقتضاء ان کرد
که ایشانرا امر حمص باسهل وجوه میسر گردد اما استعد عمر فارج نیرا فانه قضی الله
ان العسر یتبعه الیسر نماند چشم کس در دهر هرگز بنزد تیر ادی مرد هرگز رستان
هر که با سرما نسازد بهار خرم او را نوازد پیری با تدبیر از اهل روم در حمص بود
از روی شفقت و نصیحت حمصیانرا بمصالحه با اهل اسلام دلالت نمود سر باز زدند و
پیری دیگر که عدیل پیر اول بود بهمان سبیل دلیل مصالحه شد چون از اهل سعادت
نبودند سخن او را نیز اصغا ننمودند نیکخواهان دهندشان دلیل بگفتار بوند
پند نپذیرند مسلمانان لشکر خود را مکمل و مسلح ساخته و مساعدت نموده جمله انداخته
و یکبار و بصوت رفیع زبان بکلمه الله اکبر متحرک ساختند زلزله عظیم در بیوت حمصیان
پدید امد چنانچه بسیاری از بنیان ایشان منهدم گشت و جدران و ایوان ایشان
متصدع و منشق شد چون دوم بار تکبیر گفتند حالتی آمد و اعظم از حالت اولی پدید آمد

پس خوف و رعب بر ایشان استیلا یافته امان طلبیدند و مسلمانان از اطلاع بانچه
در میان ایشان حادث شده بود بنا بر مشقتی که در ایام محاصره کشیده بودند بصلح
راضی شدند و در روایتی انکه بر اثر تکبیر دوم بعضی از سور شهر نیز انهدام یافت پس
بر نهج دمشقیان مصالحه نمودند ابو عبیده بعد از انعقاد صلح و اخراج خمس از ان نامه
بامیر المومنین عمر رضی الله عنه نوشت و وقایع و فتوحی که دست داده بود در ضمن نامه بموقف
انها رسانید و در صحبت عبد الله بن مسعود رضی الله عنه خمس اموال بدار الخلافه فرستاد
و طایفه از قبایل عرب را که مصلحت دانست در حمص ساکن گردانید و منتظر امیر المومنین
عمر بود تا از انجانب مثال امد که در همان محل که هستی اقامت اختیار کن و اهل قوت
و مکنت و نجدت و شجاعت از نواحی شام بنزد خود طلب کن و چون اجتماع ایشان بحصول
پیوندد همکی همت را بر فتح ان بلاد و قلاع کماشته باش چه مستغنی گردانیدن سری
هرچند شوی عالی توسل باعلی کن و خاطر جمع دار که در ارسال بعوث و مدد ایشان
تو هیچ نوع تقصیر و تهاون نخواهم نمود پس ابو عبیده بموجب اشارت امیر المومنین
ممتثل شده و بعد از اجتماع ان مردم عبادة بن الصامت را که یکی از اصحاب
رسول الله صلعم بود در حمص بحکومت مقرر ساخت و بجانب حما نهضت فرمود و ان
ناحیه را بطریق صلح فتح نمود مشروط بانکه هر سری از ایشان مبلغی معین برسم جزیه ادا
نماید و خراج مواضعی ایشان مقرر باشد و از انجا بشهر شیزر امده انرا نیز بهمان
طریق در حیطه تصرف در اورد و انگاه عنان عزیمت ببلده معره حمص معطوف ساخت
و ان ناحیه را اکنون معرة النعمان گویند بان جهت که نعمان بن بشیر حاکم انجا گشته
و انرا نیز بدستور حما مفتوح ساخته بجانب لاذقیه توجه نمود و سکان ان بلاد در
شهر را بروی لشکر اسلام بستند و حال انکه بلده را دروازه عظیم و منیع بود چنانچه
جمعی بسیار بایست تا اغلاق و فتح ان نمایند بلکه دو مرد را گشودن و بستن ان میسر

بود و مسلمانان چون ازین حال وقوف یافتند در جائی معسکر ساختند که بغایت
استوار بود و در برابر ابو عبیده امر فرمود تا لشکریان بحفر نمودن خندق کوشند و لشکر
مشغول شدند و چنان مغاک ساختند که اگر در آن مغاک سواری بایستادی مطلقا
ظاهر نبودی و بعد از تمام خندق اهل اسلام بمقتضی الحرب خدعة عمل نموده چنان
اظهار کردند که در شهر کوچ کرده معاودت مینمایند و از آنجا سوار شده احمال
و اثقال خود را بار کرده مقداری از راه سپر نمودند و چون سیاهی شب در آمد مردم
بیارامیدند بازگشتند و در آن خندق مکمل و مسلح سواره بایستادند صباح اهل
لاذقیه بنابر ظن آنکه لشکر از در شهر برخاسته بیرون آمدند و در ظاهر شهر هر یک
بمهمی که داشت منتشر شدند که ناگاه فرسان اهل اسلام و شجاعان خون آشام
هر یک با سیفی مسلول از آن مطموره مغول بیرون تاختند و خود را با مردم لاذقیه در اندرون
شهر انداختند و آن بلده را بقهر او قسر در تحت تصرف در آوردند و قومی از نصاری که
سکان آن بلده بودند فرار بر قرار اختیار نموده بجانب روم میل کردند پس پشیمان
گشته دل از وطن برداشتن نزد ایشان بغایت مشکل بود هوای کوی تو از سر نمیرود
آری غریب را دل سرگشته با وطن باشد بالضروره امان طلبیده مراجعت کردند
و صلح نمودند بر آنکه اراضی که متعلق بایشان بوده بتصرف ایشان گذارند و تخریب
کنائس ایشان ننمایند و ایشان مبلغی معین بر سبیل جزیه بدهند آنگاه بسعی و اهتمام
عبادة بن الصامت مسجد جامعی در آن موضع مبنی شد و جمعی از نصارای روم که در آن
بلده از جمله سکنه بودند چون التزام جزیه نمودند مقتول و جمعی دیگر مصروف و مخذول
گشتند و درین سال ابو عبیده بعد از فراغ از مهم لاذقیه خالد بن الولید را با قطعه
از لشکر بجانب قنسرین فرستاد و در اثنای طریق با فریقی از جیش روم که سردار ایشان
در میان ناس بمیناس مشهور و موسوم و یکی از عظمای روم و ثانی هرقل در آن زمان

بود ملاقی شده فی الفور متصدی محاربه و قتال و ملتزم مخاصمه و جدال گشتند
دو رویه بانگ صور از دو برخاست ز غلغلهای صوت صور برخاست چنان افتاد
بانگ کوس در دشت که گفتی انجم از افلاک در گشت جناح و قلب از هر سو شد آراست
ز کینه چون جناح و قلب برخاست و مقتله عظیمه بینهما بظهور پیوست سنان در دل
سنان شیران نشست چو الماس چو در کان در آهن نشست و در آن معرکه میناس با کثیری
از اهل باطل کشته و سایر لشکرش یا ماسور یا مدبر برگشته شدند و خالد مظفر را
منصور ابجد قنسرین معسکر ساخت اهل آن بلده متحصن شده در شهر بر روی
خالد بستند خالد بر باره دولت سوار بپای باره شهر آمد و لت ملتجی از برو با
آن موضع را طلبید با ایشان از روی باره دو بار مکالمه نمود و گفت اگر شما
در حجاب سحاب خود را مستتر و متحصن سازید امیدواریم که مسبب الاسباب
اسبابی که ما را مانند شعلات آتش برداشته یا بر مرکب باد سوار کرده بآن سحاب رساند
یا شما را مثال آب باران از آن ابر بسوی ما خاکیان روان سازد هیبتی از صولت اهل حق
در قلوب عیون این قوم مکتوب و مرتسم شد **نظم** بهنگام مشکل دل که با حق نبخش
شکست تو فرق در قلب صف سپاه دد امان طلبیده خواستند که بدستور اهل حمص مصالحه
نمایند خالد از آن قوم مصالحه ابا و امتناع نموده گفت صلح میکنیم بر تخریب قلاع و حصون
و هدم بیع و کنائس و اجلاء آنکه خواهم از مردم کنائس یعنی ترسایان حق ناشناس
از مسقط راس و مهبط انس و استیناس پس بضرورت بآن طریقه راضی شدند و
خالد بعد از اتمام مهام قنسرین باستصواب ابی عبیده بقیه لشکر کرد تا بجانب
رها بر سر هرقل رود و چون این خبر بسمع هرقل رسید خوفی در باطن او مستولی شده رها را
رها کرده بقسطنطنیه توجه نمود و در راه بشمشاط رسید و چند روزی در آنجا معسکر
ساخت و از کیفیت احوال و اخلاق اهل اسلام استفسار نمود با او گفتند هم فرسان

بالنهار و رهبان باللیل یعنی مجاهدان کوهی‌اند که شیمه ایشان این است که روز در صف
جهاد بر اسب شجاعت سوار شده و جبه و جوشن منازعت پوشیده و دست از آستین
جلادت بیرون آورده ناوک مناقشت از کمان کین و دشمنان دین روان نمایند
و بزخم حسام خون‌آشام سر گردن‌کشان بربایند و بطعن سنان جانستان متکبران
مجور را از اسب دولت بخاک مذلت اندازند و روح روان خود را در اعلای اعلام
کلمه اسلام روان دربازند و چون شب درآید بحکم رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد
الاکبر درع توکل پوشیده و دست از آستین رضا و تسلیم بیرون آورده و خود یقین
بر هامه همت نهاده در محراب نماز درآمده با نفس جا کمه از حرب نمایند و در مقام
مجاهده ثبات قدم ورزند ابواب مشاهده بر وجوه خویش بگشایند و با ارواح انبیا
توسل جسته در مجالست ایند نظم ای شهان کشتیم ما خصمی برون ماند خصمی زان بتر اندر درون
کشتن این کار عقل و هوش نیست شیر باطن سخره خرگوش نیست چونکه واگشتم ز پیکار برون
روی آوردم به پیکار درون قد رجعنا من جهاد الاصغریم با نبی اندر جهاد اکبریم
قوت از حق خواهم و توفیق لاف تا بسوزن برکنم این کوه قاف سهل شیری دان که صفها بشکند
شیر آن باشد که خود را بشکند هرقل بان مخبر گفت اگر کلام تو موافق واقع بود زود باشد
که این قوم آنچه در تحت قدمین من است میراث بگیرند پس کار رهسازی نموده وداع ولایت
شام بجای آورده و بصوب قسطنطنیه توجه نموده گفت السلام علیک یا رسول
السلام علیک ایها البلاد سلاما لا اجتماع بعده و لا یعود الیک رومی
ابدا الا خائف ذهبت فلا ادری الی این اذهب وای امور بالمنیة اکبا ولو کان
فی قلب لسرت مولیا ولکن بلا قلب الی این اذهب می‌روم و ز سر حسرت بقفا می‌نگرم
خبر از پای ندارم که زمین می‌سپرم با من پیچم و چون پای دلم می‌پیچد بار می‌بندم و
از بار فرو بسته ترم و چون بقسطنطنیه در آمد آنرا دار السلطنه خویش ساخت و بعضی

ازبلاد

از بلاد شام که قریب حدود روم بود مانند حیادین مصیصا و بیروت و انطاکیه و غیره را
مستحکم ساخت و در هر یکی از این مواضع جمعی از لشکر را برای محافظت آن تعیین کرد ابو
عبیده فرصت غنیمت شمرده نواحی حلب را مضرب خیام ظفر انتسام و اعلام نصرت
شعار خویش ساخت و بعد از چند روز محاصره اهالی آن بلده امان طلبیده مصالحه
نمودند بشرط آنکه لشکر اسلام بارو و حصار و دیوار و دارائی و تخریب قلاع و بلاد متعرض
ایشان نشوند و اموال ایشان مر اهل اسلام را مسلم بود و بعد از اتمام مهم صلح مذکور
بر نهج مسطور عزیمت انطاکیه نموده نواحی آن بلده را معسکر نصرت اثر خود کردانید اهالی
آنجا بکثرت لشکر که در آن محل مجتمع گشته بود مغرور شده اولا در صدد مقابله و مقاتله
درآمده و از شهر بیرون رفته مستقبل لشکر اسلام شدند و بعد از یک میدان جنگ
هزیمت نموده و خود را در شهر انداخته متحصن شدند بامید آنکه مدد از جانب هرقل شاید
و چون از آنجانب مایوس گشتند طلب صلح کردند ابوعبیده بآن صلح نموده مشروط بآنکه هر کس
التزام جزیه نماید در وطن خویش بسلامت بماند و هر کس از التزام آن امتناع ورزد وجوب
جلا را با خویشتن بگوید پس طایفه از ایشان اختیار شق اول و زمره اختیار شق ثانی
کردند بحکم امیر المومنین عمر ابوعبیده جمعی کثیر از لشکر اسلام را در انطاکیه ساکن
گردانید و ایشان را اجوائی انعامات فراخور تعیین نموده متعاقب برسانید و هم باستان
جنات جلادت شمات معاویه را با پنجهزار سوار بجانب قیساریه بر سر قباد که از قبل هرقل
امارت قیساریه بدو تعلق داشت فرستاد و حال آنکه لشکر قباد در آن وقت پنجاه هزار
مرد بود سوای بخرا از مردم انطاکیه و سایر آن نواحی بدو ملحق شده بودند آن جمع
قلیل بر آن گروه کثیر بارجلادت دیده بر غالب گشته بسیاری از زمره کفار مقتول شدند
و بقیه آن کفره بجزه خائبا خاسرا هزیمت نمودند و معاویه بایالت قیساریه نشست
و ابوعبیده هم با امیر المومنین عمرو عاص را بر سر اجنادین که از جانب هرقل حاکم غزه اجنادین

بود فرستاد و ارطبون بلغت روم زیرک و عاقل را گویند و بجهت فرط عقل و کیاست
و دهات حرص و فراست که وی داشت او را ارطبون گفتندی چنانچه گویند در مجلس امیر المؤمنین
عمر حالات زیرکی و فطنت ارطبون مذکور میشد فرمود قد رمینا ارطبون الروم بارطبون
العرب و عمرو عاص را که از جمله دهاة و عقلای عرب بود غنیم ارطبون ساخته عمرو
چون لشکر بنواحی اجنادین برد ارطبون نیز با لشکری کثیر از محل خویش بیرون آمد بینهما
محاربه عظیمه و مقاتله شدیده واقع شد دو لشکر روبرو خنجر کشیدند جناح و قلب را
صف برکشیدند سواران اسب در میدان فکندند دلیران رخش بر شیران فکندند
چو برق تیز هر یک تیغ در دست گشاده بلبلیچون شست هم اسب از آرایش
نعل بسته ز چون برگستوانها لعل بسته ز نیل تیر چاکاک شمشیر دریده مغز پیل و زهره
شیر و عاقبت شکست بر لشکر کفار افتاد و ارطبون فرار نموده التجا به بیت المقدس برد
و در انجا متحصن شد نقلست که جمعی از مورخان در بن محل بطریقی که مجملا مذکور شد
ایراد حرب اجنادین کرده اند و در اواخر خلافت صدیق واقعه اجنادین لسیا و تکرر
سمت تحریر یافت و جمعی دیگر در ایراد وقایع این سال آورده اند چون هرقل وداع ولایت
شام کرده عزیمت قسطنطنیه را مصمم ساخت بعضی از امرای وی با او گفت نیکو نماید
که میان تو و عرب محاربه واقع شود و ولایت شام مجانا بایشان گذاری این صورت
در ناموس سلطنت خالی از قصوری نیست تدبیر آنست که از ممالکی که در تحت تصرف تست
سرداران و دلاوران با لشکرهای آراسته جمع آوری و هر یک را بسرحدی بفرستی تا با ایشان محاربه
نمایند اگر ظفر یابند فهو المراد و اگر مغلوب گشتند تو آنزمان که ولایت را بضرورت بایشان
گذاری نزد عقلا معذور باشی هرقل این نصیحت را معقول افتاده بموجب آن عمل نموده سه
سردار نامدار برداشت اول باهان دوم قطار سیم دیجان و هر یک را مبلغی کثیر
از درهم و دنانیر انعام کرده جامه و کمر شمشیر و تاج بخشید اگر گنج بخشی به سپاه است

بسر

سپه چو گنج کوه آید نگاهت و هر یک را امیر صد هزار مرد گردانید نه چندان خلق گرد
آورد قیصر نه چندان خلق باشد روز محشر ز هر یک در یک لشکر اعداد بیش ز هر بیش
بهر ساعت مدد میشد همه صحرا و دشت از مرد پر گشت نیافت از مرد سوزن راه در دشت
نرفتی از سوزن عیسی شادی نداشتم تا بخیش راه وادی و مجموع آن لشکر را باطاعت
باهان امر کرده بر سر اهل اسلام فرستاد و چون این خبر بسمع ابو عبیده رسید فی الحال
امرا و اجناد و امرا و سرداران لشکر حاضر نموده و با ایشان در آن باب مشاوره نموده
هر کسی سخنی میگفت و او را صواب نمینمود بموقف انعام رسانید یزید بن ابی سفیان گفت
رای من آنست که نامه باطراف و اکناف بلاد شام که در تصرف ماست نویسی تا جیوش
اسلامیه خود را مستعد و آماده ساخته نزد ما گرد آیند و نسا و صبیان و اهل و عیال
خود را در شهر حمص بگذاریم و خود در مقابل دشمن ایستاده مقاتله نمائیم شرحبیل بن حسنه
گفت این رای اگرچه برای صلاح مسلمانان زده اما خالی از فسادی نیست نظم حفظت
شیئا وغابت عنک اشیا چه مقرر است که ما چون با رومیان که ملت و مذهب موافق
حمصیان باشند اقدام بمحاربه و مقاتله نمائیم ایمن نتوانیم بود از آنکه حمصیان بنابر توافق
مذهب و ملت و تقادم مخالطت و صحبت که با رومیان دارند غدری نمایند و عهد
بشکنند و زنان و اهل و عیال ما بدست دشمنان باز دهند چه صلح ایشان با ما بحسب
ضرورت واقع شده بر آن چندان اعتماد نتوان کرد با دشمن مر چه دوست بسیار زشت
با دوست نشاید دگر بار زشت پرهیز از آن نغل که با زهر بحث بگریز از آن مگس
که بر مار نشست ابو عبیده گفت اهل حمص را آن رای نباشد که چنین غدری با ما بجای
آرند چه ایشان بر قوت و قدرت ما واقف اند و خوفی عظیم از ما بر دلهای ایشان
استیلا یافته اما چون تو ما را ازین امر تخویف نمودی رعایة للحزم دفع این توهم باید نمود
فظن لسایر الاخوان شرا ولا تأمن علی مر فوادا بد مکن مباش و بد گمان مباش

بزرخشه و مکر در امان باش مصلحت اینست که اهالی حمص را از منازل و اوطان ایشان
اخراج کنیم و فرستادن زراری خویش را بجای ایشان ساکن کردانیم و جمعی را از مسلمانان برای
محافظت و حراست حصار نزد ایشان بگذاریم سرحبیل گفت چگونه عهدی که با ایشان
بستهایم نقض نمائیم و ایشان بعد از اقرار برانکه از مسکن و وطن مالوف شان بیرون نکنیم
و حال اخراج کنیم و ارتکاب خلاف اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا نموده و تهدید
لا دین لمن لا عهد له نفید بشنیم   ولا تغدر اذا عاهدت عهدا فان العهد صاحبه ذلیل
ملک مباشی تو پیمان شکن انچه رای درست مینماید اینست که در همین مقام قرار گیریم و نامه
بامیرالمومنین نوشته و از کیفیت حال وی را اعلام نمائیم تا برای ما مدد ارسال فرماید
ابوعبیده گفت خوب صحت بغایت مستواست و نامه فرستاده ما از اینجا بمدینه رسید ممکن که دشمن
بر سر ما امده باشد میسره بن مسروق عبسی گفت صلاح در انست که ما شهر حمص را وا بر ایشان گذاشته
از اینجا بجانب دمشق معاودت نمائیم چه اعتماد ما بر ایشان زیاده است از اعتماد ما بر حمصیان
و از انجا خبر بامیرالمومنین عمر فرستیم تا برای ما ارسال مدد از مدینه کند و خود در انجا
بتهیه اسباب حرب و جمع لشکر عرب مشغول شویم اگر تا امدن لشکر دوم مدد از مدینه
بما رسید فبها و نعمت والا ما بلشکری که مجموع شده باشد متوکلا علی الله با ایشان قتال
نمائیم همه اصحاب ابی عبیده استحسان رای میسره کرده گفتند بدین رای متفق هستیم
و جمله بر این اتفاق کردند و ابوعبیده نامه بامیرالمومنین عمر نوشت مضمون نامه انکه هرقل
جمع لشکری کرده که هرگز این مقدار لشکر نزد هیچ پادشاه جز ذوالقرنین جمع نشده
و از انجمله سیصد هزار مرد از سوار و پیاده با شوکت و ابهت و عدد و عدت و اهبت تمام بر سر
ما روانه کرده و ما بعد از مشاوره و رای خویشتن را بر ارتفاق داده ایم که حامل
نامه بعرض خواهد رسانید والسلام و این نامه را در صحبت سفیان بن معقل ازدی
بمدینه فرستاد و بعد از انکه سفیان روان گشته روز دیگر ابوعبیده با لشکر خویش بجانب

دمشق

دمشق مراجعت نمود سفیان چون بمدینه رسید و نامه بامیرالمومنین عمر رسانید جناب
خلافت مآب از حال لشکر دشمن پرسید سفیان چنانکه دانسته بود تقریر کرد و از مراجعت
ابوعبیده و تخلیه حمص از لشکر اسلام اعلام نمود اثر کراهت در بشره مبارکش ظاهر شد
جواب نامه ابوعبیده نوشت که احوال ابوعبیده در تلاوت نامه معلوم شد و کماهی از
حالات از حامل نامه بتحقیق پیوست حمص را که از دست دادی و بجانب دمشق معاودت نمودی مناسب
نبوده چه حق تعالی بلاد پر نعمت و مواضع حصین بدست اهل اسلام انداخته بود بسبب و ترک باعث
اذا با اعادی باز گذاشتن از کفایت و تدبیر بغایت بعید بوده نظم دامن دولت جاوید گریبان
امید حیف باشد که بگیرند و دگر بگذارند اما چون اتفاق اهل حل و عقد ان لشکر بر ان
امر بوقوع پیوسته باشد اهل وائق در رجا صادق که خاتمه ان بنجاح مقرون بود باید که
از کثرت لشکر اعادی که در این نوبت واقع شده اندیشه نکنید که ظفر بر دشمن نه بکثرت لشکر
وجود متفکر و تدبیر است بلکه بتائید و توفیق خداوند قدیر است نظم بخت و دولت بکاردانی
نیست جز بتایید اسمانی نیست دل احو را از خلق بکلی منقطع کردانید بعون ربانی
و بصر بر ذات ارتباطی تمام دهید تا الله سبحانه و تعالی مهام شما را بر وفق مرام انتظام دهد
چه معنی راست که خدای کار چه بربندد فروبندد بهر چه دست بود دیغ او بیفزاید
چو با امید شود کر کشش نباید هیچ خدای قدرت والای خویش بنماید بدست بنده زحل
و عقل چیزی نیست خدای بندد کار و خدای بکشاید سفیان بن معقل با نامه امیرالمومنین
کرفته روان شد و در دمشق با ابوعبیده رسانید در حال فراغ وی از جمع لشکر و اعداد مکر
حرب بیست و هفت هزار مرد نامی معدود شده بود و از مدینه سی هزار مرد دیگر مدد رسید
و عدد از بعین تکمیل یافت و باهان از حمص با لشکری انبوه پر شکوه که کوه و هامان بر بی
یافت و با قضا و جهان با دو فور صحت از کثرت ایشان تنگ مینمود روانه شدند نظم جهان
در جهان لشکر اراسته ز بوق دهل بانگ برخاسته سپاهی که کر باز جوئی بسی ز بیشی نگنجد

چندان کسی همه آلت جنگ برداشته چو دریای از آهن انباشته ز لشکر یکی کوه
کوئی روان که در زیر او شد زمین ناتوان و در ساحل نهر یرموک ملاقات هر دو فریق
واقع شد و گویند چندان محاربه رفت در زبان قلم از بیان شد و صولت آن کما ینبغی عاجز
عاجز است و منقولست که خالد ولید در آن روز داد مردانگی و دلاوری بداد نظم به تیغ صف
در اعدا خالد الدارین کشید آنچنان پای اسب اطلس چنان ناگاه خالد یک فغان زد که کهی
این جهان بر انجمن زد کهی را بر اسب بر بالای سپی کهی زد تیغ بر پشت سر دو ربی تو
کهی داشت انجام در تیغ که چون مرد پیرهن زد تیغ بر تیغ اجل با تیغ او همبر همی رفت قضا
همچون قلم بر سر همی رفت فلک صد بوسه بر پشت بر زمین داد چنین گفتش که احسنت آفرین باد
و از بس که سید و دست حق پرست بر سر و گردن گردنکشان نشسته بر ده هزار و سیصد تن بیست و ان
یکانه دو رکار بگشت عاقبة الامر موحدان محمدی بر ترسایان عیسوی لشکر نصاری از بیم
من کلب الیهود در معرکه معاکه میان خاک و خون افتاده بودند بیت ملوک جهانی در آن رزمگاه
کفن زخاک خوار تر افتاده توده بر توده و جمعی از آن فریق در نهر یرموک غریق گشته و از تو
که آنرا بشنو و زخم رسیده حرق شدند دبعبة الغرق والحرق منکوبا مخذولا هزیمت
نموده مانند باد روی به درگاه هرقل آوردند و غنیمت بیشمار و سبایای بسیار به دست اهل
اسلام افتاد و کریمه الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا الغفور شکور ورد زبان
دل و جان ساختند و از سر فراغت خواطر بجمیع اموال و تقسیم غنایم پرداختند و خمس غنایم
مع خمس الغنیمه بمدینه فرستادند و در ذکر وقایع اوایل خلافت صدیق کیفیت حرب یرموک
بسیاق دیگر مذکور شد جماعه اهل تاریخ در بنیاد نقل روایات و اختلاف اقوال
کرده اند دفع شائبه ظن و تنافی این طریقه نمایند و اما نه دو جوانب که اهل بصایر و بصیرت
پسندیده اند و قدم تحقیق ایشان برجه توفیق بین الروایات رسیده این تنافی و تخالف
محمولست بر تعدد وقایع چه احتمال دارد که در هر یک از این دو موضع دو نوبت بین الفریقین

محاربه

محاربه واقع شده باشد نوبتی در زمان خلافت صدیق و مره دیگر در اوان خلافت فاروقی
و اختلاف سیاق قرینه واضحه است بر تعدد وقایع والله اعلم صاحب کمال الدانی عشقان
این سهر یا این هر سحر چه داند جز شمع کس نداند گرمی آه ما را از آنکه دل بسوزد سوز جگر
چه داند صاحب نظر شناسد لولو اشک ما را از آنکه دیده بود در ژرف گهر چه داند ذکر فتح
بیت المقدس و در این سال فتح بیت المقدس میسر شد و کیفیت این واقعه آنکه چون ارطبون
فرار نموده التجا به بیت المقدس آورد عمرو عاص لشکری آراسته بر سر وی برد ارطبون
بنا بر ملاحظه عجز خود از مقاومت در شهر متحصن شده نزد عمرو فرستاد و مقرر به بیهوده
اوقات ضایع مکن چه مرا از کتب آسمانی و اخبار اخیار ربانی چنین معلوم شده
که فتح این بلده معظمه بر دست تو دست نخواهد داد عمرو نامه با رطبون نوشت و قاصدی را
که عالم بلغت روم بود برسم رسالت نزد وی فرستاده او را وصیت نمود که آنچه ارطبون از
در وقت خواندن بلغت روم واقف شد تا زی و بعضی جان وی در آن انجمن گوش با سخن
ما از زبان ارطبون چه میشنوی چون نامه عمرو بوی رسید بر همان نحو اهل امارت نمود
مادری برسید پس کشودن این بلده نیست که بظهور خواهد آمد کیفیت این بقعه حصینه را
مردی فتح نماید که اسم او سه حرف بود و دویم رفقاء اربعه باشند و صفات بیا گرد
که در امیر المومنین عمر آن صفات موجود بود چون این خبر بعمر رسید با خود اندیشه کرد
که شخص بصفات مذکوره جز امیر المومنین نتواند بود که ثلاث نام او رابع ربع مسکون را
با نوار عدل شامل و آثار فضل کامل خود منور و مزین کرده است نظم آن با همه کس فی و کسی را
که نظر هست در حیات مطبوع نکار زین من از ناف پس عمرو نامه بعمر نوشت که مرا با غنیمی
عجب کار افتاده و متصدی فتح بلده شده ام که از برای تو ذخیره کرده اند باقی رای
تو حاکم است و آن رمز ایمائی بود که با بن صحیح که اگر امیر المومنین این بلاد را بنفس مقدم
خویش حرا بید فتح بیت المقدس در قدم او میسر گشته مقدم فتوح دیگر میشود نظم بهر جا دو بهند

فاروق اکبر بود بختش اوتاج بوس بهر کشور که کرد جلوه کاهش بود دیهیم
شاهی خاک راهش اگر گیرد جو مه در شام ارام دعای او کند از صبح تا شام و گر
ارد بسوی روم اهنگ غلام او بود از روم تا زنگ فی الحال باب مدینة العلم را در
مدینه خلیفه گردانیده خود بصوب شام توجه نمود علی مرتضی گفت ای امیر مومنان نیمی در شب
که بنفس نفیس خود بجانب اعدا نهضت نمایی بحمد الله و المنه عساکر منصور اسلامیه که در ان
حدود هستند جمعی این امر بیرون توانند امد عمر خطاب گفت ای ابو الحسن میخواهم
که پیش از حلول عالم از برکت وجود عباس بن عبد المطلب جهاد را با اعدای دین جهاد درست
تمام و بعد وفات استعال النیران بر ایام زیرا که اگر عباس از میان شما مفقود شود بسیار
فتنه و اشوب در جهان موجود شود القصه امیر المومنین عمر بسوی شام روان گشته
با مرای اجناد نوشت که هر کس بعملی و شغلی که تعلق بدو دارد مردی عادل این
ضابطه را بنیابت خود نصب کرده اند و خود را بر شهر جابیه بما رسانند و چون
بجابیه رسید که از انجا تا بیت المقدس دو روزه راه است امرای سپاه و عباد ران خلافت
پناه اقبال را استقبال مقدم شریف نموده موجب فخر بوده در انحال بشرف ملاقات
مشرف شدند و اول کسی که با حضرت ایشان ملاقات کرد ابو عبیده بن الجراح در نوبت
ابی عثمان بود بعد از ان خالد بن ولید سایر جنود شام را بر سر کرده به درگاه خلافت
پناه اورده و بدولت ملاقات مستعد گشت و چون نار جنون اوین صوب موقف ثبات
که کلید فتح بیت المقدس رسید هاتف غیبی ندای اهبطوا مصرا بگوش جان او رسانیده
زمین قدس را بماند و رحمت امیر را بشهر مصر گشادند و چون ساحت بیت المقدس
از لوث وجود ان موجود مقدس و مطهر شد اطراف ان بقعه مبارک که مرقد انبیاء
عظام و مشهد اولیاء کرام و معبد صفیاء با احترام و مشهد شهدای اعلام و مهبط
ابدال و موقف رجال صاحب کمال بود با جمعی کثیر مرتب بهزار مرد متوجه پایه سریر خلافت

مصر

میسر گشته امان طلبیدند بجناب معدلت ماب خلافت انتساب ملتمس ان قوم را مبذول
داشته براخذ جزیه با ایشان صلح فرمود و چون بیت المقدس که منبع شهرهای شام بود
باسهل وجوه مفتوح شد مر فتوح سایر بلاد شام بر اهل اسلام گشاده گشت و هر روز
بلده و قلعه که بشر فتح ان در بند تعذر و تعسر بود بیامن قدم انحضرت عادل ببهلوت
گشوده میشد الحاد مقارن حالیکه مضمون این منظوم بان ناطق است نظم جهان
بکام و ظلال سعد و ملک طرحی امید تازه و دولت قوی و بخت جوان فتوح سوی
یمین و سعود سوی یسار سپهر پیش رکاب و زمانه زیر عنان و مصاحب امن و طمانینه
بمدینه سکینه معاودت فرموده و در بیت المال تدوین دواوین و تفریق فروض واقع شد و
کیفیت ان قضیه انکه مبلغ کثیر از خمس غنایم و خراج مواضع و جزیه اهل کتاب بپایه سریر
خلافت اورده بودند و در روایتی انکه هشتصد هزار درهم از اموال مذکوره به بیت المال
سپردند بعد از انکه جناب خلافت ماب کیفیت و کمیت انرا کما ینبغی معلوم فرمود انشب
پهلوی خود را بر بستر استراحت ننهاد زوجه وی سوال کرد که چه واقعه رو نموده که
امشب خواب بر خود حرام کرده اید در جواب فرمود چگونه عمر را خواب اید و حال انکه
چندین مال برای مسلمانان امده که تا غایت هرگز نیامده بود از ان میترسانم که قبل
از انکه بمصارف شرعیه برسانم پیک اجل بمن رسد و فردای قیامت بدین حضرت
عزت عز و شانه مواخذ گردم و چون اداء فریضه صبح فرمود مجمع اعیان صحابه گفت
مرا امشب با پیدا این اموال که اورده اند رای بروی نموده با شما نیز مشورت میخواهم
تا ببینم که رای شما در این امر چیست رای من انست که مال را بمکیال قسمت نمایم صحابه گفتند
یا امیر المومنین اگر عنان عزیمت و غایت خویش را از این مصروف فرمایی انسب دلی
مینماید چه اهل اسلام بتوفیق ولی الانعام روز بروز بعد تر ایند و کثرت مال از انچه
اورده اند زیادت خواهد شد مناسب چنان است که دفتر و دیوان وضع فرمایی

تا هر چه بود م دهند بحساب و کتاب دهند عمر را این رای صواب بود پس فرمود
تا اسامی دیوان بنهادند و دفتری ترتیب دادند و طبقات و مراتب مرتب مقرر را معین
ساخت و ابتدا بعباس بن عبد المطلب نمود در رعایت شرف عموت نبینا صلعم و او را
هر سال دوازده هزار درهم دیوانی جیب و پنجهزار درهم مقرر فرمود و بعد از ان
سادات اهل البیت را مقدم داشت و هر یک از ازواج مطهرات حضرت رسالت
صلعم را ده هزار درهم تعیین نمود و هر یک را از اهل بدر پنج هزار درهم داد و چند
کس را داخل اهل بدر کردانید امیر المومنین حسن و حسین و ابوذر و سلمان و بعد ازین
مراتب چهار هزار و سه هزار و دو هزار و پانصد و سیصد و دویست و پنجاه و دویست
درهم مقرر بود و در بین مراتب بنی اسلام و شهور و در مشاهد قاما منظور میشد
و در سال اخر از سنین خلافت خویش فرمود که اگر اجل امان دهد من بعد عطای هر
احدی را چهار هزار کردانم تا هزار را از انجا جهت اهل و عیال صرف نماید و هزار را زاد خود
کرداند و هر یک هزار در تجهیز انفاق نماید و یک هزار درهم توقف کند و قبل از انکه
ابتداء این را از قوت بفعل ارد وفات یافت و در ان هنگام که بعرض عطایا مشغول
بود مردی عرض رسانید یا امیر المومنین اگر بعض از اموال را در بیت المال برای عدت
مسلمانان بگذاری بهتر خواهد بود فرمود این کلمه ایست که شیطان در دهان تو القا
کرده خدا مرا از شر این کلمه نگهدارد و این کلمه سبب فتنه خواهد گشت مرا کسی را
بعد از من والی مسلمانان کرد و من عهده مسلمانان را نچیز را مهیا م که خدا و رسول
از عهده ایشان کرده اند و ان طاعت خدا و رسول است و این امر عهده ما است
کرا بعهده رسیده ام با نچه میدانی و می بینی هم بنا مده و فته بیش به نیست
کرا اهل عرفی وقت را غنیمت دان مافات مضی و ما سیاتیک فاین قم فاغتنم
اللذة بین العدمین مجز امروز نقد ما حضور نیست که دی بگذشت و از فردا خبر نیست

رنجان

رنجان فرو دل خوش دار امروز مباش از دی و از فردا جگر سوز ذکر بقیه وقایع
سال شانزدهم و بیان حوادث سال شانزدهم و فتح نهر سیر و بابل و ساباط و مداین
چنین است آورده اند که امیر المومنین عمر نامه بسعد بن ابی وقاص نوشت که وقت
است که هلکی همت و تمامی نهمت بر فتح مداین کماری و احمال و اثقال و اهل و عیال
لشکر در قادسیه بگذاری و جمعی از اهل صرامت و شجاعت جهت محافظت و حراست
ایشان انجا باز داری عنان عزیمت بجانب مداین معطوف کردانی پس سعد بن ابی وقاص
بموجب فرموده امتثال نموده در اواخر شوال سال پانزدهم از هجرت و بجهت جیوش نمود
و بصوب مداین روان گشت و در راه بعضی از بلاد و دیار مانند نهر سیر و کوثی و بابل
و ساباط بطریق مصالحه و برخی بر سبیل عنوه فتح کرد و طایفه از لشکر عجم که در بابل بودند
بعد از محاربه مقاتله شدیده متفرق و پریشان گشته زمره بنهاوند و کروهی باهواز
رفته و فرقه دیگر جسری بر روی دجله بسته عبور نمودند و پل را بعد از عبور خراب
ساخته تا کسی از عقب ایشان نتواند امد و خود را بمداین رسانیدند عساکر
ظفر مآثر اسلام بباب ساباط رسیده در انمحل عرض لشکر کردند در رکاب سعد شصت
هزار سوار جمع بود و چون یزدجرد از توجه سعد وقوف یافت امارت سپاه
خود را بمهرکه عرض کرد و قول مغشاد قرار بر ان شد که از دجله که میان مداین جاری
بود بگذرند و طرف شرقی را که ایوان کاسره و قصور خسروان عجم در ان طرف بود
نگاه دارند پس ان جمع که در نهیه غربیه بودند نفایس اموال و نفوس اهل و عیال را
از اب بگذرانیده پلها را ویران ساختند و کشتیها بکشیدند و چون سعد مقارن
سعادت و دولت بلب دجله رسید و امتناع عبور از دجله بدید در ان امر مشکل
و خطب معظل متفکر و متامل شد و بحکم نظم صاد و بصد عقل فی الحق المشکل واقبل
منهجه ناصح متفصل و سعد او حی بزال حیبة فی قوله سا و رهم و توکل مشورت

وکارها واجب شود تا پشیمانی در آخر نبود با امراء لشکر و روسای دین بود و
مشورت فرمود و بعضی بعرض رسانیدند که مناسب آنست که کشتیها سازیم و ترتیب
پل دهیم یا مانیم سلمان فارسی فرمود ایها الامیر تا پل بندیم ایشان خزاین و دفاین را
از مداین بیرون برند تا تو از بغداد بتو رسی در کلانه هیچ نگذارد کلاغ
و گویند سعد در شب واقعه دیده بود که سواران لشکر اسلام در آن بحر زخار اقحام
نموده و بسلامت عبور کرده بمداین در آمدند گفت اعداء دین بعضی کفار دیرکین پناه
از شما باین آب برده اند عزم من جزم شده که بمقتضای بلوغ الامال فی رکوب
الاهوال طریق وصول بمال و منال این گروه ضلال جز خوض در این بحر مالامال
نیست نظم یا دزد بحر در دست کند خواجه در کنار یا موج بحر افکندش مرده بر کنار
همه یکبار فریاد بر آوردند که الله سبحانه و تعالی ما را و تو را عزیمت رشد و صواب کرامت
کناد و امید چنانست که همان خدا که ما را بقدرت کامله خویش بر تخته سلکون خاک
نگاه میدارد برحمت شامله خود بر صفحه سلکون فرو نگذارد کسی را که او زد کلید اداد
او دست سعادت بحر و بر با داده است پس سعد گفت که ابتدا باین امر خطیر نماید و کنار
دریا برای حراست و محافظت فرماید تا لشکر عجم مانع امور جمهور یاران نشوند
عاصم بن عمرو قعقاع بن عمرو از اصحاب نجدت و شجاعت و ارباب جلادت
و مناعت قریب شش صد کار دیگر اتفاق کرده التزام آن خطب جلیل نمودند سعد
عاصم را بر آن جمع امیر ساخت بعبور فرمان داد و گویند اول قعقاع دل بدریا کرده متوکلا
علی الله تعالی و متبرکا باسمه الاعلی اسب خود را در آب انداخته کالبرق الخاطف
او کالریح العاصف بسلامت از آن آب عبور کرده و فی الحال بازگشت عاصم چون دید
که قعقاع معصوم بازآمد در زمان از آن شش صد کار در شصت سوار انتخاب
نموده اسبان خود را بآن ختیان موج همعنان ساخته بعضی بر ابلق و بعضی بر مادیان

سوار

سوار تا در عرض مسافت حول ادخلها بشعا اعاجم چون جمع اعراب را ملاحظه نمودند
شصت مرد از ایشان بعزم منع متوجه شاطی البحر شدند و تا آمدن انجمع مسلمانان
نزدیک بکنار رسیده بودند کفار در صدد منع در آمدند عاصم با آن سواران خود
نزد که نیزها راست دارید و نظرها بر چشمهاء ایشان کار بید پس دستور عمل نموده
از آن آب بسلامت عبور کردند و بزخم سنان جانستان را بدریای عدم غوطه دادند
و جمعیکه بجان امان یافتند عود بمامن خویش شتافتند آنگاه از اهل دین تتمه
شمار بسبق ملحق شدند نظم همه نامداران پرخاشجوی زخنگی بدریا نهادند روی
بعد از آن سعد بقیه لشکر را اذن باقحام عام داده فرمود بگوئید نستعین بالله و نتوکل
علیه حسبنا الله و نعم الوکیل العصاة ان شهر را بر دریا با انجمه احمال و اثقال
و خیول و بغال و ابل و دواب مانند آب روان گشته چنانچه هیچکس و هیچ چیز از ایشان
مفقود نشد الا قدحی که ملک مالک بن عامر عربی بود که از شتر ساقط شده در آب
افتاد مالک گفت بخدا سوگند که من بر حالی ام که لایق برحمت شامل اوست که با وجود
انحال تا رحله این جیش و عیش مرا منغص ساخته قدحم را سلب کند موجب خبر متعبران
من عباد الله من لو اقسم علی الله لابره چون جمله عبور نمودند موج دریا آن قدح را
بکنار انداخت و مردی از لشکر اسلام آن شناخت و بصاحبش رسانید نظم
اولیا را هست قدرت از اله تیر جسته باز گرداند زراه نقل است که یزدجرد بر
منظره کوشک خود نشسته بود و از دور ملاحظه مینمود چون جسارت آن قوم را در عبور
از آن بحر پرشور مشاهده کرد رعبی بر دل او استیلا یافت و مجال مقاومت
نماند و گفت بتحقیق که ما با جنیان محاربه مینمودیم نه با آدمیان و فی الحال از
بالای کوشک فرود آمد و با خویش خویش نشست نظم زه نوردان که گاه مرغ و گهی
خاک در ره دیده شمال کشند باد پایان که از قوایم خویش حالت عدو بر بال کشند

نشست وقضية العراق في وقت ظفر بر خويش خواند بر سود جلولا دوانيدند وفرمود
تا هرچه بر زن سبك باشد وبقيمت كران سبكبار كنند وازجهت بيارند وقبل از ين حرم
رعايت كرده اهل وعيال وبرخي از خزاين ونفايس اموال را بحلوان فرستاده بود
باقي خزاين ودفاين مملو از ثياب فاخره وامتعه وافره وانيه وظروف شريفه ونفايس
وجواهر لطيفه كه كماهي قيمت آنها در تحت تقويم هيچ مقوم در نمي آمد وازغنم وبقر واطعمه
كه براي حصار ومعد ساخته بودند چندان كذاشته بودند كه لا تعد ولا تحصى وعبارت
بعض از مورخان چنين واقع شده كه وكان في بيت المال ثلثة الاف الف قنطار
ثلاث مرات اخذ منها رستم عند مسيره الى القادسية النصف وبقي النصف وبعض
ديكر عبارت اين كه وكان في بيت المال ثلث الف الف فاخذوا نصف ذلك
وهربوا وتركوا الباقي القصه سعد قعقاع بن عمرو را امير جمعي كثير كرده برسم ايلغار
از عقب يزدجرد ارسال نمود وخود بطالع سعيد بمداين در آمد نظر بر ان قصرهاي
مشيد منيع وبناهاي مديد رفيع انداخته وان باغهاي خرم وبستانهاي ليان ادم را
بديد زبان بحمد رباني وشكر يزداني بكشود وآيه واني هدايه كم تركوا من جنات وعيون
وزروع ومقام كريم ونعمة كانوا فيها فاكهين كذلك واورثناها قوما آخرين
قراءت فرمود ولشكر را در حوالي ايوان كسرى كذاشت وبا طايفه از خواص اصحاب
خود بان ايوان در آمد وكويند عرض آن صد وبيست ارش وهر يك از طول آن صد
ارش است ودر روز مظالم در ان ايوان تختي از زر بر نهندي وكسرى با عظمت وابهت
بر ان تخت نشستي ومظالم برسيدي ودر ديوار وسقف ايوان صور وتماثيل كشيده بود
سعد حكم نمود تا از اسر ايوان ان صور بروش مقطوع ساخته واقتدا برسول صلعم هشت
ركعت نماز مخفف كه انحضرت در روز فتح مكه كذارده بود كذارد وبعد از آن يا ياران
مدح اعتبار در عظمت ان ايوان بكشودند در باغ خلت بصيقل عبرت از لوح دل بالجمل

مبرزودند

مبرزودند ونعم ما قال الناظم هان اي دل عبرت بين از ديده نظر كن هان ايوان
مداين را اينه عبرت دان دندانه هر قصري پندي دهدت نو نو پندي سر دندانه
بشنو ز بن دندان اين هست همان ايوان كز نقش رخ مردم خاك در او بودي ديوار
نكارستان اين هست همان دركه كاو را ز شهان بودي ديلم ملك بابل هندو شه تركستان مرحبا كه فرمان
پرويز كه بر زرين تره او ده ذرين تره كو بر خوان رو كم تركوا بر خوان الكاه عمرو
بن مقرن مزني را بر غنايم امير كردانيد ومنادي الرفرمود تا ندا كرد كه هر كس كه از اموال
صامت وناطق بيابد بنزد عمرو بر دوا وباش وسواد مداين در وقت فرصت بودحو
دست تاراج اخته وهرچه مي يافتند جمع ميساختند بس مسلمانان ان اموال را تفحص
نموده از ان اوباش متخلص ساخته با اموال كه نزد عمرو بن مقرن جمع ميشد مقرون
ميكردانيدند وسلمان بن ربيعه باهلي را بشغل قسمت غنايم تعيين فرمود وكويند عجم
انواع اطعمه لذيذه متكلفه وحلواي متنوعه ساخته وبرداخته بودند ودر جمله زهر كرده
ودر منازل خود كذاشته تا عرب آنها را تناول نمايند واز ضرب ايشان عن قريب زهر
خلاص ونجات يابند مسلمانان از سر صدق واخلاص بسم الله كفتند وما اندك شكر
آنها را ميخوردند وهيچ زياني بايشان نرسيد ودر خزاين خانها بود مملو از زر وسيم
ودر جهار از جواهر ثمين ودرهاي ثمين كه سپهر چنين باين همه ديده هر كز مثل آن نديده
وكوش مهر وماه با وجود حلقه چنان جواهر نكشنيده سعد در خزاين بشكست نظم بدكوهر ونكند
در ان جاي پس اكه سوي خانه نهاد پاي چنين كفت با مو بركنان كزين كونه
هر كز كه ما ودشان همانا كجان اندرون برنهاند بمرياد رون كوهر نماند كزينسان
همي كوهر اورده اند درين جايكه در بكسترده اند ظروف واواني بسيار وبسط وفرش
خسرواني بيشمار وديكر نفايس وغرايب كه از مدت چهار صد هزار سال باز ملوك
عجم فراهم اورده بودند وبرهم نهاده همه انها را حضرت مقصوم كلمه مبارك ذو المال

البخیل بعادت او وارث کشت   اسلامیه که تلف کرده و که اند و ختم بود   و سه دیگر مال
جنان وان که اندر سرای سپنج کسی کو بنهد گنج باد دست رنج زکنج جهان رنج بیش ایدش
چه ارجار پیما وبیش ایدش چو وقت ایدش از جهان بگذرد ازان رنج او دیگری برخورد
و قعقاع تاجر تیروان از عقب ان خسروان شتافت و سینه و جود را با نفایس خزاین که از
مداین با خود برده بود دریافت و همه بیستاد و رده بار کرد و باشید و بعد چون مقرن رسانید
اگرچه تعداد اعداد ان نفایس و اموال که در ان فتح غنیمت مسلمانان کشت خالی از تعسر یا تعذری
نیست اما بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله بذکر بعض از انها اقتصار مینماید سر هم انها تاجی
بود بوزن سیصد من مرصع بیواقیت رمانی و مکلل بقطعهای لعل درخشان مزین بزمردها
کافی و درخشان از گوهرهای شب افروز عمانی که پایه و هم جوهری عقل در جد قیمت ان نرسید
و الکشت تعجب بدندان تحیر میگزید و گویند ان تاج بزنجیر زرین از طاق ایوان کسری
اویخته بودی محاذی سر او تا ثقل بار ان بر سر او نیاید چنانچه بیننده اندر گمان بودی که بر سر
او است و دیگر درعی مرصع از مروارید ابدار بوزن هر دانه از ان صد دینار بر هر دانه قبه
از یاقوت سرخ و گلها از زبرجد سبز و شاخ و برگ از لعل و فیروزه که در روزهای جشن
و ایام عید کسری برای مباهات پوشیدی و دیگر جبه زربفت که اسلحه خاصه کسری
از زره و خود و ساقین و ساعدین در ان بود جمله را از زر صامت و دیگر پادشاهی با تیغ
و شمشیرها مانند تیغ برق درخشان و از موج گهر مثال راه کهکشان دیگر سواری بر آب
راکب دم کوب جمله از زر سرخ و بروایتی سوار از سیم و جوادی جامهای فاخر زربفت مزین
بجواهر و گوهر ضیمق پوشیده و اسب سرج بر پشت طلا یا نقره مرصع و برگستوان زربفت از جواهر
مکلل و ملمع و دیگر ناقه تمام از سیم خام و او را پالان از زر ساخته و بر ان ناقه محل از زر
مکلل بجواهر و یواقیت رمانی مانند ان دواده بسیار که ان از یاقوت رمانی ساخته
و سرهای بسیار نهای ان از مروارید برداخته بودند و دیگر بساطی از ابریشم شصت گز در

سقف

در شصت گز که بل جریب باشد و گویند که طول ان سیصد گز و در عرض شصت گز بوده
اطراف ان بزمرد بافته و در روایتی انکه هر ده ارش از ان بگوهری از رنگی دیگر بافته
مثلا ده ارش از زمرد و سبز و ده ارش بلور سفید و ده ارش یاقوت سرخ و ده ارش
یاقوت کبود و ده ارش یاقوت زرد و در میان ان از انواع گوهرهای ثمین اصناف
ریاحین ساخته که ناظران اندر گمان بودندی که سبزه زاریست و در ان بساط
صورتها و قصور و رجافات انهار و بیوت و در و اشکال اراضی مزروع و مرغزار نقش
کرده و جداول و اشجار از زر و نقره و اوراق ان از زمرد و اثمار ان اشجار جمله از جواهر
ابدار و منصور ساخته بودند و انرا بهارستان کسری گفتندی و در روایتی انکه عجم ان را فرشتگاه
خواندندی چه در فصل زمستان بر ان بساط شراب مدام مشغول شدندی و عرب انرا قطف
نام کردند و دیگر بساط شطرنج زربفت و جوانان شطرنج ان یک نیمه از یاقوت سرخ و نیمه
دیگر از یاقوت کبود و دیگر عیبه مشتمل بر هشت زره و هشت مغفر از هشت پادشاه کسری
نوشیروان و خاقان چین و قیصر روم و داهر پادشاه هند و بهرام و سیاوش و نعمان
بن المنذر پادشاه بحرین و عیبه مشتمل بر هشت کمر شمشیر از هشت پادشاه نوشیروان و هرمزد
هرقل خاقان و داهر و بهرام و سیاوش و نعمان بن المنذر و پرویز و در کرباس سلطنت
کسری زربفت بود و مسلمانان طلب الاشیاء والذهب از او سی و شش هزار مثقال طلا بیرون
آمد و در مداین قبها ترکیه مملو ماء از سلها محتوم بر بادزهر یافتند که مکان اثبات آن
بو که طعام باشد چون مهر را از انها بر داشتند اوانی و ظروف ذهب و فضه بود
و در خزاین حقهای عطر یافتند جمله پر از عنبر و مشک و کافور و عبیر و از روایح طیبه تربیت
که سعد با اصحاب خویش گفت حق تعالی دستهای شما را از غنایم و اموال مملو ساخت
و شما را بغنای عاجل نواخت و طریق قسمت این بساط بر جز فغایت و سرایرات و
مقومات در معرفت قیمت ان دخیل و شریان در اداء قیمت ان عاجز و بخیل مناسب

مناسب آن می‌نماید که بعضی حقوق خود از حصص این بساط در گذرند تا از مجلس
امیرالمؤمنین بر نسیم که هرچه مصلحت انجاب باشد در آن باب بتقدیم رسانند همه اصحاب
بآن راضی شدند پس خمس آن اموال را جدا کردند مقصد شتر بار شد مجموع انفال این
بساط در صحبت بشیر بن الخصاصیه بنظر امیرالمؤمنین عمر فرستاده جنسی از نفایس مذکوره
مانند ثیاب و حلی تاج کسری و شمشیر کسری که بمدینه فرستاد از جمله خمس حساب نمود و باقی را
بر شصت هزار مرد قسمت فرمود سوار را دوازده هزار درهم رسید و حال آنکه همه
سوار بودند چون بشارت فتح مداین و غرایب خمس آن غنایم و نفایس اموال
بامیرالمؤمنین عمر رسید فرمود تا تمامی آنها را در مسجد رسول صلعم جمع ساختند و
اشراف مهاجر و اعیان انصار و سایر وجوه اهل مدینه را بخواندند تا آن اموال را مشاهده
نمودند و از کثرت و نفاست آن متحیر مانده زبان بادای حمد و ثنای حق یکتای بی‌همتا
گشودند و اهل قادسیه را بامانت و دیانت و سخاوت و شجاعت ستودند و امیرالمؤمنین
عمر خطاب در انجمع علم و ادب در شان اهل قادسیه گفت اولئک اعیان العرب نقلست
که اتفاق نمودند در قسمت آن بساط زمستانی چیزی اندیشه آمد عمر خطاب با اعیان اصحاب
و ارباب الباب مشاورت فرموده گفت چیست رای شما در شان این بساط همه ساکت
شدند و در روایتی آنکه بعض از اهل مشاورت اشارت کردند بآنکه آنرا در خزانه بیت المال ذخیره
باید ساخت و جمعی تفویض برای امیرالمؤمنین کردند علی مرتضی کرم الله وجهه آن حضرت در
مجلس مشوره بود فرمود ای امیرالمؤمنین چرا علم خود را جهل میسازی و یقین خود را
بشک مبدل میکنی انه لیس لک من الدنیا الا ما اعطیت فامضیت او لبست فابلیت
او اکلت فافنیت یعنی بدرستی که شان این است که نیست مر ترا از رخال دنیا مگر آنچه در راه
حق تعالی انفاق و بذل نموده از پیش باخرت فرستی یا خود بپوشی و کهنه کنی یا بخوری
و فانی سازی نظم خور و پوش و بخشا و راحت رسان نگه می‌چه داری زبهر کسان

کسی

زر و نعمت آید کسی را بکار که دیوار عقبی کند زرنگار بدنیا توانی که عقبی خری
بخر جان من ورنه حسرت بری گروهی فراوان طمع ظن برند که گندم نیفشانده خرمن برند
بران خورد سعدی که چیزی نشاند کسی برد خرمن که تخمی فشاند امیرالمؤمنین فرمود ای
اباالحسن راست میگوئی پس حکم کرد تا آن بساط را وصله وصله و قطعه قطعه ساختند
و میان اصحاب قسمت کردند و گویند که علی مرتضی را وصله افتاد که چون در زمان یزید
به بیع در آوردند با آنکه وجوه قطع نمود بیست هزار درهم بها رسید و وعده صادقه
پیغمبر صلعم لیفتحن رهط من المسلمین کنز کسری الذی فی الابیض ثم لینفقن فی
سبیل الله بنفاذ انجامید والحمد لله علی ذلک بکی علی الدنیا و ما من معشر
جمعتهم الدنیا فلم یتفرقوا این الاکاسرة الجبابرة الاولی کنزوا الکنوز فما بقین و لا بقوا
فالموت ات والنفوس نفایس والمغتر بما لدیه احمق بیا بگوی که کسری از این جهان چه برد
برو ببین تو که قیصر از این جهان چه برد کرو نهاد خزاین بدیگران بگذاشت وزین گریخت و مال
بدیگران بسپرد ذکر فتح جلولا و حلوان آورده اند که چون یزدجرد از مقر سلطنت خویش
هزیمت نمود حلوان را مقر خود کرد و آنجا بسیاری از لشکر عجم شکسته و خسته بشهری که آنرا
جلولا گویند جمع شدند و مهران رازی را بر خود امیر گردانیدند و عهد بستند که هما
الکن نگریزند و هرکس از هزیمتیان که خبر آن جمعیت میشنید بایشان ملحق میشد تا لشکر
کثیر در آن موضع گرد آمدند و آن مغان خندقی عظیم گرد لشکر خویش کندند و بعضی
دیگر از گریختگان لشکر عجم در موصل باهل موصل گرویدند تا در نواحی آن مملکت
بلده تکریت جمعی از سپاه عجم دست داد سعد در ضمن نامه کیفیت آن دو جمعیت را
معروض امیرالمؤمنین عمر گردانید جواب نامه آمد که هاشم بن عتبه را با دوازده هزار
مرد بجانب جلولا روان کن و قعقاع بن عمرو را مقدمه آن لشکر گردان و سعد بن
مالک بر میمنه و عمرو بن مالک را بر میسره و عمرو بن مره جهنی را بر ساقه الجیش تعیین

تمامی و عبد الله بن المعتم را با پنج هزار سوار بجانب موصل و تکریت فرستاد پس هاشم
بن عتبه بموجب فرموده با دوازده هزار سوار کوه تمثیل بدن نظم هر جنگجویان پرخاش
خر بکین عدو حمله گستر بر صوب جلولا دوانیدند و سپاه عجم را در آن موضع حصار
دادند و مدت محاصره هشت ماه انجامید و در این مدت بین الفریقین هشتاد مصاف
واقع شد و بعد از هشت ماه در اواخر آغاز محاربه کردند بنوعی که زبان قلم از شرح بیان
شدت آن در تقریر بیرون تواند آمد نظم ز شبگیر تا تیره شد آفتاب همی خون بجوی اندر
آمد بجای ز خنجر شکم و از تن سر همی گرز با بیکش سپهر ز کشته بهر جای
بر بود کشته گیاها بمغز سر آلوده گشت و عاقبت الامر شکست بر عجم افتاد و حق جل و
علا بمحض فضل و محض لطف خویش بادی در میان لشکر فرس ارسال فرمود که بلاد
و دیار ایشان را بر ایشان چنان ظلمانی و تاریک ساخت که سواران با فرس در خندقی
که بدست خویش کنده بودند می افتادند و پای ثبات شان نماند و در راه گریز ساخته
سراسیمه میدادند و صد هزار مرد کاری با مهران رازی کشته شدند چنانچه در روی
زمین از قتلی پشته پشته شد و این معنی سبب تسمیه آن موضع شد بجلولا لانها جللت
بالقتلی و جزاء آن کفره فسقه ظلمه کما ینبغی بایشان رسید و کذلک اخذ ربک اذا اخذ
القری و هی ظالمة ان اخذه الیم شدید نظم ای که تو از ظلم چاهی میکنی از برای خویش
دامی میکنی گرد خود چون کرم پیله بر متن بهر خود چه میکنی اندازه کن و سبایای
نامحصور و اموال موفور بران حرب غنیمت مسلمانان گشت و چندان با قبل ایشان
ز هر چیز که حاجتشان بود هر گره کوزی زرین مال اسیر قادر نبودند چه میگویم که
از قادر فرمودند و گویند غنایم آن واقعه سی هزار هزار درهم رسید و در روایتی
اگر سی هزار هزار که خمس آن شش هزار هزار بود بدست مسلمانان افتاد و در روایتی
اگر مردی را هشتاد هزار درهم نه دابه رسیده بود و آن واقعه را فتح الفتوح نام کردند و چون

اخبر

اینخبر بسمع یزدجرد رسید حلوان در مقام مذبن رای او را آن بود که بری مقام
کند ملک یزدجرد را با قطعه از لشکر در حلوان گذاشت و براه ری روان شد و با آن امیر معتبر
کرد که اگر لشکر عرب از عقب من آیند تو چندان ایشان را بحرب مشغول دار که وصول
من بری نزدیک شود و چون هاشم از این قضیه وقوف یافت فی الحال بسعد نامه
نوشت که یزدجرد از جنگ وجود خویش حلوان را خالی ساخت و رایت توطن در ساحت
ری بر افراخت و پیل پیل با دپای نامه را داده بجانب مداین فرستاد و سعد جواب
نامه هاشم نوشت که باید خود را بحوالی حلوان رساند و آن ناحیه را از دشمن بزخم تیغ
بستاند و قعقاع را با چهار هزار سوار حلاوت آثار از عقب او برسم مدد روان
کرد و در اثنای طریق قعقاع بهاشم پیوست و باتفاق بحلوان رسیدند و با امیر یزد
جرد در یک فرسنگی حلوان مصافی عظیم نمودند و حلوان را بگرفتند و شوکت و صولت
اکاسره بکلی منکسر شد و با زبان کیخسرو و کیقباد بر باد رفت عاقل باید که بنظر اعتبار
نظر در کار و بار این جهان مهمان نماید و باب التفات بدین سرای غدر بر خود
نگشاید و از دولت و محنت او تغیر و انفعال بخود راه ندهد و بقا و فنا او را
اعتبار نکند و بر صبر زلل و ثبات او دل ننهد نظم سرایت الدهر مختلفا یداه فلا فرحت
یدوم و لا سرور و کم بنت الملوک بها قصورا اگر با تو گردون نشیند براز هم از
گردش او سیاه جوان همی تاج بلندی دهند هم او تیرگی و نژندی دهند
بدشمن عیان و هم بدوست گهی مغز یابی از و گاه پوست سرت گر بساید بر ابر سیاه
سرانجام خاکست از و جایگاه

ذکر فتح تکریت و موصل و غیر آن

آورده اند که در آن ایام موصل را رومیان داشتند و شخصی انطاق نام از قبل هرقل
حاکم آن ناحیه بود چون بعضی از هزیمتیان لشکر عجم بدو ملحق شدند و بیتر سپاه
بسیار از موصل در هم کشیده بتکریت آمده و تعمیر قلاع و سور آن نواحی بتقدیم

رسانید واورا استحکام تمام داد وجماعتی از قبایل عرب مانند ایاد وتغلب ونمر
وغیرهم با او اتفاق نمودند سعد بامر امیر المومنین عمر عبد الله بن المعتمر را با سه هزار
مرد بمحاربه ایشان فرستاد وفتح ان دو بلده بطریق عنوه بر دست عبد الله میسر گشت
وانطاق مقتول وباهل جهنم موصول شد وهم درین سال بر دست ضرار بن الخطاب
فتح ماسبذان ویزدان که در محاذات حلوان واقع است دست داد ودرین سال
وبقول اکثر سال هفدهم امیر المومنین عمر رضه اشارت فرمود تا سعد بن ابی وقاص
اصناف لشکر باطراف هر کشور فرستد وبلاد جزیره را مسخر دارد پس سعد امتثالا
للامر عیاض بن غنم وابو موسی اشعری وعمر پسر خود را با لشکری اراسته بجانب جزایر
روان کرد وامیر ایشان رشد واول شهرستان رها را مسخر کردند وعیاض هم انجا توقف
نمود وابو موسی اشعری را بصوب نصیبین فرستاد وعمر بن سعد براس العین رفت
واهل انموضع بالراس والعین کشته خود را بربقه انقیاد در اوردند مگر بنو تغلب
که از دست تغلب عرب پای از جاده متابعت بیرون نهاده بروم پیوستند بعد از
وصول این خبر بسمع امیر المومنین عمر نامه بهرقل نوشت ودران نامه قسم یاد کرد که اگر نصاری
بنو تغلب را از مملکت روم نفرستی بفرمایم تا هر ترسایان که در ممالک اسلامیه متوطن اند
از مسکن مالوف ووطن معروف بایجه وجوه اخراج کنند وصاحب روم را بعار ...
وتاراج مبتلا سازند هرقل از هیبت ابن خطاب بترسید ودر زمان حکم کرد که بنو تغلب را
از تخوم روم اخراج کرده بحضرت عمر فرستادند ایشان چون بپایه خلافت امدند
التزام نمودند که هر سال زکوة مال خود را مضاعف ببیت المال رسانند واسم
جزیه درمیان نباشد وبران نهج صلح واقع شد امیر المومنین فرمود این جزیه است شما
هرچه میخواهید نام کنید ودرین سال قعقاع سایر قلاع دریاچ که در حوالی حلوان
بود فتح کرد واما ریتبصره ابو موسی اشعری هم درین سال وبقول بعضی در سال هفدهم

قرار گرفت وچند شهر وقلعه مفتوح شد که تفصیل ان موجب تطویل میگردد
چون دست من بکنه عبارت نمیرسد بوسیله بصرا است که نای اختصار **ذکر**
وقایع سال هفدهم از هجرت وبنای شهر کوفه جهه اصحاب وچون محرم سال هفدهم
از هجرت در امد بنای شهر کوفه واقع شد وباعث بران امدان بود که هوای مداین
موافق مزاج اهل اسلام نیامد واکثر ایشان را تب رابعه گشت سعد نامه بامیر المومنین
نوشت وکیفیت واقعه را باز نمود ودر کتابت سعد وفدایی را با فتوح مداین وتوابع
بمدینه فرستاده بود وچون نظر عمر بر بشره ان گروه افتاد والوان ایشانرا متغیر یافت
وناتوانی وضعف بسیار در ان جمع مشاهده نمود واز سبب ان تفحص فرمود بعرض
رسانیدند که سبب وخومت بلاد وناسازواری اب وهواست در روایتی انکه نامه
بسعد نوشت واز سبب ان استکشاف فرمود از نزد سعد همان جواب امد
جناب خلافت بسعد مثال فرستاد که برای اقامت عرب هیچ منزل انسب واصلح نیست
از منزلی که هم بری وهم بحری وسبزه زار ومرغزار وابدار باشد باید که موضعی
فسیح ووسیع که جامع صفات مذکوره بود ومیان من وان موضع دریایی حایل
نباشد پیدا سازی ومسلمانان را دران مسکن ومأوی کنی وازاد هجرت کرده
سعد عثمان بن حنیف را وبقولی سلمان بن ربیعه باهلی وحذیفه بن محصن را فرستاد
تا موضعی بر وصف مذکور تفحص نمایند وگویند مخصوص اند وتفحص برای این مهم
از جانب امیر المومنین عمر بود پس ایشان متوجه گشته سلمان از جانب غربی فرات
سیر مینمود وحذیفه از جانب شرقی سلوک کرد تا بر زمینی ریگستان رسیدند که
ریگ ان مخلوط بحصبا بود وعرب زمین همچنین را کوفه گویند سلمان وربیع را
ان زمین واب وهوای ان زمین مرغوب طبع لطافت این افتاد ودر زمان فرود
امدند وهر یک دو رکعت نماز گذاردند ودست تضرع ونیاز بر داشتند وبدعا

دو وادی از حضرت باری عز اسمه خواستند که آن بقعه را منزل ثبات و برکت گردانند
پس مراجعت نموده خبر بسعد رسانیدند وی بر صوب کوفه روان شد و چون بدانجا
رسید و برا ایشان پسندیده آمد و آنرا معسکر خویش گردانید و با امیر المومنین نامه فرستاد
که بموجب فرموده در زمینی کوفه منزل گرفت بجری بری در میان حیره و فرات بغایت
کثیر العشب والنبات و آب و هوای در نهایت نزاهت و خوبی داده منزل گرفتم
و جماعت مسلمانان را میان توطن در این منزل و میان مقام در مداین مخیر گردانیدم
بعضی که اختیار دشت ادراک کرده‌اند مصاحب مرافقت شدند و جمعی که ترجیح شق دویم نمودند
ایشان را کالمصلحه در مداین ماندیم و چون اهل اسلام مدتی در انجا بر بودند آب
و هوای آن موضع تأثیری بحل نمود و الوان و قوای ایشان بحال اصلی عود کرد از
امیر المومنین دستوری خواستند تا عمارتها اساس نهند جواب خلافت مآب رخصت
عمارت از خشت و گل نمود و لیکن ساختن خانها از خشت و قصب مأذون شدند
و اهل بصره نیز همین طریقه مسلوک داشتند تا شبی از شبها آتش در خانها افتاد بعضی
هرده و موضع افتاد و بسیاری نقصان و تلف بنفایس اموال و کرایم نفوس رسید
و بعد از آن اذن از امیر المومنین بعد از استیذان اذن عمارت از خشت
و گل یافتند و سعد امر کرد تا در آن دیار و هر دیار که بنا و معمار بود بآن موضع
آمدند و شهر کوفه بنا کردند و رؤسا و اشراف عرب منازل انیقه و مساکن وثیقه
طرح انداختند و امیر المومنین بسعد نامه نوشته بود که باید هیچ احدی زیاده از
سه خانه نسازد و تطاول در بنا نکند بلکه بر وجه سنت بنا رسد و تا دولت
ملازم او باشد نظم ره سنت احمدی به چو سنت احمد از نیه به و در روایتی آنکه
امیر المومنین در نامه سعد اشارت فرموده بود که بنای شهر باید که بر عدل باشد
تا پایدار و استوار بود چه عدل حصاریست که سوران منجنیق حوادث خراب نگردد

دریاچه ایست

دریاچه ایست که بهیچ وجه سر در آن بتطرق تزلزل و تزاحم بی آب و تاب نشود و لله
در الناظم نظم مملکت از عدل شود پایدار کار تو از عدل تو گیرد قرار عمر
بخوشنودی دلها گذار تا ز تو خوشنود شود کردگار هر که درین خانه دهی آباد کرد
خانه فردای خود آباد کرد عدل تو قندیل شب افروز تست مونس فردای تو امروز تست
و بعضی گفته‌اند مراد از بنا بر عدل آنست که بنا بلند نباشد و زینت و بنایی که
چنین بود نزد مردم بنایی محکم و استوار و پایدار واقع شود گویند اول بنایی که از
مردان دین در آن سرزمین طرح انداختند مسجد بود و از بناهای اکاسره ستون
رخام میکندند و ستونهای مسجد میساختند و در مقابل مسجد سعد امر فرمود
به بنای قصری مقولست که در آن ایام چون نظر بر طاق ایوان کسری و عمارات
رفیعه و دور وسیعه منیعه مداین و غیره داشت برای خود بنا نهاد قصری
حصین در غایت رفعت و نهایت فسحت اساس نهاد و چون آن قصر عالی باتمام رسید
دری که بر قصر ابیض مداین بود بر کند و بر عادت خود نشاند مردمان نیز آلات
و ادوات عمارت بسیار از مداین بدانجا بردند و صرف عمارات خود کردانیدند
و چون خبر رفعت و فسحت کوشک سعد بعمر رسید بخاطرش بسیار تندی تأثیر کرد
محمد بن مسلمه را طلبید نامه بدو داد و فرمود تا بکوفه رود با سعد مکالمه نماید و فرماید
تا هیزم جمع کند و در کوشک او را بسوزاند و نامه بدو رساند و بلا توقف و تکلم مراجعت
محمد بن مسلمه علی الفور بجانب کوفه روانشد و مامور امیر المومنین بتقدیم رسانید
و نامه وی بسعد داد و با وی سخن ناگفته بازگشت سعد هر چند التماس مکث نمود
تا بسنت ضیافت قیام نماید مبذول نداشت و مبلغی برسم انعام بر وی عرض کرد قبول
ننمود سعد چون نامه امیر المومنین بگشود نوشته بود که چنین بمن رسید از تو که قصری
رفیع و حصاری منیع مانند قصور اکاسره بنا کرده و در کوشک کسری دو دروبر کوشک

خود نشانده و این همانا بجهت آن احتیاط نموده تا حاجب و دربان براه درگاه نشاند و ایشان
اهل حاجات را از دخول در آن قصر حجب و منع کنند چنانچه حاجبان و دربانان ملوک عجم میکردند
و باب مهمات مسلمانان در عهده تعویق و تعطیل افتد باز ماند که بحکم خبر جوار مذهب
و سیرت اکاسره کرده و اعراض از سیرت پیغمبر صلعم نمودی ایصورت از تو بغایت ناپسندیده
و با قصور واقع شده چه بر محافظت مصالح بلاد و عباد و مراقبت حدود و سلاح و فساد میباید
کرد و آن امر با این مقصود منافی تامه و مخالفت کامله دارد بدانکه اکاسره را از قصور
بعبود و سیمرچه را دین خاکدان مغاک بعالم افلاک برد بنکر فرستادم تا در کوشک تو آتش
بسوزد و از تو ایک ندارد ترا از جهان دو خانه بس است یکی که در آنجا نشینی و دیگری که بیت المال
مسلمانان گردانی بیت این سراییست که البته خلل خواهد یافت حزم القوم که در بند سرای دگرند
نظر انا لکه کرده تند بین شتی خالک الحق انصاف توان داد که صاحبنظرند عارفان هرچه بقایی
ندارد دل نکند کرهمه ملک جهانست بهیچش نخرند   اعامر قصرک المرفوع اقصر فانک ساکن
القبر الخراب   طمعت اقامة فی دار ظعن فلا تطمع فرحلتنا الرباب   ومن بی   بنا و غنا
لکن برجوا انها بالمن سراب   بو البستان فغادل منه کرجای دگر   براعی حضرت تو برکوید انه قصور
ترا مسافت دور و دراز در پیش است   ببین دو روزه اقامت چرا شوی مغرور   بود دنیا کرجای
نهاد که بایدش مدتی خراب شد در جرضه وی که سرایی بر بستا در دکه عاقبت سراب شدند
دنیا را مثابه رباطیست ازانست کرچشم ست بی بنیادست از جمله ایام که سایه عافیت
وقتی عاقبت در و دیو د خورد و داکد الملبوس و نسیج پوشیدند بار دو کوزه پیش یزدان و شیر
باشد فنا وقت سر بخورد سواه در زده بر وبز باشد بترا از برلب دو موت محال ستیز بنیافت نظم بهرام
که گور میگرفتی همه سال   این آمدی بین که گور بهرام گرفت   کسری در قصر کسری افتاد که موجب
اعتبار اولی الابصار گشت   سر کاوکی کاوس برناموس و جمشید برای خورشید و منوچهر
مشتری چهر بود و اعتبار گشت   دیارهم خالیه و عظامهم بالیه   کجا آن فریدون و ضحاک

جم شهان عرب حشر و از عجم   همه خاک دارند بالین خشت   خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت
آورده اند که سعد سرایی بنا کرد که در وی دو خانه بود یکی را بیت المال و دیگری را مسکن
خویش کرده باشد و آن کوشک محروق همچنان ویران بماند تا زمان حکومت معویة بن ابی سفیان
که زیاد بن ابیه را از قبل خویش با ایالت عراق فرستاد زیاد بر کوفه کیان ... و در زمانه طرح
انداخته بود آن ویرانه را تعمیر نمود و مضموره دهر بر نظر بسیاری از حکام ایام دار آن قصر
خانه کیر ساخت و از آن بعد از تعمیر زیاد قصر الاماره نام کردند بقای عمر او وفات حارثه
حمد را برای اهل اسلام و بنای دار الاطعمه و وضع تاریخ هجری
در این سال امیر المؤمنین عمر رضه ببلاد و دیاری که در حوزه اسلام داخل شده بود امثله
فرستاد و مواقیت صلوة خمسه برای مردم مقرر ساخت و هم درین سال دار الدقیق در مدینه اتخاذ
فرمود و در آن دار برخی از اطعمه مانند روغن و تمر و آرد و سویق لاجل الفقراء و ابناء
الطریق معد و آماده کرده اند و در این سال وضع تاریخ فرمود و سبب آن اختلافات
مرویست از شعبی که ابو موسی اشعری که از قبل امیر المؤمنین عمر رضه عامل بصره بود بوسیله نامه
بموقف انظار رسید که از جانب امیر المؤمنین نامهای نامی مهمات گرامی نزد ما میاید که بعضی مخالف
بعضی دیگر است و در عدم معرفت متقدم و متاخر که منسوخ و ناسخ از آن معلوم میشود اعضال
و اشکال دست میدهد اگر اوامر اقدس بتواریخ موشح گردد در رفع آن مشکل حاصل شود پس امیر
المؤمنین عمر عباد و صحابه وضع تاریخ فرمود و منقولست از محمد بن سیرین که مروی در مجلس
عالی امیر المؤمنین عمر التماس اعتبار تاریخی مجرد کرد فرمود که تاریخ چیست گفت امریست که عجم
از آن اعتباری تمام میکنند و فایده آن در صکوک و قبالات و رسائل و مکتوبات و معاملات
و ضبط انساب و موالید و وفیات و اعمار مردم ظاهر میشود عمر گفت امری عجایب بعیدست
پس اتفاق نمودند برآنکه از روز هجرت ابتدا نمایند و روایتی آنکه قباله معامله بحضرت عمر آورده بودند
که زمان حلول آن معامله ماه شعبان بود فرمود کدام شعبانست شعبان اینده یا شعبان

که در روز نیم لیل از فرزند بوده باحضار اعیان صحابه و با ایشان مشاوره نموده و در اینکه ابتدا تاریخ
از کدام واقعه اعتبار نمایند بعضی بعرض رسانیدند که مولد حضرت رسالت صلعم مبدا باید ساخت
و جمعی بر اعتبار بعثت آن سرور بوده‌اند امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود اولی آنست که ابتدا
تاریخ هجرت آنحضرت باشد زیرا که از زمان فرق میان حق و باطل اوان ظهور نبوت و غلبه
اسلام و هنگام نزول شریعت و احکام است جمیع اصحاب استحسان این رای نموده بر آن اتفاق
کرده‌اند و ابتدای سال را ماه محرم اعتبار نمودند که از شهر محرم و صفر قسم مردم انجح است
بدانکه قبل از تاریخ هجری اهل عالم را تواریخ مختلفه بوده فرزندان آدم در وقت وفات ابو البشر را تاریخ
هر خیر و شر ساختند و تاریخ بعثت آدم ثانی یعنی نوح نبی صلوات الله و سلامه علیه بعد از آن تاریخ بعث
وی بوده تا زمانیکه تمام روی زمین را آب عذاب گرفت چنانکه در بقیه نوح بن نوح بقاء روح
ممنوع شدند تاریخ واقعات خود واقعه طوفان کردانیدند و امر برین نهج مستمر بود تا زمانیکه
خلیل جلیل صلوات الرحمن علیه بنا و نمرود مردود مبتلا شد فرزندان وی ابتداء تاریخ زمان
بیرون آمدن آنحضرت از آتش اعتبار نمودند تا وقتیکه حضرت اسمعیل بنای کعبه فرمود
بعد از آن تاریخ از عمارت معتبر بود تا فرزندان اسمعیل از مکه بیرون رفتند و در اطراف
و اکناف بلاد منتشر شدند هر قومیکه از ارض تهامه بیرون رفتند بخروج ایشان تاریخ مینهادند
تا کعب بن لوی او را چون از عالم فنا بدار بقا برد موت وی را مبدا تاریخ کردانیدند
تا هنگامیکه قصه اصحاب فیل واقع شد ابتداء تاریخ آن بود تا زمانیکه عمر خطاب بمشاورت
سایر اصحاب وضع تاریخ هجری نمود اما سایر عرب را تواریخ بسیار است یکی هلاک شهر سبا
با آمدن سیل عرم دوم استیلاء حبشه بر ولایت یمن سیوم غلبه عجم بر عرب چهارم ارتفاع
رایت جرهم که عمالقه را از دیار حوالی حرم بدر ساخت پنجم عام فساد که فساد عام بسبب نایرت
سیول و اکام و مقاسمت مراعی تمام شد ششم حرب بنو بکر و تغلب که از اعراب بسوس
کویند هفتم حرب عبس که از داحس کویند و آن واقعه پیش از اعلاء اسلام به بیست سال و سه ماه

بعد از آن

بعد از آن ضبط امور بشماره ایام و مفاخر شهور و اعوام مینمودند مانند یوم الشاه و یوم
الجماد و یوم الوسیط و یوم فیف الریح و یوم ذی قار و عام فتان و عام مخانف و حرب فجار و اما عجم
تاریخ از جلوس هر پادشاه که اعدل ملوک ایشان بوده اعتبار میکرده‌اند و اکنون از جلوس
یزدجرد است که رایت ملت اسلام آیت دولت او را منسوخ ساخت و اهل یونان ایام ذوالقرنین تاریخ
بسبب ماثر ماثوره و مساعی مشکوره در بسط بساط عدل و انصاف و سد رخنه کوه قاف تاریخ
مصالح خود کردانیدند و اهل قبط تاریخ واقعات ایام خود را [illegible] اعتبار نمایند که بخت النصر
بر بخت ملک قائم استیلا یافت و کویند بطلیوس کتاب مجسطی را بران وضع کرده و بعضی از یهود
و نصاری مولد و مبعث انبیا و ملوک خود را مبدا تاریخ اخبار و جمیع عمارت بیت المقدس را اعتبار
کرده‌اند والله اعلم فائده ثانیه کویند ورخت الکتاب توریخا و ارخته تاریخا اول لغت بنی تمیم
و ثانی لغت قیس است و علی ای حال در اصل مصدر باب تفعیل است و در عرف تاریخ هر شی
آخر آن شیء است و اکر در وقت استعمال کنند غایت آن وقت و اکر در محل مستعمل شود منتهی
الیه مراد است چنانچه کویند فلان تاریخ قومه الیه ینتهی شرفهم و بعضی در باب تعریف تاریخ
چنین کفته التاریخ یوم معلوم تنسب الیه زمان یاتی علیه یعنی روز معین که ایام دیگر را بدو
باز خوانند آورده‌اند که چون هرقل ملاحظه تسلط و استیلاء لشکر اسلام بر مملکت عراق و
شام نمود بر ترسید از آنکه چون ایشان را فراغت تمام از آن دو ملک دست دهد طمع در مملکت
روم کنند و اهالی بعضی از بلاد و جزایر اکرچه بصورت با مسلمانان خود را میمودند اما بمقتضای
این آیت عمل نمایند و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزءون و خبر واقع مثل
المنافق کالشاة العایرة بین الغنمین تعیر الی هذه مرة و الی هذه بجهت بعضی با رومیان
بودند و در پنهان پیغام با ایشان میفرستادند که ما بهر چه توانیم از سپاه و سلاح مدد
رسانیم ز دشمنان کهن دوستان نو کردن بدست دیو بود عقل را کرو کردن
شدن ممکن است و ممکن نیست ز دشمنان کهن دوستان نو کردن بنا بر مقدمات مذکوره

بجمع سپاه و لشکر و حشر و تهیه اسباب و آلات حرب مشغول شدند و بعد از ترتیب استعداد تمام قریب
سه هزار مرد از روم بصوب شام روان گشته اول قصد حمص که مقر حکومت و مستقر ایالت ابوعبیده
بود نمودند ابوعبیده بعد از وقوف بر کماهی احوال کیفیت آن قضیه را مشروحا معروض جناب خلافت
مآب گردانید و باطراف ممالک شام نامه نوشت که سران سپاه و سروران شجاعت پناه در یورتگی
سازی نموده خود را بوی ملحق سازند چون نامه ابوعبیده بامیر المومنین عمر رسید فی الفور بارجاء بلاد
و قبایل که در تحت تصرف اهل اسلام بود نوشت که لشکرها ساختگی نموده خود را با بوعبیده
رسانند و رسولی نزد سعد بن ابی وقاص فرستاد که قعقاع بن عمرو با چهار هزار مرد برای
مدد ابوعبیده روان شام کند و سهل بن معاذ را با مثل این عدد سوار مجدد بجزایر فرستد تا
رومیان و اهل جزایر حایل و حاجز گردند آنگاه بنفس نفیس خویش از مدینه بیرون آمد و تا مرج
جابیه برفت و در آن جای انتظار وصول مدد میکشید و با بوعبیده نامه نوشت که در
شهر حمص ساکن باش تا لحوق مدد از مدینه و سایر بلدان دست دهد و هر کدام از امرای جنود
شام که با بوعبیده ملحق میشد مانند معویه و شرحبیل بن حسنه و غیرهما او را بر مکث در حصار
تا رسیدن مدد تحریض میکردند الا خالد بن ولید که چون لاحق شد وی را به بیرون رفتن و
محاربه نمودن اغوا نمود و در آن باب الحاح و مبالغه از حد گذرانید آخر الامر ابوعبیده بصحبت
خالد میل نموده از حصار بیرون آمد **نظم** سراپرده شهر بیرون کشید سپه را همه سوی هامون
کشید بپیمود تا لشکر آراسته شد سنان و سپرها بپیراسته شد و در شبانروز در ظاهر حمص
قتال فاحش بینهما واقع شد برآمد خروش سپاه از دو روی جهان شد چو از ابر دم گلوی
زمین آمد از نعل اسبان بجوش با بر اندر آمد سنان خروش ز آواز اسبان و گرد سپاه
ز خورشید پیدا نتابید ماه درخشیدن تیغ الماس گون شده لعل و آهار داده بخون
بر آن نای کوس شد مغز میغ بر آتش گرم و شد جان تیغ سپهدار خالد چو پیل دمان
بکف تیغ تیز و بیازو کمان همی جوش آمد درش بر فروخت همی بود تیغش جهان را بسوخت

برکز

برکشته زمین گرد و سانند کوه شدند آن دلیران رومی ستوه سرانجام کار بمقتضای کریمه والعاقبة
للتقوی رایات اقبال کفر از تندباد نکبات دهر منکوس و نگونسار گردید و اعلام سلطنت
اسلام با رونق و انتظام آمد و نصرت میمون ظفر شعار گشت چهار هزار از فوج ترسایان
با خوف و ترس و آبان گشته امان طلبیدند و رقبه خود را بطوع و رغبت در ربقه اسیر و غل
ظل کشیدند و چهار هزار دیگر از آن سپاه نکبت پناه و بخت برگشته بتیغ سربازی و طعن اسنه
جان گزای جان بملک الموت و مال و دوزخ سپردند و بقیة السیف بیرون شتافته
جمعی سوار و طایفه پیاده جانی بعد از زحمت و مشقت بیرون بردند و بار دیگر مملکت حمص با
توابع و لواحق از خبث و فساد آن ظلمه کفره مصفی و از کدورت و عیب آن خفه فجره مصفی
گشت و ابوعبیده از سر فراغت خاطر بر مسند حکومت و ایالت نشست و بمحوای کریمه قاتلوهم یعذبهم
الله بایدیکم و یخزهم و ینصرکم علیهم و یشف صدور [illegible] مومنین در آن قضیه بوضوح پیوست و سایای
بعد و [illegible] پیده رجوع اسلام در آمد و قبل از وصول مدد آفتاب آن فتح بحدت
و شجاعت و شهامت و مناعت خالد بن الولید بر آمده روز دیگر و بقولی بعد از سه روز
قعقاع با لشکر عراق برسید و گروه از لشکر روم در آمد بود مفید ابوعبیده خمس غنیمت را
مفروز ساخته با خبر فتح نزد امیر المومنین عمر فرستاد وی از استماع این خبر بغایت فرحان و مسرور
گشت و حمد منعم حقیقی بتقدیم رسانید و با بوعبیده نامه نوشت که سپاه قعقاع را چون قطع
بقاع نموده بر عقب مدد شما آمده اند در نصیب غنیمت سهیم و شریک غانمین سازید از جمله
ضرورت چه حفاظت حیث جماعه را از ایشان قبول فرموده اگر شما نیز بنا بر قضیه مرضیه
تخلقوا باخلاق الله سهام غنیمت از ایشان دریغ ندارید مستحسن خواهد نمود ابوعبیده و سایر
امرای اجناد شام بموجب فرموده امتثال نمودند و هر یک از امرای لشکر ظفر پیکر بمقر حکومت و دولت
خود سالما غانما مراجعت فرمودند و چون آن فتح بمعاونت و جلادت خالد بن الولید
میسر شده بود مردم بتقریب نزد وی حاضر شدند و برا تهنیت میگفتند از آنجمله اشعث بن قیس کندی

بود که قصیده غرا در مدح خالد والکه فتح بدست او واقع شده انشا کرد و را بانعام تهنیت
نمود واین ابیات بیانات بحر بعضی از آن قصیده نزدیک است بهمتی تو کردیده رایات ظفر
بروز معرکه میدان خیل وکام نهنگ قیامتست زکرز تو در مجال ... مصیبتست ز تیغ
تو در بلاد فرنگ مدار زمان که اجل دشمنان جاه ترا شود مخالف امال در شتاب درنگ
چنان موافق امد سلاح را که کند زکوزن دو زبان در دهان تیر خدنگ کند سنان تو باز یج
بجان خصم چنانک ... دل شدکان دلبران شاه ... وخالد را ده هزار درهم بجلد انعام
بداد وابواب اکرام وتعظیم بروجه امنیش بکشاد وچون این خبر بسمع امیر المومنین عمر رسید
از خالد بغایت ... کشت بابو عبیده نامه نوشت که باید خالد ولید را از قنسرین نزد خود خوانده
ودر مجمع اعیان خویش او را بپا ایستانی ودر جائی تا عمامه از سر بیش باز کنند و او را بعمامه
مقید سازند وطاقیه از سر او بکذارید و از سوال کنی که این ده هزار درهم که باشعث انعام
کرده از کجا بوده اکر ... از ان کنج ومال ... کرده اقرار بجنایت وخیانت خود
نموده باشد واکر از مال خود عطا کرده بتحقیق که طریق اسراف سپرده وخود را در معرض تقدیر
والله لا یحب المسرفین اورده وعلی ای حال وی را از حکومت وشغلی که داده معزول کرده بنزد
من فرستی وشغل وعملی که متعلق بوی بود داخل اعمال واشغال خود کردان ابو عبیده موجب
فرموده بتقدیم رسانید وخالد را طلبید واز وی بپرسید خالد ساکت شد بلال از حضار
مجلس ابو عبیده برخواست ودستار از سر خالد بر داشت ودر کردن اش کرد و کفت حکم امیر المومنین
برین منط صادر کشته تا جواب بکوئی ترا باین طریق بدارند و ابو عبیده باز از خالد جواب
طلبید کفت از مال خویش دادم پس ابو عبیده خالد را بمدینه روانه کردانید تتمه خالد
وضبط ربع مال او وچون بمجلس جناب خلافت ماب ... وعمر بنفس خود باز از او استفسار
فرمود که این اجمال وثروت از کجا بود که ده هزار درهم بیکبار بیک کس دهی خالد جواب داد
که از حصه غنیمت ... امیر المومنین عمر فرمود تا اثاث البیت خالد را تقویم کردند هشتاد هزار درهم

بود

بود شصت هزار را بکذاشتند وبیست هزار برای بیت المال ضبط کردند وچون این قضیه بمسامع
امرا واجناد شام وعراق رسید جمله زبان طعن وملامت کشوده کفتند این امر از امیر المومنین عمر
مناسب واقع نشده وچون وی از قوم الایمان واقف شد خالد را طلبید وعذر خواهی
نموده دلداری داد وبامرا وامصار واجناد نوشت که عزل خالد نه از برای وقوع خیانتی
از او با وجود سخط وکراهیتی از من با او بود اما چون مردم وی را بتبجیل وتعظیم زیاده مایل
بودند واین ظفر از او میدانستند خواستم که بوی فتنه نشوند ونیک وبد را از خدای تعالی دانند
نه از خالد لیس المشیة للسلطان والشاه ان المشیة من الحق لله کلید کنج اقالیم
در خزانه اوست کسی بقوت بازوی خویش کشاید ودر ماه رجب امسال امیر المومنین عمر
زید بن ثابت را در مدینه خلیفه کردانید وبنیت عمره قصد زیارت کعبه فرمود ودر مکه بیست
ویک شبانه روز توقف نمود وتوسیع وتفتیح مسجد الحرام بتقدیم رسانید بعد از ان بمدینه
مراجعت کرد وفرمود تا در منازل که بین الحرمین الشریفین واقع است سایبانها وبناها
سازند وهر چاه که در ان راه بود پاک کنند ودر منازل دیکر که کم اب باشد چاهها بکنند
تا مارده وابناء السبیل در راحت وطمانینه باشند وهم درین سال دختر حفص بن مغیره را در
نکاح خود در اورده بعد از وقوف بر عقیم او عقده در دلش پیدا شد وقبل از دخول
این عقده بحل عقد فرمود وطلاق داد والتماس ام کلثوم بنت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
عقد بست ومهر وی را چهل هزار درهم کردانید ودر روز دیکر چون وجوه مهاجر واعیان انصار
در مجلس وی در آمدند کفت مرا تهنیت ومبارکباد کوئید کفتند چه بوده است فرمود ام کلثوم
بنت علی بن ابی طالب را در حباله نکاح خود در اوردم چه از آنحضرت شنیده ام که فرمود کل
نسب وصهر ینقطع یوم القیامة الا نسبی وسببی وصهری وسلسله قرابت من با آنحضرت
از حیثیت نسب وسبب متصل بود خواستم که مصاهرت با ان هم کنم ومراد از سبب درین
خبر خسر بودن واز صهر داماد بودنست والله اعلم ودر همین سال بعض از بلاد اهواز مفتوح

شد و از انجمله شهر نصیبین بود که احکام اطراف و ابرام اکناف او مضاف کمال داشت
و از آنجهة لشکر اسلام را هشت ماه بر در آن شهر توقف واقع شد امیر جیش مسلمانان را
معلوم گشت که در شهر زور عقارب‌اند مانند دل منافقان سیاه و چون باطن حسودان
پر زهر و تباه هر نفسی را که عقرب از آن نیش زند نفسی پیش نزید فرمود تا هزار کوزه از آن
خاك و کژدم مملو ادو درست از راه منجنیق پران در شهر انداختند و چون کوزه بزمین
میرسید در هم میشکست و عقارب از آن میان بیرون میجست و هرکه را نیش میزد میمرد
دمش بر نمیامد و چون باز سفید صبح صادق در فضاء افق شرقی بال بگسترانید اهل
نصیبین را چندان تعزیت و ماتم نصیب افتاد که مجال محافظت خود نماند مسلمانان
استظهار و فرصت نموده از سر فراغت در شهر داد ده یای جلادت بر سر بارو نهادند
و از آن طرف باده بر آمده دروازه را بگشادند و بسیاری از بقایای قتلای عقارب را
بزخم خنجر اعداد و تیغ آتشبار سوی نار سقر فرستادند و یکی از فصحای عرب قصیده غرا
در فتح آن شهر انشا کرد که مطلع آن اینست   شهدت فتوحا فی بلاد کثیرة   فلم ار فتحا مثل
مثل فتح العقارب   و گویند در زمان انوشیروان نصیبین را محاصره کرده از فتح عاجز شدند
و بالاخره بطریق مذکور این میسر شد والعلم عند الله تعالی و درین سال اکثر بلاد اهواز و گویند
ان هفتاد و هشت شهر است مفتوح شد و از جمله بلادی که درین سال فتح آن دست داده
رامهرمز و تستر بود و هرمزان حاکم اهواز رفت با ابو سبره که امیر لشکر اسلام بود صلح نمود
مشروط بر آنکه او را پیش امیر المؤمنین عمر رسانند تا هر چه رای آن برای میمون اقتضا کند بتقدیم
رسانند پس بحضرت جناب خلافت مآب رفت و بواسطه تریاق فاروق از زهر قاتل کفر و شرك
خلاصی یافت و درین سال هم بسعی جمیل آن مرد جلیل ابوسبره فتح سوس و جند شاپور
واقع شد   ذکر وقایع سال هجدهم از هجرت   درین سال
مکتوب ابو عبیده با امیر المؤمنین عمر رسید که جمعی از مسلمانان که داخل عساکر ظفر ماثر شام اند

مانند

مانند ضرار و ابوجندل و غیرهما و لوعی تمام بشرب مدام مینمایند و چون در صدد
منع اینجمع میشویم میگویند مخیر ساخته اند ما را میان آشامیدن و نیاشامیدن خمر
ما اختیار شق اول میکنیم مقصود ایشان ازین سخن همانا آن بود که استفهام در آیه
فهل انتم منتهون محمول بر تخییر است عمر در جواب نامه ابو عبیده نوشت که معنی این آیت
که فانتهوا یعنی استفهام تقریری و بابلغ وجهی افاده نهی و حرمت میکند باید که ابو عبیده
ایشان را در مجمع مردم حاضر کند و از ایشان بپرسد که شراب حلالست یا حرام اگر اقرار بحرمت آن
نمایند هر یکرا هشتاد تازیانه بزنند اگر قایل بحلیت شوند سنگ گرانی بار سر را از تن ایشان
بردارد ابو عبیده بموجب فرموده از ایشان استفسار نمود اقرار بحرمت آن کردند و حد
خوردند و انگاه ابو عبیده از روی نصیحت با ایشان گفت ای شامیان نعم خداوند ولی الانعام
بر شما وافر شده و در اداء آن کمال شکر بتقدیم رسانید شما بخلاف آن اقدام بر معاصی
مینمائید میترسم که از شامت اصرار شما بر فسوق و آثام حادثه عام در میان اهل اسلام
پیدا شود و سنت عدیر بر سطور جریان یافته   هرکه کافر نعمت خدای شکر نعمت
نیاورند بجای   چون نگویند شکر نعمت حق   هم بتقدیر قادر مطلق   آن فراخی شود بر ایشان
تنگ   روز تاریک و لیل ز آهن و سنگ   و همچنان شد که اصحاب کمال گمان برده بود
اهل شام بقضاء وبا با اهل مدینه ببلاء قحط و غلا مبتلا شدند بمثابه که چون عیون
مروارید قطرات عبرات نبارید و زمین طیب طیبه بر مردم نبات نخندید   نیامد همی
ز آسمان آب و نم   همی بر کشیدند نان بر درم   و از غایت جوع حال حیوانات چنانکه
وحوش انس با انس میگرفتند و دد میان بصحرا میرفتند و مانند حیوانات نشیم بگیاه صحرا بسر
میبردند   سالی از زمانه نرسش تباخ   تنگ شد و از بر جهان فراخ   بر خورش
تنگی انجنان ره راه   کادمی چون ستور خورد گیاه   سنگدل شد جهانی از تنگی
یافت رای غریب بسا تنگی انجنان تنگ شد بر ایشان کار   کادمی شد چو گرگ مردم خوار

و از کثرت موت بهایم و سوایم آن سال موسوم بعام رماده گشت و گویند در آن ایام
بادها می‌وزید و خاکی مانند خاکستر بر روی مردم میپاشید بنابر این آن عام رماده
گشت نقلست که عمر بن الخطاب رضه فقرا و ضعفا و مساکین را در ایام قحط قوت میداد
و ابواب نفقه و اطعام بر وجوه جمهور انام میگشاد و مردم را از احتکار و حبس طعام منع
و زجر تمام میفرمود و از تهدید شدید و وعید اکید المحتکر ملعون تحذیر مینمود و با خود
قرار داده که تا آن بلیه را خدا تعالی رفع نکند گوشت و روغن گوسفند تناول ننماید و شیر
نیاشامد و بامرا و اطراف فرستاد که هر کس از شهر و ولایات و محل حکومت خویش آن مقدار
که تواند طعام بمدینه فرستد اول کسیکه امتثال این امر نمود ابو عبیده بود و چهار هزار راحله
از اطعمه بمدینه داد و جناب خلافت مآب او را والی قسمت آن اطعمه فرمود تا چنانچه مصلحت
او اقتضا میکرد بر اهالی مدینه و توابع منقسم ساخت و عمرو بن عاص از مصر صد کشتی طعام
سرانجام نموده از طریق بحر برای اهل مدینه فرستاد و چون آن اطعمه بمدینه رسید نرخ آنجا
با نرخ مصر برابر دم از مساوات میزد نقلست که در ایام قحط و تنگی اهل و عیال بلال بن
حارث مزنی از شدت جوع پیش وی شکایت کرده گفتند برای ما گوسفندی ذبح نمای
شاید که شعله آتش جوع را بآن منطفی سازیم بلال گفت گوسفندان ما اصلا بمثابه
رسیده که هیچ ملال در آن نمی‌بینم الحاح و مبالغه از حد گذرانیدند تا بلال مسئول ایشان
مبذول ساخته گوسفندی ذبح نمود و قصاب چون سلخ جلد آن گوسفند کرد غیر از عظم
سرخ در آن چیزی دیگر ندید بلال را رقت آمده و استغاثه نموده گفت یا محمد مرباب
بمضمون این منظوم بگشود نظم دست عنایتی که ما مفتقریم و تنگدست خوان شفاعتی
که ما مشتهیم و ناشتا شب در خواب دید که رسول صلعم وی را بشارت بآمدن باران
از آسمان میدهد و میفرمود که سلام من بعمر خطاب برسان و با او بگوی که چرا عهدیکه
با من بسته وفا نمی‌نمائی بدرستیکه تو وفی العهد شدید العقد یا الکیس الکیس دلبر من

سوی وفا کن خرام تا که سوی یار دو وفا پیش نام هر که در آفاق وفادار اوست هر که در آفاق
وفادار اوست روز دیگر بلال بلاتوقف صورت حال را بر جناب خلافت مآب عرض کرد وی
اصحاب را جمع ساخته از آن منام اعلام داد همه بر آن اتفاق نمودند که تعبیر واقع آنست
که چرا در احیاء استسقا که متضمن انفاذ حیات است از اصحاب رحمت حضرت مهیمن وهاب
تقصیر و تهاون جایز میداری پس امیر المومنین عمر روزه داشت و جامهای بذله پوشیده
پیاده از شهر مدینه بجانب مصلی بیرون رفت و عباس بن عبد المطلب و سایر اعیان
صحابه و جمعی کثیر از عامه اهل مدینه رفاقت نمودند پس فاروق دست تضرع و نیاز بحضرت
خداوند دانای راز برداشتند بعد از آن فاروق در حضرت او در عذر تقصیرها بجا آورد
گفت کای روزی بخش جانوران رزق بخشنده چون دگران یکی چو در بار خدای خویش
بیش را گر کنی و کم را بیش ناید از من اگرچه کوشم دیر کاهش را گنم ز محراسبیس
تو نی که زدات می‌بودی یک بیک خلق را دهی روزی و گفت بار خدایا بیوه کارا
چون در زمان سید انس و جان ببلای قحط و نیاز و عدم باران مبتلا میشویم دست
در ذیل عاطفت و عنایت آنحضرت زده توسل باو میجستیم تا ببرکت وجود باجود آنسرور
از آسمان باران میفرستادی و مزارع و مرغزار و اشجار و انعام را بآب رحمت سیراب میکردی
اکنون چون از انوار تجرد محروم شده ایم عم وی عباس بن عبد المطلب را شفیع میآوریم
الهی فساد کار ما را باصلاح مبدل فرمای بروی کار و بار ما نظر کن و بموجب خبر که
انّ الله یحب الملحّین فی الدعاء در تضرع و ابتهال مبالغه و الحاح بکمال نمود بعد از آن
عباس برخواست با چشمانی پر آب و دل و جانی از غم مسلمانان خراب و دستها
بدعا برداشته گفت بار خدایا بدرستیکه مردم دل در شفاعت من در بسته خواهان
باران بسبب قرب و حال و نسب و اتصال من بحبیب تو محمد مصطفی صلعم اند
بجاه و کار انبیا سؤال و مسئول ایشان موصل گردان و تشنگان بوادی نامرادی را بانهار زلال

اتصال خود دریابان   جگر در تاب و دل در موج خون است   کو ادی رحمتی و توکل کنون است

هنوز پای از منبر بر زمین ننهاده بود که قطارهای مجتبای سحاب سکبهای امطار از بحار رحمت پر ووده کاریکرده در جوی اسمان رعد ان وخطیب بلند اواز رعد غلغله بر سر منبر هوا انهاده غران شد و تا هفت روز باران از اسمان نا ایستاد و حسان بن ثابت این مخدرات حسان را در وصف ان احسان جلوه داده کم   سال الامام وقد تتابع جدبنا   فسقى الغمام بغرة العباس عم النبي وصنو والده الذي   ورث النبي بذاك دون الناس   احيى الاله به البلاد فاصبحت   مخضرة الاقطار من بعد الياس

مردم چون این کرامت از عباس مشاهده نمودند مسابقت جسته تقبیل ایادی فیض مبادی او فا بر گشته و این کلمه کا فته هنیا لك یا ساقی الحرم میسرودند و کویند فضل بن عباس بن ابی لهب در ان باب این دو شعر را گفته   بعمي سقى الله الحجاز و اهله   عشیة یستسقی بشیبته عمر   توجه بالعباس في الجدب راغبا   الیه فما ان رام حتی اتی المطر   ومنا رسول الله فینا تراثه   فهل فوق هذا للمفاخر مفخر   و در ین سال در بلاد شام طاعون عام واقع شد و ان اول طاعونیست که در میان اهل اسلام حادث گشته و ان را طاعون عمواس گویند بجهت انکه ابتدا از ان موضع بود و عمواس نام قریه ایست از قرای شام واقع در میان رمله و بیت المقدس تعلمت که در ان طاعون بیست و پنج هزار کس از صحابه و تابعین و غیرهم بان مرض خلد برین خرامیدند گویند ابو عبیده بر منبر بر امد و خطبه بلیغه مشتمله بر حمد و ثنای خداوند تعالی و درود بر محمد صلعم و شهادتین بخواند بعد از ان گفت ای مردم بدرستیکه رحمت طاعون رحمتی است از حق تعالی و دعای است از پیغمبر صلعم در شان امت و سبب موت صالحان است ابو عبیده از جناب جلال احدیت بصدق نیت و خلوص طویت میطلبید که بنصیبی از ین مرض عرض جسم او گردانند تا جوهر روح امان واسطه بعلیین رسانند این گفت و از منبر فرود امد و هم در زمان زحمت مبتلا شده قرارگاه

روح پاکش فوق افلاك گشت و بر مسلمانان معاذ بن جبل را خلیفه کرده بود معاذ نیز بسنت ابو عبیده قیام نموده او و پسرش عبد الرحمن بدان جهان رحلت نمودند معاذ بر مسلمانان عمرو عاص را امیر ساخت وی خطبه خواند در ان خطبه بیان کرد که این زحمت مشتعل میشود چون شعله اتش پس مردم را بقلل جبال و ذروه تلال صعود میباید نمود تا ضرری از ان شر بایشان نرسد بموجب فرموده او بیرون رفتند و در ان طاعون یزید بن ابی سفیان و برادر معویه و حارث بن هشام و سهیل بن عمرو و عتبة بن سهیل و ابو جندل العاص بن سهیل بجیل اموات پیوستند و چون خبر موت ابو عبیده و یزید بن ابی سفیان بامیر المومنین رسید رقت بسیار نموده بر فوت ایشان و باس تاسف بسیار خورد و امارت لشکر شام بمعویه بن ابی سفیان تفویض فرموده و او را عامل خراج ان ناحیه گردانید و شرحبیل بن حسنه برای حکومت اردن تعین نمود و بعضی برانند که عمر بن الخطاب در این سنه بنیت غزا و جهاد بجانب شام نهضت فرمود و چون بموضع سرغ که شهریست از بلاد شام قریب یرموك و جابیه و از انجا تا مدینه سیزده مرحله است رسید امراء اجناد شام در انمنزل بپایه سریر خلافت مصیر رسیدند و بشرف ملاقات حضرت مستسعد شدند و اخبار نمودند و بای شدید در زمین شام واقع است و اکثر مواضع ان را از اهالی دیار و دیار کرد انیده امیر المومنین عمر امر باحضار مهاجرین اولین که ملازم موکب نصرت قرین او بودند فرمود و با ایشان در باب امضاء توجه و مراجعت بمدینه مشاوره نمود بعضی از ان جمع تحریص بر امر اول نموده گفتند چون بنیت غزا و جهاد بیرون امده اگر توکل فرمائی و ان امر را بانجام رسانی اولی و انسب مینماید جمله گفتند ای امیر اجتنبوا الحذر دع لیس یغني عن قدر   در حذر سود ندارد سود ترا است تو توکل کن توکل بهتر است   با قضا پنجه مزن ای تند و تیز   تا نگیرد هم قضا بر تو ستیز   مرده باید بود پیش امر حق   تا نیاید زخم از رب الفلق   و گروهی دیگر از انجمع گفتند

بلاء وبا درین بلاد حادث شده بهتر آنست که بموجب کریمه ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه
خود را متعرض بلا نسازیم و معاودت نموده خویش را ببلاد مالوفه رسانیم
ایشانرا فرمود تا بیرون روند که جماعه مهاجره فتح را از قریش بخوانند و با ایشان نیز طریق
مشاوره سلوک داشته همه باتفاق گفتند رای آنست که معاودت فرمائی و باب
تعرض بهلاک بر وجوه امال خویش نگشائی پس خاطر را بدان قرار داده فرمود تا ندا کردند
که غدا علی الصباح ازین مرحله کوچ کرده بجانب مدینه روان خواهیم شد ابو عبیده نزد
امیر المؤمنین عمر رفت و گفت از قدر حق تعالی میگریزی فرمود لو غیرک قالها یا ابا عبیده
و در روایتی آنکه فرمود نعم نفر من قدر الله الی قدر الله مرا ای ابو عبیده که تو را اگر شتری باشد
و در وادی در آید که در آن دو بیشه باشد یکی مرغزار و دیگری بیضاء بی آب و غیر سبزه
اگر شتران خود را به بیشه مرغزار بری تا بچرند و علف خورند بتقدیر خداوند تعالی
باشد و اگر به بیشه بی آب و علف بری هم بتقدیر او باشد چه میکنی تا توافقی کیا
در طریق اولیا و اصفیا با قضا بحث زدن نبود چنانکه این راه قضا و ما نعاد
کافر من کر بر زبان کرد انکس در ره ایمان و طاعت یکنفس جهد خواست و دل خواست درد
منکر اندر نفی جهدش جهد کرد عبد الرحمن بن عوف چون حاضر معلوم کرد بجانب خلافت
مآب رفت و گفت از حضرت شنیده ام که فرمود اگر بشنوید که وبا در شهری حادث شده
شما بر قدوم در آن دیار اقدام ننمائید و چون در بلده واقع باشد و شما در آن بلده
باشید به نیت فرار از آن بلده بیرون روید یعنی العود احمد مراجعت نمود و درین سال
عزیمت قصد مراسم مناسک حج کرده از مدینه بیرون رفت و چون بمکه رسید و از آن مهم
جلیل و خطب جزیل فارغ گشت مقام ابراهیم را که قبل ازین ملصق بدیوار خانه کعبه بود
تاخیر نموده بموضعی که اکنون هست ثابت کردانید و درین سال از خطیر قضاء کوفه بعهده
اهتمام شریح بن حارث کندی را داده و کعب بن سوار ازدی را قاضی بصره کرده و در این

سال

سال علی مرتضی کرم الله وجهه را در مدینه خلیفه کردانید و جهت ضبط و نسق اموال
موات و قسمت مواریث اهالی طاعون عمواس و تفرق احوال امراء اجناد و رعایای
ممالک خویش بجانب شام توجه نمود و چون از بلاد شام بشهر رمله رسید ارزاق علوفه
زمستانی و تابستانی لشکریان معین ساخت و سرحدها و مسالح و ثغور را مقرر فرمود
و شرحبیل بن حسنه را از امارت اردن عزل کرده عمرو بن عتبه را بجای او نصب نمود
و خطبه خواند و در خطبه بیان فرمود که وی را برای ظهور خیانتی یا وقوع جنایتی از عزل
نکردم و لیکن میخواستم که مردی از وی اتقی در امر جهاد امیر باشد و ابو موسی اشعری را
بر سواحل آن کوه امیر کردانید و در سایر بلاد و دیار شام امرا و حکام تعیین فرمود
و اموالی که از مردم مانده بود بعد از کمال تحقیق و تفحص از هر که وارث شرعی مانده بود
تسلیم مینمودند و الا برای بیت المال ضبط نموده میان مسلمانان مقسوم میساختند و بعد
از اتمام مهام و سرانجام مرام بدولت و سعادت بمدینه معاودت فرمود **ذکر وقایع**
سال نوزدهم از هجرت در سال نوزدهم از هجرت عمر خطاب رض بواسطه آنکه مسجد
رسول الله صلعم از کثرت مردم تنگی نمود وسیع و فسیح ساخت و دار عباس و دار مروان را
بخرید و داخل مسجد کردانید و درین سال اهل اسلام در بلده رمله در کوه لبنان
بر غاری مطلع شدند که در آن غار تختی از سنگ نصب کرده و مردی مرده بر بالای آن تخت
تکیه داده بود و بر جانب او لوحی از سنگ نهاده و بر آن لوح سطری چند بلغت رومیه
نوشته مضمون سطور مزبوره آنکه من سابر بن ناس و در روایتی سابر بن ... ام شرف
مرو فتیلم و بعد از ذی بمقتضی قضیه مرضیه من خدم مدتی ملیک و عصری بعید در
کام الی کنز انیدم و خدم و حشم بسیار بهم رسانیدم و نجابت لا یعد و لا یحصی داشتند
برف و تکولک بکراست رحله نمودم مشاهده کردم باید که اگر مثل این امور صعوبت مشاهده
شما کرده تعجب نکنید و از این امر عجب تر آنست که آدمی بعاقبت از نوبت غافل و ناهل است

وحال انکه مصارع ومقابر ابا واجداد واصحاب واحباب می بینند واز کلبن حیات
خود می چینند واز کلبن حیات خود گلی که در اخرت بوصله نشینند می چینند نظم الا ای برده
وشب در خواب خفته برامد صبح پیری وتو خفته بیر تیبی که مرکت خفته کرد دل را غافل
واشفته کرد تو در خوابی وبیداران برفتند عزیزان ووفاداران برفتند توئی در بستر
این دهر دو خود را بماند هم چو سیم قلب برجای [illegible] برسر غوغا نماند میر بر کاف
وبرسودا بماند ولعظم ازین بحاب حساب روز قیامت که وقوع ان لابد است
واشغال ان در حقوق مظلومین است ودر ازو دیگر سوز باید بود شعر طاقت بار کشیدن
چو نداری بادی مردمی کن رستم بار بجز وا مبند در قیامت سر بار همه کس بگشایند
هرچه خواهی کن پیشند مرا زنهار مبند بتحقیق که من میدانم تو نیز اکر با وجود اقرار انسان
بربوبیت خداوند تعالی مرا ازین عادت بردن بوبف واذین بحث جدا ساخته از امال خود
شمرید وچون این امر بظهور رسید زمان متغیر وفاسد وبازار دیانت وامانت بیرونق
کاسد شود وجمیان با یکدیگر بمقامره مشغول ومردم از نزول حوادث ونوائب روزگار
بغایت محزون وملول شوند ونقصان ونهمت ظاهر وافزاد وزر راه کرده کسیکه
ادراک ان زمان کند بجا کمتر وعیش تیره نماید موت وی بمنزلت خوار دی دشمن
دوست گواری باید وبالضرورت بخزوانع شغلی باشد کاین شود وعاقبت محمود
وخاتمت مسعود مرمتقیان وصالحان ازو [illegible]

ذکر وقایع سال بیستم از هجرت

وچون سال بیستم از هجرت درامد فتح مصر بر دست عمرو عاص برامد وقولی انکه در سال
شانزدهم وقولی انکه در سال هفدهم این فتح دست داده وانچه انکه فتح مصر قبل از عام
رماده عمرو عاص از راه بحر برای محتاجان مدینه صد کشتی طعام ارسال نموده بود
وجمع شرح ان بلاد مبارکه انکه چون بسمع حضرت خلافت ماب رسید که ارطبون تجمع لشکر
وتهیه اسباب حرب مشغول است وطایفه از شام میگیرند وبالشکر او می امیزند

اشارت

اشارت فرمود تا مصر جامع فهم وکیاست وبرق لامع عقل وفراست یعنی عمرو
خواص عمرو عاص لشکر بر سر ارطبون برد عمرو در روز مثل مرثیان کشته لشکری اراسته
بود در مصر بود وارطبون مصاف کرد وبرا با کثیری از لشکرش بقتل اورد وباقی
هزیمت را غنیمت شمرده فرار نمودند وتختگاه مصر از نعمت وثروت خاص بدست
عمرو عاص افتاد واز سر فراغت وحضور بنیاد حکومت وامارت نهاد واهالی
ان مملکت را استمالت داد وبشارت رسانید که پیغمبر صلعم نیکوئی کردن باشما
وبکاهل انشما امر فرموده باینجهت که مادر اسمعیل که بر عرب از بنات ملوک
مصر بوده وایشان از ان اشارت با بشارت پر حضور وبغایت مبتهج ومسرور
گشتند تمام بلاد مصر بنور اسلام زیب وزینت گرفت افتابی برامد ازدر
دیام شد از وهمچو صبح روشن شام لشکر دین چو مصر را بگرفت همه عالم نور
گرفت اسلام واز نوادر امور که در ایام خلافت عمر در مصر بظهور امده ان بود
که مردم مصر نزد یک عمرو عاص امده گفتند یا ایها الامیر رود نیل هر سال
سنتی است که تا مردم بواجب ان نست قیام مینمایند اجرای طریقه مسلوکه جریان را
بهیچ نوع جایز ومباح نمیدانند عمرو از شرح ان قصه پرسید گفتند چون یازده
شب از زمان فلان ماه بگذرد ما دختر می ماه پیکری مهر منظری ناهید
مجری بیالایند وبکیسو کمند لبانش چو شهد ودهانش چو قند در غایت حسن
وجمال وبغایت لطافت وکمال بیدا میاید ساخت وما در ویدر ویرا بانواع
رعایت میباید نواخت وان دختر را باصناف حلی وزیور نفیس ثمین مزین
کرده اینم در میان کنار وجل نداء که از حلی زر در نیل بایدانداخت تا اب
در جوش بجریان اید عمرو گفت که اعده بن بخلاف علم از اقدام بر این امر شنیع
بدع اباء وامتناع مینماید اگر چه نزد شما ستی است محموده وشریعتی است رود ده

اما در شریعت غرای این پیشوای غر محجلین در روز جزا بدعتی است ردیه و شنیع است
رسم دیرین نیست که اسلام هدم عادات جاهلیت نموده و ابواب سعادات بر وجود اهل
و امانی اصحاب جبارانکشوده روز دیگر اهالی مصر بر در سرای عمرو جمع آمده گفتند
ما را اجازه عمل بسنت امر نما یا رخصت جلا از وطن و مسکن بده که امور معاش ما
بجریان رود نیل منتظم شود عمرو نامه بامیر المومنین عمر نوشت و کیفیت واقعه و صورت
ماجری بموقف انها رسانید و بعد بیست یکی ماه و ماه تا برده تا رود برود و جواب
روان جواب صواب اورد که بغایت نیکو رفته که مانع از علی بان عادت ردیه
امده و بطاقه در میان مکتوب نهاده و امر کرده بود عمرو را که بطاقه را در رود نیل
انداز و بخامه مشکین نامه بکلک بران بطاقه نوشته بود و نیل روان کرده بود
که من عبد الله عمر امیر المومنین اما بعد یا ایها النیل ان کنت تجری من قبلک فلا
تجر و ان کان الله الواحد القهار یجریک فاسئل الله الواحد القهار ان یجریک
یعنی ای صانع رود نیل و ای منافع حضری و ابن سبیل ای مادهٔ نشو و نمای روح
و ریحان و ای مایه فتح و فتوح همگنان اگر تو بخود در جریان و مادامی باید که با نحود را
در دل خاک فرو برده بخسانی که ما را هیچ نوع پروای تو نیست و اگر جریان تو بفرمان
خدای یکتای بیهمتای قهار است و ما از او میخواهیم تا ترا چنان کند که از سر قدم
سازی و روی بر خاک نهاده روان گردی عمرو بطاقه را برداشت و اشراف و اعیان
و عمار اهل مصر را جمع کرده و بر لب رود نیل امدند قبل از صیام و هر سال یک دو روز
حال انکه دل از دنیا برکنده مهیای جلا گشته بودند و در حضور انجمع بطاقه را
در نیل انداخت چون خطاب عمر خطاب باب رسید در زمان اب چون دوان در لب
نیل مصر روان گشت بمرتبه که شانزده گز ارتفاع یافته بود و تا بامروز هرگز سرکشی
نکرده و درین سال هم بر دست عمرو بن عاص فتح اسکندریه مصالحه واقع شد و درین

سال

سال جمعی از اهل کوفه نزد امیر المومنین عمر از سعد بن ابی وقاص شکایتها رسانیدند
عمر امر باحضار سعد فرمود و بتحقیق ان مهم بواجبی نمود و با وجودیکه اثری
که مقتضی عزل باشد ثابت نشد رعایة بجانب الرعیه سعد را از امارت کوفه معزول
گردانید شرح این قضیه بتفصیل در ذکر ترجمه سعد بسمت تحریر خواهد یافت انشاء الله
و امر ایالت و حکومت ان ناحیه را بعمار بن یاسر تفویض فرمود و عمل مساحت جریب
و استخراج انجا را بکف کفایت جمیل و حنیف عثمان بن حنیف در ادود و صیانت اموال
بیت المال بعهده امانت و دیانت ان مرد حاجت محمود عبد الله بن مسعود و درین
سال ابو بحیریه بغزو اهل روم و یهود خیبر و وادی القری و توابع و لواحق انرا و یهود
نجران را اجلا فرموده بکوفه فرستاد و درین سال ابو بحریه بغزو اهل روم رفت و اول
کسی از مسلمانان که بروم در امد وی بود و قولی انکه اول کسی که قدم در بحر
روم نهاد میسره مسروق عیسی بوده پس بسلامت و با غنیمت مراجعت نمود و درین
سال هرقل ملک روم وفات یافت و قسطنطین پسر وی بجای وی بر تخت سلطنت
متمکن گشت یکی میرود و دیگر امید بجای جهان را نماند بیک حال ای **ذکر وقایع**
سال بیست و یکم از هجرت و فتح نهاوند و چون هلال محرم بیست و یکم
بر افق عزم جهان صادر شد قضایا و وقایع کلیه روی نمود از انجمله فتح نهاوند
بدست نعمان بن مقرن بود و شرح ان واقعه بین الاجمال و التفصیل انکه چون خبر عزل
سعد ابی وقاص بسمع یزدجرد رسید فرح و شادی تمام نموده بجمع لشکر و تهیه
اسباب محاربه مشغول شد و وسایط بسیار انگیخت تا اهل ری و خراسان
و همدان و نهاوند با وی بر محاربه با اهل اسلام معاقده و معاهده نمودند
و بعد یقین جمعی کثیر از عجم فراهم امدند که سیصد و پنجاه هزار مرد از پیاده و سوار
جمع شده بودند و فیروزان که از مشاهیر صبار عجم بود با کوکبه و طنطنه و جوش

دیوش و اثین و تفلیس تمام سرداری آن لشکر مقرر گشت عبدالله بن عباس که
سعد ابی وقاص در وقت انصراف از کوفه در دیوان نایب مناب خویش گذاشته بود
قریب بن ظفر را برای ابلاغ این خبر بامیرالمؤمنین عمر فرستاده و در روایتی آنکه سعد
در حد کوفه بود که خبر جمعیت لشکر عجم بدو رسید و چون بمجلس خلافت درآمد
این خبر را اول بعرض رسانید و بعد از آن قریب بن ظفر نامه عبدالله را بران طبق
ادا و جناب خلافت‌مآب چون بر مضمون نامه وقوف یافت از نام حامل تفأل ظفر
قریب مسافت بنام او گرفته بجانب منبر رسول صلعم روان شد و منادی را فرمود
تا مهاجر و انصار و سایر وجوه اهل اسلام را بخوانند و بعد از حضور حضرات بر منبر
برامد و بموجب قضیه مسلمه ما ندم من استشار و با ایشان از در مشاورت برامد و بعد
از ثنای خداوند و درود بر محمد مصطفی صلعم و ذکر شهادتین فرمود ای گروه مسلمانان
بدانید که شیطان لشکر بسیار و جموع بیشمار برای محاربه با اهل اسلام فراهم آورده
و صورت معاهده و معاقده اهالی ری و خراسان و همدان و نهاوند را ظاهر نمود
و گفت اکنون با شما مشاوره مینمایم باید که هر کس را آنچه درین باب صواب نماید در
پرده ضمیر مخفی نداشته بر منصه اظهار چهره گشاید و حق نصیحت بجای آرد طلحه بن عبیدالله
برخاست و گفت یا امیرالمؤمنین ترا در امور عالم تجارب و تفکر افتاده و بلایا و قضایا
کلیه دست داده هرچه بر ضمیر منیر و خواطر خطیرت گذرد مقرر است که مصلحت در آن است
و نجاح و فلاح مقرون بآن خواهد بود بهر طرف که ما را میکشانی منقادیم و بهر طرف
که میداری دلخوش و شادیم اگر خود بنفس نفیس بنفسه نهضت میفرمایی ما نیز
در رکاب تو میاییم و ابواب خلافت و جانسپاری بر وجوه امنیت خویش میگشاییم
عمر او را آفرین و تحسین کرد و چون بنشست بآنجناب خلافت‌مآب اعاده مشاوره
فرمود عثمان بن عفان برخاست و گفت مرا چنان روی مینماید که باهل شام و یمن

بنویسی

نویسی تا با لشکران ناحیه بامداد و اسعاد اهل کوفه روند و خود قرین سلامت
و سعادت با جماعتی از اهل حرمین شریفین که در پایه سریر خلافت‌اند بکوفه و بصره
توجه فرمایی اگر باین رای عمل کنی امیدوارم که در نظر احبا و اعدا اعز و اکبر آیی
پس ختم کلام بامیرالمؤمنین نمود و بنشست آنگاه علی مرتضی کرم الله وجهه گفت اگر جناب تو
بلشکر شام امثله و احکام فرستی که از دیار خویش بیرون آیند و بتو ملحق شوند رومیان
چون بلاد را از ایشان خالی یابند قصد اهل و عیال اهل اسلام نموده ایشان را بغنیمت
و تاراج برند و ملکی که بعد از رنج بسیار و تعب بیشمار و سعی مجاهدان کرار و مبارزان
دولت بسیار در حیطه تسخیر و حوزه تصرف اهل اسلام درامده باز بدست کفار
فجار افتد و اگر با اهالی یمن نویسی که بمن پیوندند حبشه چون آن ناحیه را از لشکر اسلام
مصفی یابند استیلاء ایشان بجمیع حکومت آن مملکت صافی گشته با اهل یمن همان
عمل نمایند که رومیان با شامیان و اگر خود با جماعتی که در پیش پایه سریر بیرون روی
امر بر تو مشوش گردد و اعراب که در نواحی حرمین شریفین اند سر برآورده مدینه را خراب
کنند و اینکه رعایت [ملاحظه] اهل و عیال مسلمانان نمودن انسب و احری و اهم و اولی
مینماید اما چون بخودی خود متوجه اعدا گردی عجم جماعتی اند که عادت ایشان
بر ترفه و تزیین و تنعم و تجمل جریان یافته ترا با این بی تکلفی ببینند و چون دیده ایشان
از درک حقایق اشیاء بپرده عمی مبتلاست گویند عرب که صیت صلابت و هیبت او
در السنه و افواه مردم سایر است این است و امیر مؤمنان ملوک و سرکش عرب این
جلال است ترا آن وقع و مقداری که در قلوب ممکن گشته نماند و در محاربه با تو دلیر
گردند و اما آنچه ذکر کردی که ایشان جموع بسیار و جیوش بیشمار فراهم آورده اند
همانا از قلت لشکر اسلام اندیشه مینمائی بدر که پیغمبر صلعم با کفار نه بکثرت لشکر محاربه
میکرد بلکه بتایید آسمانی و تقویت و تشیید یزدانی بر اعادی ظفر می‌یافت و اکنون

نیز هر کس که به تمشیت شریعت غزا و سعی بذل مجهود و تقدیم رساند به بیضا نمایدکان
تائید معاون حال و سال او خواهد بود بیغ و کر جها کیر است نه نیری
بخت تاج در است بجز سر و چنادهم داوند کوهرا نیز تیغ در کمراست بخشش
ابر فاست دولتاو لاجرم هر زمان فزوده و آست مرا در این باب رای بر دی
میدهد و آن رای اینست که شامی با اهل بصره فرستی تا سه فرقه شوند و فرقه محافظت
اهل و عیال و حراست مال و منال خویش مشغول باشند و فرقه در میان اهل ذمه
و عهد مقیم شوند و ناظر احوال ایشان کردند تا نقض عهد از ایشان بظهور نرساند
امد و فرقه بمدد اهل کوفه روند و خود با بخه توالی ایشانرا از انجا مدد فرستی عمر چون
استماع این کلام تمام از آن صاحب کمال نمود از غایت فرح و ابتهاج دو شید تکبیر
برکشیده گفت بخدا سوکند که رای من این بود میخواستم که چشم من بموافقت یکی از اصحاب
الباب بابن قرین کردد المنه لله که بمقصود رسیدیم پس امارت ان لشکر را هم در مجلس
بنعمان بن مقرن مزنی که در میان اکفا و اقران قرین دولت و شجاعت در فنون سعادت
و مناعت و انداد و میان لشکر کوفه بود رقم کشید و منصب حفظ و ضبط و قسمت
غنایم الخمیس را بسایب بن اقرع کندی تفویض فرمود و نامه باهل کوفه نوشت مضمون
انکه سلام علیکم اما بعد ای کوفه بدانید و اگاه باشید که نعمان بن مقرن مزنی را امیر
لشکر اسلام ساختم تا با عجم که در حدود نهاوند جمع امده مقاتله نماید اگر وی
مقتول شود امارت بحذیفه بن یمانی عبسی مفوض باشد و اگر وی مقتول شود امارت
عبدالله قیس یعنی ابوموسی اشعری امیر لشکر شود و اگر عبدالله بجلی منجل کرداند
و اگر جریر نیز جرعه شهادت نوشید مغیره بن شعبه خلعت امارت پوشد و اگر
وی نیز قضا رسد اشعث بن قیس کندی با امارت قرار رسد بعد از ان نعمان بن مقرن
خاصه نامه نوشت که در لشکر عراق دو مرد ند که ایشانرا در علم محاربه مهارتی دهد

اعلام

و در انجام مهمات مهارتی و حذاقتی هست عمرو بن معدیکرب مذحجی و طلیحه بن خویلد
اسدی باید که ایشانرا در امور حرب صاحب مشوره خود کردانی و عملی بکر با ایشان
نفرمائی که کل عمل رجال کار یکمرد و مرد هر کاری خلق الله للحرب رجالا و رجال
القصعه و ثرید و مکتوبی را مصحوب سایب بن اقرع بکوفه فرستاد و در بعضی از کتب
تواریخ هست که پسر خود عبدالله را با پنج هزار مرد بمدد وی فرستاد و چون عبدالله
بحد و حلوان رسید از لشکر کوفه و بصره بیست هزار مرد با وملحق شده بودند و از
سواد و حلوان ده هزار دیگر جمع امده و با نعمان بن مقرن معروض شد و چون نامه
امیرالمومنین عمر به نعمان مقرن رسید در زمان باعداد الات حرب و تهیه اسباب
مقاتله و جمع لشکر مشغول کشت و بعد از وصول مدد مدینه و بصره باتفاق بجانب لشکر
عجم نهضت نمودند یجیش جاش بالفرسان حتی لمنت البر بحرا من سلاح سپاهی که کوفه
با یدبیک کرانبوه ایشان حساب کشته نشد هر الفی از نیزه خون ریخته شد خود از کرد اسپان
پراندیشه شد بدید کوه از دم کاودم زمین امد از سم اسپان نجم ردز رستیحی بود
که نعمان بن مقرن قرین شوکت و شکوه با چنین سپاهی و جیشی مانند کوه در حدود نهاوند
با لشکر عجم ملاقی شوند که کفار مکری المحجه مخالجه ند فرسنک از حوالی خود را بحسک
اهنین امیخته بودند و آن جهت پای پیادکان از میدان سر برود نی راه و دست هر دو لشکر
از کریبان یکدیکر کوتاه بود بعد از چند روز که در مقابل هم دیکر نشستند فرزان رسولی پیش
نعمان فرستاد و شخصی را طلبید تا با وی مکالمه نماید نعمان مغیره بن شعبه را که مردی فصیح
جسیم شجاع و مصداق و زاده بسطة فی العلم والجسم و بقول مقصدی تکلم در امد فرزان
گفت ای کروه سکان عرب وای حریصان بی ادب اکر تیر اندازان لشکر خویش را اشارت
کنم شاید که هر یک از اهل اسنفاد شما هدف سهمی از سهام استقام ایشان شود بلی
ملرد العین جمیعتها پریشان کردد طریق صواب و بهبود شما انست که بهمان صوب که امدهاید

وسبیل پرخاش را کشاد کی در بوزه پید مغیره مضمون این منظوم را بر طبق بیان نهاد
مخور زار زاهد که خواهد غم   غم خود خور تو که لاغر شوی   و گفت وقتیکه اراده قدیمه جیاالحق
باعلاء لواء تقویت دین محمدی متعلق گردد کار معاندان چه امکان دوش واعتبار و بقا واقع
و مقدر بود و چون آفتاب دولت اسلام از افق صدق و حق طالع شود نجم طالع آتش پرستان
که لامع باشد چرا آفتاب برابر ایستاده تماید اژدهای موسوی آیات مفید بطلان سحر والباطل
درخشیدن ماه چندان بود که خورشید تابنده پنهان بود و عجب است که شما در حروب
ماضیه خود را با اهل اسلام بکرات آزموده اید و باز باین نوع کلمات مزخرف و ترهات
دنیه و دفع قربان متوسط و مربوط یا پید والا الزام جزیه بمذلت و خواری تمام یا باختیار
محاربه و مقاتله خود را بنام و بدسرانجام خواهید نمود و چون مغیره از مجلس فرزان مراجعت
نمود و حکایت گذشته را باعیان باز راند نعمان با خواص اصحاب خویش مشاورت نمود
طلیحه بن خویلد و مغیره بموقف عرض رسانیدند که خبر مخبر الحرب خدعه مقتضای آن میباید
که علی سبیل الاستعجال یک کوچ از پس نشینیم تا عجم را گمان افتد که ما از انهضاب و مغیره
ترسیدیم و فرار نموده خود را بجانب صحرا کشیدیم باشد که از میدان خسک گذر نموده از عقب
ما آیند نعمان را آن رای پسند افتاد و بامداد بدستور عمل کرد عجم بر خیال محال آن قصد
کردند که از عقب شتافته با قبال و جماهیر من المؤمنین رجال در آیند و چون شد که شیران
بیشه ایمان و دلیران پرافشته میدان عرفان دامان در کمین طلب ترصد تاثیر مکان
متین نهاده در التقاء فریقین راحم انتظار گشاده اند و چون زمان ملاقات شب هنگام
بود بالضرورت صبر نموده اند در انتظار خرنش بر ترتیب مقدمات محاربه مشغول بودند
هر شب در اندیشه کارزار نموده تا در ترتیب کار و چون آثار انوار آفتاب تابان
بر افق جهان ظاهر و هویدا شد صفها بیاراستند   سفیده چو زد خنده در کار شب
ز آفاق بزدود زنگار شب   چو شاهنشه روم لشکر کشید   سپهدار مشرق علم بر کشید

دلاو

کنا که برآمد ز کیوان غبار   نهان گشت گردون ز گرد سوار   نعمان نعیم برادر خود را بر مقدمه
و حذیفة بن الیمان را بر میمنه و برادر دیگر سوید بن مقرن را بر میسره و مجاشع بن مسعود را بر ساقه
معین ساخت و طبل محاربه فرو کوفتند   برآمد ز هر دو سپه بوق و کوس   هوا نیلگون شد
زمین آبنوس   چو برق درخشنده از تیره میغ   همی آتش افروخت از گرز و تیغ   هوا گشت سرخ و سیاه
و بنفش   ز بس تیره گون گونه گونه درفش   زمین شد بکردار دریای قیر   همه موجش از خنجر و گرز
و تیر   همه کوه تا بید برخود و ترک   چو باد خزان بارد از بید برگ   و از وقت نماز محاربه واقع
شد و در روی زمین از خون کشتگان جویهای روان و سرهای دلیران در میدان
مبارزت چون گوی روان گشت تا زمانیکه سکنه آفتاب در ظلمات واللیل اذا یغشی
منزلی گرفت هر دو لشکر دست از جنگ باز داشته بمنازل خویش باز گردیدند مسلمانان آن شب را
بانین حزین و تضرع و دعای متضرعی و بکاء اصحاب حزن و قرائت قرآن بپایان رسانیدند
و کافران بخمر و ترانه و چنگ و چغانه گذرانیدند و روز دوم بدستور روز اول مقاتله نمودند
روز سیم   چو طاوس خورشید پر بر کشید   ز آفاق شد زاغ شب ناپدید   برآورد عنقای
خور بال و پر   پدید آمد از آسمان زال زر   برآمد غبار و زنجیرای غم   فرو رفت کشتی صبر ای
غم   برآمد غو از سمک تا سماک   شد از ترک و تیغ بر روی خاک   نعمان مقرن قریب
علم دولت اسلام گشته بر اسب ترکی سوار و قبای سفید پوشیده و طاقیه سفید بر سر
نهاده و او تا ده سفید بر سر لشکر نشانده ساخته از حضرت عزت جل شانه عزت عرب و شوکت
کرده مستجیب بدعا و تضرع تمام درخواست و سعادت شهادت التماس نموده گفت
بدانید و آگاه باشید که من امروز سه نوبت لوای اهل اسلام را حرکت خواهم داد بار اول
باید که متعهد اسبان خویش قیام نموده در بر بر تن کشید و در بار دوم که هر یک از شما
محل وقوف ضرب تیغ و دوجه مقابل خود بدانید و بار سیم تکبیر خواهم باید که شما بموافقت
ادای تکبیر حمله نمایند بعد هر سه اهل عسکر بعرض نعمان رسانیدند که کلام ترا شنودیم

دو دست ترا بجان و دل مقبول نمودیم کدام ساعت از روز باین امر واشتغال خواهی کرد
تا در آن وقت جهد و سعی باشیم نعمان گفت انساعت مبارک را منتظرم که رسول عم چون
با کفار مقاتله کردی ان ساعت را ترقب نمودی یعنی نماز پیشین و سبب بود که ان وقت هنگام
نزول رحمت و تایید ربانی و زمان هبوب ریاح نصرت و تسدید اسمانی پس چون آفتاب
از وسط السماء زایل گشت رایت خویش را در حرکت در آورد و قوم چون خفقان علم را
مشاهده نمودند فی الحال اسبان خویش را طیار ساخته زین و لجام کردند و هر فردی
از مسلمانان نماز دوگانه برای خدای یگانه گذاردند و چون نوبت دویم رایت را مضطرب
ساخت هر مردی بر اسب خویش سوار شده بعضی نیزهای خویش را در میان دو گوش
فرس راست داشته بعضی شمشیرها از غلاف بیرون کشیده بر دست راست و سپرها بر دست
چپ گرفتند در حالتی سواره ایستاده هر سواری با پیاده که پیش اسب او بود این
خطاب میکرد که دور شو ای فلان تا در زیر دست و پای اسب ناچیز نگردی بدرستیکه
من میخواهم کشته یا مقتول شوم یا خداوند تعالی ابواب فتح و فتوح بر وجوه اهل اسلام بگشاید
بشرط آن بود شد دل کوبش که تا جان بر نیاید بر نیاید و چون نعمان بار سیم رایت را حرکت
داد مسلمانان هم یکبار خروش تکبیر بکوه اثیر رسانیدند با خود قرار دادند که دلاوران
کبار یکبار حمله بر کفار نابکار برند و تا صوت دلگشای مخبر ادراینجو ماده و عادی
نبینند بازپس نگردند جان بیاد نه و سیان او نه ادم و ستایز کین همه را به نه صد
جانت بگوی چیست از هیبت صدای تکبیر ایشان جوقه رعبی در دل و خوفی در جان
ان پلیدان ایجاد شد و چنانچه لرزه بر اندام ایشان افتاد و اعوجاج معنوی اکثر وجوه بر
ستوه در صورت بعضی ایشان ظاهر شد پایهای ایشان کج میگشت و بر روی در می
افتادند و دست و بازوی ایشان از جنبان قوت نماند که کمانهای خود را زه توانند
کرد پس مسلمانان ابروی خویش را بلاش کرده تکبیر گویان حمله چون باد خزان بر آتش پرستان

حمله

حمله بردند و خاک زاد برکاسه سر کبران کردند و آتش حرب بنوعی افروخته گشت که زبانه
ان باسمان رسید و دید مخاصم ان غبار و خاک میدان پرخاش در روز ستاره درخشان
بدید **شعر** سپاهی که صحرای و دریا و کوه • شد از نعل اسبان گردان ستوه • جهانی که پر از میغ
و از جوشن است • ستاره ز نوک سنان روشن است • بکندند بر یال اسبان عنان •
بر افراختند نوک سنان • چو بر کوه هر دو نهادند سر • خروش آمد و چالش •
تو گفتی همی سنگ را هم کنند • و یا اسمان بر زمین برزنند • چو تاریک شد چشمهاشان گرد
ببارید شنگرف بر لاجورد • ز چشم سنان آمد آتش برون • زمین شد بکردار دریای خون •
وگویند در آن زمان نعمان در صدمه اولی مرتبت شهادت چشیده بجنة المأوی خرامید و تولی
امر بعد از او و علامات ظفر لشکر اسلام در اخر محاربه رخت اقامت بدیار السلام
کشید و در اول روز ان مطلوب را از حق سبحانه و تعالی بتضرع تمام میطلبید و بموجب یعنی
ذی خطیه در سایه رایات اسلام در امد عاقبت الامر کسر بر لشکر عجم افتاد و هزاران نیزه
بهزیمت نهادند و قعقاع چون باد دبور از عقب ان مدبر بر کوه و منافذ تابوی رسید و لیل
ضرب تیغ بد در دوزخ فرستاد و گویند مسلمانان در آن حرب صد هزار مرد از لشکر عجم
بکوی عدم روان کردند • چنان بر گرفتند لشکر ز جای • که سیل ایلغد همی سر ز پای •
بکشتند چندان ز جنگ آوران • که شد خاک لعل از کران تا کران • نماند چو پیلان بهر جای بر
چه با سر چه از تن جدا کرده سر • سایب بن اقرع بضبط اموال و غنایم مشغول شد و بعد از اخراج
خمس بر قریب چهل هزار بر قسمت کردند هر سواری را شش هزار درهم و هر پیاده را دو هزار
رسید و چون اوازه واقعه نهاوند بسمع یزدجرد رسید از غایت استیلای غم و اندوه
نزدیک بود که هلاک شود از خوف دلاوران حجاز و سروران سپاه شریعت و طریقت
و حقیقت نه بمجاز دل از دیار عرب یکبارگی بر کنده روی خود را از ان دیار
مقلوب کرده میل به اهل عراق عجم نمود و بدین صفت بی برگ و نوا باصفاهان امد

بزرک وکوچک اندار موکب او داچون بوده دانسته تعظیم او نموده مراسم استقبال
بجای آوردند و هر روز وکاه صبح وشام طریقه ملازمت مسلوک داشته در بحکاه نوبت
نوبت دولت میزدند هوای این کوشه مخالف مزاج کثیف ان بحیف امده عمهای کوناکون را
بعضه محو کرد ومضمون این منظوم ترنم میکرد نظم منم امروز ولی رانده کیتی بدو نیم پیر افت
هوزم که بجان باشدیم نه مرا مسکن وماوی نه مرا خانه وجا نه مرا مونس وهمدم نه مرا
یار وندیم که کمان برد که افتم من وحیران هرکس در چنین رنج ومشقت زجهان تا رهیم
چون نه زیاد کنم چهره ام افشاند زر ودغم سیم خودم دیده فرود یزد سیم سبب عذوبت
اب واعتدال هوای مرو شاهجهان که شعر ظرافت شعاد بمقتضی طبع لطافت اثار علموده
این حول راست را در صف الشعر بر صفحه روزکار نقش بسته اند که عرب بلدة طیبة وماء
معین وتربة طیبة یخرج العبید واذا المراء ان اری السیر منه فوتی نهاد باسم ان سرا
شهر خویش داب خوش دلبند خاک ورا نفحه مشک وعنبر مرد چه خواهد که کند رو
نهی کند ما م ودل از سقر اورا اوان داشت که عشاق دارا از راه کومان وسیستان
بخراسان درامد ماهوی از طلاطم اوس مغلوک ومتدبر بود کما یشی الکفاه ومن اصحاب
الفتور اوج دولت وبلندی را از دست داده وبحضیض مذلت وپستی افتاده در چنا
مرو مقام ساخت ومماللک فارس وعراق را بمحسین صفا ن حس کرداد کذا استاز کی
وجود خویش بپرداخت وکویند در وقتیکه سایب بن اقرع بجمع وتقسیم غنایم مشغول
بود دهقانی از دهاتین عجم نزد وی امد فرح سمع او نمود که اکر مرا واهلبیت مرا
بجون ومال امان دهی در زمان بوزا ولالت کنم بر کنجی عظیم ومالی نفیس جسیم از جواهر
ولالی کسا د وحلی وزیور بسیار که مقومان ماهر وجوهریان مبصل زبان بهیمتان
کماهو حقه حاظر اشید سایب ملتمس اورا مبذول داشت واو وفا بوعده خویش نموده
سایب را بر سر کنج برد واند وسقط بود مملو از اجناس حلی وانواع جواهر زواهر واصناف

حصوص

حصوص مخصوص باهل خصوص که هر یک چون ستاره دوش مید رخشید ونظر درانها
نور باصره واقوت می بخشید بعد از آن که سایب حق هر یک را از غنایم رسانید
باستصواب حذیفان دو سقط بجنبه عدد بشیراو داده در مجلس سامی الخلیفه کرامی
بکذرانید وچون دران ایام پیوسته خاطر خطیر وضمیر منیر متوجه استکشاف حال
وکار واستخبار مال دو دکار لشکر نهاوند بود واولی الامر که نظر صایب وی بر چهره
سانحات قضا داب در دریچه کروات فرموده وتجلای صایب نور دبر کوی که بر چه سانی
از جمله میشران یا از خیل منذران سایب مضمون این منظوم را بعرض رسانید الهی
مطواع لکم لتر اکو تر اکم شعر ایام بکامت احران عرمانیر واملاک نهاده بر خط فرمانت
وکفت یا امیر المومنین بشارت باد ترا که حق جل وعلا مرکفار را شکست وهزیمت مسلمانانرا
ظفر وغنیمت داد انکاه جناب خلافت ماب از حال نعمان بن مقرن پرسید سایب
کفت عمر امیر المومنین در از باد که بدرجه سعادت شهادت رسید معارت
حسن وی زیاده شد عمر با ذوق در فراق اصدق شهید وشفیق رفیق حزب
اشک از عین عینیر بر کلا رخدین وکشت زار وجنتین جاری کرده بر فوت
وی بسیار متحسر ومتاسف ومتفجع ومتلهف شد وبر وی عا وثنا وافرین کفت
بعد از ان پرسید دیکر که مرعه شهادت نوشید سایب چون غایت خوبت وملالت
ویرا بر فوت شهدا ملاحظه نمود کفت یا خلیفه انکه ترا بشرف خلافت مشرف کردانید
که بعدا ذوی شخص معروف که بمعرفت تو موصوف باشد مقتول نشد عمر فرمود کان
جماعت مستضعفین را که حضرت عزت عزشانه بشرف شهادت عزیز کردانید وبرتبه
کمال رسانید باشد از عدم معرفت عمر چه نقصان انکاه سایب قصه کنج دهقان
بعرض رسانید وان سقط را در نظر انور وی بکذرانید عمر خطاب جواهر ودرر
ابدار ولالی دیوا حتی نا مدار که دریا بادر روزکار نظیر نداشت بدیدا عتبار ید

بعد از لحظه ملاحظه فرمود تا استدعای حضور علی مرتضی و عبدالرحمن بن عوف و جمعی
دیگر از اعیان صحابه نموده ایشان را حاضر ساختند سایب گوید چون انطاقیه با جبه
نزد او مجتمع شدند و در آن امر با ایشان اشارت شاوره کرده مرا هیچ ارزونی عز از
قرار ان جمع نماند خواطر را بران قرار داده و در زمان از آن مکان بیرون آمدم و بر اهل
خویش سوار گشته بتعجیل تمام خود را بکوفه رسانیدم بخدا سوگند که هنوز عرق شتر
من خشک نگشته بود که قاصد امیرالمؤمنین عمر رسید و نامه وی بمن رسانید که بیا
سوگند میدهم ترا که اگر در حال قعود باشی از پا نتشینی تا رحل بر راحله خویش
نبندی و خود را بمن پیوندی امتثالا للامر فی الفور متوجه مدینه گشته خود را بملازمت
چون چشمش بر روی من افتاد فرمود ای سایب همانا شب که تو از نزد من غیبت
نمودی در مرا باب ... شام بمن نمودند و جمعی از ملائکه کرام اذن کنند میشان تمام جمعی
سماوات اسماء بدین عرصه غبرا امدند و آن سنگها را که تو آورده بودی بجانب من رمی
میکردند در حالیکه بجمرات آتش متقلب گشته بجنب من ملصق میشد و بر دوست ایشان
با خدای خویش عهد کردم که آن گنج را که موجب رنج من بود با اهل انجیش رسانم
تا میان یکدیگر قسمت نمایند اکنون انها را برگیر و بان قوم رسان که متصرف حقوق
خویش شوند پس انها را بر داشتم و بمسجد کوفه آوردم مبادرت حذیفه بمبلغ دو هزار
درهم بعمرو بن حریث مخزومی فروختم او مجموع انها را سرمایه خویش ساخته بر سم
تجارت ببلاد عجم برد بچهار هزار هزار درهم بفروخت و بواسطه آن مال حلال که
هلاک صعال روزی انصاحب کمال گردانید چنان متمول گشت که مال هیچ احدی
از اهل کوفه بان مرتبه کفایت نتوانست امد و بسیاری از جاهلان و حاسدان
کور باطن و کوته اندیشان دست همان فاش بودی حسد بردند خود را در کوده
غم وانده میسوختند و در خزانه بخیله مخیله سلاه کاسه خویش کیسه ها مید چند

ما ورق میخوریم و حسودان غم جهان   روزی بقدر همت هر کس مقدر است
و سودای خام بخته وا دوزی صفرا و بیضا نموده میکشند کاشکی ما مثل آن سود
بر می اسودیم فرد کیمیا گو بغصه مرده و رنج   ابله اندر خرابه یافته گنج   و نقید است
که عمر بجهت متابعت سنت محمدی و مطاوعت ملت احمدی و ملازمت غزا و
جهاد و صدق نیت و صفا اعتقاد و دعاء اثر بر در نشان او برکت و خیر
و انتظام ما دون خود را در سلک اهل سلوک و سیر بان رنج فایز و آن جمعیت را جایز
گشته فرد نابرده رنج گنج میسر نمیشود   مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد هر کو عمل
نکرد و عنایت امید داشت   دانه نکشته ابله و دخل انتظار کرد نقلست که چون
سبایا نهاوند را بمدینه اوردند ابو لولو غلام مغیره بن شعبه مصاف فتح صغری
از صغار و نیمی از بنیامای کهار و سبایای نهاوند شد الا آنکه صدف ما دا در را
در کنار گرفت و دست شفقت بر سر تن کشید و بسیار گریست و گفت عمر خطاب
جگر کباب مرا مجروح و مطالع انکه مرا اصل از نهاوند بود و لشکر قیصر روم او را اسیر کرد
و بشام برده بودند دار آن مملکت مسلمانان او را بغنیمت سار کشیده بمدینه اورده اند و بیت
که اهل اسلام فتح نهاوند را افتح الفتوح نام کرده اند زیرا که عجم را دیگر اجتماعی میسر نه
میسر نگشت و بعد از آن ساير بلاد ایشان بتمام و کمال در حوزه تصرف و حیطه
تسخیر اهل کمال در آمد والحمد لله علی ذلک و در سنه امیرالمؤمنین عمر بقصد گذاردن
عمره بجانب مکه مبارکه روانه شد نافع بن عبد الحارث که از قبل وی عامل حاکم مکه بود
مراسم استقبال بتقدیم رسانید عمر پرسید که بر اهل وادی که را والی کرده ایشان
گفت ابن ابزی فرمود ابن ابزی کیست بعرض رسانید که از جمله موالی ماست فرمود
که ایالت و حکومت ساداترا باز اذ کرده تفویض کرده نافع بموقف اظهار رسانید
که یا امیرالمؤمنین وی قاری قرآن و عالم بفرایض و شرایع سیر اخر الزمان صلعم است فرمود

نیکو و فته بدبریستکه سمع من اذ استمع الجن یعنی رسول ذو المنن صلعم ما سمع حمام علی ش
شنیده که فرموده ان الله یرفع بهذا الکتاب اقواما و یضع به اخرین بلی مردی که در جرای
قران خواند، در صدر سراجت ابو خواند، امر عمر جمال العوض اذ قرائت، فرایش
امان فرمتا بر قرائت، و درین سال دراهم و دنانیر را در دیار اسلام بنام خداوند
ذو الجلال و الاکرام عز شانه کرامنده سکه زدند بر بعضی این نقش کردند که لا اله الا الله
و نقش بعضی این بود که الحمد لله و در روایتی انکه از دنانیر و دراهم سوره قل هو الله احد
منقوش ساخته و ابقاء دراهم و دنانیر احدیه نام کردند قولی انکه در زیر نام الله
نام عمر نیز کنند و قبل ازین عام بنام کسری منقوش میساختند و درینسال عمرو بن عاص
برقه و طرابلس را بطریق صلح فتح کرد و عقبه بن نافع فهری را فرستاد تا زویله را مصالحه
فتح نمود و گویند که اهل برقه ده هزار دینار دو سرخ بدل صلح قبول کردند و درین
سال امیر المومنین عمر زید بن ثابت را در مدینه بخلافت مثبت گردانیده به نیت گذاردن
حج خانه کعبه بیرون رفت و بعد از اتمام مناسک حج معاودت فرمود و درینسال عبد الله
بن عباس را با لشکر کثیر بصوب اصفهان روانه ساخت و او با حاکم اصفهان رزمهای
بلیغ کرد و اخر الامر باستیمان وی اهالی ان مملکت را امان داده جزیه قبول نمودند
و درینسال حکم بن عمیر تغلبی را بجانب مکران و سهیل بن عدی را بصوب کرمان و عاصم
بن عمرو را بجانب سیستان فرستاده در باب هر یک از امرای مذکوره کروهی برسم کمک
روانه کرد و قولی انکه ارسال این جمع ببلاد مذکوره در سال هجدهم واقع شده و اکر
قولین مذکورین در درجه صحت متقارن یا متساوی باشند ترجیح احدی الروایتین
باید نمود و با توفیق بینهما باسطر تحقیق باید کرد که جماعت مذکوره را ایام رفتن بلاد
در سال هجدهم فرموده و ایشان تهیه و ساختگی مهمات خویش تمام نموده متوجه
بلاد مذکوره گشته باشند و وصول ایشان بدانجا درینسال تحقیق پذیرفته باشد و الله اعلم و درین

سال

سال اهل کوفه از عمار یاسر شکایت بجانب خلافت مآب اورده کفتند که وی عمارت را نیکو
نمیکند و رسوم و اداب و شرایط امارت کما هو حقه بجای نمی‌آورد و عمار را از نیت
ان امر عار داشته چون از حد در خود بسنجید و ازان امارت استعفا خواست
و امیر المومنین عمر وی را معاف فرموده در خواطر خود جبیر بن مطعم را بایالت کوفه
رقم کشید و در خلوت با وی گفت ترا با امارت کوفه خواهم فرستاد باید که بجهت اینقدر
نموده این سخن را تا وقت وصول بکوفه مخفی داری و با هیچ افریده در میان نیاری و او
خلاف کرده با زوجه خویش اظهار نمود و زوجه با زن مغیره شعبه گفت و مغیره از ان
خبردار گشت و بمقتضی کل سر جاوز الاثنین شاع در میان مردم شیوع یافت
سخن کان گذشت از لب هر دو تن پراکنده شد بر سر انجمن وازهم مغیره با امیر المومنین
عمر رسید خواطر مبارک وی را از جبیر برنجیده و دل وی را از تفویض ایالت کوفه بدو
متنفر گردانید و مغیره شعبه را بجای وی تعیین فرموده بجانب کوفه روانه ساخت و جبیر
بواسطه سر کشف سر از وسیله کسب خیر و برکه مرتبه امارت و ایالت بود محروم ماند
لا تودع السر الا عند ذی کرم فالسر عند الناس مکتوم منه در میان راز با هر کسی
که جاسوس همکاسه دیدم بسی چه بعضی از لبان خواسته شد چه و از ده انکشت هر کشت
شد اکر جز تو داند که راز حقیقت بران رای و اندیشه باید کریست و درینسال
معاویه بن ابی سفیان در حدود روم در امده بعضی از بلاد و قری ان مملکت را
مسخر ساخت ذکر وقایع سال بیست و دوم هجری درینسال بر دست مغیره شعبه
فتح آذربایجان بطریق مصالحه واقع شد و اهالی انجا هشتصد هزار درهم بدل صلح
تسلیم نمودند و درینسال نزد امیر المومنین عمر محقق شد که اهل همدان پیمان حذیفه
بن الیمان را شکسته مرتد میشوند نعیم مقرن را با لشکری جرار مقرر فرمود
تا بر سر ایشان رفته دمار ایشان را بدار البوار فرستادند همدان باز در تسخیر

هزیمت اهل اسلام در آورده بودند و بعضی از لشکر عجم که در جلولا و همدان بودند هزیمت
نموده و راه ری پیش گرفتند و خود را آنجا متحصن ساختند نعیم از عقب ایشان رفت
و چون بنواحی آن ولایت رسید مردی از رؤسای آنجا بادی شغوی کشته فوجی از لشکر
نصرت پیکر اسلام را بطریقی براه شهر ری برده وی را برای زینبی و نعیم بن مقرن
در حیطهٔ تسخیر و تصرف در آوردند و بر اثر آن فتح قومس و دامغان باسهل وجوه میسر
گشت و درین سال احنف بن قیس باشارت جناب خلافت مآب با لشکر بسیار از بلاد
و سواد بخراسان در آمد یزدجرد از هیبت او از آنجا گریخته فرار نموده از آب آمویه
گذشته و بخاقان ملک ترک پناه برده و از وی دفع لشکر عرب استمداد جسته و خاقان را
بوی رحم آمده و لشکر کثیر ترتیب نموده بنفس خود همراه یزدجرد بخراسان در آمد
و احنف با بیست هزار مرد از لشکر بصره و کوفه و غیرها در بلده مرو بود و چون خبر توجه خاقان
و یزدجرد بخراسان شنید بقتال آنگروه مشغول شد و در اثنای راه پیش مردی از
قواد لشکر خاقان مصادف گشت و آن سردار را با رفاقه بقعر سقر روانه گردانید
چون خبر بخاقان رسید بان امر تطیر نموده خایف و متحیر گشت و در زمان کالطیر بجانب
ماوراء النهر طیران نمود و یزدجرد مخذولا از عقب او مراجعت نمود تا خود را بعد از رحیل با وی رسانید
و درین سال والی مازندران مال خراج گرگان و دهستان و بلاد دیگر که در تصرف
او بود قبول کرد و اهالی طبرستان با مسلمانان طریق مصالحت سپردند و بدل صلح
پانصد هزار درهم نقد به بیت المال سپردند و ابو موسی اشعری تستر را فتح نمود والحمد لله
علی ذلک للملک المعبود ذکر وقایع سال بیست و سیم از هجرت و فتح فارس و
اصطخر و فسا و دارابجرد و کرمان و سیستان و مکران و انتقال بعضی از بلاد روم
درین سال عسقلان بدست معویه بمصالحت فتح شد و بعضی از بلاد روم را مانند
عموریه و غیرها در تحت تصرف در آورد و کرمان بدست سهیل بن عبدالله بن عتبان

وسیستان

و سیستان بدست عاصم بن عمرو تمیمی و ولایت مکران بدست حکم بن عمیر تغلبی گشوده
شد و درین سال خبر بمدینه رسید که حاکم شهر فارس فارسیان بسیار جمع کرده
و شهر توجه که سرحد مملکت فارس است از جانب اهواز معسکر ساخته امیر المؤمنین عمر
جیوش متعدده آراسته فرموده باطراف فارس روان گردانید و هر یک از امرای
اجناد و رؤسای بلاد را بحکومت شهری از شهرهای فارس نامزد کرده و فرمود چون
بان مملکت رسید معسکر شهرک را معطل نمایند و قصد تسخیر بلاد نمایند تا تدبیر ایشان
باطل شود پس سپاه دین پناه در حین شوکت فجاءة روانه شد و افتتاح مجاشع بن مسعود توج را
در حوزهٔ اسلام در آورد و عثمان بن ابی العاص بعد از آنکه شهرک را در قید تسخیر
کشیده بود قلعهٔ اصطخر را که دار الملک سلیمان بن داود پیغمبر علیهما السلام بود
در حیطهٔ تصرف در آورد و درین سال امیر المؤمنین عمر امر فرمود تا ساریه بن زنیم
با لشکری کثیر بجانب فسا و دارابجرد روان گردد و ساریه کذهاب الجاریة علی
الماء و کجی المطر من الهواء بر صوب دارابجرد روانه شد کفار آن ناحیه را قوت
مقاومت با مؤمنان نبود بالضروره در شهر دارابجرد متحصن شدند و اهل اسلام
مدت دو ماه بان مکان که ساکنان آن مکان بودند جنگ حصار مینمودند
آخر الامر آن مدابر تدبیری کرده از اکراد فارس مدد خواستند و باستظهار ایشان
از حصار بیرون آمدند و از طرفین در هم آویختند • بو آمد در خونشان تیغ و خشت •
تو گفتی هوا و زمین لاله کشت • ببوی نهر سوسن سر کرد • بو آکنده خفتان همه دشت
و غار • و بسیاری از مسلمانان شهید شده بسعادت شهادت رسیدند اتفاقا روز جمعه
بود که محاربه اتفاق و جمع بدین مواد مخاذیل کفار و ملاعین اشرار هجوم کرده کار
بر مجاهدان دولت‌یار مضیق ساخته بودند و عمر در مسجد مدینه در بالای منبر
رسول صلعم باداء خطبه قیام مینمود حق جل و علا آن و لشکر را بر وی منکشف گردانید

چنانچه هر دو فریق را معاینه میدید که کفار لشکر اسلام را در حد احاطه رسانیده‌اند
همگی همت و جلگی نهمت خود را مصروف تقویت و امداد و اعانت و اسعاد آن
لشکر گردانید و ندا کرده که یا ساریه بن زنیم الجبل الجبل تا در بیکال که مصرع
هم عالم صدای نغمه اوست که شنید این چنین صدای دراز بحکم تقدیر کامل حرس
صوت صیت عدالت را بگوش هوش ساریه و لشکرش رسانید تا بموجب اشارت صوت
خود را از صحرای میدان بدامن کوه کشیدند و کوه را پس پشت کرده روی فتح و ظفر از ان
ادیه در آئینه مقصود بدیدند مردان کارزار و مجاهدان و مبارزان نامدار
پایدار از سماع آن آواز نیرو دادند و آتش حرب برافروختند و بآب تیغ درخشان
مراقصان باد بندار از دماغ آن خاکساران کفار بیرون بردند و آن مخذولان
بدیار ادبار شتافتند و عار فرار منقلب و متزلزل شده روی بهزیمت آوردند و فتح آن
بلاد بنصرت رب العباد میسر شد ع کار زان نیک شد که مردان کند هر چه کند همت
مردان کند و در یک سال امیر المؤمنین عمر بعقد اقامت مناسک حج از مدینه بیرون
رفت و ازواج مطهرات حضرت سید سادات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات را
بمقتضی خبر و اثبات جهاد کن الحج المبرور دستوری داد تا برای گذاردن حج همراه
باشند و اسباب سفر و مایحتاج ایشان فرمود تا از بیت المال مهیا داشتند و در آن
سفر نهایت تعظیم و اکرام و توقیر و احترام ایشان با قصی الغایه مرعی داشت و در مقدم
قطار شتران هوادج ایشان عبد الرحمن بن عوف و در موخر ایشان عثمان بن عفان را
تعیین فرمود و چون بمکه رسید و مناسک و اعمال حج بجای آورد دست‌ها را از بال
استار کعبه معظمه زد و با استماع عیوب و نقائص ذنوب از روی عجز و انکسار و تضرع
و افتقار مناجات نموده گفت اللهم قد کبرت سنی و دق عظمی و ضعف قوتی و انتشرت
رعیتی وانا اخشی ان اعجز عنهم اللهم فاقبضنی الیک قبل ان اری فی هذه الایه

ما اکره

ما اکره یعنی بار خدایا کلان سال شدم و استخوان بنیان تن که اساس ایوان بدن است
رقیق و نحیف شده و قوی حیوانی که قوت اجسام بوساطت قوت انها حاصل میشود
قوی ضعیف گشته و ضعف قوت یافته و رعیت من بحد کثرت شتافته و میترسم که در محافظت
و حراست و رعایت و سیاست ایشان قصوری و فتوری پدید آید الهی روح مرا بجوار رافت
و رحمت خود قبض فرمای پیش از انکه ببینم در رعیت چیزی را که نتوانم دید ع کاری بدار رعیت
در جهان تا چند کلکاری کنم حاجت ندارد یار من تا که منش یاری کنم من خاک تیره نیستم
تا باد بر بادم دهد من چرخ اعظم نیستم تا خرقه زنگاری کنم خورشید اوج قربتم تا کی بوم
در زیر ابر سلطان جانم پس چرا چون بنده جانداری کنم و هر چند این طلب ظاهرا از
امیر مؤمنان مخالف حدیث صحیح است که پیغمبر صلعم فرمود که لا یتمنین احدکم الموت نزل به
یعنی باید که او در زو بزرگی از شما مرگ را از جهت ضرری که با و رسیده لکن بحسب حقیقت
مخالفتی موضوع است زیرا که ضرر در حدیث محمول است بر ضرر دنیوی و ضرری که عمر
از آن متوهم بود دینی بوده والله اعلم مرویست از جبیر بن مطعم که گفت در آن حج در ملازمت
عمر بموضع عرفه جهت اقامت رکن وقوف واقف بودم که ناگاه مردی آمد و گفت
یا خلیفه رسول الله مردی دیگر از جی لهب که طایفه است از قبیله ازد و بعافیت و جرات
و مهارت مشهور و معروف است عقب من گفت قطع الله لهجتک بخدا سوگند که بعد این
سال امیر المؤمنین را دیگر وقوف عرفه میسر نگردد و هم از جبیر منقولست که با تفاق
امیر المؤمنین عمر برمی جمرات مشغول بودم ناگاه سنگی از آنجا در رمی بر محل صلع وی آمد
و خون بر سر وی ظاهر شد مردی از عقب من گفت قطع الله یدک کان بمیرد امیر المؤمنین را
الا انکه مقتول خواهد شد چون باز نگریستم همان مردی لهبی بود ذکر قتل امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه نقلست که بعد از اقامت مراسم حج چون بمدینه معاودت
نمود روزی بر سول صلعم در مسجد خطبه میخواند در اثناء خطبه گفت در خواب بمن نمودند

که گویا خود سپهر نیز دو نوبت پاس نوبت بر امتداد روزگار عمر بر بقیهٔ این واقعه را اجرای که
اجل من نزدیک رسیده شعر باز آن هست به پیمان پر پیمانه دارد . ساقیا چیست مگو پر شده
پیمانهٔ ما . و در روایتی آنکه فرمود اگر اجل با من تعجیل کند خلافت میان شش مرد شوری باشد
عثمان و علی و سعد و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و در روایتی آنکه گفته‌اند که او اول مردم
تحقیق که برای شما تعیین فرائض و وظائف و تدوین دواوین و تحصیل امصار و تبیین
سنن احکام نمودم و ترک می‌کنم شما را بر طریقهٔ واضحه و محجهٔ لائحه که مزیدی بر آن تصور نتوان
کرد باید که بعد از من احدی نگوید که من دو حد را در کتاب الله نمی‌یابم یکی حد شرب
و دویم حد زنا بتحقیق که من در مجلس پر حضور حضرت حاضر بودم که بر شارب خمر اجرای حد
فرمود و در محفل موفور السرور او نیز ناظر بودم که زانی را رجم نمود والله اگر نه وهم آن
بودی که مردم گویند عمر در کتاب الله چیزی زیاده کرد آنچه حکم می‌کردم تا آیت رجم را در مصحف
قرآنی می‌نوشتند بدرستیکه ما آیت رجم را در زمان رسول صلعم می‌خواندیم که الشیخ والشیخة
اذا زنیا فارجموهما نکالا من الله لکن اکنون تلاوت آن آیت منسوخ گشته و حکمش باقیست
و در روایتی آنکه گفت واقعهٔ خود را بر اسماء بنت عمیس عرض کردم تعبیر نمود که مردی از اعاجم
ترا بقتل آورد و وجه دلالت خروس دیگر بر آنکه اجل نزدیک رسیده در حاشیه که حضرت
مولف کتاب روضة الاحباب بر صحیح مسلم تعلیق نموده تحریر یافته از آنجا طلب باید نمود
و آورده‌اند که چون از مکهٔ مبارکه مراجعت نموده روزی در بازار مدینه تکیه بر عصا
داشت غلامی مجوسی و در روایتی نصرانی که مملوک مغیرة بن شعبه بود ابولؤلؤ کنیت فیروز نام
از سر دوزی بود سر انجام متردد وی برفت و گفت یا امیر المؤمنین خواجهٔ من مغیره مقاطعه
از من هر روز دو درهم و در روایتی هر روز چهار درهم که ماهی صد و بیست درهم باشد
و در روایتی آنکه ماهی صد درهم می‌طلبید مرا از ادای جزیه عاجز و متوقع من از کمال عدالت
توان است که در اوقاتی که جزوی از این جزیه تخفیف نماید تا اثر مرحمت و عدالت امیر المؤمنین

شامل حال من نیز شده باشد نظم انصاف و عدل تو همه را امیدوار شد گو یا پیاده
این مبتلا رسد عمر پرسید که چه حرفه میدانی گفت نجاری و حدادی و نقاشی جناب
خلافت‌مآب گفت با وجود این حرف متعدده حرفت تخفیف از جزیهٔ مذکور در زبان
میاری مقاطعهٔ تو در جنب این صنایع در غایت انصاف و اعتدال واقع شده در روایتی
آنکه گفت من آسیایی نیکو سازم و از حرف دیگر ساکت شد عمر فرمود این صنعت را اجرت
خفیف است عمر و زبان طلب از الحق حق بسیار ثقیل آمد و بغض امیر المؤمنین را بکینه سینه
پر کینه گردانید بعد از آن عمر خطاب بگفت شنیدم که تو گفته آسیابی توانم ساخت
که باد روان گردد و خواهم که آنچه دعوی کرده برای ما از قوت بفعل آری تا اهالی مدینه
از آن محظوظ گردند فیروز جواب داد که چنان کنم برای تو طاحونه گردان سازم که تا آسیاخانهٔ
فلک دایر باشد بمشرق و مغرب ذکر آن در السنه و افواه سایر بود این رنج گوید سخن آن
بیدولت بمن عجب موثر افتاد و در روایتی آنکه امیر المؤمنین عمر گفت این غلام مرا تهدید بقتل
داد و گویند روز دیگر کعب الاحبار که کعبهٔ اسرار و حرم اخبار و اخیار بود در گوش آن
بزرگوار گفت کاری که در دنیا داری بسپار که در تورات خوانده‌ام که عمر عن قریب سه روز
بیش نماند عمر را از این معنی نهایت مستبعد نمود چه در جسم مبارک خویش که جواهر عدالت
بود بهیچ باب فعل جنس عرض را احساس نکرد القصه فیروز بدبخت و بد روزگار از نحوت عمر برادر دل
گرفته دشنهٔ دو سر که دستهٔ آن در میان بود اتخاذ نمود و سرهای دشنه را تیز کرده
و بزهر آب داده بجوی عمر تشنه ساخت و در لوح مخیلهٔ خویش صورت آمنین را نقش بست شعر
قصدش خطا است و من ناکام کردن . یا دو پیمان سرخ کم با کردن . و مترصد بود تا فرصت
یافته در وقتیکه جناب خلافت‌مآب برای اقامت امامت نماز صبح بمسجد خرامید در حالتیکه
صحابهٔ کبار و مجاهدان کار بقصد قلع و قمع لشکر دشمن نقش عذار که در لسان شارع بجهاد
اکبر موسوم گشته صفها بانتها کشیده بودند و دستور امیر المؤمنین عمر آن بود که نماز را

وقت گذاردی واعوجاجی که در صفوف مشاهده کردی باشارت دست مجالست استقامت
اودی العشر چون بمحراب درآمد گفت استووا و حکم الله وبتکبیرة الاحرام گفت و بقراءت
مشغول شد و گویند که بعد از فاتحه سوره کریمه یوسف آغاز کرد و میخواند که ان ناگهان بخت
کوته اندیش با کاردی که وصفش مذکور شد در صف پیش گرفته بود پای از حد خویش بیرون
نهاده درازدستی نمود نظم بان ناامید کرش در رطه بود که جان بیرم و بدان کارد بروایت
صحیح سه ضرب بزد یکی بر شانه و دیگری بر پهلو و دیگری بر سینه وی بیخ بر شیب ناف
و در روایتی آنکه شش ضرب زد یکی از آنجمله بر زیر ناف وی آمد و سبب موت وی آن بود
نماز را قطع نموده از پای درآمد و این آیت را بر زبان مبارک وکان امر الله قدرا مقدورا
و گفت قتلنی الخبیث و در روایتی آنکه گفت قتلنی الکلب و در روایتی آنکه گفت لا یفوتنکم الکلب
فقد قتلنی و از غایت اهتمام بامر نماز مسلمانان عبدالرحمن بن عوف را در آن نماز خلیفه
خود گردانید تا امامت کند و نماز با مردم بجماعت گذارد و بواسطه کثرت سیلان
دم از جراحات وی راغشی طاری گشت او را برداشته بخانه اش رسانیدند ابولؤلؤ
هر کس را که بر وی میگذشت بهمان دشنه که در دست داشت زخم میزد تا دوازده مرد را همچو
مرغ مجروح ساخت مردی از عراق طاقیه بزرگ بر سر داشت آن را بر روی آن سیاه روی
انداخت چنانکه میشاد صاحب طاقیه بر سینه او جست و سخت محکمش بگرفت بمرتبه که استطاعت
خلاصی نداشت ملعون چو دید که با هیچ وجه کشته خواهد گشت همان سکین را در حلق
خویش نهاده نفس خبیثه را بجهنم فرستاد مصع اندر آن روی که در سرداری و توان
اشتغال باخذ آن تیره روی خیره سر بر قلب بود که مردم نماز را از وقت بیرون برند
که مردی فریاد برآورد که الصلوة عباد الله طلعت الشمس پس عبدالرحمن بن عوف
نماز را با مردم مخفف گذارد و در روایتی آنکه بعد از حمد سورة العصر و سورة الکوثر
قراءت نمود آنگاه بتعجیل بخانه امیرالمومنین عمر رفت و بعضی از اهل تاریخ چنین آورده اند

که چون

که چون آن حرکت ناپسندیده از آن جاهل خیره دیده صادر گشت عمر را از در مسجد بیرون
انداخت عبدالله بن عمر از عقب وی روان شد و در بقیع باو رسید بعقوبت تمام
او را بقتل آورد در حالیکه با جفینه نصرانی مشاوره مینمود والله اعلم بصحة هذا
الاقوال نقل است که جناب خلافت مآب بیهوش بود تا وقت اسفار برای اداء نماز تنبیهش
نمودند بهوش آمد نظری در روی یاران کرد و گفت مردم نماز گذارده اند گفتند آری گفت الحمد لله لا حظ فی
الاسلام من ترک الصلوة بعد از آن وضو ساخت و نماز صبح گذارد و در رکعت اولی
بعد از سوره فاتحه العصر و در ثانیه قل یا ایها الکافرون خواند و چون از نماز فارغ
گشت با ابن عباس گفت معلوم کن که این امر بر دست کدام شخص بظهور آمد گفت ابولؤلؤ غلام
مغیرة بن شعبه فرمود قاتله الله من او را اغرا از آنکه بمعروف دلالت کرده بودم و از منکر نهی
نموده بودم قولی دیگر که موجب قتل باشد گفته ام الحمد لله الذی لم یجعل قتلی علی رجل یدعی
الاسلام و در روایتی فرمود الحمد لله الذی لم یجعلنی اخاصم رجلا سجد لله سجدة یوم القیمة
پیوسته با شما میگفتم که علوج عجم را در مدینه مگذارید و شما بر من غالب آمده میگذاشتید
و در بعضی از روایات وارد شده که با ابن عباس گفت بفرما تا در مدینه ندا کنند که ابولؤلؤ
این کار را با وقوف و استصواب شما کرده یا من یا عند نفسه بر این امر جرات نموده و اهل
مدینه یکباره فغان برآوردند که معاذ الله که ما را از این کار قبیح شنیع وقوف و شعور
بوده و بر خواطر ما خطور و عبور کرده باشد و بخدا سوگند که ما جمله راضی بودیم
بانکه خدا ... عمرهای ما کم نموده در عمر عمر افزاید مرویست که عبدالرحمن بن عوف چون
بخانه جناب خلافت مآب آمد فرمود نیکو آمدی داعیه آن دارم که امر خلافت و ایالت
مسلمانان را در قبضه اقتدار و اختیار تو در آرم عبدالرحمن گفت بخدا سوگند که من تحمل
این حمل ثقیل و تعهد این خطب جلیل نتوانم نمود شعر نه فرزانه مردم نه جنگی سوار
مرا با صفهای شاهان چکار: گفت پس ساعتی با من همدمی کن تا بحضور تو در عهده جمعی کنم

که پیغمبر صلعم از ایشان راضی بود الوقت رحلت فرموده الکاه عثمان بن عفان و علی و زبیر
بن العوام و سعد بن ابی وقاص را طلبید و در بیرون طلحه بن عبدالله بکفایت بعضی
از مهمات بود بجایی رفته حاضر نبوده و با ایشان گفت بدرستیکه من نظر در امر مسلمانان
کردم و تامل بسیار نمودم شما را رؤسا و مقتدای مردم یافتم و سزاوار نیست که امر خلافت
اهل اسلام در کف کفایت و اهتمام دیگری غیر از شما باشد باید که بعد از وفات من سه روز
انتظار حضور طلحه بکشید اگر در مدت مذکوره آمد جمیعا والا بتعیین خلیفه مشغول شوید
که هر که رای و رویت جماعت مذکوره اقتضای خلافت او کند خلیفه من باشد و در روایتی
آنکه کار من این است که در والی مسلمانان نشود مگر یکی از بنی و مرد علی یا عثمان اگر عثمان
مسلم شود بدرستیکه وی مردیست که در وی نرمی و لین جانبی هست و اگر امر بر علی قرار یابد
وی مردیست که در وی دعابه و مطایبه هست و سزاوارترین مردم است که ایشان را بر طریق
قویم مستقیم دارد و در روایتی آنکه گفت اگر سعد را خلیفه کردانید اهل و محل آنست والا
بر هر که قرار گیرد باید که در دفع اعدای دین و قلع و قمع کفار دین یکی از وی استعانت
جسته سخن در آن باب گوش بجان و دل بپذیرد و وی را حاکم و عامل ناحیه کرداند
بدرستیکه من او را از امارت کوفه از برای خیانتی و صدور جنایتی از وی عزل کرده
بودم بادی گفتند یا امیرالمؤمنین است چون چنین است چرا پسر خود را تعیین نمی فرمائی
تا ختم ماده خلافت و نزاع شود فرمود مکروه میدارم که متحمل این بار گران گردم هم
در حال حیات و هم در حین ممات و در روایتی آنکه چون از وی طلب تعیین خلیفه نمودند گفت
اگر ابوعبیده در سلک احیا منتظم بود خلافت را با او تفویض مینمودم اگر حق تعالی از من سؤال
کردی که وجه تخصیص او بخلافت چه بوده گویم از رسول صلعم شنیده بودم که میفرمود انه
امین هذه الامه و اگر سالم مولی ابوحذیفه در قید حیات بودی وی را خلیفه میکردانیدم
و اگر پروردگار من از علت این سؤال کردی در جواب آن عرض میساختم که از پیغمبر صلعم

شنودم

شنودم که آن سالما شدید الحب فی الله مردی از حضار مجلس گفت چرا فرزند رشید را
خلیفه نمیکردانی بدرستیکه مردم او را بخلافت خلیق و در امارت و حکومت عرفی میدانند جواب
خلافت شمانت گفت قاتلک الله مقصود تو از این گفتار تحصیل رضای پروردگار نبود چگونه
امر خلافت را بر دی تفویض نمایم که در کیفیت تطلیق زوجه خویش عاجز آمد الحال عمر را هیچ حاجت
بخلافت نیست اگر خیر بود بدان رسیدیم و اگر شر بود از ما مصروف شد بس است آل عمر را
اینکه احدی از ایشان از امر خلافت محاسب و مسئول شود آنگاه گفت هر کس از این شش مرد
بر خلافت او اتفاق نمایند وی را خلیفه دانید و اگر از کسی مخالفتی بظهور آید مخالف را بقتل
رسانید و اگر بعضی از این سته با بعضی دیگر خلاف ورزند اکثر را حکم کل دهید و اگر
فرق متخالف مساوی باشند اگر بحکم عبدالله بن عمر راضی شوید وی را حکم کنید و اگر طرفی
که عبدالرحمن بن عوف در آن بود مرجح و معتبر دانید و مخالف را مقتول کردانید بعد از آن
گفت یا علی اگر مسند خلافت بوجود تو تزیین دادن باید باید که کمال شکر نعمت
منعم حقیقی جل ذکره بجای آورده و دامنیا و قرابت خویش بر سائر مردم تکیه و بنوهاشم
بر گردن مردم ننشانی و ای عثمان اگر خلعت حکومت و ایالت بر قد قدر تو چست درست
آید اخیار و اقارب خویش بر باقی مردم نمانی و بنوامیه را بر رقاب مردم سوار نسازی
و طریق میل با ایشان نه پیمائی و با هر یک از زبیر و عبدالرحمن و سعد مثل این نصیحت
بتقدیم رسانید و فرمود که زمان قرار امر خلافت برادر من صهیب بن سنان نیز دی
که اکنون مدتی مدیدیاست تا اصحاب و مواخات و مصافات با یکدیگر نوشیده
و در طریق مصادقت و مصاحبت بقدم صدق کوشیده ایم در صلوة خمسه امامت
مردم نماید ابوطلحه انصاری را گفت باید که بعد انتهای سه روز انقضاء عمر من اصحاب
شوری را در خانه جمع نمائی تا این پیشانی امر خلافت را بر یکی قرار دهند و عبدالله
پسر من در این مجلس حاضر باشد ولکن طالب خلافت در خلافت مدخل نمائی و مقدار من

اسود کند یا ابوطلحه محصل کرد تا بی تعلل امر مذکور را بتفصیل رساند و در روایتی آنکه
جمعی از اعیان صحابه بعرض وی رسانیدند که اگر مردی را که امیر المؤمنین مناسب امارت
و خلافت دانند تعیین فرمایند انسب باشد فرمود که درین کار طریقه عدم تعیین مسلوک
دارم همچنین مبهم گذارم تحقیق که آنکس که از من بهتر بوده یعنی پیغمبر صلعم تعیین نفرموده و اگر
مخصوص در عهده شخصی معین کنم هر آینه کسیکه بهتر از من یعنی ابوبکر صدیق این طریقه را اختیار
کرده ولکن عمر حکومت متعهد و متکفل این امر خطیر گردد هم در حال حیوة و هم در زمان ممات
و جمعی دیگر بموقف انهاء رسانیدند که چرا عبد الله پسر خود را خلیفه نگردانی چه همه مردم
بدو رضا دادند فرمود که لا ارب لآل عمر من دبال هذا الامر و در دفع این مهم آنچه تقریر کرد
آنکه بدانید که من در اسلام بلاد کثیره را برای شما مصر جامع ساخته و تدوین دواوین
و تعیین وظایف کرده ام و بتوفیق الله سبحانه و تعالی ایوان بنیان ایمان و اساس ارکان
شرعی مرفوع و شامخ و دعائم مرصوص و راسخ گشته که اگر رعایت قواعد شریعت مطهره محمدیه
نمائید امیدوار چنانم که بعد از من تقدم و لواحق تزلزل و شروع و صدر دست کرده و چون من
از میان شما بیرون روم خداوند تعالی خلیفه من است بر شما و دور باشد که شما را معلوم شود
که من و طریقه واضحه و سنتی لائحه از شما مفارقت کرده ام بعد بیشکی عمر ترسم از شما اگر از دو
شخص یکی آنکه گمان وی این باشد که او احق است بخلافت از صاحب خود و بنا بر آن با خلیفه
وقت مخالفت نموده مقاتله و محاربه کند دوم آنکه کتاب الله را بمدعی خود تاویل نماید
بغیر تاویل حقیقی و غیر معنی مراد آنکه قلم و دوات طلبید و نوشت بسم الله الرحمن الرحیم
اما بعد فمن عبد الله عمر الی الخلیفة بعده سلام علیک انی احمد الیک الله الذی
لا اله الا هو بعد از آن وصیت بتقوی و ترس از حضرت مولی جل و علا و تعظیم حق
مهاجرین اولین و تبجیل و تکریم شان انصار و حضرت ایشان و افاضه معدلت با جماعه رعیت
و اشاعه رافت و مرحمت با کافه بریت و نصایح کافیه و مواعظ شافیه در آن صحیفه ثبت فرمود

دروایتی

و در روایتی آنکه اصحاب رسول صلعم بعیادت او میرفتند اول اهالی مدینه بعد از آن اهل
شام پس اهل عراق و هر قوم که بروی ثنا میدند بعد از تقدیم مراسم عیادت وی را مدح
و ثنا میگفتند در مفارقت وی اظهار تالم و تفجع مینمودند و گریه و زاری و سوگواری
مینمودند **شعر** چون روان از نظر اندر خرامان میشد خون از دیده غمدیده بدامان
میشد وقت آن دست چو او بار رعیت می بست او روان میشد و گوئی ز تنم جان میشد
دل ز ماتم ریش میشد و اشک ز پی دل آهم از سینه و هوش از تن نالان میشد و آن
مهر چند اعیب دل ما کنید درد او داد دا از آن در پی درمان میشد و در این اثنا
کعب الاحبار در آمد چون چشمش بروی افتاد این دو بیت انشا فرمود **عربی** فواعدنی کعب
ثلاثا اعدها ولا شک ان القول ما قال لی کعب و ما بی حذار الموت انی لمیت ولکن
حذار الذنب یتبعه الذنب و از جمله وصایا که عمر خطاب در آن روز فرمود این بود هر بنده
از سبایای عرب که او را الموت من تمایل از مال الله تعالی داخل احرار باشد دیگر آنکه
هر خلیفه که در مسند خلافت بجای من نشیند باید که اعمال وی را تا یکسال بر عمل خود
مقرر دارد و تغییر ندهد و از جمله وصایا که با پسر خود یعنی عبد الله نمود این بود که بر تو باد
که ملازمت و مداومت نمائی بر خصال ایمان پرسید که یا امیر المؤمنین خصال ایمان چیست
فرمود روزه داشتن در شدت حرارت صیف و مقاتله نمودن با اعداء دین بسنان
رمح و مضرب حرب شمشیر و صبر نمودن در مصایب و رزایا و اسباغ وضو در ایام
شتا و تعجیل نمودن در اداء نماز در روز سحاب و ترک صهبا یعنی شراب که عصاره
اهل بیت النار است و در روایتی آنکه با عبد الله گفت از عهده حق ابوت که در ذمه تو ثابت
دارم و آن حقی چون آنکه در زمان حساب دیوان کرده ام و من وامدار [illegible] عبد الله
فی الحال بعرض رسانید قیام نمود هشتاد و شش هزار درهم بود فرمود اگر مال آل عمر
وفا نکند ادا نمائی و ذمه او را از قید دین فارغ گردان و الا [illegible]

اداء دیون استعانت جوی اگر بایخراج ان قوم اعانت نمایند تمام دین منقضی گردد
از قبایل قریش الناس مدد کن واز قریش تجاوز مشو و در روایتی انکه عمر هشتاد هزار
درهم از بیت المال قرض کرده بود چون عبدالله را وصیت نمود که در اداء دین تقصیر
وتهاون جایز ندارد در سر انجام ان بطریق مذکور قیام نماید عبد الرحمن بن عوف
گفت یا امیر المومنین ما از بیت المال اثر اما چکنم چه مقرر است که امیر المومنین از اموال
در مایحتاج فقرا ومساکین ونفقه ارامل وتحمل ابناء السبیل واطعام اضیاف واتعام
اکرام وفود برسل که از جوانب واطراف در ورود میمود تصرف فرموده عمر گفت معاذ الله
که این امر را قبول کنم میخواهم تو واصحاب تو بعد از فوت من گویید از حصص وانصباء
خود گذشتیم تا دین عمر ادا شد مرا بعد از حیات باین تعبیر وتقریع نمایند وتعب
ورنج اخروی بر من باشد پس عبدالله گفت تا از ایشان این مبلغ را قبول کرد اهل
شوری وجماعتی دیگر را از وجوه واعیان اصحاب بر ان اشهاد نمود وبیک هفته بعد از فوت
عمر عبدالله مذکور را سر انجام نمود باز کرد وبمجلس خلافت عثمان بن عفان برد وجمعی
از ثقات وعدول را احضار کرده براءت ذمه دفع مال گواه گرفت وبعضی پیوسته
که عبدالله پسر خود را نزد عایشه بفرستاد وگفت چون بوی رسی بگوی عمر ترا سلام
میرساند ومگوی امیر المومنین چه امارت من از مسلمانان امروز در حکم انقطاع است
واز تو التماس مینماید که وی را در حجره خود در جوار حضرت در پهلوی ابابکر صدیق
اجازت فرمایی تا دفن کنند چه میخواهم که چون محشور شوم در ظل رافت وحمایت وسایه
مرحمت وعنایت حضرت حاضر باشم شعر گر تیغ اجل بسرم اید کاری • در پهلوی دوست به که بنهند
باری • تا از سر خاک او بروید خاری • در دامن دوست در زند یکباری • عایشه صدیقه
ملتمس او را قبول نموده از سر صدق بدل داشته گفت محل این قرینه را من وی را
برای خود ذخیره ساخته بودم اکنون عمر را بر خویش اختیار کردم وچون عبدالله نزد

عایشه

عایشه مراجعت نمود ونسیم قبول ان ملتمس بمشام جان عمر رسانید بسیار اظهار مسرت وابتهاج
نموده حمد خدای یکتای بیهمتا بتقدیم رسانید وگفت هیچ مهمی نزد من اهم از ین
نبود ولکن با عبدالله گفت شاید که امروز برای خواطر من وملاحظه بعض از امور
تجویز نموده باشد وفردای دیگر ش ردی نماید باید که چون مرا قضا رسد واز
غسل وتجهیز وتکفین من فارغ گشته مرا تابوت نمایند وبر در حجره مدفن حضرت ببرید
وباز اذن مجدد طلب نمایید اگر رخصت دهد در ارید ودفن کنید والا بمقابر مسلمانان
برده مدفون سازید ولنعم ما قیل • تابوت مرا بکوی دوست ارید • بر عادت
ماتم زدگان نعره بر ارید • فریادکنان بر سر ان کوی برید • هم بر سر ان کوی بخاکم بسپارید •
گر دوست کند ز پیش ان واقعه من • گویید شهید گشت وبالا ببرید • من مات
فی العشق مات شهیدا • بر تربتم از خون جگر خط بنگارید • وین بیت بر سنگ لحد
از انصار بردی در امد وگفت یا امیر المومنین دل خوش باش که حق تعالی ترا موفق
ساخت بتقدم در اسلام ودولت ملازمت ومصاحبت سید انام علیه افضل
الصلوة والسلام وبعد از ان قامت با همت بخلعت خلافت مسلمانان بیاراست
واعانت فرمود بر ان که احیاء مراسم عدالت کردی وحق ایالت بجای اوردی
وبعد از ان فضایل فایز گشتی بسعادت شهادت فرمود ای پسر برادر من امید
وارم من بار خلافت بیش از ین نیست که من از ان سر بر باشم نه وبر من وبال دیگری
از ان ونه مرا ثواب ونفع از ان کار حاصل باشد ونعم ما قیل شعر طاعت ناقص ما
موجب غفران نشود • راضیم گر همه علت عصیان نشود • در روایتی انکه فرمود شما
بخلافت وامارت تزکیه نفس من میکنید وحال انکه در صباح در امدم واز هیچ [illegible]
بر نفس خود چنان میترسم که از ین امارت شما ولکن امیدوار هست که مرا دولت صحبت
رسول صلعم دست داده وافزون در هر حال رضا وخوشنودی از من [illegible]

نهاده و بعد از ان مقدم شرف صحبت ابو بکر صدیق رض مشرف شد و تا زمان وفات او
موفق مطاوعت و متابعت یا قدام والحمد لله علی ذلک مرویست که چون خواطر مبارک
از وصایا و مهمات خود جمع فرمود کریه بر وی غلبه و استیلا یافت اصحاب از وی سؤال
کردند که چه امر تو را در کریه اورده کفت خوف ان دارم که ما اقوام بر امری نموده
باشم مظن انکه سهل و هین است و حال انکه در عقبه جلال ملک متعال کناهی عظیم بود
و در چنین وقتی که با او واصل باید شد موجب خجلت من کردد و نعم ما قال الناظم
المحقق قدس سره شعر چون میکریم و ز توجه جهان مادم کز بهر چه این دو چشم کریان دادم
هر چند دلی بوصل شادان دادم صد چاک در درد زنیم هجران دادم قلت کلما
دی کفتند مناسب انست که طبیبی بر بالین وی اریم تا ملاحظه نماید که این زخم قابل علاج
هست یا نه شعر دل بیمار شد از دست رفیقان مددی تا طبیبش بر اریم و دوایی بکنیم
طبیبی بیاورد نبیذ اشامید نبیذ شرفرمود تا ان شربت معلوم کنند که از ان شربت
خلاصی اودیدان چون ان شربت بیاشامید نبیذ مخلوط بریم و خون از جراحت
بیرون امد و انچه مدعی بود نیک معلوم شد طبیب کفت یا امیر المؤمنین هیچ باس
بر تو نیست فرمود اکر قتل موجب باس است من خود مقتولم و بان خورسند و خوشنودم
زیرا که این زخم موجب شهادت و نتیجه دولت و سعادت شعر مرهم نه ساز که این
زخم که مارا است دانم که از درد تو ان جست و ما را از تیغ بلا هر که بود و دی نیابد
جز من که بجان مطلبم تیغ بلا را و در روایتی انکه طبیبی دیکر اوردند فرمود تا انعالی تقدیر و تدبیر ی
شیر اشامید چنانچه از ثلمه شمشیر بیرون امد طبیب کفت یا امیر المؤمنین هر وصیتی که داری
بتقدیم رسان که نایت اخر مراحلت مو ده و دی جز نیست و در روایتی انکه کفت وصیتی
که داری بجا اور بدرستیکه کار تمامی است که شام را در نیابی فرمود من دل از کار
دنیا و جهان مهمات وا پرداخته و عزم توجه با نعالوالوالقدم شعر طبیب صلاح

انرم

ازرم که این دل ریش زیهر درد فدا کردهات درمانوا و در روایتی انکه کفت اما ای
طبیب با من طریق صدق و راستی نمود و هیچ پوشیده نداشت و در روایتی اکرام کلثوم
دختر علی مرتضی کرم الله وجهه که حرم محترم فاروق بود چون سخن طبیب بوی رسید
فریاد بر اورد که وا عمراه و زنان بادی بودند یکبارد در کریه شدند و بنیاد بنده و زاری
کردند و اوصاف کمال حمیده ستوده فعال تعداد نمودند جناب جلالتماب از استماع
ان کلمات ریش خود را در هم کشید و کفت بخدا سوکند که انچه بر دوی زمین از اموال
اکر تمام مرا باشد هر اینه که از اندازم از هول مطلع ابن عباس کفت یا امیر المؤمنین
بخدا سوکند که من امید وارم که تو قوفی را از بیمی نکران مقدار که از این ایت معلوم
میشود دان منکم الا وارد ها زیرا که امیر المؤمنین و امیر مسلمانان و مقتدای انسانی
بودی بموجب کتاب الله حکم فرمودی و غنایم را بطریق راستی و سویت قسمت
نمودی اسلام تو سبب عزت دین و نصرت مسلمانان بود و خلافت تو واسطه
فتح بلاد و امصار کشت و امارت تو تمام دوی زمین را از امارت عدل و داد
مملو کردانید هیچ دو خصم پیش تو نیامدند الا که بحق تو امد بحکم تو راضی شدند عمر
خطاب چون این خطاب از ابن عباس شنید کفت مرا راست بنشانید و چون راست
بنشست کفت چه شود که بار دیکر این کلام را که موجب روح وارام دل مجروح من است
اعاده نمایی شعر سخنی کفتی دیدی دل بیمار و دست چون شود بار دکر کوئی د
جان هم بدیی ابن عباس بموجب فرموده ممتثل شد جناب خلافتماب کفت
چون فردای قیامت نزد حضرت عزت عز شانه تو انی که برای من این شهادت
بموضع اظهار رسانی ابن عباس از وی قبول کرد بغایت فرح و سرور کشت
دو دست خویش بر کتف ابن عباس نهاد و ابواب دعای خیر بوجوه امیش
کشاد و در روایتی انکه در وقت مخاطبه عمر با ابن عباس علی مرتضی حاضر بود فرمود

یا امیر المومنین فردای قیامت نزد خدا ستیم من نیز بهمین طریق برای تو اداء شهادت
خواهم نمود عمر خطاب امر باحضار دوات وقلم فرمود وازعلی التماس نمود تا وی
شهادتین را بدست مبارک خویش بر صحیفه کتابت کرد انگاه عمر وصیت نمود که این
مکتوب را با من مدفون سازند تا اورا فردا نزد خدا وسیله خلاص خویش سازم
اورده اند که چون محتضر شد سر مبارکش در کنار پسر بزرگوار او عبد الله بود فرمود
سر مرا بر زمین بنه عبد الله گفت ابا کنار من و زمین مساوی است فرمود لا ام
لک سر مرا بر زمین نه عبد الله همچنین کرد و قیام نمود و سر و روی بر زمین بمالید در اثنا حالت
بتضرع و زاری تمام التجا بذو الجلال والاکرام بوده باین انشید مضمون نفس خویش
فرمود شعر ظلوم لنفسی غیر انی مسلم ۞ اصلی صلاتی کلها واصوم ۞ در روایتی انکه سه نوبت
فرمود ویل لامی ویل لامی ان لم یغفر الله لی ۞ باعمل سابقه لطف ازل در کار است شعر
من بد بیادم اگر او نبود یاره چه سود ۞ عاشقی راست نیاید بتکلف جانا ۞ گر سعادت نبود
کوشش بسیار چه سود ۞ مقدم بن معدیکرب روایت کند که چون عمر محتضر شد حفصه
منبر و زاری نموده میگفت ای یار رسول و ای صاحب و صهر پیغمبر وای امیر مومنان وای [illegible]
مسلمانان وهمچنین عد شمائل وذکر مناقب وفضایل او میکرد با عبد الله گفت مرا
راست بنشان که برانچه میشنوم صبر ندارم عبد الله گوید ویرا بر سینه خویش تکیه دادم
با حفصه گفت ای جان پدر بحقی که مرا بر تو دادم که دیگر بعد ازین ندبه و نوحه بر من نکنی
و بیان ایمان و دین خود را بسینه و ضرب خد و خدش وجیب نکنی و مدارای
این مصیبت بصبر و شکیبائی نمائی تا از اجر موفور و ثواب نامحصور صابران محروم
نمانی و بزبان حال حفصه مضمون این منظوم را در جواب پدر بزرگوار میگفت که شعر
شکیبائی مخواه از جان مهجور ۞ که بار از طاقت مسکین فزونست ۞ سکون از اتش
سوزنده هرگز ۞ نشاید کرد و درمان هم سکونست ۞ در روایتی انکه گفت زنهار که در مصیبت

امری

امری که مخالف شریعت مطهره محمدیه باشد از قول و فعل باید که از تو صادر نگردد تا
صحیح بحفظ و نعمت خدای تعالی تو شوی ولیکن چشمان ترا مالک نیستم یعنی نگاه منع
نمیکنم زیرا که در تحت اختیار و قدرت تو نیست ولقد اجاد من افاده شعر میان جمع
چرا دم زنم از دم نیاید ۞ دریده اشک روان در کنار می اید ۞ دریده اب روان هیچ ره
بوما ۞ مگر راه گریه اختیار می اید ۞ گویند صهیب رومی بوی درامد واو را در حال
سکرات یافت درگریه امد واخاه واصفیاه واخلیلاه و تذکار خصال حمیده و فعال
پسندیده او میکرد و بر فوت او حسرت و دریغ میخورد شعر هر نغمه [illegible] حق دید
شناخت ۞ که سلسله تفرقه ایام در میان انداخت ۞ جناب خلافت مآب گفت یا اخی حق
اخوت اقتضاء ان میکند که مرا بحبال عقاب حضرت رب الارباب مبتلی نکنی که شنیدم
از پیغمبر صلعم فرمود ان المیت لیعذب ببعض بکاء الحی علیه نقلست که با عبد الله گفت چون
مهم من بتعلیل انجام اخر رسد مرا بجانب قبله متوجه ساز و زانوهای خود را در صلب
من محکم کن و دست راست بر جبین من و دست چپ خویش را بر ذقن من
بمان و چون قبض روح من واقع شود تغمیض عینیم بجای ار و طریق اقتصار در کفن
من مسلوک دار و چه مرا اگر خیر و قربت نزد خدا و بزرگم هست کفن بهتر از ان در من خواهد
پوشانید و اگر حال بغیر ازین و مظنون بود یقین بدان که بزودی باشد که ان کفن از من
سلب کنند و باید که در حفر قبر من نیز همین سبیل مرعی دارید چرا که اگر مرا نزد خداوند
سبحانه و تعالی خیر بیتی و قربتی هست قبر مرا برای من بمقدار مد بصر من توسیع خواهد فرمود
والا قبر را بر من ضیق خواهد کرد بانچنانکه استخوانهای پهلوی من در یکدیگر در
رود و باید که چون تابوت مرا از خانه بیرون برند هیچ زن با تابوت من بیرون نیاید
و تزکیه من بما نشود بر که متصف بنا شفیه خداوند تعالی من اعلم است از دیگران
و در روایتی انکه گفت هیچ میت را از بده مذبر نکنید بخبری که در وی نباشد الا انکه ملائکه

اسمان بروی وقت غایبید و لعنت کنند و باید که در بردن تابوت من طریق مسارعت
پیش گیرید چه اگر من نزد خداوند تعالی بزرگ شانه قریب و نزدیک هستم زود تر مرا بآن میرسانید
و اگر حال بر عکس این بود شری که بر رقاب خود برداشته باشید هر چند زودتر القا
نمائید بهتر است از کعب الاحبار بثبوت پیوسته که گفت در بنی اسرائیل پادشاهی بود
که هر وقت ما سیرت و صفت او را مطالعه میکردیم عمر خطاب بخواطر ما میرسید
و چون سیرت و صفات عمر را مشاهده مینمودیم آن پادشاه در خواطر خطور میکرد
یعنی مشابهتی تمام و موافقتی کامل میان عمر و آن پادشاه در عدالت و در سایر
اخلاق رضیه و افعال مرضیه می یافتیم و در جنب آن پادشاه پیغمبری صاحب وحی
و انبا می بوده که هر جمیع و مشار الیه و معتمد و مدار علیه او بود و بنی حق تعالی بآن پیغمبر
وحی فرمود که این پادشاه را تنبیه نمای که از عمرش سه روز زیاده باقی نیست تا وصیتی
که دارد بجای آرد آن پیغمبر بموجب وحی آسمانی وی را از عهد عمر نزدیکی آگاه کردانید
و چون روز سیم که هنگام ارتحال و موعد انتقال بود در آمد پادشاه از سریر بر تکیه
تکیه بر آن نموده بود بانین رحمت روی تضرع و ابتهال بر خاک مسکنت و استدلال نهاده
و دست نیاز بحضرت دانای راز برداشته گفت بار خدایا تو مطلع الاسرار و الضمایری
بر علم قدیم تو پوشیده نیست که من در احکام که میان تمام انام بتقدیم میرسانیدم
طریق عدالت و راستی سلوک داشته رعایت رعیت خویش نمودم و ابواب میل
و محابا بهیچ وجه بر روی خویش نگشودم و در حین سنوح و ظهور امور مختلفه تحری
و تتبع امری که موجب رضا و خوشنودی تو باشد کردم اکنون بکرم قدیم و لطف عمیم تو
امیدوارم که مدتی دیگر مطلق در عمر من افزایی فرمائی تا طفل من از مرتبه صبی
تجاوز نموده بحد بلوغ رسد و جماعت من زیاده و بر دواتی ناسپ کرده نند حضرت سمیع
علیم بآن پیغمبر کریم وحی فرستاد که این پادشاه در درگاه ما تضرع و نیاز در پیشانه

نموده

نموده معنانان عرض کرد که ما وی را مصدق میداریم بتحقیق که پانزده سال در عمر او فزودیم
چه درین مدت طفل او بالغ و جماعت او زیاد یا یا یا بنخواهد شد عمر خطاب چون آثار بهت
و بر پیش مرض تکیه کرد کعب الاحبار و بعضی از مقتدای ابرار و پیشوای اخیار رسانیند که اگر امیر المومنین
از قادر بیکمال سؤال کند که مدتی بر عمر او افزاید امید دارم که رقعه نیاز او بتوقیع اجابت
موشح گردد جواب حلا خطاب گفت بار خدایا روح مرا بسوی روح در رحمت خویش قبض کن
پیش از آنکه عاجز و ملول شوم و ختم ما قیل شعر عمری که بود بتو ننماییم آنچه میبایید
العمر دگر باره قضا کردیم آورده اند که چون روح الخلیفه بالشرایع العالم الاملاک نمودند بعد از
فراغ از غسل و تجهیز و تکفین جنازه وی را بمسجد رسول صلعم آوردند و ما بین القبر
و المنبر که در شان آن موارد خلاء این وارد شد که روضة من ریاض الجنة نهادند عثمان
و علی هر دو دست بکدیگر گرفته برای نماز گذاردن پیش آمدند و در روایتی آنکه ایشان هر دو
بعبد الرحمن بن عوف اشارت کردند نماز گذارد وی گفت این امر نه بشما و نه بمن تعلق دارد
و دیگری برای این کار از جانب او معین شده و در روایتی آنکه درین حال شخصی ایشان را
تنبیه نمود که موجب وصیت صهیب رومی بآن امر تعیین یافته پس با وی خطاب کردند
که ای ابو یحیی پیش رو و امضاء وصیت نمای بموجب فرموده صهیب پیش رفت و بروی
نماز گذارد و چهار تکبیر زیاده و کم نفرمود مرویست که عبد الله بن سلام که از کبار اصحاب
و اخیار احبار اهل کتاب بود بعد از آنکه نماز گذارده بودند رسید و گفت بخدا سوگند
که اگر در نماز گذاردن برمن سبقت نموده اید در مدح و ثنای وی برمن سابق نشوید پس
نزد جنازه وی بایستاد و گفت نیک برادری بودی مر اهل اسلام را ای عمر جواد بودی
بحق بخیل بودی بباطل در وقتیکه غضب بایستی کرد و ما غضب دادی و در هنگام رضا
ابواب رحمت و عاطفت بر وجوه مردم میگشادی عفیف الطرف لطیف العرف بودی
و از کثرت مدح و اغتیاب مسلمانان اجتناب مینمودی و بر نقصان وجود با جود اعتقاد اهل

سجود المهاجر تحير و تفجع نمود و نعم ما قال الناظم شعر ای در یغا آنکه عالم بود از وی آفتاب
وی دریغا آنکه مجلس بود از وی با زیب و زین ای دریغا آنکه کس بر روضه عرش ساخت
این دو حرف از دو فطرت عین عارش تیمن شین و بثبوت پیوسته از ابن عباس که گفت چون
وی را بر تخت خوابانیدند که غسل دهند و در روایتی آنکه گفت چون بر وی نماز گذاردند و
پیرامون جنازه وی گرد آمدند که بردارند علی مرتضی کرم الله وجهه فرمود باران رحمت
بیحساب از سحاب مواهب مهیمن وهاب بر تو ای عمر بران باد که نگذاشتی کسی را بعد از
خود که احب از تو باشد نزد من بانکه مثل عمل وی خدا را دیدم ملاقی شوم و الله که گمان
میبردم که ترا از پیشدولت روزی خواهد شد که در جنب صاحبین خود یعنی رسول صلعم و
ابوبکر رضی الله عنه مدفون گردی زیرا که بسیار در مجلس سامی حضرت حاضر بودم که میفرمود رفتیم
من و ابوبکر و عمر و داخل شدیم در جایی من و ابوبکر و عمر و ملاذ سخن را تصدیق نمودیم
من و ابوبکر و عمر و اکنون مظنون من در شان تو تحقق پیوست آورده اند که چون جنازه ایش
بدر حجره عایشه رسانیدند بموجب عمل نموده تجدید اذن کردند صدیقه اجازت و عده
خویش فرمود گفت ادخلوه بسلام و چون جنازه وی را بر سفیر حجره مانزیف پسر وی عبدالله
و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل و صهیب بن سنان رومی و بروایتی عثمان بن عفان و علی
مرتضی و عبدالرحمن بن عوف و سعد و عبدالله بن عمر در قبر وی در آمده او را بپهلوی
ابوبکر مدفون ساختند و الحضورت قبر مکرمه ثلثه اخلاف است اکثر بر آنند که قبر صدیق در عقب
قبر پیغمبر صلعم و قبر عمر در عقب قبر ابوبکر برین هیات واقع شده

قبر پیغمبر صلی الله علیه و سلم	و طایفه بر آنند که صورت قبور مطهر برین صورت
ابوبکر رضی الله عنه	محمد صلی الله علیه و آله و سلم
	صدیق رضی الله تعالی عنه
	فاروق رضی الله عنه

گوید

گویند حسان بن ثابت از اشعار حسان خود در وصف قبور پر نور ثلثه این ابیات مرو
منصه ثابت کرده اند شعر ثلثة برزوا بفضلهم و کرمهم ربنا وقد ذکروا عاشوا
بلا فرقه حیوتهم و اجتمعوا فی الممات اذا اقبروا رسول رب العالمین و صاحبه صدیق
ثم بعده عمر نقل است که مغیره شعبه گفت چون فراغت از دفن عمر خطاب حاصل شد
و مردم بمنازل خویش مراجعت نمودند من در منزل خود توقف نتوانستم کرد بنزد علی مرتضی
کرم الله وجهه رفتم و مقصود من آن بود که در شان عمر خطاب از آنحضرت و ارباب الباب
کلمه بشنوم از خانه بیرون آمد و حال آنکه غسل کرده بود و موی بر لحیه خود میافشاند
و میگفت رحمت خدا شیم بر پسر خطاب باد خبر خلافت بحسن ایالت و یمن عدالت
احراز نمود و از شران بوم و خطات و کثرت حصانت و رزانت احتراز نموده
حشم وی را نجات داد در آثار وارد شده که جنیان از فوت او متنجع و متالم بودند
و بر وی نیاحت و ندبه نمودند و اهل مدینه از هاتفی شنودند که این اشعار را میاد در مرثیه
آن قدوه ابرار میخواند که شعر علیک سلام من امیر و بارکت ید الله فی ذلک الادیم الممزق
فمن یسع او یرکب جناحی نعامة لیدرک ما قدمت بالامس یسبق قضیت امورا ثم غادرت
بعدها بوایق فی اکمامها لم یفتق وما کنت اخشی ان تکون وفاته بکف سبنتی ازرق
العین مطرق ابعد قتیل بالمدینة اظلمت له الارض تهتز العضاه باسوق و در روایتی
آنکه چون در مکه باتمام مناسک حج مشغول بودند که شخصی امثال این بیتها مذکور او را در گشید
عایشه صدیقه پرسید که منشد این ابیات بیان کیست گفتند مزرد بن ضرار ازدی
الحکایت گوید بعد از اتمام اعمال حج چون بمدینه معاودت نمودیم خود را بمزرد رسانیدم
و گفتم آن ابیات که امسال در موسم حج میخواندی برای من باز خوان تا از تو یاد گیرم
سوگند یاد کرد که امسال در موسم حج حاضر نبوده ام و در روایتی آنکه عایشه گفت چون
ابیات استماع نمودم گفتم در مجامع موسم قائل این ابیات را طلب کنند هرچند جستند اثری

او وی نیافتند والله که ظن ما این بود که وی از جن است و از عاتکه بنت زید بن عمرو بن نفیل
منقولست که در مرثیه عمر این ابیات مانند در در رشته نظم و سلک تحریر کشیده عربیه
فجعنی فیروز لا در دره · بابیض تال الکتاب منیب · رؤف علی الادنی غلیظ علی العدی
اخی ثقة فی النائبات منیب · متی ما یقل لا یکذب القول فعله · سریع الی الخیرات غیر قطوب
از ابوطلحه انصاری مرویست که گفت هیچ اهل بیت از عرب خواه بدوی و خواه حضری نبود الا
که از قتل عمر نقصی و قصوری با و متطرق شد و در بعضی از کتب بنظر رسیده که چون از قتل
اهل شهود را شهید کرد ندا از در و دیوار کعبه معظمه از کوبه بگوش اهل هوش رسید عربیه فتی کل
مادر مات و مصیب · وفی کل قلب عبرة وتلهب · این مرد که از شمش حوادث · او درین هرلی
برامد · مرویست که ابو عبیده بن الجراح میگفت چون عمر بمیری شد اسلام بغایت رقیق و
ضعیف گشت او قوت بری کرده و انضمام که وی در صف احیا نباشد دوست میدارم
که ابجد آفتاب بران تابد تا ان من بود و مرا بقا باشد سالی از وی حجب رسید جواب داد که اگر
شما حیات یابید و موت عمر را مشاهده کنید صدق کلام من از زبان بر شما ظاهر شود یکی که
اگر والی شما بعد از عمر بسیرت وی مقتدی و بهدی وی مهتدی گردد و مواخذه مردم
باینچه مواخذه میکند مردم اطاعت او ننمایند و تکلیفات او را از تحمل و قبول نکنند چه وی
بواسطه ظهور کمال حقانیت و وفور جلالت و مهابت و غزارت و عدالت و صلابت
تمشیه این امور میفرماید و مردم از دل و جان قبول مینمایند و اگر والی شما ضعف و سستی
ورزد چنانچه حق است از عهده امر حکومت و خلافت بیرون نتواند آمد و او را بالاخره
مقتول سازند و اختلال بسیار باحوال مسلمانان مطرق گردد و چنان بود که انا مین بامکین
کمان برده بود و در اخبار وارد است که رسول صلعم فرمود با من جبرئیل گفت لیبک الاسلام
علی موت عمر و سید الناظم شعر چگونه غم نخورد در فراق او درویش · که عمر فرقدون شد وانهر رفت
عمخوار بیش · امید ار وجود یکه انجمان برود · میان خلق چنگی بماند اثاریش · نظم بحال جنش نه

بود

بود در همه عمر نماز نیم شبان و دعای اسحارش · کمان مبر که بیت قیامت در خطیره خاک
قرین کور قیامت بس است کردارش · گریش ولایت و فرمان و گنج و ملک نماند · بماند رحمت
پرورد کار بغفارش · آورده اند که چون عمر بن الخطاب وفا یافت در مدینه در چون آقاصی
و ادانی تاریک و ظلمانی شد بحیثیتی که جهان سراسیمه و حیران شدند که نه در خانه طاقت مقام
و نه در بیرون مجال قرار و آرام داشتند صغیر و کبیر و صغیر را وج اثیر برآمد ضعف و انکسار
در بنین و دنیا را عیان معاینه و انصار ظاهر شد جراحتی که از وفات رسول و دین پروری
و موت صدیق اکبر رضی بود بفوت فاروق از سر تازه گشت هجوم لشکر غموم و هموم
بر صحابه کالنجوم بی اندازه شد امور یاران بل کار دیار جمهور جهان و جهانیان در معرض
خلل و اختلال افتاد و موت آن خلیفه زمان داغ حرمان بر جان پیر و جوان و ترک و
ناتوان نهاد شعر وما موت هذا موت شخص معین · وما کان قیس هلکه هلک واحد ·
افلاک را پلاس مصیبت بساط گشت · وافاق را سیاهی ظلمت لباس شد · در روایتی آنکه
در انروز ترکان بدر عظیم العقد بحیلوله کره خاک در مضیق و خسوف افتاب جهانتاب
بطادم چهار صد در ضمن کسوف آمد و زبان حال هر فردی در مقام مخاطبه بادیگری
باداء مضمون این منظوم مترنم بود شعر جهان ما تاریک می بینم ندانم · سیه شد روز یا شب را
سحر نیست · و در روایتی آنکه مدینه چنان مظلم گشت که صبیان مادرت و شدت آن مصیبت را
دریافته و بجانب مادران خود شتافته میگفتند چه واقعه روی نموده آیا قیامت قائم شده
زلزلت الدنیا علی الخلق کلهم · وکادت لذنب الجبال تذوب · وغابت نجوم واقشعرت کواکب ·
وهتک استار و شق جیوب · اگرچه روز قیامت عظیم با خطرست · ولی فراق عزیزان قیامت
دگرست · مرا قضا ز رفیقان خویش دور انداخت · نصیب من ز قضا چون کنم همین قدرست ·
عاقل خردمند و کیس ارجمند را ظلمیا اگر بسیرت ثاقبه خویش تأمل نماید از ضمن و قضایا
مذکوره حصه خود بر داشته بداند که این دنیای دنی فانی و این سرای مکدر ظلمانی جای اقامت

جاودانی نیست عرض پر عرض او عرصه زوال و متاع و ضیاع او در معرض تغیر و انتقال است
از ارتفاع خرمن سپهر بیمهر برخورداری مجوی که ناپایدار است از نقد مزیف او کسی تمتع
ندوزد که در محل اعتبار دلپذیر کم عیار است دل در دکان تجارت او مبندید که کالای
آن در حین بیع و شری کساد دارد خاطر بر صبا فی کامرانی و اساس رنگ کامی او مطمئن
مسازد که رو بفساد دارد در سیم در زر ش نخیز مکنید که آفت حوایج باد است بر چون نوش امید
بعاند مرد که مخافت هلاک و فضایح از اذی پیداست هی الدنیا تقول بملاء فیها حذار
حذار من بطشی و فتکی فلم یغررکم طول ابتسامی فقولی مضحک والفعل مبکی جهان داند
بسی خرمن چنین سوخت متعید را شاید باز یجا موخت کدامین سر و را داد او بلندی
که بارش خم ندادش در و مندی کدامین ربع را مینی ربیعی کزان بقعه برون تازد بقیعی
انسان سرو امداین قصرو لا ویز کجون حاکم کو دی کو بیت بخیز تاریخ ولادت و وفات
و بیان سن آن حمید صفات و تعیین حاجب و کاتب و تعداد عمال آن صاحب کمال
ذکر جمهور اهل سیر و تواریخ بر آنند که عمر خطاب بسیزده سال بعد از واقعه فیل
قدم در دایره وجود نهاد و شب یکشنبه اول ماه محرم سال بیست و سیم بود از هجرت
کدان یگانه دو رو کار و ثانی ثانی اثنین از همانی العباد و ثالث ثلثه عدالت شعار این
ربع عناصر و سدس جهان بمثمن جنات عالیات خرامید و در روایتی آنکه در چهار شنبه
بیست و هفتم ذی الحجه سنه ثلث و عشرین شربت شهادت چشید در روز پنجشنبه رخت
حیات از این مطموره مغاک بعالم افلاک کشید و در روایتی آنکه چهار روز از ماه
ذی الحجه باقی بود که از این ماد غرور فریب بانقای سرور انتقال فرمود و بیعت با عثمان
در سلخ ذی الحجه دست داد و غیر این نیز گفته اند و اقوال مختلفه در سال آن سرور در حول
منظر سید جمهور بر آنند که شصت و سه بوده و قولی آنکه پنجاه و چهار و قولی آنکه
پنجاه و پنج و قولی آنکه پنجاه و هشت بوده و طبرانی در معجم کبیر خویش ترجیح این قول نموده

وقیل

وقیل غیر ذلک والله اعلم و عامل وی بر مکه عتاب بن اسید در بعضی از احوال و بطایف
او نافع بن عبد الحارث و بر یمن یعلی بن امیه و بر بحرین عثمان بن ابی العاص و بر عمان
حذیفة بن محصن و بر طائف سفیان بن عبد الله ثقفی و بر دمشق ابو عبیده در اوائل
و در اثنا یزید بن ابی سفیان و در اواخر برادر وی معویه و بر حمص عمر بن سعد و بر اردن
در اوائل شرحبیل بن حسنه در اواخر عمرو بن عتبه و بر کوفه اول سعد بن ابی وقاص و بعد
از و عمار بن یاسر و بعد از و مغیره و بعد از و موسی اشعری و حاجب وی مولای او برفاء
نام و کاتب وی زید بن ثابت و گویند معیقیب بن ابی فاطمه بوده و نقش نگین آن صاحب تمکین این بود
که کفی بالموت واعظا یا عمر این بود احوال الخلیفه مرضی الفعال والخصال که بین التفصیل
والاجمال مرقوم قلم تحریر گشت و کلک بدیع بیان از عهده بیان تفاصیل مآثر و فضائل
شرح مفاخر و شمایل آنجناب بعد لمآب که کرو ملت دین را بعدل معماری کامیعی
بردن نتوان آمد و از افضل فضائل او آنکه در زمان خلافتش مما لک عرب و عجم در اهل
اسلام و اسلم شد از طرف مشرق خراسان او تا آب جیحون و ماوراء النهر و از سوی شمال قسیم
دولت او تا قریب بحد و سد سکندر و ران بود و از ناحیه مغرب تا اقصی مصر و اسکندریه
و نجوم در دم نجوم ابهت و عظمت او طالع و از جانب جنوب تا سرحد هند و سند برق
عزت و شوکت او لامع گشت و اعلام سپاه دین پناه او سایه حشمت بر اکثر اقالیم
جهان انداخت و رایات عدل و داد و انصاف و سداد در بر و بحر زمین تا باوج آسمان
بر افراخت و گویا شاعر از زبان آن عالیشان گفته شعر انا المحرز بالاسباق مملکة ممالک
الروم والعجم والعرب حتی یکون لنا الدنیا باجمعها محمیة بین مودوث و مکتسب
اکرام الله تعالی منقلبه و مآبه و عطر بنسایم الرحمة و المغفرة ترابه افتتاح ابواب الامصار
و البلدان سیاح عجایب البر و الاحسان مجهز جیش النصرة و ابتغاء المرضات الله الملک
المنان تزیین اکناف الامصار و اطراف الآفاق بنشر القرآن الصادق

عمره اناء الليل والنهار بتلاوة القرآن المستحيي منه ملائكة الرحمن صاحب الهجرتين وجامع السورتين امير المؤمنين عثمان بن عفان عليه التحية والرضوان ما تعاقب الجديدان

نسب شريفش در كتب تواريخ وانساب باين طريقه ثابت گشته كه هو عثمان بن عفان بن ابي العاص واسمه الحارث بن امية بن عبد الشمس بن عبد مناف بن قصي القرشي الاموي المكي المدني و بواسطه عبد مناف عقد نسب طاهرش بنسب طاهر ان معدن الطاف ومنبع اعطاف يعني نبي مستوده اوصاف صلعم ما وصف وصاف در شرف انتظام واتصال مي يابد او على اشهر الاقوال ابو عمرو ويقال ابو عبد الله وگويند كنيتش در جاهليت ابو عمرو بود و در اسلام چون از رقيه بنت رسول الله صلعم پسري متولد شد ومسمى بعبد الله گشت اورا ابو عبد الله مكنى ساختند مادر وي اروي بنت كريز بن ربيعه بن حبيب بن عبد شمس بن عبد مناف بوده واز ابن عباس مرويست كه اروي مادر عثمان شرف اسلام دريافته وبالجمله عثمان از وجوه واعيان قريش ودر ميان ان قبيله هني العيش همه محبوب قلوب ان قوم طرب ومود ود صد ود ارباب ود ود ود صد ود بكرم وجود معروف ومشهور واز بخل بغايت دور ومال كثير وجاه كبير واز اهل علم وشرف واز جهل وخساست بر طرف واز سباق اسلام وعظماي كرام واز اصحاب اداب حسنه وارباب اخلاق مستحسنه وهم در جاهليت وهم در اسلام عفيف ومتعفف شمائل مستحسن غير متكلف وصاحب الهجرتين ومصلي القبلتين ومبشر بجنت ودر بلايا از قلق وشكوي ومحترز از جزع بصير و متزير و در محن و فتن بذكر انعام مال در رضاي متعال وقادر بكمال متوسل ومتوصل و ببذل نفس در عبادت وريا مشتغل ودر حظ نفس اماره بغايت مقلل ودر مجالس ومطعم مقلل بود وبلطف دلين جانب حلم وتقوي وعبادت حضرت مولي اشتهاري تمام داشت و روز بصيام وجود وشب بقيام وسجود ميگذاشت شعر براعي نجوم الليل وهي طوالع الي ان بدي الفجر

دهي

وهي اول چو چشم عاشقان هرگز نخفتي همه شب با ستاره راز گفتي وغالب احوال او كرم وحيا وخوف ورجا بود ودر جميع مشاهد فاضله ومحاضر كامله شرف حضور يافته الا در غزوه بدر ودر جميع بيعة الرضوان كه بفرموده حضرت نبا بر مصلحتي تخلف نموده وانسرور ورا از اهل ان محفل شمرده چنانچه ان در مقصد اول از كتاب تحرير يافته واشارتي بان رفته مغرب خواهد امد وسيد صلعم تقديم وتكريم وتبجيل وتعظيم وي ميفرموده واورا بوصف امانت وحيا ستوده واو يكي از عشره مبشره است بخلد برين و يكي است از خلفاء راشدين مهديين و كيست از انها كه در اسلام سابقه اولي و در انفاق في سبيل الله يد طولى داشته و در ايام خلافت وي بسيار بلاد وامصار در حوزه تصرف اهل اسلام در امد مانند همدان واذربايجان وافريقيه واسكندريه وقيروان واندلس وقبرس وكازرون وقلعه سفيد وسرجان ومازندران ونيشابور وطوس وبادغيس وهرات وبلخ ومصيصه وقسطنطنيه وقرطبه وغيران وگويند در زمان او بواسطه فتوح وغنايم كثرت مال بمرتبه انجاميد كه ثمن كنيزكي هم سنگ او ذر بود وبهاء اسبي صد هزار درهم وقيمت نخلي بهزار درهم رسيد واز جمعي كثير از صحابه رسول صلعم مرويست كه ميگفتند ايام خلافت او در عدالت مثل ايام عمر بود با زيادتي رفق ولين ومواسات با مردم تا انزمان كه فتنه ظاهر شد و مبتلا بغوغاي عام شد ذكر وجه تلقيب او بذو النورين مشهور اين است كه اورا باين سبب ذو النورين گفتند كه حضرت رسالت صلعم دو دختر خود رقيه وام كلثوم وهر يك بعد از ديگري مشرف ساخته متفوده منوده بنوت ورسالت بودند در حباله نكاح وي در اورد و يكي بعد از ديگري ونظر باين معني در مدح او گفته شعر گويي خاصه كونين بوده بدان مادرش ذو النورين بوده وگويند در هيچ امت هيچ احدي باحراز اين فضليت كه سعادت عقد دو دختر پيغمبري باشد فايز گشته غير از عثمان نظم چرا وكس رابود اين عنايي زپيغمبر و فرزند گرامي روايت كه چون ام كلثوم وفات يافت پيغمبر صلعم با بزرگ اصحاب

خطاب فرمود که دختر دیگر در عقد نکاح عثمان درآرید و او را بیبهره مگذارید بخدایی که اگر
مرا چهل دختر بودی یکی را بعد از دیگری بعثمان میدادم و قولی آنکه باین سبب وی را باین
لقب خوانند که هم در جاهلیت و هم در اسلام بنیاد منهاد و نور سخاوت و ضیاء
فتوت و سماحت نمود بلکه بوسیله ضیاء صیام نهار و نور قیام شبهای تار او
قبه سما و عرصه غبرا نورانی و ازهر بود و درین باب گفته اند شعر عثمان در لباس
داشت از حلم و حیا، با دو دره با نماز چهره وی دریا، از طلعت او روی زمین نورانی،
در طاعت او بر آسمان بود ضیاء، یا آنکه چون قولش سدید و فعلش حمید بود باین لقب
ملقب گشت یا آنکه چون فردای قیامت در بهشت از منزلی بمنزلی تحول کند دو برق از دو
جانب او هویدا گردد که مراحل و منازل بهشت نورانی شود و شاعر گویا استنتاج این
وجه کرده که نظم خواجه جنت که نور مطلق است، بل خداوند دو نور مطلق است، مولف این
کتاب عفی الله عنه گوید که گویند وی را باین جهت ذو النورین خوانند که از دو طرف
سلسله قرابت او با رسول صلعم استحکام یافته هم از جانب آبا و هم از قبل امهات از طباع
سلیمه بعید نخواهد بود و مادر وی اروی دختر بیضاء عمه انحضرت است که با عبد الله
پدر حضرت توامان بوده اند بیان سبب توفیق یافتن عثمان بن عفان بدولت اسلام
منقولست از یزید بن رومان که عثمان بن عفان و طلحه بن عبید الله در ان زمان که پیغمبر صلعم
مبعوث شد و بسط بساط دعوت فرمود برسم تجارت بجانب شام رفته بودند و چون بعد
از سرانجام مهام خویش بمکه معاودت نمودند بدلالت ابوبکر صدیق بدولت مثول در مجلس
رسول الله صلعم متنعم بودند و قبول شرف اختصاص و قبول با صدق انس در اسلام را با ایشان
خواند و از حقوق اسلام وقوف گردانید و وعده کرامت انحضرت ذو النعم با ایشان رسانید
تا بید توفیق ازلی بمحض الطاف و عنایات لم یزلی ایشان را بر سر خوان هدایت جای داد
تا بصدق دل و خلوص اعتقاد تصدیق نبوت وی کردند عثمان گفت یا رسول الله بتجدید

انجلد

بتجدید از جانب شام قدوم نموده ام در اثناء راه شبی در منزلی میان زرقا و معان احیانا
من در میان انام بعادت معهوده منام نیم النعاء و النیام بودند در انحال
شنیدم که هاتفی میگفت ایها النیام هبوا فان محمدا خرج من مکة یدعوا الی الاسلام
والی دار السلام و لنعم ما قیل شعر در حلقه گل و مل خوش خواند دوش بلبل، هات
الصبوح هبوا یا ایها السکاری، چون بمکه رسیدم وصیت دعوی نبوت تو شنیدم
کلام هاتف منام دلیل تمام بر صدق مدعی در مرام تو دانسته بتعجیل خود را بدولت
ملازمت رسانیدم و گویند عم وی حکم بن ابی العاص چون از اسلام وی وقوف
یافت بحکمی نمود وی را مقید ساخت و علم ملامتش در اقاصی و ادانی بر افراخت
و گفت روا باشد که از ملت آبا و اجداد خود بر میگردی مکر از تحریر شام عار ارتمام
او وی را بانواع تهدید و اصناف تخویف و وعید نموده گفت اگر از دین محمد
بتر انیمای تا ابد در غل ذل و قید حبس بمانی عثمان سوگند یاد کرد که تا زنده باشم
سر خود را از متابعت محمد برندارم و پای خویش را در مقام استعادت در خدمت
انحضرت نفشارم شعر خوبان هزار دار زهمه مقصود من یکیست، صد پاره گر کنند بتیغم
سخن یکیست، حکم چون دید که عثمان در طریق دینداری بغایت محکم و راسخ و ارکان
بنیان ایمانش بسیار عالی و شامخ است ترک او نموده دیگر متعرض وی نشد
ذکر تعریف حسن عثمان بتقدیم بانواع قربات و اصناف طاعات و عبادات از قرائت
قران و صیام و صلوة و گذاردن حج و اعتاق عبید و انفاق اموال در جهاد و غزا و فتح
ابواب البر از حفر ابار و توسعه مسجد سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم بالعشی و الابکار
اما بیان کثرت عبادتش آنکه منقولست که شبها در ان در مقام ابراهیم
بنماز و نیاز بروز آوردی و گاه بودی که در یک رکعت نماز تمام قران را ختم کردی
و چون صباح شدی مصحف را کشادی و از نظر در قران داد دیده میگفتند

شب هر شب ختم قرآن از بر کردی و در روز از نظر میخواندی حکمت چیست در جواب
میفرمود قرآن منشوری است از پروردگار من بسوی ما آمده و هر کس که منشوری
با دنیاوی فرستد لابد است آن آدمی را که هر روز یکدمی آن منشور را نظر کرده بجد بنظر
در آن کند و احتیاط نماید تا بچه چیز مامور و از چه چیز منهی شده پس امتثال و اول
بمامورات قیام نماید و از منهیات دوری جوید و نعم ما قال الناظم المخصوص فی حقه شعر
همه عمرش بتحقیق و بتحری کرد او در هر شبی ختمی بکردی چو شاهد بود قرآنش همیشه
مدامش ز قرآن بود زینت شهید قرب شاهد گشت آخر ز قرآن گشت خونش آغشته آخر
چه قرآن بود معشوقش ز آفاق شد آخر پیش قرآن شمع عشاق و گویند هر نماز که
وضو ساختی و با وجود آن احتیاط از وی منقول است که گفت هرگز نماز بگذاردم
الا که استغفار نمودم از تقصیری که در آن نماز از من صادر گشته بود و اما بیان صوم
او آنکه بیشتر اوقات روزه دار بودی و سالی بود که تمام ایام از عام روزه داشتی
و روی انه کان یصوم الدهر و یقوم اللیل الا هجعة من اوله و اما بیان حج و عمره
او آنکه عدد عمره و حجات او بعشره کامله رسیده بلکه از آن تجاوز نموده بود و اما
بیان انفاق و اموال او در راه رضای حق جل و علا آنکه پیغمبر صلعم فرمود من جهز
جیش العسرة فله الجنة راوی میگوید فجهز عثمان و شرح آن قصه در مقصد اول از
کتاب بتحریر پیوست و از جمله روایات مرویه درین قضیه که در آن مقصد مذکور نشده
آنکه ششصد و پنجاه شتر در روایتی نهصد و پنجاه شتر و پنجاه اسب در آن جهاد امداد
سپاه جهاد نمود در روایتی آنکه هزار شتر و هفتاد اسب و هفتصد اوقیه نقره در آن غزا
انفاق کرد و از عبدالله بن مسعود مرویست که گفت رسول الله در روز تجهیز جیش
عسره دیدم که می آمد و میرفت و میفرمود اللهم اغفر لعثمان ما اقبل و ما ادبر
و ما اخفی و ما اعلن و ما اسر و ما جهر و از اینجا در مدح او گفته اند شعر بگوید

با یمن

با یمن بیعت کرد و بیت رساله العرش عدد کرد و آورده اند که چون جماعت مهاجرین رخت
اقامت در مدینه بنهادند معاش ایشان از جایی بجرابه کشید زیرا که اکثر میاه آبار
آن نواحی بشور و آب عذب شیرین بغایت دور بود و آن طایفه ناجیه را عادت استعمال
آبی که از آنها بیاره و عیون عذب برای خویش یافتند و قوت و قدرت اشتری نیز نداشتند
و مردی یهودی از بنی غفار در مدینه چاهی آب شیرین داشت که از آبش رومه میگفتند
و اهل مکه مردم آنجا بودند آب شیرین از صاحب آن میخریدند و معاش یهودی و عیال او
وی از ثمن بهای آن آب جاری بود و مشکی آب به یکی طعام فروختی حضرت رسالتمآب
امر باحضار آن مرد فرموده با او گفت اگر چاه را برضای خدا امروز سبیل سازی بمن ضامن
میشوم که فردا بادای این برای در بهشت چشمه آب معین میسر شود و آن مرد از غایت ضعف
یقین چاه و آبرو و نفع جاودانی را از دست داده باب آن چاه فانی مضایقه کرد
و گفت اسباب معاش عیال من از آب چاه دائر است و غیر دیگر ندارم عثمان بن عفان
از صورت ماجری وقوف یافته روان نزد صاحب چاه رفت و از او به بیست هزار درهم
در سلک املاک خویش در آورد و در چاه لعین السلسبیل بر مسلمانان سبیل کرد و نزد پیغمبر
صلعم آمد و از کیفیت واقعه اخبار نموده گفت یا رسول الله چنانچه در آن ضامن میشدی
مرا نیز ضامن هستی فرمود آری و در روایتی آنکه چون از یهودی چاه را بیع کرد وی از خرید
تمام آن ابا و امتناع نمود نصف متاع از او بعد از ده هزار درهم بازفروخت و امر بینهما
باین نهج منفصل یافت که یک روز نصیب عثمان باشد و یک روز نصیب یهودی و چون نوبت
عثمان میشد اهالی مدینه بنابر آنکه آب بلاثمن بود چندان آب از چاه میکشیدند
که دو روز ایشان را کفایت کردی و در روز نوبت یهودی هیچکس التفات بخریدن آب
نمودی و حال نظر حال شاعر گشتی که گفته نظم ماییم و آب دیده که سقای کوی دوست
صد منت از این متاع بکتابی آن دهد القصه یهودی چون دید که بمقتضی قضیه

منزوريه واي بنعيم لا يكدره الدلاب چاه بروي فاسد ميشود بالضروره به بيع
نصف باقي راضي شده بعثمان فروخت واو در زمان اورا بنصف اول در حكم منضم
ساخته بتكميل سقه خويش نمود وعيش اهل مدينه بسبب ان خير جاري بغايت هني وتنعم
عثمان بان جهت درميان مردم رفيع دستي وحال ان يهودي درميان مردم بسيار
منخفض ودني كشت مع چون كافر بدكيش بر دنيا ودين ما در احاديث صحاح نبوي
پيوسته كه حضرت فرموده من حفر بئر رومة فله الجنة راوي كويد فحفرها عثمان
وظاهر اين عبارت مخالف انست كه سابقا دران باب تحرير يافت وتوفيق بينهما
بان حاصل شود كه كويند مراد از حفر درين روايت تجديد وتعمير انست بعد از خريدن
يا چون ملك عثمان شده محتمل كه در قرب ان حفر بئري ديكر نموده بنابر انكه انچاه
اول كهنه كرده وبواسطه قرب جوار ان چاه خويش كوا دنيز همين بئر رومه كشته
باشد والله اعلم بثبوت پيوسته كه اهالي مدينه در زمان خلافت عثمان بن عفان
از ضيق مسجد نبوي بتنك امده شكايت بدوي اوردند وعثمان درباب
توسيع مسجد بمقدار وسع خويش سعي نموده بقاع متعدده را كه درجوار مسجد
بود از ملاك ان بمهاي ايشان از خالص مال خود خريده مخلصا لوجه الله داخل مسجد
كردانيد وانواع تكلفات در تعمير ان فرموده جدران انرا كچ سفيد كرده وكويند كچ
دران تو ويكي مصر ميشد از موضع بطن نخله كه از انجا تا مدينه چند ميل راه است مي
اوردند واز اول انرا از سنك تراشيده مخلوط برصاص واحدها ان از احجار منحوته
منقوشه وسقف ان از چوب ساج ساخت وطول ان صد وشصت ذراع وعرض ان
صد وپنجاه ذراع وفرش ان از حصي واو ابواب انچنانچه در عهد عمر بود شش
كردانيد ودر ايام عمارت بنفس نفيس خويش بر راحله سوار كرده اهل عمارت ميكرديد
وايشانرا در لوازم اين ماده بانعام واكرام واطعام مخصوص وممتاز ميساخت وترغيب

مجد

مجد واجتهاد در عمل ميفرمود واكثر اوقات عمارت بساط قيلوله در مسجد نبوي مي انداخت
ودر جماعه كه براي اظهار اهتمام واعتنا در شب نيز در مسجد حضور الوضواض سنكريزه خورد
ميفرمود تا بعين جميل الخليفه بيت الخطيب جليل تكميل يافت كويند در ايام خلافت
انقدوه انام اهالي مدينه چند سنه در بلاء غلا وقلت غلات مبتلا شدند
ودر خلال ان حال خدم وحال وي از جانب شام هزار راوقيه حنطه برسم تجارت
اورده بودند تجار دينه داران مدينه چون از حال وقوف يافتند در زمان
بملازمتش شتافتند وخواستند كه حنطه مذكوره را بوسيله شرا در حيطه تصرف
كشند فرمود قيمتي را چند خريداري ميكنيد جمعي كفتند بيك دينار دو سه بعضي
كفتند بيك دو دينار وطايفه ديكر اقرار كرده به دينار در سانيدند وكسي بر سه بلغ
نيفزود عثمان كفت انجا كسي هست كه بسياري برين مبلغ مي افزايد تجار چنان
استبعاد نموده كفتند درين ديار غير از ما متصدي بيع وشري نيست ايا ان كيست
فرمود شما زياده بر سه دينار نميدهيد وحق جل علا بموجب وعده صادقه من جاء
بالحسنة فله عشر امثالها ومثل الذين ينفقون اموالهم في سبيل الله كمثل حبة انبتت
سبع سنابل في كل سنبلة مائة حبة والله يضاعف لمن يشاء در مقابل يكي ده وهفتصد
وزياده بران عطا ميفرمايد ودر زمان امر فرمود تا مجموع انها را بر فقرا ومساكين
مدينه سكينه تصدق نمودند ونعم ما قال المحقق الرومي قدس سره شعر هين تجارت كن
درين بازار تو صد هزاران كل بر ارزنجاد تو از يكي دانه كه كاري صد هزار داننه
بركيري زخصل كردكار خود شما انجا بود كار خود بود بشما داست نظر وكان بر بود
وهم اخبار وارد شده كه وقتي حوائج خطير حضرت رسالت صلعم متوجه توسعه مسجد
الحرام كشت ودر جوار مسجد مردي از سكان امكان مبارك اسراف داشت واز وي
ارامي خريداري فرمود كفت ميتواني كه بوسيله بيع وشراي اين سرا از نعيم هرود سرا

از نعیم هردو سرا محظوظ شوی چه درین سرا تمتع کامل حاصل کنی و در انعام ضامن
میشوم که در ازای این برای تو سرایی در بهشت مقرر شود شقاوت ازلی و قساوت
جبلی آن نابکار را بر آن داشت که التماس آنحضرت را رد کرد و عثمان چون از کیفیت واقعه
خبردار شد در زمان نزد آن مرد رفت و حال آنکه در جاهلیت بینهما سلسله محبت
استحکام تمام داشت در زمان بملاطفت و تضرع او کشود و دوم و حتی آنرا با ذو بطریقه
مذکوره عرض و ترغیب نمود بجایی نرسید عثمان در بهای آن می افزود تا بده هزار
دینار سرخ رسانید آن سست همت بکره حطام دنیا مایل گشته بمبلغ مذکور با
عثمان بیع کرد و نعیم جاودانی بزر و سیم فانی از دست داد عثمان در زمان نزد
حضرت آمد و گفت یا رسول الله شنیدم که سرای آن مرد را خریداری فرموده با نخل
بهشت از باشد با علاوه تکفل و ضمان سرایی در بهشت کرده و او مضایقه کرده از آن
دولت محروم گشت دارا اکنون حق تعالی ملک من کردانید و غالب که قلم تقدیر دولت
رقم این سعادت بنام من کشیده آنرا از من خریدی برای در بهشت حضرت فرمود آری
ولدن من قال اهل الکمال شعر محروم چه داند رقم مجرمی را تنعت چیبی نرسد هر عجمی را
از کوکبه عشق خرد را خبری نیست از حشمت شاهی چه تمتع خزیان نبد قضای قلمی را
ایخواجه قضای قلمی چاره ندارد واما کثرت اعتاق او در شرح آن خوارق حمیده بیان
اخلاق عن قریب بسمع تحریر خواهد یافت انشاء الله ذکر زهد و تواضع و حیا
و بکا و خوف و خشیت او آنحضرت رب البریه آورده اند که عثمان در زمان خلافت اکثر
ایام در مسجد سید انام علیه الصلوة والسلام بر روی زمین قیلوله نمودی و چون
مستیقظ گشتی اثر حصبا در بدن وی ظاهر بودی از عبدالله بن شداد بن الهاد
منقول است که گفت عثمان را در زمان خلافت دیدم که بر منبر رسول الله صلعم خطبه میخواند
و بروی ازاری عدنی غلیظ بود که زیاده از چهار درهم نمی ارزید و گویند در مجلس مردم را

از اطعم

از اطعمه لذیذ سیر میکردانید و خود نان در سرکه میکردانید وگاه در ایام خلافت بر بغله
سوار شدی و غلام خود را ردیف خویش ساختی واما بیان کثرت حیای او آنکه حضرت
در شان وی فرموده اشدهم حیاء عثمان چنانچه در مقدمه این دفتر گذشت و عبدالله
ابن عمر از سید بشر صلعم روایت کند که فرمود احیا امتی و اکرمها عثمان و هم از ابن عمر
منقولست که گفت سه مرد از قریش اصبحهم وجوها و احسنهم اخلاقا و اشدهم حیاء
بوده اند صدیق و ذو النورین و ابو عبیده بن الجراح و از حسن بصری مرویست که شدت حیا
عثمان بمرتبه بود که در خانه میرفت و باب آنرا بر خود مسدود و معلق میساخت تا غسل
بجای آرد جامه را از خود دور نمیکرد بلکه با پیراهن غسل میفرمود ولنعم ما قیل شعر
حیا مجردیست کاو فرا پای در رهیست ولی در روی بجز عثمان دگر نیست کسی در صحبت
قرآن همیشه حیا چون بودش پیوسته پیشه واما خوف و خشیت او حق سبحانه و تعالی بمرتبه
بر وی غالب بود که میفرمود اگر مرا در میان بهشت و دوزخ واقف سازند و ندانم
نباشم که در حصر من از منزلین کدام است تود من خاکستر بودن از اتخال الحالست و در
آثار ثبوت پیوسته که چون بر سر قبری بایستاد و از چشمهای حق بینش جویهای اشک گشود
چندانکه لحیه وی مبتل شد رفقای وی سوال کردند که از ذکر بهشت و دوزخ امثال
بودات شریعت هارمن نمیشود سبب چیست که از وقوف بر سر قبر این مقدار بکاء
میفرمائی در جواب گفت از حضرت شنیده ام که فرمود بیشکه قبر اول منزلی است
از منازل آخرت اگر شخصی مقبول را ازین منزل بسلامت نجات یافت منازلی
که بعد از آنست از آن آسانتر و بهتر خواهد گذشت و اگر ازین منزل نجات نیافت
آنچه بعد از آن پیش خواهد آمد اشد از آن خواهد گذشت ذکر آیات منزله
از قرآن در شان عثمان بن عفان الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله ثم لا
یتبعون ما انفقوا منا و لا اذی لهم اجرهم عند ربهم و لا خوف علیهم و لا هم یحزنون

کلبی مفسر گفته این آیت در شان عثمان فرود آمده و روایت که چون در غزوه تبوک لشکر

معسر بود، زر و شتر و اسب و غیرها بطیب قلب و سماحت نفس انفاق نمود که پیغمبر صلعم یک

شب تا صباح دستهای مبارک بر داشت ایشانرا دعا فرمود که یا رب رضیت عن عثمان

فارض عنه پس آیت مذکوره نازل شد یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وذروا ما بقی

من الربوا ان کنتم مؤمنین فان لم تفعلوا الایات عطاء بن رباح و عکرمه گفته اند

این آیات در شان عباس و عثمان نازل گشت که هر دو ایشان از غنی بطریق سلم

معاملت ربوی از بهر زیره بوده اند و چون اوان جدا ورد ایشان صاحب تمر بجمیع تمام از ایشان

التماس نمود که نصف حق خود را حالا بستانید و نصفی دیگر را در بدل آن میعاد مع

الزیاده فی نقصان ادا نمایم چه اگر اداء دین شما در این هنگام تمام بکمال نمایم چند

نماید که عیال من را کافی باشد ایشان ما تمرات معین را مبدول داشتند و چون

موعد دین آمد طلب زیادتی موعد نمودند حضرت خبر دار گشته ایشانرا از آن نهی فرمود

و آیات مذکوره نازل شد و من یطع الله و رسوله فاولئک مع الذین انعم الله علیهم

من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا بقول

عکرمه مراد از شهداء عمر و عثمان است و اذا جاءک الذین یؤمنون بایاتنا فقل

سلام علیکم عطاء بن ابی رباح گوید عثمان از آنجماعت و ضرب الله مثلا رجلین

احدهما ابکم لا یقدر علی شیء وهو کل علی مولاه اینما یوجهه الایات بقول

ابن عباس مراد از من یامر بالعدل عثمان است که وی را مولایی بود در غفرة و آن

مولی اسلام را مکروه میداشت و عثمان را از تصدق و انفاق منع میکرد و بقول

عطاء بن ابی رباح مراد از ابکم ابی بن خلف جمحی است و مراد از من یامر بالعدل حمزة بن

عبد المطلب است و عثمان بن عفان و عثمان بن مظعون است محمد رسول الله والذین

معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم بقول حسن بصری مراد از رحماء بینهم عثمان بن عفان است

افرایت

أَفَرَأَيْتَ الَّذِي تَوَلَّى وَأَعْطَى قَلِيلًا وَأَكْدَى أَعِنْدَهُ عِلْمُ الْغَيْبِ فَهُوَ يَرَى أَمْ لَمْ يُنَبَّأْ

بِمَا فِي صُحُفِ مُوسَى وَإِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّى أَلَّا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى مراد ابن عباس

و سدی و کلبی و جمعی دیگر از مفسران منقول است که این آیات در شان عثمان بن عفان

نازل شده که نوبتی بسیاری از اموال خود را در راه رضای حق سبحانه و تعالی انفاق کرده

بود عبد الله بن سعد بن ابی سرح که برادر رضاعی او بود مانع خیر گشته وی را ملامت نمود

و گفته بود باشد که در دست تو چیزی نماند و غنی تو بفقر مبدل گردد عثمان گفت مقصود

من از تحصیل این اموال نه حصول کونین و امال دنیوی بلکه نظر من بر حسن مآل و رضای ملک

متعال است و در من قال الناظم شعر توانگری نه بمال است نزد اهل کمال که مال تا لب گور است

بعد از آن اعمال عبد بن الی سرح گفت تا تو خود را بار جملی که بر ذات تو من از بهر الهی دار تا من حامل

بار او شوم و کو دم عثمان از غایت صفای لوح خاطر که داشت تصدیق آن قضیه نموده نافه را

تسلیم وی کرد و بر آن ارجمندی از اخیار را گواه گرفت و از آن نوع تصدق که قبل از من واقعه

ازو صدور یافته بود ترک نمود آیات مذکوره نازل شده و در باب خلق ما یشاء و یختار

جابر بن عبد الله انصاری رض از رسول صلعم روایت کند که فرمود بدرستی که خداوند سبحانه و تعالی

اصحاب از میان مردم اختیار فرمود و از میان اصحاب من برای من چهار برگزید ابو بکر

و عثمان از آن جمله برگزیده بود که شمرد وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا

وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ الی آخر سوره بعضی از مفسران بر آنند که مراد از وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ عثمان است

وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصِّدِّيقُونَ وَالشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ

ضحاک مفسر گوید عثمان از این جمله است ان الذین سبقت لهم منا الحسنی الایه علی مرتضی

کرم الله وجهه میفرماید که عثمان از آنجمله است أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا

يَحْذَرُ الْآخِرَةَ و یرجوا رحمة ربه ابن عمر و کثیری از ائمه تفسیر بر آنند که در شان عثمان بن عفان

نازل گشته ذکر احادیث که در فضیلت وی واقع شده بصحت پیوسته از عایشه صدیقه رضی الله عنها

که گفت پیغمبر صلعم در خانهٔ من تکیه فرموده و پهلوی بر زمین نهاده و ران های آنحضرت با ساق های
وی مکشوف بود و در این حالت ابوبکر دستوری خواست تا در آید حضرت داد و اذن فرمود و بر آن
حالت که بود با وی ملاقات کرده و تغییر هیات از اضطجاع و کشف ساق ننمود و عمر دستوری
خواست و همان نوع که حضرت با وی نیز همان هیات ساعتی محادثه واقع شد بعد از آن عثمان
استیذان نمود و داد و چون گشت حضرت بحالت راست نشست و ساق ران خود را مستور ساخت
عایشه گوید چون بیرون رفتند گفتم یا رسول الله ابوبکر و عمر در آمدند مبالات ننمودی و عثمان
که در آمد هیات خود را تغییر دادی و جامه بر خود راست فرمودی حکمت چه بود فرمود چگونه شرم
ندارم از مردی که ملائکه از وی شرم میدارند و در روایتی آنکه فرمود بدرستیکه عثمان مردی کثیر الحیاست
گفتم شاید که او را بمن حاجتی باشد و چون مرا بران هیات بیند بواسطه وفور حیا حاجت
خود عرض نکرده برود و بگردد و از مره بن کعب مرویست که گفت رسول صلعم فرمود که عنقریب در میان
شما حوادث و فتن بظهور خواهد آمد در آن حالت مردی متقنع وارد مجلس حضرت مردی بود فرمود
این مرد آن روز بر طریق هدایت مستقیم خواهد بود من از مجلس برخواستم و تعجیل سوی او رفتم
عثمان بن عفان بود روی او را بجانب حضرت گردانیده گفتم این مرد فرمود آری عبد الله بن عمر
گوید رسول صلعم فرمود فتنه در میان شما واقع شد بشهادت عثمان خبر فرموده گفت این مرد در آن
فتنه بتیغ ظلم مقتول خواهد گشت و در اخبار وارد شده که روزی حضرت فرمود آرزو دارم
که یکی از اصحاب من نزد من آید تا شکایتی که از بعضی امت خود دارم با وی گویم گفت صدیق را
بخواهیم فرمود نی عمر و علی را ذکر کردند فرمود نه گفتند عثمان را بخوانیم فرمود آری عثمان را
بخوانید در اینجا از خانه با وی بطریق تناجی و مشاورت سخنان میگفت و عثمان متغیر و مکون
میگشت و چون یوم الدار که او را باش قصد او کردند خدم و حشم او استجازه مقاتله و محاربه
با ایشان نمودند گفت آن سرور با من عهدی کرده و بطریق مسارة با من احادیث گفته باس
انتقام نگاه داشته بر من باس و مکابره و مصابرت مینمایم و نقض عهد نمیکنم شعر بنیاد عهدیم

ان

ان عهد که بستم با او ۔ و مرویست که حضرت روزی نظر بروی عثمان کرد و قطرات اشک
از مسیل چشم نرگسین بر رخساره رنگین روان ساخت فرمود ای عثمان بدرستیکه زود باشد که ترا
مظلوما مقتول سازند و حق سبحانه تعالی ترا اجر تمام شهدا عطا فرماید زنهار که در آن وقت ملتبس
بلباس صبر شده خدمتی را که دوازده سال کاهش برقد قدر تو راست آورده باشند بسخن مردم
از خود خلع نکنی و در روایتی آنکه فرموده زود باشد که حق تعالی قمیصی در تو پوشاند و مردم خواهند از خود
از آن خلع کنی در مصیبت در تنهائی تا رخ ابکنش و در سوراخ سوزن در بر دو وای از قبیل تعلیق
بمحالات سوهر که بر بنائی شعر بعد ازین راه وا رها یابی . برو ای خواجه بنگی اموزی . حبقویش
بگفتگو فرود . خاوان یا کنز دهن بر دوش . بر سر آتش نهفت چو سپند . با فرمان همی هد که هر
عثمان گفت طلب یاری از حضرت باری مینمایم و دادو درمیخواهم که در این روز مرا صبری و شکیبائی
شامل کرامت فرماید و در حصول این معنی از حضرت استدعا و دعا کرد آنحضرت فرمود اخبر
صبرک الله ولنعم ما قیل شعر وصبرا علی النوائب ینل من جمیل الصبر حسن العواقب وکن
صاحبا للحلم فی کل مشهد فما الحلم الا خیر خدن وصاحب بعبر رساقی قوام یکی نحسم پوری
ده الخام یخ . زود باشد که ترا شهید سازند در روزی که روزه دار باشی و نزد من افطار
نمائی از ابوهریره منقولست که گفت شنیدم که پیغمبر صلعم میفرمود بدرستیکه شما بعد از من محل عرض
وعده و فتن خواهید شد قائلی از اعضاء مجلس پرسید که در آن وقت ما را بچه امر فرمائی فرمود
علیکم بالامین و اصحابه و اشارت بعثمان فرموده و در اخبار وارد شده که روزی حضرت بخانهٔ
عثمان تشریف داد و دید که رقیه دختر وی ترفیه عثمان نموده اصلاح شان موی وی نشانه
میکرد فرمود ای دختر گرامی داد عثمان را بدرستیکه وی اشبه اصحاب من است بمن از روی
خلق و در روایتی آنکه حضرت فرمود انا اشبه عثمان با ابینا ابراهیم صلوات الله علیه مرویست
که روزی ام کلثوم بنت رسول صلعم نزد انس در آمد و گفت زوج فاطمه بهتر است از زوج من انس
زمانی ساکت شده هیچ جواب نگفت بعد از آن فرمود شوهر تو از انجمله است که خدا و رسول وی را

دوست میدارند و او خدا و رسول را دوست میدارد و منظور بعثت برای وی معزبات که
هیچ احدی از امت فوق آن منزل ندارد و منقولست از ابوهریره که گفت پیغمبر صلعم فرمود لکل نبی
رفیق فی الجنة و رفیقی فیها عثمان جابر بن عبد الله انصاری روایت کند که جنازه نزد حضرت
اوردند تا آنحضرت نماز گزارد آنحضرت دریابد فرمود شما بر وی نماز کنید که من نماز بر وی نمیکنم زیرا
حضار مجلس شریف سبب پرسیدند فرمود از آن که بغض عثمان اعتقاد داشت و بغضت پیوسته که مردی
از اهل مصر بقصد زیارت کعبه معظمه شرفها الله تعالی بمکه قدوم نموده قدم در مسجد الحرام نهاد جمعی را دید
که پیرامون خانه نشسته پرسید که این جمع از کدام قوم و قبیله اند گفتند ایشان قریش
مرد است شیخ و گفت این پیر در میان ایشان کیست گفتند عبد الله بن عمر است مرد مصری نزد آن مرد
جامع علم و عمل رفت و گفت از تو سؤالی دارم ملتمس آنکه سؤال مرا جوابی شافی و کلامی وافی بیان
فرمائی هیچ میدانی که عثمان بن عفان در حرب احد از صفوف مومنان در حین جهاد با کفار
فرار اختیار کرده سید ابرار احمد مجتبی را در میان اعدا گذاشت ابن عمر گفت آری همچنین بود
دیگر پرسید هیچ میدانی از معرکه بدر نیز غایب بوده و دولت شهود را در آن مجمع مسعود در نیافت
گفت آری همچنین بود دیگر پرسید هیچ میدانی که از شرف حضور در محفل بیعة الرضوان محروم ماند
با سعادت مفاز نگشت گفت آری همچنین بود مرد مصری از غایت فرح و سرور و تکبیر آغاز داد
ابن عمر بران امر و گفت الله اکبر و بدانست که امور مذکوره موجب تشفی و تسلی در حال آن
صاحب کمال شده خصال میشود ابن عمر این معنی را از وی تفرس نموده گفت جواب سؤالها
تو این بود که شنیدی ولیکن باید که من گواهی میدهم که فرار او در روز احد خدای تعالی
از وی عفو فرموده و این سخن را ابن عمر اشارت بمضمون آیه کریمه ولقد عفا عنهم که در قران
وارد است از معرکه احد نادانسته و اما تخلف وی از غزوه بدر بسبب آن واقع شد که رقیه
بنت رسول صلعم در حباله نکاح او بود در آن ولا در اعراض مرض طاری گشت و باشارت
رسول صلعم جهت تیمارداری وی در مدینه توقف نموده و آنحضرت با وی وعده فرموده که ترا

اجر مردی

اجر مردی از حاضران بدر و سهم او خواهد بود و بعد وصول خویش قائم نموده توقف سهم غنیمت
غزوه بدر بوی داد و اما تخلف او از بیعة الرضوان بجهت آن بود که در اثناء سفر حدیبیه خبر بحضرت
رسید که مکیان در صدد صد و منع اهل اسلام از زیارت خانه در امده خود را مستعد
مقاتله و محاربه ساخته و حضرت چون بعزم محاربه از مدینه بیرون آمده بود بلکه قصد عمره
داشت عثمان را بمکه ارسال فرموده تا از قصد حضرت مکیان را اعلام کند و خبری صحیح از حال
ایشان معلوم کرده بانحضرت رساند و اگر احدی از صحابه در بطن مکه از وی اعز بودی
هر اینه او را فرستادی و بیعة الرضوان بعد از ذهاب عثمان بوقوع پیوست پیغمبر صلعم خواست
که عثمان از شرف ملازمت و فضیلت بیعة الرضوان که آیه کریمه ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله
ید الله فوق ایدیهم فمن نکث و کریمه لقد رضی الله عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرة فعلم
ما فی قلوبهم الایه بان ناطق است محروم نماند اشارت بیمین یا امین و برکت خود فرموده گفت
این دست دست عثمان است و از اجباد وی بر خویش نهاد و از قبل عثمان با خویش بیعت
فرمود یعنی **شعر** چون نبود او تا کند بیعت قبول بجای دست او دست رسول بعد از آنکه ابن عمر
این کلمات نامارا تمام فرمود بان مرد مصری گفت سر این جوابها با خود آن کلام که حقیقت
حال را با تو بیان کردم مرویست از علی مرتضی کرم الله وجهه که فرمود عثمان در جمله هم از
بهشت و بهترانست و دوستان جمیع است که حق تعالی در شان ایشان میفرماید لیس علی الذین
امنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و امنوا ثم اتقوا واحسنوا والله یحب المحسنین و هم از جناب
ولایت مآب کرم الله وجهه منقول است که فرمود هر که تبرا کند از دین عثمان بحقیق که تبرا کرده
از ایمان نموده والله اعلم

ذکر بعضی از امارات و خواص آن قدوه ارباب اخلاص

اتفاق است علما را بر آنکه هیچ احدی دو دختر هیچ پیغمبر را در حباله نکاح خود در نیاورده الا
عثمان بن عفان چنانکه گذشت سابقا و اول کسیکه قرآن را در مصاحف جمع فرمود و با فاق
عالم فرستاده وی بود و بثبوت پیوسته از وی که گفت ده خصلت ذخیره آخرت ساخته‌ام

اول آنکه رابع خلفاء اربعه ام از میان اسلام بوده ام دوم آنکه هرگز بتی نکرده ام سیم آنکه هرگز
تمنی عیب و دروغ نگفته ام چهارم آنکه از آن وقت باز که بدست راست خود برای بیعت
بر اسلام دست رسول را گرفته ام هرگز ذکر را بدست راست نه بسوده ام این خود نهاده ام و ازین
جهت در مدح گفته اند شعر چنین گفت او که در بیعت مرا دست * چو با دست نبی الله بپیوست
زبعد حرمت و تقویش آنگاه * بنفع من نبود آن دست را راه * ششم آنکه از آن زمان که بدولت اسلام
فایز گشته ام هرگز هیچ جمعه بر من نگذشته الا که بنده آزاد کرده ام مگر آنکه در ملک من نبوده باشد
ومع ذلک بعد از آن قضاء آن تدارک نموده ام هفتم آنکه هرگز ذیل وجود خویش را بلوث
زنا نیالوده ام نه در جاهلیت و نه در اسلام اما فی الجاهلیة فقد ترکتها تکرما واما فی
الاسلام فقد ترکتها هشتم آنکه قباحت شراب با وقاحت خمر را دریافته هرگز کام خود را
بجامی از آن مبلول نگردانیده ام و در کتب صحیح و سیر و تواریخ تفصیل و تعیین دنیه خصال
عشر بنظر نرسیده لیکن شرح مرعی که اضافت مسجد نبوی صلعم فرموده و تسبیل بئر رومه
و تجهیز جیش عسره را اصلاح آن هست که از جمله خصال عشر معدود شود والله اعلم و ابن عبد
بن طبری که از نقاد علماء حدیث است مروی گشته که گفت دو فضیلت عثمان را ثابت است که ابوبکر
و عمر را نیست یکی نوشتن مصاحف و ارسال ببلدان و آفاق که موجب سد باب اختلاف
در قرآن گشته دوم مصابرت بر کشته شدن و در راه حق بذل مهجه خویش نمودن و گویند
اول کسیکه بنوشتن قرآن قیام نموده وی بوده از ابوسلمة بن عبدالرحمن مرویست که گفت
که چون یوم الدار ضرب شمشیر بر دست وی بزدند گفت انها اول ید خطت المفصل ذکر
عدد مرویات وی صد و چهل و شش حدیث در کتب معتبره از وی مرویست از آن جمله سه
حدیث متفق علیه و هشت فرد بخاری و پنج فرد مسلم است و جمعی کثیر از صحابه روایت
حدیث از وی کرده اند مانند زید بن خالد جهنی و ابن عباس و ابن عمر و ابن زبیر و سائب
بن یزید و ابوقتاده انصاری و ابوهریره دوسی و انس بن مالک و ابوهریره و عبدالله بن مسعود

وزید

و زید بن ثابت و مغیره بن شعبه و عبدالله بن معقل مزنی و سلمة بن الاکوع و عمران بن حصین
و ابوامامه و طارق بن اشیم و عبدالله بن الحارث بن نوفل و عبدالله بن عامر بن کریز و مروان
بن الحکم و محمود بن لبید انصاری و عبدالله بن عدی بن الخیار و سعید بن العاص و از تابعین
خلائق بسیار از وی روایت دارند مثل پسران وی ابان و عمرو و سعید و دو مولای او
و حمران و سعید بن المسیب و احنف بن قیس و طارق بن شهاب و ثمامه بن حزن قشیری
و ابورجاء عطاردی و غیرهم و از جمله احادیث مرویه عثمان این است که گفت پیغمبر فرمود حراست
یک شب در جهاد و غزا افضلست از هزار شب که روزها در صیام و شبها در قیام
گذرد و دیگر آنکه گفت شنیدم از آنسرور که فرمود هرکس نماز خفتن را بجماعت دریابد همچنانست
که نصف شب نماز گزارده و هرکس نماز بامداد را بجماعت دریابد همچنانست که تمام شب نماز
گزارده و دیگر آنکه گفت پیغمبر صلعم فرموده من توضأ کما امر خرج من ذنوبه کما ولدته امه و دیگر
آنکه گفت حضرت فرمود خیرکم من تعلم القرآن وعلمه و بصحت پیوسته که گفت آن سرور
فرمود من مات وهو یعلم انه لا اله الا الله دخل الجنة ذکر بعضی از آثار و مواعظ و حکم
و حکم که از آن منبع حیا و کرم واقع شده عثمان بن عفان رضی فرموده که تاجر والله
تو بجوامع آنکه کافی کسند باحوال دنیا عالم غنی بینیاز و معنی تلاوت قرآن و اداء نماز و انفاق
اموال در انواع خیرات و اصناف حسنات و مبرات تا باسود و محبانی و منفعت
جاودانی برساند و ترقی بر مصاعد درجات جنان نماید و بحقیقت این تجارتیست
که متضمن گنج ربح فراوان و خالی از رنج خسران و نقصانست و مضمون آیه کریمه ان
الذین یتلون کتاب الله واقاموا الصلوة وانفقوا مما رزقناهم سرا وعلانیة یرجون
تجارة لن تبور دال بر آنست شعر چون رفت دست انبیاء و زکوة * کشت اب دست ان
طرف نخل نبات * فرمود دنیا دولتست اندازه بسوا آنکه صد دولت هیچ پیش رود * دولت
رفته کجا قوت دهد * دولت اینده خاصیت دهد * و از کلام تام آن قدوه انام است

یکفیک من الحوادث ان نعتم وقت سرور یک یعنی بس است تو را از حاسدان این قدر که معی چون
شاد شوی بغم میرند. واز کلمات جامعه ایات وی است العبودیة محافظة الحدود
والوفاء بالعهود والرضی بالموجود والصبر عن المفقود وازمواعظ مرغوب اوست بادروا
اجالکم بخیر ما تقدرون علیه یعنی مبادرت نمائید اجال خویش را ببهترین اعمال که بران
قادر باشید ولنعم ما قیل شعر بکوش امروز تا کندم بیاشی. که فردا برجوی قادر نباشی.
تو خود بفرست برک رهش از خویش. که خویشانرا نباشد جز غم خویش. وهم وی فرموده الا انما
الدنیا طوبت علی الغرور فلا یغرنکم الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور بدانید واگاه باشید
که متاع بی نزاع دنیای دنی وکالای بی خرد کالاء این سرای فانی دمنی مطوی کشته بر غرور
وفریب وهتوعه یعنی شیطان پر وسوسه واسیب واز کلمات ان مظهر خیرات هم الدنیا
ظلمة فی القلب وهم الاخرة نور فیه یعنی غم دنیای دون وهم این سرای زبون موجب
ظلمت وتاریکی خانه دل است وغم اخرت بضیاء وروشنائی ان کوشه متصل است نظم
ما قال المحق شعر تا کی غم دنیای دنی ای دل دانا. حیفست نخوردی که بود عاشق زشتی
وهم وی فرموده الصدقة من العامل اداعل کالصدقة منه اذا عمل یعنی ارمغل داد در وقت
معزولی مانند صدقه ایست ادو در وقتیکه مشغول عملست ومقصود انکه صدقه او هر دو حال
از شبهه حرمت خالی نیست ودیکر فرموده خیر الناس من عصم واعتصم بکتاب الله بهترین مردم
کسی ایست که از معاصی معصوم واحکام واداب واخلاق قرانی متمسک وبقبول موسوم بود شعر
اول واخر قران زچه با امد وسین. یعنی اندر ره دین رهبر تو قرانست. واز نصایح منتجه
ومواعظ بلیغه وی است من علامات العارف ان یکون قلبه مع الخوف والرجاء ولسانه
مع الحمد والثناء وعیناه مع الحیاء والبکاء وارادته مع الترک والرضاء وهم فرموده
من علامات المتقی ان یری الناس قد نجوا ویری نفسه قد هلکت ونیز فرموده اجل متاع
زین اشیا اسبی است که بران سواری کنند یعنی غرض ازوجود مزین سواری ایست وچون این

عرق

این خوش بران مرتب نکردد وجود خوش مساوی بود شعر ببین کیح ازانکو نه درحال هست.
اکر کج وکافی چه نانی بدست. واز کلمات جامعه ان مظهر انوار رسالتست من اضیع الاشیا
عمر طویل لا یتزود صاحبه لسفر الاخرة وفرموده بهترین مردم کسی ایست که پیوده کار جویا
خوشنود کردانید قبل از وصول باو خانه قبر خویش را معمور قبل از دخول دران شعر برک
عیشی بکور خویش فرست. کس نیاید ز پس تو پیش فرست. ودیکر فرموده بهترین مردم کسی است
که ترک دنیا کند پیش از انکه دنیا ترک او کند شعر دهان مرده بزیر زبان همی کوید. اکرچه
بصورت زبان کشاده اش. که زینها دنیا وزمال غره مشو. چو خواهدت بضرورت
کذاشت بکذاریش. واز نتایج انفاس یا استیناس وی است من کانت الدنیا سجنه
والقبر راحته وهم از نصایح بلاغت اثار وی است لو طهرت قلوبکم ما شبعت من کلام الله
یعنی از دلهاش اثار وناس ذنوب واوزار وارجاس عیوب ارزوها و منقش صدا
مطهر ومصفی کردد از تلاوت ایات بینات قرانی ملول ودلکیر واز حلاوت تعهد
معانی کلام ربانی سیر نشود شعر سیر بی تو با زلب شیرین تو کس را. کس سیر نشد از مکرر ناب
مکس را. ذکر حلیه ولباس ان مظهر انس واستیناس قامت با قیمت عثمان بطول
مائل وجمال صورتش بکمال سیرت قابل موی مشکبوی ایش انبوه وولیدیس وهیات با هیبتش
بر شکوه وبی نظیر بر بناکشا رتش بسمرت قریب وبشره با انوار رش رقیق وبخیب بوده وکان
عظیم اللحیة وفی روایت طویلیا بعید ما بین المنکبین عظیم الکرادیس اصغر اللون
اروح الرجلین اصلع الراس ودکوئید وجنتین کریمتین او سفره از نشانها اله داشت
ومراحیاد وادوشده که جبرئیل با پیغمبر علیهما الصلوة والسلام کفت که اکر خواهی
نظر او نرت بودی کسی افکند که در حسن وجمال مشابه یوسف پیغمبر بود نظر در روی
عثمان بن عفان کن شعر یوسف ثانی بقول مصطفی. بحر معنی وحیا کان وفا. ومرویست
که نوبت رسول صلعم باسامة بن زید ای رقیه دختر خویش که حرم محترم عثمان بن عفان

بود مقراض و قطعه گوشت فرستاد اسامه گوید بخانه ایشان رفتم وان هدیه بکذرانیدم کفوری کرمیین بپهلوی یکدیکر نشسته بودند ندیدم هیچ دو زوج را احسن و اجمل از ایشان هر دو در زینت و بشره بودی شوهر برحسن زوجه و زن برای ایشان رقیه دربدجا عثمان از محمود بن لبید منقولست که کفت عثمان را دیدم بر بغله سواد و کیسوی بافته کذاشته و دو جامه زرد پوشیده و کویند کاهی قمیص سوداء پوشیدی و کاه ملبس مطرف خز که ثمن ان دویست درهم بود اخبیا در میفرمود و اکثری در حضر بیادر میکرد و محاسن مبارک بورس و غیران خضاب مینمود ذکر اولاد و ازواج ان قدوه انجاد دیر اهتمامه فرزند هشت پسر و نه دختر بود عبد الله اکبر مادر وی فاخته بنت غزوان و عبد الله اصغر و الده او رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم و عمرو و ابان و خالد و مریم و مادر ایشان ام عمرو بنت جندب بن عمرو بن حممه بن الحارث بن ازدیه و ولید و سعید و ام عثمان و مادر ایشان فاطمه بنت الولید بن عبد شمس بن المغیره بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم و عبد الملک و مادر وی ام البنین بنت عیینه بن حصین ابن بدر فزاری و عایشه و ام ابان و ام عمرو و مادر ایشان رمله بنت شیبه بن ربیعه بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی و ام خالد و اروی و ام ابان صغری و مادر ایشان نائله بنت الفرافصه بن الاحوص بن عمرو بن ثعلبه بن الحارث بوده و روایتی غیر مشهور هست که دیگری دیگر مدعوه بام البنین از بنین داشته و الله اعلم

ذکر جمع نمودن عثمان قرآن را در مصاحف و اوراق و فرستادن او مصاحف ببلدان و امصار

بصحت پیوسته که حذیفه بن الیمان در فتح ارمنیه و اذربایجان دید که جماعتی از صحابه و غیرهم در قراءت اختلاف فاحش مینمایند و میان ایشان نزاع و جدال بمرتبه می انجامید که بعضی بعضی یکدیکر را میکردند و بمدینه قدوم نمود و کیفیت واقعه مذکوره را در مجلس خلافت بوقف عرض رسانید و با عثمان بن عفان گفت این امت را دریاب قبل از انکه در قرآن اختلاف نمایند مثل اختلاف یهود و نصاری در توریة و انجیل و مؤدی بهلاکت ایشان گردد

چنانکه مؤدی بهلاکت طائفتین سابقتین گشت پس بنا بر قضیه مذکوره عثمان بعد از مشاوره با اعیان مهاجران و اشراف انصار و اجماع ایشان بر انکه قرآن را از صحایف در مصاحف جمع باید نمود بنزد حفصه فرستاد و التماس ارسال ان مصحف که در زمان خلافت صدیق بکلالت و سعی او ورق نوشته بودند نمود تا انچه در انجا مکتوب بود در مصاحف ثبت نمایند و بعد از تحصیل امر مذکور ان مصحف را بنزد حفصه باز کردانند حفصه التماس عثمان را مبذول داشته مصحف مذکور را ارسال داشت و باهتمام و کمال فرستاد عثمان زید بن ثابت انصاری را و عبد الله بن زبیر و سعید بن العاص و عبد الرحمن بن الحارث بن هشام را امر فرمود تا انچه در ان مصحف ثبت بود در مصاحف جمع نمایند و با رهط ثلثه قرشیین گفت اگر در میان شما و زید بن ثابت مخالفتی اتفاق افتد انچه موافق لغت قریش باشد نویسید چه نزول قرآن بلغت قریش واقع شده در رای انکه چند نفر دیکر را که در فصاحت مهارتی و در کتابت مهارتی و در امانت و دیانت شهرتی داشتند ملحق بر فقاء اربعه کردانید تا در ان امر امداد و معاونت ایشان نمایند کویند میان کاتبین کرام در کلمه تابوت اختلاف افتاد که بتا یا بها نویسند قرشیین بر شق اول بودند و زید برا مدعی انکه بها باید نوشت قضیه بعثمان رفع کردند فرمود تا قاعده موافق قریش را از دست مدهید القصه بسعی کبیر ان امر کبیر و خطیر بانجام یافت و بعد از کفایت مهم مصحف را بموجب وعده بحفصه باز کردانید و بعد از فتح منقح فرستاد هم بسعی او شد ایمان منتشر هم زحکمش کشت قرآن منتشر کویند هفت مصحف کتابت کرده بودند یکی بمکه مبارکه و دیکری بیمن و یکی بشام و یکی بحرین و یکی ببصره و یکی بکوفه فرستاد و یکی در مدینه نکاهداشت و امر کرد تا ما سوی ان مصاحف را از صحف و اکتاف و قصب و لحاف هر جا که بود حرق یا غرق نمودند رعایت لید باب الاختلاف نقل است که مروان در زمان حکومت خویش در مدینه از قبل معاویه بنزد عبد الله بن عمر فرستاد و مصحف را از وی کرفت و فرمود تا پاره کردند و روایتی انکه

امر باجراق انفاکرد و توفیق بین الروایات المذکوره آنکه گوئیم مجموع امور مذکوره در شان

ان صحف تحقق پذیرفته باشد اول خرق بعد از ان غسل بعد از ان حرق مبالغة لاعدام

تلك الصحف والله اعلم **ذکر قصه شوری و قرار یافتن امر خلافت بر امیر المومنین عثمان**

و اتفاق نمودن صحابه بران سابقا سمت تحریر یافت که امیر المومنین عمر در ان زمان که از زخم

ابو لؤلؤ بر بستر مرض موت افتاد امر خلافت را میان شش مرد از وجوه مهاجر شوری

ساخت عثمان و علی و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف و در ان

وقت طلحه از مدینه غائب و در روایتی تصریح است بحضور طلحه در میان اصحاب

شوری پس طریق توفیق بینهما آنست که گوئیم در حین وصیت غائب بوده و بعد از موت

عمر حاضر گشته باشد والله اعلم القصه چون اهالی مدینه از سنت سنیه دفن امیر المومنین

عمر و مراسم تعزیت فارغ گشته سته شوری برای مشاورت در امر خلافت مجتمع شدند

و این اجتماع در سرای مسور بن مخرمه یا در بیت المال یا در حجره عائشه تحقق پذیرفت و قولی

ضعیف هست که مجمع خانه فاطمه خواهر اشعث بن قیس بوده علی الاختلاف الاقوال عبد

الرحمن بن عوف گفت ای معشر اصحاب بدانید و آگاه باشید که من با شما در حسد و مسابقت

و مضایقت نیستم و مرا باستقلال در باب امر خلافت مناقشه و رغبتی نیست ولکن اگر خواهید

امر خود را مفوض سازید برای من تا از شما خلیفه اختیار کنم در روایتی آنکه گفت امر خود را

به سه تن راجع سازید زبیر گفت امر خود را بعلی بن ابی طالب تفویض نمودم و طلحه گفت

من کار خویش بعثمان واگذاشتم و سعد گفت من حصه خود را بعبد الرحمن گذاشتم آنگاه عبد

الرحمن از علی معلوم کرد که اگر قلم تقدیر برقم مبایعت بر خلافت بر جبین مبین وی

نکشد بخلافت علی راضی است پس گفت این امر میان علی و عثمان دائر گشت و گوشید

با عثمان و علی گفت هر کدام از شما که امتی را امیر راجع بید و اعراض نماید احیا و تعیین

خلافت را در عقبه افتاد او در میاریم و خدا و رسول و علاو اسلام برو رقیب که هر ابنه

حظ

نظر کنید و بنا به محمود تقدیم رسانید مردی را که در اعتقاد شما افضل و ارجح باشد

برای خلافت اختیار نماید شیخین یعنی عثمان و علی ساکت بوده در معرض جواب

نیامدید عبد الرحمن گفت این اختیار را بمن تفویض مینمائید و خدای تعالی بر من رقیب

که تهاون و تقصیر جائز ندارم و از افضل تجاوز ننمایم عثمان گفت آری و علی سکوت ورزید

بلا دیگر متصدی جواب نشد عبد الرحمن گفت یا ابا الحسن جهت چیست که سخن مرا جواب

نمیگوئی علی مرتضی فرمود شرط کن که طریق میل و محابا مسلوک نداری و در تعیین این کار

بنام هیچ کس برای غرض و مصلحت خویش بنیاد ننهی و اثبات قرابت و ذی رحم خویش

تمایلی و ترا متابع هوا و آرزوی نفس خویش نسازی عبد الرحمن گفت اگر مراد در این امر میلی

بودی بجانب خود خواهنده بود و کلام خود را موکد بیمین ساخت که میل و محابا ننماید

نکند پس ان جمع بر این اتفاق نموده از مجلس متفرق شدند و عبد الرحمن در ان امر

مرجع جمیع طوائف گشت و هر طائفه را آنچه بخاطر میگذشت و هر طایفه طریق مشاورت

و مصلحت بوی عرض میکرد و سه شبانروز در باب امر رای و رویت خود تامل میکرد

و در روایتی آنکه عبد الرحمن در ان لیالی بر اعیان و اشراف و اهالی و رؤسای مدینه

و حوالی طواف مینمود و از ایشان استفسار و استکشاف کرده میگفت امر خلافت

دائر گشته میان عثمان و علی و مصلحت دید شما در باب امر چیست شما از این دو مرد مائل

بکدام و مطمئن بر کیستید جمعی کثیر خواهان عثمان شدند بعلم و حیا و جود و سخاو ورع

و تقوی و حسن معاش و مدارا و مساهله و مجامله که از وی در امور معلوم داشتند

و طایفه بنا بر وفور علم و کیاست و فضل و فراست و غایت شجاعت و جلادت و نجابت

مناعت و شهامت و کرم و مروت و جوانمردی و فتوت و عدالت و صلابت و مهابت

و نجابت که از علی مشاهده کرده بودند میل باو مینمودند و گویند بعضی از بنی امیه نزد

عمرو عاص رفته و بتدبیر او استعانت جسته گفتند این امر دائر شده میان عثمان و علی

وهر چند اکثر بجانب عثمان اند واما خوف نداریم که بواسطه قلت اهل و دین جانب ازین
ازین امر متجانف و متجانب گردد و علی بعلم و جلادتی که دارد از وی در باب عمرو عاص
گفت غم مخور زیرا که من امشب بلطایف الحیل و حسن تدبیر بعد از موافقت تقدیر چنان
کنم که فردا خلافت بر عثمان قرار یابد و هم در زمان نزد امیر المومنین علی رفت و از راه
اظهار مودت و محبت در آمد و گفت همانا که بر ضمیر صغیر و کبیر طریقه مودت و نیکخواهی
من نسبت با جناب ولایت پناهی مخفی نخواهد بود و جانب مصلحت عامه المسلمین نخواهم
که خلافت ایشان بر تو قرار گیرد و مرا درین باب امری بخاطر رسیده از روی نصیحت
معروض رای رزین و فکر متین تو میگردانم اگر بمقتضی آن عمل فرمائی خاصیت جنابت
که مقرون صلاح و نجاح تو گشته از اکفا و اقران بر سر ایشان و آگاه باش که خلافت
عامه مسلمانان بر تو و عثمان منحصر شده و امشب عبد الرحمن بر روسا و اشراف قبایل
و اعیان و بر اماثل ارباب فضایل گشته و از ایشان استفسار نموده که رای ایشان
درین باب چیست بعضی میل بجناب تو نموده و جمعی عثمان را اختیار کرده اند و عبد الرحمن
مردیست مولع بمطالعه غزل او مصرع ای من غلام آنکه دلش با زبان یکیست فردا این
امر را بر تو عرض کرده خواهد گفت امر خلافت مسلمانان را قبول کردی بشرط که بعمل نموده
خداوند عز شانه و تعالی و سنت رسول الله صلعم و روش سیرت ابوبکر و عمر عمل نمائی و دیگر
مرضیه ایشان متبع داری اگر فی الحال قبول فرمائی ایشان این صادره را از تو کثرت
رغبت و شدت حرص بر خلافت حمل نموده محتمل که در تفویض این امر توقف و تعللی
ورزند لیکن صواب آنست که یکبار اجابت نمائی و گوئی این شروط بجای میتوانم آورد
ولیکن بقدر استطاعت و توان توانم قبول کرد و مقرر است که چون بر عثمان عرض کنند
او بی رعایت الامور المذکوره یکبار قبول نخواهد کرد و چون در مرتبه ثانیه
بر تو عرض نماید قبول فرمای خبر جاد عقلا قصوری ندارد پادشاه ولایت پناه بنا بر خبر

معتبر

معتبر امیر المومنین این کریم الکلام را از عمرو عاص حمل بر شفقت و اخلاص فرموده
در نیو و حق نصیحت بجای آوردی خدا ترا جزای خیر دهاد عمرو چون خاطر از مراد
جمع گردانید نزد عثمان بن عفان رفت و مقدمات موجب مودت و محبت از روی
اخلاص القا نموده گفت فردا که عبد الرحمن این امر را بر تو عرض کند باید که بی تعلل
و توقف قبول کنی و هر شرط که الزام نماید فی الحال ملتزم گردی تا خلافت مسلمانان
بر تو قرار گیرد و الا علی از تو خواهد بود و عثمان او در آن کار استوار ساخت
از مسور بن مخرمه که خواهرزاده عبد الرحمن بن عوف است بصحت رسیده که گفت بعد از آنکه
مقداری از شب سیم گذشته بود عبد الرحمن بخانه من آمد و حال آنکه من در خواب
بودم بفزع و اضطراب تمام قرع باب نمود چنانکه از هنگام در آمدم و بصوت رفیع
مضمون این مصراع گفت مصرع بر خیز هلا مه وقت خوابست بخدا سوگند که من درین
سه شب الحال بنوعی معتد بخود نموده و بر بستر راحت با راحت نغنوده ام زبیر و سعد را
برای من حاضر ساز و امشب بمعاونت و مظاهرت من بپرداز تا خاطر خویش را ازین
مهم جمع کنم بموجب فرموده ممتثل شده فی الحال نزد هر دو رفتم و استدعاء حضور
ایشان نمودم هر دو آمدند و زمانی طویل نزدیک وی بوده بطریق لیساده
با ایشان مشاوره کرده باز گشتند و در روایتی آنکه زبیر و سعد با عبد الرحمن گفتند
انسب آنست که این منصب را بعلی بن ابی طالب تفویض نمائی چه وی بعلم و حلم و کرم
و شجاعت و امانت و دیانت و حصانت و ضیافت و مهارت در علم قضا
و حکومت و قطع و فصل وقایع و رفع خصومت با شرف اقربیت بحضرت رسالت علیه
آراسته است و نعم ما قال الشاعر شعر فی العلم و الحلم لا یخفی فضله فهلا عادلنا الایام
طالوتا . القصه چون زبیر و سعد بمنازل خویش مراجعت نمودند گفت نزد علی بن ابی
طالب رو و التماس حضور وی علی الصبح کن و او را نیز بخوانم آن ملتمس را بشرف

اجابت مقرون ساخته وباهم مشاوره آغاز کردند گاهی اصوات ایشان چنان رفیع
میشد که هیچ کلمه اغازا از کلام ایشان بر من مخفی نبوده جمله آن مسموع من میگشت وگاه
طریق مخافت مسلوک داشتند چنان آهسته سخن میراندند که از مرکبات کلام ایشان
مفردی مفهوم من نمیشد وباین طریقه تا نصف اللیل جامه مکالمه را بذیل رسانیدند
علی از نزد او امیدوار برخواست وحال انکه عبد الرحمن اندکی از علی خوف داشت
یعنی از انجهت اگر عثمان را برای خلافت اختیار کند مبادا که وی اطاعت ننماید
پس گفت عثمان را برای من بخوان او را نیز بخواندم ودر روایتی انکه عثمان در راه ازو
استفسار نمود که امشب نزد عبد الرحمن که بود گفت زبیر وسعد وعبد الرحمن وبعد از ان
علی بن ابیطالب پرسید که هیچ دانستی که سخن میان سعد وعبد الرحمن بر چه نهج گذشت
گفت زبیر وسعد هر دو بر جانب علی بودند عثمان را از سعد گران امده خاطرش
ازوی غبار الوده گشت عثمان امد وبا عبد الرحمن بمناجی ومشاوره مشغول
شدند تا زمانیکه موذن بانک ندای صبح بر کشید ودر روایتی از مسور انکه گفت
بامداد کردیم وگمان نمی بردیم او را الا انکه بیعت با علی خواهد کرد یعنی از انچه
ظاهر میساخت از قراین تقدیم وتلطف با او وچون مردم از نماز صبح فارغ شدند
عبد الرحمن بحضرت بطلب اشراف مهاجر واعیان انصار وامراء اجناد که در
مدینه حاضر بودند فرستاد واستدعاء حضور ایشان در مسجد رسول صلعم نمود
ودر روایتی انکه پیش از انکه بمسجد روند با علی بن ابیطالب گفت ای علی عهد کردی
با من که اگر ترا برای خلافت اختیار کنم بفرموده خدا وسنت رسول صلعم ونهج
ابوبکر وعمر عمل نمایی علی فرمود که نمیتوانم گفت اری ولیکن میکوشم بر وفق ادراک طاقت
خود قبول کردم وسه بار این سوال وجواب بطریق مذکور معاد شد وچون با عثمان
این خطاب کردی در اول نوبت بلا توقف وقید قبول نمود وتاکیدا للامر تکرار سوال

وجواب

وجواب واقع شد پس عبد الرحمن دستار بر سر وشمشیر در میان بسته بمسجد
نبوی در امد وبر منبر حضرت برامد بعد از حمد وثنا وتشهد گفت اما بعد ای
علی بدرستیکه من نظر در امر مسلمانان کردم وبذل مجهود بتقدیم رسانیدم
نیافتم اکثر ایشان را مگر مایل بعثمان باید که دغدغه مخالفت بخاطر خود راه ندهی
که من با عثمان بخلافت مبایعت نمودم بر شرط مذکور ودر روایتی انکه اول دست علی را
گرفته گفت ترا قرابت قریبه با رسول خدا صلعم ومرتبه فضل وتقدیم در اسلام ثابت است
چنانکه میدانی بر خدا بر تو رقیب که اگر ترا برای خلافت اختیار کنم البته از طریق
عدالت وانصاف عدول ننمایی واگر عثمان را خلیفه گردانم طریق مخالفت نه پیمایی
وبعد از ان عثمان نیز همین سبیل مسلوک داشت وچون عهد ومیثاق از هر یکی
بستد گفت یا عثمان دست خود برادر تا با تو بیعت کنم وبا او بیعت نمود ومردم بمتابعت
وی با او مبایعت نمودند منقولست از ابو وایل شقیق بن سلمه که از اکابر تابعین
است که گفت از عبد الرحمن بن عوف سوال کردم که جهت چه بود که علی را ترک
کرده با عثمان بیعت نمودید در جواب گفت جرم من نبود اول جرم با علی بود گفتم
مبایعت میکنم با تو بر انکه متابعت سنت پیغمبر صلعم وسیرت ابوبکر وعمر نمایی گفت در انچه
توانم وچون بر عثمان عرض کردم بلا قید قبول کرد ودر بعضی از کتب تواریخ بنظر رسیده
که چون عبد الرحمن بن عوف با عثمان بیعت نمود حضار مجلس با او در ان امر موافقت
کردند علی مرتضی کرم الله وجهه تامل وتعللی در زید فرمود سوگند میدهم شما را
ومیخواهم که با من راست گوید که در میان اصحاب رسول صلعم هیچ احدی هست
که انحضرت در وقتیکه سلسله عقد مواخاة در میان یاران خود استحکام داد
با او عقد اخوت فرموده باشد یا اخی فی الدنیا والاخرة غیر از من جمله حضار مجلس گفتند
نی بعد از ان فرمود هیچکس در میان شما هست که حضرت رسالت در شان او فرموده

باشند گفت مولانا فحمدا علی مولانه غیر از من همه گفتند لا اللهم فرمود هیچ احدی در میان
شما هست که آنچه بود با او فرموده انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه نبی من بعدی
غیر از من جمیع حضار انار اصحاب کبار گفتند نی پس فرمود در شما هیچ مردی هست که امین وحی
ومضبط امر ونهی او را بر سوره براءة موتمن داشته علی الشان کرد اینده باشد باین کلمه کافیه
وجمله داهیه که لا یؤدی عنی الا انا او رجل من عترتی غیر از من زمره حضار با جمیعهم گفتند نی
دیگر فرمود ایا میدانید که سید البشر وشفیع روز محشر بر جمله مهاجرین وکل انصار امرا تعیین فرمود
برسم سرایا بجانب دشمن فرستاد وایشان را وصیت بانقیاد ومتابعت امر جیش نمود وبر من
هرگز کسی را امیر نگردانید طایفه حاضرین با جمیعهم گفتند بلی همچنین بوده که میفرمائی دیگر گفت
ایا میدانید که معلم معلمه علمت علم الاولین والاخرین اعلاء اعلام علم من فرموده بار ارزا
اعلام کرد باین طریقه که انا مدینة العلم وعلی بابها وبروایتی انا دار الحکمة وعلی بابها گفتند
اری میدانیم دیگر فرمود ایا میدانید که اصحاب رسول اکرم ویرا در مقام مخاطره با اعداء گذاشتند
از معرکه محاربه فرار نمودند ومن هرگز هیچ موطن بخوف از آنسرور تخلف ننموده نفس خود را فدا به
نفس انفس وجنه جثه اقدس انحضرت کردم گفتند بلی هم چنین است باز فرمود ایا میدانید
که اول مردی که قدم در دایره ایمان واسلام در اورده منم همه گفتند بلی میدانیم الحال گفت
کدام یک از شما اقرب است برسول اسلم از روی نسب جمله گفتند مرتبه اقربیت ترا ثابت ومسلم
ومقدم مرتبت تو در راه قربت وقرابت با آن سرور بغایت راسخ ومحکم است درین حال
عبد الرحمن گفت یا ابا الحسن همه این فضایل را بر شمردی چنین است که در تحت بیان اوردی
وجمیع اصحاب بدین امور اقرار واعتراف دارند ولکن اکنون اکثر مردم بعثمان میل نموده با او
بیعت کرده متوقع از جناب تو این که با جمهور موافقت نمائی حمیّة عدم قبول واقبال بیش لاینشاه
عرصه ولایت فرمود بخدا سوگند که شما میدانید که احق بخلافت منم ومع ذلک بمقتضی علم خود
عمل نمایید بنا بر ملاحظه اغراض ومصالح دنیوی خود والله که من علم داشتم این امر را بر خود

زیرا

زیرا که میدانم که سلامت مسلمانان در این تنزل وتسلیم است چه در این تسلیم حیف بر خاصه
من است نه بر اسلام ومسلمانان ترک مناقشه ومنافسه کردم طلبا لاجر الموجر فیه وباحتمال
بیعت فرموده واین ابیات انشا نماید که ازان ابر گهر بار وبحر مملو از در شاهوار کرم الله وجهه
بر صفحه روزگار یادگار بماند مناسب این مقاوله وگفتار است که : فقد علم الناس انا خیرهم
نسبا ، ونحن افخرهم نبیا اذا فخروا ، رهط النبی وهم ماوی کرامته ، وناصر الدین والمنصور
من نصروا ، والارض تعلم انا خیر ساکنها ، کما به تشهد البطحاء والمدر ، والبیت ذو الستر
والارکان لو سالوا ، نادی بذلک رکن البیت والحجر ، وهمانا سبب کمال شرف قدر هر کس کجا تواند
دید ، بچشم سر ظلال ابر شود در نظر ، فاز قدر بو قدر بیند کو چنان باشد ، که دهم زان سوی
گردون کمان برد مهرا ، اگر کسی بر تو پرسد بگو بیا بنگر بلند ، که در میانه اولاد ادم وحوا شعر
کسی نظیر تو در چین بر نماید ؛ بر انچه گفت گواهی دهد زبان خدا تنبیه اگر قایلی گوید چرا جناب
ولایت مآب در قضیه معاویه با سیف وسیف عمل نفرمود چه سلامت مسلمانان در ان واقعه نیز در تنزل
وتسلیم وی بود جواب گوییم فرق بین الصورتین در غایت وضوح است چرا که امیر المؤمنین
عثمان را شایسته خلافت میدانست واما بنا بر حصول مصلحت اسلام ومسلمانان از حق
خود گذشت اما خود را احق میدانست واما معاویه را شایسته خلافت وسرداری چگونه
وامارت عامه مسلمانان میدانست چه غیر از امیر جمع دیگر در میان صحابه بخلافت احق
از معویه بودند وبا وجود شریف خود وان جمع اگر ومنا بخلافت معویه دادی خلل
واختلال در اسلام افتادی والزام راهنه در امر دین نموده بود بالضرورت بمحاربه
اهل بغی مشغول شد دفعا للحیف علی الاسلام والمسلمین ودر ان کلام که در قضیه
فرمود لم یکن حیف الا علی خاصة اشارت باین معنی هست وایضا چون در ان صورت
اهل حل وعقد از مهاجرین وانصار بر بیعت با امیر اجماع واتفاق نموده بودند معویه
بحکم حدیث صحیح اذا بویع الخلیفتین بعدی فاقتلوا الاخر منهما مستحق قتل ومحاربه گشته

بود و در این صورت چون اهل حل و عقد بر خلافت عثمان متابعت نموده بودند رعایة لسلامة
المسلمین مخالفت نفرمود والحمد للملک المعبود **بیان آنکه مدت خلافت امیر المؤمنین**
عثمان چند بوده و ذکر قضایا و حوادث که روی نموده مدت خلافت عثمان بن عفان
تقریبا دوازده سال بوده و در این مدت قضایا و وقایع کلی روی نموده اول قضیه که در زمان
امیر المؤمنین عثمان متصل یافت آن بود که عبد الله بن عمر را بمجلس خلافت آوردند و طلب
قصاص کردند و شرح این واقعه آنکه چون جناب خلافت مآب عمر خطاب بزخم خنجر ابولؤلؤ از فرق
بر هلال شد عبد الرحمن ابی بکر صدیق شفیق و مصاحب شفیق عبد الله بن عمر بود دعوی الحیاء
نمود که دیروز اتفاق مرور من بر [illegible] واقع شد که مجمع فیروز و [illegible] و جفینه و هرمزان
بود در اینحال که باهم بطریق خفیه و مساوره مکالمه داشتند و چون مرا دیدند ترسیده
وجمل وار متفرق گشتند و از میان ایشان خنجری دو سر [illegible] که نصاب آن در وسط
بود ساقط شد عبید الله چون خنجری را که ابولؤلؤ در وقت اقدام بر آن حرکت شنیعه کرده
بود بدان صفت یافت و بر او ظاهر شد که اجتماع بر قتل پدرش یکی بوده [illegible]
هرمزان بخانه هرمزان که در ایام خلافت عمر مسلمان گشته بود شتافت و او را بتیغ سیاست
و انتقام گذرانید و از آنجا بخانه جفینه ترسا که از اهل ذمه و حضانت سعد بن ابی وقاص بود
رفت و او را نیز بقتل رسانید و صبیه ابولؤلؤ را در سلک قتلی کشید و داعیه داشت
که هیچ علج از سبایای عجم را زنده نگذاشته رقبه ایشان را بقتل ممات در آورد و کبار
مهاجر و انصار چون از داعیه عبید الله وقوف یافتند بلا توقف نزد او رفته از روی نصیحت
زبان بملامت و تعییر و تقریع و توبیخ او گشودند و در تهدید و تخویف او افزودند عبید الله
در معرض جواب ایشان در آمده گفت اگر امیر المؤمنین مقتول خنجر ابولؤلؤ گردد من
بسیاری از مردم را بقتل خواهم رسانید و جمعی از مهاجران نیز بتعریض متعرض شدند
و میان او و سعد بن ابی وقاص مقاوله و مشاتمه بجای انجامید که بجز حیث و مشاجره

ومصابره

ومصاجره منجر گشت تا عاقبة الامر جماعتی از مجلس در میان آمده و هر یک را از ایشان
بکناری کشیدند و جدا ساختند چون عثمان بر مسند خلافت متمکن گشت اعیان مهاجر
وجوه انصار را طلب فرموده گفت مشورت دهید مرا در قضیه عبید الله بن عمر که فتق
دین محمدی نموده و ابواب فتنه بر وجوه امت مرحومه احمدیه گشوده و مردی مسلمان را که ایمه
و دیگری که در زمره خدا و زنهار ... بوده و دختری را که از حد صبی برتبه بلوغ
نرسیده بجرم پدر او بی جرم کافی بدلیل و برهانی بقتل آورده جمهور مهاجر بر کشتن او
بر قتل عبید الله تحریض و جمعی کثیر بر جانب عبید الله و مذمت جفینه و هرمزان و سب
و لعن ایشان کرده میگفتند مردم را واهیست که عبید الله را امروز بعد پدر از
دنیا بدر کرده بعالم عقبی فرستند و اختلاف لغط و اختلاط اصوات و قول سقط
در مجلس خلافت عثمان از حد اعتدال تجاوز نمود و عمرو عاص چون دید که آتش فتنه بالا
میگیرد در اطفاء نایره آن فتنه کوشیده و سعی بلیغ بتقدیم رسانیده بعرض عثمان
رسانید که این امر قبل از زمان خلافت و دار الحکومت تو بوقوع پیوسته انسب چنان
مینماید که سیاست عرض خویش را با اعراض ازین قضیه فرمایی و پیش ازین در این امر خوض
ننمایی عثمان را آن رای مستحسن افتاد و دیت آن مردم را از خاصه خود بداد والله
اعلم بالصواب [illegible] رسیده که جمعه اول از ایام خلافت عثمان که در اول
بجهت ادای خطبه بر منبر رسول صلعم بر آمد از غایت دهشت و هول در آمدن زبانش
از بیان ارکان و شرایط خطبتین عاجز شده برگفت بسم الله الرحمن الرحیم
ایها الناس سیجعل الله بعد عسر یسرا و بعد عی نطقا وانکم الی امام فعال احوج
منکم الی امام قوال اقول واستغفر الله لی ولکم و در روایتی آنکه گفت الحمد لله و راه کلام
بروی بسته شد و در روایتی آنکه گفت ان اول کل مرکب صعب وان ابا بکر وعمر کانا یعدان
ان لهذا المقام مقالا وانتم الی امام عادل احوج منکم الی امام قایل وانا [illegible] فانکم

الحبة علی وجهها و یعلم اسرارنا ءاسرتم و در این سال بنا بر وصیت عمر خطاب در شان
سعد بن ابی وقاص مغیرة بن شعبه را از کوفه معزول ساخت و ایالت آن ناحیه را بکف
کفایت سعد انداخت و اعتماد و اداری که از وی در دل داشت تغافل و ستیزه آن را
نابوده انگاشت و در این سال حرارت بر ارضیه اهالی مدینه و اطراف حوالی آن بلده سکنه
استیلا یافت بمرتبه که چون از بینی ایشان خون روان شد هیچ احدی از بلیه رعاف معاف
نماند بدین جهت آن سال موسوم بسنة الرعاف و امتداد آن سه ماه در میان بود و در این
سال بعد از شش ماه از مقتل عمر خطاب اهل همدان عهد و پیمان بسته بودند و نقض
نموده یاغی شدند و بر دست مغیرة شعبه باز فتح آن بلده دست داد و اهل ری مخالفت
رای نموده شیوه اهل همدان ورزیدند و بسعی و اهتمام ابوموسی اشعری و براء بن عازب
و قرظة بن کعب آن ناحیه باز در حوزه اسلام در آمد و در این سال عبدالرحمن بن عوف را
امیر حاج گردانید تا با مردم اقامت مناسک حج نمود و قولی آنکه بنفس خود متوجه مکه مبارکه
گشته رکن خامس از ارکان اسلام مجرد ساخت و سفره اطعام و اکرام در آن سفر جهت
فقرا و مساکین کما یجب و ینبغی بینداخت ذکر وقایع سال بیست و چهار از هجرت و فتح
اسکندریه و بعضی از بلاد روم بتوفیق حی قیوم و در این سال اهل اسکندریه نقض عهد کرده حل عهدی
که با اهل اسلام بسته بودند نمودند و عمرو عاص باشارت امیرالمؤمنین عثمان با جمعی کثیر و جمی
غفیر بر آن قوم شریر رفته و مراسم غزا و جهاد و غایت جد و اجتهاد به تقدیم رسانیده
بعون الله تعالی فتح آن بلاد بر دست او میسر شد و ذراری ایشان را اسیر نموده بمدینه
بعون الله تعالی روان ساخت و ذو النورین حکم فرموده بود ذراری بسبب کثرت نقض عهد
از جماعت مقاتلان ظهور پیوسته ذراری ایشان را بری و نقض مقاتلان موجب سبی ذراری نیست ایشان
همچنان بمدینه نفاد خواندند و در این سال امیرالمؤمنین عثمان سعد بن ابی وقاص را از
حکومت کوفه معزول گردانید منشور ایالت آن ناحیه را بنام ولید بن عقبة بن ابی معیط

که برادر

که برادر جانبی عثمان بود نوشت و در سبب عزل سعد آورده اند که در اوقات عامل
بیت المال کوفه عبدالله بن مسعود بود و سعد مبلغی برسم قرض از بیت المال گرفته بود
و در اداء آن وجه تعلل می نمود و میان سعد و ابن مسعود در آن باب مقاوله بمرتبه
در لب و مشاتمه انجامید سعد دست بدعا برداشت بداعیه آنکه بر ابن مسعود
دعاء بد کند در آن ساعت سعد ابن مسعود را دعاء انس و در اهل سعادت که در شان
سعد فرموده بود اللهم سدد رمیته و اجب دعوته یاد آمده ترسید که مبادا آن
دعاء سعد در شان او بهدف اجابت مقرون گردد چنانکه گفته اند شعر میر باید
خال اقبال آن رخ مقبل بحکم. تیر آه مستمندان در دل شبهای تار. در مقام نیازمندی
در آمده با سعد گفت زبان بجنت بیان خود را بخیر جاری گردانید مرا عرضه لعن ساز
سعد جواب داد که بدان و آگاه باش که اگر نه خشیت و خوف حضرت حق سبحانه و تعالی
دامن گیر من شدی تیر از شست دعا در شان تو میگشودم قطعا خطا نمی گشت هاشم
بن عتبة بن ابی وقاص برادر زاده سعد حاضر بود زبان بملامت هر دو گشاده گفت
روا باشد که شما دو مرد از اعیان مهاجر و اشراف اصحاب رسول خدا صلعم برای
متاع قلیل الانتفاع دنیوی که نزد اهل بصیرت مقدار کاه برگی اعتبار ندارد
با هم جدال و نزاع کنید و خواطر یکدیگر را آزرده دارید و نعم ما قال الناظم رحمه الله
فان رضیت مدی لابقاء لها. فقد رضیت بدار الذل والعار. ترضی وتغضب للدنیا
واشتهیها. منها الحجر ها کالمعتدی الساد. تؤذی علی عاشق الدنیا و زینتها.
وانت عاشقها یا ایها الزاری. دنیا بنزد آنکه پریشان کند دلی. دنقار بد مکن
کنکره است عاطلی. دنیا مثال بحر عمیق است پر نهنگ آسوده عارفان که گرفتند ساحلی
ابن مسعود منزجر و منفعل گشته بر هیئت تمام از مجلس سعد بیرون آمد و جمعی را بوساطت
انگیخته در استخلاص وجه بیت المال استعانت با ایشان جست و سعد نیز طایفه را در میان

کرده مدتی انتظار و امهال طلبید فی الجمله لشکر یافت صورت مخاصمه و مقاوله ایشان
بعرض امیر المومنین عثمان رسانید از سعد و ابن مسعود در غضب رفته مثال عزل سعد
از حکومت کوفه نوشت و عبد الله بن مسعود را از عمل خویش معزول داشت و رایت امارت
ولید در آن ناحیه و توابع و لواحق آن افراشت و حال آنکه وی درین وقت از قبل عمر خطاب
عامل جزیره بود باشارت عثمان متوجه کوفه گشت کوفیان چون برین امر وقوف یافتند
ملایم طبع سلیم ایشان نیفتاد چه سعد مردی دانا و شجاع و کریم و نفاع و در زهد
و صلاح و اتیان بما یوجب النجاح و الفلاح موصوف و معروف بود و برآثار فسق و فجور
که در ناصیه ولید پدید بود اطلاع تمام داشتند و اما ولید چون بر مسند امارت کوفه
متمکن گشت طریقه پسندیده و شیمه حمیده پیش گرفت و در مدت پنج سال که بقطع و فصل
مهمات اهالی آن دیار قیام مینمود در سرای که در بند اشت چه جای دربان مسکن مساحت
و بساط مباسطت و ملاطفت با وضیع و شریف و قوی و ضعیف بینداخت تا ارباب
مهمات از هر باب که میخواستند حاجت خود را بلا حاجب و مانع نزد وی برطبق عرض
مینهادند و ابواب اسعاف و انجاح مقاصد و کامرانی بر وجوه آمال و امانی خویش
میگشادند و در ابتدا حکومت ولید رضا و خوشنودی اهالی اهل کوفه مقرون بود
بجوش کشش و دل زدیا پش زنکامه خوشی وآن تا پش تا آن هنگام که حرکتی شنیع که موجب
انصراف قلوب بود از وی صادر گشت و ملامت بسیار از ادانی و اقاصی و از آباب
و نواحی بروی وارد شد چنانچه بعد ازین سمت تحریر خواهد یافت انشاء الله تعالی
ذکر فتح اذربیجان بعد از نقض عهد ایشان و صلح با اهل ارمنیه و توابع آن و فرستادن
سلمان بن ربیعه باهلی بمعاونت در دفع جیش روم و فتح بعض از بلاد و قلاع آن مرز و بوم
اورده اند که چون ذو النورین رضی الله عنه ولید بن عقبه را بر حکومت کوفه استقلال و استیلا
داد عتبه بن فرقد را از امارت اذربیجان معزول گردانید اهالی آن مملکت نقض عهد
مسلمانان

مسلمانان نموده شیوه تمرد پیش گرفتند ولید را از کوفه بغزو ایشان اشارت فرمود
وی امتثالا للامر در تجمیع لشکر و تهیه اسباب و آلات محاربه مشغول شده بالدک
فرصتی سپاهی آراسته که از کثرت جبه و جوشن و وفور اسلحه گویا کوه آهن بودند فراهم
آورد و بصوب اذربیجان روان گشت شعر بزد کوس و نای سپه بر نشاند ز کوفه بکرداد
آتش براند دو منزل یکی کرد و آمد دمان همی جست پرسان تیمارگان و در اثناء طی
چون بغزیجی میرسید که رقبه خود را از ربقه اطاعت و انقیاد بیرون برده در راه جیب
طغیان و عناد بر او ده بودند غارت میکرد و فتح بعض از بلاد و قلاع و تسخیر برج ازان
دیار و رباع که در سمت طریق او بود مانند موقان و غیره نموده سبایا و غنایم بدست
می آورد و چون بنواحی مملکت اذربیجان رسید اهالی آن کشور دانستند که اگر در مقام
معانده و مقابله می آیند بهمه حال بجان میگروند بالضروره از در مصالحه در آمدند و بهمان
دستوری که با حذیفه بن الیمان سلسله آنرا استحکام داده بودند بعقد مصالحه مراجعت
نمودند و هشتصد هزار درهم بدل الصلح تسلیم کردند آنگاه ولید از لشکر خویش سرایا و
بعوث جدا ساخته باطراف ممالک اذربیجان فرستاد و سلمان بن ربیعه باهلی را با دوازده
هزار مرد کارزار که بعوث ایشان با عساکر بیشمار و جیش ذوی الاقتدار معادات
توان نمود بجانب ارمنیه روان گردانید تا چندی از بلاد آن را فتح نموده غنایم و اموال
و سبایا بی حد و عد در قبضه تصرف در آورد و باز بعد مدتی سلمان و ولی شادمان بعسکر
ولید ملحق شد ولید مظفر و منصور اسالما غانما معمور طریق معاودت از سمت
موصل پیش گرفت و چون بان ناحیه واصل گشت از جانب امیر المومنین عثمان مثال بوی
رسید مضمون آنکه معویه بن ابی سفیان مکتوبی بمن فرستاده که رومیان بجمع لشکر
مشغول شده داعیه معاتلت و محاربه با اهل اسلام که در حد ود شام اند دارند و در دفع
ایشان از جانب مدد طلبیده و رای من بران قرار یافته که بوای وی لشکر کوفه مرد فرستاده

شود باید که از اخیار بلاد مردی را بجلادت و شجاعت و شدت بأس و مناعت معروف بود
با هشت هزار یا نه هزار پیاده هزار سوار مکمل و مسلح جنگ دیده از هر منزل که مکان حصول
مکتوب بدو باشد در زمان بجانب شام بر رسم مدد معویه روانه کنی والسلام
ولید چون بر مضمون نامه امیر مؤمنان عثمان واقف شد بلا توقف اعیان جیش خویش را
جمع نموده از فرمان عثمان خبردار گردانید و ایشان را بمحاربه رومیان ترغیب نموده
در معاونت لشکر معویه تحریص نمود و سلمان بن ربیعه را با هشت هزار مرد مسلح آراسته
بر صوب روم ارسال نمود و بعد از وصول بان مملکت با دوازده هزار مرد جرار
اشام مجدود روم در آمیخت و بسیاری از قلاع و حصار آن دیار در قید تسخیر کشیدند
و هر چه میخواستند از غنایم خواسته یافتند و بعد از حصول مرام بجانب شام معاودت
نمودند و در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که باشارت امیر المؤمنین عثمان رضی معویه
از لشکر حبیب بن مسلمه فهری را با چهار هزار سوار نامدار و دو هزار پیاده جرار بجانب ارمنیه
فرستاد حبیب چون در اثناء راه بشهر شمیساط رسید خبر یافت که مردی از سروران
روم موریان نام با هشتاد هزار سوار نامدار در قصد او در آمد نامه بمعاویه نوشت
و صورت واقعه را بر ضمیر او روشن ساخت و معاویه کیفیت آن امر را در ضمن مکتوبی
بعرض امیر مؤمنان عثمان رسانید عثمان بولید بن عقبه مثال فرستاده او را امر فرمود
تا از لشکر کوفه و توابع از لشکر کوفه ده هزار مرد کاری انتخاب و اختیار کند سلمان بن
ربیعه باهلی را امیر ایشان گردانیده بمدد حبیب بن مسلمه فرستد ولید فی الحال بمضمون
و مثال امتثال نموده سلمان بن ربیعه را با ده هزار جوان سوار سلب دست که بیاری
صولت حمله منطقه از میان فلک البروج و معدل بکشودندی و بنوک ناوک و سنان نیز
مدار رجم نجوم را از رخ چرخ ربودندی بر صوب شمیساط روان کرد و چون خبر وصول
سلمان بحبیب رسید با لشکر خویش تدبیر نمودند که اگر بعد از لحوق فوج سلمان بلشکر ما

کلیم

محاربه قایم کرده و بمدد ایشان فتح و ظفر میسر گردد ایشان ظفر را بنفس مقدم خویش
منسوب سازند و کار ما را وقع و مقدار نگذارند و اولی چنان مینماید که ما پیش از وصول
ایشان بر لشکر دشمن شبیخون بریم و ان شاء الله تعالی چهره دلگشای فتح در آیینه این تدبیر
ببینیم پس بمقتضای این رای عمل نموده شب ها تند بیخ عاصف بر لشکر دشمن بغتة تاختن
آوردند شعر برفتند چون یک گذشته ز شب ، ز بانگ تبیره و بوق حلب ، سپاه اندر آمد یکی گرد
سپاه ، یکی بانگ برخاست از رزمگاه ، سراسیمه شد خفته از خواب و کین ، برآمد یکی ابر و بارانش
تیر ، بزین بر سر خسته ابن نرم ، ز تیغ و ز زوبین و کوپال گرم ، و گیتی از آن گروه شریر عرصه
حسام و تیر کشته شدند و بقیة السیف منهزم و منکوب و رایات اسلام منصور و مسلمانان
مسرور شدند و تمام اموال آن لشکر غنیمت ایشان گشت روز دیگر خواستند که بتقسیم
غنایم مشغول شوند که ناگاه گرد شکافت و سلمان با لشکر کوفه برسید مدعای ایشان
آنکه در آن غنایم شریک و سهیم لشکر حبیب باشند و گفتند بواسطه صولت و صیت و وصول ما
شما ظفر توانستید یافت و الا قبل از ان بنیل این مقصود نبایستی شتافت و شامیان جواب
آنکه بمقتضای امر کریمه و ان لیس للانسان الا ما سعی شما را در این امر هیچ نصیبی نیست باعث
منافرت و منافقت که در طبیعت ایشان مغروزست مستدعی آن شد که کار بمقاوله
و مجادله بین الجیشین بمقاتله و محاربه انجامید و تیغ بر روی یکدیگر کشیدند و بسیاری
از جانبین تلف شدند و چون لشکر کوفه بعدد اکثر و اقوی بودند غلبه یافتند و اول عداوتی
که میان شامیان و کوفیان حادث گشت آن بود بعد از آن حبیب بن مسلمه بنا بر آنکه گفته‌اند
الخضوع عند الحاجة رجولیة شعر در شتی و تندی نیاید بکار ، بنرمی برآید ز سوراخ مار ،
از روی صلح و نصح رسولی نزد سلمان فرستاد گفت ما را بحکم انما المؤمنون اخوة
رعایت ناموس و حفظ احوال یکدیگر میباید کرد اکنون که در میان ولایت و مملکت دشمنان
دین باشیم روا باشد که برای حطام دنیای دون خود را بدنام و زبون سازیم و خصم

ما قیل شعر با دوستان نزاع مورز از برای مال ۰ جنگ از برای جیفه دنیا سگان کنند ۰ سلمان
نگاه دار ادب و کام دل بخواه ۰ تو کیستی که هرچه تو گویی چنان کنند ۰ مصلحت آنست
که بجانب امیر المومنین عثمان مکتوبی فرستیم و تفصیل قضیه خویش معروض پایه سریر خلافت
گردانیم هرچه از انجانب فرمان رسد ممتثل شویم سلمان از ان مصلحت موافقت نمود و دست
از محاربه باز داشتند و چون کیفیت واقعه بعرض امیر المومنین عثمان رسید در انباب
بحبیب بن مسلمه عالی فرستاد که چون لشکر کوفه بقصد مدد ایشان توجه نموده و قطع
فیافی و طی مفاوز کرده و تعب راه کشیده اند مروت تقاضا می کند در اموال
و غنایم حاصله شریک باشند شعر حسن کار اچه طلب باشد و توفیق بود ۰ کر تو افسوس کنی شرط
فتوت بود ۰ ما جفا از تو پسندیم تو خود نپسندی ۰ انچه در مذهب ارباب مروت نبود ۰
حبیب بن مسلمه بموجب فرموده لشکر کوفه را از غنایم حصه داد و در انجا و دمی و سلمان
بن ربیعه از جانب امیر مومنان عثمان مامور شد با لشکری که از کوفه آورده بود بجانب
ارمینیه و دربند تاخت آورد و همت بر فتح ان کماشت **ذکر ابتدای غزوه افریقیه**
و درینسال عمرو عاص بامر امیر مومنان عثمان عبد الله بن سعد را که از جمله جنود مصر
بود بنواحی و اطراف مملکت افریقیه فرستاد تا بعد از دخول در انجا بود بواسطه
کثرت اعادی زیاده تعرض با ایشان نتوانست کرد و بسلامت معاودت نمود **ذکر وقایع
سال بیست و ششم از هجرت** درین سال امیر المومنین عثمان بعزم عمره بمکه مبارکه رفت و در
مسجد الحرام در امده طواف و سعی فرمود و پیش از طلوع صبح صادق حلال گشت از عمره
فارغ شد و امر بتوسعه مسجد الحرام نمود و بواسطه انقیاد و اجرای ان مصلحت که در جوار
مسجد بود از ملاک شان مفاخرت بازی کرد بعضی بطیب خاطر رضا دادند و بعضی دیگر از بایعه
ممانعه نمودند ذوالنورین برایشان غضب کرده فرمود تا از اهل امتناع انتزاع و محروم
ساختند و اثمان انرا در بیت المال مضبوط داشتند فریاد و فغان بر عثمان اوردند

فرمود

فرمود تا الجمع را محبوس کردند و گفت چون بود که در زمان عمر وقتیکه مثل این داعیه
از قوت بفعل می اورد غوغا نکردید اخر الامر بالتماس عبد الله بن خالد الولید امر
باطلاق محبوسان فرمود و درینسال امر بتجدید انصاب حرم کرد و بالتماس اهالی
مکه حکم واجب الاتباع شرف نفاذ یافت تا تحویل ساحل بجده کردند و درینسال
عثمان بن ابی العاص را فرمود تا فتح سابور الجنود بتقدیم رسانند اهالی انجا بصلح
سه هزار برده و سیصد هزار مثقال نقره تسلیم نمودند و شهر کازرون داخل مصالحه
ایشان بود پس عثمان بن عثمان ابن ابی العاص هرم بن حیان عبدی را بقلعه مجره
که در میان اهالی انزیار بقلعة الشیوخ موسوم بود و نزد سفید تر میکشید فرستاد
و ان قلعه بود که بنیان و جداران ان در رفعت با ایوان کیوان دم از مساوات
میزد و جوانان لشکر هرم چون بپای قلعه رسیدند فی الحال از اطراف حصار جنگ
انداختند و دلاوران جان باز کردن فراز بیکبار خروشان و جوشان و کوشان
شدند شعر چنانکه باد صبا جیب غنچه بگشادی ۰ قلعه بدین رزانت و حصادی
بدین حصانت و متانت بعون عنایت مفتح الابواب فتح نمودند فلله الحمد والمنة
و عنده الوقایة والجنة و درینسال امیر مومنان عثمان رقم عزل از عمل خراج مصر
بر ناصیه عمرو عاص کشید و عبد الله بن سعد ابی سرح را بجای وی نصب کرده فرمود
در زمام احیا و این امر خطیر در قبضه اقتدار وی نهاد لکن امارت جیوش
و جنود ان ممالک برقرار سابق بعمرو عاص اختصاص داشت و بمقتضی انکه گفته اند
لا یصلح سیفان فی غمد شعر جای دو شمشیر نباشی کردید ۰ بزم دو جمشید مقامی کم دید
بینهما در سوانح و حوادث مخالفت و منازعت بوقوع می پیوست و گرد اختلال
در امور یکدیگر بظهور میاوردند و هر یک کلمه مشتمل بر کلام از دیگری معروض
امیر المومنین عثمان میساختند تا اخر الامر منجر بان شد که عمرو عاص را بالکلیه

از جمیع اعمال و اشغال مملکت مصر معزول و عبد الله بن سعد را در تمام امور مصر و اسکندریه
مطلق العنان کردانند عمرو بالضروره متوجه مدینه شد و بار اقامت و سکون در ان بلده
طیبه بینداخت و نقار و غباری از عثمان در دل داشت و روز بروز نهال کینه را
در زمین سینه باب غیبت و عیب در صحبت عثمان پرورش میداد تا ثمره بغض
و عداوت بار اورد و بحکم بفراق و طلاق خواهر عثمان که در حباله نکاح وی بود کشت
و نصیحت ناصح مشفق که شعر درخت دوستی بنشان که کام دل ببار ارد . نهال دشمنی
برکن که رنج بیشمار ارد . بجان و دل قبول نکرد و متفرع بران انچه متفرع شد چنانچه
شمه از ان عنقریب در سلک تحریر سمت تقریر خواهد یافت ان شاء الله تعالی و درین سال
فتح مملکت افریقیه واقع شد و تفصیل این اجمال انکه در سنه سابقه که هنوز عبد الله بن
سعد حاکم مصر بود عثمان وی را امر فرموده تا بغزاء افریقیه رود و با او نوشته بود که اگر در
فتح افریقیه بمقدار طاقت و توان خویش سعی نمائی و بذل مجهود بتقدیم رسانیده ان
بلد را بهر طریق که میسر شود بکشائی از غنایم ان بلاد خمس الخمس بطریق نفل مسلم بود و عقبة
بن عبد القیس و عبد الله بن نافع بن الحارث را با جمعی کرداینده اشارت فرمود
تا با و ملحق شوند و باتفاق یکدیگر بر صاحب افریقیه دست دفع مضرت و قلع
معرت او نمایند عبادله ثلثه بعد از اجتماع بموجب فرموده بر وفاقت متوجه افریقیه
کشتند و چون بحدود ان مملکت رسیدند بنابر کثرت جیوش و جموع ان بلاد و شوکت
و عظمت حکام و سلاطین انجا بر دخول در افریقیه کستند و توغل در ان ناحیه اقدام
ننموده و اقدام باز کشیده مراجعت کردند و درین سال عبد الله بن سعد چون بر
سریر حکومت مصر و اسکندریه عزیز و متمکن کشت بنزد امیر المومنین عثمان فرستاده
دستوری خواست تا لشکر بجانب افریقیه کشد و در سرانجام ان مرام التماس مدد
نمود و کثرت عدد و وفور عدد اعادی ان دیار را معروض دار الخلافه کردانید

عثمان

عثمان اعیان مهاجر و وجوه انصار را جمع نموده در ان باب با ایشان مشاورت
فرمود اکثر صحابه برین اتفاق کردند که عبد الله را بجهاد با اهل افریقیه اذن
باید داد و از انجانب برای او مدد باید فرستاد بنابر انکه امیر مومنان عثمان
لشکر انبوه با شوکت و شکوه ترتیب فرموده بجانب مصر بمدد عبد الله بن سعد
روان کردانید و طائفه از اشراف صحابه مثل عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر
و غیرهما در ان لشکر بودند و بعد از لحوق بعبد الله بن تمام انفریق بر صوب افریقیه روان
کشتند و در راه عقبة بن نافع نیز با جمعی از مسلمانان که در ان نواحی بودند با ایشان
ملحق شد و بعد از اجتماع بجانب دشمن شتافتند و چون بشهر طرابلس که قریب
بحدود مغرب رسیدند فوجی از لشکر روم در ان تخوم بودند ایشانرا نهب و غارت
نموده بمملکت افریقیه در امدند و سرایا و بعوث باطراف و جوانب ان مملکت فرستادند
و حاکم افریقیه در ان زمان از قبل قیصر روم شخصی جرجیر نام بود و از طرابلس تا حد
طنجه در تحت حکومت او اندراج داشت و خراج این بلاد را بپادشاه روم میفرستاد
چون خبر توجه مسلمانان و دخول ایشان در ان ولایت بدو رسید در میان بجمع سپاه
دلسیاه خونریز مشغول شد و باندک فرصتی صد و بیست هزار سوار کارزار دیده خونخوار
کرد اورده مستقبل لشکر اسلام کشت و در موضعی که از انجا تا شهر سبیطله یک
شبانروز راه است التقاء فریقین دست داد عبد الله بن سعد رسولی نزد جرجیر
فرستاد و او را باسلام یا قبول جزیه دعوت کرد جرجیر از التزام هر دو شق اباء و امتناع
نموده رقبه تکبر خود را از ربقه قبول حکم شرع محمدی مترفع داشت بالضروره قرار بر محاربه
کرفت شعر دو لشکر چنین سرفرازان بجنگ . همه نیزه و تیغ هندی بچنگ . همه یکسر از
جای برخاستند . بسان پلنگان برار استند . و مدت چهل روز در مقابله یکدیگر
در ان موضع اقامت نموده حروب متعدده بینهما واقع شد و هر روز قتال از وقت

ظهور آفتاب بر دائره افق تا زمان وصول بخط استوا بساط محاربه وسماط مقاتله را
رابط بسط داده مولات مردانکی وحملات صف شکن مینمودند و بعد از ایشان
چون ایشان از مجال محاربه بسط داده عنان از محاربه بپیچیدی ساحت معسکر خویش
مراجعت مینمودند وخبر لشکر اسلام از عثمان منقطع شد عبدالله بن زبیر را با جمعی
کثیر بعد از ایشان فرستاد ابن زبیر بتعجیل تمام در سلوک و سیر امد و باندک مدتی
بلشکر عبدالله سعد رسید و اتفاقا در خلال حال لعمال وی را بلشکر اسلام اتصال
دست داد مسلمانان از غایت فرح تکبیر کفتند در سرور تمام اهل اسلام را روی نمود
جرجیر از آن منکوب و مغلوب کشتند شعر دوستان را صبح دولت از افق بنمود روی
دشمنان را شام نکبت از جهان برکرد عبدالله بن زبیر در میان لشکر اسلام عبدالله
بن سعد را ندید از حال وی تفحص نمود کفتند شنیده است که جرجیر در لشکر خویش
انها داده انداخته که هر کس سر ابن ابی السرح را نزد وی برد او را برسم انعام صد
هزار دینار زر سرخ بدهد و دختر خویش را در حباله نکاح وی در آورد و وی
بدین واسطه خود را از معرکه محاربه مخفی میدارد ابن زبیر نزد عبدالله بن سعد رفته
وی را دلداری داد و کفت علاج این امر بآن حاصل شود که تو نیز منادی را فرمائی
تا در میان میدان ندا کند که هر کس سر جرجیر پیش تو آرد صد هزار دینار از غنایم
این لشکر برسم نفل برد و دختر جرجیر بنده وی بوده وی باشد و حکومت مملکت او بوی
مفوض بود ابن ابی سرح و حواشی وی این نرح را بغایت تحسین شمرده بان دستوری
عمل نمود جرجیر از آن ندا تا ثور تزلزلی عظیم یافت و خوف و ترس بروی مستولی کشته
دائما بهنکام مقاتله در عقب لشکر خویش بغایت دور از ایشان سواده توقف میکرد
تا اکر صورت کریزی لشکر او را روی نماید وی ابتدا راه بر خود خوانده طریق هزیمت
بپیماید بعد از آن عبدالله بن الزبیر بنابر حسن وانی ان الحرب خدعة تدبیری دیکر اندیشه

با ابن ابی سرح کفت امر شما با این لشکر دور و دراز کشیده و دشمنان در میان
مملکت خویش فارغ البال و مرفه الحال اند و هر روز مدد جدید بدیشان می
پیوندد و در محاربه جد و جهد میکردند و ما بغایت از مسلمانان دوریم و صلاح
ایشان در این باب مصلحت چنان می بینم که فردا جماعتی از ابطال رجال و اهل
نجدت وقتال لشکر خویش را فرمائی تا در خیام خود متهیی محاربه و مقاتله و مترصد
محاربه و مجادله معد و آماده باشند و ما با سایر مسلمانان در مقابله دشمن بقتال
قیام نمائیم تا ایشان در غایت کلال و ملال بعسکر خویش معاودت نموده در حال
انسلاخ سلاح باستراحت مشغول کردند دلیران اهل اسلام و شیران حوزه اسلام
که در قباب و خیام خویش مستعد کارزار باشند یکبار سوار شوند و بغتة بر ایشان
ریزند شاید که این تدبیر موافق تقدیر ایزد حق تعالی بتائیدات آسمانی مدد فرموده
فتح وظفر حاصل شود ابن ابی سرح با جماعتی از اعیان صحابه که در لشکر وی مجتمع بودند
در آن باب مشاورت کرد جمله تصویب این رای نموده با عبدالله بن زبیر موافق
کشتند روز دیکر اکثر شجاعان لشکر و فرسان عسکر را فرمود تا مکمل و مسلح در
خیمه های خویش متهیی نشستند و خیول و دواب مرتجا ایشان بر ابواب قباب
بپا باشند و خود با سایر لشکر بمحاربه دشمن مشغول شدند شعر بلشکر بفرمود با تیغ تیز
کشیدند و جوشید چون رستخیز جهان پر خروش و هوا پر ز کرد یکی با نبرد و یکی
با نبرد و از هنکام طلوع آفتاب انوار تا هنکام وصول بدایره نصف النهار
باز در میان محاربه عظیم کردند و کویند این جنک را حرب العباد له موسوم کرده اند
و ای انکه منصب امارت افریقیه بعبدالله بن سعد بن ابی سرح متعلق و قلب لشکر
با و معمور میمنه بجبانی انور عبدالله عمر منصور و میسره بفر مقدم عبدالله بن
زبیر مسرور و مقدمه بحضور عبدالله بن عباس پر نور بود و چون موذن اسلام

زبان باداي كلمات تامات نداي جاري كرده انيد وبنا بر عادت معهوده عود معاودت
نمودند مسلمانان ايشان از دست راحت نداده بجد تمام در محاربه بان گروه بد سرانجام
افزودند تا زمانيكه ان جماعت از مجال مبارزت نماند انگاه طبل بازگشت كوفته
فريقين بمقام وخيام خويش قرار وآرام يافتند وادوات سلاح از خود دور كرده بر بستر
راحت باستراحت مشغول شدند پس فارسان تازه زور وغازيان پر شور چنانكه ملخ و مور
از لشكرگاه اسلام با اسياف هايله ورماح برغاليه بيرون تاختند ودر معسكر جرجير بحسد
يكي حمله كردند بسان تير، سواران گردان سران دلير، خروش آمد وناله كرناي،
همي كوه را دل برآمد زجاي، كفار ضلالت را مجال لبس سلاح وحرب كفاح نبود بالضروره
راه هزيمت را غنيمت دانسته پيش گرفتند ومسلمانان از عقب آن مخاذيل مدابير كالليث الهصور
اعقاب الحمير روانه شدند وبهر كه ميرسيد غبار سرش را بزخم حسام انتقام مانند گوي بر كوه خاك
روان ميكردانيدند **شعر** همه روي هامون پر از كشته شد، ز خون خاك چون ارغوان كشته شد،
گريزان بر شد يكسر سپاه، ز بير زبيران يل نام خواه، واهل اسلام را ظفر حاصل وجرجير
بدست ابن زبير مقتول وباسفل السافلين واصل شد وعبدالله بن سعد بن ابي سرح بر در
مدينه سبيطلان نزول كرده واهالي آن بلده را محاصره داد از اعون عنايت الهي بگشاد ودر ان
شهر چندان مال يافت كه در ساير بلاد مفتوحه از روم نيافته بود وكثرت غنايم ان لشكر بمرتبه بود
كه سهم فارس سه هزار دينار وسهم راجل هزار دينار ودو سرخ افتاد واهالي افريقيه مصالح
پيش آمدند وبدل صلح دو هزار ودويانصد هزار دينار تسليم نمودند ابن ابي السرح بموجب وعده
دختر جرجير را بزبير نقل بعبدالله بن زبير مسلم داشت وخمس غنايم ان لشكر را با ذكر وده طلع اعياد
الفتوح مصحوب وي بحضرت امير المؤمنين عثمان فرستاد **نقل است** كه چون خمس غنايم افريقيه
بمدينه رسيد مروان بن الحكم از ابتياع صد هزار دينار خريد وعثمان از انجمله صد هزار دينار
بوي ايثار داشت واهل مدينه بان امر عثمان را عيب وطعن كردند اورده اند كه عبدالله بن

سعد

سعد بن ابي السرح يكسال وسه ماه در بلاد افريقيه مقام كرد وبعد از ان بامر امير المؤمنين
عثمان حكومت افريقيه را بعبدالله بن نافع گذاشت وخود بمصر معاودت نمود **ذكر وقايع سال
بيست وهفتم از هجرت** اورده اند كه چون افريقيه در تحت تصرف فرق اسلاميه در امد امير المؤمنين
عثمان رضه عبدالله بن نافع بن الحصين را وعبدالله نافع بن عبد قيس را اشارت فرمود تا بجانب
مغرب زمين لشكر كشند ايشان بموجب فرموده تهيه اسباب حرب وتجهيز جيش نمودند در باب
انده هزار سوار كه سر امد روزگار ودشمن ان روز كارزار بودند همه كوه كوبان فولاد خاي
شده غرق آهن ز سر تا بپاي، فراهم اورده از طريق بحر بشهر بر امدند وباتفاق ايشان بر اهل
اندلس رفته با اهالي انديار اصطلاء نايره حرب نمودند وازجانبين كشش وكوشش بسيار واقع
شد وعاقبت الامر شكست بر لشكر كفار واقع شد ونهب وغارت وقتل مفرط بالمشركين راه يافت
وبعون الله العلي بيان ممالك را مرقد تسخير در اوردند وبسطت مملكت وشوكت مسلمانان
افزودند واموال وسبايا وافره بدست اهل اسلام افتاد وسارق ايمان از سرقت
متعهده ممالي آن مبارزان جاي در بلاد مغرب بدلايامي وبعي ان مجاهدان نامدار
فتح ان ديار واكليا ها وخبر فتح مع خمس غنايم بمدينه فرستادند وازجانب امير المؤمنين
عثمان ايالت اندلس بعبدالله بن نافع بن الحصين مفوض شد ودرين سال بدستور معهود
مناسك حج بتقديم رسانيد **ذكر وقايع سال بيست وهشتم از هجرت نبوي صلعم**
ودرين سال بقولي وبقولي در سال سي وسيم از هجرت فتح قبرس بدست معاويه ميسر شد
گويند معاويه بن ابي سفيان بامير المؤمنين عثمان نوشت كه بر سواحل بحر روم قوي وامصار
متصلاست ووصول بان بلاد ودخول دران از طريق دريا ممكن تواند بود اگر اجازت
امير المؤمنين حاصل شود از راه بحر بر سران لشكر روم وحال آنكه در زمان خلافت فاروق صعوبه
اودی بمكر استجازه نمود بواسطه خطري كه در سفر دريا متصوراست چنانكه گفته اند **نظم** هر انكس كه بآب
دريا بزد، بجز بد نباشد خرد مند بد، مجاهد درين نكته بود القصه در ثانی النورين بعد از تامل

بسیار و تدبیر ایشان رخصت داده باو نوشت که باید که درین سفر مردم را انتخاب نکنی و قرعه
ننوازی بلکه ایشانرا مخیر سازی هر که بطوع و رغبت خود اختیار کند با خود ببری و یاری و معاونت
و میلوب و اسعاد و امداد نمائی معویه چون رخصت یافت لشکری گران ترتیب نمود سپاهی چون
مور و ملخ بیشمار دلیران جنگی و مردان کار با ثروتی تمام و شوکتی مالا کلام بجانب بلاد روم توجه نمود و
ابو ذر غفاری و عباده بن الصامت و زوجه او ام حرام بنت ملحان و غیرهم از صحابه دران لشکر بودند
و بنام خداوند ذو الجلال و الاکرام در دریا درآمده روانه شدند و در وسط بحر باد و دقی بطوار رسید ایا
و تحف و نفایس اموال و ظرف که از جانب حاکم جزیره قبرس نزد قسطنطین بن هرقل میبرد ملاقی
شدند معاویه اشارت کرد تا تمام انها را گرفته مضبوط ساختند القصه مسلمانان دران غزا بارها میان
در بر و بحر پنجاه معرکه محاربه از پیش بردند و سبایای بیحد و عدد بدست اهل اسلام افتاد و با اهل
قبرس بر مبلغی کثیر که هر سال به بیت المال فرستند مصالحه واقع شد و معاویه جماعتی را فرستاد
تا دران دیار مسجدی بنا کردند و چون از دریا مصاحب امن و سلامت و معاودت سبایا
و اموال غنیمت بیرون آمدند بعرض غنایم مشغول شدند زیاده از هشت هزار غلام و کنیزک که اکثر
صاحب حسن بودند در تحت عد و ضبط درآمد و از انجمله هفتصد دختر دوشیزه بود و بعد از فتح
جزیره قبرس جزیره رودس مفتوح شد و غنایم و سبایای این جزیره سابقه در امر
مساوات میرفت پس تمام انها را بین الغانمین بعد از اخراج الخمس قسمت کردند و اخبار فتح
مع الاخماس امیر المؤمنین عثمان فرستادند و درین سال نایله بنت فرافصه را در حبالۀ
نکاح خود درآورد و بر عادت معهوده بمکه مبارکه رفته و بعد از ادای مناسک حج
باز گشته بمدینه طیبه معاودت نمود و درین سال امیر المؤمنین امر ببنای حائطی در مدینه
فرمود و بعد از اتمام آن دار موسوم بزوراء گشت **ذکر وقایع سال بیست و نهم از هجرت**
درین سال بقول بعضی از اهل تواریخ مردم بصره از ابو موسی اشعری شکایت بدار الخلافه آوردند
امیر المؤمنین عثمان او را از حکومت آن مملکت معزول ساخت و عبد الله بن عامر بن کریز بن

ربیعه بن حبیب بن عبد شمس را که پسر خال عثمان بود بجای وی نصب نمود و بقول
بعضی این عزل و نصب در سال بیست و چهارم واقع شد والله اعلم و گویند روزی که ایالت
بصره بعبد الله بن عامر تفویض یافت درین بیست و پنج سالگی بود و ذو النورین امر
فرمود که جند ابو موسی و جند عثمان بن ابی العاص ثقفی از عمان و بحرین محکوم و متابع
عبد الله بن عامر باشند و درین سال خبر بامیر المؤمنین عثمان رسید که اهل فارس
نقض عهد و پیمان نموده بر عبید الله بن معمر که والی انجا بود خروج کرده او را بقتل
آورده و جنود اسلام که در جدود فارس بوده فرار نموده و لشکر فرس نواحی اصطخر را
معسکر ساختند پس عبد الله بن عامر را اشارت فرمود تا لشکر بصره و عمان را در هم کشیده
متوجه فارس شد و در جدود اصطخر تصادم و تلاقی فریقین اتفاق افتاد و بر میمنه
لشکر اسلام ابو برزه اسلمی و بر میسره معقل بن یسار و بر خیل عمران بن حصین بود
و رجال ثلثه مذکور بشرف صحبت و خدمت حضرت رسالت صلعم دریافته بودند و از طرفین
علم بر کشیدند و در تاختند • بمیدان کین سر برافراختند • برآمد قیامت ز آوای نای •
نکوصور بر دان نفس هاى بهاى • ز گرد سواران پر خشم و تاب • شد انباشته چشمه آفتاب •
و بین الفئتین قتال شد و حربی عظیم واقع شد چنانکه در کوه از بیم و بسیاری از زهای
مردان چون مور بی سامان در پای افتاد • چکاچاک تیر و شقاشاق تیغ •
زده آتش بیم در جان تیغ • فا حمله آورده همچون پلنگ • اجل باز کرده دهان چون نهنگ •
ز سهم دلیران و کلاه و جنگ • شکسته دل شیر و پشت پلنگ • و از کاسه سر همه صحن خاک •
طبقهای کرده و پر از جان پاک • و بعیض فضل مفضل علی الاطلاق لشکر اسلام غلبه
یافته اکثر جیش فرس هزیمت نمودند و بسیاری از ایشان طعمه حسام انتقام اهل
اسلام گشتند و بقیة السیف ذلیل و مخذول در قید اساری و سلاسل و مغلول شدند
و قلعه اصطخر مفتوح گشت و عبد الله بن عامر از آن مکان بشوکت و مکنتی در غایت امکان

بد اراب جرد بعضت نمود چه اهالی اند بار دیگر نقض عهد نموده در عصیان و تمرد فزوده بودند و با سهل وجوه فتح ان ولایت میسر شد وازانجا بشهر جور که گویند براد الزان خوری ابادی شیرازاست وطایفه بر اشند کرما و بعضی از اعمال کرمان است توجه نمود و بعد از محاصره دمعا تا فتح دست داد و چلال توجه بولایت جور حرب و در سیلک اهل اصطخر باز طریقه رد تیر نقض عهد را مسلوک داشتند چون خبر بحد و و حد رسیده بود عنان عزیمت از ان صوب منعطف نکردانید و بعد از فتح ولایت جور بجانب اصطخر معاودت نمود و اهالی از احصار داده نصب مجانیق کرد و بعد از قتال شدید بعون خدا و ند مجید ان بلاد را عنوه فتح نمود و بسیاری از فسا و اشراف فرس را که در مر واسراف و د ذیله بود بتیغ سیاست کذرانید بیسر ساخت و اکثر مواضع فارس را طوعا او کرها در حیطه تصرف و حوزه تسخیر در او رده بنوعیکه خوار وذلیل اهل اسلام کشتند و اخبار این فتوح را مع سرایا اخماس الغنایم بامیر المومنین عثمان فرستاد و از دار الخلافه فرمان شد بانکه هرم بن حیان عبدی و خربت راشد و صحاب بن راشد و ترجمان هجیمی را در بلاد فارس عامل کردانید و در ینسال توسعه مسجد نبوی صلعم فرمود و شرح ان سابقا سمت تحریر یافت و در ین سال بنیت حج خانه کعبه از مدینه بیرون رفت و جمعی از اعیان اهل البیت و فوجی از اکابر مهاجر و زمره از وجوه انصار نیز موافقت و مرافقت اختیار کردند و چون بمنزل منی نزول نموده فرمود تا در فضاء منی سراپرده بر دی زدند و اقوام حجاج بیت الحرام در ان سراپرده جمع فرموده باطعام و اکرام و احسان و انعام مخصوص ساخت و علم ابهت و حشمت در نظر اشراف ممالک و اطراف مسالک برافراخت و ان صنیع نزد شریف و وضیع بغایت بدیع و شنیع نمود چه انطایفه از شعار بی اعتبار اهل جاهلیت میشمردند و از ان وقت تا انزمان کسی از اهل دین بدین امر اقدام ننموده از رسول صلعم پرسیدند که خیمه از برای حضرت تو در منی نصب

کنیم

کنیم فرمود لا منی مناخ من سبق و ایضا در ان منزل و مجمع عرفات نماز چهار رکعتی را که سید عرفا یعنی محمد مصطفی صلعم و ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهم در انموضع در ایام حج قصر فرموده دو رکعت نماز میکذارده اند و خود نیز تا ان هنگام طریقه را مرعی داشته بود چهار رکعت نماز کذارد و اهل منی و عرفات که غرباء انام و معارف ایام بودند ان امر غیر معروف را از وی منکر شمرده کفتند امیر المومنین عثمان ارتکاب خلاف سنت مستقره محمدیه بیضرورت باعث نمود و تمام اهل کمال ان اتمام را از اسباب نقصان جاه و جلال او دانسته مذمت کردند کویند که شاه اولیا علی مرتضی کرم الله وجهه و عبد الرحمن بن عوف بنزد وی رفته جهت پرسیدند وی در غضب در امده و از بیان دفع کرده کلام را بجواب ان مجر ساخت و قضیه اتمام را چنین جواب کفت بمن رسانیدند که حجاج یمن میکویند نماز مقیم دو رکعت بیش نبوده زیرا که امیر المومنین عثمان دو رکعت نماز میکذارد و حال انکه وی در مکه اتخاذ اهل نموده در طایف اموال دارد و همچنین است که ایشان میکویند عبد الرحمن بن عوف کفت درین کلام که القا فرمودی تراهیچ متمسکی واضح نیست اما انچه کفتی در مکه ساکن اهل خود را هر وقت خواهی از مکه بیرون توانی برد تا مخالفت سنت نبویه نباید کرد و اما انچه کفتی که اموال در طایف دارم میان تو و طایف مسیرة سه شبانروزراه است و قول غلط حجاج یمن موجب تغییر طریقه مرضیه محمدیه و سیرت حمیده شیخین نیست عثمان کفت این رایست که مرا از وی نموده عبد الرحمن از مجلس عثمان بیرون امده بمنزل خویش مراجعت کرد و در راه با ابن مسعود کفت خلاف موجب شر و فتنه است من هم متابعت للامیر اتمام نمودم عبد الرحمن کفت من با اصحاب خود دو رکعت نماز کذاردم و اما بعد از ین دفعا للمخالفه چهار کذارم و بالجمله اول طعنی متوجه که طاعنان در شان عثمان کردند از جهت این دو امر بود که بر خلاف سنت پیغمبر صلعم از وی صادر شد و درینسال از قبیله جهینه زنی را نسبت زنا بنزد امیر مومنان عثمان اوردند که بعد از عقد نکاح و خلوت صحیحه بمدت

شش ماه فرزند آورده عثمان حکم فرمود برجم او علی مرتضی بعد از توقف بر آنحکم
مجلس خلافت وی رفت وگفت یا امیر المؤمنین اگر تامل در این حکم رعایت نمائی اولی بودی
چه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید وحمله وفصاله ثلثون شهرا یعنی این آیت مسوق است در بیان
مدت فصال واقل مدت حمل ومدت فصال بمقتضی آیه کریمه والوالدات یرضعن اولادهن
حولین کاملین دو سال است پس اقل مدت حمل شش ماه باشد ودفع این شبهه مینمود وعثمان
بعد از ملاحظه این مقدمات شخصی از عقب فرستاد که در رجم آن ضعیفه تعجیل نکنند چون فرستاده
رسید کار از دست رفته بود شعر نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهید · مدهید تایع خود
کوهر تریاق دهند ·

ذکر وقایع سال سیام از هجرت

ودرین سال امیر المؤمنین
عثمان ولید بن عقبه را از حکومت کوفه معزول ساخته سعید بن العاص را بامارت آن ناحیه نصب
داد وسبب عزل وی آن بود که میان اشتغال وی بشرب خمر در افواه والسنه اهل کوفه افتاده
ومقتضی آنکه گفته اند عاشقی ومستی ودیوانگی نتوان نهفت بین الناس شایع وذایع گشت
وآن مملکت دو مرد توجه بمدینه سکینه نموده مضمون این منظوم را بعرض عثمان رسانیدند که شعر
دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما · چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما · پس جناب ذی
النورین ولید را بمدینه طلبید وتفتیش وتفحص انکار فرمود بعد از اکثار مسموع در شان
ولید مطعون امیر مؤمنان عثمان شد در اجرای حد بوی تانی وتوقف مینمود تا از مرتبه
ظن بدرجه یقین وجزم رسید ومردم این توقف را از عثمان بر مسامحه ومساهله حمل نموده
زبان طعن وعیب در شان وی گشودند وعثمان عیب امیر در باب وی میکشت عاقبت
الامر عثمان آن مردم را بدار الحکومه خود طلب کرد واز ایشان پرسید که بچشم خود دیدید
که ولید از آن آب پلید خورده گفتند ما مویدیم او خمر را ندیدیم ولکن آب انگور از شاخها
وثارها شعر لحیه وی معصور ساختیم در حال که شعور را شاده ومترجح نموده پس فرمود
تا علی مرتضی کرم الله وجهه اجرای حد خمر بر وی کند شاهزاده امیر المؤمنین حسن در مجلس حاضر

بود

بود وامیر بوی اشارت کرده تا انمهم کفایت کند وی در جواب پدر بزرگوار گفت
ول حارها من تولی قارها جناب ولایتمآب عبد الله بن جعفر فرمود تا ولید را چهل ضربه
زد وبعضی از اهل تاریخ بر آنند که روزی ولید بن عقبه میعاقبتی نموده جرعه چند از شراب
در جوف محراب کشیده مصداق این منظوم گشته بود شعر حافظ خلوت نشین دوش بمیخانه شد ·
از سر پیمان گذشت بر سر پیمانه شد · ولقد قال الشاعر عرب من شرب الراح فی الدنیا فقد ربحها ·
من منهج الرشاد فیما شرب الراحا · فقد تقرب شرب الخمر مهلکة · وفی تجنبه شاهدت
ارباحا فالخمر تصحبه فی جوف شاربه · بقلبه راح وهذا القلب ما ارتاحا · فالشرب فی منزل
ابوابها غلقت · والخمر کان لباس الشر مفتاحا · وقت نماز بامداد از خانه خود سرخوشان
ودامن کشان بیرون آمده در محراب امامت بایان فجور بادا فریضه فجر قیام نموده ونماز
صبح را چهار رکعت گذارده ورو بمردم آورده بجای اوراد گفت زیاده کنم برای شما بعضی
رکعات نماز را ابن مسعود که از جمله مقتدیان بود گفت امروز از اول روز ما بتو در زیادتی
بوده‌ایم واهالی کوفه را این امر بغایت شاق آمد وزبان بملامت وتعییر او عیبجوئی
تشنیع بر کشیدند شعر روی در کعبه ودل جانب خمار چه سود · خرقه بر دوش وکمر بسته بزنار
چه سود · هر که او محو بود پیش بتان در خلوت · لا اقل ایمان زدنش بر سر بازار چه سود ·
جماعتی از کوفه بمدینه رفته وصورت این حادثه را معروض امیر مؤمنان عثمان گردانیدند
بعد از ثبوت حد زده ومعزول ومطرود ومخذول گشت واز سریر حکومت بر خاک
مذلت نشست وذو النورین منصب او بسعید بن العاص تفویض نموده مضمون این
مصراع را بر ولید خواند شعر کرد دو بدی نکو وجان میده · وحطیه شاعر در آن باب گفته
شهد الحطیة یوم یلقی ربه · ان الولید احق بالعذر · نادی وقد تمت صلوتهم ·
ازیدکم سکرا وما یدری · فاتوا ابا وهب ولو اذنوا · لقرنت بین الشفع والوتر ·
کفوا عنانک اذ جریت ولو · ترکوا عنانک لم تزل تجری · ودرین سال بامر امیر مؤمنان

عثمان سعید بن العاص را با جیشی کثیر بجانب طبرستان فرستاد و در غزوه امیر المؤمنین
حسن و حسین و عبدالله بن عمر و عبدالله بن الزبیر و عبدالله بن عمرو بن العاص و حذیفه
بن الیمان و جمعی از اعیان صحابه حاضر بودند و جرجان را مصالحه فتح نمودند و بیمن اقدام
و حسن اهتمام آن امام فتوح دیگر بلاد دست داد و اهالی جرجان بدل صلح دویست
هزار دینار نقد تسلیم کردند و درین سال میان معاویه بن ابی سفیان و ابوذر غفاری
در معنی آیه کریمه الذین یکنزون الذهب والفضه ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب
الیم مخالفت واقع شد ابوذر میگفت عموم لفظ قرانی مقتضی آنست که مؤمنان درین
تهدید داخل باشند و معاویه میگفت که این حکم مخصوص باهل کتابست و نیز پیوسته
ابوذر طریق امر معروف و نهی از منکر مسلوک داشته بموجب قل الحق وان کان مرا
عمل نموده معاویه را از بعضی امور که لایق بحال حکام نبود آنست منع میفرمود و از بیان
کلمه حق هیچ محابا نمیکرد و چون بعضی چنین امور از ابوذر غفاری شکایت بامیر
مومنان عثمان نوشت ذوالنورین بعد از وقوف بر مضمون مکتوب معاویه مصلحت
در بودن ابوذر در شام ندید و او را بمدینه طلبیده معاتب ساخت و بعد از چند روز بنیاد
و قال و قیل میان او و ابوذر را از آن بنیاد منع کرد و حکم باخراج نمود ابوذر گفت مرا دستوری
ده تا بولایت شام روم گفت اگر بولایت شام میفرستادم چرا از آنجا میطلبیدم پس اشتها
تو دیگر از آن شام طالع نشود گفت پس بگذار تا بعراق روم گفت میخواهی که در عراق غوغای شر
تحریک کرده ایشان اهل آن مملکت را در اغوای من غرق میسازی ابوذر گفت پس هر جای که فرمائی روم
امیر المؤمنین عثمان فرمود در نواحی حجاز کدام موضع بتو اقرب است گفت ربذه و آن موضعیست
در بادیه که از آنجا تا مدینه سه مرحله است عثمان گفت بآن موضع میباید رفت ابوذر گفت
خوش باشد اما بدانکه اگر شمشیر تیز بر قمم نهید من دست از امر معروف و نهی از منکر
در رسانیدن آنچه از پیغمبر صلعم شنیده ام از خود منقطع نخواهم گردانید و کلمه حق را هر جا باشم

خواهم

خواهم رسانید ولقد احسن من قال شعر کز ره دیباچه شهرت برو نام رهی ۰ ما بهر شهر و
خوش آن کشور و هر ده که رویم ۰ شاه کو منصب این شهر و مشهوران ده ۰ خرم این شهر چو
آن کشور معموران ده ۰ و در روایتی آنکه ابوذر گفت مرا رخصت ده تا از مدینه بیرون روم چه از
پیغمبر صلعم شنیده ام که فرمود هرگاه ابنیه و عمارات اهالی مدینه بکوه سلع رسد در آن ساکن
مباش شعر کنون نیست این جای جای درنگ ۰ جهان گشت بر مرد بیدار تنگ ۰
و اذن خروج یافت و بجانب ربذه شتافت و در آنجا رخت اقامت انداخت و گاه گاه بمدینه
میامد تا نگویند که دار هجرت خود را بالکلیه مهجور ساخت و داخل متعربان شده و تفصیل
این قصه در ترجمه ابوذر غفاری بعون باری همت تحریر خواهد یافت انشاء الله تعالی و درین
سال حادثه عظیمه روی نمود خاتم پیغمبران که بعد از آن سرور بدست عایشه صدیقه
افتاده بود و چون ابوبکر خلیفه گشت بحکم آیه کریمه ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات
الی اهلها عایشه آن را تسلیم پدر بزرگوار کرد تا مناشیر و امثله و مکاتیب را بوسیله
یمن و تبرک بآن ختم کرده مزین میساخت و بعد از وی بعمر رسید و او نیز آن طریقه را
مرعی میداشت و چون عمر [illegible] آن را بحفصه سپرده فرمود بعد از من
هر کس بر مسند خلافت متمکن گردد بوی سپارد و چون امر بر عثمان قرار یافت حفصه بموجب
وصیت آن را بعثمان داد از دست عثمان و بروایتی از دست معیقیب مولای او در بئر اریس
که از آن موضع تا شهر مدینه دو میل راهست افتاد هر چند آب از چاه کشیدند و سعی
و جهد در طلبش نمودند بدست نیامد و از آن روز باز ابواب فتنه و حوادث بر عثمان
مفتوح گشت و خواطر اصحاب بروی متغیر و امر خلافت بر او منقوش شد و ملال بنیاد
و حزن بنهاد از فقدان انگشتری بخاطر ذی النورین راه یافت شعر چنین است گرداد
کردنده دهر گهی نوش پیش آرد و گاه زهر ۰ و چون عثمان از وجدان خاتم مایوس شد
خاتمی بر همان هیات و نقش اتخاذ نمود و لکن مشابه بقصد بدری فایده نداد و مرافقت

فتنه واشوب را منتج نیفتاد و هم درین قال دفره دیگر سر عهد و پیمان بشکند و لیک
ازان بگیرد وان کشند این بجوال و درین سال در دوزخه بنا بر انکه کثرت اهالی
مدینه بمرتبه رسیده بود که سیل با ملک تمام از اعلام تمام مردم حاصل نمیشد فرمود تا موذنان
بر موضع دوراکه مقامی مرتفع بود بر اعلام ندای که ثالث در حدوث و اول در وقوع
بود بمقام ادا رسانیدند و تا امروز این طریقه مستحسنه باقیست ذکر وقایع سال سی یکم
از هجرت درین سال بقول بعضی اهل سیر فتح ارمنیه بر دست حبیب بن مسلمه فهری
واقع شد و شرح ان واقعه تقدیم ذکر یافته و درین سال عبد الله بن عامر بولایت خراسان
در امد و سبب این قضیه ان بود که چون ابن عامر مملکت فارس را مفتوح ساخت حبیب
بن اوس نزد او رفت گفت ایها الامیر اهالی خراسان بعد از وفات امیر المومنین عمر نقض
عهدی که با مومنان داشتند نموده شیوه شنیعه عذر پیش گرفته اند اگر بجانب
ایشان نهضت نمائی امید که بعون و نصرت الهی تا فتح اندیار با سانی میسر گشته
با فتوح و غنایم با زائی و قول انکه ابن عامر چون خاطر از تسخیر ممالک فارس فارغ
ساخت شریک بن بویر اعور حارثی دار اصطخر والی کرد انیده بجانب بصره معاودت
نمود احنف بن قیس نزد وی رفته بعرض رسانید که عدو تو از تو هارب و هایب
و خراسان مملکتی بغایت فسیح و وسیع و مستقر بسیار عجایب و غرایب است بر صوب ان
دیار توجه نمائی که رای صواب اینست پس عبد الله بن عامر بعد از استجازه از امیر المومنین
عثمان تجهیز لشکری گران نموده از راه کرمان عزم خراسان کرد و چون بنواحی کرمان رسید
بنابر انکه اهل اندیار نیز در مقام نقض عهد در امده بودند مجاشع بن مسعود را با هزار
سوار جرار دران مملکت گذاشت و حکومت ان ناحیه را بدو تفویض فرموده گفت
محاصره بلده کرمان مشغول باش تا زمانیکه فتح دست دهد و ربیع بن زیاد حارثی را بولایت
سیستان که سکان انذیار در مضمار نقض عهد با اهالی خراسان و کرمان همعنان

کش

کشته بودند فرستاد و خود متوجه خراسان گشت و بر مقدمه او احنف بن قیس بود پس
بر طبسین که دو حصار متین و حصن حصین بود نزول و با اهالی ان دو بلده مصالحه
اتفاق افتاد و از انجا بجانب قهستان میل نموده بان مردم مقاتله کرد و ایشان را منهزم
و ملجا ساخت تا بجبال و قلاع خویش در امدند و اخر الامر در مصالحه گشته بر ایشان بدل صلح
ششصد هزار درهم کشیده تسلیم نمودند و همچنین بهر ناحیه از نواحی خراسان مثل جوین
و بحر اباد و بیهق و باخرز و خواف و اسفراین و ارغیان و نسا و ابیورد لشکر فرستاد
تا بعضی را بعنوه و برخی را بصلح فتح نمودند و مرزبان طوس مبادرت جسته خود نزد
عبد الله رفت و بوکالت اهالی ان بلده ششصد هزار درهم التزام نموده بران مبلغ
مصالحه واقع شد بعد از ان بجانب نیشابور رفت و یکماه و بقولی دو ماه در محاذات
شهر نیشابور با اهالی ان بلده واحصا رداد و مرزبان طوس عبد الله را بر مداخل ان
شهر دلالت نمود و ان جوئی بود در زیر زمین در مسافت سر فرسنگ کلوفشانی دران
ساخته عبد الله در زمان ان نهر از اهل شهر بر بست چنانچه از ان عرصه نای بکلوی
ایشان رفت بالضروره امان خواسته مصالحه نمودند و هزار هزار درهم بدل صلح
تسلیم کرده تولی انکه عبد الله بان صلح سر و دی را نصیحت و شهر نیشابور را عنوه فتح
نمود و بسیاری از صناد ید ان ناحیه را بتیغ سیاست گذرانید تا اخر الامر بشفاعت
مرزبان طوس از مقام انتقام گذشته بمجال لطف و اکرام امده و بواسطه عذوبت
اب و لطافت هوا و دلگشائی ان بلده دوح افزای که در وصف اندیار نزهت
اثار این ابیات ابداد در سلک نظم کشیده اند **شعر** ابدل از جنت سواد نوربخش
چشم بگشا خاک نیشابور بین کرده در شرح سواد ش انتخاب چار فصل او ز جنت هشت
باب اقامت در انجا احیا کرد و لشکری تجهیز کرده بجانب سرخس روان کرد انند
تا با اهالی اندیار مقاتله نمودند و بعد از انکه از مقاومت عاجز شدند طلب مصالحه

کردند مشروط بر آنکه صد مرد از ایشان از قتل امان دهند و چون همه مشروط معین
و مسمی میشد مرزبان سرخس خود را داخل آن جمع نساخت بنا بر آنکه امان من لا کلاله
عقل لا نزعج الی الاحتیاج بیقین و تصریح نیست بعد انعقاد مهم صلح بر نهج مذکور
مسلمانان بقلعه سرخس در آمدند و چون مرزبان داخل مائه معدوده نبود
وی را حکم سایر ناس داده بقتل آوردند و ابن عامر لشکری دیگر مرتب ساخته و عبدالله
بن خازم را امیر آن لشکر گردانیده بجانب هرات فرستاد و آنجا چون مرزبان هرات
رسید قبل از وصول جیش بهرات خود را مستعجلا بعبدالله بن عامر رسانید و در
باب مصالحه نمود از هرات و بادغیس و فوشنج و توابع هزار هزار درهم بدل صلح قبول
کرده و قول آنکه عبدالله بن عامر خود متوجه هرات شد و اهالی آنجا اولا بادی حرب
در مقام مقاتله در آمدند و آخر الامر بر مبلغ مذکور صلح واقع شد و بعد از آنکه عبدالله
بن عامر بر بلاد مذکوره استیلا یافت ماهویه بن آذر مهر که مرزبان مرو بود نزد
او فرستاده امان طلبید بر مبلغ دو هزار درهم و دویست هزار درهم نقد مصالحه کرد
و اهل مرو التزام نمودند که هر سال سیصد هزار درهم به بیت المال مسلمین فرستند
و قولی آنکه عبدالله بن عامر حاتم بن نعمان باهلی را با فوجی از لشکر فرستاد تا مرو دیگر
و تمام بلاد و قری مرو را مصالحه فتح نمود الا قریه که فتح آن بعنوان عنوه میسر
گشت بعد از آن عبدالله بن عامر احنف را با لشکری عظیم بجانب طخارستان فرستاد
تا فتح جوزجان و طالقان و فاریاب نمود بعد از آن متوجه بلخ گشته با اهالی بلده
مصالحه کرد و چهارصد هزار درهم نقد در بدل صلح تسلیم نمودند و التزام کردند
که هر سال مبلغ صد هزار درهم و مقداری معین از غله مسلمانان دهند آنگاه از
بلخ متوجه خارزم گشته مدتی بمحاصره شهر خارزم مشغول بود و فتح میسر نمیشد
و امراء جیش ببرودت و خشونت عیش انجا مبتلا احنف چون حال بر آن منوال دید

بالاعیان

با اعیان لشکر خویش مشاورت نمود حصین بن المنذر که یکی از رؤساء جیش او بود
گفت عمرو بن معدیکرب بیتی بغایت خوب گفته که از مضمون آن بانچه مصلحت
این لشکر باشد مهتدی میتوان شد و آن بیت این است عربی اذا لم تستطع امرا فدعه
و جاوزه الی ما تستطیع و سایر رؤسا آن مصلحت را مستحسن شمرده و قضیة العود
احمد را مستمسک ساخته بجانب بلخ معاودت نمودند اورده اند که چون فتوح فارس
و کرمان و سجستان و خراسان عبدالله بن عامر را دست داد قاطبه مردم زبان بثنا
و تحسین و تهنیت وی برگشوده گفتند این فتوح که ترا با ذل سعدیه میسر گشت هیچ
احدی را میسر نشده یعنی شعر در خور این موهبت و این کرم شکر همی باید و شکر از هم
پس وی بشکر اللّٰه النعم العظمی نذر کرد که از بلده فاخره نیشابور احرام بعمره بالحج ببندد
و قیس بن هیثم را در خراسان خلیفه خود گردانید و قول آنکه وی را بر نیشابور و احنف بن
قیس را بر مرو و طالقان و بروایتی احنف بن قیس را بر نیشابور و خالد بن عبدالله
بن هراة و بادغیس و ولایت غور و غرجستان والی گردانید و خود متوجه حجاز شد و چون
بمدینه رسید امیرالمؤمنین عثمان بعد از وقوف بر کیفیت نذر وی ملامت نمود
که متحمل چنین مشقتی شدی بایستی که از میقات محرم گشتی تا بر خراسان ترک شیخ
و در همین سال یزدجرد که آخر ملوک آل دارا بود کشته و مدت سلطنت او بیست سال
بوده و چهار سال در رفاهیت و عیش حکومت کرد و شانزده سال بجاریه اهل
اسلام گرفتار بود و بتعصب و تشویش بسیار کشید آخر الامر در ولایت مرو در خانه
طحانی بانچ وجوه مقتول گشت و آتش سلطنت آل دارا که مدت دویست و پنجاه
سال بقولی چهارصد سال در بسیط خاک ارتفاع یافته بود بمبعوث تیغ آبدار
صحابه کبار و مجاهدان نامدار بر باد هوا رفت و مورخان در سبب و کیفیت
قتل او اقوال ایراد کرده اند و اصح آنست که چون از حرب عرب منهزم شد فرار نمود

بخراسان آمد وچنانچه سابقا تحریر پیوست رخت اقامت در بلده طیبه مرو کشاد و
چهار هزار مرد از هر بیتیان عجم نزد او مجتمع شدند و بساط فسق و فجور و سماع چنگ و طنبور
و سایر اقسام لهو ولعب بینداخت و رایت عیش وطرب بافق الغایه برافراخت و چون
اسراف و اتلاف از حد گذرانیده بود دخل بخرج وفا نکرد بالضروره ظلم وجور با فسق
وفجور که سبب هلاک ملوک است منضم گشت و ماهویه که یکی از رؤساء کفره عجم خراسان
بود در حساب چند ساله کشید و حال آنکه قبل از وصول یزدجرد ماهویه بنابر آنکه آن دیار
از هجار کار او تفویض نموده بود خزینه را رعایت کرده خود را بخاقان چین متعلق ساخته
بود در بیوکلا از کیفیت معاش او با رعیت خراسان خاقان چین خفیه اعلام داده پیغام
داشت که اگر لشکری از جانب حامی این بلده اهالی این دیار شر یزدجرد را از سر مردم
دفع میکنیم خاقان هشت هزار سوار نامدار با مکنتی تمام بمعاونت ماهویه فرستاد
و چون خبر خیبت لشکر خاقان بسمع یزدجرد رسید از ماهویه استفسار نمود که
آمدن لشکر ترک بسبب چیست گفت ظاهرا خاقان شنیده که عرب با تو قصد محاربه
دارند این لشکر را جهت امداد و اسعاد تو فرستاده یزدجرد خرسند بود بآن دم
فریب مغرور گشته در طرب و عیش افزود شب هنگام لشکر خاقان بارشاد ماهویه
ابواب قصر یزدجرد را یکبار بتیغ فرو گرفتند که طریق خروج از راه باب بهیچ باب
ممکن نبود وی بعد از توقف بر حقیقت حال بعض از خدم را فرمود تا او را بکمند
از بام قصر بزمین رسانیدند و بطریق ازهیات قوم کناره جسته در رخ حرخ میدوانید
تا بخانه آسیابانی رسانید و پناه بآنجا برد طحان دید طمع بر کمر مرصع و تاج مکلل
دوخته او را تملق تمام در خواب خرگوش کرد بعد از آن بلیه زخم تیر جان او را از
سرش جدا کرد و تاج حیات که ده مبدرك اسفل شتافت در زبان زمان مشهور است
کریه وذلک جزاء الظالمین در شان این لعین بر زمره عالمین خواند ماهویه خواست

که آسوده

که آسوده و آسان بر تخت حکومت خراسان نشیند منتقم جبار از آن فعل ناپسندیده
که از آن خائن خدا دیعه نسبت با منعم خویش صادر گشته بود نپسندید و مجال تمتع
از خراسان نیافت و حنف بن قیس با لشکر اسلام آنکافر بدنام را از آن مقام
ارجاع اخراج کرد وی چون مفرد کرد نداشت بالضروره روی از آب جیحون گذشته
خود را بخدمت خاقان رسانید و نزد او نیز در قدم و مقدار رونق و اعتبار نیافت
باولیای نعمت از بود آنی کو سپهری که سر نگون آنی و در این سال بقول جمهور یا در سال
سی و چهار علی الاختلاف الاقوال غزوه صواری و گویند ذات الصواری از ناحیه
روم واقع شد و سبب این واقعه آن بود که چون فرق اسلامیه راه افریقیه دست داد
و بسیاری از مردم آن ناحیه بقتل رسیدند و جمعی کثیر بوده اسیر اهل اسلام گشتند
قسطنطین بن هرقل لشکر بسیار و جیش بیشمار جمع نموده از مملکت خویش با شوکت
و مکنتی تمام بیرون آمد و در پانصد یا ششصد کشتی نشسته از راه دریا متوجه جزیره
اهل اسلام شد بداعیه آنکه ممالک مصر و اسکندریه و اندلس و افریقیه که از تحت
تصرف بیرون رفته بود باز در قید تسخیر در آورد و زبان وقت در شان او مصحق
غضب و مقت میگفت شعر زهی تصور باطل زهی خیال محال و این معنی را آئینه ضمیر
روشن گشته بود ∴ کاری که رفته باز شوان رفت و برای مدافعه و ممانعت آن
مخاذیل معاویه از مملکت شام و عبدالله بن سعد بن ابی السرح از مصر و اسکندریه
با لشکر انبوه و عسکری بشکوه مانند سد اسکندر بیرون آمده و مقدمه لشکر اسلام
عبدالله بن سعد با سپاه جلادت پناه خود در چهل کشتی نشسته روان شدند
و در میان دریا بموضعی که از ذات الصواری خوانند التقاء فریقین اتفاق افتاد
و چون عبدالله مشاهده کثرت لشکر و عدت و شوکت دشمن و ملاحظه هبوب
ریاح عاصفه که اتفاقا بر جانب مراکب اهل اسلام بود نمود مضطرب تا لشکرهای کشتیها

انداخته امان طلبیدند تا زمان سکون ریاح و چون نقاب ظلام بر وجوه عرایس ایام فرو
کشیدند جماعت مسلمانان بقرائت قرآن و نماز و دعا و تضرع و ابتهال مشغول شدند و منافس
نعم بعضی بر بعضی که متعارف آن قوم بوده قیام نمودند و از جانبین کشتیها را بسلاسل
و اطناب مضبوط و مربوط ساختند و در روز دیگر چون آفتاب جهانتاب بزخم تیغ نور زنگ
ظلام شب دیجور از صفایح زمان بزدود مؤمنان بمقتضی کریمه و علی الله فتوکلوا ان کنتم
مؤمنین توکل بر خداوند ذو الجلال و الاکرام کرده حمله بر کفار بردند و بواسطه غایت قرب
یکدیگر تیر و نیزه را نیز مجال اعمال نبود بلکه بضرب سیوف و خناجر و اخذ جیوب و خناجر
بعضی بر بعضی شد و مقتله عظیمه بینهما واقع شد بحیثیتی که دماء قتلی فریقین بسواحل رسید
و موج دریا جسد مقتولان را بکنار و بحر بر انداخت تا بجایی که از کشتها پشتها مانند کوه
در سواحل حاصل شد و کثیری از نجاد از غرقاب بساحل رسیدند و جمعی از مسلمانان
نیز لباس شهادت در بر کشیده بجوار رحمت مولی و جنة المأوی خرامیدند عاقبت الامر کشتی
دولت کفار در غرقاب نکبت و شکست افتاد و جاریه شوکت و اهبت جهریان موحدین
جودی ظفر بنصرت و ظفر مستوی گشت و قسطنطین لعین با بقیه تاسف و انین بجزیره صقلیه
روی بهزیمت نهاد و اکثر لشکری روم مقتول و باسفل السافلین موصول یا مأسور و
مسلسل و مغلول گشتند قسطنطین چون بدار الملک خویش مراجعت نمود میان او و جماعت
نصاری خلافی واقع شد و در شان او حیله انگیخته مقر سلطنتش فرستادند و مسلمانان
بعد اخذ السبایا و الغنایم بمنازل خویش معاودت نمودند گویند در آن غزوه محمد بن
ابی حذیفه و محمد بن ابی بکر و متابعان ایشان در باب مصلحت حرب و جهاد سخنی میگفتند
که موافق مزاج عبدالله بن سعد نبود گفت شما را با مصلحت محاربه چکار محمد بن ابی بکر جوابی
عنیف گفت و منجر بآن شد که زبان طعن در باب امیر المؤمنین عثمان گشوده سخنان بی ادبانه
میگفتند و آنچه مخالف سنت سنیه نبویه و منافی سیرت شیخین اند واقع شده بین الناس

اذاعه

اذاعه و اشاعه نموده میگفتند عبدالله بن سعد بن ابی السرح را که رسول صلعم از وی چنان
متاذی گشته بود که در حل و حرم دم او را مباح کردانیده و قرآن تکفیر او نازل شده والی ممالک
اسلام ساخته و در روایت تقویت بنوامیه را در بلاد و دیار اسلامیه بنوعی افراخته
که هر چند میبینند ظلم و فسق ایشان بسمع او میرسد خود را بآن نمی آرد و دست تسلط و استیلا
ایشان را بر خلایق از ماسبق اقوی میدارد و هر یک را از اموال فی و غنایم چندان انعام
و عطیه میدهد که زیاده از مرتبه ایشانست و قومی را که رسول صلعم از نزد خود مطرود و
مردود کردانیده بود وی در میان مهمات خویش بمثابه مطلق العنان ساخته که او را
از آن زیان فرا دانست و کلمات ایشان چون بسمع عبدالله بن سعد رسید بر ایشان قهر و عنف
بسیار کرده از کشتی خویش مخرج ساخت **وقایع سال سی و دوم از هجرت**
و در این سال بفرمان امیر المؤمنین عثمان عبدالرحمن بن ربیعه بغزو بلنجر رفت و آن بلده را محاصره
کرد و منصب مجانیق بر آن نمود و معدلی بحصار را انداز و اشتغال داشت آخر الامر اهل آن بلده
باتفاق ترک حرب با اهل اسلام کردند و عبدالرحمن و بسیاری از مسلمانان را شهید ساختند
و بقیه مؤمنان قضیه الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین را مستمسک داشته فرار نمودند
بعضی بجانب دربند افتادند و در آنجا با سلمان بن ربیعه باهلی که سعید بن العاص
بامر امیر المؤمنین عثمان بمدد مسلمانان فرستاده بود ملاقی شدند و فرقه دیگر بطرف
جیلان و جرجان در بر او بردند و در این سال قارن که یکی از امرا عجم بود چون دید که خراسان
از فارسان فارس و شجعان با شدت و باس اهل اسلام که در رکاب عبدالله بن عامر
عازم زیارت بیت الله شده بودند خالی است خیال سلطنت و هوس حکومت بر دماغ
بنداده و جمعی کثیر از ناحیه طبسین و هراة و بادغیس و قهستان و غیرها گرد آورده
بر مسلمانان خروج کرد با چهل هزار مرد متوجه بلده نیشابور که مستقر حکومت قیس بن
هیثم سلمی بود گشت قیس بعد از وقوف بر داعیه قارن با عبدالله بن خازم که یکی از رؤسا

لشکر خراسان بود مشورت نموده گفت مصلحت چیست ابن خازم گفت ما را قوت مقاومت
این لشکر که متوجه اند نمی باشد مناسب چنان مینماید که خود نزد عبد الله عامر روی
و از کثرت لشکر دشمن وی را خبر دار کنی و از وی مدد طلبیده لشکری آراسته با خود مستعد
بیاری و مرا نیابت خویش در اینجا بگذاری که تا رسیدن تو نگاهدارم قیس باین سخن
عمل نموده متوجه بصره شد و چون خبر خروج او از حدود خراسان نزد عبد الله بن عامر
مثالی اظهار کرد که چون قیس از خراسان بیرون رود ایالت خراسان بعبد الله بن خازم
متعلق باشد بالضروره رعایا مثل اطاعت و انقیاد نمودند و چون حکومت آن مملکت
بدو قرار یافت لشکری تجهیز کرد و با چهار هزار مرد جرار متوجه معسکر قارن گشت و فرمود
تا هر یکی بسیار یاد کردند و چون نزدیک لشکر قارن رسیدند فرمود تا هر نیزه داری که همراه
بود بر سنان رمح خود خلقه درج کند و از آنچه که داشتند روغن ساختند و آخر روزی
بجانب لشکر قارن روان شدند و چون شب درآمد شش صد مرد را مقدمه لشکر کرد و ایشان
از پیش فرستاد و خود در عقب سوار شد و فرمود تا آتشها بر اطراف [illegible] و چون
ستمانه مقدمه بلشکر قارن رسیدند ایشان را غافل و لا یعقل یافتند و شمشیر در ایشان نهادند
و داد خونریزی دادند و ابن خازم با مشاعل رماح متعاقب رسید لشکر قارن چون
از خواب غفلت بیدار و از مستی شهوت هشیار گشتند از بیم و تیمار خود نفیر دار و گیر
و در جسم ادبار خود ضرب تیغ و تیر میشنیدند و میدیدند و ملاحظه آن نیزان هایله که از اطراف
ایشان لشکر مقدم و متأخر مشتعل و مرتفع میشد موجب زیادتی خوف و حیرت ایشان
گشته جاده فرار و معرکه بار نیافتند شعر شب تیره و نیزه رخشان شده زمین
همچو لعل بدخشان شده ‧ دلیران بهر گوشه بشتافتند ‧ بکشتند هر کرا یافتند ‧ قارن با جمعی
انبوه طعمه تیغ دلاوران بیشکوه لشکر اسلام شد و بسیاری از لشکرش بعلت ذل و قید
اسارت رسید و باقی منهزم ناپیدا گشتند و اموال کثیر و اغنام و حمال بی نظیر و اسلحه و اطعمه

محموله

مرعوب بوده و اب و هم مجبور بدست اهل اسلام درآمدند و ابن خازم نامه بعبد الله
بن عامر نوشت و خبر فتح مع خمس الغنایم بدو رسانید و باشارت امیر المؤمنین عثمان
حکومت خراسان بعبد الله بن خازم قرار یافت و در بعضی از کتب تواریخ چنین آورده اند
که چون بقایای عجم در خراسان از رفتن عبد الله بقصد زیارت بیت الله وقوف یافتند
در مقام نقض عهد برآمدند از بلده بلخ و توابع آن و جوزجان و طالقان و جبال غور و غرجستان
سی هزار مرد جمع آمده بقصد لشکر اسلام که در بلاد اسلام متفرق بودند نهضت نمودند
و چون این خبر باحنف بن قیس رسید وی نیز بتقویت ملت حنیفی محمدی مستقبل [illegible]
باغیه شد در فضاء واسع الارجاء بل داخل با آن خیلان بیابان ملاقات اتفاق افتاد
شبی احنف متفکر در لشکر خویش میگشت و تحقیق احوال جندیان مینمود اتفاقا گذر او
بر خیمه واقع شد که غلامی با آقای خود میگفت اگر امارت این جیش بمن متعلق میبود فلان
مرکز را معسکر میساختم که یک طرف آب و دیگر جانب کوه است تا پشت لشکر اسلام بکوه مستند
گشته از تعرض دشمن مصون و محفوظ بودی احنف بن قیس را خوش آمده لا تنظر الی من قال
وانظر الی ما قال این سخن ملایم طبع او افتاد و چون خسرو سیاره نظارگیان سیاره
و نجم سنان ناشفه و نور از بام سپهر لاجوردی دور کرده فرمود تا معسکر ظفر پیکر را بآن
موضع نقل کردند و چون لشکر عجم با سی هزار مرد جرار نمودار شدند نزدیک بود که پای لشکر
احنف لشکر از ملاحظه کثرت اعدا و قلت احبا از موقف ثبات تزلزل یابد احنف
لشکر خویش را دلداری داده قدم مصابرت در مقام استقامت افشرد و توکل بر آن
مفیض الکمال کرده بیک حمله بر زمره معادی داد که از شدت صولت و صدمت الکوه [illegible]
جواب مذاب کتب سابقه الا الطاف ربانی در نشان حامیان ملت سید ابراهیم غالب
منظور آمده بیک ساعت علم انجاعت اثر لشکر کفر منکوس شد و سی هزار نامرد باطل از چهار
هزار مرد مسلمان کامل فرار نموده پشت دادند و دلاوران حجازی بر اسبان تازی

مادی سوار از عقب ایشان می تاختند و هر که می رسید بضرب حراب ازپا در می
از مرکب حیات بر خاک هلاک می انداختند و عمال جبال زبان مقاله بصلح گشوده رایت تیغ آبدار
انقیاد را بر گلوی خویش بالجمله بستند و مال بسیار و نقود بیشمار در بدل مصالحه و مال
تسلیم نمودند و رایات نصرت آیات اسلام و علم عالی احکام شریعت خیر الانام در آن دیار
بسعی و اهتمام حنف و حیف احنف بن قیس افراشته و خاک ادبار بر چهره اعیان
اعادی و متعادی اهل جبال و بوادی آن بلاد انباشته شد والحمد لله علی ذلک **ذکر**
وقایع سال سی و یکم از هجرت درین سال بقول بعضی از اهل تواریخ معاویه بولایت روم
درآمد و در ناحیه ملطیه با اهل حصن هرات غزا کرد و بقول طایفه از مورخان آنکه فتح افریقیه
بر دست عبدالله بن ابی السرح و فتح مرو بن از ولایت خراسان بر دست احنف و سیر
عبدالله بن عامر بجانب نیشابور و فتح آن بلده بر دست وی و فتح قبرس درین سال واقع شد
و شرح آن وقایع قبل ازین تحریر پیوست و درین سال سعید بن العاص و بعضی از اشراف کوفه را
کوفه با امیر مومنان عثمان بن عفان نامه نوشتند که جماعتی از اهالی این دیار مانند مالک بن
حارث نخعی المشتهر باشتر و ثابت بن قیس و ابن ذی الحبکه و کمیل بن زیاد و عمیر بن ضابی
وغیرهم زبان طعن در شأن او کشیده وی را بعیب و غیبت و سب و شتم متعرض میشوند
و در باب امیر مومنان عثمان بن عفان سخنان که زیاده از حد ایشان است میگویند مناسب
چنان می نماید که امیر مومنان فکری کلی درباره این جماعت فرماید تا اطفاء نایره فتنه
ایشان شود والا بجایی کار خواهد رسید که هیچ نوع صلاح پذیر نباشد **شعر** امروز
بکش چو میتوان کشت * کاتش چو بلند شد جهان سوخت * مگذار که زه کند کمان را * دشمن
چو بتیر میتوان دوخت * و امیرالمومنین عثمان را دستور چنان بود که چون پای از جاده
اطاعت او بیرون نهادی او را ببلاء جلا مبتلا ساختی و بکربت غربت انداختی پس اشارت
بجلای آنجماعت فرموده حکم کرد تا ایشان را بشام نزد معاویه فرستند و اسامی ایشان را

از جریده

از جریده اخراج کرده ببعض علوفات اهل شام نقل کرد نامه بمعاویه نوشت که جمعی از کوفه
که فتنه جویی و هرزه گویی پیشه نموده اند و در اثنا دم غبار فتنه و اثاره شر سعی و طعن در امام
زمن میگویند بنزد تو فرستادم اگر بصیقل نصیحت زنگ کینه از آینه سینه ایشان
زدوده گردد فبها والا اعلام من نمایی تا فکر در اصلاح شان ایشان نمایم چون آن طایفه
بدمشق رسیدند معاویه مقدم ایشان را گرامی داشته در منزل مناسب فرود آورد و بجوایز
و انعام مرفه الحال گردانیده اکثر اوقات غدا و عشا با ایشان تناول میکرد و هرچند آنقوم را
نصیحت نمود انکار ایشان بیفزود با معاویه شیوه خشونت پیش گرفته زبان طعن و عیب
در شان وی دراز کردند پس معاویه بامیر مومنان نوشت که طایفه بر من قدوم نموده اند
که از حلیه عقل و حلیه دین عاری اند و از متابعت امام در صدد دوری و بیزاری اند و طریقه
قبح انحراف و عدول از جاده عدل و انصاف پیش گرفته بهیچ نوع قاصد حق نیستند
و مقصود ایشان جز تهییج فتنه و فساد نیست امیدوارم که حضرت خداوند سبحانه و تعالی
ایشان را ببلایی مبتلا فرماید و بعد از آن رقم خزی و خذلان بر ناصیه طاغیه عاصیه ایشان
کشد با فتح وجوه مصلحت نماید چون نامه معاویه بامیر مومنان عثمان رسید ایشان را
فرمود تا ایشان را بحمص نزد عبدالرحمن خالد بن الولید فرستند تا وی بعز تجبر و تکبر
و عدم التفات کردن امتناع ایشان را لازم گرداند من لا یصلحه الخیر یصلحه الش **شعر**
سر عقله راکو دبالشر منه * مردم از انار بر بستند * پس معاویه آن طایفه را بموجب
فرموده بحمص فرستاد عبدالرحمن ایشان را مدتی انتظار داده بار نداد و بعد از ملاقات
در مجلس شان نشاند و گفت لا مرحبا بکم ولا اهلا حق جل و علا عبدالرحمن را خایب
و خاسر کرد اگر او را در کوره زجر و تادیب و بوته تقریع و تثریب گداخته نگرداند
آن جماعت هر وقت که بمجلس عبدالرحمن در آمدندی ایشان را نشاندی و چون سوار
شدی پیاده در رکاب خود دواندی تا عاقبت الامر وسایل انگیخته رخصت مراجعت کوفه

باشند در روایتی آنکه طایفه‌ای از معارف و اکابر کوفه اتفاق کردند و در زمانیکه سعید بمدینه
رفته نامه بمالک اشتر نوشتند که یاران و برادران تو در کوفه بغایت آرزومند ملاقات
تواند و انتظار مقدم شریف کشیده بمضمون این منظوم مترنم اند شعر گر تو امیر هستی ما را
نیست • در تو امیر نیست ما راهست • باید که معاودت را بر همه چیزی مقدم داشته زود خود را
بما رسانی تا پیش از آنکه سعید از مدینه مراجعت نماید تو حاضر باشی که قریب و بعید
از ظلم و حرکات شنیعه سعید بفغان آمده و داعیه منع او از کوفه دارند چون نامه
باشتر رسید در زمان بجانب کوفه بازگشت و با آن جمع اتفاق نموده با لشکری آراسته
از کوفه بیرون رفتند بقصد آنکه چون سعید مراجعت نماید و خواهد که بکوفه در آید مانع شوند
و باشارت اشتر اموال سعید را که در کوفه گذاشته و با خود نبرده بود جمله بغارت
و تاراج بردند و چون سعید از امیر المومنین عثمان رخصت یافته بجانب کوفه مراجعت
نمود در راه بموضع جرعه با جمعی که در صدد منع او بودند ملاقی گشتند و چون کیفیت
حال معلوم کرد عودة العود احمد را بر خویش جزم نموده بمدینه مراجعت نمود و صورت
واقعه را بعرض امیر المومنین عثمان رسانید ذو النورین بعد از تاملی و تدبیر تمام
سعید را از امارت کوفه معزول گردانید و ابو موسی اشعری را بجای وی نصب
فرموده بصوب کوفه فرستاد و نامه باهل آن ناحیه نوشت که از افواه و السنه چنین
استماع افتاد که مدعی شما عزل سعید و نصب ابو موسی بجای وی بوده اگر مطلق
مقصود و مراد شما انقیاد بوده است باید که او را امیر خویش دانسته از مطاوعت و متابعت
او بیرون نروید و چون صیت قدوم ابو موسی بنواحی کوفه بمسامع اهالی آن دیار
رسید مقدم او را عزیز داشته مراسم استقبال بجای آوردند و شرایط تعظیم
و تکریم بتقدیم رسانیدند ابو موسی بعد از وصول شهر کوفه اول بمسجد جامع رفته
بر منبر بر آمد و خطبه خواند مشتمل بر آنکه اطاعت امام بحق از جمله واجبات است هر که در اداء

عنایت

عنایت شده و اثارهٔ مشعلات نیران اختلاف و تفرق جماعت مسلمانان سعی نماید بحکم خبر خیر
الانام علیه الصلوة والسلام که الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها مستحق لعن و غضب خداوند
ذی الجلال والاکرام است اهالی کوفه مقال ابو موسی بگوش هوش اصغا و استماع نموده بجان
و دل قبول کردند و گفتند ما مطیع و منقاد عثمانیم و بایالت تو راضی و خواهانیم ابو موسی از منبر فرود
آمد و منزلی که برای وی مهیا کرده بودند رفت و نامه مشتمل بر اخبار از اطاعت و انقیاد
کوفیان بامیر المومنین عثمان نوشت **ذکر ابتداء سال قتل عثمان و سبب آن**
درین سال بعضی از اصحاب رسول صلعم در مدینه جمع آمده بخاطر پریشان از طعن و عیب
در شان امیر المومنین عثمان و مذمت افعال او که بر خلاف سنت سنیه نبویه صلعم و اعمال
عمال وی که در اطراف و اکناف بر اراذل و اشراف هر ناحیه میرفت بر طبق عرض نهاده انشاء
مینمودند آخر رای ایشان بر آن قرار گرفت که نزد علی مرتضی کرم الله وجهه رفته حکایات
و شکایتی که داشتند بعرض آنحضرت رسانیده التماس نمودند که نزد امیر المومنین عثمان
رود و بآب نصایح وافیه و مواعظ شافیه خویش که هادی عقل کل و مرشد نفس ناطقه
میتواند بود غبار تغافل و تساهلی که بر صفایح احوال او نشسته تنبیه نماید ملتمس اصحاب
حضرت رسالت پناه را بجا آورد نزد امیر المومنین عثمان بن عفان رفت و گفت مردم از دست
عمال تو باستغاثت آمده اند و دائما نقل مثالب و معایب ایشان نقل محافل و مجالس کرده اند
و بر تو مواخذها دارند و میگویند با وجود که بکرات مردم از ایشان شکایت عرض پایهٔ سریر
خلافت کرده اند قطعا شر این عمال ظلمه را از سر عجزه رعایا دفع نمیکنی اکنون حال
از دو بیرون نیست این جماعت که از عمال میگویند یا دوست خود میدانی ایشان را
یا دشمن اگر میگوئی دوستی ایشان اعتقاد داری باید که نصیحت ایشان را غنیمت دانی و هذه من قال
نصیحتی گفت خوش ولی بهانه مکن • هر آنچه ناصح مشفق بگوید بپذیر • و اگر ایشان را دشمن
میدانی ملاحظه فرمای که آنچه میگویند اگر خلاف واقع است هیچ مبالات بگفتار ایشان

مهمای ۰ تو پاک باش وصولت رای پادشاه ارکس باک ۰ زنند جامه ناپاک کازران بر سنگ ۰
داکو مطابق واقع است اسب افنت منشا دکشته ان امور که موجب نقص وعیب تو باشد
تغیر تلافی ومقتضی کن فی الحوض علی عیوبک کعدولک علی جرمانی وتم ما قال الشاعر
عدا حیالم مفضل علی ومنة ۰ فلا اسلبا ارجمن منی الاعادیا ۰ هم بحثوا عن زلتی فاجتنبتها ۰
وهم نافسونی فاکتسبت المعالیا ۰ دو دشمن شو سرمن خود که دوست ۰ هرانچ از تو اید همه نیکوست ۰
ترش روی بهتر کند سرزنش ۰ که یاران خوش طبع شیرین منش ۰ وبال است دادن بر بخور قند ۰
که داروی تلخش بود سودمند ۰ وبحمله اعترف صحبت رسول صلعم ترا دست داده وایادی
افکار صاینه تو مقاب ادبیات از وجوه ابکار معانی ایات عبارات قرانی کشاده
وسعادت قرب قرابت انس در رسیده وکلام خجسته فرجام وی را شنیده وهرچه
اند خلفیه پیش از تو یعنی ابوبکر صدیق وعمر فاروق رضی الله عنهما داشتند تو نیز میدانی وهرچه کویند
از شرف وفضایل جامع انی در تو مرتبه ومادی واقرب است از وی نسبت باحضرت مبرکشته
که ایشان را بوده وقدم ایشان لبساط نکاح بنت نبی نرسیده بدرستیکه طریق دین
بغایت واضح ومبین وبنیان شریعت وی بغایت محکم ومتقن است وافضل عباد در ربّ البلاد
پادشاه عادل که هما همت او بتاج هدایت واهتدی مزین وارسته وقامت
با میثاق وبدیباج اقامت واحیاء سنه معلوم وامات وافنای بدعت منکره معلوم
وپیراسته باشد ادی شعر شاه باید که بردبار بود ۰ در سخن صاحب وقار بود ۰ هرچه
در باب قهر ولین کوید ۰ همه بر دفق عقل ودین کوید ۰ ای دیا کو نفس چه نکوکرد ۰ که بسوزد
هزار جان نکوت ۰ بدرستیکه هریک از سنن وبدع از یکدیگر متمیز ومنفصل وبهریک
اعلام وسمات متصل است وشر الناس نزد خدا ونزد پادشاه جابر ظالم است
که امانت سنت معلوم واحیاء بدعت منکره نماید وابواب محدثات بر وجوه خلایق
بکشاید ومن تحذیر میکنم ترا از سطوت ونقمت خداوند تعالی بدرستیکه عذاب او شدید

دائم

دائم وازعقاب حقاب او جای ترس وبیم است واز پیغمبر صلعم شنیده ام که خلیفه را اهل
فتنه وخلاف بر سر خلافت بقتل رسند وبعد از ان فتح باب فتنه وقتال شود وتا قیام
قیامت اطفاء نائره ان بلا متعذر کردد کران باش تا آن خلیفه تو نباشی شعر بشنو یا ارادت
سخن پیر کهن ۰ تا کار جهان را تو بپایان سر برین ۰ خواهی که کسی از تو رسد بر تو سخن ۰
تو خود بکن تا چه نه نیکوست مکن ۰ باید که سد باب امور که داعی باعث بر خلاف
واختلاف این جمع است باحسن وجهی بر بایی تا عاقبت الامر طریق دوام سلطنت ودعا
رعایا وخلایق از رضا تو فته ووحشت معاهد انس وراحت مراجعت نموده قرار یابد
ودوی دل خود را از متابعت وانقیاد امام برحق بر تابید ولنعم ما قیل شعر حکیم دهر
مدار دعا ومغرور رتبت ۰ که شهد نوشی وفکر جراحتی نکنی ۰ وبالجمله فضلی مشبع در تحریض
بر عدل واحسان وتحذیر از عقوبت ظلم ظالمان وترغیب در اشفاق وترحم بر عجزه رعایا
وزیردستان وامثال این معانی بعبارتی بدیع بیان نمود وبعد از آنکه جناب ولایت مآب
شرایط نصیحت ومراسم موعظه کما یجب وینبغی تمام کردانید وکلام خجسته فرجام خود را
بانجام رسانید والمومنین اغاز تکلم فرموده کفت یا علی از محذورات انکار افکار رواد
حسان وصحاح اخبار وسلاح اثار وخود بر منصه بیان جلوه دادی شنیدم ودانسته تجلی کنند
کاکو تو بجای من بودی من هرکز ترا بوصله رحم واحسان براقربا درسلک محتاجات
اضعاف وتعنیف وعتاب نکردم سوکند میدهم ترا که میدانی که مغیره شعبه
از عمال من در سیرت معتبر نیست وحال انکه عمر او را ولایت بصره داد وبعد از آنکه متهم
بان امر قبیح شنیع شد باز ابا انکه فرمود تفویض نمود وکس را یا بی ملامت وی نبود
پس مرا چرا ملامت میکنی اکرچنانچه عبدالله بن عامر وغیره را از روی صله رحم واحسان
براقربا که در شریعت مطهره محمدیه صلعم امری پسندیده والیه است والی کردانیدم جناب
ولایت مآب فرمود اکرچه عمر جمعی را ولایت وامارت داد که در میان اصحاب رسول صلعم

از ایشان طایفهٔ احق و اولی بآن بودند که تمکین شماخ ایشان را بتیغ توبیخ و تهدید و حدید
تادیب و وعید معلوم داشت که از وهم و هراس مجال انس و استیناس بمستلذات
خویش برداشتند و از ظلم و اعتساف اجتناب نموده رایت عدل و انصاف می افراشتند
و نعم ما قال الناظم شعر حرص را قوت مده چندانکه مستولی شود · کرک را چندانکه دندان
تیزتر خونریزتر · اگر انا احدی از عمال دیار امری خبر کاتی بسمع او رسیدی فی الحال
او را احضار کردی و بعد از تحقیق و ثبوت باقصی عقوبات رسانیدی و تو بخلاف آن
سلوک مینمائی و در اجرای حدود و تعازیر بغایت امهال و اهمال جایز میداری
و هرچند از عمال تو مساوی و مثالب بتو میرسانند خود را بآن نمیاری و رقوق الکلام
و عطایا بجد با اقارب خویش نموده که بار اصحاب رسول صلعم را محروم میگذاری ولقد
اجاد من افاد شعر رشته رشتست در کلاه شاه · کرک بر تخت و یوسفا اندر چاه ·
بد شود و شد دل تباه بود · چون لشکر ضعیف شاه بود · امیرالمؤمنین عثمان گفت یا علی
اقارب من اقارب تو هم هستند و تو داری قرابت با من هم داری ولکن فضل در حق
ایشانست والحق که آیه کریمه ان اکرمکم عند الله اتقیکم و حدیث شریف من ابطاء به عمله
لم یسرع به نسبه گواهی میدهد که چنانست بیت ولا ینفع القربی من هاشم اذا کانت النفس
من باهله شعر ای لباس مصر بچه کرنشو بروش · شد ز فضل رشته خود شلب بلبز · کار تقوی
دارد و دین و صلاح · که او زیبا شد بهر عالم فلاح · عثمان گفت یا علی تو میدانی که عمر
معاویه را ولایت و ایالت داد من نیز او را بر وی مقرر داشتم علی در جواب گفت
سوگند میدهم ترا که میدانی کریم و هراس معاویه از عمر و پاس عمر زیاده از بیم و هراس
یرفاء بود از دو یرفاء غلام حاجب عمر بود عثمان گفت آری میدانم جناب ولایت
مآب گفت معاویه عظایم امور و قبایح افعال خود بجمعی بی وقوف و شعور تو ارتکاب
کرده بتقدیم میرساند و با مردم میگوید این امر امیرالمؤمنین عثمان است و تو میدانی

که چنانست

که چنانست و بروی متغیر نمیشوی عثمان در جواب هیچ نگفت علی از مجلس برخواست
و بخانه خویش مراجعت نمود امیرالمؤمنین عثمان بمسجد تشریف داد و خطبه خواند مشتمل برین
معانی که زبان عیب و طعن بر ولاة انام در تمام کام میباید کشید و آنچه دعاهت
این امت در مذمت ولات ایشان میباید دانست بتحقیق که شما اشیای را بر من
عیب میگیرید و مانند آن از عمر مقرر داشته اید ایمعقر بود که اغنا لیقعده بمرعه
معتقد شما را سرکوفته میداشت و بدره وعید تعزیر و تادیب مینموده و بتیغ تقریع
و توبیخ بیخ شجره فتنه که در ساحه سینه شما نابت و نابت گشته مقلوع میساخت و بحوها
اگرها مطیع و منقاد او بودید و من در رعایت کین و رفق با شما سلوک میکنم و تحمل
مشاق و مکاره که از شما بمن میرسد مینمایم و دست و زبان خود از شما کشیده
میدارم و در زبان ایطرهیه اکنون بمن عاید میشود که حیثی بر من جری و گستاخ شده اید
و نعم ما قال الشاعر بیت ووضع الندی فی موضع السیف بالعلی · مضر کوضع السیف فی
موضع الندی · گران تیر داد و نبود بر جگر · شود زان کمین درد او بیشتر · بخدا سوگند
که من اعز مرا او زودی تعزیت و اقریم از نصرت و اکرم از او زودی عدد و الا حق شما را باز
گرفته و برای خود تصرف کرده ام من از بیت المال مالکی برای معیشت خویش صرف
ننموده ام و ابوبکر وجه معیشت خاصه و اهل عیال خود از بیت المال میگرفت و اگر
گویند عطیات وافر و انعامات متکاثره از بیت المال باقارب خود دادی
رای سلطان در بیت المال اعتبار تمام است راشی از ین یکبار بسیار از بهر جمال
بر خود شوریده مدارید در خیال مروان برپای خواست و با مردم فسیار و فظاظت
و غلظت نمود عثمان وی را زجر و منع فرموده اسکات کرد و از منبر فرود آمد و درین
سال بدستور معهود بحج رفت و بعد از اقامت مناسک مراسم معاودت نمود

ذکر وقایع سال سی و پنجم از هجرت و ذکر جماعت از اوباش که بقصد قتل و خلع عثمان

درآمدن بر حایش و انجاش نمودن بجانب مدینه توجه نمودن و ابواب فتن در روی امت محمد
صلی الله علیه وآله گشودند و ذکر مذهب و جمعی که در ایام خلافت
امیرالمومنین عثمان بن عفان بدید آمد و ما یتعلق بهذه الامور

آورده اند که در این سال جماعتی از مردم از مصر و کوفه و بصره بقصد خلع امیرالمومنان
عثمان از امر خلافت متوجه مدینه شدند و تفصیل این اجمال آنکه عبدالله بن سبا
که مردی یهودی از صنعاء یمن و قراءت توریت و انجیل نموده و انواع علوم
حاصل کرده و مصداق آیه کریمه مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل
الحمار یحمل اسفارا گشته و در زمان خلافت ذوالنورین متکلم بکلمه اسلام شده
و بواسطه آنکه در شان آن باطل حکمی از امیرالمومنین عثمان بروی واقع گشته بود عداوت
ذوالنورین را در دل گرفته از یمن بحجاز آمد و از آنجا ببصره و از بصره بکوفه و از کوفه
بشام رفت و انفصال امصار میخواست که فتنه در دین محمدی احداث نموده مسلمانان را
از طریق حق و راه صدق و صواب منحرف ساخته و در وادی ضلالت و بوادی
جهالت اندازد و اهالی شام بمعونت پرتو نور صبح هدایت و توفیق بر ظلمت درون که
عقیده فاسد آن شقی حاسد واقف شده وی را از آن مقام ازعاج و اخراج کردند بمصر
آمد و در آنجا رحل اقامت بنهاد و طایفه از مصریان قابل یافته رایت اثاره فتنه
برمی افراخت و آتش اضلال در کانون بواطن جهال برمی افروخت و این معنی را
در نظر آن خران مصری تزیین میداد که مرا عجب می آید از شخصی که تصدیق رجعت
عیسی بن مریم میکند و تجویز باز آمدن محمد با جهان نمینماید و داخل زمره یحرفون
الکلم عن مواضعه گشته برین مدعی باطل استدلال بآیه کریمه ان الذی فرض
علیک القرآن لرادک الی معاد مینمود و گروهی از اهالی مصر مناسبت جبلی
و ملایمت طبعی مصاحبت و مخالطت با او اختیار کردند و این عقیده خبیثه را ازو

فرا گرفتند بیت لا انتجب الکیلان فی حاجة * که صالح بفاسد اخر یفسد * عدوی البلید
الی الجلید سریعة * والجمر یوضع فی الرماد فیخمد * بایدان گوهر نشین که صحبت بد
گرچه پاکی ترا پلید کند * چشمه آفتاب تابان را * ذره ابری ناپدید کند *
و بعد از آنکه ابن سبا این امر را در خواطر آن جماعت ثابت و راسخ کرد باید
گفت هر پیغمبری را وصیی و قایم مقامی بود و هست و وصی محمد علی است و عثمان
خلافت را بغیر حق گرفته و آغاز طعن و عیب در او و عمال وی کرد و اظهار امر معروف
و نهی از منکر مینمود و دلهای مردم را بجانب خود مایل میساخت و می گفت من
میدانم که چه عمال عثمان را از عمل معزول نمی توانم ساخت اما ایشان را بامر معروف
و از منکر نهی میتوانم کرد بیت مثل زنند که گمراه را یکی پرسید * که توچه نامی و گمراه گفت
من رهبر * و مردم چون از عمال و حکام عثمان خصوصا اهالی مصر از عبدالله بن
سعد بن ابی سرح آزرده بودند در این معنی با وی متفق شدند پس ابن سبا دعاة
خود را منتشر ساخت و ابواب مراسلت و مکاتبت با فوجی از طاغیان و عاصیان
عثمان که در کوفه و بصره بودند مفتوح گردانید و بر آن اتفاق نمودند که در فلان
تاریخ معین از هر ناحیه گروهی بمدینه روند و از عثمان طلب خلع خلافت نمایند
و دیگری را از اصحاب رسول صلعم که سزاوار خلافت و شایسته امامت عامه مسلمانان
باشد بجای وی بدارند و چون میقات موعود رسید طایفه از رؤسای
مصر مانند عبدالرحمن عدیس بلوی و کنانة بن بشر لیثی و سوادان بن حمران سکونی
با ششصد و بقولی هزار نفر امیر ایشان غافقی بن حرب عکی و زمره از اهل کوفه مانند
زید بن صوحان و زیاد بن نضر حارثی و عبدالله اصم عامری و یزید بن قیس نخعی
با دویست یا سیصد یا پانصد نفر مقدم ایشان مالک بن اشتر نخعی با دویست
یا سیصد یا پانصد نفر مقدم ایشان مالک بن اشتر نخعی و گروهی از اهل بصره

حکیم بن جبله عبدی و ذریح بن عباد و بشر بن شریح قیسی و ابن محرش با عددی
بغداد اهالی کوفه مقدم ایشان حرقوص بن زهیر جمله از بلاد و دیار خویش
در شوال سنه خمس و ثلثین از هجرت شعر با دماغ پرخمار رفتند. پس چون آمدند و سخن
ایشان این که مقصد و مقصود ما حج خانه کعبه است و مصریان طالب علی بن
ابی طالب و بصریان قاصد طلحه بن عبید الله و کوفیان خواهان زبیر بن العوام بودند
بصریان بموضع ذی خشب و کوفیان بمنزل اعوص و مصریان بمکان ذی مروه فرود
آمدند و از هر قومی جمعی نزد مطلوب خود رفتند تا از ایشان استمزاج و استخراج
مقصودی نمایند مصریان چون بمجلس عالی علی بن ابی طالب درآمدند بعد از تقدیم
سنت سلام و التزام مراسم تعظیم و احترام کلام خود در امجریان ساختند که از مسکن مألوف
بداعیه خلع عثمان از خلافت و بیعت با تو بیرون آمده ایم اکنون مدعی ما مقرون بقبول و توجه
بجناب تو کرده امید که بجای تو آنیم رسانید حضرت امیر بانگ بر ایشان نهیب زده
فرمود صلحاء صحابه میدانند که جیش ذی خشب و ذی مروه و اعوص بر لسان پیغمبر صلعم
ملعون شده‌اند سزاوار خیبت و حرمان‌اند و اهل بصره و کوفه از طلحه و زبیر نظیر این سخن
بی فطرا آن شنیدند پس بمنازل خویش خایب و خاسر بازگشتند و در روایتی آنکه چون خبر این
انبوه بسمع امیرالمومنین عثمان رسید و داعیه ایشان معلوم کرد شب نزد علی مرتضی
رفت و بجانب وی استعانت جست و بمضمون این منظوم مترنم شد شعر ای یکرده تو کل
امروز دیده دی. دی هست و حاصل امسال داده یاد. فرمود یا ابا الحسن مرا حق قرابت
با تو ثابت و این مردم بقصد من آمده‌اند و مقصود ایشان انقاطه اوست
و اکنه کار بر من تباه کنند التماس از حسن اخلاق و طیب اعراق تو آنست که ایشان را
بهر نوع که دانی و توانی تسکین داده بازگردانی علی مرتضی فرمود ایشان را بچه شرط
بازگردانم ذو النورین فرمود بآنکه هرچه مصلحت تو باشد و بآن اشارت نمایی من بعد

عمل

عمل کنم علی مرتضی گفت تا امروز هر مشورت که با من کردی طریق صواب نمودم
راه مخالفت اجتهاد مودی و بقول مروان طرید و سعید مرید و معویه شریر و
عبد الله بن ابی سرح مرتد پلید عمل نمودی و رای ایشان بر رای من ترجیح دادی
و بواسطه خوشنودی ایشان ابواب مخاطره و فتنه بر خویش گشادی شعر چه سود حفظ
عهدی که میکنی با من. تو عهد میکنی اما نمی‌ایی ارتجی. اگر تو یار منی و رشتو
ز اغیار ده. نه دوستی است که با دشمنان کنی یاری. امیرالمومنین عثمان به فرمود
مضمون معنی بعد از این ترک رای ایشان بجوید لازم شمرده از صلاح دید تو تجاوز
ننمایم علی بقبول این ملتمس عثمان را از خود ممنون ساخته گفت فردا انشاء الله بنزد
آن جماعت روم و آن جمع را متفرق باز گردانم و روز دیگر با طائفه از اشراف
مهاجر و اعیان انصار بجانب آن قوم رفت و عثمان و مروان و سعید بن العاص را
نیز همراه کرد و اشد و در روایتی آنکه امیرالمومنین عثمان محمد بن مسلمه را با پنجاه مرد از
انصار برسم رسالت بسوی آن گروه روانه ساخت و با او گفت بهر نوع که ممکن شود
شر ایشان از امصار مصروف سازد و آنچه مدعی ایشان باشد قبول کن علی یا محمد بن مسلمه
علی اختلاف الروایتین یا هردو علی تقدیر الجمع بنزد آن قوم رفتند و سخنان خوب
مرغوب که موجب استمالت قلوب باشد از زبان امیرالمومنین عثمان بآن فرقه تقریر
کردند و کلمات رفق آمیز و نصایح صلح انگیز چندان گفتند که دلهای آن سنگ دلان
از جفا و قی که داشت متغیر نرم گشت و طریق مراجعت باوطان خویش پیش گرفتند
بشرط آنکه از امیرالمومنین عثمان باید که من بعد اموری که موجب تنفیر خواطر اهل
اسلام گردد واقع نشود و از آرای وصوابدید کبار صحابه که جمع مدینه را بنور حضور
خود زینت داده‌اند بیرون نرود علی و سایر اصحاب بمدینه معاودت نمودند
و خبر بعثمان رسید که علی بحسن تدبیر و لطف تقریر آن جمع شریر را تسکین داده بازگردانید.

و چون خاطرها از آن ممر جمع شد مروان با دخیلهٔ آنکه بنزد عثمان رفت و گفت
اهالی مدینه را زعم این است که تو برادری و درخواست تمام این کرده وابا کرده اند
واگر هیچ تکذیب زعمات ایشان نزد مردم محقق نشود موجب جسارت و جرات دیگران
کردد مصلحت چنان اقتضا میکند که ایشان بدانند که این مردم بباطل جمع آمده بود
میخواستند که فتح ابواب فتنه نموده اضلال جماعت جهال کنند و چون بطلان زعم خویش
دانسته دیدند که بنی مدعای ایشان متمشی نمیگردد لاجرم متلاشی و متفرق شده از راهی
که آمده بودند باز گشتند و چندان وسوسه و الحاح نمود و ترتیب این کلمات مموهه
نزد امیر المومنین عثمان کرد که وی باز بعض مروان فریفته گشته اهالی مدینه را جمع کرد
و بر منبر رسول الله صلعم بر آمد خطبه خواند مشتمل بر معنی که مردم مجتمعه بدانستند که آنچه
اعدا و اضداد ما به ایشان رسانیده بودند خلاف واقع بود و داعیه که داشتند
از موقع بفعل نتوانستند آورد بالضروره پشیمان و نادم گشته مراجعت نمودند
عمرو عاص در آن مجمع عام و محفل خاص حاضر بود فریاد بر آورد که ای عثمان تو پس
از خلفای تبارک و تقدم دار افعال قبیحه که مرتکب آن گشته توبه و انابت نمای و دست
طغیان ظلمه بنو امیه را از جیب و دامان مظلومان کوتاه کردان تا کار بر تو
دشوار و دراز نشود که این مردم را امید برخواست تمام دست تدبیر و لطف کلام باز
کردانیده اند عثمان بانگ بر وی زد که ای پسر نابغه ترا چه یارای آنکه با وجود
سوء حال خود از مقام توبه با من مقاوله نمائی و مرا بتوبه و انابت فرمائی یا بن العاص
تو از معاصی تائب شده که مرا بتوبه دلالت و تا شیا اهل بغی و ضلالت کنی و نعم
ما قیل شعر مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس، توبه فرمایان چرا خود توبه
کمتر میکنند، این همه زجر و تشویر تو برای آنست که از حکومت مصر معزول شده
نمیتوانم که چنین چون تو فرومایه را بدین پایه عمل بیارایم عمرو در معرض جواب آمده گفت

من

من در زمان رسول صلعم و صدیق و فاروق که هر دو برات بتو مزیت و رجحان داشتند صاحب
عمل بوده ام و حل مشکلات و معضلات با مفتاح افکار صائبه و تدابیر ثاقبه میکشوده ام تو از جهت
بی ترس و غبار او و او که بر صفحهٔ روزگار پدید آمد باب توبه و انابت بسوی دین از بن در کشی
مخالفت سنت سنیه نبوی مصطفوی دانی کوشه و دیگر آن از دور بلند با عثمان اتق الله و تب الیه و دیگر از روز
هیچکس از را با امیر المومنین بدانگونه عثمان متحرک گشته دست بر آورده و گفت اللهم انی اتوب
الیک فانی اول تائب و از منبر فرود آمد و عمرو عاص بمنزل خویش مراجعت نموده گفت بخدا
سوگند که من بعد با هر شخص که ملاقات کنم در باب عثمان تحریض و اغرا کنم ادعیه شعر من از سر بکاری
کنم در جهان، که بر نامداران سر آید زمان، و نزد علی و طلحه و زبیر آمد و ایشان را بخلع عثمان
از خلافت ترغیب نمود سلام بن روح گفت ای معشر قریش شما و سایر عرب بابی مسدود
بودان یا برادیت خویش ویران و خراب خواهید کرد عمرو گفت نی ملکی میخواهم که اخراج حق
از خاصره باطل نمایم تا مسلمانان در استیفاء حقوق مساوی باشند و در روایتی آنکه علی رضی
کرم الله وجهه چون از نزد مصریان مراجعت نموده بنزد امیر المومنین عثمان رفت و گفت صواب
آنست که بر سر جمع متکلم بکلامی شوی که مردم از استماع آن امیدوار و مرفه الخاطر و مطمئن
القلوب گشته بدانند که تو از افعال اعمال خود بیزاری و از اموری که منسوب بتو میکنند رجوع
ایشان بجنت تائب و نادم شده و باز بر امثال آن اقدام نخواهی نمود تا آوازه باطراف
و اکناف رود و اهالی بلاد که قلوب ایشان از تو متنفر گشته از تقدم بر تو متقاعد شوند
و الا این بیم است که جمعی دیگر بمثل طاغیه مصریان متوجه تو گردند و کوئی با علی بجانب ایشان
رد و باز گردان اگر نزد مردم کوئی که علی قطع رحم و استخفاف بحق میکند پس امیر مومنان عثمان
بمسجد تشریف داده بر منبر بر آمد و بعد از حمد و ثنای باری تعالی درود بر محمد مصطفی صلعم گفت
بدانید که خطا از هر فرزند آدم دور نیست و من از جملهٔ بشرم و دعوی عصمت نمیکنم و وعدهٔ
صادقهٔ التائب من الذنب کمن لا ذنب له مقتضی آنست که هر کس گناهی کرده باشد و از آن پشیمان

کشته درعتبه الوهیت نامنکرد و چنان بود کان کناه ازو در وجود نیامده باشد باید
واکاه باشید که اول کسی از شما که متعظ و پند پذیر کردد منم و اما اثبات تمام از امور غیر لایقه
که از من بوقوع پیوسته و توبه از من که پیر شده و عمر با خر رسانیده ام اثب و اولی واحق واحرست
وصدق من قال شعر الکیا امذ کفت حمر بعتبا دامد توبه کن زانکه مو را بوسه بغربا دامد برتبت
لوزه مادامت واجل سکوبند خانه عمر تو را سستی پدیا دامد وچون برای خویش مردم بامکر
از راه شما نزد من اسند و رای خود را در سوانح امور عرضه کنند اکر مدنی از بندکان مملوک مرا
در طریق حق صاحب سیر و سلوک کرداند هر اینه بنفس او عمل خواهم کرد و انچه موجب رضا
وخوشنودی شما باشد ارتکاب نمود و مردان واتباع او را که مکوب شما از اقوال و افعال
نا پسندیده ایشان از من غبار الوده کشته از خود دور و مهجور خواهم ساخت والحق که از اداد
جمال و کمال انشاح جاه و جلال ان بود زیرا که حب الطعان جو ید بلا نهایت کردن
خالی بلا جود بی سبیل است و خطبه خود را با ین سخن ختم فرمود که بعد از امروز دراهیچ در بان نخواهد
بود تا هر کس که حاجتی داشته باشد بمحصول بی منع تواند نمود و من در اسعاف و انجاح ان
بذل مجهود و بتقدیم خواهم رسانید مردم چون استماع خطبه عثمان نمودند از کلام رقت انکیز او
رقت کرده چندان کریستند که از اب بکا لحاء خود را سیراب کردانیدند و امیر مومنان عثمان
نیز رقت بسیار نمود انکاه از منبر فرود امد و بخانه خویش رفت علی مرتضی کرم الله وجهه
کفت بر من پوشیده نیست که اظهار نمود خدای تعالی بر ثبات و استقامت بر انچه
کفت توفیق دهاد اشراف مدینه از امیر المومنین عثمان رضه امید وار کشته بر خانه
او رفتند مروان و سعید و جمعی از بنی امیه که در حین خطبه وی حاضر نبودند نزد عثمان
امدند مروان مبادرت بکلام نموده کفت یا امیر المومنین سخن کویم یا خاموش باشم نائله
بنت فرافصه که حرم محترم عثمان واز عقل زنان بود از پس پرده کفت ای مروان خاموش
باش که دانم که چه خواهی کفت میخواهی که امیر المومنین را در خطبه امروز ملامت کنی یقین بدانکه

اگر این مقاله را امروز ادا نمیکردی مقتول و فرزندان یتیم و ملول کردانیده بودند والله
که متکلم بکلامی میشد که ویرا نجات داد از ان مصلحت نیست مروان کفت ای نائله ترا با ین حکایات چه
سو کند که پدر تو وفات کرد و حال انکه وضو ساختن نکو نمیدانست نائله کفت ای مروان
اهسته باش و بکران عباد ترا در میدان طعن و عیب موفق باکاذیب باطله مران بدرستیکه
پدر تو بر پدر من مزیت و رجحان نداشت اکر پدر تو امر تبه عمومت امیر المومنین نبودی
ترا از حقیقت حال او خبر دار کردانیدمی چنانکه دروغ نمودی بدرستیکه از حلیه عقل و علم
بغایت دور بود امیر المومنین را واجبست از تو احتراز ودوری شعر هر انکس که دانش نباید برای
مکن تا نیدیر هکنه بیدرش مروان از جواب وی اعراض نموده اعاده کلام خود نمود
که امیر المومنین سخن کویم یا نکویم عثمان در این حضرت تکلم داد پس بعرض رسانید که این خطبه
جناب امیر المومنین مناسب واقع نشده بدرستیکه ابروی خویش بردی و حرف وقعار را لحج
اعتبار خود ستردی پس ابو طالب را مطلوب این بود که ترا پیش مردم ضعیف ساخته برامیر
معترف کرداند مطلوب او بحصول پیوست اکنون صواب انست که این مردم را که امثال
جماد بر در خانه تو خود را بر کشیده اند با ز بدهی تا در ز یر باد نمانند با ز کرد بقیه با دا
که سخنی کستاخانه در روی امیر المومنین کویند و موجب تهیج فتنه کردد امیر المومنین
عثمان رضه کفت برو ایشانرا باز کردان که من خود شرم میدارم که با ایشان سخن کویم
مروان بیرون امد و با مردم اخطاب کرد که چه امر باعث بر اجتماع شما کشته بود مر
این داد او دو ماسته بان ماند که بنهب و غارت امده اید یا برای انکه ترع ملک
از دست ما نمائید و عثمان در پشت وحشت امیز او روی تکبر و ستیز کفته با مردم
وایشانرا عذر خواست مردم محزون و ملول از در سرای عثمان باز کشتند و جمعی از ایشان
نزد علی مرتضی رضه رفته انچه مشاهده و معلوم شان کشته بود بعرض وی رسانیدند علی مرتضی
ابن عبد الرحمن بن اسود بن عبد یغوث پرسید که تو در خطبه عثمان حاضر بودی کفت اری

فرمود در معنا که مروان حاضر بودی مرین معنی است که این جمع تقریر میکنند کفت ای رب
جناب ولایتماب کرم الله وجهه براشفت و کفت ای کروه مسلمانان و همکنان حاضر بیو
بدانید واکاه باشید که مرا با مروان کاری عجب افتاده اکر در خانه خود می‌نشینم و دامن
از معاملات امور در می‌چینم میکویند قطع صله رحم میکنی و حق قرابت بجای نمی‌آری و در میان
فتنه مرا تنها میکذاری و اکر دخل در کار میکنم مثل این امور از وی در وجود می‌آید بعد
از شرف صحبت رسول صلعم و حصول مراتب فضل و افضال و کمال حال مروان بادی لاهب
مینماید و او معاد اختیار خویش بدست وی داده تا هر جا که خاطرش خواهد میدواند
دلله در من قال شعر خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود. بهر درش که بخوانند بی خبر نرود.
و در غایت غضب از منزل خویش بیرون آمد و نزد عثمان رفت و کفت روا باشد که ای
معنی بر خاطر خطیرت پوشیده نشود که مروان از تو راضی نیست مکر بانکه ترا از جاده
دین و عقل منحرف ساخته مانند شتر مهار کجا خواهد کشانید بخدا سوکند که وی از خدا و قرای
در دین نیست و نعم ما قال الناظم شعر بشنو نصیحتی ز من ای مرد کاردان. کر عاقلی ز صحبت
ابله نفور باش. آن کس که یک جو از ره دانش است دور. زنهار از اختلاط بکسیل دور باش
و فرموده بپرهیز که من می‌بینم او را که ترا باب بیرون برد و باز نیارد و بعضی ترا بحقیقت انکه کفته اند
من مشی مع الغراب یرجع الی الخراب در مهالک افکند و از آنجا بیرون نیارد. اذا کان
الغراب دلیل قوم. سیهدیهم سبیل الهالکینا. هر که را راه با غراب بود. بیکمان منزلش
خراب شود. شرف خود را بمعیر بر او وی در برای خاطر مروان خود را مطعون مردم کردی
من بار دیکر خود را از مهم تو معاف داشته دیکر در این باب مدخل نخواهم نمود و طریق امداد
مسدود بر تو مسدود خواهم ساخت و از مجلس عثمان برخاسته بمنزل خویش باز آمد و مضمون
این منظوم حال فرمود شعر آنکس که کوش سوی حدیثت نمیکند. زنهار از نصیحت او در کشی زبان.
مجرور را چه لفتی خر با مجرو خود. بر تو حجره با شعله کردارش زیان. چون شاه ولایت

از پیش امیر المومنین عثمان برخاسته نزد او نایله بنت فرافصه نزد او آمده کفت قول رابت
علی را شنودم تحقیق که مخالف امر نیست و ملول از مجلس برخاست و بیرون رفت چنانکه
دیکر مشکل برای تو آید چرا متابعت رای مروان این قدر باید نمود که هر کاری که خواهد
چنان شود تا موجب تنفر خاطر اکابر اصحاب کردد عثمان فرمود اکنون چه تدبیر
کنم نایله بعرض رسانید که تدبیر ترس خدای عز و جل و اتباع سنت رسول صلعم و اقتداء
سیرت شیخین رضی الله عنهما و عزل ظلمه عمال از حکومت و ترک افتان مروان است شعر
بعزم آمان کار اسان نیز را. بر خویش مفتان ملامت زدا. مزن رای جز با خرد مند مرد.
از این پیش شاهان نکرد. همه کوش دل سوی درویش داد. غم کار او چون غم خویش داد.
القصه نایله باعث شد عثمان را بر آنکه برای علی برود و اسر رضا خاطر او نماید عثمان بعد
از تامل دانست که رای صواب نیست که او میکوید شبانکاه بخانه علی رفت و هر چند طالب
مظاهرت و معاونت نمود بجایی نرسید و علی بعد قدم از داد عثمان دردم از مهم کار
او کشیده میداشت تا انکه کرهای ان دیار در دار محصور ساختند و منع آب عذب
از انجناب نمودند نفس نفیس خویش تشریف داده بود را امیر مومنان عثمان بایستاد
و روایاتی است برین برای وی روان کرد و روایتی آنکه علی المرتضی در ان ایام
بجانب خیبر ضیعی رفته بود و جماعتی را او باش و اهل شر و بخاش بر طلحه بن عبد الله مجتمع
شده با استصواب او امور که مناسب بود از یکات میفرمودند جناب ولایتماب
چون از ناحیه خیبر مراجعت فرمود امیر المومنین عثمان بخانه او رفت و بعد از تقدیم مراسم
تحیت و تفقد کفت مرا بر تو حق اخوت ایمانی و حق مصاحبت و قرابت و مصاهرت
پیغمبر آخر زمانی ثابت است و بر تقدیر که هیچکدام از این امور متحقق نبودی بر بنی عبد مناف
عار بود که شخصی از بنی تیم یعنی طلحه حق ایشان انتزاع کند و از طلحه شکایت بسیار کرد
که علی وی را دلداری داده فرمود غم مخور که خواهی دید و شنید که من در امداد و اسعاف

توجه خواهم کرد و در زمان برفاقت اسامه بن زید بخانه طلحه رفت و سرای او را مملو از اوباش
و اهل غوغا دید فرمود این چه امر است که در آن افتاده و زبان بملامت و تقریع و تشنیع
و تعییر او کشود طلحه گفت یا علی کار از دست رفته علی از آن سخن معلوم فرمود که دست
بتدبیرت او نرسد او متوجه شده به بیت المال آمد و فرمود تا در خزانه بیت المال
بگشایند مفتاح حاضر نبود امر بکسر باب نمود و آنچه در بیت المال یافت بقسمت آن مردم
بشتافت چون صیت قسمت زر و سیم منتشر شد بمقتضی آنکه گفته اند شعر اینهمه دوستان
که می بینی؛ مگسانند گرد شیرینی؛ مردم در زمان متوجه شاه شمس کرم و جود گشته طلحه را فرد
و وحید گذاشتند و عثمان از علی ممنون و مسرور و فرحان و مسرور گشت طلحه بالضروره
نزد عثمان رفت و اعتذار نموده گفت یا امیر المومنین امری پیش گرفته بودم اراده فعدیه حق
تعالی حائل و مانع من شد عثمان گفت بخدا سوگند که تو اکنون نیز تائب و نادم نیامده بلکه چون
مغلوب و مخذول گشتی چاره دیگر نیافتی الله حسیبک یا طلحه یعنی مصرع خدا بار کردار مکر جزات
بدهد؛ بثبوت پیوسته از محمد بن شهاب زهری که گفت از سعید بن مسیب سوال کردم
که مرا خبر ده که عثمان را برای چه مقتول و اصحاب رسول صلعم بچه سبب وی را نصرت نموده
مخذول ساختند و میان او و مردم کدام امر در میان آمد که باعث بر خروج ایشان
شد بر وی سعید در جواب گفت عثمان بظلم مقتول شد و بعد از قاتل او ظالم بود
[illegible] به در ترک نصرت وی معذور واضح و متمسکی لایح داشتند و شرح آن قضیه آنکه
چون امیر مومنان عثمان رضه بر سریر خلافت را متمکن گردانید در سنین اوایل خلافت
معاش بجانب پسندیده نمود و در آمد رفت کسی بر حرف او نرسید بعد از آن
تغییر اوضاع خویش نمود و اذا تغیر السلطان تغیر الزمان بواسطه فرط محبتی که با اقارب
خویش داشت ایشان را ترجیح ایشان بر کبار صحابه نموده ابناء اعمام خود را ایالت و حکومت
بعضی از ممالک اسلامیه داد از انجمله آنکه بعد از فتح افریقیه زمام مهام تمام ممالک شام

درکف

در کف کفایت معویه بن ابی سفیان در آورد و ولایت بصره از ابو موسی اشعری انتزاع نموده
ایالت آن ناحیه را بعبدالله بن عامر بن کریز تفویض نمود و مغیره بن شعبه را از امارت
کوفه معاف داشته حکومت آن دیار را بولید بن عقبه و بعد از آن بسعید بن العاص
داده و با وجود کبار اصحاب رسول صلعم ایالت ولایات اسلامیه را بجوانان بنی امیه
داد و این معنی نزد مردم بغایت مستبعد مینمود و فی الحقیقه سبب پریشانی امور عثمان
همان بود از بوذرجمهر پرسیدند که امور ملک بنی ساسان برای چه مضطرب و بی
سامان گشت و حال آنکه مانند تو حکیمی در میان ایشان بود جواب داد که ایشان عظایم امور را
تفویض باصاغر و ادانی میکردند لاجرم سرانجام احوال پریشان رسید شعر بجو زمان مهر ما
کار بزرگ؛ که ناید ز مرد بی کار کرد؛ اگر چنگ و منقار دارد چو ز؛ کبوتر کجا صید
شاهین کند؛ نباید چو خورشید جرم سها؛ نباشد چو گل زینت بوی گیاه؛ القصه سعید گوید
که اخبار غیر مرضیه از حکام و عمال عثمان بمدینه میامد و خواطر اصحاب از آن جهت ملول
میگشت و با او بطریق نصیحت و شفقت میگفتند که سزاوار جاه و جلال و کمال تو آنست که این عمال
از اعمال که متصدی آنند معزول گردانی و جمعی از صحابه که بامانت و دیانت و عدالت
و درایت موصوف و معروفند بجای ایشان بنشانی و مروان را از نیابت و ندیمی خویش براند
و دخالت در کار خود در مشورت و صوابدید او واقف چه وی بواسطه شرارت
که در نهاد او مضمر است نیکخواه تو و نیکخواه مسلمانان نیست ولقد احسن من قال شعر
هر آنکس که باشد بد بدسگال؛ نباید که باشد شه را عمال؛ که از ایشان شود شاه بیدادگر؛
جهان زان شود جمله زیر و زبر؛ هر چند از این نوع سخنان بعرض امیر المومنین عثمان
میرسانیدند نتیجه نمیداد و از انجمله عبدالله بن سعد بن ابی السرح را والی مصر گردانیده
و او در آن ناحیه طریق جور و عدوان و ظلم و طغیان با مردم آن مملکت مسلوک
میداشت و الملک لا یبقی مع الظلم قاعده مقرر است بالضروره جماعتی از سکنه آن دیار

شکایت او در باب سیر بر خلاف معروف داشتند و از وی تظلم نمودند و قبل از این واقعه
از امیر المؤمنین عثمان نسبت با عبدالله بن مسعود و ابوذر غفاری و عمار بن یاسر بعضی امور
غیر مناسبه واقع شده بود و قلوب قبیله هذیل و بنو زهره هنوز از جهت ابن مسعود و دلها
بنی مخزوم از قبل عمار بن یاسر و اقوام بنو غفاری و حلفاء ایشان برای ابوذر با عثمان
صاف نبود فی الجمله ذو النورین بر کیفیت ابن ابی السرح واقف شد مکتوبی مشتمل
بر تهدید اکید و تخویف بلیغ شدید باو نوشت و او را باسترضاء جماعت متظلمه و حسن
معاش و منع از جور و ظلم سفهاء و فاش امر فرمود و مضمون این منظوم نامه را ختم نمود
در حقی که بود دوی آمد یاد بر خیز هم اکنون بر بن در کمان اگر با رخار است خود کشته
دگر بر نیان است خود در رشته اما سودای سود و سر در پی سودای جل او را چنان احاطه
کرده بود که حل ادبار وقت الکفر ب را مجال خروج محال می نمود ولقد اجاد من افاده شعر
وحتی ظن ان الغش نجح وخان الفتی کاف لما تجرا معیجتهد عالم جو باد در قضیات
بگوش مردم نادان چو آب در غربال بنابر آن ابن ابی سرح از نصایح عثمانیه تجاهل و تغافل
نموده در کار خود اهمال تمام میورزید و بعضی از متظلمه را که شکایت او بعثمان برده
بودند ضرب و حبس نمود و یکی را از ایشان بقتل آورد و ادی جاهل اکنند کار بگفت جاهل
هرگز نشود بحیله مدبر مقبل پس هفتصد مرد از اهل مصر بمدینه آمده و ظلمها که از وی نسبت
با مردم مصر واقع شده بود باکابر مهاجرین و اشراف انصار عرض کردند و مقصود ایشان
عزل وی و قصاص از مظلوم مقتول بود و با التماس مصریان علی بن ابی طالب نزد ذو النورین
رفت و گفت قدر علی این مردم عزل عبدالله بن سعید از حکومت مصر و قصاص از وی بوصلت
مناسب آن مینماید که بعزل ایشان کما هی حقه برسی و اگر حقی بر کسی ثابت کنند داد ایشان
از آن کس بستانی تا آتش فتنه ایشان فی الجمله تسکینی یابد و نعم ما قال الشاعر شعر بوکار
دار کرد بر بیخ خویش کرد تا بر جهان محیط شوی همچو دایره خواهی که مستعمل شود دائم مشغول

مشغول

مشغول شو بحسب باطفاء نائره وطلحه بن عبدالله و عایشه صدیقه ما بین این کلام تجنب
و پیغام بامیر مؤمنان عثمان رسانیدند ذوالنورین فرمود شما رای خود را بر مردی
قرار دهید تا ایالت ولایت مصر را بدو تفویض کنم جمله اصحاب گفتند محمد بن ابی بکر
از روی نسب و حسب شایسته و سزاوار این امارت و اهل مصر نیز خواهان امارت
وی بودند بنابر آن منشور حکومت مصر بنام وی نوشته او را با مصریان روانه ساخت
و جمعی از مهاجرین و انصار را با او رفیق گردانید تا بر وقوف ایشان معانی که میان عبدالله
بن سعد بن ابی سرح و اهل مصر واقع شده باشد تحقیق نموده بر مقتضی عدل آن قطع
رسانید پس ایشان بصوب مصر توجه نمودند و چون سه منزل از مدینه قطع کردند
غلام سیاه را دیدند بر شتری سوار سراسیمه وار شتر را بر قضا داده بود و سیری
مینمود که گویا طالب شخصی یا هارب از شخصی است بتفتیش احوال او مشغول شد گفت
من غلام امیر المؤمنینم مرا بجانب عامل مصر بمهمی ضروری فرستاده و مرة ثانیه از تفحص
نمودند گفت من غلام مروانم گفت عامل مصر ابن ابی السرح را بدادکه مقصود من از عامل
عبدالله بن سعد است و شتر خویش را بر اندند محمد بن ابی بکر را از این امر خبر ساختند
جمعی را از عقب وی فرستاد تا او را باز گردانیدند و خود از او استفسار نمود غلام
همان جواب داد که با جماعت گفته بود محمد بن ابی بکر از وی پرسید که هیچ مکتوبی با تو هست
گفت نی تفتیش متاعش کردند هیچ مکتوب در میان متاع او نیافتند مطهره با بی
با وی بود و چیزی در جوف آن تقلقل مینمود مطهره را تحریک کردند تا آنچه در جوف آن
باشد بیرون آید میسر نشد مطهره را شکستند مکتوبی چسبانیده سر بمهر بیرون آمد
که بر عنوان آن نوشته بود من عثمان الی ابن ابی السرح محمد بن ابی بکر مهاجرین
و انصار که در آن طریق رفیق او بودند جمع گردانید و نامه را در حضور خاصه و عامه
بگشادند مضمون نامه آنکه چون محمد بن ابی بکر و فلان طائفه بتو رسند باید که

قتل ایشان حیله انگیزی و مثال که میباید در ابطال آن سعی بلیغ نمایی و بر عمل خویش
بر قرار سابق مستمر باشی و جماعتی متظلمه که از ظلم تو شکایت بمن آورده اند محبوس
نمایی تا من ثانی الحال در شان ایشان بتو رسد و در روایتی آنکه در مکتوب نوشته
بود که این مردم که فتنه انگیخته بمدینه رسول صلعم آمده بودند مقصود ایشان منقضی
نشده بمنازل خویش مراجعت نمودند تو ایشان را می شناسی چنان کن که سزای ایشان را
در کنار ایشان نهاده مقتول یا مقطوع الاطراف سازی تا دیگر کسی را هوس این
اجتماع نشود و در روایتی آنکه عبدالرحمن بن عدیس و عمرو بن الحمق و عروة بن البیاع
دره زنی و بعد از حلق لحیه محبوس سازی و جماعتی دیگر را نام برده که صلب کنی چون
رفقا محمد بن ابی بکر نامه را خواندند بغایت فزع و مضطرب گشتند محمد نامه را بمهر جمعی
از اعیان رفقا مهر کرد و بمعتمدی سپرد و بمدینه مراجعت نمود و اکابر صحابه را مانند علی
و زبیر و طلحه و سعد مکتوب را گرفته با عثمان ملاقات نموده گفتند این غلام تو و این
شتر شتر تو هست گفت آری گفتند این مکتوب را تو نوشته باشی قسم یاد کرد گفت حاشا
که این نامه را من نوشته باشم و سخن خود را بایمان غلاظ و شداد مؤکد ساخت که این
مکتوب را وی ننوشته و کسی را امر بنوشتن آن نکرده و خبر از این مکتوب ندارد و انغلام را
بسوی مصر روانه نساخته پس انجماعت را محقق شد که آن امر از عثمان صدور نیافته و وی را
در آن ایمان مصدق داشته حکم نمودند که آن امر فضیع و شنیع مروانست تا مروان
کشته مروان را با تسلیم نمای تا از وی تفتیش قضیه مکتوب کنیم و حال آنکه مروان در سرای
عثمان بود از تسلیم وی ابا و امتناع نموده گفت که بمجرد این سخن نتوانم مروان را بشما سپارم
تا وی را قتل رسد که این خط را دیگری مشتبه نوشته و مهر بی وقوف من بر آن زده
وانغلام را فریب داده بر این شتر نشانده باشد و مروان را معنی آنکه اگر من خواستمی
که مکتوب بعبدالله بن سعد بنویسم میتوانستم که امراه دریابد و فرستم تا زودتر بوی رسد

وغلام

وغلام و شتر نشاندم عثمان را بر سپاه ایشان بنا بینی گذشت این امر بیت که اعدا در میان
یکدیگر ساخته و پرداخته اند از نزد عثمان بیرون آمدند و دیگر بار او گرد خانه مجتمع شدند
چه از ابا تسلیم مروان در مطلوب ایشان خدشه کلی پیدا شده گفتند دلهای ما هرگز
با عثمان صاف نخواهد شد مگر آنکه مروان را بما تسلیم نماید تا کیفیت امر این نامه را از وی
تجسس نماییم اگر تحقیق عثمان نوشته یا فرموده باشد وی را از خلافت عزل کنیم چگونه تجویز قتل
مردی از اصحاب رسول صلعم بلا جهت شرعیه نماید و اگر مروان از زبان عثمان بی وقوف
او نوشته باشد چنین مردی را چرا در میان امور خود مطلق العنان باید گذاشت
بلکه او مستحق طرد و منع و دوری و سزاوار اجتناب و بعد و مهجوری است و نعم ما قال
الناظم شعر مکن تا توانی بناجنس میل منه خانه بنیاد بر راه سیل بود صحبت ناسزا در مثل
چو موسی که افعی نهد در بغل القصه در میان اهل اسلام آن امر شایع و ذایع گشت و هیچ
احدی از اهل مدینه نبود الا که در آن مهم عثمان را عیب و طعن نمود و این خبر چون
بمفتیان بصره و کوفه رسید بمدینه معاودت کردند و قبایل بنی زهره و بنو مخزوم
و هذیل که برای عبدالله بن مسعود و عمار بن یاسر و ابوذر غفاری رض از عثمان
رنجیده خاطر بودند و در معاونت ایشان افزودند محمد بن ابی بکر از قوم بنی تمیم نصرت
خواسته جمعی معاونت او بر خواستند و طایفه از اهل مدینه مدد او گشتند و منجر
بان شد که جمعی کثیر اتفاق نموده چهل شبانه روز یا چهل و نه روز یا دو ماه و هشت
روز باستماع علی اختلاف الاقاویل عثمان را در سرای او محصور ساخته نگذاشتند
که برای امامت صلوات بمسجد نبوی صلعم تشریف فرماید و مردم را منع میکردند از آنکه
آب شیرین برای وی ببرند تا وی بتنگ آمده خود را از امر خلافت خلع کند یا
مروان را تسلیم نماید و وی بنابر وصیت رسول صلعم از امر اول و بنابر وفور رحم و شفقت
که در باره مروان داشت از امر ثانی ابا و امتناع مینمود و علی مرتضی اهل فتنه را از آن

تشنیع نهی کرده فرمود این کار که متصدی آن گشته‌اند نه عادت مسلمانانست و نه شیمه
کافرانست چه کفار روم اگر مردی را در قید اسر در میآرند اطعام و اسقاء او از مهمات
میشمرند و هرچند مبالغه و الحاح فرمود مآبا نشد که ترک آن طریقه غیر مرضیه نمایند بجائی
نرسید علی چون دید که آن گروه در رای فاسد خویش بغایت مستبد اند بفحوی کریمه ذرهم
فی طغیانهم یعمهون عمل فرموده بدولتخانه خویش بازگشت و شاهزاده امیرالمؤمنین حسن
با جمعی از خدم فرستاد تا بر در سرای ذوالنورین ایستاده مردم را از دخول در دار مانع
شوند و در مدت محاصره چون موذن بر در سرای وی میرفت وی میگفت الصلوة یا امیر
المؤمنین گاه امامت ابوعبیده ابوهریره و احیانا با ابن عباس حواله فرمودی و اهل فتنه
موذن را از اطلاق امیرالمؤمنین بر وی منع و زجر مینمودند چنانکه موذن در اواخر حال چون
بدر دار آمدی بگفتن الصلوة الصلوة اکتفا کردی تا قصه بجائی انجامید که غافقی بن
حرب امیر رؤسای مصریان امامت مسلمانان مینمود نقل است که در ایام محاصره روزی امیر
مؤمنان عثمان بر سر سطح بام دکو آمده خود را بر اهل فتنه ظاهر ساخت غوغائیان
بالکلیه کوکشتند هیچ باز نیست که وسیله قتل وی بجوییم تا این دخفضه دود تو فاریغ شویم
چون عثمان از آن مفتنان این سخن را شنید گفت والله که حق عز و علا و رسول او صلعم
قتل مرا مباح نداشته‌اند و در روایتی آنکه چون بر ایشان مشرف گشت گفت السلام علیکم هیچکس جواب
سلام او متعرض نگشت آنگاه گفت آیا در میان قوم طلحه بن عبدالله هست طلحه گفت آری
عثمان گفت انا لله و انا الیه راجعون سلام من بر قومی واقع شود که دعوی اسلام
کنند و طلحه بن عبدالله که یکی از عشره مبشره بود در آن قوم باشد و سلام مرا جواب نگویند
یعنی این مصیبتیست از مصائب که در مقابل آن کلمه استرجاع استعمال باید نمود طلحه گفت
رد سلام کردم فرمود سنت در رد سلام چنین میباشد که من استماع تو نمایم استماع
من نکنی و تنها قال الناظم شعر چه خوش بود که بکمان ابروان کمین نکنند وگر دلی ببرایند

قصد

قصد دین نکنند ✱ شنیده‌ام که بحوزم نوشته مجهن مکن مکن که نکو مهران چنین نکنند
برای خاطر دشمن مشو مخالف دوست ✱ که ترک صحبت یاران همنشین نکنند ✱ القصه
عثمان گفت ای طلحه سوگند میدهم ترا بخدای تعالی که از حضرت رسالت صلعم شنیده
که حلال نیست اراقه دم هیچ مسلمان الا بانکه ارتکاب کرده باشد یکی از سه خصلت یا
کفری بعد از ایمان و زنا بعد از احصان و یا کشتن خون مسلمان بغیر حق و بحمد الله
والمنه من بر هیچ کدام ازین امور اقدام ننموده‌ام و در بعضی از روایات وارد شده که مفتنان
برای مدعی باطل خویش سر از گریبان مخاصمه و مجادله بیرون آورده گفتند که حدیث
مذکور یا مأول یا مقید خواهد بود زیرا که نص قرآنی باباحه قتل غیر ثلثه مذکوره ناطق است
و آن قتل ساعی فساد است و قتل باغی که امرار و بر نه مقاتله نماید بر بغی خویش
عثمان در جواب هیچ نگفت و در روایتی آنکه گفت از شما سخنی سؤال میکنم بخدا و حقوق
اسلام که جواب صواب بگوئید و از طریق راستی و انصاف عدول نجوئید آیا میدانید
که سید صلعم بمدینه تشریف داده و آب شیرین در بین بلده طیبه نبود الا بئر رومه و مسلمانان
و فقراء مهاجرین از بی‌آبی شکایت با فخر بر و مقرر فرمود کیست که چاه رومه را از
خالص مال خود بخرد و دلو خود با دلاء مسلمانان در آن چاه مساوی سازد
یعنی در راه خدای تعالی بر عامه مسلمانان وقف کرداند و او را بازاء آن چاهی در
بهشت باشد من او را دوان از مال خالص خود خریدم و بر مسلمانان وقف کردم
امروز شما مرا از آشامیدن آن آب منع میکنید تا بغیر وقت آب شور دریا بایدم
نوشید و لقد اجاد من افاد شعر در دست منی و سنادم تو برد ✱ در یا که در آب
تشنه میباید مرد ✱ جماعت حضار انکار نتوانستند ورد و او را درین سخن مصدق
داشتند باز پرسید که آیا میدانید که مسجد ما در بر کجا تنگ جا عیبان ما استحضرت
فرمود کیست که بقعه آل فلان را بخرد تا ماید دا را زرا بارض مسجد منضم سازد و او را بقعه

بعد از آن در بهشت مقعد و آماده باشد من امر او را از مال حلال خریدم و اضافه مسجد
نبوی کردم تا فضای آن وسیع و فسیح شد و اکنون شما مانع نماز من در آن مسجد میشوید
قوم تصدیق آن حدیث او نمودند دیگر گفت آیا میدانید که پیغمبر صلعم بر جبل ثبیر مکه واقع بود
و من همراه شیخین رضی الله عنهم در ملازمت حضرت بودیم که ناگاه کوه در تحرک و تزلزل
آمد چنانکه بعضی از احجار آن از ذروه جبل بحضیض او رسید آنحضرت پای مبارک خود بر کوه تیر
زد و فرمود اسکن ثبیر فما علیک الا نبی و صدیق و شهیدان قوم گفتند آری عثمان
گفت الله اکبر بخدای کعبه که گواهی شهادت من دادند و سه نوبت تکرار این کلمه فرمود و چون
این کلام عثمان بعلی رسید رقت بسیار نموده فرموده تا سه راویه مملو از آب شیرین
مهیا ساختند مصحوب جمعی از خدم بدار عثمان روانه کردانید و او پاس در صدد
صد صنع در راه بجهی کذاشتند که از آن آب بدار او رسانند ولنعم ما قیل شعر صد شربت
شیرین ز لب حسنه دلارا تو دلیل لب اربند و چنین نمک ازیزد فی الجمله در امروز
بامداد و اسعاد جمعی از بنی هاشم و بنی امیه آن آب بدار عثمان در آوردند و گویند
ذوالنورین بعد از تمادی ایام محاصره مالک اشتر را طلبیده باو فرمود که مطلوب
این مردم از من چیست مالک گفت یکی از سه امر اول آنکه خود را از خلافت خلع کنی
تا ایشان بهر که خواهند تفویض کنند دوم آنکه خود حکم بقصاص خود کنی و اگر از این
دو امر ابا و امتناع نمائی بدانکه ترا بقتل خواهند آورد و امیرالمؤمنین عثمان رضی
گفت خلعتی که حق عز و اسمه شان مرا بآن عزیز کردانیده در من پوشانیده باشد
چگونه آن را خلع کنم و حال آنکه سید انبیا صلعم مرا بعدم خلع بر وجه تاکید شدید
وصیت نموده و بر خلع تهدید و وعید نموده باشد و الله اگر مرا بکشتن نشانند
در قیامت مرا از تقصیر جهت منع ظلم و عدوان احدی نکنند احب است نزد من از آنکه خود را
امام امت مرحومه محمدیه خلع نمایم و آنچه گفتی از امر قصاص بخدا سوگند که از من امری

صادر

صادر نشده که مقتضی قصاص باشد و آنچه گفتی که ترا بقتل خواهند رسانید من هم
میدانم که داعیه ایشان این است اما بدانکه اگر بر این امر اقدام نمایند و بقتل
من مبادرت کنند دیگر باهم نخواهند کرد و اختلاف در میان ایشان حادث
خواهد شد و ایشان را دیگر مقاتله و محاربه با اعداء دین محمدی بطریق اجتماع میسر نخواهد
گشت و آیه یا قوم لا یجرمنکم شقاقی ان یصیبکم مثل ما اصاب قوم نوح او قوم هود او قوم
صالح وما قوم لوط منکم ببعید برخواند بعد از آن گفت عنقریب خواهد بود که ما
و این قوم جمع آییم در پای عرش عظیم خداوند کریم و حضرت جلال احدیت جل و علا
بعدل خود در استحقاق میان ما حکم کند و هر فریق را بجزای و سزای خود برساند
و نعم ما قیل شعر هرچه بر ما میکنی امروز بر ما بگذرد دلبرا حیف بکن ما دایم فردای
است روز باشد که بعد از این مشاهده امور کنند که بر ایشان ضعف حیات
خود ترجیح دهند و الله که من رغبتی بامارت ایشان ندارم و اگر وصیت رسول صلعم در کار
من نبودی که فرموده ای عثمان خدا اینت ترا قمیص لباس خواهد فرمود و مردم خواهان
آن خواهند بود که تو آن را از خود خلع کنی زینهار که بمدعای ایشان نروی و آن را از خود
دور نکنی و بر بلیه که در راه قضیه بتو لاحق شود صبر و شکیبائی نمائی که هر آینه در خانه
خود می نشستم و ایشان را و امارت ایشان را ترک مینمودم و الله که اگر بتیغ ظلم این جماعت
کشته نشوم عنقریب سیلاب موت بنیان عمر او یران خواهد ساخت چه سن من بنهایت
رسیده و عظام بدن من رقیق و جلد بر آن بغایت ضعیف و رقیق گشته و از استیفای
اهل بیت خود تجاوز نموده ام پس بهر حال چون شربت مرگ چشیدنی است از دست
فجار خوش گوارتر و چون میسر است و بعد حیات باز پس رفتنی است عاجلا و آجلا
بتیغ اهل بغی و اشرار سزاوارتر زیرا که در اینصورت دولت فوز شهادت مضمر و موجب
نیل سعادت رضوان و خوشنودی خدای اکبر است ابیات شعر چون مرا از دست من میرفت با

بغایت عجب و شنائت بوده
وا در و نبود که من در میان
ایشان

خواهد رفت. نه همان سر که خدای کف پای تو بود. و با وجود که حال و سال من بر این
منوال انجامید این جماعت قصد قتل و قتال من دارند بار خدایا امر ایشان را پریشان
و کلمه ایشان را متفرق گردان و انتقام مرا از ایشان بکش و برای من طالبی حیث
بر سر این مفسدان چنین بگمار تا داد مرا از ایشان برآورد و از این منقشان و باغیان
یکی را زنده مگذار و در رادی گویند مخفی اسو کند که اکثر دعای آن بزرگوار در حق آن
فوج بدکردار مستجاب شد دلالت از عبد الله بن عباس بن ابی ربیعه که گفت در بعضی
از ایام محاصره امیر مومنان عثمان مرا فوق او بودم دو دیده نشسته اگر فرمود بیا
تا استماع نمائیم که این قوم دغابر در سرای چه میگویند جمعی میگفتند چرا این مرد را امهال
مجال دهیم و زمره ای میگفتند او را مهلت می باید داد شاید که از این اصرار و استبداد
برگردد و در این اثنا طلحه را مرور بر اهل شر واقع شد و گفت ابن عدیس کجاست
در زمان ابن عدیس نزد او رفت و ساعتی با هم بطریق مساره مکالمه نمودند
آنگاه ابن عدیس با اصحاب خود گفت من بعد هیچ فرد را مگذارید که به عثمان
در آید و از نزد او نیز هیچ احدی را بیرون مگذارید تا کار بر وی دشوار شود و عثمان
گفت این ضیع نتیجه ارشاد طلحه است خدایا شر طلحه را از من کفایت کن که این گروه را
او بر من شورانیده و او روزی خلافت که در دل او رسوخ یافته امید دارم که مرا
و کروی را بان نرساند و خون او در طلب این امر بخواری بریزد ابی عبد الله بن عباس
گو میخواستم که از خانه بیرون آیم خارجیان مانع شدند تا عاقبة الامر محمد بن ابی بکر
مرا حمایت کرده بنحوی بلیغ بیرون آورد دلالت که عبد الله بن عمر با گروه اوباش
گفت از عثمان در حیات حضرت رسول صلعم در حرب احد گناهی عظیم واقع شد
و حق تعالی بکرم خویش از او عفو فرمود چنانکه آیه کریمه ولقد عفا الله عنهم دلالت
بران میکند و اکنون شما او را بصیرة میخواهید مقتول سازید مر دینست که جامعی

از اهل

از اهل مدینه بطریق خفیه نزد او فرستاده گفت ما را اذن فرمائی تا از قبل تو با این
قوم مقاتله کنیم دستوری نداد و در روایتی آنکه زید بن ثابت نزد وی رفت و گفت انصار
ترا سلام رسانیده میگویند اگر رخصت مقاتله میفرمائی ما دو باره انصار الله
میشویم و امیر المؤمنین در شأن ایشان دعای خیر بتقدیم رسانید و مضمون این
منظوم متکلم شد شعر بر ادعای شما در ره و کون سود دهد سعادت دو جهانی
نه دیر و زود دهد و در جواب فرموده نصرت شما بر من نعمتی عظیم و منتی جسیم است
ولیکن قتال را تجویز نمیکنم زیرا که نمیخواهم که بواسطه من دما و اموال مسلمانان در
عرضه تلف و هلاک واقع شود و گویند با وی در دار هفتصد مرد بودند چون حسن بن
علی و عبد الله بن زبیر و جمعی دیگر از اعیان صحابه و اشراف مدینه با وی اتفاق داشتند
و اگر اجازت میدادند قتال میکردند اهل ضلال و اضلال را از اقطار
مدینه ازعاج و اخراج میکردند هر چند الحاح و مبالغه نمودند رخصت مقاتله
نداد و فرمود سوگند میدهم جمعی را که در اطاعت و فرمان منند که از قبل من قتال
و قتال ننمائید و در انجال خود بگذارید تا حق تعالی در شأن من آنچه تقدیر فرموده باشد
بامضا رسانید و در این مقال فرمود الحکم لله ان الامر لیس لنا. و ما بقی سوی التسلیم
للقدر. صبری کنیم تا کرم او چه میکند. با این دل شکسته جز او چه میکند. ثبوت
پیوسته از عبد الله سلام که در ایام محاصره عثمان با اهل مدینه گفت ای زمره اسلام
زنهار که در صدد قتل عثمان در میایید و ابواب فتنه بر وجوه خویش مگشائید
بخدا سوگند که شمشیر شما از شما در غلاف شریعت و قصد قتل امام زمان خلاف
طریقت است بدرستیکه ملائکه کرام بقول سید انام علیه السلام از انقضاب مدینه ایستاده
حراست این بلده طیبه مینمایند از دخول فتن منایند شما ملائکه را بقتل این مرد
که خلیفه وقت است مرنجانید و ایشان را از دیار خود باقوال غیر مرضیه مرانید و بواسطه

کیست القصه امیر نصایح شافیه و مواعظ کافیه دران فئه باغیه هیچ تاثیر نکرد و عاقبة الامر
خود را در دار الاحسان دین خود در راه جنت بحر و نضح الودی عند المحبین باطل برد و نه
رد الشهاده بالجرح · از ابو حبیبه مولی موسی بن عقبه مرویست که گفت در ایام محاصره عثمان
زبیر بن العوام مرا نزد وی فرستاد و چون در دار وی در آمدم حسن بن علی المرتضی و
و ابوهریره و عبدالله بن عمر و جمعی دیگر از صحابه کرام با وی نشسته بودند گفتم مرا زبیر بسوی تو فرستاد
و سلام و تحیت رسانیده میگوید در محبت و اطاعت تو ثابت قدم و تغیر و تبدیل بما راه نیافته و با تو
موده ام راه مباد از دی شعر برانیدت و تپیدن جانت · دگر سوند ها بر من زبانت · اگر فرمایی
بحضرت تو آیم و اگر خواهی هم اینجا که هستم محافظت خانه تمام بنی تیم و بنی عمرو بن عوف با من
وعده نموده اند که علی الصباح با جمیع مردم بسرای من حاضر شوند تا هر چه اشارت شود
بتقدیم رسانم و نعم ما قال الناظم · برای تو دادم سر و جان و مال · ز لطف خواهم از خالق ذو الجلال
امیر المومنین عثمان از غایت فرح تکبیر گفت فرمود شکر و سپاس مر خدای را که این برادر را
در موقع عصمت ثبات قدم داده از خلاف و شقاق که این مردم با ان گرفتار شده اند نگاه داشت
سلام من با وی رسان و بگو نزد من ان خوشتر است که وی در مقام خود مقیم باشد و شمشیر
در روی کسی که دعوی اسلام میکند نکشد و امید وارم که حق سبحانه و تعالی دفع این بلیه
از من نماید شعر و فوض الی الله الامور اذا اعترت · و بالله لا بالاقربین التلائم شعر
و با خدای خود انداز کار و دل خوش دار · که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند · ابوهریره از میان
انجمن برخواست و گفت ای یاران خبر کنم شما را از انچه گوشهای من از رسول صلعم استماع
نموده گفتند بگو یا اباهریره گفت قسم بذات پاک رب الارباب که از انسرور شنیدم
که فرمود بعد از من فتنه و امور منکره و حوادث مکروه در میان امت من پیدا شود صحابه
کبار بعرض سید ابرار رسانیدند که نجات ازان بلیات بچه امر میسر گردد فرمود باید
که مرجع و مصیر شما این امیر امین در زمره متابعین او باشند و اشارت بجانب عثمان فرمود

خلافت شمشیر فتنه را از غلاف بیرون نکشید و زهر اختلاف از جام تفریق جماعت
مسلمانان نچشید و در روایتی انکه گفت در ایام سابقه سنت الله بران منط جاری بوده
که هر امتی که پیغمبر خود را بقتل میاوردند از ایشان هفتاد هزار مرد مقاتل
مقتول میگشته و چون خلیفه پیغمبر را میکشتند سی و پنج هزار مرد مقاتل در
مقابل ان ریخته میشده شما در تحقیق خون این مرد مبادرت منمایید که ابواب
فتن بر شما مفتوح و دماء شما بجوار بی تمام مسفوح خواهد شد بجای که نفس
من بید قدرت اوست که هر یار شما که در قتل وی شریک شود روز قیامت
مقطوع الید محشور گردد [illegible] شما نه ملاقی کرده باشید که حقوق این شیخ امیر
المومنین عثمان در ذمه شما مانند پدران است بر شما از عقوق مقابل مسازید
و بمحافظت تقویت شریعت محمدیه بر دارید جماعت او باش چون این کلام مشتمل بر
تهدید و وعید تمام استماع نمودند زبان بشتم و ایذاء او گشوده گفتند دروغ
میگویی و در طریق یهودیت و نفاق بقدم شقاق میپویی عبدالله در جواب
گفت شما طریق کذب و بهتان سلوک مینمایید و انواع عصیان و مخالفت بدست
هوا و هوس در وجوه امام حق میگشایید من یهودی دستار نیستم بلکه مومن مخلص
و موحدم خدا و رسول برین قضیه گواهند و جمله مومنان کامل از غث و سمین و الحمد لله
و حق تعالی شان مرا با والجند از آیات کلام حمید مجید خویش رفیع و منیع ساخته و در آیت
فضیلت مرا ابین الناس [illegible] که برادانی و اکاهی و ادتاب و نواهی [illegible]
در ایتی میفرماید قل ارایتم ان کان من عند الله و کفرتم به و شهد شاهد من بنی
اسرائیل علی مثله فامن و استکبرتم اکثر از اهل تفسیر و تاویل تنزیل اتفاق نموده اند
که مراد از شاهد بنی اسرائیل منم و در ایت دیگر میفرماید قل کفی بالله شهیدا بینی
و بینکم و من عنده علم الکتاب از اجله اصحاب پرسید که مراد از من عنده علم الکتاب

بر

طایفه حضار بوقت انفار رسانیدند که بجز ابو هریره ما را حجت و حقیقت امر تو کالمعاینه شد
امر فرمای تا با این گروه باطل مقاتله کنیم عثمان بن عفان ایشان را سوگند داد که با این جماعت
در صدد قتال مباشید و مرا مثل طایفه مکر دانید که تیغ در روی علی علیه السلام کشند مرا
صبر بودن در این بلیه و محافظت وصیت رسول صلعم در این قضیه اولی و انسب مینماید و لعل اجداد
من اماد شرط است احتمال جفاهای دشمنان   چون دل بنهد هر که دل او ز دست بر کم
نقلست که در ایام محاصره امیر المؤمنین عثمان سعید بن العاص نزد وی رفت و گفت
یا امیر المؤمنین دانی من در شان تو معتقد انست که احرام بحج خانه کعبه بسته از ما تکبیر کوبان
بیرون ایی امیدوارم که چون بینند که قصد زیارت بیت الله داری اسیبی بتو نتوانستند
رسانید و چون در مکه در آیی سکنی در آن دیار اختیار فرمایی که بمقتضی کریمه و من دخله
کان امنا در آن حرم امن و امان هیچکس تعرض بتو نتواند کرد جد من بعد مقام نمودن درین
بلد مستجلب ابتذال و استهانت و نعم ما قال الشاعر شعر ان ضاق صدری ناقتی فی بلدة ،
فزمامها بیدی و مناسم القضا ، نعم یاد که بر چشم خلق خوار شدی ، کناره کن تو از اینجا
برو بجای دیگر ، درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای ، نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر ،
فرمود داهیه کار نقل بغایت دور مینماید که این قوم خون مرا مباح شمرند و در اینجا خانه منع
نکنند و چگونه من جوار هجرت و جوار سید ابرار اقامت در جای دیگر اختیار کنم و لقد احسن
من قال شعر از جور رقیبان درش دور نکردم ، تا خلق نگویند که از دوست جدا رفت ، و ایضا
انگه چون اوباش بر حصار او استیلاء تمام یافتند و کار بر وی تنگ شد بعلی رضی الله عنه
کس فرستاد که نظم قد بلغ السیل الزبی ، و جاوز الحزام الطبیین ، و اخر مکتوب را باین
بیت ختم کرد که شعر فان کنت ماکولا فکن انت اکلی ، والا فادرکنی ولما امزق ، کفونم اب
حیوتی بحلق تشنه فرو کن ، زانکه بگسترده باب و بد لبوی ، بعد از آن التفات بجانب
غلامان و موالی خویش نمود و حال انکه تمام ایشان سلاح کشیده داعیه داشتند که با اوباش
محاربه

محاربه و پرخاش نمایند فرمود که هر کدام از شما که سلاح از خود دور کند و اینها ترک دهید
مقاتله کنند از مال من در راه خدای بنده آزاد باشد و نظم این قضیه شیخ فرید الدین عطار
در مدح وی فرموده شعر در امنوعا علاما قی بکباد ، سلاح او ز شدند از بهر پیکار ،
بد ایشان گفت هر بنده که از روز ، سلاح اندازد است او آزاد است و هر روز ، و جماعتی از صحابه و اهل
مدینه سلاح بر خود راست کرده عزیمت بر محاربه مصمم کردانیده بودند ایشان را سوگند
داده مبالغه تمام التماس نمود که سلاح از خود دور کنند که صلاح ایشان و فلاح سایر
مسلمانان در آنست جماعت اوباش از جنب دار برمی احجار مشغول شدند عثمان او از بام نگریست
که سبب بر سنگ انداختن چیست یکی از آن جمع گفت ما تو را سنگ باران نکنیم و لیکن خداوند
تو را برمی احجار غضب مبتلا کند امیر المؤمنین عثمان فرمود دروغ میگوید اگر من خود را به
برمی احجار غضب او متوجه من شود برمی او در کوت (؟) خطا نکردد پس از آن بیاغیان
یکبار هجوم نموده از جنب دار و طرف دیوار خود را در سرای ان حضرت انداختند عثمان چون
اقدام و ازدحام ایشان مشاهده نمود گفت سبحانه و تعالی مرا امری مقدر و مقرر بوده
و لامحاله ملاقی ان خواهم شد و بان راضی و خوشنودم و لنعم ما قیل شعر پیوسته رضای
دوست میدادم دوست ، من بر بلای دوست میدادم دوست ، پس مصحف اکتم (؟) اند
ابدال انهم حبل در مصحف نزد مصحف را بر کوفته در کنار نهاد و بقراءت قرآن مشغول
گشت از نائله بنت فرافصه که حرم محترم امیر مؤمنان عثمان بود مرویست که چون اوباش
ویرا در دار محصور ساختند در آن ایام اکثر اوقات روزه دار بودی و راه اب عذب
بر وی بسته بودند بنوعی که هیچ میسر نیست که برای وی مقداری اب شیرین روان کنند
روز پنجشنبه که دو روز دیگر مقتول خواهد شد بعادت معهوده صایم بود برای افطار
وی مقداری از آب عذب از آن جیران طلبیدم بر سبیل استهزا گفتند در چاه آبی
داری و حال انکه اب او از غایت ملوحت میسر نیست ایشان میداد افطار نا کرده در خواب شد

تا مرتب بطلوع صبح من از راه بام بخانه یکی از همسایه‌ها رفتم و کوزه آب شیرین پیدا کرده برای وی
آوردم در خواب بود وی را منتبه ساختم تا قدری آب بیاشامد در مطلع صبح نظری کرده
فرمود فجر طالع شده و من نیت روزه کرده‌ام از این آب چگونه بیاشامم اوحدی شعر
همی جو دارد این چرخ جفاکوش ✽ که ندهد کام دل کس را در آغوش ✽ نماید تشنه کام از شربت جام ✽
دلی در حال ریزد کاه اشام ✽ کسی کو زاد در صحرای عالم ✽ بخورد آب خوش از نهر بای عالم ✽
و در روایتی آنکه نائله گفت با وی گفتم چون شب طعام و شراب اتفاق نیفتاد چگونه روزه خواهی
داشت فرمود از بالای این سقف پیغمبر صلعم بر من ظاهر شد و با وی دلوی آب شیرین بود فرمود
اشرب یا عثمان بیاشامیدم سه نوبت مرا امر بشرب میکرد و من می‌آشامیدم تا بر وجه کمال سیراب
شدم بعد از آن فرمود ای عثمان فردا این مردم ترا هجوم خواهند کرد اگر با ایشان مقاتله نمائی
حضرت عزت عز شانه ترا بر ایشان ظفر و نصرت دهد و اگر ترک مقاتله کنی فردا شب نزد ما افطار
خواهی کرد و من شق ثانی را اختیار کردم و نعم ما قال الناظم شعر هر اسیر سال پس از ترک ریزنده
شاید بود ✽ ببوی یار چراغی کران دهان بچکد ✽ معلق است دل من بطاعت تو چنان ✽ که کو
بجوش آشامیدنی روان بچکد ✽ پس نائله وداع کرده مضمون این منظوم را بموقف اداء رسانید
ما سیلی روزگار خوردیم و شدیم تا خود بکجا رسد سرانجام شما بثبوت پیوسته که صباح
روز جمعه بسمع علی مرتضی کرم الله وجهه رسانیدند که اوباش امروز داعیه قتل عثمان دارند
از استماع این خبر بسیار ملول و محزون گشته بسب و شتم آن جماعت مشغول شد و در زمان
امر فرمود تا ریحانتین خواجه عالم بر اهمت غلام خود قنبر سلاح پوشیده شمشیر حمایل کرده
خویشتن را به سرای امیر مومنان عثمان رسانیدند و منع آن جمع نموده نگذارند که در سرای وی
در آیند و ادنوی التماس نمایند که مروان را تسلیم ایشان نماید شاید که این فتنه تسکین یابد
زبیر و طلحه و طایفه دیگر از صحابه چون شنیدند که علی مرتضی ع جگر گوشهای خویش را مدد او فرستاده
ذو النورین فرستاده ایشان نیز باتباع اقتدا نمودند ابناء خود را ملازمت سرای او ساختند

کودند

کودند تا در آن امر با ایشان موافقت نمایند اوباش چون دیدند که این زمره مدد عثمان میرسانند
پای خود را در مقام عنا دفشرده دست بتیر و سهام و قذف احجار بر آورده یکبار هجوم نمودند
در آن غوغا روی امیر المومنین حسن خون آلوده شد و محمد بن طلحه زخم جراحت یافت و قنبر را سر
شکست چون جماعت اوباش روی خون آلود حسن را دیدند ترسیدند که مبادا این خبر به بنی
هاشم رسد و اتفاق نموده مدد او اسید و سعی باطل ایشان مضمحل کرده ساعی ایشان
از اعراض نمودند و در روایتی آنکه آتش در در سرای زدند تا مردم از پیرامون در دور شدند پس
در آنجا السعر بت یافته خود را از بام در سرای انداختند و گویند از خانه شخصی از انصار که در جوار
عثمان بود دیوار را داد و او را رخنه در آمدند عثمان بنماز مشغول بود و سوره کریمه طه در آن نماز
قراءت میفرمود و از غوغا و ازدحام اوباش از نماز متشاغل نشد و چون از نماز فارغ شد
مصحف در کنار گرفت و بر کشاد بر آمد که الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فا
خشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل و آیت را از نظر نگران میفرمود و در وقتی
آنکه مردم دار بهمه متوجه در سرای بودند که در بن فرصت اوباش از عقب دار دیوار را
شکافته و جمعی خود را در آنجا انداختند که عثمان با زوجه خود نائله آنجا بود و مصحف در کنار
داشت و قرآن میخواند یکی از آن ملاعین ضربتی بر سر انور وی زد چنانچه سرش بشکست و قطرات خون
بر آیت فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم چکید سودان بن حمران اصبحی شمشیر کشیده بر وی حواله
کرد تا کارش تمام کند نائله خود را حایل ساخته دست برهنه خویش بمضمون این [illegible] کرد
و قضیه بر سر چو نماند کو بر دست گیرد سر شمشیر [illegible] و با بواسطه انامل مقطوع گشت و گویند
محمد بن ابی بکر بر وی در آمد و در دست وی مشقصی یا مشاقص بود در پانها اوداج او را
قطع نموده و مجروحش ساخته بیرون آمد و از اوداج عثمان خون روان شد و شخصی دیگر
حنتی بر روی وی زد و روی دلجوی آنجناب شکسته گشت پس سودان بکفره شمشیر
کار او تمام ساخت و قول آنکه اول مردی که در خانه عثمان در آمد محمد بن ابی بکر بود و لحیه

ویرا بکرفت عثمان موفق در نمی یافت اوکفت ای پسر برادر بکذار لحیه مرا بخدا سوکند که اکر پدر بزرکوار
تو در سلک احیا منتظم بودی تو اقدام برین امر نافرجام نمی توانستی نمود چه آنجناب اکرام این
لحیه میفرمود محمد بن ابی بکر را از استماع این سخن رقتی پیدا شده شرمنده وخجل باز کشت بعد از آن
مرد قبیر ازرق رومان بن سرحان نام با خنجری کشیده قصد مجروح او کرد وکفت یا نعثل بر چه
دینی عثمان در زبان کفت من نعثل نیستم بلکه عثمان پسر عفانم وبر ملت حنیف ابراهیم خلیل ودین
حمید مجید محمد عربی پیغمبر آخر الزمانم واز جمله مشرکان نیم از جمله موحدان ومخلصانم آن
بدبخت کفت دروغ میکوئی وبان خنجر وی را بدرجه شهادت رسانید وآن صاحب کمال بر آن
حال صبر نموده جان عزیز را ایثار سخن پیغمبر صاحب تمیز کردانید وهیچ نوع در صدد دفع
وممانعت در نیامد ونظر باین معنی در مدح وی کفته اند شعر پر شد حیا ز سیرت عثمان وی نکرد •
در پیش روی دشمن سر از حیا • این شرط مهربانی وتحقیق دوستی است • کو بهر دوستان بری از پیشتر
جا • خاصان حق حلیه بلیه کشیده اند • هم بیشتر عنایت وهم بیشتر عنا • کویند در آن حال مردی
دیکر از مصریان با سیفی مسلول در خانه در آمد وکفت واهر که پیش او درا مقطوع سازم
وخواست تا آنجناب را مثله کند نائله خود را میان شوهر وشمشیر او حائل کردانیده بانک
بغلامی از غلامان عثمان رباح نام زد که مرا اعانت نمای رباح شمشیر کشیده متوجه مصری
شد ونائله او را بعنف تمام از خانه بیرون انداخت غلام بد در رسید در پیش از تن جدا
ساخت وقول بعضی از مورخان آنکه قاتل عثمان کنانه بن بشر تجیبی بوده واین واقعه روز
جمعه سیزدهم یا هژدهم ذی الحجه سال سی وپنجم از هجرت روی نمود مقالت کنائله بر بام خانه
بر آمد وفریاد بر آورد که بدانید واکاه باشید که امیر المومنین عثمان مقتول شد وآغاز نوحه
وزاری کرد وبزبان حال وهو اصدق من لسان المقال بمضمون این منظوم نشید برکشید که
بیش تو کار دهر کم سنجی حالک • حالی بیرق انکه از دست حالک • حال کرا کویم وهمدرد کو •
همنفس ویار من از درد کو • خاک شد آن صورت زیبای او • ای سر من خاک کف پای او •

همنفسی

همنفسی نیست در این بوستان • با که توان کفت غم دوستان • سخت دلی باشد از این سنک تر •
کز بچنین درد نباشد سوزش • کل که نه در مجلس یاران بود • کل نبود آنکه که خار آن بود •
شهر پر از خلق وجهان پر بلاد • جان خرابم نپذیرد قرار • مرویست که امیر المومنین حسن وحسین
وجماعتی از ابنا صحابه بعد از استماع آنخبر با عزیزان سرای وی در دویدند عثمانرا مذبوح
وکشته دیدند در آن واقعه دهشه وحادثه صما جزع بکلمه استرجاع نموده رقت بسیار کردند
وبا دیده پر آب ودل کباب بیرون رفتند شعر بر آمد با لطای آتش آلود • ز مژکان خلق خون دیده
پالود • ز هر چشم انجمن را خون برآمد • نفیر از انجم کردون برآمد • نه تنها مخلصان ونیکخواهان •
که غمکین شد همه کوه وبیابان • القصه خبر قتل امیر مومنان عثمان در مدینه فاش شد عایشه
صدیقه از خانه خویش بیرون آمد وکفت عثمان مظلوم مقتول شد وتحسر وتاسف بسیار
نمود واین خبر موحش چون بعلی مرتضی وطلحه وزبیر وسعد وسایر صحابه که در مدینه بودند
همه از خانهای خود بیرون دویدند وبتعجیل تمام میرفتند تا بخانه عثمان رسیدند و ویرا بآنحال
دیدند علی مرتضی بغایت بر آشفت وحسن وحسین را خطاب کرده فرمود در وا باشد که مانند
عثمان مردی بطریق مقتول شود وشما بر در سرای او باشید ونتوانید که مردم را از
آن شنیع منع کنید ولطمه بر روی حسن وشتی بر سینه حسین زد ومحمد بن طلحه وعبد بن
زبیر را سب وشتم وزجر وتقریع نمود ودر غایت غضب وقهر استرجاع کرد وبمنزل شریف
مراجعت فرمود وکمان آنجناب آنکه طلحه در آن باب اعانتی کرده باشد وی با حضرت امیر
ملاقات کرد وکفت یا ابا الحسن این همه غضب برای چه میفرمائی وحسن وحسین را بجرم وجنایت
چرا آزردی فرمود چکونه غضب وقهر نکنم وحال آنکه امیر مومنان عثمان که سعادت مصاحبت
با سید پیغمبران وشرف قرابت ودولت مصاهرت با فخر پیغمبران یافته باشد بی اثبات حجتی ملامت
چنین مظلوما مقتول کردد وطلحه کفت اکر مروان تسلیم آنجماعت مینمود مهم او باینجا نمی انجامید
جناب ولایتمآب فرمود اکر مروانرا بایشان میسپرد پیش از آنکه بر وی امری ثابت کنند

قتل او اصلاح پذیر نخواهد بود پس علی بغایت ملول و محزون شد و اعاده کلمه استرجاع نموده
فرمود با حذلها از قاتل عثمان بیزارم و کشنده او را مستحق غضب و قهر پروردگار میشمارم گویند مردم
بنهب و غارت سرای عثمان مشغول شدند و دار ابوهریره با چند دار دیگر که متعلق بقرب جوار بود
غارت و تاراج اوده شد و اموال و امتعه از آن جمله ساختند و بلی خواده و بقولی دو هزار
درهم از بیت المال نیز غارت کردند و در خزینه خانه عثمان صندوقچه مقفل یافتند که گفتند آنچه
از بیت المال خیانت کرده اینجا خواهد بود او بشکستند حقه دید اینجا بود ظن ایشان آن بود
که در آن حقه جوهر مکنون خواهد بود که موازی خراج چند مملکت باشد حقه را نیز بشکستند
صحیفه بیرون آمد که بر آن نوشته بود عثمان یشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وان محمدا
عبده ورسوله وان الساعة آتیة لا ریب فیها وان الله یبعث من فی القبور علیها یحیی وعلیها
یموت و بها یبعث در ظهر ورق آن صحیفه مکتوب بود عرب غنی النفس یغنی النفس حتی یکفیها. وان
مسها حر ضرها الفقر خاصرة فاصر لها ان یغنیها. بکاینه الا من بعد حین گویند او روز
و بقولی سه روز عثمان با آن حال مطروح بود که کس را مجال برداشتن نبود و بعد از آن
دواده مرد و عایشه دختر عثمان در شب جسد وی را بر تخته در پی نهادند و تا بقیع غرقد
می‌بردند و در راه سر صاحبان او بر آن تخته طق طق میکرد در روایتی اکر هاتفی ابیع
اجازه داد که دفن کنید و بر او صبوری نماز مکنید مانا الله ثم قد صلی علیه و در روایتی اکر حکیم بن
حزام یا حویطب عبدالعزی یا جبیر بن یا زبیر بن العوام بر وی نماز گذارند و در روایتی اکر
وصیت فرموده که زبیر بر من نماز گذارد و مرا دفن کند و علی اختلاف الروایات و الاقاویل
که وی را در مقبره بقیع مدفون سازند و بر وی از جماعتی مانع ایشان شده گفت اگر وی را
در این مقبره دفن کنید من جماعت دیگر را خبر دهم تا وی را از قبر اخراج کنند و انواع فضیحت
بدو رسانند بالضرورة جنازه او برداشت بموضعی که معروف بحش کوکب بود و او بردند
چنان دعثمان را در آن موضع مدفون ساختند ولقد اجاد من افاده عرب لئن عیروا احتمالنا

فرمنوا

لم یغیبوا. مکارمه الاوفی الی الحشر تذکر. و گویند قبل از این واقعه ببیقی طلب ... در زمین حش کوکب
میگذشت فرموده بوده باشد که درین بستان مردی نیکوکار را دفن کنند آورده اند که روح
پاک آن صفاوه صفوت و حیا و نقاوه تقوی و بحار را از این خاکدان و بحار را از اینجا که آن
مغلی عالم اعلی بردند از چهار طرف خانه چهار بانگ شنیدند اول اینکه یا ابن عفان ابشر
بجان ما تا لوان دوم اینکه یا ابن عفان ابشر بروح و ریحان سیم اینکه یا ابن عفان ابشر
بنعیم غفران چهارم اینکه یا ابن عفان ابشر برب غیر غضبان گویند نائله زوجه وی پیراهن
خون آلوده او را با اصابع خود بآستین آن پیراهن معلق ساخته نزد معاویه فرستاد معویه
از آن را بالای منبر برد و باهالی شام نمود و تعزیت عثمان بداشت و بعد از آن تعزیت و بکا و استیلا
جمیع اشراف و خواص شام را سوگند داد که بزبان خویش تو دیگر کنید و بر فراش خواب
خود تکیه ننمایند تا زمانیکه قتله عثمان را بقصاص برسانید و یکسال پیراهن قمیص میکوشید
بصحت پیوسته که سعید بن زید که از جمله عشره مبشره است قتله عثمان را توبیخ و توبیخ نموده
گفت والله که اگر کوه احد از آنچه شما با عثمان کرده اید منقض شود هر آینه که سزاوار
باشد بانقضاض و از ابوبکره مرویست که گفت والله که اگر از آسمان ساقط شوم وجسد من
قطعه قطعه گردد واجب است نزد از آنکه در قتل عثمان شریک باشم و منقول است از ابن عباس
که گفت والله که اگر مردم در صدد مطالبه خون عثمان نباشند هر آینه از آسمان سنگ
بارد و نعم ما قال الشاعر عرب لوان علی الافلاک ما فی قلوبنا. تهافتت الافلاک
من کل جانب. ز اینجا ن سنگها که از آن قوم آمد. که بنا رید فلک
سنگ زهی مستنکو. و گویند هر شخص که در قتل عثمان سعی کرده بود حق تعالی
نازله پیش او داد و به اقبح وجوه سر ش ادق حیا ساختند یا دستش چنگ شد
یا محروق یا مجنون یا مبتلا ببلای عظیم گشت و از جمله اشعار که در مرثیه
عثمان گفته اند این است که مرثیه ابعد العثمان ترجوا الخیر امة قد کان افضل

من يمشي على ساق • خليقة الله اعطاهم وخولهم • ماكان من ذهب جلو واوراق •
ولا تقولن لشيء سوف افعله • قد قدر الله ما كل امرئ لاق • وحسان بن ثابت
در مرثیه امیر مومنان عثمان رضی الله عنه فرموده • ترکتم غزو الدروب وجئتمونا •
القتال قوم • عند قبر محمد • فلبئس هدی الصالحین • هدیتم ولبئس فعل الفاجر المتعمد •

کلام در بیعت امام باحلال مشکلات و سفینة النجات امیرالمومنین و امام المتقین علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیه و امر خلافت و حکومت خواص و عوام و بیان مخالفت بعضی از اعیان ایام و شرح بعضی از وقایع و حوادث که در سنین خلافت او بظهور آمده بر الاجمال والتفصیل والله یهدی الی سواء السبیل

ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله تعالی اورده اند که چون واقعه قتل امیرالمومنین عثمان بن عفان بوقوع پیوست جناب ولایت ماب و صاحب نصاب امیرالمومنین علی کرم الله وجهه در خانه خود نشست و در اختلاط را با مردم من کل الوجوه در بست روسا مصر و عظماء عصر روی بجنبه علیه و سده سنیه علویه اوردند تا ملتمس بیعت را بادی استحکام دهند انحضرت اجابت نفرموده و بروایتی انکه بعد از چند روز از واقعه عثمان مصریان با اهالی مدینه گفتند که بنزد علی رضی الله عنه باید رفت و از انحضرت التماس قبول منصب خلافت باید نمود پس اتفاق باستان رسالت اشیان علی الشان روی شتافتند و گفتند عالم را چاره نیست از امام و پیشوای و خلیفه و مقتدی و منبعی در برو در کار امروز از تو سزاوارتر کار حق و اولا تر انجناب در جواب فرموده مرا با بیکار شما حاجتی نیست بهر که شما اتفاق میکنید من با شما موافقت نموده مبایعت و متابعت حکم ایشان مضمون این منظوم بعرض رسانیدند که شعر
مرتضی اندر میان وانگه کسی گوید که عقل • افتاب اندر سما وانگه کسی جوید سها • بیتی که تو در میان احیا باشی کرا یارای ان مقام باری این بود که متصدی خلافت و پادشاهی خاص و عام شود و گفتند که اگر جناب ملتمس این فقرا را در حیز قبول نیابد

بیع خلافت از خلاف لولا السلطان لاکل الناس بعضهم بعضا مثل و امور مردم بغایت پریشان و مختل شود جناب ولایت ماب در جواب انطالبان صواب فرمود شما را این مرتبه نیست که متصدی نصب امام شوید این کاریست که تعلق برای و رویت اهل غزوه بدر کبار اهل حل و عقد و اصحاب علی الشان رضی الله عنهم دارد هر مرا که ایشان بخلافت و رایت قبول نمایند خلیفه او خواهد بود و این کلام متین مبین امیرالمومنین را بعین شرح و بسط چون با ان طایفه علی العدد بقوالبدر رسانیدند جمهور ایشان که در مدینه بودند بدر سرای انجناب امدند و استدعاء مبایعت نمودند امیرالمومنین چون هجوم و الحاح مهاجر و انصار را بدید بنا بر ان از خانه خویش بیرون امد و متوجه مسجد نبوی شد و بر منبر رسول صلعم بر امد خطبه فصیحه بلیغه خواند مشتمل بر حمد و ثنای خداوند تعالی و درود بر محمد مصطفی صلعم و بعد از ان خرموجای کرده و فرمود ان راضی هستید بان که من امیر شما باشم همه گفتند اری و اول شخصی که برخواست و با وی بیعت نمود طلحه بن عبید الله بود و حال انکه دست او شکل عارضی داشت از زخمی که از کفار در حرب احد باو رسیده بود در ان زمان که بان دست وقایه و سپر ساخته بود رسول خدا را صلعم جناب ولایت ماب نظر نمود بان و در خاطرش خطور کرد که این دست شایسته و سزاوار نقض عهد و بیعت است و با خود گفت شلا و امر اشل و در روایتی انکه حبیب بن ابی ذویب گفت اول کسیکه با وی بیعت کرد صاحب ید شل است هر کز این بیعت با تمام نرسد ید شلا و بیعة لا تتم بعد از ان زبیر رضی الله بیعت نمود پس اعیان بقیه مهاجر یا و انصار پس سایر مردم بشرف بیعت با انجناب مشرف شدند و در بعضی از کتب هست که این بیعت در روز جمعه که عثمان کشته شده بود تحقق یافت و اقرب بصواب انست که گویند بیعت امیرالمومنین بعد از قتل عثمان بیک هفته اتفاق افتاده و در مستقصی روایتی نقل کرده بود که حاصل المعنی انست که در روایت ابن جدان امده که اهل مدینه عرض بیعت کردند و سعد بن ابی وقاص بعضی با وی

کفتند دست بکشای تا با تو بیعت کنیم و ترا بخلافت برداریم وی اباء و امتناع نمود و قبول
نکرد و بهر یک از سعد بن زید و عبد الله بن عمر عرض کردند ایشان نیز قبول ننمودند
و علی بن ابی طالب نیز خود را ازین امر کشیده میداشت زیرا که اختلاف بسیار از مردم
مشاهده میکرد تا روز پنجشنبه از قتل عثمان در آمد و او در روز جمعه کشته شده بود
انجماعت که در صدد نصب خلیفه بودند کود یکیک از اعیان اصحاب رسول صلعم
طواف مینمودند و میکفتند این علی بن ابی طالب در میان اهل مدینه حاضر است
بنزد او رفتم و خواستم که محرک سلسله بیعت با او شویم اباء و امتناع نمود و خلافت را
قبول نکرد و جمعه حاضر میشود و مردم را هیچ امامی نیست که باین فرض مؤکد قیام نماید
رای شما درین باب چیست ما احق و اولی باین امر نیستیم انجماعت کفتند پس ساعی با ما
موافقت و مرافقت اختیار نمائید تا برویم و با او مبایعت نموده بخلافتش برداریم
اهل مصر سوی علی علی القدر رضی الله تعالی عنه شتافتند و برای قرار بیعت مرد
مجتمع کشتند الا طلحه و زبیر امیر المؤمنین فرمود که طلحه و زبیر کجا اند کفتند ایشان
چنین و چنین میکویند فرمود درین خطب جلیل از حضور هر دو لابد است پس مالک
اشتر و حکیم بن جبله بنزد هر دو رفتند و کفتند ما عرض کردیم منصب خلافت را هر دو بر
هر یک از شما و با شما بیعت مینمودیم شما ازین امر اباء و امتناع نموده قبول نکردید
اکنون که مسلمانان دیکری را که شایسته و سزاوار این کار است اختیار کرده اند موافقت
نمیکنید و سر باز میزنید یعنی از تأکید ید الله علی الجماعة و تهدید و وعید شدید
من شذ شذ فی النار دمی ابزشتید پس شما نیکخواه اهل اسلام نیستید یا بیعت نمائید
با هر که مسلمانان بران اتفاق کرده اند یعنی تا در دایره جمعیت ما راه المومنون
حسنا فهو عند الله حسن در آمده باشید و اکر ربقه جو اندازید از ربقه جماعت مسلمانان
بیرون میروید بحکم نص صریح والتارک لدینه المفارق للجماعة اراقت خون شما مباح

وحلال

وحلال و نفس شما مستحق عذاب و نکال و شایسته عقاب و انتقام و وبال از خدای
ذو الجلال است ایشان چون دیدند که اکر امتناع کنند ملحق بعثمان خواهند شد
هر دو بنزد امیر المؤمنین آمدند انجناب با ایشان فرمود مرا رغبتی باین امر نیست هر کدام از شما
رغبت داشته باشید باید که دست خود بکشاید تا من بیعت نمایم ایشان هر دو کفتند
تو باین امر احق و اولی و انسبی پس اول طلحه و بعد از آن زبیر بیعت کرد و این قضیه روز
پنجشنبه بیست و پنجم ذی الحجه سال سی و پنج هجری بوقوع پیوسته در مستقصی چنین کفته
آورده و از بعضی از ثقات چنین مسموع شده که بیعت مرتضوی بتحقیق نیز وقتی که شاه سیاره
یعنی آفتاب ببرج حمل تحویل کرده بود که ماه فلک ولایت در برج خلافت استقرار یافته
القصه چون روز دیکر شد عامه مردم بیعت نمودند پس علی بن ابی طالب خطبه بخواند و با
جماعت صحابه رضوان الله علیهم مآثر کذارد و بعد از فراغت از امور مذکوره امیر المؤمنین
فرمود تا مروان و چند نفر دیکر از بنی امیه را طلب نمایند بعد از تفتیش و تفحص تمام
از انجماعت خبری و اثری پیدا نشد کویند جناب خلافت مآب از زوجه عثمان نائله استفسار
نمود که قاتل عثمان که بود او در جواب کفت دو مرد در سرای در آمدند و محمد بن ابی بکر
با ایشان بود دو مرد وی را بقتل آوردند رویهای ایشان را دیدم اما ایشان را آشنا نیستم
امیر المؤمنین محمد بن ابابکر را طلبید و کیفیت واقعه را از وی پرسید او موثقا
رسانید که والله در سرای عثمان در آمدم و قصد قتل وی داشتم پدرم ابو بکر را یاد
کرد من ازان یاد او متأثر شدم و دست از وی برداشتم و حال آنکه از آن کار تائب و پشیمان
بودم و سوکند بخدای یکانه یاد کرد که من نکشتم او را و آنکاه نداشتم که دیکری او را بقتل
آورد و زوجه عثمان وی را در جمیع این سخنان تصدیق کرد مؤلف کتاب فقیر حقیر جمال
الدین المحدث الحسینی عفی الله عنه کوید این قصه را بتفصیلی که سابقا مذکور شد صاحب
مستقصی در کتاب خود ایراد نموده بعنوان و فی روایة ابن خلدان فاما انچه درین

روایت مذکور است که طلحه و زبیر اول ابا و امتناع نمودند از بیعت امیر المؤمنین و سخنان درین
باب گفتند و آخر الامر مالک بن الاشتر و حکیم بن جبله ایشانرا بتهدید و وعید بقبول
ماده باکراه و اجبار آورده اند تا بیعت کردند ظاهرا انصاف دارد بانچه مشهور است
که حضرت امیر المؤمنین علی در حرب جمل با طلحه و زبیر فرمود شما با من بیعت کردید بطوع و رغبت
خود نه آنکه شما را اکراه و اجبار کنند و در بعضی از مکاتب که امیر المؤمنین رضی الله
عنه بمعاویه ارسال نموده تصریح باین معنی فرموده چنانچه شرح آن بعد ازین در کتاب
در انشاء حرب جمل و صفین مذکور میشود انشاء الله تعالی و ایضا در بعضی از کتب معتبر سیر
و تواریخ مسطور است که چون نعش امیر المؤمنین را که فرموده از قرار خلافت و حکومت عامه
مسلمانان تعلل و اختیار اهل بدر را جمع ایشان رسانیدند طلحه و زبیر با جماعتی از وجوه
مهاجر و انصار نزد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آمدند و گفتند مسلمانانرا از امامی
و خلیفه چاره نیست و هیچ احدی از تو باین کار انسب نباید در جواب ایشان فرمود
لا حاجة لی فی امرکم فمن اخترتم رضیت به ایشان گفتند اختیار ما بتست و مکرر ابرام
نمودند این معنی را اداء کردند که قباء دیباء زیبا خلافت بر قد قدر هیچ مرد جز
تو چست و درست نمی آید زیرا که خلاصه قوم قریش و مقدم طایفه هاشمیه و افضل
و اکمل خلائق و اقرب مردمان بهادی سبل و طرائق یعنی رسول حضرت حق تعالی
امیر فرمود من میل اینکار ندارم بگذارید تا من نیز یکی از شما باشم و هر کرا شما والی
سازید در زیر و مطیع و متبع شوم چه وزارت مرا به از امارت است ایشان در الحاح
و استدعاء الحاح بیشتر نمودند و چون مبالغه از حد گذشت امیر المؤمنین فرمود
اگر با من بیعت میکنید بدانید که من از حد شرع تجاوز نخواهم کرد و میل و محابا از من
واقع نخواهد شد و فیصل امور شما در تحت حکم شرع خواهد بود و یک درم از بیت المال
برای خود تصرف نکنم و میان شما ترجیح ننهم بلکه هر یکی را بنظر رحمت و عاطفت

ملاحظه نمایم و احکام بین العباد بموجب کتاب الله تعالی و مقتضی حدیث و سنت رسول صلعم
امضا و اجری کنم آنگاه فرمود بمسجد روید که این امر بخفیه منقطع نتوان رسانید پس بمسجد
رفتند و اول کسیکه با او بیعت کرد طلحه بود بعد از و زبیر و در السعادت درباب انکار اهل
مصر یکبار دیگر بعد از آن مهاجر و انصار و اهل مدینه گروه گروه بشرف بیعت بحضرت
در یافتند پس امیر المؤمنین روز جمعه بر منبر رسول صلعم بر آمد و خطبه در غایت فصاحت
و بلاغت انشا فرمود و گویند اول آنچه این بود که الحمد لله علی احسانه قد رجع الحق
الی مکانه و بعد از فراغ از خطبه خزیمه بن ثابت انصاری که از نزد حضرت رسالت صلعم
ملقب بود به ذو الشهادتین برخاست و در مقابل منبر بایستاد و این ابیات بینات را
که از جمله بنات حسنات ابکار افکار وی بود مانند حسان بوصف بیان نجلوه داد که
اذا نحن بایعنا علیا فحسبنا • ابو حسن مما نخاف من الفتن • وجدناه اولی الناس بالناس انه
اطب قریش بالکتاب و السنن • وما من قریش من یشق غباره • اذا ما جری یوما من الضعف
والاحسن • وفیه الذی فیهم من الخیر کله • وما فیهم بعض الذی فیه من حسن • واول من صلی من
الناس واحدا سوی خیرة النسوان والله ذو المنن • وصاحب جیش القوم فی کل وقعه •
یکون بها نفس الجبان لدی الذقن • فذاک الذی یثنی الخناصر باسمه • امام الناحی تغیب
فی الکفن نقل است که طلحه بن عبد الله و زبیر بعد از اتمام امر بیعت با جمعی از اصحاب
نزد علی بن ابیطالب رضی الله عنه رفتند و گفتند قاتلان عثمان را چگونه بقصاص رسانیم
فرمود جمعی کثیر باین امر متهم اند همه را بگواهی و بینه نتوان کشت و اگر یکی را بیقین ندانند
میدانید که اینکار کرده من در قصاص خون عثمان با شما متفقم سعی کنید تا صاحب
قصاص باید بر آن معنی دعوی کند و شما گواهی دهید من حکم بر قتل وی کنم آورده اند
که اکثر بنی امیه از مدینه فرار اختیار کرده بعضی بطرف مکه و برخی بجانب شام نزد معویه
رفتند و گویند نعمان بن بشیر انصاری با این جمع کف بریده نائله زوجه عثمان را با پیراهن

چون آلوده او را با معاویه بود و شرذمه قلیله هم در بیعت مختفی گشته خائف و ترسان
و بهنگام فرصت خود را در مکه مبارکه بعایشه رسانیدند و هیچ احدی از بنی امیه ادراک
سعادت بیعت با امیر المومنین علی رضی الله عنه موفق نگشتند. این کار بدولت کنون
تا کرا رسد والله الموفق والملهم المرشد علالت که روز دوم از بیعت جناب ولایت‌مآب
امر فرمود تا در خزانه بیت المال گشودند و اموال که در آن خزانه مضبوط بود بیرون آوردند
و بر مردم قسمت فرمود و صاحب مقتفی آورده که امیر المومنین علی رضی الله امر فرمود تا سلاحی
که در سرای عثمان بود که از شتران صدقه فرا گرفته بودند جهت بیت المال ضبط کردند
و اموال عثمان را فرمود تا در میان ورثه او قسمت نمودند و گویند جمعی معروف از آن
بیعت تخلف ورزیدند مانند سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمر و محمد بن مسلمه انصاری
و اسامه بن زید بن حارثه و امیر المومنین رضی الله عنه ایشان فرستاده ایشان را طلبید و فرمود
که جمهور مردم با من بیعت کردند و بتجهیز لشکر مشغولیم که اگر دشمنی پیدا شود ساخته
و آماده باشیم مرتقب از شما آنست که تخلف ننمایید و ابواب مرافقت و موافقت با جماعت
مسلمانان بر وجوه امنیت خویش بگشایید سعد گفت من با تو بلشکر بیرون آیم تا زمانی
که شمشیری بمن دهی که مومن از کافر بشناسد و بمن نماید یعنی من تیغ بر روی اهل اسلام
نخواهم کشید و عبدالله بن عمر گفت سوگند بخدای یگانه و قسم میدهم ترا که مرا امری تکلیف
نفرمائی که حقیقت آن را نشناسم و محمد بن مسلمه گفت رسول الله صلعم با من فرمود
که چون اصحاب من با یکدیگر خلاف ورزند و اختلاف در میان ایشان واقع شود تو در
میان ایشان مباش و شمشیر خود را بر عرض کوه احد زن چون بشکند در خانه خود بنشین
تا زمانیکه دست خطائی یا موت قضائی بتو رسد و اما اسامه بن زید گفت اگر بیعت
بقبول خلافت خود از من مطلبی در بیعت توام فاما در امر قتال با اهل اسلام متفقم که
چند بار با رسول صلعم عهد کرده‌ام که با شخصی که گواهی بوحدانیت خدای و برسالت

محمد صلعم دهد مقاتله نکنم چون امیر المومنین این سخنان از آن جمع استماع نمود گفت مرا از این
بیعت بیرون آرید و رای خود هر که را خواهید بخلافت بردارید آن جماعت در جواب هیچ
نگفتند و از مجلس برخاستند و در مستقصی آورده که صهیب و حسان بن ثابت و کعب بن
مالک و زید بن ثابت و رافع بن خدیج و فضالة بن عبید و کعب بن عجره و مقداد بن مظعون
نیز از بیعت او تخلف نمودند تنبیه پوشیده نماند که جناب امیر المومنین رضی الله عنه
متخلفان را سیما ابن ابی وقاص و عبدالله بن عمر را الزام میتوانست نمود بآیت کریمه ان
طائفتان من المومنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی
تبغی حتی تفیء الی امر الله فان فاءت فاصلحوا بینهما بالعدل واقسطوا ان الله یحب المقسطین لکن
ترک احتجاج و اعراض همانا بجهت آن فرموده بود که مبادا منجر بفسادی عظیم شود که اعظم
باشد از فساد تخلف ایشان باشد والله تعالی اعلم گویند روز شنبه دوم روز قرار خلافت
بر امیر المومنین علی کرم الله وجهه مغیره بن شعبه که بشرف صحبت رسول الله صلعم دریافته
در میان عرب بکمال عقل و دها و نهایت تقیه و نفی مشهور و از مخالفت رای و تدبیر
بغایت بعید بود در روز بمجلس امیر المومنین شتافت و بعرض رسانید که خداوند
ترا بامت مرحومه محمدیه والی و حاکم گردانیده و ما دام دولت صاحبیه و متابعت تو
تو رسانیدن لابد ما را ضروری باشد که نسبت با جناب تو اخلاص و دولتخواهی
و اختصاص و هواداری و نیکخواهی بتقدیم رسانیم اکنون مرا جهت صلاح مهم تو سه
امر بخاطر خطور کرده اگر رخصت فرمائی ابقا را بموقف انها رسانیم کدام که مرضی
ضمیر منیر حضرت امیر باشد اختیار فرماید جناب ولایت‌مآب او را دستوری سخن گفتن داد
مغیره گفت من از بعضی مردم درین امر که امیر متصدی آنست تکاسلی و تثاقلی فهم
میکنم علاج آن یکی از سه امر است اول آنست که منشوری بر رضا و بیعت ... برافشته
سوار شوی و اعراض نموده از این مردم فرار اختیار فرمائی چون ایشان برای این مهم

شالیسته تر از تو کسی دیگری نباشند همه باتفاق از عقب تو بیایند و بعد خواست والتماس
تمام مهم خلافت را بر تو قرار دهند و اگر این امر پسند خاطر خطیر نباشد و عمال عثمان را
بر اعمالی که دارند امسال مقرر داری تا تو در امر خلافت بلا خلاف مستقل و متمکن گردی
زیرا که من امین نیستم از خلاف بعضی از ایشان با تو و روا نیست اگر گفت صواب آن مینماید
که مکتوبی بمعاویه بن ابی سفیان نویسی و ایالت و حکومت مملکت شام را چنانکه سابقا
بود و سالها استمرار یافته بوی مقرر و مسلم داری و او را در آن مکتوب مایل خود و دلگرم
و مستمال و مطمئن و فارغ البال گردانی و شرف او و شرف اسلاف او در آن کتاب مسطور
سازی و اعلام فرمائی او را که نسبت با او طریق سلوک خواهی کرد از سلوک عمر و عثمان
و عمرو عاص را بتفویض حکومت مملکت مصر بنوازی و استمالت او را نامه نویسی مشتمل بر ذکر
شرف و تقدم او بر اکفا و اقران و امتیاز او بر امثال و از اشراف و اعیان چه او
شخصی است در غایت ناموس و نام و در غایت زیرکی و با فراست و کیاست و طالب حکومت
و ریاست و من از خلاف و بغی ایشان هر دو با تو بسیار متوهم و چون باذعان و انقیاد
ایشان مهم ترا استحکام و ثبات بدید آید و امسال باین طریقه بگذرد و بعد از آن
ایشان را بواسطه استعفا دار احوال عباد نزد خود طلب و توفیق فرمائی و هر که را
خاطرت خواهد بجای ایشان نصب نمائی و اگر از این دو امر هیچ کدام اختیار نفرمائی
مناسب آنست که از این بلده بیرون روی و در جنب توطن و اقامت بجای دیگر بری
که آنجا جای سلاح و کراع و لشکر کشی است امیرالمومنین در جواب او فرمود این رای تو
مرا ثواب نمی نماید اما آنچه گفتی که از مردم قرار تمام حکومت این امر را از یکی بخواهم و حال
آنکه در بیعت من در آمده باشند و اما امر عمال عثمان و گذاشتن بر اعمال خود شان
سیما معویه و عمرو عاص خدای تعالی از من نپرسد مقرر داشتن ایشان را حکومت و ایالت
ایشان یکساعت در زمان خلافت من پیوسته لیلا و نهارا و سرا و جهرا نهی میکردم عثمان را

از گذاشتن

از گذاشتن عمال ضلال او بر اعمال ایشان و او سخن مرا درین باب اصلا نشنید تا رسید
آنچه رسید و دیدی آنچه بنا بایست بید اکنون چگونه دست ایشان را قوی دارم و انقوم ضال
مضل را بر مسلمانان کار فرمایم و ما کنت متخذ المضلین عضدا و اما در بیرون رفتن من
ازین بلده و اقامت و توطن در جانب دیگر درین باب تاملی کنم و در جیم که چه روی مینماید معنی
ماخوذ ... دو بیرون دو روز دیگر باز مغیره بن شعبه بمجلس سامی و محفل
گرامی خلیفه الانام ... رفت و حال آنکه در خاطر خویش عزیمت ... شام و بسوی
معاویه مصمم ساخته بود و زبان زبان بزبان حال و هو اصدق من لسان المقال
مضمون این مصراع را میخواند که مصرع بسی کار کرد بیدی و با که بوسی مغیره بعرض رسانید
که دیروز در باب عمال عثمان سخنی و معاویه و عمرو عاص بموقف انها رسانیده بودم
و رضی ضمیر منیر بتفتیشا دار غرا ان بیکوم یعنی بمقتضی قضیه مشهوره ولا انسان الواحد
بیانفس نفسه فی وقتین ازان برگشتم رای صحیح و فکر رزین رضین آن بود که ایشان را
از مقام ایالت و حکومت ایشان ازعاج و اخراج کند تا موافق از منافق و دوست
از دشمن ظاهر و هویدا گردد و قوت و عقیدت از ضعف متمیز و پیدا گردد این بگفت
و از مجلس بیرون رفت اتفاقا در بین وقت عبدالله بن عباس از سفر حج مراجعت نموده متوجه
ملازمت امیرالمومنین بود و در راه در وقت آمدن بمجلس ملاقی مغیره شد از هم بگذشتند
چون ابن عباس بمجلس امیر در آمد بعد از تقدیم مراسم تحیت و سلام و کلام چنانچه رسم
قادم و خادم و مقدم علیه و مخدوم میباشد ابن عباس پرسید که شان مغیره چیست
و اینجا بچه کار آمده بود جناب ولایت مآب فرمود دیروز مرا مصلحتی میفرمود و امروز
مناقض و مخالف آن گفت و با ابن عباس سخن اول و آخر او را باز نمود ابن عباس گفت
صدق بالاول و کذب بالثانی سخن اول نصیحت و نیکخواهی و سخن آخر او خیانت و فساد
و تباهی و واهی بوده جناب ولایت مآب فرمود رای تو چیست ابن عباس گفت رای من تدبیر

و تامل و تفکر قبل از امر و رخوب و مرغوب بود و نتیجه میداد و اما امروز نتیجه معتد به
نمیدهد امیر المومنین با ابن عباس گفت باز بیا بیم از رای که تو را بخواطر میرسد تا ملاحظه
کنیم ابن عباس گفت رای صواب ان بود که پیش از انکه مردم طالب و راغب ان شوند
که با تو بیعت کنند از مدینه بجانب مکه روان شوی و در ان بقعه مبارکه بسر ابی در ابی و
در انزوای برد وی مردم ببیند چون چنین کردی قریش و سایر انام از خاص و عام بر شد
در ام سوار گشته در شبهای بوم و در شتر بهوده برای اجابت و بیعت از عقب تو میامدند
زیرا که دیگری را اسب و احری از تو برای تصدی مهم خلافت و تکفل امر حکومت مسلمانان
نمی یابند اما امروز بنی امیه طالب خون عثمان اند و ترا بعضی از ان متهم میدارند
چندان نتیجه نخواهد داد و بعضی از اهل تاریخ اورده اند که امیر المومنین با ابن عباس
فرمود که از ناصیه تو چنین تفرس مینمایم که رضا نداری بر عزل معاویه از ولایت شام
سبب انچیست جواب داد که معاویه و صحابه و اقران او از اهل دنیا اند و بمقتضای
ایه کریمه من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها وما له فی الاخرة من نصیب اگر چون ایشان را
از مسند حکومت و ایالت که سبب لذت و افزونی و فراغت ایشانست و مطمح نظر ایشان
همانست برخیزانی سر از جیب نفاق و شقاق و خلاف و دست از استین کذب و بهتان
و گزاف بیرون ارند و ترا بقتل عثمان متهم ساخته گویند علی بزور و تغلب خلافت
بدست اورده و اکنون میخواهد که اقربا و احباء او را بالکلیه محروم سازد و بیخ بنیاد
ایشان را یکبارگی بر اندازد و بنابر قضیه مشهوره من لیمع نخل حبیب بیستانی امور
تو روی در تباه مردم بگردانند و ایشان را بنجهت بجانب خود کشانند و عقاید و اهالی
ممالک شام و عراق و حجاز در شان تو فاسد و بعضی حاسد روی بازار تو کاسد کرده
و علاوه این امور توهم نقض طلحه و زبیر است اگر در تو لا کردن فساداتست معروف است ایالت
ممالک شام را بمعویه گذاری من متکفل ان میشوم که عبارتی بیانی و حکمت دیر ان تو کلامت

چون

چون موسم که انحضرت بیرون اورد امیر المومنین در جواب ابن عباس همان سخن که با مغیره گفته بود
بگفت چنانچه انفا مذکور شد عبد الله بن عباس گفت تو بر قوت بازوی خود اعتماد کرده و در انجام
مهام دنیوی که تو در پیش داری تدبیری تمام و صلاح رای ملاکلام منظور نداری چنانچه رایت و هو
القائل نظم اسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست * با دوستان مروت با دشمنان مدارا * امیر المومنین
فرمود میدانم که مصلحت دنیای من در انست که شما میگویید اما نظر اصلی بر مصلحت دین است
و در رعایت دنیا بدون دین نه دین است نه دنیا یعنی دنیا مطلب اهم دهد باشد مصرع
دنیا طلبی بران نه این باشد * و در روایتی انکه امیر المومنین علی به فرمود ای ابن عباس هرگاه
که در اصلاح مهمات با تو مشاورت نمایم انچه بخواطر تو رسد بمن میگویی و اگر در بعضی از انها
برخلاف قول تو عمل کنم تو را به موافقت و اطاعت من باشد ابن عباس گفت اسان ترین امری که از تو
منتظر ان بوده ایست کلام در رسیدن خبر کشته شدن عثمان بعایشه در حین
مراجعت از سفر حج از مکه مبارکه بمدینه سکینه و ابتدای مخالفت طلحه و زبیر
با امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه و اثار رفتند و نقض و کینه
نقلست که عایشه بعد از فراغ ادای حج از مکه بمدینه میامد که در اثنای راه خبر کشته شدن
عثمان و جلوس علی بن ابیطالب رضی الله عنه بر مسند خلافت او رسید در زمان از راه برگشته
بمکه معاودت نمود ابن عباس در راه او را پیش امد و حال انکه او نیز از گذاردن حج خانه
فارغ شده بود و بمدینه میرفت گفت یا ام المومنین چه حال داری چرا از راه مدینه برگشتی
و بطوف مکه میروی گفت خبر قتل عثمان و خلافت علی بن ابیطالب بمدینه دیگر جای توطن نمی
میتوانند بود و دل عایشه از علی کرم الله وجهه غباری داشت برای انکه در قصه افک با پیغمبر
در شان عایشه گفته بود والنساء سواها کثیرة والله اعلم اورده اند که هر یک از طلحه و زبیر
طلب ایالت و حکومت ناحیه و بلادی که در تحت تصرف امیر المومنین بود نمودند طلحه ایالت
بصره و زبیر ایالت کوفه خواست امیر در جواب فرمود که من در سوانح امور و مهمات کلیه

بصوابدید و مشاورت شما احتیاج دارم چون شما هر یک بکوشید رفیقید پس با کمشاورت بنام
ایشان هر دو از بیان این سماع کوفته خاطر شدند و حقد و کینه و فساد و ضغینه در سینه ها
در دند و کفتند علی هیچ بیعت بر ما ندارد چه ما باکراه و اجبار با او بیعت کردیم و چون این
سخن طلحه و زبیر در میان مردم فاش کشت و خبر مراجعت عایشه بمکه و تخلف بعضی از صحابه
که سابقا مذکور شد از بیعت امیر المؤمنین شهرت یافت اختلافی و اضطرابی در میان مردم
بدید آمد و هر کس سخنی میکفت بعضی سخن این که چه بوده است امیر المؤمنین را که در اقامت
حد بر قاتلان عثمان تسویف و تاخیر مینماید و جمعی دیگر میکفتند مناسب این بود که جمعی که
متهم اند باین امر بنزد خود راه ندهد امیر المؤمنین چون بر این سخنان مطلع شد بر منبر بر آمد
و خطبه خواند و ایشانرا وعده داد که اقامت حد بر قتله عثمان خواهد کرد وقتی که صاحب
دم پیدا شود و بحکم شریعت آید و اثبات مدعی خود بینه عادله نماید فی الجمله مردم را از این
وعده تسلی حاصل شد و من بعد از این مقوله سخن کم کفتند کلام در عزم ساختن
حضرت خلیفة الانام عزیمت را بر تسخیر ممالک شام آورده اند که چون سال سی و ششم از هجرت
در آمد جناب ولایت مآب بتهیه اسباب محاربه و اعداد آلات و ادوات مقاتله مشغول
شده عزم جزم بر تسخیر ممالک شام کماشت ابو ایوب انصاری بنزد وی رفت و کفت یا امیر
المؤمنین اکر درین بلده طیبه اقامت فرمائی بهتر باشد زیرا که هجرتکاه رسول اسلم و قبر
مطهر و منبر وی اینجاست اکر عرب بر جاده استقامت متابعت تو ثابت قدم و رزند
و درین مقام چون کسانیکه پیش از تو بوده اند تو نیز ممکن باش و اکر ملجا و مضطر کردی
با جایی دیکر نهضت فرمائی بحکم الضرورات تبیح المحظورات ارکان معذور دی امیر المؤمنین
کفت راست و حجه برای ابو ایوب مسیل فرموده ترک آن عزم نمود کلام در بیان حال عبد الله بن
عامر بن کریز که عامل بصره بود از قبل عثمان بن عفان رضی الله عنه و بیرون
رفتن او از بصره بمکه استخبار از حال اهل تواریخ آورده اند که چون خبر بیعت مردم با حضرت امیر المؤمنین مدنیان

علی

علی رضی الله عنه و استقرار آنجناب بر مسند خلافت بعبد الله بن عامر که پسر خاله عثمان بود
رسید دانست بعلم الیقین که ولایت بصره را از او خواهند کرفت خواست که معلوم کند
که اهالی آن ممالک با او در چه مقام اند خاص و عام آن بلده را جمع نمود و بر خواست
و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنا کفت ای کروه مردمان بدانید که خلیفه شما عثمان بن عفان
بمظلم کشته شده و بیعت او هنوز بر کردن شماست و اعانت و نصرت او همچنانکه در حیوة
وی بر شما واجب بود در حال ممات هم واجب و لازم است و من همچنانکه پیش ازین امیر شما
بودم امروز نیز امیر شمایم و میشنوم که مردم با علی بن ابیطالب بیعت کرده اکنون ما طالب
خون عثمانیم پس اعداد آلات حرب نمائید تا خون خلیفه خود را باز خواهیم جاریة بن قدامه
سعدی که از اکابر و اشراف بصره بود چون خطبه وی را شنید کفت ای پسر عامر تو حاکم کشتی
مکر بزور و اکراه و ما از روی مشورت ترا والی خویش ساخته بودیم بلکه بواسطه آنکه طاعت
عثمان در کردن ما بود امارت ترا قبول کردیم و حالا او بحضور مهاجر و انصار
مقتول کشته و امر خلافت و حکومت مسلمانان بر علی بن ابیطالب قرار یافته اکر او ترا
بر عمل که داری مقرر دارد ما سر از اطاعت تو بیچاده نداریم و اکر عزل نماید عصیان و نافرمانی
تو لازم و واجب شماریم عبد الله بن عامر چون سخن جاریه را شنید جواب نداشت ساکت
شد و از منبر فرود آمد و فرمود تا مراکب و دواب او را مهیا کردند و از اموال
خویش آنچه توانست بار کرد و مرم برا از حضرموت که بر بعضی از اعمال بصره عامل ساخته
بود فرمود تا در بصره چندان توقف نماید که وی بمدینه رسد و کیفیت احوال مدنیان
معلوم کند و چون شب در آمد چون لیل کالبرق او السیل بجانب مدینه شتافت و اهل
بصره چون صباح شد کمان ایشان این بود که ابن عامر در میان ایشانست و وی چون
بمدینه رسید طلحه و زبیر بنا بر آنکه از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ترسان و هراسان
بودند با وی بخفیه ملاقات کردند و کفتند چرا در مقام خود توقف نکردی تا ما با تو ملحق

میشدیم و کیفیت مقال جاریه بن قدامه را بایشان تقریر کرد و در روایتی آنکه ابن عامر
با طلحه و زبیر گفت شما از این مقام دم زنید اعانت شما بصد هزار شمشیر و آنچه خواهید از اموال
بر من واجب و لازم است

کلام در تعیین امیر المومنین علی رضی الله عنه عمال را و اختصاص دادن آنحضرت بعضی از خواص و ابناء اعمام رضی الله عنهم بعضی از دیار و بقاع ممالک اسلام

آورده اند که جناب ولایت مآب علی رضی الله عنه در اوایل سال سی و ششم از هجرت عمال بعضی
از ممالک و امصار و حکام بلاد و اقطار تعیین فرموده هر یک را نامزد بعضی از خواص و یاران
خویش نمود حکومت مملکت یمن را بیمن مقدم عبدالله بن عباس زیب و زینت داد و ایالت
ولایت بحرین بعبید بن عباس مخصوص ساخت و هامه همت تمام بن عباس را بتاج امارت
تمامه بیاراست و رایت و حوالی اهل یمامه بعون بن عباس تفویض فرمود و منصب
سقایه حرم و جاه محافظت چاه حطیم و زمزم را بکف کفایت قثم بن عباس داد و قیس
بن عباده را بحکومت ملک مصر معتبر گردانید و عثمان بن حنیف را بناحیه بصره فرستاد
و عماره بن هشام و کوسید ابن هاشم را بامارت کوفه مخصوص فرموده و بعضی از مورخان
عماره بن حسان گفته اند و داعیه آن داشت که حبر این امه یعنی عبدالله بن عباس را
بامارت ممالک شام معین سازد و چون از این امر وقوف یافت در شام باستعفا
و استعفا رو رامد بعرض رسانید که معاویه قریب بعضی خویش بود نایب عثمان و کاتب
او بوده ممالک است معروف مدید و عهدی بعید در آن ناحیه مطلق العنان و فارغ الجنان
بعیش و تنعم گذرانیده و شوکت و عظمت و ثروت و مکنت و کثرت عدد و عدد تمام
دارد و خزاین بسیار در مدت فراهم آورده از آن میترسم که چون از عزل خود مشعور شود
حدیث قتل مرا بشنواند و اگر از سر خون من بگذرد با اهانت و اذلال و حبس و سلاسل
و اغلال اگر تعرض رساند و اهانت من مستلزم اهانت حضرت امیر المومنین علی رضی الله
عنه عذر او را بسمع رضا قبول و اصغا نمود و او را معاف داشت و سهل بن حنیف را

بولایت

بولایت شام فرستاد و سهل در مسیر و سلوک سهل و حزن در آمد تا بموضع تبوک رسید
جماعتی از سواران اعدا بر او رسیدند و از وی پرسیدند که حال و شان تو چیست
و باین مملکت بچه کار آمده جواب داد که امیری از امرای علی بن ابیطالبم که خلیفه وقت
و صاحب الزمان است سواران گفتند تو از کدام ناحیه امیر ساخته سهل گفت بر ممالک شام
گفتند بشهر خویش باز گرد که ما نه امارت تو را و نه خلافت وی را قبول داریم و خون
عثمان بن عفان از وی طلبکاریم سهل گفت هیچ احدی از اهالی این دیار با شما در این
امر متفق هست یا کلامی است که پیش خویش میرانید و پیاده است که شما سواران در این
عرصه بر خود میدوانید گفتند اهالی این مملکت باجمعهم متفق اللفظ و المعنی فی صدد سلوک
سبیل مخالفت با علی و اتباع و اشیاع وی اند و خون عثمان مقتول مظلوم را از ایشان
خواهند خواست سهل بضرورت از راهی که رفته بود باز گشت و کیفیت مهام شام را بعرض
حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه رسانید و اما عثمان بن حنیف چون ببصره رسید
عبدالله بن عامر شهر بصره را گذاشته و بجانب مدینه فرار نمود اهالی آن ناحیه مقدم
او را غنیمت شمرده مملکت را تسلیم او کردند و اما عبیدالله بن عباس چون بجانب یمن
روان شد و خبر توجه او بمسموع یعلی بن امیه که سابقا والی و امیر آن دیار بود رسید
هرچه در بیت المال مسلمین بود از نقد و جنس و دواب برداشت و با ثروت و مکنت
تمام رو بجانب مکه آورده و اما عماره بن هشام چون بنواحی کوفه رسید طلحه بن خویلد
اسدی و قعقاع بن عمرو در راه اتفاق با وی ملاقی شده گفتند انسب آنست که باز
گردی چه اهل کوفه بامارت غیر ابوموسی اشعری که از قبل عثمان آنجا بود راضی نشوند
و اما قیس بن سعد چون قریب بنواحی مصر رسید شهر بعزم در آمد و عبدالله بن سعد
بن ابی السرح که برادر رضاعی عثمان و سابقا والی آن مملکت از قبل او بود گریخته و
بجانب شام رفته بود و در موضع ایلیه طلایع اهالی مصر با او مصادف و ملاقی شدند

واز وی استفسار نمودند که تو کیستی و از کجائی و بکجا میروی و باینجا بچه کار جلد و تو مقیم نموده
جواب داد که من از اصحاب عثمانم که در اطراف و اکناف عالم سرگردان و حیرانم گشته بهر جا
که خواطرت میخواهد برو پس وی بمملکت مصر در آمد و مردم آن ناحیه را اخبار نمود که
از قبل امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بحکومت و امارت ایشان آمده ام اهالی مصر سه
فرقه گشتند بعضی از ایشان به بیعت امیر المؤمنین در آمدند و جمعی بکوه در آمد از بیعت کشیده
داشتند عزلت اختیار کردند و طایفه دیگر گفتند اگر علی بن ابی طالب قتله عثمان را
بقصاص میرساند ما جمله در بیعت او در میآییم و الا در این امر توقف مینمائیم قیس چون احوال
مصریان را بر نهج مذکور ملاحظه نمود بالضروره با ایشان مدارا و مواسا میکرد و کیفیت
حالات اهالی آن دیار را بتفصیل بواسطه کتابت و رسالت بعرض جناب ولایت مآب
رسانید آنجناب چون اوضاع ممالک را با من خلاف و اختلاف دید بغایت ملول
و محزون شد و با خواص اصحاب خویش گفت آنچه من شما را از آن تحذیر مینمودم بوقوع
پیوست بدرستیکه فتنه بر مثال آتش است که هر چند از آن آتش بر نشاند افروخته تر میشود
و من با قوت و قدرتم وفا کنند در تسکین آن خواهم کوشید و تیغ در روی هیچ احدی
که دعوی اسلام کند نخواهم کشید چون چاره دیگر نیابم آخر الدواء الکی مصرا است فاس
العاصم **کلام در استجازه طلحه و زبیر در خروج از مدینه بعمره گذاردن بجهت اظهار و اتفاق**
ایشان بر خروج امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بجهت بیعت و قصد خواطر
آورده اند که طلحه و زبیر از ایالت بصره و کوفه مأیوس شدند بملازمت جناب ولایت مآب
شتافتند و استیذان گذاردن عمره نموده رخصت یافتند در روایتی آنکه آنجناب در کلمات
ما بین ایشان گفته بدرستیکه مقصود کلی و مبتغای اصلی شما زیارت خانه و تقبیل آستانه
نیست و من در اول الامر میدانستم که از شما کار عجیب و شانی عجب ظاهر خواهد شد
لاجرم خود را از این امر کشیده میداشتم و میگفتم که دیگری را اختیار کنید که من تابع شما باشم
من

من تشنیع و تطویع در بیعت خود الزام بیعت با من نمودید و اکنون بعثه الکبری عیب
میروید دستوری میدادم شما را هر جا میخواهید بروید یعنی **شعر** چو عهد کردی و از سر بی
جهل بشکستی چه حاصل از تو و عهد شکسته تو پس مجاشع که روان گشتند
و عبد الله بن عامر بن کریز در این سفر با ایشان مرافقت نموده و گفت بشارت باد
شما را که بحاجت موصول و با مارت بصره و کوفه نارسیده از آن معزول شوید
و الله بعضی از خویشان شما را امداد و آنچه میسر شود از اموال و اعانه و اسعاد خواهم
نمود پس بتعجیل تمام بمکه آمدند و عائشه در مکه بود پیش از واقعه قتل عثمان در آن حین
که او را در دار او محاصره ساخته بودند با جمعی دیگر از ازواج پیغمبر صلعم بعزم ادای حج و عمره
بمکه رفته بود و در روایتی آنکه مردم شکایت بسیار از عثمان بنزد عائشه رضی الله عنها
میآوردند که وی سنتهای نبویه محلیه صلعم را در ترک کرد و امور محدثه که در زمان
حیوة نبوی نبود و قوی داشتن دست تسلط و تعدی بنی امیه بر مردم و احتمال ناهنجاری
دیگر مثل زجری و اخراج از صحابه و ناهمواری ایشان و ایذاء بعض از اصحاب رسول صلعم
برای خواطر جمعی از بنی امیه و از جمله اعمال عثمان که نزد اصحاب رسول صلعم بغایت
مستقبح بود حکم بن ابی العاص را که عم عثمان و پدر مروان است بواسطه آنکه آثار نفاق
و شقاق و دغل و سوء ادب نسبت با حضرت نبوی صلعم و حرکات شنیعه قبیحه و امور خبیثه
و قبیحه از وی بظهور میآمد و این معانی از وی نزد پیغمبر صلعم محقق شد او را از مدینه بیرون
کرد و مطرود و مردود ساخت و تا زمان وفات حضرت صلی الله علیه و سلم در ناحیه
طائف بسر میبرد در زمره و یارای آن نداشت که پیرامون مدینه گردد و در زمان ابو بکر
و عمر نیز بآن دستور بود تا زمان عثمان در آمد وی ملعون مطرود را رخصت اقامت
و دخول در مدینه داد و ابوذر غفاری را که زبان معجز بیان نبوی در شأن وی بحدیث
ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء من ذی لهجة اصدق و لا اوفی من ابی ذر ناطق گشته

برای خواطر معاویه از شام اخراج کرد و نیز نگذاشت که در مدینه توطن و اقامت کند و او را
از مدینه بربذه که نزد ابی ذر از ابعض مواضع بود فرستاد تا بر بود و بان اکتفا نکرده
او را از جوایز مسلمانان منع نمود و بالجمله بعضی از این امور مذکوره حامل و باعث
شد عایشه که در شان عثمان رض گفت لعن الله نعثلا و قتل الله نعثلا چنانچه در
بعضی از کتب تواریخ هست که چون عایشه را از کشته شدن عثمان و جلوس امیر المومنین
بر مسند خلافت اخبار کردند سوگند میخورد که وی بظلم کشته شد و من در صدد انتقام کرتا قاتلان
او را بقتل برسانم و عبید بن سلمه که از اقرباء ام المومنین بود در حالتی که وی این سخنان
میگفت با عایشه گفت تعجب میکنم من از تو که اول کسیکه زبان بطعن و عیب عثمان رض گشود
تو بودی و او را بوصف نعثل می ستودی و میگفتی اقتلوا نعثلا فانه قد کفر و چون عبید
بن سلمه بر ام المومنین عایشه بابن عثمان اعتراض نمود عایشه صدیقه در جواب او گفت انهم
که او را نعثل گفتم و مردم را بقتل او خواندم امری که مناسب حال او نبود اما [illegible]
و این سخن زبان طلب چون او جای این میکنیم و میگویم که از ان تا [illegible] کرده و پشیمان شده
بود و انم که او را باید کشت نکشتند و این هنگام که تایب شده بوده قتلش ساختند
و این هر دو قول اول منست و لکن هر یکی در وقتی صریح تایب کویند که عبید الله سلمه
درین باب گفته در مقام مخاطبه با عایشه که عربی فمنک البداء و منک الغیر و منک الریح
و منک المطر و انت امرت بقتل الامام و قلت لنا انه قد کفر گویا زبان حال عثمان
با مادر مومنان میگفت • ابتدا از تو و [illegible] دشوار مرا از تو و اساءت
تو • القصه عایشه تا در مدینه بود در شان عثمان میگفت قتل الله نعثلا و لعن الله تعالی
نعثلا و برین حال بود که از مدینه بعزم گذاردن حج بیت الله بمکه رفت و بعد از اتمام ارکان
مناسک حج بمدینه معاودت نمود که در راه موضع سرف خبر کشته شدن عثمان و جلوس
علی بن ابیطالب رض بر مسند خلافت بدو رسید در زمان بمکه باز گشت چنانکه سابقا گذشت

و در

و در مکه میبود که حضرت مقدم طلحه و زبیر بدو اوردند بجانب [illegible] و مصر و [illegible]
و پر حضور شد و برانچه در خواطر داشت عزیمت جزم نمود طلحه و زبیر و بنو امیه که در مکه و غیر مکه
بودند عایشه را تحریص و ترغیب نمودند بطلب خون عثمان و نمودی اظهار ما فی الضمیر
خویش کردند از مخالفت با علی بن ابیطالب کرم الله وجهه و جهت مخالفت او این نوع بیان نمودند
که وی جای داده بود قاتلان عثمان را و حق خدای عز و جل را بر ایشان جاری نمیکند
پس او منحرف است بدم عثمان و قاتل بموضع فی و حرج [illegible] آخر الزمانی با ما الجهد و متفق
باش تا با وی مقاتله نمایم عایشه گفت انکار که شما را این میخواهید کار زنان نیست و شما را انا
ترو بینا ترید بکار خود ایشان هر دو با عایشه گفتند اگر تو با ما موافقت نمائی درین امر بنظر
مردم عظیم تر مینماید و از ان اعتبار بیشتر میگیرند و مصمم ما استحکامی شدید و انتظامی
سدید مییابد و عبد الله بن زبیر که پسر خواهر عایشه اسما بود و ام المومنین او را بغایت
دوست میداشت و فرزند خویش میخواند بود و دیر این سبب ام عبد الله کنیت میگفتند چندان
مبالغه و الحاح نمود که عایشه را بر موافقت با ایشان چاره نماند و سبب این اجتماع [illegible]
شهرت یافت و ولید عتبه بعاقبت اظهار استشهاد دینی و نفاق نمود و ابیات چند در مذمت
بنی هاشم گفت و بمدینه فرستاد که عربی بنی هاشم ردوا سلاح ابن اختکم و لا تنهبوه لا تحل مناهبه
فان لا تردوه علینا فانه سواء علینا قاتلاه و سالبه بنی هاشم انا و ما کان بیننا و سیف
ابن اروی عندکم و حرائبه غدرتم بعثمان بن عفان ضلة کما غدرت یوما بکسری مرازبه
فاقسمت لا انسی ابن امی و قتله و هل ینسین الماء من هو شاربه راوی قصه گوید فضل بن عباس
[illegible] ابیات ولید بلید را جواب بر عتاب گفت [illegible] ارسال نمود و بعضی از ان ابیات اینست
سلوا اهل مصر عن سلاح ابن اختکم فهم سلبوه سیفه و حرائبه و لا تسالون سفیان سیفه
اضیع و القاه لدی الباب حاجبه و قد شبه کسری بید و قد کان منهم سیبها بکسری هدیه و ضرائبه
و کان ولی الامر بعد محمد علی و فی کل المواطن صاحبه وصی رسول الله حقا و صهره

واول ما سلی و مادم جانب. راوی قصه گوید طلحه و زبیر بعد از آنکه خواطر از جمع عایشه جمع کرده
بنود عبدالله بن عمر آمدند و حال آنکه وی در آن زمان در مکه مبارکه بود چه از امیر المؤمنین
علی رضی الله تعالی عنه دستوری خواسته بود که در مکه توطن نماید و بعبادت مشغول باشد
و انجناب او را رخصت داده طلحه اول آغاز سخن کرد و گفت ای ابو عبد الرحمن عایشه عزیمت
جزم کرده بر آنکه بجانب بصره نهضت نماید و برای صلاح مسلمانان که جهد داده میان
پیدا شده تسکین دهد التماس از تو داریم که با ما مرافقت و موافقت نمائی و در راه مخالفت
و مضاربت زنجانی و تحاحی یاری از دیگر مردم بعد از آن زبیر متکلم در آمد و گفت ای ابو
عبد الرحمن باید که نظر بغربانی بانچه از ما واقع شد از مساهلت در امر عثمان و مبایعت
با علی کرم الله وجهه ولیکن نظر بر آخر کار ما انداز بدین سبب که مادام صلاح مسلمانان معقود
و مکرمیت دام المومنین عایشه مقصدی این خطب جلیل و ساعی اظهار این ذکر جمیل است
داور از تو کریزی و مانند تو در بین ضم او را معینی و مشیری نیست عبدالله بن عمر با ایشان
گفت شما دو مرد آمده اید و میخواهید که مرا خداع و فریب دهید و از گوشه خانه من مرا بیرون
آرید چنانچه از بینی از سوراخ رها وای چوذش بر دن آرید و بعد از آن مرا در کام
علی بن ابیطالب اندازید بدین سبک مردم را می چرنید و مکر معلام و کبیرک دو درهم و دو دینار
دمنار ان چیل نیم که بدین نهاد زینه سوم تحقیق که من ترک این امر کرده ام و حال آنکه مرا بان
میخوانید منصرف از شما است که مرا بحال خود بگذارید و برای حصول دعاه خود دیگری را
بدست آرید زبیر گفت خدا تیم ما را از ترفی بنیاز کرد اند و راوی قصه گوید یعلی بن منیه
از جانب یمن با ایشان ملحق شد و چهار صد شتر همراه داشت و مردم را اعلام زد که برای شتر
بار کنید و سوار شوید زبیر با او گفت سخن از شتران بر زبان مران و اگر هدیه در کیسه
داری در نظر ما بنما حیا نا تا ما در تجهیز لشکریان داعل ادلات وادوات معاونت
نمائیم و ابواب فتح و نصرة بر وجوه امید خویش بگشائیم پس یعلی شصت هزار دینار از سرخ

بعرض

بعرض یاران داد و ایشان مبلغ مذکور را بلشکریان خویش قسمت نمودند و بان زر مستعد
مقاتله و محاربه گشتند و در بعضی از کتب احادیث و سیر و تواریخ هست که یعلی بن منیه
از جانب یمن با ششصد هزار درم و ششصد شتر بمکه رسید با طلحه و زبیر و عایشه
بیعت کرده و گویند جملی عظیم الهیکل که بچهار صد درهم بقولی دویست دینار و بروایتی
بقولی هشتاد دینار خریده بود پیشکش عایشه کرد و پیش از بن اوزان اکثر گفته اند و نام
آن شتر عسکر بود و از وقعه را یوم الجمل دان حرب را حرب الجمل گفتند برای آنکه عایشه در آن روز
و در آن جنگ در هودج نشسته بر آن جمل سوار بود و شرح و بسط آن واقعه عنقریب مذکور خواهد
انشاء الله تعالی و گویند عبدالله بن عامر از بصره هزار درهم آورده بود طلحه و زبیر آن مال را
نیز از و بستدند و در تجهیز آن لشکر صرف نمودند و عبدالله حضرمی که امیر مکه بود و سپاه
مکه را جمع آورد و او بنی امیه جمعی کثیر بدیشان ملحق شدند و بالجمله طوائف مختلفه و فرق متنوعه
بر مخالفت و عصیان امیر المومنین علی رضی الله عنه اجماع و اتفاق کردند و زبان حال آن
فرقه ارباب کمال بان اهل بغی و اختلال میگفت شعر جهان اگر همه دشمن شود بدولت دوست
خبر ندارم از ایشان که در جهان هستند. راوی قصه گوید بعد از آنکه با یکدیگر مشاورت کردند
که بکدام ناحیه در کدام صوب توجه نمودن صوابست زبیر گفت صواب آنست که بر سمت بلاد
شام متوجه شویم چه در آن ممالک مردان نبرد و خزائن نقود از سفید و زرد بسیار و طالبان
خون عثمان بیشمار و معویه در آنجانب دشمن علی بن ابیطالب است ولید بن عتبه بن ابی معیط گفت
این رای بغایت ضعیف و باطل و از جاده صحت و استقامت منحرف و مایل است و هم که بعد از سلوک
این راه خطیر هیچ جز آن ممالک بدست ما نیاید به از ظلیل و منازکتی چه در آن زمان که عثمان
محصور بود از مجوس عونا شبان غزا ریحدا و محتاج بمعونه معویه خویش داربود و استعانه
و استغاثه با وی بود تا که وی را نصرت نماید و از خوف دل او ضیا را از او بزداید او با وجود قدرت
و قوت بر آن اهمال و تساهل و امهال و تعلل نمود تا که مظلوم مقتول شد بلاحظه آنکه بیع دولت

او در شام طلوع کند وان بلاد مرا و را خالص دیی شود بماند وطمع کردن در دیگر ممالک نماید زیرا
زبیر فرا ذوی یابنطع مدارکه مفت در ایکان مملکت شام را فیما مسلم دارد و خود را از زمره
مراقبان شما شمارد وادی حصه کوید چون بمعاویه رسید که طلحه و زبیر و عایشه با علی بن ابیطالب
مخالفت کرده وطائفه از مردم پراکنده برایشان جمع شده اند وداعیه دارند که بشام ایند
و بران ناحیه حیند وفتی یابند معویه از استماع این خبر مغموم ومهموم ودر فکر ترتیب معدات
واسباب انصراف داعیه ایشان از آن مرز و بوم شده بیتی چند مشتمل بر ذم این داعیه
وصفت معاویه واظهار الکه چند بوت عثمان با داستغاثه نموده او نفریاد او نرسید واشارت
بانکه اکر بشام ایند غیر از ضرب شمشیر وطعن نیزه ودفع تیر چیزی دیکر واقع نخواهد شد وامثال
این معانی که شعر ومشعر نظم طلحه وزبیر از ممالک شام شود مار زبان خود لکه از زبان خریدشان
نوشته فرستاد وان ابیات این است عربیه قل لابن الزبیر علی ما کان من غضب ، والمر طلحة قولا
غیر ذی اود ، ان المشورة عندی لیس ینفعکم ، مثل السراب جری فی مهمه من جرد ، حلوی صویه
الحشی جانبه ، والشام لا تدخلوا ارضی الاسد ، ان تدخلوا الشام تلقوحون حولها مر بان
ابل بین الروح والجسد ، کم قد تطلب هذا الامر من رجل ، صعب البدیهة من عثمان فی کبد ،
وکم کتاب الیه یستجیبه ، یوم لم یخف عثمان من احد ، ولا المدینة والاقدار حالیة ،
وفی المدینة قبل اللیل فی العدد ، سدد اسیه ای ارجل ، ما زال یعرف تشاحیة البلد ،
کویند چون ابیات مذکوره بطلحه وزبیر رسید وایشان از بامعان نظر ملاحظه ومطالعه
نمودند زبیر کفت والله که جنس این ابیات عکرا از قول معاویه وعمل او و لکن اثر از لسان
خبر کرده اند وعلی شما خواسته وروی توجه شما از طریق شام بازگردانیده کلام
در مکالمه نمودن عائشه با ام سلمه رضی الله عنهما والتماس کردن موافقت وی واو در پیش
میره بانواع ملطفات ومنع فرمودن ام سلمه او را از ان داعیه شنیعه با اصناف دلایل
ارباب سیر وتواریخ اورده اند که عائشه هم در مکه بخانه ام المؤمنین ام سلمه رفت چه وی نیز
بعزم

بعزم حج کذاردن بمکه رفته بود وهنوز بمدینه مراجعت ننموده وبعد از تقدیم مراسم تسلیم وتحیت
با وی کفت ای دختر ابو امیه تو سیتکه تو اول ضعیفه طیبه که مهاجرت در راه خدا ورسول
کردی وبواسطه شرف فراش حضرت رسالت صلعم عظیم الشان ورفیع القدری از میان امهات
مؤمنین بخواص وفر ایا ممتازی وپوشیده نباشد بر تو که جماعتی از خوابیان ومردم هر جایی
برامیر عثمان بن عفان خروج کرده او را محاصره کردند واو را بقتل اوردند اکنون جمعی از هواداران
ویاران خلیفه مقتول مظلوم در صدد ان در امدند که از قاتلان او انتقام کشند وایشانرا
بقصاص رسانند ومرا اخبار کرده اند که عبد الله بن عامر بن کریز در بصره صد هزار شمشیر
معد ومهیا دارد که همه ایشان برای واقعه عثمان غضبناک وجمله طالب خون او وبیباک
کشته اند ومن میترسم که میان مسلمانان بر سر این قضیه محاربه ومقاتله واقع شود وبعضی
از اهل اسلام بعضی دیکر را بقتل رسانند چه شود اکر در مسیر بجانب بصره با ما موافقت نمائی
شاید که حق تعالی بسبب ما اصلاح این امر نماید ودفع تعوق از قصاص خون عثمان
بن عفان باز بجهت کشاید ام سلمه کوید پس ام سلمه بسخن در امد وکفت ای دختر ابی بکر
تو بخون عثمان باز خواست میکنی وبخدای سبحانه وتعالی سوکند که از اشد مردمان بودی
از وی بقهر وغضب واعراض بودی واو را بهیچ نام نمی خواندی مکر نعثل ومیکفتی
لعن الله نعثلا وقتل الله نعثلا ودر روایتی چون ام سلمه مقالات مذکوره از عائشه
شنید از وی تعجب واستبعادا اواز بلند بر داشت چنانکه اواز او بهر که در ان سرای
بود رسید وکفت تو طالب خون عثمان میکوئی دیروز بود که او را سب وشتم کردی
ونیکر مغضوب میباشی وامروز امیر المؤمنین وخلیفه مقتول مظلوم میکوئی وخود را قتیته
او بصورت اهل تعزیت ومصیبت مینمائی وموافقت میکنی با جماعتیکه بر علی بن ابیطالب
خروج میکنند چه مناسبت با تو داد وطلب خون عثمان وحال انکه وی مردی است
از بنی عبد مناف وتو ضعیفه از بنی تیم بن مره وعلی الحال اعاده سخن میشوی طایفه که در تعلم

خروج از با علی بن ابی طالب که میان او و حضرت رسالت صلعم اخوت و مصاهرت محکم
و پسر عم رسول الله صلعم و زوج بتول و مرتبه رایت و خلافت و درایت و در میان اهل
دو دنکار دین اسلام است و حال آنکه جمهور مهاجر و انصار از صحابه و اصحاب با او بیعت کرده‌اند
و بحکومت و خلافت عامه اهل اسلام او را قبول نموده‌اند و در ایستاد و فضل و شیع از فضایل
و کمالات و خصایل و حالات علی بن ابی طالب به عایشه شمرد عبد الله بن زبیر و در سرای
ام سلمه ایستاده بود و جمله سخنان او را که با عایشه میگفت میشنود از بیرون سرای بانگ
بر ام سلمه زد که ای دختر ابو امیه ما شناختیم عداوت ترا با آل زبیر کاش مادر
عایشه استغنا نمیفرمود مرا افتقرا در بی سلوک و بر ام سلمه بر آمد زدن سرای بجواب
عبد الله مشغول گشته گفت تو و پدر تو او را میبرید و لباب سعادت آن باز خواهید آورد
او را ابواب و دستان کمان میبری مهاجر و انصار و اگر راضی و خوشنود کردند بیعت تو پدر
و مصاحب او طلحه و علی بن ابی طالب در سلک احیا باشد و حال آنکه وی بقول پیغمبر صلعم ولی
هر مومن و مومنه بود عبد الله زبیر گفت ما این حدیث را در هیچ ساعتی از ساعات از او نشنیده
نشنیده ایم ام سلمه گفت اگر تو از آنحضرت نشنیده خاله تو که عایشه است شنیده باشد اینک
خالات ما حاضر است بپرس که شنیده باشد تحقیق که من شنیده ام از پیغمبر صلعم که میفرمود علی
خلیفتی علیکم فی حیوتی و مماتی من عصاه فقد عصانی ای عایشه گواهی میدهی که از آن
حضرت صلعم چنین شنیده عایشه گفت آری اللهم ام سلمه از وی بشنید گفت ای عایشه بترس
از خدای سبحانه و تعالی در نفس خود و از امری که رسول صلعم ترا از آن ترسانیده و صاحب
صاحب سگان حواب و در و اینی آنکه عایشه را گفت سوگند میدهم ترا بخدای یقین که از پیغمبر صلعم
نشنیده که فرمود لیتی یکیدن ادنتها و دو دیها که سگان آب حواب بر یکی از ازواج
من صیاح و نباح کنند و آن کس که ابواعظ او را ابتلا در میان اهل بغی و فساد و فتنه
و فساد باشد و در آن زمان که حضرت صلعم اخبار از آن معنی میفرمود من ابا فی در دست داشتم

ازغایت

ازغایت اضطراب و قلق که مرا دست داد از دستم بیفتاد و آنسرور بجناب من التفات
فرمود و موجب اضطراب و سبب افتادن آن اناء از من پرسید گفتم یا رسول الله اضطراب
و قلق من از خوف آنست که مبادا آن زن من باشم آنسرور تبسمی فرمود و بجانب تو نگاهی کرد
و گفت گمان میبرم که آن زن تو باشی ای حمیرا و عایشه ام سلمه را در روایت این حدیث تصدیق نمود
انگاه ام سلمه با عایشه گفت باید که فریب نیابی از طلحه و زبیر و گمان نبری که اگر وبال تکالیف
برابر تکالیف این کار را خدای جبار تو متوجه کرده ایشان در روز آن نفعی بتو توانند رسانید
پس عایشه بسیار ملول و محزون و مخصوص از آن داعیه پشیمان و با فتور از مجلس ام سلمه
برخاست و از نفس خود در فسخ آن عزم عذری بجست و بهانه میخواست عبد الله بن الزبیر
چون این فتور و قصور از ام المومنین عایشه مشاهده نمود فریاد برآورد که یا اماه اگر تو
با این لشکر بجانب بصره توجه نفرمایی من خود را مقتول و از صف احیا معزول و در زمره اموات
موصول میسازم با آنکه سر در بیابان و صحرای نهم و سرگردان و سراسیمه و دیوانه وار خود را
در میان سباع و بهایم اندازم مردم در میان آمدند و شفاعت بسیار عایشه را تسکین
داده ام المومنین از فرط محبتی که با عبد الله داشت بار دیگر حرف اول رفت و از مقصدی
آن مهم متقاعد نشد و شخصی نزد حفصه دختر عمر رضی الله زوجه پیغمبر صلعم فرستاد
و استدعا مرافقت نمود در سفر بصره حفصه اول قبول کرده گفت رای من تابع رای
عایشه است چون این معاهده خاطرش برای خاطر او میایم و این خبر چون بسمع برادرش
عبد الله رسید با خواهر ملاقات نمود و نصایح مشفقانه مانند نصایح و عاظ و ایمان
شنا و علاطفه او را از آن مقام کنزد رسانید و حفصه نزد عایشه فرستاد که برادر مانع من شد
از مرافقت شما الله منصرم و مخالفت او من متعذر مرا معذور دارید یعنی مرز درت
و گویند خدای میداند که ترک مصاحبت یاران نا اختیار من است عایشه گفت یغفر الله لابن العمر
پس چون روز دیگر منادی ندا کرد که عزیمت جانب بصره مصمم شد و با استعداد و اهبت تمام

بسوی بصره روانه شدند و گویند لشکر ایشان قریب سه هزار مرد بود و بروایتی آنکه در آن
لشکر هزار سوار بود و ششصد بر شتر و چهارصد بر اسب آورده اند که مغیرة بن شعبه در آن اوان
در مکه بود طلحه و زبیر بتکلیف تمام او را بیرون آوردند چون بکنار بیامدند در خلوت از طلحه
استفسار نمود که اگر درین حرب که در پیش دارید غالب شوید که متصدی و متقلد منصب
خلافت خواهد بود طلحه گفت من یا زبیر هر کدام که مسلمانان اختیار کنند مغیره گفت این
رای صواب نیست زیرا که دو پسر عثمان ابان و ولید با شما اند مناسب آنست که یکی
ازین دو را خلیفه کردانید چه مدعی شما آنست که آن خلیفه بناحق کشته شده و شما طالب
دم او شده اید بایستی که ملاحظه آن کردی تا نزد مردم مجهول گشتی بر آنکه شما برای تلاش منصب
خلافت مرتکب این حرب شده اید این کار سر انجام تمام نیست و در مستقصی آورده که
سعید بن العاص اموی که از کبراء مکه و از مهاجرین اولین بوده بر شتری نجیب سوار میان لشکر
طلحه و زبیر و عایشه در آمد تا متوجه شد بر مردم و بعد از آن از شتر فرود آمد و سنگی بر
بر کمالی که در وسط است تا بعایشه رسید و بعد از سلام گفت یا ام المومنین بکجا عزیمه
دادی که بروی عایشه در جواب گفت ببصره سعید پرسید چه کار خواهی ساخت در بصره
عایشه گفت میروم تا در میان مسلمانان اصلاح نمایم و نظر کنم در امر قاتلان عثمان و ایشان را
قصاص رسانم سعید گفت ای جماعت که با تو در صدد و در مطالبه دماء عثمان اینها سوار شده اند
عثمان ایشانند و این دو مرد یعنی طلحه و زبیر باعث و ساعی شده اند بر قتل عثمان و خواهان
خلافت و امارت بودند برای خود و چون داعیه ایشان مجهول بر سوء است اکنون میگویند
که خون او بجوئید و ما میجوئیم و مغیرة بن شعبه نیز در میان لشکر بایستاد و گفت ای
مردمان اگر چنانچه شما با مادر خویش از مقام و منزل خود بیرون آمده اید و متابعت او کرده
درین راه نهاده اید تا ذکر کردم شما را او هم ... است و اگر بیرون آمدن شما
برای اجرا خشم و غضب است بر قتله عثمان و کشیدن انتقام از ایشان بدانید که کشتگان

عثمان

عثمان نشسته اند مگر رؤسا و پیشوایان شما که شما مکروه میدارید علی بن ابیطالب را باز
میزنید از و نمیخواهید خلافت او را بیان کنید که سبب اباء و امتناع شما از چیست سوگند
میدهم شما را که در وقت خود حاضر باشید در یکسال پس سعید و مغیره هر دو از راه برگشتند
و بطرف طایف رفتند و در جمل و صفین هیچکدام حاضر نشدند آورده اند که جناب امیر المومنین
علی رضی الله تعالی عنه چون خبر توجه طلحه و زبیر و عایشه و لشکر ایشان شنید سهل بن حنیف را
در مدینه خلیفه خود کردانید و بتعجیل از مدینه بیرون رفت تا سر راه بر دشمنان بگیرد و چون
بموضع ربذه رسید خبر یافت که ایشان چند روز است که سبقت کرده اند و بجانب بصره
رفته اند از عقب ایشان رفتن زیرا که ایشان نخواهند رسید الا در بصره و بان لشکر که در
رکاب همراه داشت مقاومت با لشکر متعذر میبود و نخواست که بمدینه مراجعت نماید
برای آنکه از اهالی مدینه کوفته خاطر بود بسبب آنکه در وقت بیرون آمدن تزلزلی در حال
مدنیان پیدا شده بود و او را تخفیف بسیار در میان اهل آنجا و در مرافقت آنجناب در آن
سفر تعلل و تساهل میورزیدند و جمعی از ایشان سخنان پریشان میگفتند و از آن ملال
بخاطر عاطر آنجناب راه می یافت عزم را جزم فرموده بر آنکه من بعد رحت توطن و اقامت را
بمکه مبارکه یا بکوفه کشد پس از ربذه بموضع ذی قار تشریف برده و در آن ناحیه توقف نمود
تا در آن موضع لشکر جمع نماید و بر سر مخالفان رود **کلام در فرستادن ام سلمه مکتوب
بعلی بن ابیطالب کرم الله وجهه و اعلام نمودن امر آنجناب را از امر عایشه و طلحه و زبیر و آنکه
ایشان اظهار میکنند از سلوک این نفر الا شبیعت سلکنا و دارائیه** مسعولست که ام المومنین ام سلمه
بامیر المومنین مکتوب نوشت با بیطرقه که بنده خدای سبحانه علی ابن ابیطالب نوشته
میشود از جانب ام سلمه بنت ابی امیه سلام علیک اما بعد بدانکه طلحه و زبیر و پیروان ایشان
که بنی الشوء و شیعه ضلال و داخل فرقه جهال و زمره اضلال اند از مکه بیرون آمده و عایشه
بنت ... ایشان رفیق و یار است و بحیث اجماعت بحسب ظاهر انکه عثمان بن عفان بظلم

کشته شده وایشان بطلب خون وی برخواسته ودر حقیقت طالب خلافت وحکومت
خواسته اند والله کامنهم وجاعل دائرة السوء علیهم ان شاء الله تعالی وبخدا سوگند که اگر خدای
تعالی در رسول او صلعم نهی نفرموده بودی از بیرون امدن زنان از خانهای خویش واینچه
پیغمبر صلعم فرموده ما را بان در چنین وقت خود هراینه که من در لشکر تو با تو همدم می بودم
ولکن قرة العین ودوابنی انکه گوش وچشم خود ودوستترین مردم خود را که مرد کار وصحبت
پیغمبر صلعم ووداد ومودت حیدر صفدر وجه کمال وبایه بخلل واختلال دادم شرف
تربیت ونظر عاطفت ورافت رسول صلعم یافته وانتساب بعتبات ومرحمت انحضرت بوده
وبواره قابلیتش تافته بسوی تو فرستادم تا در ملازمت رکاب وملتحاب تو باشد
وبذل مجهود در جهاد با اعداء دین بتقدیم رساند راوی قصه گوید عمر بن ابی سلمه
بامیر المومنین علی رضی الله عنه پیوست وخود را بر متوالد ودولت انجناب بست ومکتوب
ام سلمه واخبار واحوالی که ام المومنین بامیر المومنین وخلیفة المسلمین نوشته وگفته بود
رسانید وامیر المومنین مقدم او را گرامی داشت وتعظیم واحترام وتکریم وانعام فرمود
وی را عامل بحرین گردانید ومر او را علم وفضل وعبادت وعقل وسعادت وطیب
طینت وصفاء صورت وسیرت ونقاء سریرت وحسن خصال ویمن فعال وشعری
در غایت بلاغت ونثری در کمال ملاحت بود والحمد لله علی ذلک راوی قصه گوید
مروی است که امیر المومنین وصفیه از نساء بنی عبد المطلب هر یک ابیات غرا در مدح
ام سلمه وحسن صنیع او نسبت بامیر المومنین وفرستادن رسالات او ولد گرامی خود را بمجلس
سامی خلیفة الانامی وذکر عایشه واحوالی که از وی در ان امر بظهور امده بود از اظهار
مخالفت باجناب خلافت مآب ومصاحب مضاب بر منصه بیان جلوه دادند ودر اشاعت
ان کوشیده باطراف وجوانب فرستادند کلام در مکتوب فرستادن ام الفضل بنت الحارث
بجانب جناب امیر المومنین علی رضی الله عنه واعلام نمودن او را از اتفاق جماعت مخالفین

اورده اند

اورده اند که ام الفضل لبابه بنت الحارث که خواهر میمونه زوجه حضرت صلعم وزوجه عم
انحضرت عباس بن عبد المطلب بود هم از مکه مکتوبی بامیر المومنین علی رضی الله عنه
نوشت بعبارتی که مفید این معنی بود بسم الله الرحمن الرحیم
نوشته میشود به بنده خدای که امیر مومنان ومقتدی ورهنمای مسلمانانست از ام الفضل
دختر حارث اما بعد بدرستیکه طلحه وزبیر وعایشه از مکه بیرون امدند بقصد تسخیر بصره
ونفیر عام در داده اند ومردم را بمحاربه تو ومقاتله با تو تحریص وترغیب نموده ابواب فتنه
وفساد را بر وجوه جماعت مسلمانان گشاده اند وبا ایشان کسی بیرون نرفت مگر انکه در دل
رضی ومقصد ومبتغای او غرضی ودنیی بود ودست قدرت حق تعالی بالای دستهاء
ایشانست والسلام راوی قصه گوید ام الفضل مکتوب خود را بمردی از قبیله جهینه داد
که مرد عاقلی بلسانی وکلام او در فصاحت وبلاغت ثانی سحبانی بود واز نوادر
اتفاق حسنه انکه نام او ظفر وبغایت حضرت نیکو ولطیف منظر بود ام الفضل با او گفت
این مکتوب را بتعجیل تمام وجهدی با نظام بدان شو که اگر در هر مرحله از غایت سرعت
سیر شتری هلاک شود بهاء ان برمن است واین صد دینار سرخ حالا عجاله
الوقت بتو حواله بتوار رانی داشتم چون در خاریستی اریابروی بر سعی ومکتوب
مرا برسانی بصاحب ذو الفقار یعنی امیر المومنین حیدر کرار واخبار نمائی او را
از داعیه این طایفه غدار جیا دان مرد جهنی مکتوب را گرفت وبسیر عنیف شدید ببر خاد
در امد تا باصحاب امیر المومنین علی رضی الله عنه رسید وحال انکه خبر نهضت لشکر عایشه
وطلحه وزبیر بجانب بصره شنیده وایشان نیز بعزیمت توجه بانجناب اجتماع نموده بودند
چون نظر اصحاب علی بر رسول جهنی افتاد از هر جانب او را برکشیدند که ایها الراکب
مرحبا طایر فرخ رخ فرخنده پیام * خیر مقدم حبذا دوست کجا یار کدام * جهنی را چون
چشم بر لشکر نصرت پیکر امیر افتاد وان اجتماع را مشاهده نمود زبان حال بمعقول این

این منظوم مرکشاد که شعر یارب این قافله را لطف ازل بدرقه باد * که ازو خصم بدام امد و معشوق
بکام * کل رخند بر دشمن بکوم رخ نمای * سروی باز بو خوش بخت حذار اعزاد الحصه
رسول جعفر و مکث لشکر کشیدن ایشان و بیان انکه یعلی بن منیه مر ان لشکر را معاون
و مشفق و معاون با ایشان مرافقت و مشغولیت باد از بلند و مطرانی نظم کرده و مبلاز بیت
امیر المومنین رسید انجناب چون ان لشکر را دید ایا ستاده را شنید محمد بن ابی بکر را طلبید
و گفت ببین که خواهرت چه کارها پیش کرفته خدای تعالی او را امر فرموده که در خانه خویش بماند
و از انجا بیرون نیاید و خود را بمردم ننماید خلاف امر خدای سبحانه و رسول صلعم کرده بیرون
امده و با جمعی از اهل شقاق اتفاق نموده با اتفاق جماعتی ناکث بیعت کشته بهانه
طلب خون عثمان با من میخواهد که محاربه نماید محمد بن ابی بکر بعرض رسانید که هیچ ضرری
واسیبی از این اتفاق ایشان بتو نخواهد رسید بدرستیکه خداوند تعالی با تست و امید
چنانست که ملکان قدرا نکند و تو را فرو کذاشت نماید بیت که * یار با ماست چه حاجت
که زیادت طلبیم * دولت صحبت آن مونس جان ما را بس * و بعد ذلک التوفیق والاعانة منه
انانکه در ایمان و اسلام علی الشان و در سلوک مسلک حق راسخ الارکان و شامخ
البنیان اند یار و معاون و ناصر و معاضد تو اند و الحق یعلو و لا یعلی و در مستقصی
آورده که چون امیر المومنین در موضع ذی قار قرار کرفت حسن بن علی رضی الله عنه امد
و در مقابل وی کریه کنان بایستاد و گفت ای پدر بدرستیکه من از روی اخلاص
و دولتخواهی سخنی چند که صلاح مهم تو در ان میدانستم بعرض رسانیدم هیچکدام
از انها در حیز قبول نیامد و اکنون کار بجائی رسیده که در مهلکه افتاده ایم که از جوع
و عطش باز ایم هلاک کشته امیر المومنین فرمود یا بنی متکلم بکلام شو چون مردان
و کریه مکن مانند زنان بچهار کالتکردی که از تو قبول نکردم حسن گفت اول انکه
که عثمان محصور بود عرض کردم که از مدینه بیرون رو که اکر انجا در فتنه و غوغا

میاشی بعضی از مردم تو را بقتل وی متهم خواهند داشت التفات بان سخن نفرمودی
و بعد از انکه او مقتول کشت کفتم در خانه خود بنشین تا جمیع مردم بر بیعت تو اجماع
و اتفاق نمایند بیرون میای و خود را با ایشان منمای این سخن از من بسمع رضا
نشنیدی و در حینی که این مردم متوجه بناحیه بصره شدند کفتم بکذار ایشان را تا هر که
از قتله عثمان را که دریابند بقتل ارند قبول ننمودی امیر المومنین در جواب حسن فرمود
اما بیرون نا رفتن من از مدینه در زمان محاصره عثمان بجهت ان بود که در ان زمان
کمان نمیبردم مردم را که بکذارند مرا تا بکوشه بدر روم و مانع من شوند و اما بیعت
من از اتفاق جمهور صحابه که در مدینه حاضر بودند وقوع یافت اکر جمعی بنابر اغراض
اعراض ورزیدند و در مقام نقض عهد برایند بسبب ان بر حد اعراض بر من نباید
شتافت و اما انچه کفتی بکذار ایشان را که طلب خون عثمان کنند چون مقصود ایشان
ازین کشمکش و جست و جوی و تک و دوی مطالبه و مواخذه من است بان امر چکونه کذارم
ایشان را و حال انکه من از ینکار بری و بیزارم همای بیرون ای مرا بمنزله سمع و بصر باید
که بدانی که بعد از حلیم چون از نزع ادنیا بعالم بقا رحلت فرمود هیچ احدی را با من از ان حق
احق و احری نمیدانستم چون مردم بر ابوبکر اتفاق نموده بیعت کردند من هم با ایشان
موافقت کردم و بیعت نمودم وی در حین وفات خود تفویض امر خلافت بعمر کرد
و بعد از خود او را خلیفه خود ساخت بان نیز راضی شدم و با او بیعت کردم و من
هم دفعا للفتنه و احترازا لوقوع الخلاف والفساد بیعت کردم چون وی مقتول
کشت از برای خویشتن بیرون نیامدم تا مردم طالب من شدند و در طلب بیعت از من
مبالغه و الحاح بسیار نمودند از ضایع شدن امر مسلمانان اندیشیدم و این خطب
خطیر را قبول کردم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیوتیه
اجرا عظیما و لنعم ما قیل بیت باز ایها که جان از بنی تنها ز نیند صد قیچی اورم

کاینجا هر چهار بندان بود دادی قصه کویند چون امیر المومنین علی را رضی الله عنه بر مکتوب
ام الفضل واخبار رسول صلعم احاطه حاصل شد منادی را امر فرمود تا اصحاب
او راجمع کردند وبعد از اجتماع فرمود اکروه مردمان خبر شکر خدای تعالی فرستاد
بمردم سفری صادق القول را که میخوانند کتابی ناطق وقرانی صادق را که سر باز زنند
از ان کتاب وهلاک شوند از ان هیچ باب نکرد مردی که بحسب صحیح مرده وهالک
باد از ان رستم هلاک ورخنه در وکشیده شده باشد وامور جدید عد بو پیدا شده
در دین ودر شبهه افتاده ومنحرف ساخته از طریق استقامت ویقین مردی بی هلاک
شخص است مکر کسی را که حق تعالی حافظ وعاصم او باشد وسر من قال اهل الحال
هر دمش در وی بعبارت بیرون نقد حضور هر که را حفظ خداوند نکهبان نبود وعصمت امر
شما در سلطان خدای تعالی وحکم اوست پس در اطاعت وفرمانبرداری او کوشید
ومستعد وآماده باشید قتال اهل فرقه را که اراده تفرقه جماعت شما دارند شاید
که الله تعالی بصلاح آرد بشما انچه اهل شقاق تباه داوورده اند نباشید داکاه باشید
که طلحه وزبیر از من برکشته اند ونقض وبکث بیعت من نموده ودر پیداوحیرت وجهالت
سرکشته شده اند واز جهت سخط وحسد بر امارت من مردم را بمعادات ومخالفت من
میخوانند ومن بر سر ایشان نخواهم رفت وبا ایشان مقابله نخواهم نمود تا وقتیکه حق تعالی
میان من وایشان حکم کند مردم همه یکبار او از بر داشتند ومضمون این منظوم
معروض داشتند که • ما جکر سوخته کان داغ تو داریم همه • مرهم مخش که مجروح وفکاریم همه
مفلسانیم اکو دست نداریم بهیچ • چون تو داریم بعینی همه داریم همه • بود عهدی که دمی
پیش تو کیریم قرار • همچنان بر سر آن عهد وقراریم همه • سر وجان خواستی ایجان که این کار
هم سهل است بیا تا بسپاریم همه • وچون عایشه خبردار شد که علی بن ابی طالب رضی الله
تعالی عنه بیرون آمده ومیخواهد که سر راه بر ایشان بکیرد فرمود تا دلیلی که همه شد

دار طریق مستقیم عدول وانحراف نموده بطریق بیراهه سلوک اختیار کردند
کو نیا درینان این دلیل کفته اند که شعر اذا کان الغراب دلیل قوم • سیهدیهم سبیل
الهالکینا • پس عایشه در هودج نشسته بر شتر عسکر نام که یعلی بن منیه پیشکش کرده
بود نشسته بود وپیش پیش لشکر میرفت تا رسیدند قریب بطلوع صبح بر سر چشمه ای که انرا
حواب میکفتند چون شتر عایشه در کذر آمد سکان انموضع جمع کشته اند جاب بر سر
ان اسب جوش وخروش آمدند ونباح وصیاح اغاز کردند عایشه شد که شخصی از
دیکری میپرسید یا الکه خود پرسید که جایت مقول کفتا این اب حواب است
عایشه کفت باز کردانید مرا اودوی پرسیدند که این بر کشتن را سبب چیست ومانع تو
از رفتن باین راه کیست جواب سایل چنین کفت من شنیده ام از رسول صلعم که میفرمود
کو نیا محی بینم یکی از زنان خود را که سکان حواب بروبانک کنند الحمراء بوسان باش
از حذر اینه از انکه ان زن تو باشی مانع من از رفتن باین راه این حدیث مسموع وتهدید و
وعیدی که از مضمون ان معلوم میشود باعث بر داعیه رجوع است پس مراد از نزول فرود
آمدند وچون آفتاب بر آمد عبد الله بن زبیر پنجاه مرد از سکان آن موضع آورد تا نزد
عایشه کواهی دادند که این اب حواب نیست ولشکر از اب حواب در دل نشسته اند
وکو نیند این کواهی اول شهادت دروغی بود که در اسلام بوقوع پیوست واین اضطراب
عایشه وواجعت از ان طریق بکواهی آن فریق فرو نشست وهم چنان در صدد رجوع بود
وجزع واضطراب میفرمود تا عبد الله بن زبیر را از خواب لشکرا داده در انداخت که علی بن
ابی طالب با لشکری کثیر از عقب رسید خوف بر عایشه استیلا یافته دوی بلشکر طرف
مراجعت تافته دلیل را طلبید تا از و استفسار نماید طلحه کفت دلیل از شر جنک
خطابی وغلطی که در تسمیه ان اب کرده بود فرار نموده وکویند دلیل بر راه راست
برکشت ودر ان راه بهادی طریق تحقیق یعنی امیر المومنین علی ع رسیده التجا از دلیل

راه تضلیل برگشته بپرسید که از کدام راه می‌آیی جواب گفت از راه بصره فرمود که تو را
و اشیاع و اتباع او رسیدی و از اخبار و احوال ایشان خبری بدیدی و شنیدی
دلیل جواب داد و از حکایات ایشان جواب مفصل و مشروح بعرض رسانید
و گفت ایشان از راه کج به بصره رفتند جناب بخلاف ثواب و صواب اختیار نمود از استماع آن خبر
شادمان و سر بر گشته خوف داشت که مبادا کوفیان نیز کوفیان را از متابعت وی
مانع شوند راوی قصه گوید عایشه و طلحه و زبیر از لب جواب در شهر [illegible] تا بصره
رسیدند عثمان بن حنیف انصاری که از قبل امیرالمومنین بجای عبدالله عامر عامل بصره
گشته بود با جمعی از جهانیان و شیعه آنجناب بیرون آمد در اول حال بعزم محاربه و مقاتله
با ایشان در آمد و در آخر الامر از آن داعیه متقاعد متوقف گشت و مردم در میان
امور بین الفریقین مصالحه و مسالمه بر آن وجه بوقوع پیوست که اموال بیت المال در دار
الاماره در تحت تصرف عثمان بن حنیف باشد تا رسیدن علی بن ابیطالب و باستصواب
یکدیگر صلح نامه درین باب نوشتند و طلحه و زبیر و عایشه در موضعی که از آن خریبه میگفتند
منزل کردند تا در مصلحت کار خویش اندیشه کنند کلام در مراسله طلحه و زبیر و عایشه با احنف
قیس که از اکابر تابعین مخضرمین و در ناحیه بصره واحدی بود از اعیان و اشراف و استدعاء
نمودن رافقت او در طلب خون عثمان بنمون ملایمت و الطاف
نقل است که قوم فرستادند بنزد احنف بن قیس که از متعینان اهالی مملکت بصره و از اجله
علماء و فحول حکما و عقلا و تابعی مخضرم بود و استدعاء حضور او در میان لشکر نمودند
و بعد از آنکه وی بایشان ملحق شد گفتند ای ابو الحر که ابو الحر کنیت احنف بن قیس است
ما از تو توقع آن داریم که ما را اعانه و نصرت نمائی در طلب خون عثمان که مقتول
گشته بظلم و عدوان احنف متوجه شد بعایشه و گفت یا ام المومنین سوگند میدهم ترا
بخدای سبحانه که آیا نه ذکر عثمان بر شرف هلاک بود من با تو گفتم که اکنون وی در شرف هلاک است

شود

شود کرا بخلافت قبول کنیم و بر این امر با که بیعت نمائیم ارشاد نمودی مرا بعلی و شبهه که با علی
بن ابیطالب بیعت کن عایشه در جواب گفت آری او را چنین گفتم اما اینجا امر اینست که ما با قضا
[illegible] انتم و انا تریم احنف گفت لا والله که من با علی بن ابیطالب هرگز مقاتله نکنم و حال آنکه پسر عم رسول خدا
از میان اهل البیت و اصحاب خود در درجه ... و افادت او را با اخوت باخود بخصوص ممتاز
ساخت و علم اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام او را بر اعلی ملاء الناس ما بین ابناء و اخیار برافراخت
و پسر عم او در زیر کعب دهم او و شوهر دختر نیکو اختر وی پدر دو سبط ما ... کوهر
او بوده باشد و مهاجر و انصار رسیدار او و بر این مرتبه انسب و اولی و احق و احری دانسته
باشد یعنی مصراع این نمی آید از دو کار دگر فرمایش. احنف این سخن بگفت و از مجلس بجهت قبیله
خویش بنی تمیم پیوست و در آن قوم و قبیله مذکور اجتماع و صداع ارتفاع در داد چهار هزار مرد
بر وی جمع شدند و در بیرون قریه بصره منزل ساختند اظهار استظهار بولای امیرالمومنین علی و تبرا
از اعدای امیرالمومنین و امام المتقین نمودند کلام در فرستادن شاهزاده حسن مجتبی و عمار
یاسر به ناحیه کوفه با طایفه از اصحاب و بیرون رفتن لشکر کوفه بخدمت شاه
ولایت مآب بخلافت مآب آورده اند که امیرالمومنین علی رضی الله عنه چون در موضع ذی قار
قرار گرفت حسن مجتبی را با عمار یاسر و جمعی دیگر بکوفه فرستاد و از اهالی آن ناحیه طلب لشکر نمود و
در روایتی آنکه هنوز از مدینه بیرون نیامده بود که ارسال حسن و عمار بکوفه جهت جمع لشکر بعسکر ظفر
پیکر پیوست و در بعضی از کتب تواریخ هست که پیش از آنکه حسن و عمار بکوفه روند امیرالمومنین علی رضی
محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر را بانجا فرستاد و مکتوبی با موسی که از قبل عثمان عامل و حاکم
کوفه نوشت که از بنده خدای سبحانه که امیرالمومنان است نوشته میشود بجانب اهل کوفه که من از
جمله جانبان شما را اختیار کرده‌ام و چون از [illegible] که در پیش دارم فراغت حاصل کنم سوی شما خواهم آمد
و اقامت و توطن در دیار شما خواهم نمود هر که از شما قوت و قدرت نصرت داشته باشد دم
از محبت و وداد و مودت و اتحاد ما زند باید که سوی ما آید حال آنکه امیرالمومنین علی از اهل مدینه

چنان اندوه خاطر بود که داعیه نداشت که دیگر بمدینه معاودت فرماید و با خود مجزم ساخته
بود که در مکه یا در کوفه من بعد اقامت نماید چون در ذی قعده تا وجه حجت لشکر توجه نمود فرستاد
تا هرچه در مدینه داشت از احمال و اثقال و متاع و اموال از آنجا بموضع ذی قار آورند القصه
چون محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر بکوفه رسیدند ابو موسی مردم را جمع نمود و نامه امیر المؤمنین
علی ع را بر ایشان خواند اهالی کوفه گفتند ای امیر و حاکم ما توئی رای تو درین باب و جواب این
کتاب چیست ابو موسی گفت اگر بجانب میر شوید دنیا را بینید رفت که عثمان بن عفان مقتول
گشته بود آن زمان که از شما طلب نصرت مینمود و شما را قوت و نصرت نبود داعات وی
بود تقصیر کردید و توقف اگر حربی باید کرد اول با کشندگان او باید کرد آنگاه بجانب دیگر باید
رفت محمد بن ابی بکر گفت یا عبد الله شرم نداری که مردم را از نصرت امیر المؤمنین علی ع باز
میداری و حق بیعت وی بجا نیاوری ابو موسی گفت بیعت عثمان در گردن تو بود که او را کشتی
محمد بن ابی بکر اعراض نمود و بجواب متعرض وی نشد و بعینه علی جناب و لا اتمام مراجعت کرد
و کیفیت مهم کوفیان از امیر و عرض داشت بعد از آن حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه
فرزند دلبند گرامی خود را یعنی حسن مجتبی رض را با عمار یاسر بکوفه فرستاد امید و پیغام
امیر المؤمنین علی ع را بکوفیان رسانیدند و طلب لشکر کردند ابو موسی اشعری که امیر و حاکم
ایشان بود اظهار مخالفت نمود و گفت ای اهل کوفه بپرهیزید و بترسید از خدای عز و جل
و نفس خود را در معرض قتل مسپارید چنانچه میفرماید و لا تقتلوا انفسکم ان الله کان
بکم رحیما و در دیگر جای میفرماید و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها و غضب الله
علیه و لعنه و اعد له عذابا عظیما عمار بن یاسر چون از ابو موسی این حرکات و مخالفات
دید و این آیات و کلمات شنید آتش خشم و غضب در سر او جست و او را ساکت گردانید
و بکلمات عنیفه سورت و حدت او را درهم شکست مردی از اهالی کوفه از قبیله بنی تمیم
بنیاد تعرض بعریض و تقریع بعمار بن یاسر نمود و گفت ای بنده بنی برید تو را که دیروز

باغوغائیان

باغوغائیان مصر در واقعه عثمان حاضر بودی میرسد که امروز در میان محفل علی ملاء الناس
اسکات امیر و حاکم ما کنی پس زید بن صوحان با اتباع و انصار خود که در ناحیه کوفه بودند
و خود را از محبان و شیعیان امیر المؤمنین علی ع میشمردند همه شمشیرها کشیده گفتند هرکس
که سر از طاعت و فرمان امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بر پیچد او را از ما هیچ نخواهد بود مگر
شمشیر ابو موسی چون صورت حال مشاهده نمود گفت خاموش باشید و کلمات نیکو گوئید
تا سخن مرا توانید شنید اینک مکتوب ام المؤمنین عائشه با منست که من نوشته و مرا امر کرده
که اهالی کوفه را در منازل خویش مستقر و ثابت دارم تا رعایا بیاید آنها را چیزی که خواهان
و دوست داران باشند از صلاح عام مسلمانان عمار بن یاسر گفت ای ابو موسی عائشه بامری
مامور شده و ما مامور گشته ایم بغیر آن او از نزد خداوند تعالی مامور است بآنکه در خانه خود
که رسول صلعم در آنجا نشانده قرار و ثبات گیرد و از آنجا بیرون نیاید چنانکه فرماید و قرن
فی بیوتکن و لا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی و ما ماموریم بآنکه مقاتله نمائیم تا فتنه تسکین
یابد چنانکه آیه کریمه و قاتلوهم حتی لا تکون فتنه اشارت بآن مینماید ای ابو موسی تو ما را
مهربانی بانچه او مامور است بآن رهنمونی میدهی و این آیه میخواند که
بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم
لا یفتنون و لقد فتنا الذین من قبلهم و لیعلمن الله الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین
ای گروه مردمان سر بنهید و بیرون روید بجانب امیر المؤمنین علی رضی الله عنه تا بحق صدق
برسید در حالی که از جمله راشدین باشید و در روایتی آنکه چون شاهزاده حسن با عمار یاسر بجانب
کوفه روان شدند امیر المؤمنین علی متامل و متفکر بود و بجهت آنکه اهالی کوفه در ارسال لشکر
اهمال و امهال میکردند مالک اشتر گفت یا امیر المؤمنین تا معزول ابو موسی که حاکم کوفه است
شکسته نشود مهم لشکر کوفه سرانجام نخواهد یافت مرا تعیین کن تا او را جواب ساده
و دل او را از امارت و حکومت آن ناحیه بر دارم امیر او را اجازت داد و از عقب ایشان

وعمار را بدنبال او فرستاد و پیش از آنکه او بکوفه رسد ایشان رسیده بودند و بخانه ابوموسی التفات
نموده اول بمسجد جامع رفتند و خبر در شهر افتاد که مقتدای امیر المومنین علی علیه السلام در مسجد
جامع رسیده اهالی کوفه از رعیت و سپاهی و اصحاب حضرت رسالت پناهی صلعم که در آن ناحیه
حاضر بودند و جمعی از تابعین و علما و فقهاء آن بلده بملازمت شاهزاده شتافتند و شرف
دست بوس آنجناب دریافتند اما ابوموسی بملازمت مشرف نشد و چون کلام تام حسن را
استماع و اصغا نمودند اول کسیکه سخن گفت مسروق بن الاجدع که شاگرد عبد الله بن مسعود
و فقیه و بزرگ و مجتهد و مدار علیه و مشار الیه شهر بود متوجه عمار یاسر شد و از وی پرسید
که آنجماعت که قاتلان عثمان بودند بچه سبب خون او را مباح داشتند و بچه علت اقدام نمودند
عمار گفت برای آنکه بعضی از اصحاب رسول صلعم را سرزد و سخت گفتی و ایذا نمودی و بیت المال را
بغیر مستحق دادی و بنی امیه را در اموال بر سایر مسلمانان ترجیح نهادی و ایشان را غنی
و توانگر داشتی و دیگر مسلمانان مستحق را محروم و درویش و مسکنت گذاشتی و بعضی از شعار
سنت و طریقه و سلوک شیخین مقتدین یعنی ابوبکر و عمر رضی الله عنهما مخالفت کردی با آنکه
در روز قرار خلافت بر والتزام ایشان بان نموده شرط خلافت را قبول کرده بود و هرچند
شکایت از ظلم عمال او میکردند و منع میکردند از آن تغافل مینمود و دفع شر ایشان از مسلمانان
نمیکرد و دست ایشان را قوی میداشت و همچنان ایشان را بر اعمال میگذاشت و همچنان ابوموسی
با عمار گفت شما او را کشتید عمار گفت من او را نکشتم ولیکن چون میکشتندش تغافل مینمودم
و دخل نکردم چنانچه اکثر اعیان صحابه که در مدینه بودند تغافل کردند حسن بن علی با ابوموسی
فرمود ما را نصرت نکنی و منع مالک مردم را از نصرت ما منع میکنی ابوموسی گفت من منع
نکردم ولیکن چون از من مشورت خواستند نصیحت و نیکوخواهی ایشان بجا آوردم و آنچه
حق مشورت بود با ایشان گفتم چه پیغمبر صلعم فرموده المستشار مؤتمن یعنی آنکس که طلب مشورت
از وی کنند امین کرده شده است یعنی این چون دانستم و را باید که آنچه حق امانت است بجای

آورد

آورد و آنچه در آن باب او را صواب نماید بگوید و لنعم ما قال الناظم المحقق
مشورت را زیرکه باید نکو ، کو ترا زیرک کند وان زیرک کو ، ابوموسی گفت پیغمبر صلعم این فتنه را
فتنه کور خوانده که اگر در و باشد از نو بهتر بود و نشسته در آن فتنه بهتر بود از ایستادن در آن
عمار گفت اما این فتنه ایست که ایستادن در آن به از نشستن است یعنی ایستادن فتنه و مبطل
از محق ممتاز ساختن بهتر است از نشستن و حق پوشیدن ابوموسی گفت از برای ما چون
تو حق را از باطل بازدانی و در آن متحیر نمانی نشستن در آن فتنه بهتر است عمار گفت حق درین فتنه
ظاهر و باطل در آن بغایت روشن و باهر است ولیکن مانع از امتیاز آن یکدیگر ضعف
بصیرت و عصابر است و نعم ما قال اهل الحال شعر ای برادر چون ببینی حق او ، چونکه
در چشم دولت رست موی ، چشم دل از موی علت پاک کن ، وانگهان دیدار حق بین چشم داد ،
هر که را هست از هوسها جان پاک ، زود بیند حضرت و ایوان پاک ، چون محمد پاک شد زین نار و دود ،
هر کجا رو کرد وجه الله بود ، چون رفیقی وسوسه بد خواه را ، کی بدانی ثم وجه الله را ،
هر کرا باشد ز سینه فتح باب ، بیند او بر چرخ دل صد آفتاب ، حق پدید است از میان دیگران ،
همچو ماه اندر میان اختران ، دو سر انگشت بر دو چشم خود بنه ، تا چه بینی از جهان انصاف ده ،
ور نبینی این جهان معدوم نیست ، عیب جز انگشت نفس شوم نیست ، تو ز چشم انگشت را بردار هین ،
وانگهانی هرچه میخواهی ببین ، نوح را گفتند امت کو ثواب ، گفت او ز انسوی واستغشوا ثیاب ،
رو و سر در جامها پیچیده اند ، لاجرم با دیده نادیده اند ، آدمی دیده است و باقی پوست است ،
دیده آنست که دیده دوست است ، القصه مردی از بنی تمیم بعد از وی ابوموسی برخاست و با عمار
گفت ای جولاه سیاه ترا حد این هست که با امیر حاضر سخن گوئی که او را چون تو ده مولی
شاهزاده حسن بانگ بر وی زد و گفت اسکت قطع الله لسانک پس جمعی که از شیعه امیر المومنین
علی علیه السلام بودند از قبیل عمار و طایفه که عثمانی بودند جانب ابوموسی سخن گفتند و نزدیک بود
که فتنه عظیم بین الفریقین واقع شود ابوموسی مردم را بدست اشارت کرد و بنشاند و خود

بر منبر رفت و خطبه خواند و همان نوع سخنان که سابقا با محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر گفته بود
اغاز کرد و حسن مجتبی با بانگ بلند برو زد و فرمود که امروز منصب خلافت با امیر المومنین
علی رضی الله تعالی عنه تعلق دارد و منبر ازان اوست فرود ای که تو معزولی و بی بضاعت این
منبر چکار داری زید بن صوحان با بو موسی گفت یا عبد الله این مردم عزیمت بر نصرت و اعانت
امیر المومنین رضی مصمم ساخته و دل بر خیر انجناب بالکلیه پرداخته اند و متوجه بدرگاه دین
پناه او گشته اند و تو ازان امر ایشان را منع نتوانی کرد و باز نتوانی داشت بیهوده زحمت
مکش و دیگری از رؤسا کوفه بدین طریق سخن کرد و اطراف و جوانب مردم حث و تحریص نمودند
بر بیرون رفتن بجانب امیر المومنین علی انگاه سبط مصطفی صلعم و نقد مرتضی حسن مجتبی رضی
بر منبر برامد و خطبه بلیغه فصیحه انشا نمود و بدلایل واضحه و شواهد لایحه وجوب طاعت
امیر المومنین علی بر جمله مسلمین بیان فرمود و گفت ای اعیان و اشراف کوفه لشکر این ناحیه را
مکمل و مسلح بخدمت امیر المومنین علی میباید برد و خود را بجان و دل بان درگاه عالم پناه
سپرد و همه گفتند سمعا و طاعة مریدیم و از سر قدم میسازیم و در قدم محترم او جان را باخلاص
درمیبازیم و دین و دولت عظمی و سعادت کبری نا ازان و سرافرازیم و لله در القائل شعر

چون شهید عشق در دنیا و عقبی سرخ روست ** خوش دمی باشد که ما را کشته زین میدان برند

ناگاه در خلال این احوال مالک اشتر رسید و خبر یافت که مردم در ملازمت شاهزاده
در مسجد جامع جمع اند مالک همچنان از راه بقصر الاماره که منزل ابو موسی بود و غلامان
ابو موسی را زخم کرد و سر و روی شکسته همه را ازانجا بیرون دواند و از اوج عزت و حکومت
بحضیض خواری و مذلت رسانید ایشان دوید سر و روی شکسته بمسجد جامع بنزد خواجه
خویش رفتند و او را از کیفیت واقعه اعلام نمودند و مالک اشتر خواست تا اسباب ابو موسی را
که دران قصر داشت همه را بیرون اندازد و حال انکه ابو موسی مال بسیار داشت از اسب
و سلاح و اقمشه و امتعه چون غلامان خود را بان حال دید و خبر انکه مال شنید در زمان بجانب

قصر

قصر الاماره خود دوید و خود را اندر انداخت و مردم بسیار در انجا جمع شدند چشم مالک
بر ابو موسی افتاد و گفت تو درین سرای چکنی چه این سرای سلطانست و تعلق بامیر المومنین
دارد و تو شرف بیعت او نیافته درین سرای چکار داری ابو موسی ازان صورت که داشت
تنزل نموده بتواضع در خواست در امد و گفت مرا امروز امهال ده تا این سرای را خالی
کنم و بجای دیگر انتقال نمایم مالک گفت لا و لا کرامة لک یک ساعت نگذاریم که دیگر در خانه
باشی و حکم فرمود تا جمله متاع او را از سرای بیرون انداختند و اهالی کوفه چون خبر قدوم
مالک اشتر را شنیدند حمله بر در قصر دار الاماره جمع شدند و دران هجوم و ازدحام اکثر
متاع و اموال ابو موسی بتاراج و غارت رفت و بعضی از اهالی کوفه بالتماس بسیار برای
ابو موسی تا شب از مالک اشتر مهلت طلبیدند که سرای دیگر برای خود پیدا کند و انچه
باقی مانده باشد از اموال او بانجا منتقل سازد و چون قصر الاماره خالی شد شاهزاده امام حسن
و مالک اشتر و عمار بدولت و سعادت بقصر الاماره در امدند و قرار یافتند روز دیگر شاهزاده
حسن با اهالی کوفه فرمود من فردا علی الصباح بصوب بصره روان میشوم و هر که بر ظهر
مراکب و دواب سوار است و زاد راه بر میاید اختیار دارد و هر که از راه دریا بکشتی عزم
همچنان مرخص است پس بعضی بر هم از طریق بر و بعضی از بحر بجانب علویه روان
شدند و نه هزار مرد و بیست مرد قاتل و مکمل و اراسته در موضع ذی قار بدولت ملازمت
حضرت حیدر کرار و صاحب ذو الفقار شتافتند و سعادت بساط بوسی و شرف
ملاقات شادی دریافتند و جناب امیر المومنین علی رضی الله عنه ایشان را تعظیم تمام
و تکریم ما لا کلام فرمود و برسم استقبال و ترحیب و تحیت و بانواع الطاف و اعطاف
و مکرمت سرافراز ساخت و بصنوف اشفاق و مرحمت بین الاکفاء و الاقران نواخت
و بعد ازان در مقام مخاطبه بایشان فرمود ای اهل کوفه بدرستی که شما دار مملکت
پادشاهان عجم والی و حاکم گردانید و اگر حضیض قهر را جلال باوج کمال رفتی و استقلال

رسانید و بعد از آن داد تا شوکت اعاجم و صولت اکاسره را درهم شکستند و ممالک
و خزاین و اموال مدخره ایشان را بدست آورده دست ایشان را برهم بستند و اعانت مسلمانان
بر اعدای اسلام بتقدیم رسانیدند و ایشان را به تیغ قهر و سیاست خود کشتند اینک اکنون
من شما را خوانده ام که با من حاضر و مرا معین و ناصر باشید بر جماعتی که بر امام زمان خروج
نموده و راه مخالفت و عصیان پیموده اند تا ایشان بترسند و براه راست باز آیند مطلوب
ما از ایشان جز این نیست و اگر ابا و امتناع نمایند مدارا خواهیم نمود با ایشان ملاینت
و شفقت پیش ایشان بمضمون این منظوم عمل خواهیم کرد که حاجی کل کلماتش و حاجی خار خار
وصدر القائل   میباش چو خار حربه بر دوش   تا خرمن گل کشی در آغوش
و فرمود از این منظور کرده ام و پیش آمده هیچ امری که صلاح مسلمانان در آن باشد فروگذاشت
نخواهیم کرد بلکه ایثار و اختیار آن خواهیم نمود و از آنچه فساد مسلمانان در آن باشد هیچما
امکن احتراز و اجتناب خواهیم کرد ان شاء الله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

کلام در لحوق قادسی قرنیه در موضع ذی قار بلشکر امیر و بیعت نمودن او بآنحضرت و اختیار موافقت و مرافقت در آن امر

مرویست از عبد الله بن عباس
که گفت چون در خدمت امیر المومنین علی رضی الله عنه بموضع ذی قار قرار گرفتیم و لشکر کوفه
و توابع و لواحق آن ملک به پیشگاه آنحضرت آورده بودند فرمود از این جانب کیفیت بر ما جمع شدند
که هر کتیبه هزار مرد باشند الحرف در خاطر من مستبعد نمود جناب ولایتمآب این معنی را
تفرس نمود در یافت امر فرمود که در آن صحرا دو نیزه فرو بردند تا هر احدی از آحاد
که به عسکر نصرت پیکر ملحق گردد از میان این دو نیزه گذرد و دو مرد را فرمود تا از سر تحقیق
و احتیاط تمام عد و احصاء افراد و آحاد کتائب بجای آورند و احصاء مشغول شوند چون روز
قریب بغروب رسید از آنچه امیر المومنین فرموده بود یکی کم آمد یکی از ادکتاب تا بعرض
مظهر عجایب و مظهر غرایب رسانیدند فرمود مراد آنست که بعد از این بیاید و موعود ما

تمام نماید

تمام نماید ناگاه شخصی که بر سر راه بود دیدند شخصی را دیدند میاید و همه در تحقیق در آمدند
که پیاده راه خود در پشت بسته و رکوه آب در گردن انداخته ضعیف و نحیف و زرد
شده با چهره پر گرد میاید شعر نه دراه عاشقان در دست و در روی زرد و آه راه ایکو
است فسبحان الله که داد عذر راه چون از گرد راه رسید او را بحضرت امیر المومنین
آوردند بعد از ادای سنت سنیه تحیت و سلام و جواب یافتن از جناب خلیفة الانام
بتعظیم و اکرام و پرسیدن از قبیله و تعیین نام گفت من اویس قرنی ام یا امیر المومنین دست
بگشای تا با تو بیعت کنم امیر فرمود بچه چیز با من بیعت میکنی گفت بر آنکه بنصرت و یاری تو
خود را شمع سان بگدازم و سر در قدمت چون گوی بیندازم   چون سر از دست من
بیرون با خواهد شد   دهان نیز که فدای کف پای تو بود   پس حضرت امیر المومنین و امام
المتقین رضه بمبارکی و دولت با جمیع هواداران و یاران از موضع ذی قار متوجه
بجانب اصحاب بغی و فساد شدند

کلام در نامه نوشتن امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه بطلحه و زبیر و ارشاد نمودن ایشان را بسلوک سبل صواب

ارباب سیر و تواریخ آورده اند که در حین توجه ببصره جناب امیر المومنین نامه بطلحه و زبیر
نوشت که حاصل مضمون با این معنی راجع است که نزد شما مخفی است که من اراده مردم
ننمودم تا ایشان مرا خواستند و بطوع و رغبت خود با ایشان بیعت کردم تا الزام کردند
مرا که با ایشان بیعت کنم و شما ای طلحه و زبیر از آنجا بودید که با من بیعت نمودید از شما
این امر بوقوع نه پیوست برای سلطانی غالب یا عرضی حاضر اکنون اگر شما در حین بیعت
با من طایع و راغب بودید نقض و نکث آن عهد چرا میکنید بلا حجت و از شناعت و قباحت
و وقاحت و قباحت این امر غافل و ز اهل و خامت عاقبت آن جاهلید بدانید که این
خصلتیست مذمومه ناپسندیده و صفتی غیر حمیده بغایت نکوهیده مصرع نقض عهد از
خصال مذموم است و لله در القائل شعر عهد ما را اگر با تیغ تو پیمان شکنی که جاکست بیان

شکن را کفن پس ازین امر شنیع قبیح بر گردید و بخدای خود بازگشت نمایید و آن کار
که در پیش گرفته اید ترک کنید و دست از آن باز دارید که بجایی نتوانید رسانید شعر
شروع در مهمی کان باخری نرسد هزار بار به از کردنست ناکردن
و اگر در حین بیعت طایع و راغب نبودید و کراهت با این بیعت کردید اعتراض بر شما وارد است که چه
ضرورت بود شما را که اظهار طاعت می کنید و کتمان معصیت و تولای زبیر فارس
و شجاع قریشی و تولای طلحه از مشایخ مهاجرین یعنی با سبق که امری چنین شنیع از چنین
دو بزرگ صاحب قدر رفیع واقع شده شعر شنیده ام که بجرم نوشته محضر مکن مکن
که نکو محضران چنین نکنند و دفع کردن شما این امر را از خود قبل شروع در آن اوسع و
اهون بود از شروع در آن و بعد از آن از برای اعراض ناس خروج نمودن و نقض
و نکث و فساد و افساد نمودن و اما آنچه اسناد می کنید مرا از قتل عثمان با رضاء
بدان افترایی عظیم و بهتانی جسیم است و اهل مدینه بران مطلع اند از آن صاحب توقفند
و اگر مقصد اصلی شما ازین مهم که پیش گرفته اید طلب خون عثمان است زیادت از وجود
آنانکه صاحب حق اند بیایید و الزام بیعت و اطاعت من نمایید انگاه بر خصم خود دعوی کنید
و گواه گذرانید تا بموجب شرع شریف محمدی حکم کرده شود و شما را طلب خون عثمان و تصلب
چنین از کجا او چندان مناسبتی نیست شما و مرد یکی از بنی تیم بن مره و دیگری
از بنی هاشم و عثمان از بنی امیه برای این غرض نقض عهد می نمودید و بان اکتفا کرده و
مادر مومنان یعنی عایشه حرم رسول صلعم و مامور است که در خانه خود بنشیند و
از آنجا بیرون نیاید اغوا و تحریص کردید تا همراه شما کوه و بیابان و بلاد میکرد و زنان
خود را در پس پرده عصمت و تحت نگاه داشتید و این امر منکر را منکر و مستقبح نمی
شمردید این طریقه ایست از شرع و عقل بغایت بعید و خدای عز و جل بس است شما را از جزا
دادن والسلام کلام در صورت مکتوب خلیفة المسلمین بعایشه رضی الله عنها

نقلست

نقل است که امیرالمؤمنین علی رضه مکتوبی نوشت بعایشه که بعد از حمد و ثنای باری تعالی
و درود بر محمد مصطفی صلعم اعلام عایشه آنکه بیرون آمدن تو و خروج نمودن از منزل خود
در حال عصیان و نافرمانی خدای عز و جل و رسول صلعم و طالب مقصدی امری گشته
که آن را از تو برداشته اند و هیچگونه مناسبتی بتو ندارد و مع ذلک گمان تو این است که اصلاح
حال مسلمانان میکنی و حال آنکه این عین فساد و افساد است خبر ده مرا که زنان را که من
عند الله و من عند رسول صلعم مامور باشند بانکه در خانهای خود نشینند با لشکرکشی
چکار است در این امر متضمن حصول عار و شنار و منتج حلول سخط و غضب خدای جبار است
زعم تو اینکه طالب خون عثمان بن عفانی و حال آنکه او مردی بود از بنی امیه و تو ضعیفه
از زنان بنی تیم بن مره آیا دانی تحقیق که آنچه باعث شد ترا برین امر و ترا عرضه بلا و فتنه و فساد
و وبال و جرم آن عظیم است از اثم و گناه آن خونیان عثمان ای عایشه بترس از خدای
و بخانه خویش باز گرد و در آنجا قرار گیر و ستر و پرده خویش بر در آنجا فرو گذار که
در جواب نامه امیر کتابی ننوشت لیکن بسوی آنجناب پیغام فرستاد که ای ابوالحسن تو
متوجه شده بامری و از آن بر نخواهی گشت و از ما راضی و خوشنود نخواهی شد تا در زمره اهل
طاعت و فرمان تو در آییم و در آن زمره ما داخل نخواهیم شد فاقض ما انت قاض والسلام
و اما عایشه پیغام نبوی علی فرستاد که ابن ابیطالب قد جل الامر عن العتاب والسلام
راوی قصه گوید عبدالله بن الزبیر برخاست و در مجمع مردم گفت ایها الناس بدرستی که
علی بن ابیطالب اوست که کشت خلیفه شما را یعنی عثمان بن عفان اکنون آمده که متاع
و سلاح شما را در رباید از شما پس جنگ کنید برای خلیفه خویش و حمایت حریم خود نمایید
تا انتقام از قتله او بکشید از میان مردم مردی از بنی ناحیه برخاست و گفت ای جوان
رحمت خدا نیم بر تو باد بدرستی که ما شنیدیم سخن ترا و ما بر آنیم که بدرو حال توقیف
زبیر و طلحه بر اینند و در وی باشد که بر هیچ با رضا امری که عثمان نور و شن کرده بان

کلام در بیان خطبه حسن بن علی رضی الله تعالی عنه در مقام خطبه عبد الله بن زبیر العوام

آورده‌اند که در مجلس نامی و محفل گرامی خلیفة الانام علی رضی الله عنه مذکور گشت که عبد الله بن الزبیر علی ملأ الناس خطبه خوانده و چنین انشا فرموده و اسناد قتل عثمان بمن کرده و مرا سب و شتم نموده و گفته علی بن ابی طالب را داعیه انقلاب امور مردم آن الکاه خطاب بعز [illegible] حسن فرموده که برخیز و خطبه موجزه مختصر بخوان و سب و شتم هیچ احدی منمای حسن بن علی موجب فرموده برخواست و بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی و درود بر محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام من الله العلی الاعلی گفت ایها الناس بدرستیکه ما رسیده مقال پر ظلل و اختلال عبد الله الزبیر اما زعم او که علی قاتل عثمان بوده بتحقیق که واقف اند جماعت مهاجرین و انصار که زبیر بن عوام پیوسته جویای عیوب و گویای ذنوب عثمان بود در زمان حیات او و او را منسوب میساخت بمعایب قبیحه و مثالب و قیحه و طلحه بن عبید الله که از ثقات خویش بود بر بیت المال عثمان و میخواست که از او برباید و وقوع این امر بعد در حال حیات عثمان بود پیش از آنکه او کشته شود انتهار ابترا آن میکرد و خدای تعالی درخت آتش بزاد و اما سب و شتم او مر علی بن ابی طالب را پوشیده نباشد که سب و شتم مردم امری است که حظوظ بان تکلی مینماید کسی را که خواهد ما که سب و شتم مردم بر زبان آریم و ذم و عیب مردم بر شماریم هر آینه میتوانیم **مصرع** کلک ما نیز زبانی و بیانی داده ولیکن نمیگوییم یعنی **شعر** ما فلظ از خصم خطا گو و نگیریم برو و نه بحق گفت جدل با سخن حق نکنیم ما نگوئیم بد و میل بناحق نکنیم جامه خود سیه و دلق کس ازرق نکنیم و اما آنکه گفت علی را داعیه ابترا نامور مردم است بدرستیکه این قول او اعظم حجتی است بر پدر او زبیر زیرا که زعم او اینست که مبایعت بعثت با او کرده نه بعد حال با وی اقرار نمود به بیعت این اسناد ابترا از پدر او و اگر بسبب رفتن انجا بت بر سر اهل بصره هیچ عجب

بیت

نیست از اهل حق که بر سر اهل باطل روند و اعمی که ما مقاتله بر انصار عثمان نمیکنیم بلکه مقاتله ما با اتباع جمل است والسلام

کلام در بیان تعین بودن طلحه و زبیر مر عثمان بن حنیف و دستگیر کردن او را و امور شکوه قبیحه بر ایشان و بجای آوردن بیتم و حیف

و در بعضی از کتب اهل سیر و تواریخ مسطور است که چون عثمان بن حنیف که از قبل جناب ولایت مآب علی رضی الله عنه امیر بصره شده بود از آمدن لشکر طلحه و زبیر و عایشه واقف شد شخصی بسوی ایشان فرستاد که موجب آمدن شما باین دیار چیست و مقصد و مقصود شما از این سیر و سلوک چیست یعنی **شعر** چه میجوئید از این منزل بریدن چه میخواهید از این محمل کشیدن عایشه گفت جمعی از سفهاء بلاد و رعاع از اکناف و اطراف و رباع اجتماع نموده از قدم عثمان بن عفان بیگناه کرده اند و من مادر مومنانم سپاه جمع آورده‌ام تا از آن جمع انتقام کشم فرستاده عثمان بن حنیف این سخن را عرض نموده این جواب را بعثمان بن حنیف رسانید و عایشه و طلحه و زبیر در عقب فرستاده با لشکری آراسته متوجه جنگ را آمادند در موضعی که آن را مربد میگفتند بر ظاهر بصره صف کشیدند و عثمان بن حنیف سپاه را که در تحت حکم او بودند و دم از ولا و داد امیر المومنین علی میزدند جمع آورده بدافعه محاربه و مقاتله در مقابله ایشان بایستاد پس طلحه در میان صفین در آمد و خطبه انشا کرد و مردم را در طلب خون عثمان تحریص و اغوا و ترغیبات و تهدیدات این فرمود و فضایل و مناقب عثمان را اظهار و هویدا کرد و زبیر نیز مانند این خطبه خواند و این معانی بر طبق آنها در نهاد و عایشه هم مثل این مرام در سلک عبارت در رشته انتظام کشید و داد سخن بر داد نه بداد اهالی بصره چون خطب و مقالات انتظام ثلثه مذکوره استماع نمودند دو فرقه گشتند طایفه تصویب رای این شخص کرده در امداد و اسعاد ایشان افزودند و زمره دیگر گفتند آنکه مراد ایشان از این حکایات و اشارات امیر المومنین علی است لا جرم در مقام تعرض

وتعرض بطلحه وزبیر در آمده گفتند چون حال بدین منوال بود چرا در اول الامر با وی بیعت
کردید و اکنون بهانه طلب خون عثمان در تلاش منصب خلافت این خلاف وخلافت
درمیان می آرند و بعضی از صحابه که در لشکر عثمان بن حنیف بودند باواز بلند گفتند
بخدا سوگند که کشته شدن عثمان بن عفان بر حضرت رسول صلعم اهونست از آنکه حرم
او را درین مکان حاضر ساختند و اشارت بهودج عایشه کردند و گفتند اگر تو خود
آمدی ما را با تو محاربه باید نمود تا بحجره بیوت و پرده عصمت که پیغمبر صلعم برای تو مقرر
فرموده باز فرستیم واگر ترا بجبر و فریب و باطل را در صورت حق رفتن و زینت داده
آورده اند جنگ ما با آنانست که چنین کرده اند و مثل این امر شنیع قبیح را در مسلمانی جایز
شمرده که زنان خود را در پرده عصمت مصون و محفوظ دارند و حرم رسول صلعم را در معرض
صدد مخالفت و معاندت با خلیفه بحق در آورده که و لشکرها را از بدین حکم بن جبله
از سپاه عثمان بن حنیف بر لشکر عایشه حمله برد و از جانبین ضرب حسام و طعن رمح
در زخم کرد و دربی سهام تا قریب شام دایر گشت و چون شب در آمد هر یک از فریقین
بمعسکر خویش مراجعت نمودند و روز دیگر بدستور روز سابق محاربه و مقاتله تا نماز
پیشین واقع شد و هر دو لشکر مانده گشتند و دست از جنگ باز داشتند عایشه گفت
ما برای تسکین فتنه و حفظ دماء مسلمانان نه برای ریختن خون ایشان و انگیختن فتنها
بر ایشان آمده ایم صلاح در آنست که ما با یکدیگر صلح کنیم عثمان بن حنیف گفت من با تو
صلح نکنم مگر طلحه و زبیر را از خود دور کنی چه ایشان نقض بیعت خلیفه برحق و نکث عهد
او کرده اند و چون شب در آمد و مردم تسکین و آرام یافتند طلحه و زبیر بر عثمان بن حنیف
شبیخون بردند و اکثر یاران او را بقتل آوردند و قصد قتل او نیز داشتند بجهت
ملاحظه کثرت اقارب و عشایر او در مدینه از کشتن او اجتناب و امتناع نمودند لیکن
موی روی و اشعار جبین و شوارب و جانبین او را نتف نموده سر او را تراشیدند

وخواطر

وخواطر او را خراشیده سر دادند وی با انفعال بجانب مدینه متوجه شد و در راه
بخدمت امیرالمومنین علی رضی الله عنه رسید و بر آنحضرت سلام کرد و جناب ولایت مآب
او را نشناخت وی گفت منم عثمان بن حنیف امیرالمومنین فرمود سبحان الله حوادث
ایام اطفال ایام را بمرور شهور و اعوام پیر کرده اند چگونه است که ترا از حال پیری
بمقام طفولیت باز آورده عثمان بن حنیف بعرض رسانید که از کف ستم و جفا اعادی
دولت تو بر من چنین حیف رفت امام المسلمین رضی الله عنه از هیات و صورت او
صولت و شدت واقعه و کیفیت داعیه ایشان را معلوم نموده بتعجیل تمام بسوی بصره نهضت
فرموده نقل است که عایشه و طلحه و زبیر چون ببصره رسیدند اهالی نواحی آن مملکت
که دم از متابعت و موافقت ایشان میزدند گفتند که جهان و جهانیان را ناچار است
از مردی جهاندار مردم را اگر مشکلی روی نماید و معضلی پیش آید میان ایشان حکم کند
و در سایر امور شرعیه رجوع بدو کنند امیر و مقتدای ما که خواهد بود محمد بن طلحه گفت
پدر من و عبدالله بن زبیر گفت پدر من تحریر ایشانرا بسمع عایشه رسانیدند گفت حالا
تا امر خلافت عامه مسلمانان بمشورت و صلاح اهل حل و عقد بر شخصی قرار گیرد
چاره نیست از مردی که صلوات خمسه را امامت نماید پس عبدالرحمن بن اسید
بروایتی عبدالله بن زبیر را تعیین فرمود و بروایتی آنکه یک روز محمد بن طلحه
دیگر روز عبدالله بن زبیر با تمام تصحایان و تمام زبی او با مردم میگذارد والله اعلم

کلام در فرستادن امیر قعقاع بن عمرو را برسم رسالت و قرع باب مصالحه نمودن و مناصحه و ارشاد بجای آوردن با اهل بغی

آورده اند که امیرالمومنین علی رضی الله عنه پیش از وصول بنواحی بلده بصره قعقاع بن
عمرو را برسالت ببصره فرستاده تا از عایشه و طلحه و زبیر سبب جمع ساختن این جمع
متفرقه استفسار نماید و بسخنان صلح آمیز و مقدمات فتح انگیز راه تعصب و ستیز

ایشان آمده و ساحت طریق صلح بر ایشان کشاید قعقاع بموجب فرموده ببصره رفت
واشخاص ثلثه را جمع ساخت و از ایشان استفسار سبب جمعیت لشکر نمود گفتند
صلاح مسلمانان و طلب خون عثمان بن عفان قعقاع گفت اول کلام شما مناقض
و منافی آخر است زیرا که صلاح مسلمانان با طلب خون عثمان باین طریقه که شما
پیش گرفته اید منافی تمام و مباینت مالاکلام دارد ملاحظه نمایید که از آن روز باز
که متصدی این امر گشته اید چه مقدار از اقربا ایشان واقع شده و باین سبب چند هزار
دشمن که اقارب مقتولان اند برای خویش پیدا کرده اید پس اجرای این امر که در صدد انفاذ
و امضاء آن در آمده اید مفضی بفساد اهل اسلام باشد عایشه گفت ای قعقاع اکنون
تدبیر چیست قعقاع گفت مرهم این جراحت صلح باید کرد تا این فتنه و مهلکه تسکین یابد و هر چند
طریقه غیر صلح سلوک دارید فساد بیشتر پدید آید وظیفه آنست که در اطفاء نایره این حرب
کوشید تا در عافیت بر وجوه مسلمانان گشاده گردد و الا از آن میترسم که این آتش
چنان بالا گیرد که احدی علاج آن نتواند کرد شعر ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی ؛
کاین ره که تو میروی بترکستانست ؛ عایشه گفت اگر علی بن ابیطالب بخاطر مساعدت
باین صلاح معطوف نماید این قصه با سهل وجوه انجام یابد و گره از کار فرو
بسته ما بگشاید قعقاع چون این سخن ملایم دید سخنانی که مودی بتسکین فتنه
و منجر باصلاح ذات البین باشد در نظر امیرالمومنین بالطف وجهی بیان کرد و چون
منع وی موافق آیه کریمه فان فاءت فاصلحوا بینهما بالعدل و اقسطوا ان الله
یحب المقسطین بود بنزد انجناب بغایت مستحسن نمود و قعقاع را برای ابلاغ این امر بزی
تحسین بلیغ فرمود و جمعی از روساء و اکابر بصره بنابر تبلیغ و ملایمات قعقاع
بعضی از اعیان مملکت خویش را برسم رسالت ملازمت آن سرکار حلاوت صلات
فرستادند تا استکشاف ما فی الضمیر امیر نمایند چون بشرف بساط بوسی مجلس عالی

الحضرت

الحضرت در یافتند مقصود و معنی در اراده و مبتغی خویش بعرض رسانیدند انجناب از طلحه و زبیر
اظهار ملال خاطر ننمود و از شکستن بیعت ایشان شکایت بسیار کرده فرمود و من امروز تا ایشان را
بر جهت بیم در شناعت بیعت و وخامت عاقبت نکث و غدر تنبیه تمام و مادر مومنان عایشه
در وجه احترام تمام او که مدینه سکینه است چنانچه حضرت رسول الله صلعم من وصیت فرمود
باز فرستم و در خاطر اینست که تا ایشان با ما محاربه و معاتله ننمایند بدفع مقاتل مشغول نگردم
و مهما امکن در شان ایشان مرحمت و احسان و الطاف و اعطاف بیکران بظهور رسانم پس رسولان
اهل بصره بمبادرت تامه کامله و بصیرت تامه شامله موجوده متابعت و مبایعت امیرالمومنین
علانیه را اعتبار دادند و فرحان و مسرور بجانب بصره باز گشتند و انچه از انحضرت شنیده بودند
باهل لشکر خویش تقریر کردند و گفتند ما از علی بن ابیطالب سخنان شنیدیم که مانند سخنان انبیا
و رسل است پوشیده نماند که انچه امیرالمومنین علی رضی الله تعالی عنه فرمود که عایشه را بمامن او
که مدینه است باز فرستم چنانچه رسول صلعم وصیت من فرموده اشارت بمضمون حدیثی که محدثه
و اخبار و سیر نقل کرده اند از مسند احمد بن حنبل و بزاز بسندی که مفاد حدیث توصیف
کرده اند از معجم از طریق ابی رافع روایت نموده اند که رسول صلعم با علی بن ابیطالب فرمود
که زود باشد که میان تو و عایشه امری عجیب واقع شود پس علی گفت یا رسول الله این دو
که فرمودی من اشقی خواهم بود حضرت فرمودند ولیکن این واقعه چون روی نماید او را بمامن
خودش باز گردان در روایتی اکثر رسولان بصریان که برای استفسار از ما فی الضمیر جناب
ذوالفقار حیدر کرار آمده بودند گفتند احسن از این کلام رسم نمیباشد امیرالمومنین فرمود
چون سخن من شما را صواب نمود توقف در بیعت از چه سبب است در میان انطایفه رسل
منقری بود نام او عاصم بن کلیب گفت ما قبول کردیم لکن ما رسولانیم جواب باز بریم و بعد از آن با تو
بیعت نماییم امیرالمومنین فرمود چون حق بر تو ظاهر شد غنیمت شمار و بیعت کن اگر دیگران اتفاق
کنی بعون خواند و قبول ننمایند فبها و الا با ایشان تو سال الله طریق حق شده باشی تعلل و تسویف

جهت حیث نبی شعر هر دم که دل بعشق دهی خوش دمی بود در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
رفقا، عاصم بن کلیب ابوی کفت اول تو بیعت کن تا ما نیز از عقب تو بیعت کنیم پس اول عاصم
خود را از ان طریق اهل بطلان معصوم ساخته بشرف بیعت مشرف در رفقا و اتباع او اتباع
او کرده بدین دولت فایز کشتند و امیر المومنین بغایت فرحان و مسرور و مبتهج و پر حضور شده
و غالبا متکلم کشت قوله علیه السلام که در روز فتح خیبر فرموده بود که ادعهم الی الاسلام
فوالله لان یهدی الله تعالی بک رجلا واحدا خیر لک من ان یکون لک حمر النعم
والله تعالی اعلم اورده اند که رسولان اهالی بصره چون ببصره مراجعت نمودند روز دیکر
حضرت امیر المومنین از عقب ایشان نیز با حاقبان با لشکر ظفر پیکر خویش روان شد تا ببصره رسید
و در ظاهر شهر بمکان وسیع الارجا فسیح الفضاء منزل ساخت و بعد روز متصل انجا عزا
مصالحه و مسالمه دعوت فرمود و از مقدمات صلحیه که قعقاع با عایشه ترتیب داده بود
اثری معتد به ظاهر نشد روز چهارم از میان لشکر جمعه منفرد خویش بیرون امد و طلحه
و زبیر را با خود طلبید تا نزدیک خود خواند ایشان نیز بیرون امدند و بیکدیکر نزدیک شدند امیر المومنین
فرمود فردا قیامت که حضرت عزت عز شانه که یکی از صفات جلال با کمال او این است
که از مضمون این ایه معلوم میشود که فوربک لنسالنهم اجمعین عما کانوا یعملون از شما حجت
این محاربه بپرسد در جواب چه خواهید کفت من باری از قبل شما هیچ حجت نمیدانم و نعم
ما قال الناظم شعر هر چه با ما میکنی امروز انجا بکذرد • دلبرا فکری بکن ما را غم فردای نیست •
همانکیرید که میان او شما علاقه قرابت و حق صحبت اخر رابطه اخوت اسلامی و ایمانی
و مصاحبت پیغمبر اخر زمانی صلعم میان من و شما متحقق چه بوده است شما را کدام حقوق انواع
عقوق مقابله و با من محاربه و مقاتله می کنید ایشان کفتند غوغا و قتل عثمان بن عفان
مقرون برضا بلکه منحوس بتحریض و اغوا و تو بوده جناب فلک احتجاب این سخن بغایت بی لطف
وا از سر جد و جهد تمام کفت بیایید تا دست نیاز بسوی قبه شما که قبله دعاست بر داریم

وطرفی

و بطریق مباهله بر زبان اریم که هر کدام از ما که بر قتل عثمان بن عفان رضا داده
یا باب ترغیب و اغوا و وجوه اهل غوغا در بر یا کشاده باشد بعرضه غضب الهی و سخط
و لعنت نامتناهی کردد تا عالمیان را معلوم شود که ابتداع بر ناصب کدام یک از ما کشنده
خواهد شد ایشان از جواب مباهله تغافل نموده بلا و نعم معترض نشدند و مراجعت که
چون امیر المومنین علیه السلام با لشکر خویش بظاهر بصره منزل ساخت طلحه بن عبد الله با صحاب
خود کفت یا ایها الناس بدانید که علی و یاران او را امشب سفر و کوه و راه در یافته
ما و صبح ایشان نخواهیم یافت بیایید تا امشب بر ایشان شبیخون بریم و شمشیر در ایشان
نهیم مروان بن الحکم کفت یا ابا محمد والله که من مترقب ظهور این سخن از تو بودم و با خود
می اندیشیدم که دیدن این مصلحت بر زبان می ارد رای متین و فکر صایب این است
که بخواطر تو خطور کرده زبیر چون این کلمات مزخرف از ایشان شنید بر ان سخنان بخندید
و کفت شما از علی و یاران شبیخون میجویید و حال انکه بتحقیق شناخته اید و ادراک کرده اید
که هیچ احدی هرکز بر قصد محاربه و مقاتله با او در نیامده الا که مادران احد وی را
کو کرده طلحه از سخن زبیر متاثر شده خاموش کشت و سخن را با زبیر کفت یا ابا عبد الله
بخدا سوکند که نزدیک من رای جز این نیست که شبیخون بر سر این مردم یعنی علی بن ابیطالب ع
بریم زیرا که طریقه ایست که اهل حرب از ان بخدمت و دلاوری شمرده اند زبیر کفت
ای ابا محمد بدرستی که ما از امور متعلق بحرب چیزی چند شناخته و دانسته ایم که بیابانی
از مردم ندانسته و شناخته اند یعنی تاخت و شبیخون بر سر خصم بردن و خفیه و دستبرد
نمودن را نخوب دانیم تامل و تانی کنید در این امر ابای است که ایشان از اهل دعوت و ملت
ما اند و ما و ایشان در دایره اسلامیم و این واقعه ایست که در اسلام حادث کشته که پیش
از امروز بدین نمونه در زمان رسول صلعم نبوده از انحضرت قولی در این باب بما نرسیده
و بعد ذلک ان فرمود که حکیم ما است یعنی علی بن ابیطالب است که با او مثل این امور که شما

مستور میکنید از پیش تعهد و ما امیدوار هستیم بصلح اگر ایشان در این مقام باشند والا
فان آخر الدواء الکی راوی قصه گوید احنف بن قیس در خلال این احوال با جماعتی آمده
و عرض رسانید که اهل بصره میگویند اگر تو ظفر یابی بر ایشان مردان ایشان را شمشیر
قهر و غضب سیاست خواهی نمود و نساء و ذریات ایشان را برده خواهی ساخت جواب
ولایت مآب خلافت دستگاه فرمود ای ابو البحر باید ترسی که من از آن قبیله نیستم که این کار
در شان من توان برد زیرا که این امریست که اجرای آن روا نیست مگر نسبت با کسی که از دین
برگشته و کافر شده باشد و اهل بصره قومی اند مسلمان چگونه با ایشان مرا که تو گفتی با ایشان
عمل توان نمود و خواهی دید که اگر ظفر مرا بود با ایشان چه نیکوئیها خواهم کرد ولیکن تو
مرا از حال خویش خبر ده که تو با مائی یا با ایشان احنف بوقت انها رسانید یا امیر المؤمنین
یکی از دو خصلت اختیار کن ای اگر خواهی با دو دویست مرد از قوم خود ملازمت تو ام و لشکر
تو ملحق شوم و اگر خواهی در میان قوم خود توقف نمایم و چهار هزار شمشیر از لشکر تو باز
دارم امیر المؤمنین شق دوم را اختیار نمود و او را رخصت مراجعت بقوم خود نمود راوی
قصه گوید زبیر و طلحه از بصره بیرون آمدند و موضعی را معسکر خویش ساختند که آنرا ابو قبه
میگفتند و عرض لشکر کردند سی هزار مرد مقاتل بشمار در آمد و چون خبر معسکر عدو
عدد لشکر بسمع امیر المؤمنین علی رضی الله عنه رسید در میان اصحاب خویش برخاست
و خطبه مشتمل بر حمد و ثنا ادا نمود و بعد از آن فرمود بدرستیکه من بسه خصلت
از جانب عثمان مبتلا گشته ام که مرجع ضرر آن بدیشان است از کتاب الله معلوم میشود
و آن خصلت بغی و نکث و مکر است حق عز شانه در باب بغی میفرماید یا ایها الناس
انما بغیکم علی انفسکم متاع الحیوة الدنیا و در باب مذمت نقض و نکث میفرماید فمن
نکث فانما ینکث علی نفسه و در اظهار قباحت مکر و وخامت عاقبت آن میفرماید و لا
یحیق المکر السیء الا باهله و اینها مبتلا شده ام بچهار شخص که مبتلا نشده هیچ شخص بمثل

ایشان

ایشان بعد از پیغمبر صلعم مبتلا نگشته ام با اشجع مردمان زبیر بن العوام و با اسخی مردمان
طلحه بن عبد الله و با اطمع ناس بین الناس عایشه بنت ابی بکر رضه و با تجی که اعانت
دشمنان من میکند بر من و دو نامه بجانب در عداوت من بر مردم میپاشند یعلی بن
امیه والله که اگر با او دست یابم دانم که با او چه باید کرد و لیح زهیر بن ابی انصاری و والتها
دینی که از جمله خواص و شیعه امیر المؤمنین بود برخاست و گفت یا امیر المؤمنین والله که از شجاعت
بغی و نکث و مکر نسبت با تو واقع شده جزاء و سزای ایشان را حضرت عزت عز شانه چنانچه
در کتاب مجید خود بیان فرموده بدیشان خواهد رسانید و هر آینه زبیر بتحقیق میدانند که او را
شجاعت و دلاوری و نجابت مثل تو نیست و طلحه در علم و دانش مانند تو نیست و عایشه را
فرمان برداران و مطیعان مثل فرمان بران و مطیعان تو نیست و عمال و خزانه
خداوند تعالی یقین که بیش از مال یعلی بن امیه و خزانه اوست و مقرر است که مال را
بطریق ظلم جمع نموده و از جهل و نادانی در غیر محل صرف کرده یعنی ظلم را عاقبت وخیم بود
ظالما از اسرا جحیم بود و در بیان این معانی شعری بدیع در بدیهه انشا کرد و لیس امیر المؤمنین
بعرض اعوان و انصار و لشکر و آن ظفر انتظار خویش مشغول شده زیاده از بیست هزار
مرد مقاتل در شمار آمد **کلام در بیرون آمدن کعب بن سور جهت خروج بر امیر المؤمنین علی**
نقل است که چون فریقین حق و باطل عازم روح حاضر شدند جهت آنکه با یکدیگر مقاتله و محاربه
نمایند در ناحیه بصره مردی بود که از زمان عمر باز قاضی با استقلال و صاحب اجتهاد
و در معتقد فیه مردم آن مملکت بود و در فضل و کمال چون این فتنه را مشاهده نمود در خانه
رحمت و عزلت را اختیار کرده و در سرای خود را برای هیچ احدی نگشود و او را کعب
بن سور ازدی گفتندی و مردم قبیله ازد جمعی کثیر و جمی غفیر بودند تمام ایشان تابع وی
گشته در لحوق بلشکر طلحه و زبیر و عایشه تعلل و تخلف نمودند با التماس طلحه و زبیر عایشه
اول نزد او فرستاد و استدعا حضور او کرد تا در آن باب با او سخن گوید قبول نکرد و اجابت

نمود عایشه را بران داشتند تا خود بدر سرای او رفت و هرچند دق باب نمود بهیچ باب
در نگشود عایشه بانگ بروی زده گفت بگشای کعب ایا من مادر تو نیستم یعنی مادر چون
فرزند را بخواند بروی جواب مادر واجب بود والا در زمره اهل عقوق در امده باشد
و بالحاح مبالغه تمام و ایراد مقدمات مرغبه مالا کلام کعب را از خانه بیرون آورد و باوی
گفت مراد جمع ساختن این لشکر هیچ غرضی نیست غیر از اصلاح میان اهل اسلام از تو توقع آن
دارم که درین امر خیر مدد و معاون باشی چندان الحاح و مبالغه نمود که کعب از خانه
بیرون آمد و مصحفی گشاده بر دست گرفته و دواتی اکثر بر سر نهاد و در حینی که هر دو صف
مقابل شده و آتش حرب افروخته گشته بود بمیان صفین رفت و آثار الکتاب الله
تعالی میخواست بخواند ناگاه از صف لشکر کوفه تیر بروی انداختند و مقتولش ساختند و در
بعضی از کتب سیر و تواریخ قصه کعب بن سور بر وجه مسطور شده لکن در فتوح ابن اعثم کوفی
اورده که چون آید و لشکر بهم نزدیک شدند و میان اهل بصره بصبیان اهل کوفه
و عبیدان جمع لبوی عبیدان طایفه بیرون رفتند کعب بن سور بسوی عایشه رفت و گفت
در باب این زمره که خود را بر قتال راست کرده اند درای و در میان مردم سخنی چند
بگوی و زنگ خبث و کدورت عداوت را از منابع قلوب ایشان بآب نصایح لبریز
شاید که بسبب تو امور مسلمانان صلاح پذیرد و آتش این فتنه که اشتعال یافته تسکین
گیرد پس عایشه بر هودج نشسته بر جمل عسکر نام خود سوار گشت و خلقی کثیر از عقب
هودج سوار و پیاده بادیه روان شدند تا بمیان لشکر چون بر صفین مشرف شد و نظر
بران خلایق انداخت ناگاه چشمش بر علی بن ابیطالب کرم الله وجهه افتاد که مردم را
از مقاتله و محاربه منع میکرد پس عایشه با جمع خود بازگشت روز دیگر جناب امیرالمؤمنین
علی ع زید بن صوحان را با معدودی چند بعایشه فرستاد که بروید و با او بگویید آیا نفرموده
حق تعالی که در خانه خود باشی و از انجا بیرون نیایی خداع و فریب دادند و فریب یافتی

بیرون

و بیرون آوردند ترا بلشکر کشی بیرون آمدی و لشکر کشیدی پس از خدای بترس که هیچ
دمعاد تو با دوست و توبه و انابت کن از انچه کردی چون سبکاوقول میکنی تو در از آنکه
که کار پشیمان نظم مکن بسید حرم تیغ بر مکش بعیان * ورانچه با مل ما کرده پشیمان باش *
پس زید بن صوحان با رفقا بسوی عایشه رفتند و پیغامهای امیرالمؤمنین علی ع را ادا
رسانیدند عایشه گفت من هیچ جواب ندارم این سخنان را که از پیغامهای علی بن ابیطالب
هاجز باز گردید و انچه دید رسانید راوی قصه گوید چون هر دو لشکر نمایان شدند
رای عالم آرای شاه ولایت پناه تقاضای آن کرده که قوم را بتصمیم قتال خود با جماعت
باغیان اعلام فرماید پس رؤسا و اعیان لشکر خویش را جمع نمود و فرمود بدانید و آگاه
باشید که من از محاربه و مقاتله با این قوم بغاة بسیار تامل و تانی ورزیدم و مراقب
آن میبودم که بنصایح و مواعظ و مناشدات و مناقشات از این مکابرات و معاندات
برگردند و انچه صلاح مسلمانان در آن باشد پیش گیرند چون خدا نخواسته و بقول خود
و در اصرار و عناد افزوده اند مصرع لا ینفع الواعظ مع سر ابری * لم یعرض الله علی رشده *
محل قابل و انکه نصیحت قابل * چه گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال * و علاوه این امور
انکه پیغام من بعرض رسید که منتظر باش مبارزت و حرب را آماده باش طعن و ضرب را
و حال انکه بیقین میدانند که سابقا مرا هیچ احدی بتهدید نتوانسته او و زبان خود را
باستدعاء محاربه از من بمقاتله باز نگشاده و من بطوع و رغبت خود ابتغاء لوجه الله
مصاف میکردم و چه بسیار از شجاعان و فرسان روزگار بنبرد حریف نزدم و حمدالله
که اگر برق خود می نمایند یا رعد خویش بمن شنوانند مرا نیکو میدانند و کمال شجاعت
و جلادت و مناعت مرا عارف اند و قوت محاربت من در امور حرب واقف اند من ابوالحسنم
که شوکت و صولت ایشانرا است و کند کرده و درهم شکسته ام
و جماعت ایشانرا متفرق نموده و از هم گسسته ام لیکن دل و جگر با دشمنان فی سبیل

ملاقی دارا آن شربت ابتلا را ساقی جوام شد بیت شعر مرا تا سر و سینه بر جای هست •
لبی گوی و شمشیر پای هست • و من ثابت و راسخ بر عهد و دلیلی این بود که کار خود چه مرا
وعده فتح و ظفر و امداد و نصرت و اسعاد داده چنانچه هیچ شک و شبهه نمانده که
مقصود و متمنی مرا در کنار نهاده و فرموده باشید و آگاه باشید که از مرگ جان
عزیز دهیچ گونه نترسد و عاجز نمیکرد و اهدا و را هیچ گریزی نه بیت شعر ما همه از بهر بیرون زاده ایم •
جان بباید داد دل بنهاده ایم • هر که در راه حق تیغ مستقیل کرده عاقبت مرگ او را در خواهد
یافت لیکن کشته شدن در راه حق به بهتر و بخدای سبحانه که جان علی در قبضه قدرت اوست
که هزار ضربت و روایتی صد هزار ضرب شمشیر در طریق رضاء حضرت باری آسان تر است
بر او از موت در فراش بیماری بعد از آن دست مبارک بجانب آسمان بر آورده
دعا نمود که بار خدایا بدرستی که طلحه بن عبدالله صفقه یمین خود را بمن داده بیعت و عهد
و پیمان کرده با من در حالیکه طایع و راغب بوده و هیچکس او را بدان اکراه ننموده پس
با من در مقام خروج و نقض عهد در آمد بی وقوع سببی و جهتی از من بار خدایا دو داو را
دریاب و مهلتش مده و هم باب بدرستیکه زبیر بن العوام قطع قرابت و خویشی نموده و غدر
در حق من جایز داشته و مظاهرت و مصادقت با دشمن من بجای آورده و لوای حرب
با من بر افراشته و حال آنکه میداند که در این امور ظالم و ستمکار است خدایا شر او را از من
کفایت کن هر چونکه خواهی و هر جا که خواهی مصرع بخدا باز گذارم که جزایش بدهد •

کلام در فرستادن امیر المؤمنین علی علیه السلام بسوی طلحه و زبیر برای صلح و استیناس
الزام [illegible] بر عبدالله بن عباس در بعضی از کتب سیر و تواریخ مسطور است
که چون هر دو صف لشکر کوفه و بصره متقابل شدند حضرت ولایت مآب علی رضی الله عنه
عبدالله بن عباس را نزد طلحه و زبیر فرستاد و رسالت نوع آمیز و مقدمات
صلح انگیز که موجب استمالت قلوب و فتح باب صلح و اظهار عفو و صفح از عیوب بود ارسال

نمود

نمود پس عبدالله بن عباس در میان دو صف لشکر در آمد و مضمون و معانی پیغامها
امیر المؤمنین را باحسن عبارت و الطف اشارت بنوعی بدیع بر منصه بیان عیان نمود
که مرضی طبع سلیم و مقبول ذهن مستقیم حضرت امیر المؤمنین علی افتاد و از آن غایت
خوش وقت شد و نظر عنایت و التفات بجانب ابن عباس انداخت و در میان دوست
و دشمن او را بتوصیف باین کلام خجسته فرجام سرافراز ساخت که من کان له ابن عم مثل
ابن عباس فقد اقر الله عینه یعنی هر کس که برادر پسر عمی مثل ابن عباس باشد بتحقیق
که روشن گردانید خدای تعالی چشم او را و گویند در آن معرکه که ابن عباس سخنی در دل
ابن زبیر القا کرده با او گفت یاد تو می آید که حضرت رسالت صلعم از سفر بمدینه مراجعت
فرموده بود و من و برادرم فضل و تو بر سم استقبال بتقدیم رسانیده بودیم و حضرت صلعم
بر ناقه خویش سوار بود مرا و فضل را سوار ساخت تا حضرت و من و فضل بر یک شتر سوار
بمدینه در آمدیم و تو را ترک نمود و پیاده گذاشت و بالجمله چندان گفت و گوی واقع شد
در میان آمد که از طرفین قرار بر آن یافت که فردا علی الصباح چون از اداء فریضه صبح
فارغ گردند بعد قضاء الله سبحانه در حضور اکابر و اشراف هر دو لشکر سلسله مصالحه
و مسالمه را استحکام دهند پس طرفین دل بر مصالحه نهادند و ابواب مخالطت و آمیزش
بایکدیگر گشادند و گروهی را این صلح و امتزاج موافق مزاج افتاده و جمعی را موجب تفرقه
خواطر گشت و در بعضی از روایات وارد شده که امیر المؤمنین علی رضه بنابر التماس زمره
از مسلمانان فرموده تا منادی در لشکر ظفر سیما ندا دادند که هر شخص از این لشکر در وقت فتنه
و غوغاء قتل عثمان بن عفان در میان غوغائیان بوده باشد باید که از لشکر ما کناره جوید
و من این جمع را نیکو شناسم و لیکن در روی ایشان نگویم و حال آنکه در میان لشکر قریب پانصد
مرد بودند که در میان عرب مرتبه ریاست و پیشوائی قبیله مشهوره داشتند هم از اول
الامر بیرون رفتند و بیکجای جمع شدند و با یکدیگر بر سبیل تدبیر در ایستاده گفتند ما از این

ما از این اتفاق و صلح استشمام روایح افتراق و پریشانی جمعیت خویش میکنیم چه فردا
بدل این صلح اراقهٔ دما خواهد بود پس بعبارت تامل و تدبیر تمام در مهمومی از لشکرگاه بعالست
دور منزل گرفتند و سه فرقه گشتند و میمنه و میسره و قلب لشکر طلحه و زبیر شبیخون بردند
و ایشان را بعبارت و قوف از آن امر مظنه شد که این حرکت باستصواب علی بن ابیطالب بوده
باشد پس در سر حرف اول برخه در زبان هیبت و سایر لشکر خویش مشغول گشته سلح و مکمل
شوند و بعضی غنیم جماعت شبیخون آورده کشتند و باقی خود را بلشکر کوفه زدند و کمان
ایشان که این شربه شجاعت در بستر فراغت و راحت و خواب غفلت و استراحت
باشند و آنحضرت خود در مقام جهاد اکبر ایستاده بجانب تهجد قیام مینمود و چون صهیل
اسبان و قعقعه اسلحه فرسان و صدای سم ستوران شنید آنرا محقق کرد اشید
و سلح و مکمل شد و فرمان داد که سپاه نصرت و سکاه بیشتر از سوار و پیاده حربرا آماده
شدند و فرمود این حرکت شنیعه هم از احداث طلحه و زبیر خواهد بود و عایشه را امر کرد
تا هودج عظیم المنظر او را از چوبی که از پوست شتر پوشیده بود بمسامیر آهنین مضبوط
ساخته و در زره و صفایح معموله از حدید گرفته در غایت رصانت و متانت و ذرات
بر شتر عسکر نام که و صفش از پیش گذشت بستند و پیاده‌های جرار و سواران شمشیرگذار
نیزه سپاه گرداگرد او بایستادند و اجمل بمنزله لوای بود در لشکر بصره **کلام در تعبیه**
امیر المومنین لشکر خود را و هر طایفه را معین نمودن بکاری و تعلیم جمعی با خاص
و محاربه و تعلیم فرمودن آنجناب یاران خود را طریقه مطاعنه و مضاربه
آورده اند که جناب امیر المومنین علی کرم الله وجهه در روز حرب جمل تعبیه و سایر لشکر
خود بر موجب فرمود که بر خیل میمنه لشکر عمار بن یاسر در پیاده‌ها، ابن رفاعه شداد بجلی
و بر خیل قلب لشکر محمد بن ابی بکر و بر پیاده‌ها، ابن عدی بن حاتم طائی را امیر ساخت
و بر هر قبیله از قبایل عرب سیدی و مهتری از بصریان آن قبیله را معین فرمود تا در مرتبه

معاات

معاات حرب بمشورت و صوابدید او عمل نمایند راوی قصه گوید چون سواران
در مقابل یکدیگر بایستادند و جوانان و پهلوانان لشکر یکدیگر بایستادند جوانان و پهلوانان
لشکر تر و ملت شدند امیر المومنین علی کرم الله وجهه از صف لشکر بیرون آمد در حالیکه پیراهنی
و ردائی برد و بر سر افسر و دستاری بود و بر استر رسول صلعم ملدل نام سوار بین
الصفین توقف نمود و باعلا صوت خود ندا کرد که زبیر بن العوام کجاست باید که از صف
لشکر بیرون آید که با وی سخنی دارم خواص وی گفتند یا امیر المومنین بجانب صف دشمن مرو
و زبیر را میخواهی که درع و سلاح داده واقف حرب و حال آنکه زبیر از فرق تا قدم غرق
آهن است فرمود مرا از وی باکی و ضرری نخواهد بود و شما دست کشیده باید و برایت
تعرض و تعریض او را مبادرت نماید زبیر در اعدن تغالی و توقفی مینمود بار دوم جناب ولایتمآب
باواز بلند ندا کرد که زبیر باید از صف بیرون آید که از وی سوالی دارم پس زبیر از صف لشکر
جدا گشته بسوی امیر المومنین روان شد عایشه در خیال ان اند مدعی هودج چشمش بر زبیر
افتاد که بجانب علی میرفت فریاد بر آورد که واثکل یا ام المومنین عایشه گفت چون زبیر را علی
هیچ ضرری نخواهد رسید زیرا که زبیر مسلح و با علی هیچ سلاحی نیست راوی گوید زبیر
روان میامد تا نزدیک بعلی رسید و در مقابل یکدیگر سوار بایستادند پس علی بن ابی
طالب سخن در آمد و گفت یا عبد الله من امر ترا که باعث و حامل شد بر این صنع
کرا با من کردی زبیر گفت باعث و حامل طالب خون عثمان علی بن ابیطالب فرمود
تو و یاران تو او را قتل او در دید واجب است بر شما که از نفس خود طلب قصاص کنید
یا ابا عبد الله سوگند میدهم ترا بخدائی که قرآن را بمحمد رسول خود فرستاده که یاد داری
آن روز را که حضرت مقدس نبویه صلعم با تو فرمود که ای زبیر علی را دوست داری در جواب
یا رسول الله چگونه دوست ندارم او را و حال آنکه پسر خاله من است آن روز رسول صلعم فرمود
بروز عیب یا بد که این دوستی را بطرف کرده با وی بجنگ بیرون آئی و ابواب فتنه و تحریض

وستم ولتوثیق مودی ودی یکتسانی زبیر کفت از پی چنین است که دکر کردی ولکن فراموش
کرده بودم بیادمن آوردی بازنا بردیکو امیرالمومنین بطریق مذکور سوکند داد مر زبیر را
که بخاطر داری که رسول خدا صلعم در فلان محله از محلات بنی هاشم با تو فرموده من سوی
بوت وحراست رسالت میدانم دیدیم که شیوه ستم را پیشه خود ساخته ببسب حکومت
وامارت وخواطر جواه بعضی ارباب تسلط وخطارت خود را در مقام معادات ومنازعت
وخصومت با علی جراری زبیر ساعتی سر در پیش انداخت وبعد از آن کفت یا علی دیوی
از عهد قدیم بیاد من دادی که پیش از این ساعت از ان متذکر میبودم هرکز با تو محاربه
ما نیکشیدم وسوکند یاد کرد که دیکر محاربه با تو نمایم واب در دیده بکرداند وبرودی
از هرکه بکرداند ودر بعضی از شروح نهج البلاغه هست که جناب خلافت مآب کلات
وستکاه در ان ایام که در بصره بمقابله لشکر طلحه وزبیر وعایشه نزول کرده بودند بکوید
انس بن مالک را نزد طلحه وزبیر فرستاده تا ایشان را نصیحت نماید وحدیثی که از رسول صلعم
شنیده باشد که مال بود بردع ومنع ایشان از کارزار که با علی در پیش کرفته بودند
برایشان رساند بموجب فرموده نزد ایشان رفت وخود را بان حدیث که امیرالمومنین
علی رضه اشارت بان فرموده بود بیاد داد وچون از نزد ایشان ملازمت انحضرت
مراجعت نمود از وی پرسید که هیچ حدیثی که مشعر باین قضیه من وایشان باشد برایشان
خواندی جواب داد که از خاطر من رفت حضرت ولایت نصرت فرمود انکنت کاذبا
فضربک الله بها بیضاء لا تغطیها العمامه یعنی اکر باشی تو دروغ کوی
در انکه کفتی که از خاطر من رفت خدای تعالی ترا باین علت ورحمت سپیدی برص
نعوذ بالله مبتلا کرداند بنوعی که ظاهر وهویدا ونمایان باشد چنانکه دستار
از استار ننماید راوی واقعه کوید که دعاء امیرالمومنین در حق انس بهدف اجابت
اعدوان برص صفتی که امیر دعا خواسته بود در روی انس ظاهر شد که بعد از آن

کردی

روی وبراهیم احدی ننمیکو بر قع نمیکذاشته وکویند ان حدیث که انس از حضرت
رسالت صلعم شنیده وامیرالمومنین بان اشارت فرموده بود این است که انس روزی
صلعم با زبیر وطلحه فرمود که انکما ستقاتلان علیا وانتما لظالمان یعنی
بدرستیکه ای طلحه وزبیر زود باشد که مقاتله نمائید با علی در حال انکه شما مادرا در ان
مقاتله ظالم وستمکار باشید القصه راوی کوید زبیر نزد عایشه باز کشت واو در هودج
منتظر بود که باز اید دکیفیت ماجری میان خود وعلی باز نماید چون چشمش بر زبیر
افتاد پرسید که یا اباعبدالله در عقب خود چه داری زبیر جواب داد که بخدا سوکند
میخورم که در هیچ موقفی نه ایستادم هرکز ودر هیچ مشهدی نبود وحضور ننمودم
نه در شرک ونه در اسلام مکر انکه مرا در ان موقف ومشهد بصیرت وبصارتی بود
که چه کار میکنم وقدم را کجا مینهم وامروز در بیمم که مقصدی ان کشتم چنانکه
برشک وشبهه ام از کار خود که نزدیک بستم مانکه بهیم موضع قدم خود را عایشه
کفت که والله که چنین نیست که میکوئی ولیکن ترسیدی که از شمشیرهای پسران ابوطالب
واکاه باش که انها طوال وحداد وحوامل انها سواعد انجادات یعنی ان شمشیرهای
دراز وتیز ودرست وبازوی جاعی است نعابت دلیر وخوش باستین وجای ان
مارد که از انها ترسی بحقو که مردان ودلیرانی که قبل از تو بوده اند از انها ترسیده
واز زخم بتهاشی تیغها چشیده لقمهای ملامال از انها کشیده راوی قصه
کوید بعد از انکه عایشه سخن را با زبیر تمام کرد پسرش عبدالله روی با پدر اورده
دمقل بمحان عایشه با وی بحق رانده دکفت الله که از ان وقت باز که ترا شناخته
مشوم عبدالله با پدر کفت من مشوم نیستم ولکن ترا در میان قبایل عرب فضیحت
ساختی چنانچه باسرها بخود را از اوساخ این فضیحت بهیچ اب وبهیچ بابی هرکز

نتوانیم نشست راوی گوید زبیر از این سخن بسیار در غضب شد بانگ بر داشت تازیانه
بر اسب زد و حمله شد و تیز بر اصحاب علی بن ابی طالب علیه السلام او بر در امیر المومنین با یاران
خویش گفت صفوف را بگشائید برای او و راه دهید او را اغالیا میخواهد که بیرون
رود یاران امتثالا للامر الاعلی راه دادند و گشاده داشتند پس صفوف را شق
کرده از حد دو صفوف بیرون رفت و بعد از آن باز گردید و صفوف را باز شکافت
و در یک گرد و هیچ طعن رمحی یا ضرب سیفی بر هیچ احدی از او واقع نشد و پیش پدر آمد
و گفت ای پسر این حمله که دیدی حمله جبانان و مرد بیدل با صولت و صدمه مردان بود دل
بود عبد الله پسرش گفت اگر در این قول صادقی باید که در معرکه چنین که صفین صلابت
دار جام رمح انتقام و حسام خون آشام شراب حمام را بر یک یک و ساقی اند روی از ما
بگردانی و ما را در این حال در بین ضوال تعامانی زبیر گفت ای پسر لعن والله که از این
معرکه بیرون خواهم رفت برای ملاحظه اخباری که از رسول صلعم با من گفته و مرا
متنبه کرد اند بود و از یاد من برده بود نه دعلی بن ابی طالب علیه السلام از یاد من داد
و بشاشتم از آن بعد از آن از لشکر جدا گشت نادم و تائب و شرمنده و خائف و شعری
گفت در بیان وصف الحال خویش مشتمل بر توبه و انابت خود و پشیمانی و ندم از ارتکاب
امور غیر لائقه و مدح امیر المومنین علی رضه و بیان اکرمن اختیار عار بر النار در دار
البوار نمودم چه بنیه مخلوق از ادمی کل طاقت اعذاب پایدار نباشد و در روایتی آنکه چون
زبیر از مقالات با عائشه فارغ گشت از لشکر جدا شد و پسرش عبد الله از عقب پدر
رفت و زاری در خواست بسیار التماس از وی نمود که عائشه را در این معرکه گذاشتن
و رایت موافقت او انتشار از طریق مروت و مردانگی بغایت دور و خاطر اصحاب
بدین جهت ملول و رنجور است و الحاح و لابه و زاری و ناله و سوگواری بجدی
رسانید که دل زبیر قدری نرم شد گفت ای پسر چون باز گردم و با لشکر علی مصاف

نمایم

نمایم که در حضور او سوگند خورده ام که دیگر هرگز بجنگ او نروم عبد الله گفت علاج
این امر بکفارت یمین حاصل میشود و خواطر عائشه و یاران با صلاح پذیرد و طرماح
چنین گفته اند که از زدن دوستان جهل و کفارت یمین سهل است و چندان از این
نوع مبالغات کرد و حکایات گفت که زبیر یکی از بندگان مملوک خود مکحول نام جهت
کفارت آن سوگند آزاد کرد و معسکر عائشه باز گشت و شعرا بدان چون از این قصه
واقف شدند هر یکی شعری در این باب گفتند یکی چنین گفت که عم لم ار کالیوم اخا اخوان
اعجب ممن یکفر بالایمان بالعتق فی معصیة الرحمن وشاعری دیگر گفت لی یعتق
مکحولا لصون دینه کفارة الله عن یمینه والنکث قد لاح عن جبینه لکن این
روایت ضعیف مینماید چه بروایات صحیحه در کتب معتبره بثبوت پیوسته که زبیر از لشکر بیرون
رفت تا بوادی السباع و عمرو بن جرموز او را در وقتیکه بخواب رفته بود بقتل آورد چنانچه
عنقریب شرح آن مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی هر چند احتمال دارد که بنا بر مبالغه
پسر و یاران برای تسکین خواطر ایشان حانث گشته و کفارت یمین داده و با لشکر عود نمود
لکن جنگ نکرده باشد و از این رجوع پشیمان شده و بعد از آن روز دیگر بوادی السباع
رفته باشد والله اعلم راوی قصه گوید امیر المومنین رضه در روز جمل بوقتیکه تعبیه و ساز
لشکر خویش میفرمود اصحاب خویش را وصایا و نصایح مینمود و میگفت چشمهای خود را
پوشید و دندانهای نواجد خویش بفشارید و غیر از یاد خدای تعالی و تقدس سخن بسیار مگوئید
چه از تکلم سخن گفتن بسیار در این محل دال است بر ترس و جبن و فشل و عائشه این افعال و
اقوال از هودج خود میدید و میشنید و با نزدیکان خویش میگفت نظر کنید بسوی او
که فعلش مشابهت تام دارد بفعل رسول صلعم در روز بدر و بدانید و آگاه باشید
که فرصت و انتظار میکشید شما را اگر برای شما را اگر آفتاب از وسط السماء
میل بجانب غرب کند و وقت نماز پیشین در آید جا انساعت وقت نزول رحمت الهی

وهنگام هبوب نسایم الطاف واعطاف نامتناهی است وگویند جناب کامیاب در این
باعلی صوت خود باعاینه خطاب فرمود که عما قلیل لیصبحن نادمین هرکس که نصیحت عزیزان
نکند گوش دیبا بیند سرانگشت ندامت وازجمله نصایح ووصایا که مرآنحضرت را اصحاب
فرمود این بود که قتل الحرب در زمان رسول صلعم اتفاق نیفتاده ومراحکام وآداب آن
مردم مطلع نیستند باید که در حین محاربه احتیاط تمام بجای آرید وهنگامی که اراده
ضرب شمشیر وطعن نیزه ورمی تیر دفع دشمن باشد در قتل وقمع ایشان وتا ایشان ابتدا بحرب
ننمایند شما پیش دستی مکنید وهرکدام از خصوم ودشمنان شما که از معرکه محاربه فرار بر قرار اختیار
کند شما در عقب او مروید ومجروح ومریض را متعرض بقتل مشوید وسلب مقتول را مبرا باشید
وهرگاه القاء سلاح کند التفات بسلاح او مکنید واو را بقتل میارید وکلا دران لشکر
معرکت این ظفر قرین وبابرکت وهمشان کامل الیقین در مقام اظهار اخلاص وانقیاد
واعتقاد در آمده هرکه شد نفوس ونفایس انفاس عمر خویش را در وداد محبت وحضرت
تو واولاد وامجاد واتباع واشیاع کثیر الانتفاع تو نثار یعنی هرچه ما باقی باشد صرف
خواهیم نمود سر ارادت بآستان حضرت تو دوست که هرچه بر سر ما میرود ارادت
اوست راوی قصه گوید اهل بصره بنا نهادند وبر اصحاب علی تیرها را از کمان کین
گشادند اصحاب امیرالمومنین علی ع فریاد وفغان برآوردند که سهام این گروه بیسرانجام ما را
مجروح ساخت چند مانع ما شوی وبگذاری که ما نیز کاری بجا آریم پس آنجناب فرمود اللهم
انی اعذرت وانذرت فکن لی شاهدا علیهم وعیبه سلاح خود را طلبید ودرع پوشید
وشمشیر حمایل کرده دستار خود بر سر مبارک انداخت و بر استر پیغمبر صلعم سوار شده باز
اجازه محاربه نفرمود ومقدمات تعلیه بر سبیل تاکید باز اعاده نمود کلام در بیان
خبر جوانی که باشارت حضرت امیرالمومنین علی کرم الله وجهه مصحف مجید از دست وی
ستاند واز جد واجتهاد اصحاب جمل را از طریق اصرار عناد وفساد براه صلاح ورشد آورد

آورده اند

آورده اند که شاه ولایت پناه وصاحب دستگاه علی ع در میدان بتقسیم عزیمت بر قتال ومجادله
نمود بلی مصحف مجید طلبید فرمود وبعینها بکشید این جوانی گرفت واهل کیست که این مصحف را
ازمن بگیرد وباجماعت بغات طغاة را بمضمون آن دعوت نماید وباب ارشاد ونصیحت
بر وجوه ایشان بگشاید جوانی نیکنام از بنی مجاشع مسلم نام که بین الاکفاء والاقران
در شجاعت ومناعت مسلم ودر طریق محبت وولای ومردی وکلادری بغایت متین محکم بود
دست پیش برد که مصحف را بگیرد امیرالمومنین وخلیفة المسلمین علی ع من الله رب العالمین
فرمود مرا از پیشگاه غیب وبارگاه لاریب چنین معلوم شود که هرانکه برود وفرد یگانه فرزانه
که ملتزم ومرتکب این امر گردد دست راستش را وا تیغ شهر قطع کنند دیگر بجایا ودهشت بعث
چپ مصحف را نگاه دارد واز آنش بدستور جدا کنند بعد ازان سر بتیغ سرافکنند جوان
جوان چون از امیر این خبر را شنید از بیم سر وجان ترك گرفتن قرآن ودرجات
بوده گفت مرا طاقت وقوت این کار واستطاعت وقدرت این گیرودار نیست امیرالمومنین
علیه الکلام بجهت انجام داکره را اغاز یاد کرده بود باز تکرار فرمود همان جوان باز دیگر بیاد
در آمد حضرت ولایت حضرت آن کلام را که در اول حال فرموده وجوان از آن نرسیده بود
در ثانی الحال تکرار نمود جوان این نوبت از سر صدق واخلاص تمام مضمون آن کلام
تمام را بعرض رسانید شعر بازمیکردم وسر در رقعت صفیکم شاه بخشنده تو لی ببر فنده
من دردوای ایکه گفت لا اطلب یا امیرالمومنین فهذا قلیل من دائما هیچ دردی دمی گرده
والی بودای امیر مؤمنان وخلیفه مسلمانان مرساد هیچ دردی بتو امایه درمان مرساد
هیچ گردی بتو ای چشمه حیوان مرساد وانچه فرمودی که بمن خواهد رسید در راه رضای خداوند
جلیل بغایت اندک وقلیل است هراندک که عشق کی بیان کردت ملامت مکن کرما بلا کردت
از آن برحذر این کار دشوار نیست که عشق هر رنج آسان کردت القصه جوان برغبت صادق
وهمکاری مصحف را بدست راست گرفت چنانکه گفته اند شعر ابدال زبیم چنگ در مصحف زده

ودوی بصف اصحاب جمل او دده روان کشت وچون نزدیک بایشان رسید کفت ای اصحاب
جمل شمارا بدین مادة رحمت الهی و ماذ نعم نامتناهی میخوانم دعوتم بپذیرید وراه صلاح و
سداد پیش کیرید تا از اهل رستکاری وشایسته رحمت حضرت باری کردید طلحه از ایشان
متعرض جوان شد وکفت دروغ میکوئی واین از آثار مکر وغدر پسر ابوطالب که وی دوبر
با ما طرح صلح انداخت وشب ها جنگ وشبیخون افراخت واشارت کرد بیکی از لشکریان خویش
تا بدین حامل مصحف را بتیغ بیدریغ مقطوع ساخت جوان سبکدستی نموده مصحف را
بدست چپ حافظ کشت دست چپ نیز حکم دست راست کرفت جوان بعد با دو ملتمه حافظ
مصحف را در سینه مضبوط ومحفوظ ساخت واخر الامر بدرجه سعادت رسید وبسیار خسته
خاطر و رنجور دل کشته ودیده سوی آسمان اورده این رجز خواند شعر یا ربنا ان سلمات
اناهم بحکم التنزیل اذ دعاهم یتلوا کتاب الله لا یخشاهم فخضبوا من دمه لحاهم وامه
واقفة تراهم یامرهم بالغی لا تنهاهم فی کفه المصحف اذ نادهم معجب ان یسلموا لاهم
یدعوا الی الذی تراهم وسنة المرسل اذ هداهم فغادروه قطعا اراهم پس آتش
حرب شعله را اوج کرد اسیر رسانید وحوت یادوی قضا بی پی رفتار از تیغ اجل بکریخت
نقل است که بعد از انکه جوان حامل مصحف شهید شد جناب امیر المومنین لواء ظفر سیما
خود بدست قرة العین خویش محمد حنفیه که سر وجوی بادیه غیرت وشجاعت وکل بخار شوکت
وشناعت داد بود وبادی فرمود تقدم ای پسر با علم بموجب فرموده پیر بزرگوار لوا را
کرفت ولحظه پیش برد انکاه در اثناء راه متوقف شد ودر پیش تاخیر وتامل وتاخیر وتعلل
میفرمود ودوانی انکه کفت هذه والله للفتنة المظلمة العمیاء پس امیر المومنین بالعلم جو وی نزد
اقحم لا ام لك انکون فشنة اولیك قاسها وسایقها اطعن بها طعن ابیك محمد
لا خیر فی الحرب اذا لم توقد پس محمد بن حنفیه لوا بدست حمله بر جانب دشمن برد وطعن
سنان نیزه چون خار در ماد از دو دو رکار اهل جسار برآورد وخانه دوست ودشمن به را
محبین

محبین داد فرین کفتند وجناب ولایت مآب دروی نکاه میکرد وبرنا صیه همتش اثار
جلالت وبسالت میدید ومضمون الشبل فی المخبر مثل الاسد در مجیاء او ریش مشاهده
کرده شکفت میامد راوی کوید ساعتی محمد حنفیه بطعن سنان نیزه جانستان جولان نمود
انکاه تیغ از غلاف کشیده در میدان محاربه ومبارزه داد مردی ومردانکی بداد وبسیاری
از صناد دان از اصحاب جمل را بضرب جراز سر انداخت وحسام خون آشام بغوای عدو
در نسا دو بعد از ان مستقر خویش بازکشت انکاه جناب امیر المومنین دست سوی قبضه شمشیر
برد واز نیام ارام بیرون اورده وبنفس نفیس خویش خود را ما متعد شیر غران بر شتر کلان اصحاب
جمل رسانید واز یمین ویسار وبسیار ی از ان بغات را به بیداء ممات وفناء موات
اموات دوانید انکاه بمصف خویش بازکشت وحال انکه از کثرت وشدت ضرب در شمشیر
انجناب اعوجاج وانحنائی پدید امده بود او را ببر ان راست خود نهاده وراست وبا استقامت
واستوار ساخت اصحاب وخدم قدم پیش نهاده معروض میداشتند که یا امیر المومنین احتیاج
که دل با حامل خویش را باین امر مشغول داری که ما برای تو کفایت این کار کنیم هیچ احدی
از ما ایان در این مهم استعانت نجست وسوکند یاد کرد که من باین ضرب وطعن ودر پی
کوفر وطعن نخواهم جز برای اخرت ورضاء حضرت جلال احدیت واعوض پس در کار رفتار
جنین تحقیقا لمعنی الاخلاص خبر امد ومحل ثنا بیداد کلام در مقتل طلحه بن عبید الله
وبیان قاتل او وشرح وخاتمة احوال وجهد بیان اورده اند که در خلال احوال مذکوره ناکاه
چشم مروان الحکم از لشکر عائشه بر طلحه افتاد وحال انکه مروان در ان لشکر از حزب طلحه
وداخل کتیبه او بود وغلام را کفت دیدی او را دو بر کشته شدن عثمان بن عفان چه مقدار
بجریض وتحریش غوغائیان بر قتل او نمود وامروز هیچ شرم ندارد که خود را از اهل تحریض
کرفته وطلب خون وی میکند انکاه تیری مسموم جون نکشته بارار خود تعزیه میداریک وبعضی
از علماء اسماء رجال کفته اند بعضی از اهل علم را زعم این است که علی بن ابیطالب رضی الله

وصعد اللطالباد

از صف لشکر او را بخواند و سخنها بیاد او داد و او را مواعظ و نصایح فرمود چنانچه بار دیگر
مقدیم رسانیده بود و طلحه را از ان فعل متاثر و متنبه گشت و دست از قتال کشیده داشت
و در بعضی تصنیفات کتب چنین است که طلحه اعتزال جسته سوار و متفکر و ایستاده بود که مروان غلام را
گفت جامه بر سر من در کش چنانکه مرا نشناسد تا کار او بسازم تیری کنم و مقارن حال بر اراده
باشحی غلام بموجب فرموده خواجه متمثل شد و مروان تیری زهر آلوده از کمان کین بجانب طلحه
گشود تیر مروان بر طلحه آمد چنانچه پای او را بر پهلوی اسبش بدوخت طلحه بجلد بود و بی توقف
بتکلف تیر را از پای خود بیرون کشید و خون از آن روان گشت و در روایتی آنکه تیر بر دوی
سینه اش آمد و مقتضی آنکه شاعر گفته نظم وتجلدی للشامتین اریهم انی لریب الدهر لا اتضعضع
مصادف بود و آخر بهت و سست شده غلام را گفت تا او را بعد خرابه البصره ببصره رساند
و بواسطه کمال ضعف در راه پیش از آنکه بشهر رسانند غلام او را در خرابه بخوابانید تا آن
خرابی بر وحش از بدن مفارقت کرد و بعضی از کتب اهل سیر و تواریخ هست از قبل معارف
مروح سواری در کنار آمد و در ان حال چشم طلحه بر سوار افتاد او را بنزد خود طلبید از وی
پرسید از کدام لشکری سوار گفت از زمره اصحاب علی بن ابیطالب طلحه گفت دست پیش آر
تا بدست بیعت امیر المؤمنین علی را با تو [illegible] و خود را [illegible] اعاده کنم وجه مناسب
این محل است آنچه شاعر [illegible] گفته شعر سر موی ولت [illegible] هیچ موی [illegible] ماند
ای [illegible] که تو او تن گناه ماند سوار [illegible] طلحه را مشغول ساخت
و بعد ازان سوار [illegible] از مرکب پیاده گشته در زمان بجانب جهان جاودان
روان گشت سوار باز بملازمت جناب ولایت پناه خلافت پناه رسید و کیفیت حال
معلوم را بعرض آنجناب رسانید فرمود که حضرت عزت نخواست که طلحه در حال
احرار بر نقض بیعت من بهشت [illegible] داس ولی التوفیق [illegible] المکروب و بیده
ازمه التحقیق و هو کاشف الکروب کلام در بیان سرانجام حال زبیر بن العوام و کیفیت قتل او

در سوالی

در سوال زبیر یا در [illegible] پوشیده نماند که در کتب سیر و تواریخ و اسماء رجال سرانجام حال
زبیر و کیفیت قتل او بروایات مختلفه مسطور و مروی گشته و در روایتی آنکه چون از معرکه مقاتله
در واقعه حرب جمل بیرون رفت و بجانب مدینه سکینه توجه نمود در راه بموضعی که
معروف بوادی السباع بود واقع شد ابن جرموز که نام او عبد الله یا عمیر یا عمیره یا عمرو بود
و مشهور نزد اصحاب سیر و تواریخ عمرو است از عقب او رفت در حالی که در تهیه قتل او بود
فرصت میجست که بر وی دست یابد و دست بر وی نیافت زبیر از قفا در رفتار درکرد او را و بر قصد
گشت یا بر آنکه گفته اند شعر [illegible] که برافتاد و منهدم بنیاد [illegible] که تا مادات [illegible]
[illegible] تا بدفع صایل مشغول شود عمرو بن جرموز چون دید که مرد مبارز بهیچ نیست
بلابه و زاری درآمد و گفت اذکرک الله یعنی خدا را بیاد تو می آورم که از سر خون من بگذری
زبیر دست از قتل او کشیده داشت و این صورت چند نوبت مکرر واقع شد تا که زبیر گفت
خدای قاتل تو باد که او را بیاد ما میدهی و خود فراموش میکنی او را تا عاقبت الامر
ابن جرموز او را غافل ساخته فرصت یافت و بقتل آورده و سر او را از بدن جدا ساخت
و بعد از انقضاء حرب جمل بپایه سریر خلافت مصیر امیر رسانید و شرح واقعه را یکی از
خواص آنجناب گفت و بوسیله او استیذان دخول و شرف وصول در مجلس آنجناب
و لا [illegible] بود آنحضرت اذن دخولش نداد و با اذن گفت بشر بالنار قاتل [illegible]
او را باتش دوزخ و استقرار در دار البوار ابن جرموز چون این سخن بشنید برآشفت
و این ابیات وصف الحال خود میگفت شعر اتیت علیا برأس الزبیر وقد کنت ارجو به الزلفه
فبشر بالنار اذ جئته فبئس البشاره والتحفه وسیان عندی قتل الزبیر وضرطه عیر بذی
الجحفه و راوی دیگر در قصه قتل زبیر آنکه چون از معرکه حرب جمل روی برتافته بجانب
مدینه توجه نمود در راه بموضع سفوان رسید و سفوان موضعی است که نسبت آن ببصره
چون نسبت قادسیه است بکوفه مردی از بنی هاشم مجاشع نفر نام مصادف او گشت و بینهما

رابطهٔ معرفت و صداقت متحقق بود گفت ای حواری رسول خدا یعنی جامه زیار و معاون
و محل اعتماد وی کجا میروی و از روی کیفیت حالش معلوم کرده گفت تو از من در امانی بیا تا ترا
بجایی برم که هیچ آسیبی بتو نرسد و از سر خطر مخاطره بگذریم گفت مردی ببوی احنف بن قیس رفت
و گفت زبیر موضع سفوان با مردی دیگر بتعجیل میرفت احنف گفت ما شاء الله کان لشکری
در هم کشید و فراهم آورده تا مسلمانان تیغ در روی یکدیگر کشیدند و معاملهٔ با هم بود خود اکنون
میخواهد که بسلامت با اولاد و اهل خود ملحق گردد پس عمرو بن جرموز و فضالة بن حابس و نفیع
و جماعتی دیگر از غواة بنی تمیم چون سخن را از احنف بن قیس شنیدند بقصد زبیر مسلح روان
شدند و در راه دریافتند که برفاقت غزوه میرفت عمیره خود را پیشتر بزبیر رسانید و از عقب
او در آمد و طعن نیزه بر زبیر زد و طعنه خفیف بزبیر رسید و او در دو حمله بر عمیره کرده شمشیر
بر وی حواله نمود و کان زبیر انکه او را مقتول ساخته عمیره فریاد بر آورد که یا النفع یا فضاله
و رفقاء خویش را بخواند و حمله حمله کردند و زبیر را بقتل آوردند و بعضی از علماء معرفت
اسماء رجال گفته اند این روایت اصح است والله اعلم و در روایتی آنکه زبیر حال انصراف
از معرکه محاربه در راه بوادی السباع رسید و بر قومی از بنی تمیم نزول کرد عمرو بن
جرموز بجاسوسی بسوی او رفت و گفت یا ابا عبدالله چگونه ترک کردی و بر چه کیفیت گذاشتی
ایشان لشکر را زبیر در جواب گفت ایشان را در حالی گذاشتم که عازم و جازم بودند بکشش
و کوشش و ضرب و حرب و خونریزش و لاشک اکنون آتش محاربه اشتعال یافته و بمضاربه
و مطاعنت و مسارعت مشغول باشند عمرو بن جرموز خاموش گشت و فرمود تا طعامی
برای او مهیا کردند و مقداری از شیر ترتیب نمودند زبیر بعد از اکل و شرب شیر بخواست
و نماز گذارد و ساعتی پهلوی استراحت بر زمین نهاد و بخواب رفت عمرو بن جرموز چندان
صبر کرد که نزد وی یقین شد که خواب بر دماغ زبیر کمال استیلا یافت برجست و شمشیر
کشید و ضربه بر ام الدماغ وی بزد که مغز سرش شکافته شد و در روایتی آنکه زبیر بنماز مشغول بود

که عمرو بن

که عمرو بن جرموز در حین سجود سیلی ضربت شمشیر او را بقتل آورد و آنگاه اسب و سلاح
و انگشتری و شمشیر او را برداشته مع الرأس المقطوع میآورد تا در نظر امیر المؤمنین علی
بر زمین نهاد و آنچه با زبیر کرده بود خبر داد امیر المؤمنین چون نظر مبارکش بر شمشیر زبیر
افتاد از او برداشت و از نیام بیرون آورد و دانه دانه میگو دانید مظهر بود این
شمشیر است که بسیار کرب و اندوه را از روی رسول خدا صلعم برداشته و چون صبح ازل
دیر را بر زبیر او باد و ادلال گماشته ولکن حکم قضا چنین رفته بود که با سطریق از پایس
در حق جدا شود بعد از آن روی بجانب عمرو بن جرموز کرده پرسید که چرا او را بقتل
آوردی ابن جرموز گفت در جواب گفتم او را دکان من این بود که مگر این قتل از جمله اموری
باشد که رضا و خوشنودی تو بآن منوط و مربوط بود و دیگر از این ملاحظه بود که هر کرا این
امر اقدام نمودم امیر المؤمنین فرمود و علیه ... که من شنیدم از رسول خدا صلعم که
گفت بشارت ده کشنده پسر صفیه یعنی زبیر را باتش دوزخ عمرو بن جرموز چون این رمز
رموز از انجناب شنید برجست و در مقابل وی ایستاد و گفت لا والله ما ندانستیم
که با تو چه نوع معامله کنیم با تو یار باشیم و با دشمنان تو مقاتله کنیم یا بدشمنان تو
یار شویم و با تو مقاتله نمائیم و شعری در این باب گفت و در روایتی آنکه چون عمرو بن جرموز
از امیر المؤمنین بشارت مذکور شنید در مقام مخاطبه با آنحضرت گفت عجب کاری یا علی
پیش آمد که موافقت با تو و مخالفت با تو موجب دخول نار است و در روایتی آنکه گفت ما
دشمنان شما را بقتل آریم و شما ما را باتش دوزخ بشارت دهید بعضی گفته اند که
بر زبیر نیزه زد و او را کشته بود خود را بقتل آورد و آورده اند که چون عایشه را محقق شد
که طلحه و زبیر بآن طریق از لشکر جدا گشتند اشارت داد تا شتر او را پیش صف بردند
و ده هزار سوار و پیاده جرار از بهر حفظ و حمیت تمام و صدق و اخلاص ملازم
برای وقایه جمل و حمایت محمل وی از چپ و راست جمل او بایستادند و زبان بصدای
نداء رجز نحن صحبة اصحاب الجمل ننازل الموت اذا الموت نزل برگشادند و از جانب
اهل بصره بصریان بصره و بصیرت دست از جان خویش باز داشته جان بازیها و سر اندازی

نمودند و از جانب شتر جلای و شاه سر پهلوانی و کمان و کفاة کوفه کلیک در میدان
میامدند در رجزها و قطعها و غزاء فصیح و ابدار و اشعار ملیح در مقابل ابیات بیداد
معبران هذار افشا و انشا مینمودند تا مقاتله و محاربه بجایی رسید که سرهای دلیران
و شجاعان از جانبین مانند سیب زنخ بران و جویهای خون در صحرا و هامون روان
و بدنهای مردان کانهم اعجاز نخل خاویه رقصان و اطراف هودج عائشه از کثرت
مواقع سهام چهار پر پیکان نیستان یا مانند خار پشت بپایان شد عایشه را از هول
ان جنگ در اندرون و از انواعه غم اندوز بحری عظیم و خوفی جسیم دست داده در این حالت
مهار جمل او در دست کعب بن سور که شرح حال او سابقا مذکور شده بود امیرالمؤمنین
با او گفت مهار شتر را بگذار و مصحف مجید را بر دست گیر و مصحف سیاه علی بن ابیطالب
ببر و ایشان را الکتاب الله بخوان کعب چون قدم خود را بان طرف پیش نهاد خبر مالک اشتر رسید
که کعب میرود که مردم کوفه را بکتاب الله دعوت نماید ان دم الکه ما کا این سخن بگوش
امیرالمؤمنین رسید و از انجا که کمال لطف و مرحمت او دست قبول فرماید و کسر دشمن
و فتح دوستان که مصدر خیر قبیل قریب الوقوع شده در عقوه تعویق افتد مالک سر راه
بر کعب گرفت و قبل از وصول او مصحف کار زار خود را بانجام رسانید و وی را بضرب شمشیر
از عقب قلب اهل بصره بطریق حتمی روان کرده اند کو سید امیرالمؤمنین علی چون تیر باران
یاران را انجانب هودج بان مشابه و بدی خوف اندا... که مبادا الم بجرح رسید عالمه
برسید مالک اشتر را اشارت فرمود تا مهار شتر از دست اهل بصره بیرون بستاند
مالک شمشیر برکشید و حمله برکشید کان مهار جمل بود و بعد از کشته شدن کعب بن سور
مهار شتر بر دست برادر کعب بود و مالک دست برادر کعب را از مرفق بینداخت دیگری
امد و مهار را گرفت با او نیز همین معامله رفت تا هفتاد و شش بهستو ریذ کرد دستها
خود را در پای شتر باختند دیگر مردم ترسیدند و تولا انکار کردند انگاه مالک یکی
از لشکریان کوفه گفت تا مهار شتر بگیرد و بکشد هرچند جهد نمود شتر از جای نجنبید حضرت
امیرالمؤمنین ع فرمود دست بر پای شتر راست کرد یعنی عبدالرحمن بن صرد شوخی بموجب

فرموده

بموجب فرموده پای شتر قلم کرد شتر بر سه پای بایستاد عمار یاسر متعاقب رسید پای دیگر را
نیز عقر کردند شتر بر سینه پای بر زمین بایستاد و دوارهای هودج را بر زمین هودج
بر زمین افتاد سپاه بصره چون دست و پای شتر را بامنوال دیدند شتر را دیدی دیگر
بر خود خواندند راه فرار اختیار کردند و ولو مدبرین از هر که بیرون رفتند حضرت
ولایت حضرت علی علیه السلام خود با ستاد و هیچ احدی را نگذاشت که از عقب هزیمتیان
برود و محمد بن ابی بکر را که برادر عائشه بود فرمود که باید جز تو کسی پیرامون هودج نگردد
محمد نزدیک هودج رفت و دست اندرون هودج برد تا به چند اسبی بخواهرش رسید
عائشه گفت کیست که دست بجانبی میخواهد برساند که جز دست حق پرست رسول صلعم بان
نرسیده محمد گفت من برادر تو اخواهم چه بود که کردی و حرمت حرم نبوت را بشکستی چرا چون
دیگر مطهرات در پرده عصمت خود ننشستی در این حال امیرالمؤمنین پیش هودج راند و بنیزه
خویش هودج را بگرفت و فرمود ای عائشه اهکذا امرک رسول الله صلعم ان تفعلی ایا اعیش
امر فرموده بود ترا رسول خدا صلعم که بکنی عائشه از اندرون هودج گفت یا علی ملکت فاسجح
یعنی مالک امر شدی مسامحه و مساهله پیش آر و دوستان محمد بن ابی را امیا از جانب
ایشان را نگاه داشته فرو مگذار و در روایتی اگر گفت قد ظفرت باحسن ظفر بصرت فهز
با من نیکوئی و احسان نمای انگاه جناب ولایت ماب علیه السلام فرمود تا محمد بن ابی بکر
خواهر را که مادر مؤمنان است به سرای عبدالله بن خلف خزاعی که یکی از رؤسای و
اشراف بصره بود و عائشه را وی انجا فرود اورده بود و بعد از ان عائشه با محمد بن ابی بکر
گفت پسر خواهر خود یعنی عبدالله بن زبیر را برای من در معرکه قتال طلب کن محمد گفت
چه بخوف او را که هر چه با مومنی بتو رسید از جرم او بود و مع ذلک امتثال امر عائشه نموده
بمعرکه قتال رفت و بعد از جستجوی بسیار او را در میان قتلی و جرحی بکام دشمنان
دید که افتاده و کشته بیش از سی و پنج زخم بر اهل بیت که خدا ... تا عبدالله بنشست محمد
او را بر دابه خویش سوار ساخت و خود را ردیف او کردانید و از ضعف جراحت نمی توانست
که خود را نگاه تواند داشت محمد او را مضبوط نگاه داشته بخدمت عائشه رسانید چون

چشم عایشه بروی افتاد واورا باغال دید اب از چشمش بکشاد وکریه در وی پیدا بود وبامحمد
کفت از علی بن ابیطالب برای من اورا امان خواه محمد کفت کاربا رسالة الله الفتیة بین مجلس
سامی خلیفة الالهی رفت واز زبان عایشه امان عبدالله بن زبیر طلبید امیر المؤمنین
فرمود اورا وجمیع مردم لشکر را امان دادم سبی شعر ابغاکه بجای من بدیها کردند
کر دست دهد بجز نکوئی نکنم • وکویند اشتر بن میان الاهنی از پیش زبیرقلم بر نیخ
نهاد تا هیچ از وی حرکت ناپسندیده صادر کرد واکر بر سبیل ندرت اتفاقاکی وقوع یابدی
دیرا خود تادیب بلیغ فرمودی وچون روز روشن شد عنان نظر خود را بصوب بصره
معطوف کردانید ودار السلطنة ان بلده تزول اجلال فرمود رؤسا واکابر واشراف
از جوانب واطراف ان مملکت واز اکناف قبایل ان نواحی ملازمت عتبه علیه وسده
سدیده سنیه علویه شتافته وشرف دستبوس وسعادت بیعت دریافتند وجمله
شرایط تهنیت ومبارکباد متقدیم رسانیدند بیت نور الهدی فی وجه امرک بادی
بذا الشهد لک ما برأل بنادی • والدین مسرور بیعتک الحق • اباهها معتبر لاعیاد •
عید من ان دست که قربان او شوم • مجموعم انکه که پریشان او شوم • بعد از ان جناب
ولایتماب امر فرمود تا کشتکان را دفن کردند وسلب سلاح واموال ایشان را در جامع بصره
جمع نمودند واشارت علیه صادر شد بانکه منادی ندا کند که هر کس متاع خود را بشناسد
ونشان کند در حیطه تملک وحوزه تعرف خود در اورد وبعضی از صبا نهران واسطال
وشجاعان لشکر ظفر مال انکه چون ما جانبازی در این امر نموده ایم ان اموال غنیمت ما
باشد ومیان ما قسمت باید امیر المؤمنین ع تعب انداوقف بر صدعا وا طلاع بر مستبقی
وتمنای ایشان فرمود ان اموال شما را نشاید که حصه چون است که خون ایشان را
مباح ومال ایشان ما را حرام موجب اثم وجناح است شاهد بر این اه کفت قتال ایشان
بحکم ایه باهدایت فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی
امر الله بر ما واجبست وچون مقاتله با ما واجب باشد اباحت دم بر ما لازم نباید یعنی
زیرا که در میان حرب ان وعلوا بحث نمیکنند اما اموال ایشان در امان امانست وایضا اکر

ثمر

غنیمت مال ایشان میان مقاتلان جایز بودی زنان ایشان را اسیر وبرده توانستی ساخت
وکدام مؤمن رضا بان دهد که مادر مؤمنان که حرم رسول خداست نام اسیر وبردکی
بر واشد وبدلایل واضحه وامارات وبینات لایحه بر اهل لشکر حضرت بکرا اظاهر
وهویدا ساخت که جمله رقبه خود را در ربقه اطاعت وانقیاد در اوردند واز حیث
واستغفار بین صمم القلب بر اوردند کلام در بیان انچه میان عبدالله بن عباس وعایشه
واقع شده از خطاب وعتاب در زمان رسالت کذاردن از جناب ولایتماب
نقل است که بعد از انقضاء حرب جمل حضرت امیر المؤمنین وخلیفة المسلمین معدن
انس واستیناس یعنی حبر امت عبدالله بن عباس رضه را نزد ام المؤمنین عایشه
فرستاد تا با او کوید چنانچه بسوی بصره امده بجانب مدینه ارتحال نمای ودیکر در بن دایره
ارام مکیر وپیش ازین بیاید وسابقا تقدم ذکر یافته که منزل عایشه در بصره سرای
عبدالله بن خلف خزاعی بود که انجا فرود امده بود ومحمد بن ابی بکر با امیر المؤمنین اورا انجا
برده بود ابن عباس بدر ان سرای رفت واستیذان نمود تا در اید عایشه ویرا اذن در امدن
نداد ابن عباس بی اذن در رفت واو رسالت امیر المؤمنین علیه السلام بی اذن در امد واز بساط
وبعین نکاه کرد ناکاه چشمش بر باد واحله افتاد که در انبار وسایل بود واز انجا وساده
بر داشته وبکسترانید وبر روی ان وساده خوش تمکین بنشست عایشه کفت ای عباس
بر خلاف سنت عمل کردی بی اذن من در منزل در امدی وبر بالای وساده من بی دستور
من نشستی ابن عباس کفت اکر تو در منزل وخانه خود که ترا رسول صلعم در انجا کذاشته بودی
میبودی که از انجا بیرون نیامدی مسودی من هرکز بی اذن واجازت تو در انخانه ومنزل نمی امدم
وان منزلیست که خدا تعالی ترا امر فرموده که انجا باشی وارام کیری چنانکه بر سبیل عموم خطاب
بازواج سید رسل میفرماید وقرن فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی چون
بر خلاف امر خدای عز وجل بخلاف فرموده رسول صلعم نمودی اکر من با تو خلاف ست

عمل نمایم کس را مجال اعتراض بر من نباشد بعد از آن ابن عباس با پیغام امیر المومنین مشغول شد گفت امیر المومنین علیه میفرماید که روی توجه بجانب مدینه آور و در بصره هیچ
حال توقف جایز مدار عایشه در جواب گفت رحمت خدای بر امیر المومنین باد آن عمر
پسر خطاب بود ابن عباس گفت و حیرت به امارت و حکومت مومنان در زمان خود داشت
و این جناب که من از نزد او پیغام تو میرسانم امیر المومنین علی است و اگر چه بعضی از خویش
نمایی و برایشان دیجور میشوند و چاره ندارند و بالجمله میان عایشه و ابن عباس
سخنان درشت آمیز واقع شد و منجر بان گشت که عایشه بگریه در آمد و گفت آری بخدای
سوگند که من از شما رحلت خواهم نمود و بجایی خواهم رفت که شما ای بنی هاشم در آنجا
نباشید ابن عباس گفت بعث و حسن بلایی که ترا حاصل شد بسبب بنی هاشم مقتضی آن
نیست که مثل این کلام بر ایشان برانی ان القائلین عایشه گفت بعث و حسن بلایی که بسبب
شما هست کدام است ابن عباس گفت ما ترا ام المومنین گردانیدیم و حال آنکه سابقا قبل
آنکه بفراش سید المرسلین صلعم راه یابی دختر ام رومان بودی اکنون مادر مومنان
گشتی و بر تو بواسطه تصدیق رسالت پیغمبر صلعم لقب صدیقه یافت و پیش از آن پدرا
ابن ابی قحافه میخواندند و تو بسبب ما ام المومنین گشتی نه بسبب تیم و عدی عایشه گفت
شما منت می گذارید بر من برسول خدا ابن عباس گفت چه بوده است ما را که برسول
خدای منت نکنیم و حال آنکه اگر مقدار سر موی یا ناخنی از آنحضرت بر تو بودی هر آینه
که منت بر ما و جمیع مردم مینمودی و هر شرف که ترا هست بواسطه آنست که یکی از زوجات
مطهرات آنحضرتی و نصیبی از جمال و از شرف و حسب و از عرف و نسب
احسن اکرم در اینجا از ایشان میخواهی که سخن کوئی و عصیان تو نمونه اند و امر خدای
و خلاف امر تو نکنند و مادر المومنین در دم رسول و وارث علم او باشیم عایشه گفت با وجود
علی بن ابیطالب ترا تو رسید از این مرتبه سخن کوئی ابن عباس گفت این هنگام که دم از بیعت

وحال فرزند بن صفر و منتقم بحقوق او و بابی که وی احق و اولی و اهرای است از آن
حضرت ازمن بروا که برادر و پسر عم انس بر و بتوحید دختر پاکیزه گوهر و پدر دو سبط
مسمی بشبیر و شبر و باب مدینه علم مشار اوست و جود و حلم و کشاینده پرده های
کرب و اندوه و غم و بر داشته غبار ملال و از ارادهم از صفحه دل با حاصل آنحضرت
وی بوده این گفت و از نزد عایشه برخواست و پیش امیر المومنین امد و حکایت ما جری
بینها مفصلا مشروحا بعرض رسانید کلام در کیفیت ملاقات نمودن جناب خلیفه الملوک
باعایشه ام المومنین بحرتیص نمودن او در رفتن مدینه سکینه بموجب نص کتاب نص و
وصیت خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام من رب العالمین
اورده اند که بعد از واقعه جمل جناب ولایت شعار هدایت دثار علیه صلوات الله
الملک الغفار خود بمنزل عایشه تشریف داد و بعد از رسیدن در آمدن ما دون گشت و در آنجا
عایشه با بعضی از زنان اهالی بصره نشسته بودند و میگویند امیر المومنین بروی
دنوعی کتاب عتاب آمیز خواندن کرفت و گفت خطاب ربانی در شان پیغمبر آخر زمانی
این است و قرن فی بیوتکن و تو متمسک شدی بشبهه خطایی که ترا دوی نموده مرتکب
اموری گشتی که مناسب حال تو نبود و با وجود کرابت قریب و قرابت با آنحضرت
رسالت صلعم میدانستی و از آنجه مکرر شنیده بودی که من کنت مولاه فعلی مولاه
اللهم وال من والاه و عاد من عاداه طریقت معادات با من سلوک داشتی
و معاندان من علم مرافقت و موافقت افراشتی و چون مرتبه امامت مومنان در دین
یافتی چرا روی خویش را از پرده عصمت فاسئلوهن من وراء حجاب بر آوردی و محمل
کلام الله معنی امضی اکنون صواب آنست که بر خطای خویش اعتراف نمائی و بصوب
مدینه در زمان روان کردی و بمنزلی که حضرت عقیسه بنویسد ترا انجا گذاشته بود
بروی تا اجل تو در آنجا بتو رسید این بگفت و از نزد او برخواست و در فتوح ابن اعثم

کوفیان ورده که پس از انکه جناب امیر المومنین با عایشه تکلم فرماید صفیه بنت الحارث
ثقفیه که زوجه عبد الله بن خلف خزاعی بود و فرزند او در برد و نوحه اغاز کرد و ازو سا
زنان مصیبت رسیده باجمعین گفتند یا قاتل الاحبه یا مفرق الجمع یعنی ای کشنده دوستان
ما ای پریشان کننده جمع اسا زنده جمعیت مردان ما و باده کفش اغاز کردند
و زوجه عبد الله بن خلف گفت یتیم ساختی فرزندان عبد الله بن خلف را خدای یتیم گرداند فرزندان
تو را یتیم گرداند امیر المومنین نگاه بجانب او کرد و شناخت و او را گفت یا ان و اکاه باش
ای صفیه که من ترا ملامت نمیکنم بر انکه مرا دشمن گیری و بکوئی زیرا که جد ترا در روز
بدر عم ترا در روز احد و زوج ترا در حرب جمل بقتل اورده ام اگر من کشنده احبه
شما بوده ام چنانکه تو زعم است هر اینه که می کشتم هر احدی را که درین سرایست پس
بجانب عایشه اقبال فرمود و گفت من قصد ان کردم که در این خانه را بکشایم و هر کس را
که درین خانه باشد بتیغ سیاست بگذرانم و اشارت بخانه فرمود که عبد الله بن زبیر
و جمعی دیگر از بقیه السیف حرب جمل در ان خانه مختفی بودند ولکن من عاقبت و سلا
مت مسلمانان را میخواهم عایشه و سایر زنان مصیبت رسیده از هیبت این خطاب
ترک گریه و فغان کرده خاموش شدند و بعد از انکه نصایح و حکایات
گذشته با عایشه تمام کرد برخاست و روان شد نقل است که روز دیگر غوغای چون
سوخت در رسالت و سر بوستان جلالت و رسالت یعنی شاهزاده حسن را و سیم
رسالت بخانه عایشه فرستاد و حسن امد و گفت امیر المومنین میفرماید بدان خدا اینکه
شکافت دانه را و بیافرید ادم فرزند را که در زمان تجهیز بغیر پنبه برداری بیغامی میفو
فرستم و ترا تنبیه کنم بر امری که عصیان از او ننگ الهی را او گوید عایشه در ان وقت سر
خویش را شانه میکرد و جانب راست بافته بود و میخواست که جانب چپ را بیافد
چون شاهزاده حسن این پیغام را رسانید عایشه شوالید گیسوی خود را نابافته در زنان

ایمان

ازان مکان برجهید و با خواص و خدام خویش گفت بار مرا ببر راحله من نهید و بکار سازی
سفر مدینه مشغول شوید که هیچ چاره جز رفتن بمدینه نداریم و کمال اضطراب در بشره
وی ظاهر شد زنی از زنان بصره از جنی المطلب گفت یا ام المومنین عبد الله بن عباس
نزد تو آمد و همین پیغام رسانید و تو سخن با وی بلند کرده بودی که ما همه اواز تو را
در حین مقاوله و محاوره با او شنیدیم چنانچه وی بغضب برخاست و از نجا نزد تو
رفت و بعد از ان جوان بیغام امیر المومنین خود امد و از شنیدن قول او تو سخن را از هیچ اقبال
بقول او نمودی اکنون چه افتاد که بقول پسر او این همه اضطراب دست داد عایشه
در جواب اوزن گفت این جوان سبط رسول و فرزند بتول و نور دیده اهل قبول است
و هر کس که دوست میدارد که نظر بر چهره و چشم معز و علم اندازد باید که نظر بجمال این فرزند
او کند بتحقیق که من دیدم رسول خدا را صلعم که او را میبوسید و میبوئید و بسینه اطهر
خویش ملصق کردانید و بعد ازین بدست او پیغامی فرستاد و مرا با مر یعلی اطلاع داده که بجز
طریق سلوک بمدینه نمودن دوا نی دیگر ندارم شعر حالیا مصلحت وقت در ان می بینیم
که کشیم رخت بانگوشه و خوش بنشینیم پرسید ازان زن کیفیت ان امر استفسار نمود عایشه
گفت حضرت رسالت صلعم را روزی از غنایم نعلی رسیده بود و میان ذوی القربا خود ازان
قسمت میفرمود ما نیز بعضی از جهات ضرورات از ان نصاب حصه و نصیبی طلبیدیم
و در ان طلب الحاح و مبالغه بر افزودیم از حد اعتدال گذرانیدیم علی بن ابیطالب هم
زبان را بملامت ما گشود و گفت بس است که مبالغه و الحاح از حد گذرانیدید و حضرت را
ملول و محزون ساختید و ما را توبیخ و تقریع بسیار کرد ما نیز بخشم نمودیم برای واو را
بسخنان خشونت امیز گفتیم وی این ایت را بر خواند که عسی ربه ان طلقکن ان یبدله
ازواجا خیرا منکن یعنی شاید بود که اگر او دست از شما بدارد و شما را در جوز مطلقات
بدارید پروردگار او بهتر و سره تر از شما عوض و بدل دهد او را ما نیز در خشونت و درشتی

امر نمودیم رسول صلعم از درشتی و غلظت قول که با علی بن ابیطالب نمودیم در غضب
شد و نظر بجانب علی کرده فرمود ای علی من طلاق ایشان را در قبضهٔ اختیار تو در این جهان
و در آن جهان تو مفوض ساختم و تو را وکیل خود گردانیدم که هر کدام از ایشان را اگر تو از سبیل من
طلاق دهی نام او از دفتر ازواج النبی محو شود و آن حضرت امر طلاق ما را الطلاق فرمود
در قید حیات و ممات خود مر علی بن ابیطالب را پس عایشه گفت اکنون من از فراق کلی
علی ترسیدم مبادا که بر زبان او چیزی برود که تدارک آن را امکان تصور نتوان کرد پس ترسیدم که از
رسول صلعم باین سبب دور شوم و در این جهان از دولت ملاقات و سعادت خدمت
آنجناب محروم مانم شعر لکل شیء عدمته خلف و ما الحق الحبیب من خلف بر خواستن
از جان و جهان مشکل نیست مشکل نیز که بیتو بر خواستن است کلام بر رفتن
عایشه از بصره بمدینه سکینه ملازم حرمت و احترام و مصاحب امن و آرام و طمأنینه
نقل است که چون ام المومنین عایشه بسفر مدینه عازم جازم شد و خبر داعیهٔ او بسمع
امیرالمومنین رسید عبدالله بن جعفر را امر فرمود تا از بیت المال مسلمین دوازده هزار
درهم ببرد و بعایشه برد تا در کار ساختن سفر مدینه صرف کند و هر کس از یاران آنچه توانستند
از جانب خود امداد و اسعاد نمایند عبدالله جعفر آن دوازده هزار را از مال خود
پنجاه هزار ساخته بنظر عایشه برد و مالک اشتر اشتری بهفت هزار درهم خرید و در قطار
شتران عایشه کشید و امیرالمومنین هفتاد تن از زنان بصره بخواند و ایشان را امر فرمود
تا در سفر مدینه ملازم عایشه باشند و خود را متزین بلباس و زینت مردان ساخته
معمم و مسلح و متکلم بر شغل تمام نمایند و محمد بن ابی بکر را فرمود تا در آن سفر ملازم خواهر
باشد و امیرالمومنین چون امثال عایشه را مشاهده فرمود روز دیگر که از بصره بیرون
میرفت بنفس نفیس خویش برسم مشایعت حرم رسول از بصره بیرون آمد و او را بحرمت
و احترام تمام بصوب مدینه روانه ساخت آری شعر هرکه را آبرو حرمت و حرمت بود

هرکه

هرکه بار و قند او حلوا خورد طیبات از بهر که للطیبین یار بد را خوش کن ریحان دربین
چون اکابر و اشراف تعظیم و تکریم امیرالمومنین را نسبت با مادر مومنان باین رتبه مشاهده
نمودند زنان خود را فرمودند تا همراه عایشه سه منزل برسم مشایعه بروند و فرزندان و خواص امیر
المومنین چند مرحله رفاقت نمودند آورده اند عایشه چون بطرف مدینه روانه شد و دید که جماعتی از
رجال را در آن طریق رفیق او ساختند گفت علی بن ابیطالب هر چه خواست با من بجا آورد و اکنون
مردان را همراه من کرده بمدینه میفرستد زنی از آن زنان شنید که عایشه این سخن گفت سر خود را پیش
عایشه برهنه کرد و بطریق خفیه با وی گفت ای عایشه پس بود ترا آنچه نسبت با علی کردی نیکوئی بجا آورد
و معاندت و معادات که اکنون این شهر را علاوه انتما میکردانی و بعد از آن سایر زنان رفقا
بوده از روی کار خویش برداشته کیف حال را اعلام عایشه کردند متکلم بکلمهٔ استرجاع شد
یعنی انا لله و انا الیه راجعون گفت و از آن کار استغفار نمود استغفر الله ربی کالی
و در بعضی از کتب تواریخ هست که چون ام المومنین عایشه را عزیمت رفتن بمدینه جزم شد امیرالمومنین
صد و شصت جاریه را از مشاهیر احیا فرمود و همه را حکم فرمود که لباس مردانه و سلاح
بپوشند و با عایشه همراه باشند ایشان جوق جوق میامدند و پیرامون هودج عایشه جمع میشدند
تا وقت کوچ شود و عایشه میدانست که ایشان زنانند از آن صورت ملول و غمناک شد عمار بن
یاسر رفت که عایشه را وداع کند سلام کرد و گفت السلام علیک یا ام المومنین عایشه پرسید
کدام کسی گفت من عمار بن یاسرم عایشه گفت شکایت بتو میکنم از علی بن ابیطالب که حرمت
رسول خدا صلعم را در شان من محافظت ننمود عمار گفت یا ام المومنین آنجناب چه صنع کرد گفت آنکه
کسی دشمنی از اهل بصره بکیدیم و اسطه حرمت وادی تو بود عایشه گفت برای او یک نصیحتی و نیک
خواهی دارم و میخواهم که خود بمشافهه او بگویم اگر وا قیاد او را برای من برسانی تا آن نصیحت را بعرض
رسانم عمار نزد امیرالمومنین آمد و بعرض رسانید که عایشه برای تو نیکخواهی نصیحتی دارد
و استدعا حضور تو کرده که خود بمشافهه با تو بگوید جناب و لاجواب فرمود چه نصیحت و نیکخواهی دارد

وحال آنکه اراده قتل من و قتل پسران من داشت و از اینجا کمال لطف و حلم امیر و عفو و صفح
او بود بود عایشه رفت گفت السلام علیک یا بنت ابی بکر عایشه گفت یا علی ما حفظت فی رسول الله
امیر المومنین فرمود بلی نخواهد انشاء الله آنچه میان کار من و تست بتو واقع شده کدام است عایشه
گفت میخواهی این مردان که پیرامون هودج من چگونه هجوم و اجتماع می نمایند امیر فرمود اینها
مردان نیستند بلکه زنان اند مثل تو و فرموده ام که لباس مردانه و سلاح بپوشند تا اعراب
بادیه نشین پنداشته باشند که اینها مردان مسلح مکمل اند و جنگ را آماده تا بر سر راه تو ننشینند
و قطع طریق بر تو نکنند و نصیحت که برای من داری بیار تا ببینم که چیست عایشه گفت شنیده ام که معاویه
بن ابی سفیان در شام است و داعیه خروج بر تو دارد و جماعتی از خیار و اجلاف ممالک
شام بر وی جمع شده اند و قصد اثاره فتنه و فساد و اثاره آتش محاربه و عناد دارند و ترا
ضرور است که بر سر ایشان رفت مرا با خود ببری تا مملکت که چون اهالی امصار و بلاد مرا
با تو ببینند گویند این ام المومنین عایشه است که با امیر المومنین علی بن ابی طالب بجنگ معویه
میرود و بدین سبب از وی برگشته بجانب تو آیند و هزیمت بر وی واقع شود امیر المومنین
فرمود من چگونه مرتکب این امر شوم و حال آنکه من با طلحه و زبیر این عتاب میکردم که زنان خود را
در پس پرده عصمت و عفت محافظت می نمایند و حرم رسول صلعم را که در شهرها می برید فقط و محا
فظت مر او را نمیکنید اکنون کاری کنم که همان اعتراض بر من وارد گردد و ابخوا که مردم خصوم تو را هیچ
بر آن نیست که بمدینه روی و بر سر روضه رسول خویش بنشینی و بعبادت و طاعت مشغول
باشی تا زمانی که خدای تعالی میان ما و تو حکم کند بهر چه خواهد القصه عایشه چون بلده طیبه
یعنی مدینه سکینه رسیدی بمنزل خویش در آمد و در انجا قرار گرفت و پیوسته طلب رحمت
و پشیمانی و توبه و استغفار از آنچه مناسب حال او نبود و از وی ظهور یافته میکرد و گویند که هر
که یاد روز جمل میکرد چندان میگریست که از چشمانش بحر میرسید و بتل میکشت و میگفت
کاش پیش از حرب جمل به بیست سال از این عالم انتقال کرده بودی تا از تبعات و تعرضات آن

درآن

در آن جهان براسودی و گاه میگفت اگر من در حرب جمل حاضر نشدمی هر آینه مرا بهتر بودی از
آنکه از رسول ده پسر داشتمی که هر یکی فارس میدان مردی و شجاعت و مردانگی بودی و در راه
رضای خدای تعالی جهاد نمودی کلام در بیان تعداد مقتولان از اهل بغی و فساد
از جماعتی که در قدم امیر المومنین جد و اجتهاد نمودند در سلاح و رشاد
در فتوح ابن اعثم کوفی نقل کرده است ابو یعقوب اسحاق بن یوسف فزاری که گفت سوال کردم
از ابو المنذر هشام بن محمد بن سائب که عدد مقتولان لشکر علی و عایشه در واقعه حرب
جمل چند بوده باشد گفت اما لشکر علی پنج هزار مرد بودند از این جمله یکهزار و هفتاد مرد
درجه شهادت یافتند و اما لشکر عایشه از سی هزار زیاده بودند چهار هزار مرد از قبیله
ازد و از قبیله بنی ضبه دو هزار مرد و از بنی ناجیه چهارصد و از بنی بکر بن وائل هشتصد
و از بنی حنظله و از بنی عدی و موالی ایشان نود و از هشام و سایر مردم و اخلاط الناس
نه هزار مرد قتیل اسعد و گویند روزی تمیم بن مره بعد از واقعه جمل عبد الرحمن پسر دثوبی را دید
پرسید که تو عایشه را در آن روز یاری کردی جواب داد که آری و اگر فی بکردم از اصحاب
عایشه یک شخص جز پیرزنی نمیماند اگر خواهی در غضب شو از من و اگر خواهی خوشنود و التوفیق
من الملک المعبود کلام در بیان خطبه که در بصره بعد از انقضاء حرب جمل آن فارس
حضرت امیر المومنین علیه السلام مشتمل بر نکوهش و حوادث عظام و اخبار
از مغیبات و کوائن غریبه عجیبه از زمان انشاء خطبه الی یوم القیمه
در فتوح ابن اعثم کوفی آورده اند که راوی قصه گوید که علی بن ابیطالب بعد از حرب جمل
سه روز چندانکه در بصره اقامت نمود و چون عزم بیرون رفتن بجانب کوفه فرمود امر کرد تا منبری
بیاوردند و در معسکر او نصب کردند و بر منبر بر آمد و بعد از حمد و ثنای حق سبحانه و تعالی و درود
بر محمد مصطفی صلعم یاد کرد آنچه یاد کرد از امر قوم و معاندان خود منذر بن جارود عبدی
در آن مجمع برخواست و سوالی چند کرد از وی از تن و غیر تن امیر المومنین در ایستاد

واخبار نمود او را از امور واقعه و عجایب و غرایب حادثه از روز ابتدای خطبه تا قیام قیامت که در شهری چه فتنه روی نماید و چگونه خراب گردد و متوجه بحر زیان که باشد و چند وقع واقع شود و بر که واقع گردد در مشرق و مغرب مصنف کتاب فتوح ابو محمد بن احمد بن اعثم کوفی گوید ما آن خطبه را ترک نمودیم تا موجب ملال مستمعان و مطالعان نگردد بعد از آن جناب ولایتمآب کرم الله وجهه با منذر بن جارود عبدی گفت بدان و آگاه باش که قیامت قایم نگردد الا بر شرار خلایق و آن در روز جمعه باشد اول ماه محرم والله عز و جل علی الاحسان وهو العواد علینا بزواید الامتنان انگاه خطبه خود را باین صلوات تبرکه ختم فرمود اللهم صل علی محمد المکرم فی الحسب الرفیع فی النسب النقی الحبیب الزکی المقرب سلیل عبد المطلب و سید العرب و العجم صلی الله علیه و علی آله و سلم کثیرا پس از منبر فرود آمد و امر فرمود تا کوچ کنند و بجانب کوفه روانه شد مظفرا منصورا سعیدا قریر العین مسرورا والله اعلم بالصواب   نقل است که چون بصره مفتوح گشت بسمع حضرت امیر رسید که عایشه از تو شکایت میکند اما سبب چیست فرمود امر واقع شده که موجب عداوت و کدورت او گشته یکی آنکه قبل از نزول آیه حجاب من نزد رسول صلعم در خانه عایشه آمدم آنحضرت مرا در پهلوی خود نشاند و در حق خود در میان من نهاد و با من در حدیث شد عایشه ازین جهت در غضب شد و خواست که میان من و رسول صلعم حائل شود و گفت ای پسر ابوطالب تو شب و روز حضرت رسول صلعم را بحال خود نمیگذاری و از مصاحبت و مخالطت او دست بر نمیداری حضرت پیغمبر صلعم فرمود یا عایشه هیچکس با علی برابری نتواند کرد زیرا که او کسیست که اول ایمان آورده است و نخستین کسیکه وارد شود بر لب حوض کوثر او خواهد بود و اول کسیست که در قیامت با من مصافحه نماید و باز حضرت امیر فرمود که بعد از آن سال ابابکر حج و امر بقراءت سوره برائت از نزد او گرفته بسامع حجاج و امم مختلفه رسانیدم و دیگر آنکه با وجود کثرت اصحاب حضرت رسول صلعم مرا وصی خود گردانید و دیگر آنکه در روز اطلب و احزاب رعایه

رسول

رسول صلعم با من مشورت کرد گفتم زنان در عالم بسیارند اگر از جانب عایشه دغدغه داری طلاق بوجهی میشود صبر کن و با خود دیگری بجای وی بخواه و از ابن عمر رضی روایتست که عایشه پرسید که در شأن حضرت علی صلوات الله علیه چه گوئی جواب داد که چه پرسی از حال شخصی که در حالت نزع رسول خدا چون آب از دهن آنحضرت میچکید او انگشتی که بر زمین نیاید دربرد و کف خود کرده بر روی خود بمالید و چه استفسار میکنی از حال کسیکه چون صحابه در دفن آنحضرت اختلاف کردند گفت هیچ مکانی شریفتر از محلی نیست که جان از تن او در انجا بجوار رحمت رب العالمین پیوسته باین خلاف و اختلاف بحث او در نظر اهل بصیرت راجح آمد و این روایت مخالف قول است که دیدن حضرت رسالت پناه در سبق ذکر یافت و دیگر اوصاف آنحضرت را عایشه استعداد کرد سالمان پرسید پس چرا بقتال او اشتغال نمودی عایشه بگریست و گفت پشیمانم و معذرت خطا و ثواب اند و من از آن ناصواب توبه کردم و انابت نموده بخدا و ندیم و تقدیس یافته ام ابن حمدان در تاریخ خویش آورده که چون عایشه از بصره بیرون آمد نسوان اکابر و اشراف آن بلده تا سر مرحله متابعت نمودند و عایشه در حین وداع با ایشان گفت که میان من و علی بن ابیطالب رضی الله عنه رعایت جانبی که میان نسوان و خویشان و ازواج ایشان میباشد هست و علی بن ابیطالب رضه از همه نیکوتر و فاضلتر است محمد بن سیرین گوید که خالد بن زاشد که از خطبای جمل بود بواسطه زهد و حسن عبادت و لطف استعداد و کمال عقل و وفور فضل پیش عایشه قرب و منزلتی تمام داشت در روز دیگر آن واقعه عظمی نزد وی آمد و خلقی کثیر بقتل آمده عایشه از وی پرسید که طلحه کجاست جواب داد که بقتل آمد باز پرسید که زبیر کجاست گفت او نیز بیاران پیوست عایشه گفت بارخدایا بر ایشان رحمت کناد دیگر عایشه گفت از هواداران علی که بقتل آمد خالد گفت صوحان بن صوحان کشته شد عایشه رضه گفت او از جمله مغفور است خالد گفت خدای تعالی ایشان و طایفه را که خلاف یکدیگر در دین الله و علم کتب یکدیگر در قضای سینه ازو جسته اند و شمشیر خلاف از نیام بیرون کشیده اند در یک مکان جمع کند عایشه گفت که رحمت

بار ستم از هر جهة تصور کنی وسیع تر است و هیچکس را در اعمال او مجال چون و چرا نیست حالا
چون این کلمات استماع نمود از جرات خویش پشیمان شده دست در دامن اعتذار زده متوجه ملازمت
حضرت امیر شد و در حرب صفین حاضر آمده سیزده ماه قیام نموده و از ابو ثابت الیمانی بوده
عفا الله عنه منقولست که بعد از حرب جمل بحضرت ام سلمه رضی الله عنها رسیدم مرا پرسش و نوازش نمود که
درین اوقات که مرغ ... از آشیان بدن می پرواز میکرد کجا بودی جواب دادم که در ملازمت
حضرت امیر المومنین کرم الله وجهه بودم که با مخالفان معارکه مینمود و از آن مهم چون از آن
واقعه حاصل نمودم بتقبیل آستانه سعادت نشان شتافتم گفت نکو کردی که از حضرت رسول
که فرمود علی با حق است و حق با اوست و با قرآن است و قرآن با اوست و از یکدیگر متفرق
نگردند تا در لب حوض کوثر بمن رسند نقلی از ثقات گوید که در روز حرب جمل امام المتقین
رضی الله عنه از جانب سپاه عایشه اصوات استماع نموده پرسید که چه میگویند گفتند
قتله عثمان را نفرین میکنند فرمود که بار خدایا دعای ایشان اجابت کن و جزا ایشان کشندگان
عثمان را روایتست که بعد از فتح جمل امیر المومنین رضی الله عنه عبد الله بن عباس بصره را
و زیاد بن ابیه استشهار یافت بواسطه فرط کیاست و هنر کتابت بنیابت ابن عباس رضی
در آن واجب الاذعان خلیفه دوران و مقتدای اهل ایمان و خلاصه نوع انسان حاکم
و والی بصره گذشت و قبل ازین سمت گذارش یافته بود که در اوایل خلافت حضرت خلیفه با استحقاق
وصی حضرت خیر البشر قامع باب خیبر امیر المومنین حیدر زمام حل و عقد دیار یمن را در کف
کفایت عبد الله بن عباس رضی الله عنه نهاده بود چون مالک اشتر برادر عبد الله بن عباس
محمد را مطلع شد گفت عجب حالیست که شمشیر ما میزنیم و اولاد عباس حکومت میکنند و
از کمال غضب مال و ملک از دست داده بی اذن متوجه جانب کوفه شد و حضرت
امیر از مفارقت او اندیشه مند گشته بر جناح استعجال از عقب او شتافت چون صورت
ملاقات روی نمود مالک را بصنوف الطاف اختصاص داده فرمود که ما مملکت و حکومت

از تو دریغ داشتیم و از صاحبت تو را کزیری نیست مخصوص درین ایام که همگی همت بر توجه جانب شام
و قلع و قمع دلیران آن شام مصروفست اکنون امارت لشکر و سرداری سپاه بتو ارزانی داشتم
و امیدوارم که بمعاونت و مظاهرت تو مهمات خلافت بر وجه جمیل منفصل یابد انشاء الله تعالی
و مالک در مقام اعتذار و استغفار آمده بعد از استشاره و استخاره باتفاق یکدیگر روزی
چند در کوفه رحل اقامت انداختند **ذکر احوال مصریان در زمان حکومت شاه ولایت
علی رضی الله عنه** روایتست که محمد بن ابی حذیفه بن عتبه بن ابی ربیعه مهمات اوقات خود را
برفقه و عبادت گذرانیدی و چون پدرش ابو حذیفه در حرب یمامه شهادت یافت محمد بحضرت
عثمان شتافت و منظور نظر او گشته در موقف خلافت منزلتی تمام پیدا کرد و بعد از چندی
که ازوی التماس عملی نمود عثمان او را بجانب مصر فرستاد و در آن اوان محمد بن ابی بکر نیز با
ابی بکر باشارت عثمان متوجه آنجا گشته بود و ایشان هرچند با عبد الله بن ابی سرح که از
قبل عثمان والی مصر بود اظهار موافقت میکردند اما هر دو میل تولی و محبت و فرط نسبت
بحضرت امیر المومنین رضی الله عنه داشتند و چون مردم مصر بوفور طاعت و کمال شجاعت
و سخاوت محمد بن ابی حذیفه اطلاع یافتند بنوعی مرید و معتقد او گشته در تبجیل و تعظیم
او مبالغه و الحاح مینمودند که مزیدی بر آن متصور نبود بنا بر افعال شنیعه عبد الله بن سعد
و محمد در محافل و مجالس زبان بسرزنش بکشاد و میگفت که سرا جمعی میدانم که عثمان
چرا این ظالم را بر مسلمانان حاکم و والی کرده است چون عبد الله دید که از نصح محمد بن
حذیفه اختلال بامر خلافت راه مییابد مکتوبی مبنی بر شکایت وی بمدینه فرستاد و عثمان
جهت استمالت خواطر او کسوتی فاخر ارسال نموده فرمود که سی هزار درهم و جامه که قیمت آن
هزار درهم است چنانچه شاهد شما میشود بر سبیل رسوم بمن فرستاده
امروز وقت یافتند زبان بتشنیع عثمان گشاده دست از متابعت او کوتاه کردند و در ولایت
محمد بن حذیفه هر دو استان کشته باعلان کلمه الحق ... و چون عثمان بر حقیقت

حال مطلع گشت نامهٔ عتاب آمیز بوی فرستاد مضمون آنکه مدتها مدعی شد که من ترا
تربیت کرده‌ام و بواجبی رعایت جانب ترا منظور نظر داشتم و تخم محبت ترا در دل میکاشتم
اکنون ثمرهٔ آن مرا مخالفت می‌بینم و میدانم که موجب خروج تو بر من چیست و این مکتوب بمصر
رسید هیچ تأثیری نکرد و چون عبد الله بن ابی سرح در ایام فتنهٔ محاصرهٔ عثمان متوجه
گشت حکومت آن دیار من حیث الاستقلال تعلق بمحمد بن حذیفه گرفت و بعد از آنکه
عثمان شربت شهادت چشید و حضرت امیر المؤمنین بر سریر خلافت نشست قیس بن سعد
عباده را که از جملهٔ زهاد و عباد عرب و عقلاء روزگار بود بحکومت آن دیار نامزد فرمود
که شمه‌ای از آن رقم زده کلک بیان گردید قیس بموجب فرموده عمل نموده روی توجه بمصر و حصول
سخنان لطیف بود او طریق مستقیم اختیار کردند و جمعی از بعضی مضافات مصر که قضایای فتنه
برگشتن ایشان معوادادی معترض نبود مرا این معنی باز رسانیدند که ما خراج بر خود میگیریم
اما متابعت امر موقوف میداریم تا آنکه علی بن ابی طالب قاتلان عثمان را بقتل آورد و چون جماعت
مردم ذو شوکت بودند قیس مصلحت در آن دید که بعضی قدر را منع کرده و با ایشان
تعرض نرساند نقل است که پیش از رسیدن قیس بن سعد بمصر معاویه بن ابی سفیان
عمرو عاص را بمصر فرستاد تا محمد را بکوشد و ستان بگیرد و چون عمرو عاص قریب بمصر
رسید قاصدی نزد محمد بن حذیفه فرستاده پیغام داد که من از متابعت معاویه پشیمانم
و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بهمه حال از معاویه احسن است و مساعی جمیلهٔ او در اعلای
اعلام اسلام و افناء اهل کفر و ظلام بر جهانیان روشن است و اکنون من از معاویه
روی گردان شده بمنصوب تو مایلم تا با تو عهد و پیمان در میان آورم که در
معاونت امیر المؤمنین علی حسب المقدور سعی نمایم و تا جان در تن دریغ ندارم باشد
مراد ادای حقوق خلافت با تو شریک باشم غرض از تمهید این مقدمه آنکه در مکانی مناسب
با هم ملاقات کنیم و آنچه گفتنی باشد بگوییم محمد بن حذیفه رضی الله عنهما ساده اناس فریفته شده از بعض

سفر

سفر نمود و در عریش پایه نشسته و در اثناء حکایت جمعی را که عمرو عاص در کمین نشانده
بود دیگر پیش او مقرر کرده و از اطراف و جوانب عریش بر آمده وی را گرفته مضبوط ساختند
و باتفاق عمرو عاص نزد معاویه بن ابی سفیان بشام بردند و معاویه بن ابی سفیان
فرمان داد تا محمد بن حذیفه را مقید و محبوس ساختند و بعد از چند روزی دختر او که دختر
معاویه بود و سوهانی در میان طعام تعبیه کرده نزد او فرستاد محمد بدستیاری سوهان
بند از پای برگرفته بگریخت و در راه بغاری رسید و در آنجا پنهان گشته و معویه بن ابی
سفیان ابن عمر الخثعمی را بجست و جوی او فرستاد و عبد الله بن عمر محمد را در آن غار یافته
تصور کرد که اگر او را پیش معاویه برد بواسطهٔ قرابتی بقتل وی رخصت ندهد لاجرم در
همان محل خون آن مسلمان از بحث معاودت نمود بدمشق و چون حضرت امیر المؤمنین کرم الله
وجهه در سپاه بصره ظفر یافت و قیس بن سعد بحکومت مصر متمکن گشت و معاویه بن ابی سفیان
ملول و محزون شده اندیشید که حضرت امیر از جانب عراق و قیس بن سعد که در زمان حضرت
سید کاینات صلعم صاحب رای انصار بود و بکمال شجاعت و اصابت رای اتصاف
داشت از طرف مصر متوجه شام گردند مهم مشکل شود و باوجود دست در میان حملهٔ تدبیر
زده خواست که قیس را بفریب و کلمات دلپذیر در طلب خون عثمان با خود متفق سازد
و بجز طریق خلوص نگرد شعر سوادی جهان بود دستان سام • بیاراید سر ناید بدام •
موید این مقال آنکه رسولی بجانب قیس بن سعد بمصر فرستاد مشتمل بر آنکه بر جهانیان
روشن است که عثمان بتیغ ظلم و ستم کشته شد و در بیان از علی بن ابی طالب دخلی تمام
داشت مطموع چنان است که از این گناه تو نیز در آن شرکتی داری تو برگردی و بخلافی بازگردی
و بعقد بیعت و طاقت ما و معاون باشی اگر شرط موافقت و مظاهرت بجای آوری بعد
از نیل مقصود و انکشاف جمال مطلوب حکومت عراق عرب و عجم بر تو مقرر کرده و بعد از آن
نیز هر چه ملتمس تو باشد باجابت مقرون خواهد افتاد قیس چون بر مضمون نامه مطلع گشت

در جواب نوشت که عالم الغیب والشهاده میداند که بعضی مرا بمخالفان عثمان اتفاق
نموده ام و برایشان و اعدام واضح بوده و معلوم علم است که حضرت امیرالمؤمنین کرم الله وجهه بر خلق را
بر قتل او تحریص نموده باشد اما در باب مبالغه و تأمل در کار است و یقین بدانکه هر کس از جانب من
امری واقع نخواهد شد که مکروه طبع تو باشد و چون معاویه بن ابی سفیان دانست که قیس در مقام
عذر است جواب فرستاد که با من مخادعه و فریب در نمیگیرد باید و ستایش یا دشمن در بین نوبت
قیس الطعام ما فی الضمیر خود کرده باو پیغام داد که از تو عجب مینماید که مرا اشارت بمخالفت کسی
میکنی که اولی و الحق است از دیگران بخلافت در باب و اقربیت برسول الله صلعم او و ذی سبقت
و قرابت و مرا امر مینمایی باطاعت کسیکه بعکس این اوصاف اتصاف دارد کلا و حاشا که من
بعصیان سعادتمندی چنین بیچارگی احتیاط کنم و داخل حزب عصیان گردم و معاویه
از یاس اطاعت قیس دیگر چیزی ادید تا حضرت امیرالمؤمنین او را از امارت مصر معزول گرد
تفصیل اجمال آنکه معاویه بعد از نومیدی انقیاد والی مصر در مجالس و محافل بر زبان میاورد
که هر چند قیس بن سعد بحسب ظاهر دم از ولای علی بن ابیطالب میزند اما در سر مکتوبات بما
مینویسد و شرایط نصیحت بجای میاورد و دلیل صدق این سخن آنکه با یزید بن حارث و سلمه بن
مخلد و بسر بن ارطاة و جمعی دیگر که از اهل مصر که در بیعت علی توقف نموده اند احسان
میکند و با ایشان طریق مدارا و مواسا مسلوک میدارد و این نامه نوشته است مضمون
آنکه اول کسیکه در محاربه مخالفان با تو مخالفت خواهد نمود منم و چندان مثل این سخنان
گفت که صورت اتفاق قیس با اهل شام بسمع خلیفه زمان رسید امیر در باره قیس بدگمان
شد و با محمد بن ابی بکر و عبدالله بن جعفر طیار کیفیت واقعه در میان نهاد و مشورت نمود ایشان
گفتند که اگر حضرت امیرالمؤمنین را بجانب قیس اعتماد نمانده رقم عزل بر صحیفه حال او کشیده
و دیگری را بجای او منصوب فرماید اما صواب چنان مینماید که اول او را امتحان کنی و بقتال جمعی که بیعت
ننموده اند و خون عثمان حجت [illegible] ایشان باک کشیده تا غایت با سعادت بیعت تو مستعد

عراده

نگشته اند امارت مصر ثابت اگر درین باب مساعی جمیله مبذول داری فبها و الا عامل دیگر بفرست
و خواطر شریف را از دغدغه او فارغ گردان حضرت امیر این رای استحسان نموده در این باب نامه
بقیس نوشت تفصیل آنکه چنین مسموع شد که جمعی از مردم فلان موضع تا اکنون دست مبایعت
دراز نکرده پای انقیاد در دایره متابعت ننهاده اند وظیفه آنکه ایشانرا بمتابعت و بیعت
ما دعوت کنی اگر بپذیرفتند فبها والا ایشانرا بمحاربه نمایی چون مکتوب بقیس رسید و بر مضمون
مطلع گشت جواب گفت که طایفه که حضرت امیر با ایشان دعوت فرموده از ارباب عدت
و شوکت اند و در زمره دوستان و خیرخواهان بسیار درآید اگر همت بر قلع و قمع این طایفه مصروف
دارم چندان دل مشغولی دست دهد که بکار دیگر نتوان پرداخت حالا مصلحت وقت و
مقتضای روزگار آنست که بحال ایشان و اعمال خود گذاشته بحال ایشان نپردازیم چون حضرت
امیر بر مضمون کتابت اطلاع یافت ظنه آنحضرت زیاده شد و بمشورت عبدالله بن جعفر
محمد ابابکر را بامارت و ضبط آن دیار فرستاده قیس ملول و محزون بمدینه آمد و در آن
زمان حسان بن ثابت مذکور نقاری که از حضرت امیر در ضمیر داشت با قیس گفت که در قتل
عثمان سعی نمودی و علی ترا معزول کرده است و آن جرم عظیم در گردن تو ماند قیس او را
خطاب کرد که یا اعمی القلب والبصر از مجلس من بیرون رو بخدا سوگند که اگر اندیشه آن نداشتم
که میان من و قوم و قبیله تو محاربه خواهد شد گردن ترا از بار سر سبکبار میساختم و مروان
حکم نیز چندان کلمات گفت که قیس علی رغم او متوجه پابوس شاه مردان گشته بجانب
صفین رفت و معاویه بن ابی سفیان بر آن اطلاع یافته بمروان پیغام داد که اگر صد هزار
مرد شمشیرزن مدد علی میفرستادی نزد من آسانتر بود که قیس بن سعد را پیش علی کرم الله
وجهه فرستادی و چون محمد ابابکر بمصر رسید متوجه ایالت خود را اعیان و اشراف خوانده
بر مسند حکومت نشست قاصدی نزد فرقه که در مبایعت حضرت علی کرم الله وجهه تکاهل نموده
بودند پیغام داد که یکی از دو کار اختیار کنند یا مبایعت آنحضرت یا اخراج از ممالک ایشان

کفتند چند روز ما را مهلت باید داد تا ببینیم که احوال بر چه منوال قرار میباید و چون این سخن
محمد بن ابی بکر این معنی استماع نمود شخصی را از امرای سپاه خود با جمعی بان طایفه فرستاد
و ایشان دست جلادت از آستین بیرون کرده بران لشکر غالب آمدند و محمد بن ابی بکر
بعد از حدوث این واقعه مکتوبی بحضرت امیر المومنین ارسال نموده صورت واقعه را باز
نمود و آنحضرت چون دانست که حزم مدارا و مواسا با ارباب خلاف جاری نمیشد محمد
پیغام داد که بتعرض آن طایفه اشتغال منمای تا آن زمان که فرصت یافته بدفع ایشان پردازیم
و بعد از وقوف حضرت امیر المومنین بر حالات مصر و کید معاویه در باب عزل قیس بن سعد
آنحضرت در باب تعظیم و تکریم قیس مبالغه فرمود و از ارسال محمد بن ابی بکر بجانب آن دیار پشیمان
گشته چون قضیه تحکیم دست داد اهل شام خواطر بامارت معاویه قرار دادند معاویه
لشکر بطرف مصر فرستاد تا محمد ابی بکر را بقتل آورده چنانکه در تفرقه کلام بیان خواهد شد
ان شاء الله ذکر پیوستن اهل طغیان بمعاویه در طلب خون عثمان رضی الله عنه
نقله اخبار رحمهم الله در مصنفات خویش آورده اند که چون عثمان شربت شهادت
چشید از خلافت و ریاست تعلق بتافت و کلاه بی‌نیاز کرد طایفه از جماعت بغی و عناد علی مرتضی
رضی الله عنه را بخون عثمان متهم داشته روی توجه بجانب شام نهادند و معاویه را بر طلب
قصاص خون عثمان از خلیفه و مجموع آن بلاد را از خواص و عوام تحریص و ترغیب نمودند یکی
از مخالفان انگشت نایله بنت فرافصه را با پیراهن خون آلود عثمان بشام برد و چون
معاویه میدانست که بهیچ صورت التیام میان امیر المومنین و او صورت نخواهد یافت
خاطر بر مفارقت قرار داده همت بر آن گماشت که عقاید مردم شام را نسبت بشاه اولیا فاسد
گرداند بنابرین امر نمود که پیراهن خون آلود عثمان را با پنج انگشت نائله بنت الفرافصه که زن
عثمان بود در مسجد جامع آویختند و مردم بلاد شام چنان مینمود که این صورت همه بواسطه
علی بن ابی طالب رضی الله عنه بفعل آمده تا مهم بجائی رسید که صباحها برآن اثر سوگند

هفرد

خوردند که آب سرد نخورند و بر بستر گرم نخسپند مگر بعد از طلب خون عثمان و انتقام کشیدن
از کشندگان و چون عمرو عاص از فلسطین بدمشق آمد صورت حال را مشاهده کرده با معاویه
گفت که اگر بدین فعل اقدام نمائی این کار بمقصد نرسد مصلحت آنست که پیراهن عثمان و انگشتان
نائله را بعد ازین هیچکس نبیند الا که در ایام حرب حریص کردن مقاتلان معنی موافق طبع معاویه افتاد
فرمود تا آنها را در موضعی مضبوط نهادند و در هر روز خطاب چنانچه عمرو عاص اشارت کرده بود
بران اقدام مینمود نقلست که عمرو عاص در آن اوان که عثمان محصور بود از مدینه بیرون
آمده بود با دو پسر خود متوجه فلسطین شد و بان بلده رسیده رحل اقامت انداخته در آن شهر
شخصی بود که از جوانب کلیه که در زمان مستقبل وی میداد خبر میگفت روزی عمرو عاص
از وی پرسید که مهم عثمان تا چه گونه میشود گفت شهید میشود باز استفسار نمود که بعد از قتل
او امر خلافت بکدام دولتمند تعلق پذیرد جواب داد که چون عثمان از دار الفنا رحلت
نماید کسی بر سریر خلافت نشیند که تا انقراض عالم باشد و بعد از وی عدیل و نظیر او نخیزد
اما بشی از ریاست بیعت اجماع تیغ ستم کشته شود و کار سلطنت بر کسی قرار گیرد که اکنون
در ولایت شام است یعنی معاویه و این سخن در خاطر عمرو عاص قرار یافت و بعد از واقعه
عظمی و داهیه کبری نزد معاویه رفت در محاربت با امیر المومنین علی کرم الله وجهه تحریصها
انگیخت و در بعضی از کتب مسطور است که بعد از شهادت عثمان عمرو عاص با پسران خود محمد
و عبد الله که آن یک از صلحاء روزگار و علمای صحابه بود و آن یک از شجاعان و فارسان
ایام مشورت کرد و گفت که صلاح کار ما چیست بخدمت علی بن ابی طالب رویم یا نزد معاویه
بشام رویم جواب دادند که شرف و فضل و حسب و نسب و حمایت امیر المومنین علی بر تو
و سایر المسلمین و اهل روزگار روشن است اگر متصل بذیل حمایت او شوی دو رتبت
بعد از آن عمرو عاص با پسران گفت امیر المومنین علی از امثال ما مردم مستغنی است چه او بحسن
تدبیر و اصابت رای و حلیه شجاعت و زیور شهامت از ابنای روزگار امتیاز تمام دارد

و ما را یقین است که هر چند سعی نماییم و شرائط خدمت بجای آوریم و علم اتفاق برافرازیم
و با دشمنان در آویزیم بر مطلوب خویش فایز نگردیم و هیچ وسیله مقصود ما از متابعت او
بحصول موصول نگردد عبدالله گفت که متابعت امیرالمؤمنین علی سلام وصول جنت است
و موافقت معاویه مستتبع دخول دوزخ است اکنون اختیار تراست عمرو عاص از نصیحت
ولد خویش احتراز نموده عزیمت جانب دمشق تصمیم داده روان شد و چون بملتقی طریق عراق
و شام رسید از وردان غلام خویش پرسید که هر یک ازین دو راه بکجا منتهی میشود وردان
بطریق عراق اشارت کرده گفت این راهیست که سالکان این راه بنعیم مقیم میرسند و طریق
شام را نموده گفت این طریقیست که سالکان این راه سزاوار جحیم و عذاب الیم میگردند
عمرو عاص وردان را استحسان نموده بیتی چند درین باب انشا کرده معنی از آن ابیات
مشعر بود بفضیلت امیرالمؤمنین علی و اولویت او بخلافت و اهلیت و بخصوصیت وی با حضرت
رسول صلعم و گفت این نزد من کالشمس وسط النهار است اما شقاوت و طمع بر زخارف دنیا
مانع سلوک طریق مستقیم و سبب انحراف از جاده قویم میشود عبدالله گفت ای پدر از سخط
باری تعالی بیندیش و خود را سزاوار کبیر آتش و نائره سعیر مگردان و یقین بدانکه اگر تو بجانب
معاویه توجه نمایی من موافقت و مرافقت نخواهم کرد عمرو عاص گفت اطاعت والدین لازم
از جمله مفروضات عبدالله جواب داد که اگر امر پدر بنافرمانی و عصیان ملک منان باشد
امری و محاربه با علی بن ابیطالب رضی الله عنه محض نفاق و کمال شقا است عمرو عاص گفت
تو درین سفر با من موافقت نمای نه بآن عزیمت که با علی المرتضی محاربت کنی عاقبت عبدالله
با پدر راه شام پیش گرفت و چون عمرو عاص بدمشق رسید معاویه بقدوم او مسرور شده
مردم را بموافقت و مظاهرت ساخت و مبلغ پنجهزار درهم و اسبی و شتری برسم تحفه نزد عمرو فرستاد
موازی این نزد پسران او حمل و عبدالله ارسال نموده و عبدالله حصه خود را رد کرده بمعاویه
پیغام داد که مال خزانه اهل اسلام حق تو نیست تا از آن انعام توانی کرد بر متتبعان اخبار

ومتجران

و متتبعان آثار پوشیده نماند که بعضی از ارباب تواریخ کیفیت اطاعت عمرو عاص با معاویه
بر وجهی دیگر ایراد کرده اند چنانچه از سیاق کلام آینده معلوم خواهد شد ذکر محاربه
مالک اشتر با ضحاک بن قیس و شرح بعضی از مکاتبات که میان حضرت امیر با معاویه رفت
بعد از شهادت عثمان اهالی جزیره عرب که عبارت از چند شهر نامشهور است و در بعضی
از کتب تفصیل آن مسطور با معاویه بیعت کرده در مقام خراج گذاری در آمدند و چون ضحاک
از توجه مالک بجزیره خبر یافت در دفع او از مردم رقه استمداد نمود ایشان جمعی از ابطال رجال را
بمدد او فرستادند و بعد از آنکه مالک اشتر بحران رسید ضحاک با طایفه انبوه از حصار حران
بیرون آمده در برابر مالک آمد و هر دو صف آرایی کردند و جنگ میان هر دو فریق
از بامداد تا چاشتگاه امتداد یافت عاقبت ضحاک منهزم شده بقلعه در آمد و لشکر کوفه
در گرد حصار حران در آمده بمحاصره مشغول گشتند و چون معاویه از محاصره اهل حران
خبر یافت عبدالرحمن خالد بن ولید را با لشکری آراسته بدفع مالک اشتر نامزد کرد
مالک ازین معنی خبر یافته از در حصار برخاست و بر سر ایشان آمد و تلاقی فریقین
روی نمود و آخر الامر مالک ظفر یافته عبدالرحمن فرار نمود و مالک بر عقب ایشان تعاقب
نموده جمعی کثیر را بقتل آورد و چون خاطر از ترس ایشان جمع و فراغت یافت عنان عزیمت
بجانب رقه منعطف گردانید و مردم آنجا در حصار متحصن گشتند و معاویه از این صورت
خبر یافته ایمن بن خریم الاسدی را با سپاه گران بمدد ضحاک فرستاد تا باتفاق هم دست
مالک از ممالک ولایت جزیره کوتاه گردانند و والی رقه را از شدت محاصره خلاص
سازند و ایمن بضحاک پیوسته و اطراف و جوانب خلق بسیار روی بمعاونت و نصرت
ایشان آوردند و ایشان بکثرت سپاه قوی دل و مستظهر گشتند و بفتح و ظفر مستوثق شده
و تعبیات و لشکر بطریق رقه شتافتند و مالک توکل بر عنایت ربانی کرده از ظاهر رقه کوچ
فرمود بعد از تقارب فئتین دلیران و گردان هر دو لشکر دست به نیزه و خنجر بردند و از طرفین

کشش و کوشش بسیار نموده نفع عاقبت بر مقتضای کلام تم ان جندنا لهم الغالبون لشکر نصرت
انجام بر تیره دلان شام چون اشام غالب آمدند و اهل خلاف با قبح وجه روی بهزیمت آوردند
و اقمان [؟] و دختران و انسا خود که تو ان معاویه بود بسته شد و مالک اشتر بعد از غلبه بر دشمنان
دست بغارت و تاراج بر آورده هر کس را از قرآن ادی یافت سر از پای در می آورد و بضرب
تیغ ابدار بجهنم و ملکانست جریر را قرار داد و انچه قرار داده بود و انچه واقع شده بود بتفصیل
در قلم اورده با فتح نامه بکوفه فرستاد و چون حضرت امیر المومنین علی ع را تجدید تا کید مخالفت
و منازعت معاویه معلوم شد باستحضار اعیان و اشراف مملکت فرمان داده بود زبان
گوهر نثار او این کلمات سمت جریان یافت که باری سبحانه و تعالی که خالق جمیع مخلوقات است
از بندگان خویش جز بطریق مستقیم راضی نگردد و مادامیکه میان عباد اساس دوستی و یکی
و قاعده محبت مبنی باشد و زبان طعن و دشنام یکدیگر دراز نکنند زمام تمالک و تماسک
از قبضه اقتدار ایشان بیرون نرود و منهم منتظم و ملتئم گردد و اگر افعال و اقوال خلق
عالم خلاف انچه گفتیم ظهور یابد و یکدیگر را با عمال ناپسندیده و سخنان ناشایسته منسوب
گردانند خلل کلی بکارها راه یابد و عاقبت بهلاکت رسد سیاق انجه تا انکه معاویه
مردم شام را در شک و ریب انداخته خواطر ایشان را از متابعت و مبایعت من متنفر ساخته
و این اوازه در عالم انداخته که عثمان بن عفان را علی بن ابیطالب رضی الله عنه کشته و مرا بخون
او متهم داشته و در بیرون لشکری بمحاربه مالک اشتر کار قبل من والی ولایت جزیره بود
فرستاده میان ایشان قتالی فاحش رفته و باین اکتفا نکرده اکنون بتهیه اسباب
جنگ و پیکار مشغول است و باستحضار لشکر خاطر میگمارد تا با من در مقام مقاتله
و مقابله آید و طریق نزاع و مناقشه پیماید من اندیشه دارم که مکتوبی بدو در قلم ارم مشتمل
بر ملامت او شاید که متنبه گردد و عزم مخالفتی که در باطن او استیلا یافته فسخ نماید
رای شما درین چیست چون سخن حضرت امیر باینجا رسید از جوانب مجلس اواز استحسان برآمد

همکنان

همکنان گفتند که رای امیر المومنین است و بصوابدید آنحضرت منوط و مربوط است
و ما همچنان او را مطیع و منقادیم که آنحضرت رسول خدا بودیم و بعد از استشاره حضرت
امیر بمعاویه بن ابی سفیان نامه نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله امیر المومنین
علی الی معاویه بن ابی سفیان اما بعد بباید دانست که طبقات مهاجر و انصار در مدینه
منوره به بیعت من سر افراز گشته اند اگر چه وی غایب بود اطاعت من بر تو لازم شده
بسبب انکه جمعی که با ابابکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم بیعت کرده بودند و بخلافت ایشان
رضا داده با مامت من هم داستان گشتند و بطوع و رغبت مطاوعت من کردند
و بر خود لازم شمردند و چون حاضران که غیر از مهاجر و انصار بودند مجال تخلف ندیدند
غایبان را چه محل اعتراض باشد اما کار قتله عثمان امر یست مشکل شده خرده هنده [؟] از کیفیت
کشتن او بیان نا پیداست و شنونده ما سنه کر جماعتی که شما را ترغیب میکردند او را
کشتند و قومی که دوستی وی در دل داشتند از سر اخلاص قبول نمودند هر کس از بیعت
من تخلف نماید از مکان حق و مقصد صدق قدم بیرون نهاده باشد و بر سمت
نقض عهد خویش رضا داده رجا واثق که او عاقبت طلبید و از مناقشه و مخالفت احتراز
و اجتناب نماید و می باید که مرا از ما فی الضمیر خویش اعلام دهد و السلام و چون نامه بامام
رسید حجاج بن عرافة انصاری را برسالت نامزد فرمود و حجاج بعد از طی منازل و مراحل
بمجلس معاویه راه یافت و در اثناء مقاوله با او گفت که تو از جماعتی که عثمان در رفعت
که روی بود از ایشان نصرت طلبید و ایشان شرط معاونت بجای نیاوردند او را ضایع
گذاشتند معاویه از این سخن در خشم شد و گفت بالعو باز کرد و از من جلو مدار که مکتوب
معصوب تو کرده ام و یکی از معتمدان من برا تو متوجه کوفه گشته جواب میخواهد اورد
حجاج بالضرورة تن بمخالفت بر تافت و احوال ایشان او و معاویه رفته بود معروض داشت
و چون ولید بن عتبه شنید که معاویه با امیر المومنین علی در مقام مخالفت و عداوت

رسول او را بچرا مکتوب تکلیف با دکشتن کرده بنابر دشمنی قدیم که از انحضرت در دل
داشت چنانکه مرقوم کشت نامه بر معاویه ارسال نمود و او را بر قتال و جدال بجهت خون
عثمان ترغیب نموده بیتی چند درین باب گفته وصل کرد ولی انکه حرفی از جنس صلح در ان
نوشته سر انرا مهر کرده بعنوان نوشت که من معاویه بن ابی سفیان الی علی بن ابی طالب
و ان تومار را بشخصی از بنی عبس که بفصاحت اتصاف داشت تسلیم نمود تا نزد امیر برد و بعضی
چند معروض دارد و ان شخص کاغذ سفید را گرفت و بجانب کوفه روان شد و چون بانجا رسید
اواز در شهر افتاد که رسول معاویه امده است و نامه سر بمهر اورده بعد از انتشار این خبر
در مجلسی که مشحون بود باعیان مهاجر و انصار و مملو از عظما کوفه او را نزد امیر اوردند
از وی پرسید که چه کسی و از کجا و چه خبر داری جواب داد که من مردی ام از بنی عبس
رسول معاویه و از دیار شام می ایم و کاغذ سر بمهر اورده ام از سخن عبسی حضار مجلس را
چنان فهم شد که شامیان با جناب حضرت امیر المومنین کرم الله وجهه بیعت کرده اند و
اسامی ایشان در ان طومار مسطور است چون ان کاغذ را باز کردند از نام هیچکس نشان
نیافتند دختر ابن دکان بحسب من از ابنای دهر کاغذی در دست من داد تا سر سفید
بعد از ان از رسول استفسار کردند که اهالی شام با ما در چه مقام اند جواب داد که پنجاه
هزار مرد شیخ صالح از غم حسرت حضرت عثمان بر حوالی پیراهن مجتمع گشته محاسن رخسار
با بیدیه تر دارند ملکها او را کشته اند از غم و اندوه ایشان چون تن از دیده نرسد دیده
میبارند و شمشیر از غلاف بیرون کشیده عهد کرده اند که تا قاتلان او را بقتل نرسانند
دست از قائمه شمشیر باز ندارند و چندان درین باب جد و جهد دارند که با ابنای خود
باز خواستن خون عثمان وصیت میکنند و امهات صبیان خود را تلقین طلب خون عثمان
مینمایند کودکان هم درین شیوه نشو و نما یابند و پیش از این بر شیطان لعن میکردند حالا
بکشندکان عثمان لعن میکنند حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه پرسید که چه کسان

بود

نزد ایشان بقتل عثمان منسوبند گفت علی را انها تو بی انحضرت مشهود که مهات برحالک
باد مراد کشتن او چه جرم بود درین اثنا دیگری از بنی عبس که داغ غلامی حضرت شاه ولایت
بر جبین اخلاص داشت با فرستاده معاویه خطاب کرد که تو شخص با قبولی که معاویه ترا برسالت
ما ارسال نموده ناخوش کلماتی بر زبان شوم تو جاری میگردد و تو مردی بغایت بیشرم
و بیدینی امیر المومنین و مهاجرین و انصار را برکرده چه هلان شام بر پیراهن عثمان
تخویف مینمائی نه ان پیراهن پیراهن یوسف است و نه ان گریه گریه یعقوب است چون
بر کشتن او خواهند که بستیز از ناکاهان و مضطر گشته بود مدد او نکردند و ان اندیشه
محاربه که حضرت امیر المومنین دارند هیچ باک نیست چه در کل احوال انحضرت مشمول حفظ و
عنایت ایزد متعال است او را بفضل خویش نصرت کند بر اهل طغیان و عدوان نصرت
دهد انه ولی من عباده المومنین و در اثنا این قیل و قال طائفه ملازمان عتبه علیه
خلافت تیغ انتقام از نیام بیرون اوردند و قصد قتل عبسی کرده حضرت امیر ایشان را از ان امر
منع کرده گفت نزد خردمندان واجب مینماید که رسل و فرستادگان از قتل در امان
باشند و چون عبسی صورت حال بر منوال مشاهده کرد برپا خواسته گفت یا امیر المومنین
از مبادی کلمات وحشت که شامیان در حق تو گفته بودند تا غایت او تو دشمن تو می
داشتم و اکنون که بسعادت بساط بوس حصول وصول کرده ایم و سخنان دل اویز تو
شنیدم و کمال حلم و مروت تو دیدم هیچکس نزد من دوستر از تو نیست و یقین معلوم شد
که اهل شام غریق بحر ضلالت اند و طریق صواب و راه راست انست که ملازم امیر المومنین
و اصحاب اوست و بخدا سوگند که هرگز مفارقت تو اختیار نکنم و دیگر با تو نگویم و هم
در ان اوقات بیتی چند انشا کرد مشعر بانحراف معاویه از جاده مستقیم و ملازمت حضرت
امیر المومنین و اصحاب وی و ثنا و مدح قوم و ان ابیات را بشام فرستاد و چون ابیات به معاویه
رسید ملول و محزون شده و تعجب کرد و گفت کاشکی مانند این مرد فصیح و بلیغ را برسالت میفرستادم

چه مرد علی بن ابی طالب را از بکاهی حالات ایجابی اعلام دهد و او را بر محاربه و منازعه تحریص
نماید و بعد از ارسال این رسل و یأس از بیعت او معاویه یکی از زهاد بلاد یمن را که در آن اوان
در ولایت شام مقام داشت برسالت نامزد کرد و نامهٔ مصحوب او بحضرت رسالت پرسل گردانید
مضمون آنکه حضرت باری تعالی رسول صلعم را از عالمیان برگزید و اشراف و اعیان عرب را بمعاونت
و مظاهرت او اختصاص داد و ناصرترین ایشان خلفاء ثلثه بودند و تو بر همه حسد بردی
و در بیعت ایشان تاخیر نمودی آخر الامر باکراه و اضطراب بر متابعت ایشان اقدام نمودی
و حسد تو نسبت بعثمان از حسد دیگران زیاده بود و با آنکه قرابت تو از سایر ایشان امتیاز داشت
محاسن افعال او را در لباس اعمال جلوه دادی و قطع صله رحم روا داشتی و طایفهٔ را مرا
برانگیختی تا در جملهٔ تو بقتل او درآمدند و خود را از نصرت وی معزول شمردی دلیل صدق و شاهد
عدل آنکه امروز کشندگان او در سلک اعیان و اعوان و انصار تو انتظام دارند و طغیان
و مطوع جنایت که قتلهٔ عثمان از تو من قریبتر ناجرا کرد از اطهار عمر او رکنار ایشان تفهم (?) ولا
در میان من و تو جز شمشیر و خنجر چیزی نخواهد بود و معلوم تو باشد که من قاتلان عثمان را در بحر
و بر و سهل و جبل طلب کنم و از پای ننشینم تا همه را بکشم و یا کشته شوم و رسول معاویه بعد از
قطع منازل و طی مراحل چون بسعادت ملاقات حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام استسعاد
یافت بنابر زهد و عبادتی که داشت از سدهٔ امامت و موقف خلافت و بصنوف نوازش
و عاطفت سرافراز گشت و در اثنای تکلم بعرض رسانید که من گواهی میدهم که در تقلد قلاده
خلافت و تمکن بر سریر حکومت و ریاست سزاوارتر از تو کسی نیست و در مناقب و مفاخر ظاهر
و باطن تو هیچ احدی را با تو شریک و سهیم نمیدانم و حق شناسم اما میدانم که عثمان بتیغ بیداد
شهید شده و معاویه با تو مخالفت میورزد باین بهانه متمسک شده است که قتلهٔ او از مقبلان
عتبه و مقر امامت و ایالت تو اند اگر برای عقده گشائی حضرت امیر جواب چند داند بنابر آن او سلم
نماید تا غبار این فتنه فرو نشیند و رشتهٔ منازعت گسیخته گردد و شاه ولایت پناه فرمود که من ترا

بجمله

بجملهٔ عقل و نور فهم تصور میکردم معاویه چه سگی باشد که من ساعیان خون عثمان را باو دهم
تا در باب ایشان حکم کند بلکه بر تو واجبست که در متابعت من با مهاجر و انصار موافقت نماید
و بعد از آن اولاد و اولیای عثمان را رجوع کرده اید تا بر جماعتی که ایشان را بقتل عثمان متهم میدارید
دعوا کنند و خلیفه بموجب شرع شریف میان ایشان حکم فرماید و بعد از چند روز چون
حضرت امیر خواست که فرستادهٔ او را رخصت دهد در جواب مکتوب او در قلم آورد و مضمون آنکه
نامهٔ تو رسید و بر مضمون آن اطلاع حاصل شد و حکایتی که در محاسن اعمال و مکارم اخلاق
عثمان رقم ذکر کرده بودی خدای بهتر داند اگر عثمان نیکوکار بود بجوار رحمت پروردگار رسید
و حضرت اله جزای محاسن باحسن وجوه و امن طریق باو رساند و اگر بخلاف آنچه گفتی اتصاف
داشت هم سرادق جلال خداوندی بپوشد که بحر موهبت و احسان رحمت و امتنان او بی پایانست
و چون بمرتبهٔ یقین رسیده که حضرت ارحم الراحمین پاداش عمل بقدر کردیم و در ابتدای بعثت
که معاندان قصد قتل حضرت کردند ما از سر حیات برخاستیم و در نیل رضای ایزد سبحانه
و تعالی و صیانت رسول او خواستیم در آن اوان که قریش با هم عهد بستند و در عداوت
او صحیفه نوشتند و آنحضرت بشعب رفت ما نیز موافقت کردیم و چون حق عز و علا ما را از آن
بلیه خلاص داد و مرا از آن محنت رهائی ارزانی داشت شکر نعمت بجای آوردیم و همچنان ملازمت
آستان نبوت میکردیم تا آن زمان که مامور بهجرت شد و چون بمدینه آمد ما نیز ترک وطن
مالوف کرده با او پیوستیم و چون از مقبال اعدا در گشت در رکاب ظفر فرسای او جانفشانی
کردیم چنانکه پسر عم من عبیدة بن حارث بن عبد المطلب در بدر و زید بن بصر بشمشیر کشاد
رحمت ایزد کافی ارزانی قبای حیات وانی بود و عم من حمزه ره در جنگ احد شهادت
یافت و برادرم جعفر ره در جنگ موته بعز شهادت فائز شد و من نیز در معارک با حضرت
رسول الله صلعم شرف حضور ارزانی داشته در امر جهاد غایت سعی و اجتهاد بجای آوردم
و همیشه آرزوی من بر شهادت مقصود بود کاشکی در یکی از آن معارک شهید شدمی تا از اسلام

ومکاتبات جو توفی باربرستمی از جفا وادیت کار تو من رسید حلایمی یا فحی وجریر بن قضایا الکه
بمن نامه میفرستی ودران نامه اصحاب رسول را بفضایل ومآثر یاد میکنی وبر امور مفاخر اهل
بیت اسرور که جان وسر در خصول رضای خداوند تعالی در باخته میکردی اما آنچه در باب
حسد وبغض نسبت بخلفا نوشتی کلا وحاشا که چون بطریق مسلوک با اطلاع حالی کشتیم قدم در وادیه
عوایت معاده باشم وعذر من در بیعت ایشان روشن است زیرا که روح اقدس علیه السلام
باری تعالی وتقدس چند مدت خویش قبض فرموده واختلافی در میان اعیان اسلام واصحاب
کرام انحضرت پیدا شد انصار با مهاجر گفتند که منا امیر ومنکم امیر وایشان ملکش انحکایت جنش
امر خلافت سزاوارتر بودند وضمایر خویش را از محبت اموال واحفاد واولاد بپرداخته چون قریش
در استحصال مطلوب اصلاح بان نمودند که بصرین خلافت از میان ایشان در غرفه نشست اختصاص او
انصار بطاعت وانقیاد نموده از سر مخالفت وعناد برخاستند واگر دلیل قریش بر اثبات دعوا
از نفس معارضه مراست شمار با براه همان برهان ملزم میسازند زیرا که من نزدیکترین اصحاب آن
حضرت وسزاوارترین اولاد اویم ای معاویه اگر دیده انصاف بگری دارد از مکابره اجتناب
نمائی پس همچو آفتاب شود بر تو منکشف کین مرتضوی تقض محمد بر احیا کرد انکه نفس نفیس
شنیده باشی که مصطفی است همان نفس نبی واگر او لولیت من در جریکان جلوس حضرت
مصطفی بر تو مخفی است سوال کن که در ان زمان که حضرت رسول رب العالمین بجوار ارحم
الراحمین پیوست پدر تو ابو سفیان وعم عزیزم عباس بن عبد المطلب بر بیعت من اتفاق کرده
در بن سر دربکار که امواج فتنه متلاطم شده باید که از بن قضیه هایله ثبات کشتی توفیق برده
جان بساحل نجات رسانیدم از سلوک طریق خصومت که باعث بر ان کال احب وعلو نسب
منت احتراز نمائی وتاج تکبر ونخوت الکلیل ترفع ومفاخرت از سر برگیری هر کس بال توکل
وتسلیم در پرواز آمد در رضای بحکم الهی منظور نظر او گشت مرغ روح او از قید از دکی پرستکار
یافت وازشمات دنیا که ابیست کرلون وطعم او تغیر یافته ولعقد آنست که در کلوی خورنده کرده

در

دست برداشت واگر من طلب خلافت کنم گویند بر ریاست حریص است واگر از ان دست باز
داشته در کنج عافیت نشینم گویند از مرگ خائف است هیهات هیهات بخدا سوگند که پسر ابو طالب
بمرگ بیش از آنست ازانکه طفل بپستان مادر چه من در محققات علوم ومخزونات سر
مکتوم اطلاع یافته ام واگر رمزی اسکار اکنم بر خود بلرزم لبان ریسمان رتق در جاه عمیق
اما آنچه گفتی من خلق را بقتل عثمان تحریص کرده ام دروغ بلا فروغ است چه من در حین محاصره او
وحرثدان احتیاد خود را که قرة العین نبوت وبستان رسالتند بجهت دفع نکایت خصمان
فرستادم چون قوت ایشان با عدد بی آلهی مقاومت نتوانست کرد فائده بران مترتب نگشت
ونوای معاویه عثمان را گذاشتی وبشام رفتی خلوت کنی واکنون طلب قتله او را وسیله حصول
مملکت میسازی واگر صحه حال طلب خون عثمان میکنی با من بیعت کن تا موجب فرمان از جانب
که مطابق شریعت غرا باشد نسبت با جماعت عمل نموده اید وحضرت امیر المومنین این نامه را بطرماح
بن عدی داد تا بمعاویه رساند وازطرماح سخنان عجب وبدیع در مجلس معاویه صادر شد
وانحکایت در بعضی از کتب تواریخ مسطور است ذکر فرستادن حضرت امیر المومنین علی ع

جریر بن عبدالله بجلی را نزد معاویه بعضی از علمای سیر رحمهم الله آورده اند که حضرت
امیر المومنین رضی الله عنه جریر بن عبدالله بجلی را که بحکم عثمان حکومت ارض جبال وهمدان
متعلق بدو داشت به بیعت طلب کرد وهمچنین اشعث بن قیس الکندی در ایام خلافت او بفرمان
عثمان والی ولایت آذربایجان بوده بیعت خویش استدعا نمود چون ایشان بعد از جنگ
جمل بتقبیل آستان خلافت نشان سرافراز گشتند وچون طرماح از شام بازگشته صورت
حالات آنجا را معروض داشته حضرت امیر با خواص خود گفت اگرچه بر خواطر خطور میکند که معویه
از رقاوت قلب وکسالت رای در سلک ارباب بیعت ما انتظام نخواهد یافت اما اراده جنان
است که از جمله اصحاب حضرت رسول صلعم با شخص بسفارت شام نامزد کنیم تا با وی در مقام بحث در آید
باقامت حجت او را ملزم سازد وجریر را هوس رسالت بر ضمیر استیلا یافته معروض داشت که امیر

المومنین اگر آن کار رغبت چه در دیار شام عقلا و عشایر من بسیارند و معاویه از سخن
و صواب دید من تجاوز نکند مالک اشتر بعرض رسانید که یا امیر المومنین جریر بن عبدالله یار بنی امیست
معروفست که از مداهنت او ایمن نیستم جریر از این سخن متغیر گشته با مالک خطاب کرد که در سیوم حال
که امیر المومنین تو را بخدمت طلب داشت تو ساهل بوده دست از حکومت همدان کوتاه نکردی
و چون آنحضرت بر سپاه طلحه و زبیر و عایشه ظفر یافت نوبت دیگر بدانستی ناچار بظل حمایت او
شتافتی و حضرت امیر بمالک التفات نکرد و گوش جریر را بمقالات و نصایح و مواعظ گرانبار
گردانید و فرمود که ای جریر بجانب معاویه شتاب و او را بمتابعت دعوت نمای اگر قبول اجابت مرعی
شود فبها و الا با وی حجتی بود که از تو شنیده باشد جریر بسفارت شام نامزد گشته از رفقا سی تن
استعداد نموده روی براه نهاد و بعد از طی مسالک معاویه در مقام اکرام و احترام آنجناب
اقدام فرموده تا او را در قصر رفیع فرود آوردند و چون جریر از رنج راه و مشقت سفر فراغت
و قرار آسایش یافت بمجلس معاویه رفت معاویه از جریر مهلت طلبیده غرض او از مهلت آن بود که از اعیان و اشراف
ممالک شام معلوم کند که با او در چه مقام اند و حال آنکه در آن اوان شرحبیل بن سمط را باطراف
بلاد فرستاده بود تا خلایق را بر خون عثمان اغوا نماید و چون معاویه را معلوم شد که مردم
شام با او در آن امر متفق اند ایشان را جمع آورده گفت هیچ شک نیست که عثمان مظلوم مقتول شد
اکنون شما را و امیرا رسید که خون او طلب کنید و ایشان بر طبق مدعای او جواب داده در مخالفت
امام المتقین با وی همداستان گشتند ابو حنیفه دینوری و بعضی مورخان دیگر گفته اند که چون
جریر بن عبدالله بشام آمد و پیغام امیر المومنین را که مشتمل بود بر صلح و جنگ و وعد و وعید
بگذارد معاویه اشراف اهل بیت خود را جمع آورده در این باب با ایشان مشورت نمود برادرش
عتبه بن ابی سفیان گفت رای من آنست که در این امر بعمرو عاص استعانت نمای معاویه این
رای مستحسن افتاده مکتوبی بعمرو نوشت مضمون آنکه شنیده باشی که از علی بن ابیطالب
بطلحه و زبیر و عایشه چه رسید اکنون جریر بن عبدالله بجهت اخذ بیعت بنا بر فرموده او بدین

ملک

مملکت آمده چون کار ما در این امر معقود برای صائب گشای تست و لطیفه اگر تشریف قدوم
ارزانی داری تا بر مقتضای رای صواب نمای تو عمل نموده شود عمرو عاص چون دانست
که معاویه باو احتیاج دارد روی توجه با پسران خود محمد و عبدالله از فلسطین بیرون آمده بعد
از قطع مسافت بدمشق رسید با معاویه ملاقات کرد و معاویه در خلوتی با او گفت که در این ولا
چند قضیه که مکروه طبع ماست واقع شده یکی آنکه محمد حذیفه سجن ما را شکسته و از زندان
بجانب مصر گریخته و دیگر آنکه پادشاه روم لشکرها جمع آورده تا با ما محاربه کند دیگر آنکه
علی بن ابیطالب جریر بن عبدالله را فرستاده پیغام داده که اگر معاویه و مردم شام بیعت نکنند
جنگ را آماده باشند عمرو گفت که محمد بن ابی حذیفه سهل است جماعتی بر طلب او فرست
اگر بدست آید فبها و الا از فرار وی هیچ اندیشه مباش که از وی هیچ ضرری بتو نتواند رسید
و از قضیه قیصر نیز اندیشه مکن چه هرگاه اسیران ولایت روم که در ممالک تو مجتمع اند
باو تسلیم نمائی و از در مصالحه در آئی از تو بجان ممنون گردد و لیکن هر اشکالی که هست
در امر علی بن ابیطالب است زیرا که اهل ملت در امور حسبی و دینی و موروثی و مکتسبی
مراد را بر تو غالب دانند و در تفضیل و ترجیح او بر امثال تو اعتراف نمایند پس معاویه
گفت که علی در قتل عثمان متفق بوده و در ظهور تشنیع نموده و در تفریق جماعت و اسباب
فتنه مشرب عذب موافقت را بخس و خاشاک مخالفت مکدر ساخته عمرو عاص گفت مع ذلک
علی سابق الاسلام و قریب حضرت خیر الانام است و تو نداری معاویه گفت آنچه تو گفتی حقیقت
واقع است اما مردم را توان فریفت و مکر و حیله امر باطل را بلباس حق در نظر ایشان جلوه داد
اگر خواهم چون توئی را که در فرط کیاست نظیر نداری بفریبم و بلطایف الحیل رام سازم و چون
در پیکر اسرار الضمیر تو واقف گردم گفت تو هیچ وجه مرا نتوانی فریفت معاویه از جواب ایشان
سخن او ایمن بوده از هر نوع حدیثی با او آغاز نهاد و در اثنای تکلم گفت سر خود را پیش آور تا در
گوش تو سخنی گویم عمرو سر پیش او برد معاویه گوش او را بدندان گرفت و گفت اینک تو را فریفتم

چه درین کار خبر ازین دو کس بیرون نیست چرا که تو خود بر دهان من باید نهاد اکنون از پس
این نوع سخنان در کذر و با من بکوی که ما با تو را باتفاق علی بن ابیطالب را از میان برکیریم و حجاز را
در تحت تصرف در آوریم عمرو عاص کفت درین دنیا در خدمت کار ریاست صعب و بر همه خلق دشوار است
که در مجادله یار بودن و کارزار با امیر المومنین کرم الله وجهه بودن عاقبتی وخیم و خاتمه ذمیم
دارد و اکر با چاره با تو موافقت باید نمودن ترا در تحصیل رضای من باید کوشید و آنچه مطلوب
من باشد مبذول باید داشت معاویه کفت آنچه مطلوب تست هیچ مضایقه نداریم مقاصد
خویش را بیان فرمای عمرو کفت مطلوب آنست که چون بر ولایت مصر استیلا یابی آن ولایت را با
مضافات و منسوبات من مسلم داری معاویه کفت که دفع که مصر در تحت تصرف من در آید
از پس مصر بتوان کذشت که آن ملک در برابر عراق است عمرو عاص جواب داد که چون همه عالم از آن
تو بود می شاید که مصر مخصوص من کردد معاویه را این سخن کران آمد و جوابی نکفت بعضی کفته اند
که عمرو عاص در جواب معاویه کفت که دفع مصر در تحت تصرف ما آید که تو بران غالب شوی و استیلای
تو آنزمان باشد که بر علی بن ابیطالب ظفر یابی و چون معاویه در قبول مسئول عمرو عاص توقف
نمود عمرو از مجلس بیرون آمد و بمنزل خود شتافت و عتبه بن ابی سفیان چون التماس عمرو و امتناع
معاویه استماع نمود برادر خود را در اسعاف مامول او ملامتها کرد و کفت تو نمیدانی که
عمرو عاص را که بکمال عقل و حسن تدبیر و اصابت رای از ابنای زمان ممتاز است بوعده
ملک مصر که معدن العمر (?) معلوم نیست که در تحت تصرف تو خواهد آمد یا نه مطیع و فرمان بردار
خویش کردانی معاویه بموجب صوابدید برادر خود در روز دیکر با عمرو ملاقات کرده تعظیم
و احترام او بجای آورد و خاطرش را بتولیه ملک مصر مسرور ساخت و بجهة تاکید این علاقه
عهدنامه بر علی (?) نوشته شد و اشراف بلاد شام اسامی خویش در آن صحیفه ثبت نمودند و چون میان معاویه
و عمرو عاص مبانی محبت و وداد سمت استحکام یافت معاویه از وی استفسار نمود که در
دفع مکاید این خصم غالب یعنی علی بن ابیطالب چه چیز بر خواطر خطور کرده عمرو عاص کفت در این

اوان

اوان که جریر بن عبدالله که بهترین اهل عراق است از پیش علی که بهترین اهل جهان است برای
اخذ بیعت آمده باشد و خلایق را بمتابعت خواند مخالفت از غایت دشوار است مکر اکابر
و اصاغر شام را خاطر برین معنی قرار یابد که عثمان باغوا و تحریص علی بن ابیطالب کرم الله وجهه
کشته شده است اکنون مصلحت چنان و صلاح وقت در آنست که شرحبیل بن سمط الکندی را
که ریاست قبایل شام تعلق بدو میدارد (?) نزد خود طلب کنی و جمعی از اعیان آن دیار
در راه با او ملاقات نموده بنوعیکه شایبه غرض از آن نبوده باشد باوی کویند که پسر ابوطالب
با کشندکان در قتل عثمان شریک و امر صریح او بوده پس معاویه کسی بطلب شرحبیل فرستاد و شرحبیل
او را طلب داشت و یزید بن انس و بسر بن ارطات و سنان بن عمرو و مخارق بن الحارث و حمزه
بن مالک و حابس بن سعد و غیر ایشان را از دمشق طلب داشته فرمود تا بر سر راه شرحبیل (?)
حدیث مذکور را باوی بکویند و آن جماعت بموجب فرموده عمل نمودند و شرحبیل چون از آن
مختلف شنید که مرتضی علی کرم الله وجهه در کشتن عثمان سعی کرده ملول و محزون کشت
غضبان بمجلس معاویه آمد با او کفت که از جمعی کثیر که مرا بر قول ایشان اعتماد بود استماع
نمودم که پسر ابوطالب در اغرا و اعدام سعی نموده در کشتن عثمان عجل (?) کرد اکر با او
بیعت کنی ترا از ملک شام اخراج کنیم معاویه کفت که من نیز شما را چکونه مخالفت کنم که یکی
از شمایم و دیکر از شما ملجا و ماوا ندارم شرحبیل التماس نمود که جریر بن عبدالله را باز
کرداند و از موافقت اهل شام با یکدیکر حضرت امیر المومنین را اعلام دهد معاویه
در امر رخصت توقف نموده با شرحبیل کفت که این مهم که ما را در پیش است وقتی باتمام
رسد که عامه خلق ابتدا با ما اتفاق نمایند اکنون مصلحت آنست که با کرده مجموع بلاد
در آیی و تمامی ایام را در بیعت ما و طلب خون عثمان و اتباع او و دعوت فرمائی شرحبیل باتباع (?)
معاویه با محال دمشق و مضافات آن رفته بر خاطرهای خلایق قرار داد که امیر المومنین
علی رضی الله عنه عثمان را بتیغ ظلم و ستم شهید کرده است و تمامت ممالک اسلام در تحت تصرف

مکر ابو کلابت و حال آن لشکر بر خاطر شحوی متوجه آنجانب شده تا بقلع و استیصال شامیان پردازد
و هیچکس در رفع شکایت و اغرار او قوتی برابر معاویه نیست و بعد از ایراد این روایات فصلی
مشبع در این باب با اهالی و اصحاب آن بوم و حوالی گفت که صلاح کار شما منحصر در آنست
که جهة خون خلیفه مظلوم خویش بخدمت معاویه بشتابید تا دنیا و سعادت آخرت بیابید
شرحبیل چندان ازین کلمات گفت که مردم در بادیه ضلالت افتادند و بخون عثمان فریفته روی
امید و داد را اجابت کردند و مقتضای اسباب قتال و جدال اشتغال نموده مستعد آن گشتند
که معاویه باستحضار ایشان خرامید و خبر متابعت سکان شام [illegible] فتنة الاسلام
رسید با جریر بن عبدالله بجلی گفت که اکنون بکوفه باز گرد و با علی بن ابیطالب بگوی که دست
از بیعت اهل شام بشوی بلکه جمیع ایشان رهبان که طبقه را در طلب خون عثمان که خلیفه
مظلوم ایشان بود یکدل یافتم و در مخالفت تو کمر بسته اند و پیکار و حرب را آماده باش
که کار از تیر و آن گذشت جریر بعد از آنکه چهار ماه در شام توقف نموده بود مراجعت
کرد بخدمت امیرالمومنین کرم الله وجهه پیوست و کیفیت حالات اخبار [illegible] عرض
رسانید مالک اشتر گفت یا امیرالمومنین بخدا سوگند که اگر مرا بعوض جریر نزد معاویه میفرستادی
مهام تو بر حسب دلخواه سرانجام مییافت و من چنان گلوی او را میگرفتم که نفسش منقطع
میشد و بالکلیه مواد نزاع برطرف میگشت و هر حیله که پیش می آورد دفع آن میکردم
و حقیقت [illegible] را باهل شام ظاهر ساخته از درجه اعتبارش می انداختم و در
مبدء حال معروض داشتم که جریر را برسالت مفرست که او مردی سهل الانقیاد و سست اعتقاد است
این کار عظیم را آسان شمرده چهار ماه در مصاحبت معاویه بسر برده هیچ مهم نساخت
و در جمیع حالات با او مداهنت ورزید از رسالت او [illegible] حالها اعتماد داشت
مغایرت و در میان دین و دولت تزلزل [illegible] جریر گفت ای مالک بالله که اگر امیرالمؤمنین
ترا بشام میفرستاد بزخم شمشیر دلیران خون آشام روز عمر تو بشب میرسید چه تو را از جمله کسانی

عثمان

عثمان میدانند مالک گفت دست ازین سخنهای ناروا و افسانهای کودکانه باز دار
بخدا سوگند که اگر بجای تو من میبودم این کار را بوجه احسن فیصل میدادم بر وجهی با معاویه
سخن میکردم که [illegible] بدین عمل [illegible] و این گفتگوی بجز و خوبی انجام می یافت
تو رفتی و مداهنت ورزیدی و بکلمات بی رونق و بی بلاغت فریفته شدی و بی نیل مقصود
باز گردیدی و بحقیقت محبت و مودت معاویه بر ضمیر تو استیلا دارد و دلیل بر اثبات این مدعا
آنکه پیوسته اتفاق ایشان را برخلاف حضرت امیر تقریر میکنی جریر گفت چرا اکنون تو وی
را حسن کفایت تو ظاهر کرده مالک گفت که چون مهم از [illegible] او دوری [illegible]
چه فایده داده جریر [illegible] مالک گفت بخدا سوگند که اگر امیرالمؤمنین
رخصت دهد ترا و هیچ [illegible] جانب ایشان وثوقی نیست و اعتماد را نمی شاید در [illegible]
دادیم که بیرون نیاید [illegible] نزاع ما و معاویه با شما رسید جریر از [illegible] خشمناک
شد [illegible] با جمعی از اهل بیت خویش [illegible] تا موقع خلافت بود [illegible]
افریقیه [illegible] **ذکر رفتن عبدالله بن عمر النخعی بجانب شام و ارسال**
مکاتبات معویه بجانب عمار علام سابقاً سمت گذارش یافت که عبیدالله بن عمر [illegible]
که در ظل حمایت بنی هاشم بود [illegible] و کشته شد عثمان [illegible] المال
داده و چون سریر خلافت بوجود [illegible] و امامت [illegible]
از خوف قصاص عزیمت دیار شام نمود و معاویه [illegible] مستبشر و مستظهر گشت
[illegible] و در خلوتی او را طلبید و بعد از تفقد و تلطف و اظهار ملال [illegible]
فقدان عثمان التماس نمود که در مجلس خاص امیرالمومنین علی را [illegible] کرده اند
و [illegible] عثمان آنحضرت را اسناد کند عبدالله جواب داد که علی بن ابیطالب [illegible]
حسب و نسب و کمالات نفسانی و تاییدات ربانی [illegible] و ممتاز است چگونه عیب
[illegible] و کدام رخصت عقلی و نقلی زبان بقدح و طعن او توان گشاد اما بجهت تحصیل

رضاء تو ادراعون عثمان منهم ما دم عمرو عاص گفت مقصود اصلی و مطلوب کلی همین است
که این سخن در خاطر آفاقی و انفسی قرار یابد تا هوای علی از خواطر محو گشته و ولای معاویه
بر بواطن استیلا یابد و چون سخن بانجام رسید عبدالله از مجلس بیرون رفته معاویه با عمرو
عاص گفت بخدا سوگند که اگر خوف شمشیر علی نمی بود این مرد را هیچکس در شام نمی یابد و شاهد
کردی که در تعریف و توصیف پسر ابوطالب چه مبالغه کرده مناقب او را حضور ما بر شمرد
عمرو عاص گفت که بخدا سوگند که مکارم اوصاف و محاسن اخلاق و کمال حسب و کمال
نسب او زیاده از آنست که در قوت متخیله بشر گنجد والله علی ما نقول که عبدالله گفت بلکه
زیاده از آن بی شایبه شک و دغدغه ریب ولیکن ما بزخارف دنیا فریفته شده ایم
و از طریق مستقیم منحرف گشته و حضرت چنان سعادتمندی را که موجب دولت ابدی و سعادت
سرمدیست فرو گذاشته و از اعمال ناشایست خود پشیمان خواهیم شد اما وقتیکه ندامت
سود ندارد و این کلمات که میان معاویه و عمرو عاص گذشت بگوش ولید عقبه رسید و چون
ملاقی مجمع گشتند عبدالله بنابر وعده که با معاویه کرده بود بر منبر برآمد و زبان بنصیحت
و موعظت بگشاد ناگه در قضیه حضرت امیرالمؤمنین کرم الله وجهه و معاویه سخن القا کند
از منبر فرود آمد و معاویه پرسید که موجب سکوت عجز و فروماندگی چه بود در تکلم
که بوعده وفا ننمودی عبدالله جواب داد که از حضرت خداوند جل و علا و از روح پیغمبر صلعم شرم
داشتم که بر سر منبر دروغی گویم و از یکی علی بن ابیطالب رضی الله عنه بر اهل ازان دور است
بوی نسبت دانم و در شهادت حضرت داخل در هیچ چیز اقدام تمام اگر احادیث گفته شکی ما در
در جهان ملزم و معاتب و در آنجهان معذب و معاقب میگشتیم و جواب عبدالله بن عباس
گران آمد و او را از نظر انعام و التفات بینداخت و چون چند روزی برین قضیه بگذشت
عبدالله خطبه انشا کرد که مشتمل بود بر شمار حالات عثمان و شهید شدن او بتیغ ظلم
و ستم و مظلومی او و ساعی حبی که در قتل عثمان مبالغه و الحاح میکردند و آن خطبه بسمع معاویه

مسوده

رسید بر سر منبر آمد و عبدالله را طلبید و عذرها خواست و تا آن زمان که در حرب
صفین و قتال امیر مشغول نظر عاطفت او بود و در خلال این احوال معاویه با عمرو عاص
مشورت نمود که بمردم مدینه نامه نویسد و ایشان را بمتابعت خویش دعوت کند عمرو گفت
که هیچ فایده برین امر مترتب نمیشود زیرا که جماعت متفرق سه فرقه شده اند بعضی معطل
راه حق است علی بن ابیطالب بعد مفتخر و سرافراز اند و ایشان هرگز بپیغام تو ترک خدمت
او نکنند بلکه در مخالفت و مغالطت ایشان بجد تر شوند و طایفه دیگر که دوستان عثمان اند
عاجز و بیچاره مانند و محبت و عداوت ایشان در کارزار دنیا اعتباری ندارد و فرقه
سیم گوشه انزوا را اختیار کرده اند و سلامت نفس و روح و راحت خود را وجه همت ساخته
ترک علی و عثمان گفته اند و یقین دانسته اند که شر در وجوه معاش میشود مهر ابوبکر و دوستی
عمر و این جماعت را نامه تو در حرکت نتواند آورد و چون خاطر تو مایل است باین معنی
رقعه بنویس که اگر سودی ندارد زیانی نخواهد داشت و معاویه بعد از تقدیم امر مشورت
مکتوبی باهالی مدینه فرستاد و مخلص آنکه در ایام فتنه و هجوم خلق بر عثمان اگر چه در مدینه
نبودم و کما ینبغی بر حقیقت حال اطلاع ندارم اما بر شما روشن است که علی بن ابیطالب
با اهل شقاق و نفاق اتفاق نموده در هدم مبانی خزینه خلافت سعی و اجتهادی
بجای آورده و اکنون قاتلان مظلوم از خواص مجلس او شده و من ولی عثمانم و درین باب
که طالب خون او گشتم و کشندگان عثمان را از علی میخواهم اگر ایشان را بمن دهد شرایط قصاص
بتقدیم رسانم و متعرض علی بن ابیطالب نرسانم و از خلافت بشوری او حواله کنم چنانچه
عمر باین سبب ستة حواله کرده و اگر جماعت را از دست من نفرستد با او حرب کنم حق
از عهده این مقدمات اگرچه چون نامه باهل مدینه رسید تصور کردند که آن سطور بمشورت
عمرو عاص مسطور شده جواب برین هیچ ننوشتند که معاویه و عمرو عاص را خطای عظیم
واقع شده و سهوی قوی اتفاق افتاده به معاونت و مظاهرت از جانبی در طلبند

انشاء الکتاب امثال این کلمات چه نسبت ای معاویه تو طلیق بن طلیق اراده کرده و اکو بنده چه
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از جرم مخالفان و مشرکان مکه گذشته ایشان را طلیق
گفت و معاویه چون از آن زمره بود لفظ طلیق بدین سبب بروی اطلاق کرده اند و ای عمرو عاص
تو صاحب دین و مذهب نیستی ما را تصدیع میدهی و با امثال این کلمات مخاطب ساختی
و جواب مکتوب معاویه رسید گفت با وجود عبد الله بن عمر الخطاب و سعد بن وقاص و محمد بن
مسلمه انصاری که از عظماء اصحاب رسولند ما را چه حاجت که نامه با اوباش مدینه نوشتیم
حالا مصلحت چنان است که به ایشان نامه نویسیم و استمداد نماییم اگر از علی عنا نکرده اند
بموافقت خویش تحریک کنیم و در بعضی از روایات آمده که عبد الله بن عمر الخطاب معاویه را تحریک کرد
که مراد من عبد الله و ولد کارنامه نوشتن ایشان را به متابعت خویش دعوت کنند و عمرو عاص را از این
معنی اطلاع افتاده اندوهی صحبت گفت که درست است این کار را به زمار که طلحه و زبیر و عایشه که افضل ترند
از تو بودند با تو موافقت ننمودند و بجماعت دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهادند
پای در دامن عزلت کشیده اند و احتراز و اجتناب فرموده و بنابر آنکه معاویه میخواست که جمعی
از صحابه کرام در مصاحبت او باشند چنانچه جمهوران طبقه سعادت نشان همراه است و ملازمت
امیر المؤمنین را اختیار نموده چه دران اوان زیاده از چهار کس که صحابیت را نابوهریره
دوسی و ابو درداء و ابو امامه باهلی و نعمان بن بشیر انصاری هیچ احدی را از اصحاب
حضرت مقدس نبوی صلعم را با او اختلاط نبود و بعضی عمرو عاص التماس کرده صحیفه در قلم
آورده نزد عبد الله بن عمر الخطاب فرستاد و دیگری بجانب سعد وقاص ارسال نموده و نامه
سیم نزد محمد بن مسلمه انصاری که محصل هر سه مکتوب این بود که مطلوب از حضرت آن است
که برادر مسلمان خود را در طلب خون عثمان معاونت کرده لشکر را ملحق شوند تا مستحق ثواب
آخرت گردند چون ابن عمر را مخالفت حضرت امیر نسبت کرده بود و استحسان در این باب بجای
آورده جواب مکتوب معاویه بدین منوال نوشت که کتاب تو واصل و مضمون معلوم گشت

ومن

و من باب بجای آورده تعجب بسیار کردم از متابعت و مطاوعت خویش در قتال مهاجر و انصار
تحریص میفرمایی و یقین پیوسته که مطلوب تو از طلب خون عثمان بغیر از جاه و منصب امر دیگر
نیست و اگر کمان بوده که من جانب امیر المؤمنین علی گذاشته محکوم حکم تو خواهم گشت نهایت
خطاست و آنچه نوشته که من مخالفت آنحضرت اختیار کرده ام و در کنج خانه خویش متردد گشته
خطای دیگر است معاذ الله که با آنحضرت مخالفت ورزم و با او در مقام عناد باشم و بدان ای
معاویه که من هرچند قدم از میدان قتال و جهاد بیرون نهاده ام با امیر المؤمنین علی محب
بالمعنی متفق و اگر کسی را یاری دهم او را دهم و او سزاوارتر است از تو زیرا که قدر او در اسلام عظیم تر است
و منزلت او در پیش ما رفیع تر و جناب او مقدس منیع تر و ما ولویت در تقدیم امر خلافت ظاهر تر
و احتیاج ما در اعلای اعلام اسلام قاهر تر و قریب او در معارک از همه بیشتر و جامع ترین همه
اصحاب پیغمبر است از روی فضایل و مناقب و سابق ترین ایشان از راه خصایل و مآثر برادر
رسول الله و زوج البتول او است و پدر سبطان جوانان بهشت و پاکیزه ترین خلایق
از لطف و سرشت خود زیرا که هر که با وی صابر بحث و نجات نمیداند که محاربه نمود
قتال با مسلمانان در نظر من مستحسن نبود در بر روی خلق بستم و من چگونه بیعت کنم که از تو
فاضل ترم و پدرم و مادرم از پدر و مادر تو شریف تر بودند و من اکنون خانه خویش را صومعه ساختم
و بعبادت حق عز و علا پرداخته تا بجوار رحمت او واصل گردم و کاشکی در صومعه ساکن بودمی
تا سوخانی و بجای ابنای پدر بکار رشاهد نمیکردم شعر مردم چه بیوفاست خوشا اهران دشت
کار امکاه خویش بویرانه ساخته. در بعضی از نسخ بنظر رسیده که عبد الله بن عمر در اواخر ایام حیات
میگفت که بر هیچ امر اعتذار تاسف نخورده ام و تحسر نکرده که بر عدم و خذلان سه امر یکی آنکه
با علی بن ابی طالب رضی الله عنه طلب بیعت نکرده و دیگر آنکه با مخالفان آنحضرت مقاتله ننموده
سیم آنکه من با آنکه حرارت برهوا استیلا داشت روزه نداشتم در مستقصی مذکور است
کما یادی جهادی روایت کرده از حضرت رسول صلعم که فرموده که من قاتل علیا علی الخلافة فاقتلوا

کاشاس کان اما سعد وقاص جواب نامه بر این نهج نوشت که مکتوب تو خوانده شد و سلوک طریق باطل که مرا خوانده بودی اطلاع آمد و گفته بودی که عثمان بظلم کشته شد بدانکه حضرت رب العالمین احکم الحاکمین است و بعین حیل کسی کان خوب باز نرسد و حق از باطل جدا سوکند که هرگز بعلی بن ابی طالب کرم الله وجهه محاربه نکنم و تو را بر خلاف او یاری ندهم و من از هم فتنه که در اهل اسلام پیدا آمد باز دوا احتیار کردم و در کوشه نشسته و نظر بر در اسلام بطلب خون عثمان بر خواسته و عایشه و ایشان دعواهای باطل کردند بایا نکه پسندیده ایشان بود پسندیده تو باشد سعد جواب نوشت که اکر طلحه و زبیر بر نقض بیعت علی رضی الله عنه اقدام نمی نمودند بحال ایشان لایق تر بود و اکر با او محاربه نکردندی کار ایشان بعز میمون و خدای تعالی از بهر ایشان عوض کنا د و انجاز عایشه صادر شد حضرت ارحم الراحمین ازو در گذراناد والسلام و محمد بن مسلمه در جواب نوشت که ترا در همکنان مقصود آنست که انکار نوبتش کردن غرض تو سلطنت و حصول مملکت است نه انتقام کشیدن ساعیان خون عثمان و باید که معلوم تو کرد که هرگز جانب ترا بر حضرت امیر المؤمنین کرم الله وجهه ترجیح نکنم و بجهت خواطر تو مخالفت آنحضرت نکنم و چون معاویه در مکتوب محمد بن مسلمه ایما بان کرده بود که تو در دفع مخالفان عثمان اهمال جایز داشته بوهنگام فته خویش مادی مودی تا او مجازی کشته شد لاجرم محمد بن مسلمه این کلمات در قلم آورده که ای معاویه چون دیدم در ایام خلافت عثمان فتنها ظاهر شده که دفع آن متعذر بود و امر نهی ایشان ممتنع بود شمشیر خود را شکسته در کوشه نشستم و حمی از یاران محمد مصطفی بر اثر و او انقطاع این امر کرده اشند جماعت نیز پیدا شد که سوی ایشان چیزی نمیشود و حال آنکه حضرت بیغمبر صلعم مرا و سرکار مرا از آن فتنه که نسبت بعثمان ظهور یافت خبر داده بود و این است هذه تقصیرکه در معاونت ما واقع شد و عجب است از آن که تو خود را درین باب بوجه ملامت نمیکنی چه در آن اوقات عثمان در مآل حال خویش مضطر گشته مخالفان او را محاصره مینمودند بمکتوبات مکرر بجانب شام

فرست

لبعث تمام فرستاده بود و از تو توقع امداد کرده تو با وجود قوت و مکنت بنابر طمع مزید حکومت در رعایت تغافل و تکاسل ورزیده تربص و اصطناع او در اکان لم یکن انکاشتی که اکر دشمنان بر وی ظفر یابند براد خویش و اکنون بهانه خون عثمان میخواهی که تاج حکومت بر سر نهی و خاتم مملکت در انکشت کنی و چون مکتوبات صحابه عظام بمعاویه رسید و جوابهای شنید عمرو عاص او را ملامت نمود در نفس شکو کرد معاویه کفت حق بجانب تو بود که مرا از کتابت و رسالت منع نمودی اکنون بتهیه اسباب حرب و قتال اشتغال باید نمود که ما از امداد آن جماعت مایوس کشتیم معارف اتحال معاویه کفت که مردم بمسجد حاضر شوند و بعد از اجتماع خلایق بر سر منبر رفت چون از تحمید باری تعالی و درود و حضرت رسالت صلعم فارغ کشت کفت بر همه یاران روشن است که عثمان را بظلم شهید کرده اند و خدای تعالی او را مغفرت نماید چنانکه در بعض تنزیل خویش میفرماید و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا فلا یسرف فی القتل و ولی عثمان منم و او متابعت عمر نموده ولایت شام بمن ارزانی داشت و تا انقراض ایام خلافت خود مرا از منصب امارت عزل نفرمودی که متابع و موافق شدند سالک طریق رشاد و سداد شدند و هر که مخالفت نمودند عاصی و طاغیست و اهل شام جماعتی اند که خلیفه وقت را بقتل رسانیدند با جانب و در لعن و کذا شد این زمان علی بن ابی طالب را هیچ کس را دستی از وی نماند مردم بر سر بر خلافت نشست قتله عثمان را از خواص و مقربان خویش کرده اینه و لشکر فراهم آورده اکنون قصد میکند و داعیان داد که مجال قیام نماید و من ولایت شام را با طاعت شما مضبوط توانم ساخت اکرچه مردم عراق در جنگ از شامیان دلیرترند اما بدان خوش دلم که شامیان بصبر و ثبات بر آن جماعت رجحان دارند اکنون دست در عروه وثقی شکیبائی زنید که ان الله مع الصابرین و در بیت نشاد الولاعوب السلمی کفت ابیعا و بیخدا سوکند که هرگز بیعت علی بن ابی طالب ان شوائی کرد که او با تو کند د امکان ندارد که تو را جنگ و محاربه ان میسر شود که او را و مع ذلک اکر تو دست از کار بر او بر ندادی ما بدان همداستان باشیم تو را بر محاربه تحریص نمایم چه هنوز در بیعت عثمانیم که جمیع مستم

شهید شده و ولی او توقف و علی با عثمان دمشق در رفع دشمنان یاری نداده و جانب
او را ضایع گذاشته هرگاه که رحمت خرافی در امر جنگ و جدال و حرب وقتال اجتهاد نمایم چون
ابو الاعور سخن تمام کرد ذو الکلاع حمیری گفت ای معاویه سخن راست این است عثمان با کثر
امارت شام تو ارزانی داشته و تو را عزیز و مکرم کرده اینچه سخنان در اینجمع رضا اصغا نمودی
و در او نماکه مضطرب شده از تو یاری خواست ملتمس او را مبذول نداشتی و غرض تو از این
معنا آن بود که عالمیان محتاج تو باشند و در کفایت مهمات رجوع بتو نمایند و در کشف
مشکلات و دفع معضلات بر همت رفیع البنیان تو آیند واکنون بمقصود خویش رسیدی
و بانچه مطلب بودی اگرچه تاخیر تو در معاونت عثمان ناصواب بود اما حالا اندیشه خون
عثمان کار تست باصواب مقرون اگر فی المثل جمیع قبائل عرب از ملازمت تو تخلف نمایند
من با اقارب و عشایر خویش بخدمت تو میان بندیم و آنچه غایت جهد و جد باشد بجای
آوریم تا دل ترا از این مهم فارغ کرده و بعد از ان ذو الکلاع شخصی دیگر از حمیر گفت ای اهل شام
از میان شما هیچکس نیست که رضای خالق را جل ذکره بر رضای مخلوق رجح دارد و خالصا
لمرضات الله درین باب سخن گوید که شک نیست که علی بن ابیطالب بموجب قرابت بحضرت رسالت
پناه صلعم دارد از روی سیرت و صورت و شرف حضور را ارزانی داشته و سایر مناقب و مفاخر
سر او از بزین مردم است بریاست و امامت واگر بزین بلاد استیلا یابد مطلوب و مقصود
هکنا نرا باضعاف و الحاح مقرون کرده اند و من از بعض این کلمات که محض صدق و عین صواب
تر برشنید از تو قوله تعالی ان الله لا یستحیی من الحق چون معاویه این سخن را استماع فرمود تا ان شخص
را حبس در کردن کرده بعد حکم کرد تا او را از حلب بیاوردند چو که در مجلس او بود بعد استماع تو
تا از سر چون او در گفت و ان مسلمان بحکم رفت که چه روی بکریز معاوده و گفت حالا از شیخ
در مجلس اعلام مرومن رای حضرت امیر کرده باشند که معاویه هم در ان مجلس روی بمردم اورده گفت
من میخواهم که سبب دانم که چیست علی بن ابیطالب در امر خلافت از من احق و اولیست کدام فضیلت

ا

دعمد

و منقبت بمن رجحان دارد و حضرت رسول صلعم را بکتابت صدقات تعیین فرموده و خواهر
من در سلک ازواج انحضرت انتظام یافت و نائب وکاتب ابا بکر و عمر و عثمان بودم و در ولایت
شام و پدرم ابو سفیان بن حرب و مادرم هند بنت عتبه بن ربیعه واکر مردم حجاز و عراق
با علی بن ابیطالب بیعت کرده اند اعیان شام نیز با من بیعت کرده اند میان من و او چندان
تفاوتی نیست واکر درکس در امری سعی نمایند ان چیز نصیب کسی باشد که غالب اید چون
از این کلمات باز پرداخت نامه نوشته بکوفه فرستاد بدین سؤال که اما بعد ای علی اگر روش تو
مطابق روش خلفا پیشین میبود و معاش تو موافق زید کالی ایشان میبود من مطاوعت
تو کرده مخالفت تو جایز نمیداشتم خطائی که در امر عثمان از تو صادر شده مرا از بیعت تو
باز داشت و چون پیش از این حکام حجاز در اقصاء امور خلافت و سلطنت جانب حق و
صدق مرعی میداشته اند لاجرم مقالید رتق و فتق عالمیان در کف کفایت ایشان بایستی
و سزاوار بود و اکنون که از سلوک مستقیم انحراف نموده اند این امر خطیر منتقل بارباب شام
شد و تشیید احکام دین و تشیید مبانی شریعت سید المرسلین تعلق بایشان گرفت و اما مت
جمعی که طلحه و زبیر را ملزم کردی را ملزم نمی توانی ساخت چه اند و شخص با تو بیعت کرده
بودند و هیچکس از اهل علم و فضل قرابت ترا بحضرت رسول صلعم انکار نمیتواند کرد این
سخن راست و حق که در قلم آمد و چون حضرت امیر المؤمنین بر مضمون نامه معاویه اطلاع یافت
برین نهج در جواب نوشت که اما بعد بدانکه بتو ده من نامه شخصی رسید که در ان صلالت و
غوایت سرگردان شده و در بحر شهوت غوطه خورده زهادی که از ان نکرامی رهاف
بخشد و نه قائدی که او را دران دریای شهوت دستگیری کند هوای نفس او را خوانده
و او لبیک گویان اجابت کرده و دست عزایت چشم هدایتش را دوخته و بادجو دان شقاوت
صواب بحسرت العجب از تیجه اند و خته و آنچه نوشته بودی که خطائی که در امر عثمان
مرا از بیعت تو بازداشت این سخن محض خطاست و در ان واقعه نه شغلی داشتم و نه علی در خانه

را در نامه و نه جلی بلکه مردی بودم از جمله مهاجران و در کل احوال موافق ایشان و بر همه
اهل اسلام روشن است که از جماعت کبار ارباب علم و معرفت اند بر امری که مستلزم ضلالت
و غوایت باشد اقدام نمایند و آنچه نوشته بودی که حکام شام بر ولاة حجاز تفوق دارند
و نفس در محل قبول باشد که دو کس از قریش حجاز که در اندازه ساکن اند کو بیند بر اوار این کار
هستی و مهاجر و انصار بر آن در این باب باور دارند و اگر خواهی دو کس از قریش حجاز که صفت
بصفت مذکور باشند بتو نمایند که فرقی که میان تو و طلحه و زبیر بیان کرده بودی نامعقولست
چه هر گاه که اهل بدر و مهاجر و انصار با شخصی بیعت کردند بر هر کس واجب باشد که متابعت کنند
و هیچ احدی را از آن امر معاف و مستثنی نیست و اعتقاد تو در باب منقبت و قرب من نسبت
برسول الله صلعم معلوم است که اگر مرحیز قدرت تو بود آن شرف و فضلت از من سلب میکردی
و در آن قضیه تاخیر و تقصیر جایز نمیداشتی و مقامات این مکتوب حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه
و معاویه با رسایل دیگر مراسله تمام نموده اند و چون ایراد آن موجب ملال میشد برین دو
نامه دیگر در بن محل اختصار افتاد ذکر نامه فرستادن معویه بجانب شاه مردان و شیر
یزدان و سید جوانان اما بعد هر چند اگر امکان دارد بر مرکب ضلالت سوار شده و میان
غوایت میتازی و از ضمار محاربت میکوبی و در تهدید و وعید چون شیر ان دار قتال
تعدیل کرده ان و بصحکام نامه نوشتی ابهیه لاف میزنی و در وقت جنگ بمحل نام و ننگ
چندین لبث و درنگ مینمایی اگر اینهمه بجا نهاکذاری و روی صف نبرد آوری چه کسی متصف
بصدق نیت و صفای طویت باشند و صلیا مکنی چند که باشر ثریان کر معاودت میمایی
سند و ننه و ریح چند که بنوک تیغ کلف از رخسار مه پاک نمایند یعنی ترا کداکو بجهت قتل تیم
در نیابد و بعینسان در ظلمات نهانی و تاری ایام غوایت ترا امیدان محاربه برساند از باب
مبارزت که مصف جنگی مینمایند که مذکور شد مشاهده کنی و عاقبت کار خویش بشناسی
و جهانیان از تجرد و تکبر و تلاش ما بیند و چون حضرت امیر المومنین رضی الله عنه مکتوب نامه خوب

معاویه را

معاویه را مطالعه فرمود کتابتی بدین نهج بجانب او ارسال نموده که من عبدالله امیر المومنین
علی الی معاویه بن صخر اما بعد متمنیات باطل و مدعیات لا طائل و معدات بی حاصل
که میکوئی و مینویسی تعجب میکنم و من اندازه فهم و ادراک ترا میدانم و سودا و خامت
و عاقبت ترا میشناسم و بمقتضای الامور مرهونة باوقاتها محاربه من با تو موقوف بحیات
که برسید ان معرم و تو نکری و اکنون بدیده یقین در ان زمان که امدنی است میکنی و مشاهده
میکنم که مبارزان کار زار میدان در امده اند و والفعا و من سرافشانی اعار کرده و تو مانند
سیکی مانند شتر که در زیر بار گران باشد بانک الا الا کیاد و حالا مصور است که در صف جنگ
ایستاده و آواز تو بگوش من میرسد که مرا بفریع در زاری و کریه و بیقراری میخوانی و میکوئی
که تا چند ازین تیرهای راست و شمشیرهای کج و تیرهای پران و تیغهای بران و زخمهای
متواتر و جراحتهای متکاثر و از احوال جلالت رجال دست در دامن ابتهال زده از من تو
با نومیدی لا محاله این حکمیست که منزل خواهد گشت و این قضائیست که صادر خواهد
شد و این قضیه در لوح محفوظ و نسخ الهی مثبت و معین است و تمام ایمان کافر بید بثبوت
ان ایمان ذبید و السلام علی من اتبع الهدی و چون این نامه بشام رسید و معاویه و عمرو
عاص را بر آن اطلاع افتاد عمرو گفت تمام شد کار تو با علی بن ابی طالب تا کی سخنان
سخت و کلمات تلخ نوشته بجانب علی فرستی و او در ایشت جواب ترا ارسال نماید و بخلاف کند
که اگر تمامت پیران اتفاق نمایند در فصاحت و بلاغت با وی معاودت نتوانند کرد
اگر میل محاربه داری مقدم و پیش نه و اگر ترس بر ضمیر تو استیلا یافته خود مطلوب علی بن
ابیطالب بیش ازین نیست و ما را یقین است که از امثال این نوع کلمات و مراسلات
غیر از غبار و ملال که بر حاشیه ضمیر نشیند اثری بر آن مترتب نخواهد گشت و حدیث
عمرو عاص در دل معاویه جای گرفت دست از مکاتبه کوتاه کرد و با حضار لشکر
فرمان داد ذکر توجه حضرت امیر المومنین علی بجانب معویه و شرح شمه از تفاصیل حادث

حوامد شامخاتی در آن سرزمین چون بر رای عالم آرای خلیفه زمان و امام عالمیان علیه التحیة
الملک المنان دو سوکی که لشکرین تیره دلان شام جز بتحویل شمشیر کلاه داران نفس فرجام
صورت نه بندد و قطع ماده خصومت و نزاع عمرو بن العاص و معاویه بن ابی سفیان
جز باستعمال سیف و سنان ممکن نگردد باطراف ممالک سرعان فرستاده پیغام داد
که ارباب جرات و جلادت و اصحاب شجاعت باستان خلافت و سده امامت بشتابند
و بامداد زمان سپاهی بدرگوه مجتمع گشتند که در ازمنه سابقه و قرون ماضیه بعد از ایشان
دیده گردون نیز کم دیده بود و چون اجتماع چنین روی داد حضرت امیرالمومنین کرم الله وجهه
روز جمعه بربالای منبر تحمید و تمجید باریتعالی و نعت درود و صاحب مقام محمود بگشاده و بکمال
موعظت و نصیحت تجوید چنین آل المخلصان صاحب عقیده آن حضرت و مضاربت داد و چون
از تقریر خطبه غرا که فصحای ملت بیضا از تفصیل آن بعجز و قصور اعتراف مینمودند باز
پرداخت با جمعیکه در مسجد اجتماع داشت خطاب فرمود که ایها الناس همت بر قلع و قمع
خداوندان طغیان و عدوان مصروف دارید و بمحاربه جمعی بشتابید که دشمنان
حق و قرآن و قاتلان مهاجر و انصار و کشندگان اخیار و ابرار اند طائفه که اسلام
ایشان بنابر اکراه تحقق پذیرفته مدتی که تالیف قلوب ایشان با ایمان بواسطه زخارف
دنیا صورت گرفته فرقه اند که از عرفان حق بهره ندارند و گروهی اند که از نور ایقان لمعه
مشاهده نکرده اند در اثنای این حدیث شخصی از بنی فزاره که ازیدنام داشت روی بحضرت
امیر آورده گفت ای علی ترا داعیه چنانست که با اهل شام که برادران ما اند در اسلام مقاتله
کنیم بدانسان که با مردم بصره و لشکر عائشه مقاتله کردیم بخدا سوگند که این عمل از ما صادر
نگردد و دانی ما را زیاده وجود نیابد در آن محل مالک اشتر از این کلمات بطاقت گشته گفت
بگیرید این شخص را که هرچه گفت بدگفت و ازید از مجلس بیرون دوید و دیگر بز نفاد
و جمعی از عقب او شتافته بزخم تیغ ابدار بیش از پای در آوردند همان لحظه کلک بسواد

کـ

کشته نقش پلیدش منقطع گشت و چون قاتل ازید معلوم نبود حضرت امیرالمومنین علی م
دیت او را از بیت المال حکم فرمود که بوارثانش دهند و بعد از قتل ازید در همان مجلس
مالک اشتر عرض داشت که یا امیرالمومنین کلا خبر که از این نوع هذیانات که این جماعه
بسمع تو رسیده دست از متابعت تو باز داده ام و این جماعت که منظور نظر عاطفت تو گشته اند
از هواخواهانی اند که از رکاب ظفر فرسای تو تخلف جایز ندارند و بقای خود بعد از فنا
تو نیک نخواهند بنیت صافی و عقیده درست متوجه استیصال مخالفان باید شد
و در دفع ایشان جهد و سعی و امکان بجای آورند و باید کوشید و اعیان دولت و ارکان ملت مثل عمار
یاسر و سهل بن حنیف و قیس بن سعد بن عباده و عدی بن حاتم طائی و جمعی دیگر که اسامی
ایشان در کتب سیر و مغازی مثبت است تقویت مالک اشتر نموده اظهار محاربه اعدای
دولت قاهره کردند و مجموع طوائف قبائل که در آن محفل حاضر بودند اشارت علیه حضرت
امیر را بالطوع والرغبه قبول نمودند مگر شرذمه قلیل از اصحاب عبدالله بن مسعود و قاریان
ملک علام در راه که بعرض رسانیدند که یا امیرالمومنین با وجود اعتراف بکمالات مرتبه آن صفات
در قتال و جدال با اهل قبله بر بصیرت نیستیم اگر مارا بمحافظت ثغری از ثغور اسلام نامزد فرمائی
در جنت و هی که با کفار جهاد کنیم غایت عنایت باشد و موجب از دیاد عاطفت گردد
آنحضرت ملتمس ایشان را مبذول فرموده که بجانب قزوین و ری روند و لوای حمایت آن
طائفه بسته ربیع بن خثیم را بر آن جماعت سردار گردانید و در این اثنا جمعی از شیعه حضرت
امیر بسمع که جمعی از سرداران سپاه مانند حجر بن عدی و عمرو بن الحمق زبان بلعن و طعن
معاویه دراز میکنند این معنی موافق مزاج همایون نیفتاده ایشان را از آن قول منع فرموده حجر
و عمرو گفتند چون حق بجانب ماست و معاویه و اصحاب او ارباب بطالت اند سبب منع چیست
حضرت امیرالمومنین رم گفت مرا معلوم است که چنین است اما نخواهم که شما لعانان باشید ولیکن
اگر دست بدعا بر دارید که بار خدایا ما و ایشان را بسلوک طریق مستقیم دلالت کن تا دو جانب فعلت

ایشانرا بعلم و معرفت مبدل گرداند و تشنگان بادیه غوایت را بسرچشمه عنایت و هدایت
رساند علماء اخبار در مصنفات خویش آورده اند که چون رای اعلی بر توجه بجانب شام قرار گرفت
حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود تا در کوفه منادی کردند که عساکر منصوره در حرکت
آمده در موضع نخیله مجتمع و حکم واجب الاذعان شرف صدور یافت که مالک بن حبیب الیربوعی
مرتب امور لشکر بوده هر یک از سران سپاه را در محل مناسب فرود آورد و ابو مسعود
انصاری را بنیابت خویش در کوفه تعیین فرمود خود با جمعی از اعاظم اصحاب عالی جناب
حضرت رسول صلعم نهضت نمود روزی چند در نخیله رحل اقامت انداختند تا عبدالله عباس
با لشکرهای بصره بآنحضرت ملحق گشت و بروایتی شصت هزار مرد از جای در ظل رایات فتح آیات
حضرت امیر المؤمنین مجتمع شده نقل است که در آن حین هشتاد نفر از اهل بدر و هشتصد
کس از آن سعادتمندان که در هنگام توجه ملازم حضرت پیغمبر صلعم بودند در موضع حدیبیه
بشرف بیعت آنحضرت سرافراز گشته بودند در سلک ملازمان و مصاحبان حضرت امیر انتظام
یافته و با حضرت بجانب صفین توجه نمودند و اویس قرنی رحمه الله علیه از غایت اشتیاق
ادراک اجتماع تشریف یافته بمجالست آنحضرت تقرب جست و این معنی را سرمایه حیات
دانست و حضرت امیر المؤمنین بقدوم او استبشار نموده تعظیم و احترام بزرگوار او بر ذمه
خویش واجب شمرد و حضرت امیر از آن معدن کلمات متبرکه اویس را بسمع رضا اصغا مینمود
و او نیز باقتباس قواعد علوم اختصاص می یافت تا در جنگ صفین از زخم تیغ اهل عدوان
و طغیان بریاض روضه رضوان خرامید رحمة الله علیه و بالجمله امیر المؤمنین با لشکر آراسته
از نخیله روانه شد و چون وقت نماز پیشین رسید بمسجدی که در راه بود فرود آمده
قصر صلوة کرد و از آنجا بر جناح استعجال در سیر آمده بدیر ابو موسی نزول فرمود و در آن
موضع نماز عصر گذارده آهنگ رحیل را ساز کرده در کنار آب فرات بیقاد و شب از آن
مرحله سیر نموده از آنجا بدیر الملک کسری و نوشیروان آمد و همچنین از آنجا در هر کاده منازل

و مراحل

و مراحل میپیمودند تا بحد و جزیره عرب بدیر راهبی رسید که از آب بالائی ساخته بودند
حضرت امیر در آن محل عنان اسب کشیده راهب را آواز داد چون صوت با هیبت و مهیب مسموع
راهب گشت با جسمی ضعیف و لونی اصفر و توپی اسود بر بام صومعه بر آمد حضرت امیر
از وی پرسید که هیچ آب داری که مردم ما تشنه اند راهب گفت لحظه توقف فرمای تا مگر دلو
آب خوشگوار بیاورم که بیشتر کس را بسنده باشد حضرت امیر گفت که جمعی کثیر با منند الله
راهب گفت سه ظرف آب دادم همه را ایشان دوستان و ملازمان تو خسته اند مصراع
دریای تو را بیم آنچه در دست من است | حضرت امیر گفت ای راهب نزدیک این منازل
چشمه هست که شش کس از انبیاء مرسل از آن چشمه آب خورده اند راهب گفت که اکنون
این چشمه چون آب حیوان از چشم پنهان است راهب با استماع این سخن از بام فرود آمد
معروض داشت که جد من از پدر خویش روایت کرده که در این موضع چشمه ایست مسدود که آنرا
هیچکس نگشاید مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری که از آن بگشاید حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
فرمود آن چشمه را ظاهر گردانم انشاء الله تعالی راهب گفت تو کیستی گفت علی بن ابیطالب ع
گفت از پدر کتابی بمن رسیده که صفت پیغمبر صلعم و نام کسیکه این چشمه را ظاهر گرداند
در آنجا مسطور است اگر این مهم بر دست تو سرانجام یابد بر دست تو ایمان آورده اسلام
قبول کنم آنگاه حضرت شاه مردان بجانب شرقی صومعه مقدار بیست گز در پیش گز خطی مدور
کشیده فرمود تا آن مقدار زمین را بکنند که محاذی خط کشیده بود و چون اندکی حفر کردند
سنگی بزرگ پیدا شد طایفه از اهل قوت بهیات اجتماعی هر چند زور کردند آن سنگ از جای
بر نخواست حضرت امیر المؤمنین گفت اگر خدای خواسته من این سنگ را از چشمه دور کنم راهب
گفت تو تنها این کار چگونه تمام نمائی که چندین پهلوان از بر داشتن آن عاجز گشته اند
حضرت امیر فرمود ای راهب روزی با حضرت رسول صلعم سیری مینمودیم ناگاه چشم آنحضرت
بر صنادید قریش افتاد که سنگی را بجد و جهد از جای بر میکردند حضرت رسول صلعم با ایشان

خطاب کرده که شما گمان مبرید که قوت اینست بلکه قوت آنست که چون از خشم و غضب ممتلی
شوید او را فرو برید بعد از آن ابو جهل پاره سنگی عظیم بغلطانید و چون سنگ قرار
یافت بزبان معجز بیان رسول صلعم فرمود که همه بجمع و بخیزید مکوم من حمزه رضه و ابن عباس
و ابن عم علی بن ابیطالب رضی الله عنه ابو جهل علیه ما یستحق از بی تحمی در خشم شد
و گفت این کودک چه کس باشد که او را داخل اعمام خویش میگردانی و چون حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم استهزاء ابو جهل مشاهده نمود گفت چیزی نمیدانم که شما اهید اشیا گاه
فرمود که ای علی کلمه لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و این سنگ را برگیر من آن کلمه را گفته
آن سنگ را با سهل وجهی برداشتم از راهب ماخذ آن که الهی و از آن وحی بهاد و بیم
لاجرم صیغه از تحفه با باطلیحیه و فرماید تا مهم از کتاب شود چون کلام حضرت امیر المومنین
با شعار سید سینه سکینه خویش برانسل نهاده و قوت کرد و انسل اعظم را بقوت
ولایت از چشمه دور انداخت و آب صافی خوشگوار خنک از زیر سنگ ظاهر شد و لشکریان
و دواب ایشان سیراب گشتند و اعتقاد مردم بولایت و کرامات آنحضرت سمت ازدیاد پذیرفت
و راهب بعد از مشاهده این حال رحمت حاصل نمود که صحیفه که از آبا و اجداد بر سبیل
ارث بوی رسیده بود منظور نظر کیمیا اثر گردانید و آن کتابی بود بعبارت سریانی
مترجم مخلص آنکه شمعون الصفا از مسیح علیه السلام روایت میکند که بعد از من بمدتی مدید
حضرت حق سبحانه و تعالی مبعوث گرداند که خاتم انبیا و رسل باشد خوشخوی و خوشبوی
و درست قول و راست گفتار باشد و در اسواق آواز بر اندازد و در برابر اسائت بدی
نکند بلکه عفو فرماید و بگوامت در کنف ادامت او سر او جبرا بحمد ثنای خدای تعالی
اشتغال نمایند و چون از جهان نقل فرماید متابعان وی بعد از اتفاق و اختلاف
کنند و بعد از چند گاه بار دیگر اختلاف در میان ایشان پدید آید و مردی از امت او
با اهل شرق با اهل غرب بر کنار بحر بجنگند و از روی صورت و معنی قریب تر از آنکه

بان

بان پیغمبر باشد و حکم از وی موجب انصاف و راستی بود و در تفصیل مهمات مداهنه
ننماید و رشوه نستاند و زخارف دنیا نزد او بی قیمت تر از خاکستر باشد و مرگ و قت
بطبیعت او آسانتر بود از آب که بگلوی تشنه رود و در سر از خدا ترسان بود و در
علانیه نیز راستی و عدالت در نزد هر کس که زمان وی را دریابد باید که اطاعت
و انقیاد وی نماید که خوشنودی وی مقرون برضای خداوند تعالی است خوشا
حال کسی که آن نبوه را دریابد و چون امیر بمضمون نامه اطلاع یافت زبان بحمد
و ثنای خدا ستیم بگشاد و گفت چگونه شکر این نعمت گذارم که در حضرت او ذکر قدیم گرام
شد از جمله مشهوران راهب گفت یا امیر المومنین علی من از تو هرگز مفارقت نکنم و در نعمت
و نعمت بلا در زیر رکاب تو باشم و هر جمعی که من رسد بجان و دل قبول کنم القصه گوید
که از اعوان مصاحب من بود تا آنکه در صفین شهادت یافت رحمة الله علیه و حضرت امیر
در وقت ارتحال از مداین سعد بن مسعود را که عم مختار بود در آن موضع خلیفه ساخت
و معقل بن قیس را با سه هزار سوار حکم فرمود که براه موصل روان شوند و چنان معبر
کرد که در دیار رقه بآنحضرت پیوندد و خود با جمهور سپاه طبل رحلت کوفته بجانب
رقه روان شد اهل آن محل خونخواهان عثمان بود نقد دم از دوستی معاویه میزدند
هر چند امیر موقف خلافت فرمان صادر شد که اجاهت بعزارت پل بندند و علوفه لشکریان
مهیا دارند قبول نکردند امیر المومنین متوجه معبری دیگر گشت اهل رقه را مالک اشتر
تهدید داد و گفت اگر طاعت فرمان واجب الاذعان خلیفه دوران نمیکنید تیغ بیدریغ
خونریز خود را حکم ساخته اموال و اولاد و اطفال شما را در معرض سبایا می آورم
و مردم رقه از آن وعد و وعید با سپاه ظفر پناه از آن جسر عبور نمودند و طایفه
از ارباب تواریخ گفته اند که چون خبر عبور آنحضرت بمعاویه رسید با سجما سواران
سپاه در آن وادی بایشان خطاب فرمود که بدانید که شیر سپاه و دلیری اشیاه

علی بن ابی طالب کرم الله وجهه با مبارزان عراق و سواران حجاز و دلاوران کوه و
بوجانشجویان بصره و نیزه داران دشمن ربا انصار و مهاجر روی بقلع و قمع شما
نهاده و با هر که شجاعت و جلادت گمان برده با خود آورده و بر بوده و اوباش
قبایل عرب بنیت بطمع غارت و تاراج ولایت شام با لشکری سر مجاهده و مقاتله دار رسند
شما دست در عروة وثقی صبر زنید تا نصرت و ظفر پدید آید چون معاویه امثال این کلمات
بر زبان آورد مروان حکم و ذی الکلاع حمیری و حوشب ذی ظلیم و ابوالاعور السلمی و سایر
فرادوس همگنان بطوع و رغبت گفتند که ما در هر کار بر تو مراسم کارزار قیام نموده
جانها فدا کنیم و وظایف جد و جهد بجای آریم و از دشمنان انتقام کشیم زمانیکه
بلکه وضیع و شریف شام مترقب و مترصد فرمان واجب الاذعان اند در بین اثنا خبر رسید
که حضرت امیر المؤمنین بر کنار آب فرات در شهر رقه لنگر اقامت انداخته ازین سخن عرق
حمیة معاویه در حرکت آمده فرمان داد که ابوالاعور با سپاه گران متوجه آنجانب گردد
چه شاید که بوقت انتهاز فرصت مهمی از پیش برده و حضرت امیر المؤمنین چون از توجه
ابوالاعور وقوف یافت زیاد بن نضر و شریح بن هانی را با فوجی از لشکر از پیش بمحاربه
نامزد فرموده و شریح بموجب فرموده عمل نموده در روی براه آوردند و چون قریب بمکان
ابوالاعور رسیدند و کثرت او معلوم گشت منزلی که رسیده بودند توقف نمودند و از
موقف جلادت استمداد نمودند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه خاطر انور امیرالمؤمنین حیدر تافت
دانست که از آراء هیچکس بغیر زیاد انجاح نخواهد آمد که مالک الاشتر را بر بین پایه المکت
که زیاد و شریح قاصدی فرستاده و پیغام داده اند که ابوالاعور با سپاه انبوه در برابر
شکوه بغیر رسم کرکین بر میان بسته اند و آماده قتال و جدال اند و ما توهم عین
النکال اجلیدرا موقوف داشته ایم تا ببینیم ابطال رجال مستظهر و مستوفی کردم اکنون
ای مالک رفع این حادثه منوط و مربوط برای و رویت صواب تست باید که بر سبیل استعجال

بیاران

بیاران خویش ملحق شوی و در مظاهرت و معاونت ایشان چنانچه شیوه امثال تو باشد
جهد کنی و باید که در امر محاربه مبادرت ننمایی تا اگر مشاهده کنی که ایشان اهمال
کنند شرایط نصیحت و موعظه که لایق حال الجماعه باشد بتقدیم رسانی و همه را شفقت
نمایی و هیچ و استبعاد نمایی که در جوهره ارباب بصیرت است اگر سخن تو قبول افتد فهو المراد
والا از آنها که ناحیه بر جانب ایشان کارزار اهل شقاوت بار بعی خواه و توکل بر عون
و فضل الله کرده همت بر استیصال ایشان گمار حوادث و وقایعیکه روی نماید خبر
کرمان واگو مدد می محتاج گردی باید که در طلب توقف جایز نداری در انجاح مطالب
و اسعاف مآرب تو خود را معاف و معذور نخواهم داشت مالک الاشتر وصایای
حضرت امیر را بسمع اقبال تلقی نموده با طائفه از شجاعان روی براه نهاد تا در قریب
بمعسکر دشمن ایستاد و برخی از علما اخبار گفته اند که چون عبدالله بن عباس
ابوالاسود دئلی را بنیابت خویش در بصره گذاشت و با سپاه آن بلده در نخیله بحضرت
امیر پیوست آنحضرت زیاد بن نضر و شریح بن هانی را فرمود که هر یک با شش هزار سوار
مقدمه لشکر نصرت قرین گشته متوجه جانب شام گردید و آن دو سردار حسب العقد از بر
موجب فرمان واجب الاذعان از نخیله روان گشتند متوجه شام در هر روز بیم از رق
ایشان جار لشکریان رسانیدند که حضرت امیر فرموده فردا مقدمه لشکر نصرت قرین
نهضت خواهد فرمود باید که هیچ احدی تخلف ننماید و در روز چهارم طبل رحیل فرو
کوفتند از نخیله کوچ کردند و چون بحوالی مداین بابل رسیدند از مرکب فرود آمدند و اقتدی
نمتدی اهل صدق و یقین باداء صلوة عصر قیام نمودند و از آنجا روان شده بدیر
کعب رسیدند و از آن موضع عنان عزیمت منعطف گردانیده در ساباط مداین نزول
کردند و شب در آن مرحله بسر بردند و چون روز دیگر حضرت امیر سوار شد هشتاد هزار
کس از اتباع و خدم با آنحضرت در جنبش آمدند و چون مداین مخیم لشکر نصرت انتساب گشت

فرمان داد که معقل بن قیس با هزار سوار براه موصل و نصیبین متوجه شوده در رقه بآنحضرت
ملحق گردد و چون بجزیره رسید چشم او بر دو فوج افتاد که با یکدیگر جنگ میکردند و
بعد از آنکه یکی از دو فوج رو گردان شود شخصی ایشان را از هم جدا کرد مردی از بنی
خثعم که همراه معقل بود آنرا ملاحظه نموده گفت تا درین سفر نه غالب و نه مغلوب گردیم
معقل گفت عاقبت خیر باشد ان شاء الله تعالی و مقام خثعمی بسمع حضرت امیر رسید او را یاد
فرمود و چون آن حضرت از فرات عبور فرمود فرمان قضا جریان شرف نفاذ یافت
که زیاد بن نضر و شریح بن هانی بر مقدمه روان گردند ایشان بموجب فرموده در سیر
مسارعت نموده در سور الروم که موضعیست با ابو الاعور تلاقی کشتند و در جنگ
تأنی و تأخیر کرده حضرت امیر المؤمنین علی را از کثرت لشکر اعدا اعلام دادند حضرت
امیر المؤمنین مثال امارت بنام مالک نوشته بنام محاربه ابو الاعور را در قبضه
اقتدار مالک نهاده او را با سه هزار مرد ناجی کسیل کرده هاشم بن عتبه وقاص را
از عقب او فرستاد و علی مرواب العوایض چون مالک بزیاد و شریح بن هانی
پیوست بنابر وصیت حضرت امیر دعوت کردی حامل در رقه ابو مخنف الازدی که در
حضرت بواسطه زهد و تقوی و احتراز از زخارف دنیا پیوسته مکرم و محترم بودی
دیگر گوید که من در مقدمه لشکر ابو الاعور بودم که ناگاه دیدم که ابو مخنف پیدا شد سوار
کمان بردم که انا جلافا ما آیت بابن تصور راه بروی گرفتم و خواستم که با وی جدل
کنم ابو مخنف چون بر مقدمات واقف گشت گفت ای اخوان الشیاطین شما را از ان پسندیده
بود که راه دین بر ارباب یقین مسدود کردانید که اکنون طریق بر سایر مسلمین مسدود
ساختید گفتند بر طریق دعوی هست جواب داد که در بند بستن نیز کشادی هست چرا راه
بر کنار نمیگیرند تا برسیدیم تو کیستی و کجا میروی من رسول صاحب حسن امیر المؤمنینم
که او را مالک الاشتر گویند چون معلوم کردیم که او کیست راه بروی مفتوح نمودیم تا لشکرگاه

رسید

رسید مقالات که چون ابو مخنف گفت چون قریب بخانه ابو الاعور رسیدم دو کس را دیدم که مست
از پیش او بیرون می آمدند و در آن نزدیکی بساط بود دامن انداخته من از اسب خود در ایوان بساط در آمدم
جمعی گفتند که ای بی ادب بر خیز و ای جواب گفتم که تواضع با اهل فسق وبال است و چون بمجلس
در آمدم سلام نکردم و گفتم ای ابو الاعور تو و دیگر یاران تو بارتکاب محرمات اقدام مینمایند
چه بعضی را دیدم مست از خانه تو بیرون می آمدند گفت تو رسالت بگذار من نامه بوی دادم
و نصیحت کردم مفید نیفتاد در جواب سطری چند در قلم آورد مبنی بر تعریف معاویه و توصیف
بنی امیه و آن صحیفه را تسلیم نموده مرا باز گردانید و چون نزدیک مالک اشتر رسیدم مکتوب را
بدو رسانیدم و مالک از ابلیس خود بستد و گفت این مکتوب را نگاه دار تا نزد امیر المؤمنین حجت
باشد آنگاه بتعبیه لشکر ظفر اثر پرداخته میمنه را بزیاد بن النضر تفویض نموده و میسره را بشریح
بن هانی مقرر کرده فرمود تا طبلها فرو کوفتند و بی تحاشی روی بدشمن نهادند و ابو الاعور
نیز مستعد قتال گشته عبدالله بن منذر روحی را که میدان نامداری بازهد بود بمجادله
مالک اشتر حریص بود و گفت جنگ اشتر رو تا بکشی او نام تو نزد معاویه بلند کرده عبدالله گفت
مرا عار آید که در برابر اشتر روم چه اگر هزار کس مثل او در برابر من آید بر همه غالب آیم و چون
مبالغه ابو الاعور از حد اعتدال تجاوز نمود عبدالله بمیدان آمده زیاد بن نضر خواست که پای
پیش نهد مالک او را منع کرده خود بمیدان آمده او پرسید که نام تو چیست عبدالله جواب داد
که همین لحظه طعن و ضرب من ترا از نام کار آگاه کند مالک گفت ظاهرا تو سفیهی از سفهاء شام
بازگرد که تو کفو من نیستی عبدالله زبان بتعریف خود گشاد مالک گفت از معارف روزگار
و مردان کارزاری چنین باشد که در یک هفته صلوات ترک کرده باشی و در ایام بحث خروج کنی عبدالله
گفت نزد معاویه در زمان رسول صلعم بکتابت وحی اشتغال مینمود مالک گفت راست میگویی
اما حضرت رسول صلعم روزی او را طلب فرمود معاویه کسالت ورزید گفت حالا بخوردن
طعام مشغولم و چون جواب معاویه بمسامع علیه حضرت خیر البریه رسید فرمود که اللهم لا تشبع

بطنه بعد از آن مشاهده شد که معاویه شخص را باز نهاد اشت و طعام پیش وی نهاد و مکث
تا چند خوردی که ملول گشتم و هیچ وجه سیر نمی‌کردم آنگاه مالک اشتر جناب امیرالمؤمنین علی کرم الله
وجهه را یاد فرمود عبدالله گفت ای مالک کلام تو حق و موافق و مطابق صدق است
اما مرا در شام مبلغ دو دویست هزار درهم نقد است و ضیاع و عقارات و اهل و اولاد
من نیز در آن دیار است اکنون برای شما جنگ میکنم نه برای معاویه عبدالله بن عمر گفت و متوجه
لشکری خویش گشت ابوالاعور صورت حال او را مشاهده نموده گفت شنیدم مالک او را فریفته
باز گردانیده بعد از آن ابوالاعور سواد دمشقی را نزد عبدالله فرستاد تا او را با مسانزد فرو
از راه باز گرداند و عبدالله از کلمات سواد دمشقی برگشته باز دیگر بجنگ مالک مشغول شد
و با او گفت میان ما و دشمنان قاطع کل خصومات بغیر از شمشیر هیچ نیست عبدالله و اشتر دست
بسنان جان ستان بردند و مدتی با یکدیگر محاربه کردند و از طول زمان محاربه هر دو ملول
گشته آمدند ساعتی پرهای خود را بر زمین نصب نمودند و چون لحظه بر آسودند باز در مقام
مقاتله و مجادله آمدند عاقبت الامر مالک اشتر نیزه بر سینه پرکینه ابن المنذر چنان زد که از
پشتش بیرون آمد و اشتر در میدان آورده مبارز طلب نمود ابوالاعور مبارزت طلبیده
برادر عبدالله حاتم بن المنذر را بجنگ مالک فرستاد و ابن حاتم نیز بزودی در عقب برادر رفت
و مطوف بن عبدالله العزاری در مقابله اشتر آمد مالک او را شناخته گفت میان ما و تو
حق مخالطه است چرا از امر عجیب غیدای گفته راست میگویی که حق رعایت حق ثابت جانب احباب
واجب است اما قتال باز گشته بر گشتم و چون مطوف روی بگردانید مالک اشتر او را ملک
ضربت شمشیر بقتل آورد شعر چو نیکو کردی باش ایمن ز آفات که در واجب شود طبیعت را مکافات
و زیاد بن نضر از حقیقت حال استفسار نموده مالک گفت این مرد روز جمل میدان آمده
مبارز طلبید قاسم اهل عراق گرده سوی بر کرده اسیدان نامرد زخمی زده او را بکشت
من اکنون با وی همان عمل کردم که او با آن جوان پیش رده بود و بعد از کشته شدن مطوف

بابرادر

با برادر زاده او چون با شمشیر دو دستی پیکان نهاد و لحظه با هم در آویخته عاقبت مالک زخمی
بر سر وی زده از اسبش بینداخت و چون حمزه کشته شد ابوالاعور با اشتر پیغام داد که میان خیمه
در میان لشکرگاه منزل اکر بیکان محاربه کنند بطویل انجامد مناسب چنان مینماید که از هر
دو جانب لشکریان به هیئات اجتماعی مقاتله کنند شعر تا قضیه شرکه بالا یجوز تا اثر اقبال
که بالا گیرد چون مالک این حدیث استماع نمود فرمود تا طبل میمنه و میسره در حرکت آمدند و از زخم
کوس و کوشش بسیار شد و در اثنای جنگ مالک با یاران خویش گفت میخواهم که پیغام ابوالاعور بگویم که مخفی
که معاویه بوجه ما و اسفه اتحاد و استظهار داده و گفت آنک بر اسب ختگی سوار است ایستاده
مالک سنان نامی را فرمود نزد ابوالاعور برو و بگوی که اشتر میگوید پیش تر آی ساعتی با من
در میدان جولان نموده باستعمال سیف و سنان اشتغال نمایم سنان گفت او را محاربه خوش
خواهم یا مبارزت تو اشتر گفت ای سنان تو آن که با وی هم عنانی کنی سنان گفت بخدا سوگند
که اگر فرمان دهی بدین کوه که ایستاده است زنم و بالا ندارم مالک سنان را استحسان نموده
گفت که راست میگوئی اما شاید که ابوالاعور گوید که تو کفو من نیستی برو و او را بگوی که مالک
ترا به مبارزت خویش دعوت میکند چون سنان پیغام مالک را با ابوالاعور گفت او از کمال
جهل و غایت بی ادب مناقب و مفاخر عثمان را معایب مبدل کرده اند و خصومت
و عداوت وی اظهار کرد تا بعی امان خلیفه مظلوم از نعمت حیات محروم ماند لا محاله کسی که
امام بحق را ناحق کشته باشد کفو من نباشد و با شخصی که عدیل من نباشد محاربه ننمایم سنان
گفت تو سخن خود گفتی جواب بشنو ابوالاعور گفت ترا با من خلاف چه کار باز گرد اینجا سنان
با اشتر بگوی سنان مراجعت نموده و حکایتی که از ابوالاعور شنیده بود معروض داشت
مالک از آن کلمات متبسم شده گفت ابوالاعور را بیم جان ملازم است که در میدان نمی‌آید اگر
مبارز من آمدی از خیل اجل امان نیافتی و چون مالک اشتر از مبارزت مأیوس گشت یکباد
حمله کردند و ارباب جلادت از دست تیغ و خنجر برده در مقام مقابله و مقاتله آمدند و از نیرد اسب

ساقی اجل جام حِمام بر هر دو فریق میپیمود و چون خبر ابن ملجم مالک اشتر بدیار جزیره شد ابو الاعور
با تمامت سپاه شام در جوف اللیل روی بانهزام آورده بمعاویه پیوست و گفت مصلحت
در آن بود که پیش از آنکه شکستی فاحش روی نماید تو بلحوق کردم معاویه را در آسوده تعجیل
کوچ کرده روان شد و سفیان بن عمرو ابو الاعور را فرموده که با سه هزار نفر از رؤسا پیش
وجهت نزول سپاه محل مناسب پیدا سازند و مقر احتیاط ایشان بعد از ثلثه بود و جستجوی
بصحرای صفین افتاد که از زمان سالف مشتمل بر عمارات عالیه بوده از بناهای قیاصره
در آن موضع بلب راه پیش بود که از فرات موصل میشد و بعد از رسیدن هر دو فریق در باب
نزاع واقع شد چنانکه سمت گذارش مییابد **ذکر جنگ مالک اشتر با ابو الاعور بار دیگر**
چون معاویه از تشریف قدوم مبارک حضرت امیر المومنین کرم الله وجهه آگاه شد فرمان داد
تا ابو الاعور با ده هزار کس کار دیده همت بر محافظت طریقی که موصل آب بود مصروف
داشته نگذارند که هیچکس از اهل عراق و اصحاب خلیفه با استحقاق شربتی آب ترکند
مقارن آن حال حضرت امیر المومنین با اعلام ایجاد و اعضا در قرب معسکر معاویه رسیده نزول
اجلال فرموده چون طائفه از سپاه و متعلقان سپاه نصرت انتما قصد کردند که از آب برد
رند اسب لشکرگاه و رفقا ابو الاعور بر دامن کمال خشک مغرض میان آن جماعت و مقصد
حایل گشته نگذاشت که کسی دست در دامن مقصود زند و این صورت حضرت امیر المومنین علی
کرم الله وجهه گشته صعصعة بن صوحان را نزد معاویه فرستاده و پیغام فرستاد که ما جمع کثیر
از راه دور آمده ایم جهت آنکه [illegible] که از معظمات این و ملت است [illegible]
چنان بود که قبل از آنکه شما را نصیحت نموده بصواب دلالت کنیم و خود را در جنگ با شما معذور
داریم و در کار حرب شروع نمائیم اکنون طایفه از لشکریان تو مردم را از نفع آب که خاص
علی الاطلاق بر جمیع عباد خویش حلال و مباح کرده است منع میکنند مطلوب آنکه ایشان را بکوئی
که بر سر آب سوانی اقدام نمایند و در این باب مضایقه نکنند و اگر تو در مقام مناقب باشی جماعت

که در عر

که در بحر ضلالت متوغل اند بر این فعل ناشایسته اصرار نمایند لاجرم به مبالغه انجاد و استعمال
ذو الفقار و تعویل شمشیر آبدار سر کرده جوی های خون در جریان آید و یقین بدان معاویه
که ما پیش از شما در این منزل نزول میکردیم در باب آب با هیچکس نزاع نمیکردیم و چون ایلچی ال
منافقان و موافقان از نتیجات فیض الهی یافته و سیراب میگشت و چون صعصعه از ادای
رسالت فارغ شد معاویه با خواص و ارکان دولت خویش مشورت نمود که جواب این سخن
و مرد چه بود که دست رد بر سینه ملتمس غلام شاه ولایت پناه نهد و یا آنکه فرمایند ابو الاعور
از آب دست باز دارد کدام به صواب است ولید بن عقبه بن ابی معیط و عبد الله بن ابی سرح گفتند
این جماعت که در برابر ما اند اکثر قتله امیر المومنین عثمان اند و بحکم محاصره چنانکه مسموع همگنان
گشته چند روز آب از وی باز گرفتند ما نیز این زمان که قوت و شوکت داریم ایشان را بتشنگی
عقوبت فرمائیم و نگذاریم که بیرامن آب گردند تا اگر علی بن ابیطالب از این موضع ارتحال فرموده
بجای دیگر رود این معنی در حقیقت هزیمت باشد عمرو عاص گفت ای معاویه تو گمان میبری
که علی بن ابیطالب کرم الله وجهه تشنه باشد و مع هذا که شهریاران عراق و حجاز در رکاب
او باشند و بر دجله [illegible] نکوند و مضمون این مقال بر زبان گذرانید که **مصراع**
دریغا تشنه لب خواهیم مردن بر لب دریا. دیگر آنکه لشکر کشیدن ما باعث خلافت و طلب خون
عثمان است نزاع بر سر آب بانتعین هیچ نسبت ندارد و باقی [illegible] هر چند عمرو عاص دلایل
معقول اقامت نمود که این حرکت موجب مزید وحشت است مفید نیفتاد و معاویه ابا و امتناع
داشته او در نمار خود ساخته گفت این اول ظفر است که ما را میسر شد که ساقی علی الاطلاق
معاویة بن ابی سفیان را در روز جزا از حوض کوثر سیراب نکند اگر گذارد که آن قوم از فرات
آب خورند [illegible] است که در این اثنا شخصی از معاریف که در آن مجلس
بود گفت ای معاویه [illegible] و شرایط انصاف بجای نیاوردی اگر ممانع
[illegible] اقتضای این میکرد که [illegible] آب

میکردی و بعد از ان بمجاوره ایشان پرداختی فکیف اجماعة اصحاب بدر و ارباب بیعت الرضوان
واشراف مهاجر و انصار و تابعین و اولیا بند در میان این قوم اعلام مغفرت الزمان است بترس
ای معاویه از خدای جبار منتقم حقیقی و غضب او بپرهیز باش و چهره انسانیت بناخن خطا مخراش
بار دیگر ولید اغاز کرده و الحاح نمود که لشکر علی و متابعان او را از فرات منع اب مانع
شدن واجب است و امیدوارم که باری تعالی فردای قیامت ایشانرا از حوض کوثر محظوظ
نگرداند صعصعه در جواب گفت که خداوند تعالی در جهان از کافران و منافقان و مثل تو بیجان
اب باز خواهد گرفت که عصیان ورزیده خمر خوردی و مست بمسجد در امدی و بامامت
مسلمانان قیام نمودی و از غایت مستی بجای دو رکعت نماز چهار رکعت بگذاردی و چون سلام باز
دادی گفتی ای یاران امروز خوش خرم ام اگر خواهید چند رکعت دیگر بگذارم و عثمان بر فعل
زشت و عمل قبیح تو اطلاع یافته ترا معزول کرده باشد و بمدینه طلبیده حد زد تو چه حد گفتن این
کلمات داری که حضرت حق سبحانه و تعالی در قران مجید و فرقان حمید فاسق خوانده و طایفه
از ملازمان مجلس معاویه که از صعصعه این سخنان شنیدند با تیغهای کشیده قصد قتل او نمودند
و معاویه مانع ایشان شده گفت قتل رسول در هیچ مذهبی جایز نیست و این طرز حال است
معاویه لشکر امیرالمومنین را از جمله محل ورود فرات منع میکرد و چون بخدمت آنحضرت رسید اب فرات
از آنحضرت باز داشته از ارسال رسول خدای هیچ باک نداشت و بالجمله صعصعه از چنگال اجل
خلاصی یافته در مراجعت رخصت شد و محروم و مایوس بخدمت امیرالمومنین بشتافت و صورت
حال و امتناع معاویه معروض داشت آنحضرت از استماع این خبر ملول و محزون گشته در خلال این احوال
کار ضعیفان لشکر امیرالمومنین رضی الله عنه از بی ابی بجائی رسید که از عسکر همایون تا موضع
دیگر که دست باب رسید و فرسخی بود چون مالک اشتر در لشکرگاه خروش فزع اکبر مشاهده
کرد معروض رای حضرت امیرالمومنین گردانید که حالا تشنگی اب در میان ما بمرتبه
رسیده و خلایق را از تشنگی تاب و توان نمانده ما را اگر رخصت فرمائی بزخم تیغ ابدار

عمرو

عمرو و سعید را مانند ماه و دشمنان خاکسار بیرون کنیم و صحرای صفین را از خون ایشان رود
جیحون کنیم و اشعث بن قیس نیز گفت یا امیرالمومنین روا باشد که جان مسلمانان از تشنگی بلب رسد
و حال آنکه شمشیرها از نیام جدا نشده باشد در این در پیش ما توقف نکنیم سوگند که باز نگردیم
تا بر فرات غالب شویم و چندان سعی نمائیم که اب خوشگوار چشیم یا شربت شهادت نوشیم
حضرت امیر فرمود که هرچه مقتضی وقت در ان باشد تقدیم باید نمایند و چون ان دو
پهلوان در حرب بجهد کشته از مجلس رفیع بیرون آمدند منادی را امر کردند که در لشکرگاه
ندا کنند که امام محترم دستوری فرمود که اهل عراق با ارباب خلاف و شقاق در مقام مقاتله
و مقاتله ایستند تا ایشانرا از سر اب دور کنند و دوازده هزار سوار از شجاعان نامدار و هزار مرد در ظل
رایت مالک و اشعث جمع گشتند و ان دو سردار چون ملک الفقار با سپاهی اراسته بجانب
مقصد روان گشتند و مالک پیادها را استمالت داده گفت میباید که مقدار یک نیزه پیش
سواران میروید و ایشان بر اثر سواران روند سواران آهسته آهسته در عقب ایشان تا در لب شط
فرات و سپاه معاویه رسیدند و چون ملاقی فریقین نزدیک شد مالک و اشعث بر ایشان حمله
کرده اواز بر اوردند که ای اهل طغیان از کنار اب برخاسته خود را بساحل نجات رسانید
والا در جوی خون خود شربت خواهید نوشید ابوالاعور را که حاضر بود ادرک که کاری چنین اسان نیست
صبر کنید تا زخم شمشیر یلان و بازوی قوت مردان ببینید مالک سواران را و اشعث پیادگان را
بحرب ترغیب و تحریص نموده هر دو لشکر با هم در آویختند و ابوهانی بن معمر گوید که من
در آن زمان ملازم رکاب مالک اشتر بودم چون دیدم که تشنگی بر وی غالب شده اب بر وی عرض
کردم گفت حاشا سوگند که تا مسلمانان سیراب نشوند راحت نفس خود اختیار نکنم و در این اثنا
سپاه ابوالاعور دست به تیر گشادند و اشتر نیز بر مخالفان حمله کرده هشت نفر از ایشان
بر زمین زد و چون عطش بر اشتر و اصحاب استیلا پذیرفت گفت من چون سپاه ابوالاعور را
بر هم زده هر یک را طریق انکه باید که هیچکس از من جدا نشود تا طرف خود را باب رساند و بار دیگر

مالک حمله آورده سفهای مخالفان را شکافت و خود را بشط فرات رسانید با پیاده و با پیادگان
مشکها را پر آب کردند بر کنار آب تیغ حرب بالا گرفته آثار ضعف و انکسار بر وجنات فرقه
ابوالاعور پدید آمده و ابوالاعور از موضع خود زایل شده رسولی نزد معاویه فرستاد
و از تباهی حالات معاویه را اعلام داد حاکم شام از غلبه کردن سپاه ظفر انجام لشکر اسلام
غمگین گشت و عمرو بن العاص را با سه هزار مرد دلاور بمدد ابوالاعور فرستاد و عمرو عاص
چون بمعرکه رسید دو چشم مالک بروی افتاد با یاران خود گفت بشارت باد شما را که ما
اهل حقیم و مخالفان ارباب بطلان و لا محاله باطل هیئة مغلوب و مقهور بود بعد از آن
سر در سر کشیده بر عمرو عاص حمله کرد و عمرو فی الحال پشت بقرار اختیار کرده و مالک تا میان لشکر
شام در آمد و نایره قتال اشتعال یافت و طایفه از اهل بغی و عناد بضرب تیغ آبدار غریق
حریق شدند و گروهی از اهل فتنه و فساد در رود فرات غریق شده از سراب باتش دوزخ پیوستند
و بقیه مجال دلیل راه انهزام پیش گرفته نزد معاویه رفتند و بعد از هزیمت مخالفان لشکر ظفر قرین
بر کنار رود فرات با دل فارغ و خاطر آسوده فرود آمدند روایت است که چون عمرو عاص
و قوم او از شط فرات روی بانهزام آورده بلشکرگاه معاویه رسیدند زبان بملامت و سرزنش
او بگشادند و گفتند ای عمرو عاص اگر لشکر علی بن ابیطالب رضی الله عنه در قضیه آب با شما همان
پیش گیرد که شما با او پیش گرفته بودید پیداست که ما را حال چون بود معاویه گفت
از گذشته بگذرید و بگوی غالب الظن تو بعلی چیست عمرو عاص گفت از روی این دو وجه دنیا سیف
که از تو آمده داد بر مکافات فعل قیام نماید و هیچکس را از خوردن آب منع نماید معاویه
از کار خود نادم و پشیمان گشته دوازده کس از رؤسا و اعیان دولت خویش مثل ضحاک بن
قیس و بسر بن ارطاه و مقاتل بن زید و حوشب ذی ظلم که هر یک از ایشان مردان صاحب وجود
بودند نزد حضرت امیر المؤمنین رضی الله عنه فرستاد تا از آنحضرت التماس نمایند که در باب
مشروب مضایقه ننماید و چون ایشان بعسکر آنحضرت رسیدند آنحضرت با جماعت ملاقات نمود

استفسار

استفسار نمود که بجهت چکار آمده اید ضحاک گفت یا ابا الحسن اکنون تسلط و تملک تراست
و ما بجهت آب آمده ایم با ما جوانمردی نمای و جریمه معاویه را عفو فرمای و بعد از وی
مقاتل بن زید زبان بگشاده گفت یا امام المتقین بخدا سوگند که معاویه طلب خون عثمان را
علت بغی خود ساخته و غرض از این معنی احراز ملک نیابت و تحمل بر بلاد شام و من اگرچه
در دیار شام اما عالم الغیب والشهاده میداند که پیوسته و طایفه محبت تو در دیده جان
منست و بخدا سوگند که من بعد معاویه نخواهم دید و تا زنده ام دست از دامن حشمت تو باز ندارم
و یقین پیوسته که قتلی با طاعت تو مقرون بود شهادت است و چون حضرت امیر را معلوم شد
که آمدن عظمای شام بعسکر ظفر انجام باعث چیست بعد از تحمید و تمجید باری سبحانه و تعالی
و درود بر احمد مختار بشمار مآثر خویش و حمزه و جعفر بیان کرده فرمود بروید و با معاویه
بگویید که از فرات آب بخورید و دواب خود سیراب کنید که میان شما و مقصود هیچکس
حایل نیست و آن دیگری که از خواص ابوالاعور بود چون کمال شفقت و مرحمت حضرت امیر را ملاحظه
نمود دست در دامن توبه و انابت زده از مخالفت و عصیان آنحضرت پشیمان شده در زمره
ارباب اخلاص و ایقان انتظام یافت و از کرده ناپسندیده که سابقا از وی صادر گشته
بود استغفار نمود و هر دو لشکر بقدر احتیاج از فرات آب برمیداشتند و بایکدیگر اختلاط
آغاز نهاده در باره هم هیچ مکروه اندیشه نداشتند مگر بعضی و خوف و در بعضی از کتب مسطور است
که چون یکچند از نزاع بر سر آب و آن رای یا صواب بگذشت معاویه با نزدیکان خود در میان
نهاد که در خاطر من چنین خطور کرده که جمعی بمحافظت طریق عراق نامزد فرمایم که مردم را
از بردن علف بلشکرگاه علی بن ابیطالب کرم الله وجهه منع کنند عمرو عاص گفت این
رایی منحوس و تدبیری منکوس است و این کردار ناشایسته بتوان رسد که از منع آب رسید
معاویه گفت در قتال علی خطری عظیم است زیرا که با وی اکثر مهاجر و انصار اند و جمهور تابعین
و اخیار همراه اند و ظن غالب آنکه بر ما غلبه کنند و قوت از انطاقیه باز گیریم و ز ایشان ساقط

شود و تفرقه بجمعیت ایشان راه یابد عمرو عاص گفت از نیا نیست هرگز چون امیر المؤمنین علی
بن ابیطالب برسد طایفه از یاران بیشه هیجا ببندد و مدافعه ایشان فرستند تا دمار از آن قوم
خاکسار تو برآرند واین نصیحت در دل معاویه جای گیر نیامد واشارت کرد تا عبد الرحمن
این خدمت بانجام رسانید عبد الرحمن گفت جمیع امصار و بلدان شام را بمخصوصان خویش
سپردی واکنون مرا بمیدان پلنگ و کام نهنگ می سپاری وحال آنکه از آل هشام کرم وارثی
طلبی من نرسانیده و فردای قیامت حضرت عزت مرا مخاطب نخواهد کرد که چرا خون عثمان طلب
نداشتی ولیکن از آن جهت که ترا از علی بن ابیطالب رضی الله عنه احتیاط کرده ام معذب خواهی کرد
معاویه از جواب عبد الرحمن خشمناک شده ضحاک بن قیس را با بیست هزار سوار بر سر راه عراق فرستاد
وایشان حجی را که معسکر همایون عزیمت داشتند بر آن مذکور شدند و کشتند متاع خود را لشکرگاه معاویه
بردند که بهای تمام از ایشان حاضر کارد ایشان جواب دادند که ما هیچ چیز به نیستان حضرت امیر المؤمنین
علی بن ... وشیم اگرچه در عین دینار بخیر بود که اهل عدوان چون از مردم کاروان جواب کلوکر
شنیدند در باب بیع و شرع ایشان را با آنچه داشتند در حیطه تصرف در آوردند و نزد معویه
فرستادند وشخصی از اهل قافله اشعار درست باشد که بنجف و بپای بوس امیر المؤمنین علی آمده
استعاد بابد صورت حال را معروض داشت واز استماع اینخبر آب در حلقه چشم مبارک آنحضرت
گشته فرمود که چه چیز شد مرا از آن الکه الاکساد و بعد از آن ابنای عارات شومی اولاد
او چه واقعها پیش آید و بعد از آن شاه ولایت از مشفق پرسید که سر دو جوی که متعرض
کاروان شده اند که بوده چه هیات و بر نشان دیدی گفت شخصی در از بالای پوست ابوری
میمن چپی و بر رخساره چپ جراحتی داشت حضرت امیر فرمود که آن شخص ضحاک بن قیس است
بعد از آن که کیت بضرب تیغ ابدا جواب آن باد جامه خاکسار و هند زهیر بن قیس بجول
آن ملهم مست بر جان نهاده با پانصد مرد دلیر بجنگ ضحاک رفته و ضحاک زخم خورده دو
نفر از قوم او بقتل آمدند واو منهزم پیش معاویه رفت عمرو عاص اظهار مسرت کرده معویه را

موسوم

بسوء تدبیر بست کرد و بعد از وقوع این قضیه حضرت امیر المؤمنین نزد معویه بن ابی سفیان
فرستاد تا با تمام سخن او را در مقام بیعت در آورد در این حین صد و شصت هزار مرد محارب
در لشکرگاه او مجتمع بودند هر چند معاویه را نصیحت کردند مفید نیفتاد و چه لشکر تعود
مستظهر و ستوقی بود و بروای صواب اندیشی ارباب فطنت و اصحاب حزبت محض عناد
که ارباب سیر رحمهم الله تعالی در تبیین حرب صفین و تفصیل معاملات امیر المؤمنین علیه السلام
و معاویه کتب و رسائل ساخته اند و مجلدات پرداخته و در روایات ما دو امیر ایشان اختلاف
بسیار واقع است اگر جمیع حکایات مطول رقم زده کلک بیان گردد مجمل که از مقصود خویش
که آن تکمیل کتاب مسبعه است باز مانیم و چون کلام ابوحنیفه دینوری که راه بیراهه ادای
معنی مختصر و اعتماد مورخین بر سخن او بیشتر است بعد از این کمیت خوش خرام قلم عنان عزیمت
بجنبه تاریخ معطوف ساخته ملخص حکایات از آن نسخه نقل خواهد افتاد ذکر ما بوس شد در حضر
از مصالحه بحرب شد میمه محاربه و روایت ابوحنیفه در باب وقایع صفین است که در مدت سه ماه
که عبارت از ربیع الاول و ربیع الاخر و جمادی الاولی باشد رسل و رسایل میان حضرت
امیر المؤمنین و معاویه بن ابی سفیان متواتر و متعاقب بود اما صورت صلح هیچ گونه روی
ننمود و درین اوان هشتاد و پنج نوبت طبقات هر دو لشکر و بزرگان هر دو سپاه بعزم
رزم در برابر یکدیگر صف کشیدند و هر کرت زهاد انام و طبقات اسلام و حفاظ کلام الله
پای در میدان مصالحه نهاده حرارت غضب را به زلال نصیحت تسکین داده نگذاشتند که
هیچکس دست به تیر و کمان و سیف و سنان برد و چون شهر جمادی الاولی منقضی شد حضرت
امیر تعبیه لشکر ظفر قرین اهتمام والتفات نموده پیغام بمعویه فرستاد که فردا روز مصاف
باید که مستعد مصاف آماده باشید معاویه نیز فرمان داد تا اهل شام مستعد کارزار آماده کارزار
گردند و از نصف جمادی الاخر تا غره رجب هر روز فوج فوج از طرفین تیغ جلادت آخته
محاربه افراخته شراب ناخوشگوار هلاک بر هم پیمودند چه در آن شهر کارزار ها بحرام است

در جاهلیت و اسلام غریب و شهری و وضیع و شریف برامون نیکو یکدیگر نمی‌کشند و در جلاء این
احوال ابودردا و ابوامامه که در دیار شام سکنی داشتند و در این ایام همراه معاویه بودند
با او گفتند که نزد یک ما محقق شده که علی رضی الله عنه بجلوس سریر خلافت از تو احق و اولیست
بیان فرمای که بکدام حجت و دلیل با او قتال میکنی معاویه گفت بطلب خون عثمان پرسیدند
که عثمان را علی کشته است یا دیگری معاویه جواب داد که ملاذ قتله عثمان است اگر شما
از وی التماس نمائید که ایشان را بمن تسلیم کند نخستین کسیکه از مردم شام با او بیعت کند
من باشم ان مردمان بمعسکر ظفر اثر آمده آنچه از معاویه شنیده بودند عرض داشتند
و چون سپاه نصرت انتما از آمدن ابودردا و ابوامامه و عرض ایشان خبر یافتند قریب
دو هزار کس از مردم نامی در برابر آمدند و کس امید و آواز برکشیدند که ما همه از کشندگان
عثمانیم ابو مسلم خولانی که از جمله اصحاب حضرت رسول صلعم بودند چون صورت حال را مشاهده
نمودند از لشکر حضرت علی کرم الله وجهه بیرون رفتند و از معاویه نیز دامن احتراز
در چیدند و عزلت اختیار کردند و بمضمون السلامة فی الوحدة عمل نموده در آن جبل حاضر
نشدند و باز معاویه سطایفی آغاز کرده شرحبیل بن سمط و حبیب بن مسلمه و معن بن اخنس را
نزد امیر المومنین علی فرستاده پیغام داد که اگر قتله عثمان را تسلیم نمائی خلافت را بشوری
حواله کنیم هرچه رضای مسلمانان باشد بان قیام نموده شود ایشان موضع خلافت
شناخته اول کسیکه پیغام معاویه بگذارد حبیب بن مسلمه بود حضرت امیر زبان بزجر او
بگشاده حبیب خشمناک از مجلس بیرون آمده در وقت رفتن گفت ای علی بخدا سوگند
که امری که مکروه طبیعت تو باشد در پیش بینی بعد از آن شرحبیل گفت من نمیدانم که حکایت
که قاتلان عثمان را بمعاویه تسلیم نمی‌نمائی آنحضرت جواب داد که من مادر نیستم که بیست هزار مرد
شمشیر زن را بدشمن سپارم و ایشان چون صورت حال برین منوال مشاهده کردند
از معسکر ظفرمآب بیرون آمده نزد معاویه رفتند و آنچه از حضرت شنیده بودند گفتند
ابوحنیفه

ابوحنیفه دینوری گوید که از غره رجب تا سلخ محرم الحرام هر روز فریقین در برابر هم ایستاده بودند که هیچ
حربی بین الفریقین واقع نشد و در اواخر محرم عند غروب الشمس حضرت امیر شخصی را فرستاد تا بلشکر
گاه معاویه ندا کرد که ما عنان از جنگ کشیدیم تا اشهر حرام بگذشت و شما را بسلوک راه راست
و طریق صواب دعوت کردیم و لا محاله حق جل و علا را ایشان داد و ستد نداند و شب اول صفر
از جانبین تجهیز و ترتیب لشکر قیام نموده علی الصباح میمنه و میسره آراسته هر دو صاحب عسکر هر فرقه
از سپاه بر سرداران سپردند چنانچه حضرت امیر المومنین عمار یاسر را بر جمیع سواران سپرده بر ساخت
و بر همه پیادها عبد الله بن بدیل بن ورقاء خزاعی را سالار گردانید و بر میمنه اشعث بن قیس کندی را
گماشت و بر میسره عبد الله بن عباس تفویض فرموده مقرر شد که هر قبیله در تحت و ضبط
حکم امیری از امراء باشد و لواء اعظم را هاشم بن عتبه بن ابی وقاص تسلیم فرموده و اسامی باقی امرا
حضرت امیر المومنین این است که بسطر رسید سلیمان بن صرد خزاعی حارث بن مره بن عبد کلیب
عمرو بن الحمق حصین بن المنذر احنف بن قیس هیثم بن هره جاریه بن قدامه رفاعه بن شداد ابو
ایوب انصاری ابو الهیثم التیهان نقیب حضرت رسول صلعم عدی بن الحاتم الطائی عمرو بن العطا
حبیب بن زهیر خالد بن المعمر شبث بن ربعی سعید بن قیس عبد الله بن الطفیل عمرو بن حنظله قیس
بن سعد عباده انصاری شداد بن الهلال قاسم بن حنظله الجعفی عمرو بن زید مالک بن الحارث
الاشتر النخعی سعد بن مسعود الثقفی زیاد بن النضر شریح بن هانی معقل بن قیس و سعد بن شداد
عمار بن واصل حارث بن نوفل اسد بن معصعه و صعصعه بن صوحان عمرو بن جبله اصبغ بن جبنه
بن زهیر شیبانی حصین بن تمیم حجر بن عدی خزیمه بن ثابت و معاویه نیز تعبیه لشکر خود را بامداد
تا تعبیه سپاه پرداخت مجموع سواران قول عبد الله بن عمرو عاص را بسمع رضا اصغا نمایند
فرمان داد که جمیع پیادگان از صوابدید مسلم بن عقبه تجاوز جایز ندارند و عبد الله بن عمر الخطاب را
بر میمنه بداشت و بر میسره حبیب مسلمه را گماشت و رایت را بعبید الله بن خالد بن الولید تفویض نمود
و هر قبیله را مقرر داد تا در ظل رایت سرداری و سپهسالاری باشند و اسامی سایر امرا و سرهنگان معاویه

ضحاک بن قیس و ذو الکلاع الحمیری و حمزة بن حارث بن النعمان و ابن عمرو مسلم بن خالد و بسر بن
ارطاة حارث بن خالد همام بن قبیصه حوشب بن ذی ظلیم حسان بن بحدل حابس بن سعید عباد بن زید
اسد بن طریف بن حابس هانی بن عمیر مخارق بن حارث قاتل بن قیس عمرو بن قعقاع ابو وهب عمرو بن العاص
صفها آراسته کرده در برابر همدیگر بایستادند و فرقه ناجیه و فئه باغیه در تحت رایت خویش پای ثبات
بر جای استوار کرده و دست از کار باز داشته بودند شخصی مسمی بمحل بن اثال از سپاه ظفر پناه قدم
در میدان نهاده مبارز خواست و از صف شام اثال پدر او برابر پسر خویش آمده دست از آستین محاربه
بیرون آورده چون هر دو مرد غرق حدید بودند یکدیگر را نشناخته و چون باستعمال سیف کار
بجایی رسید که پیشتر نرفت اثال کرد پسر خویش را کرفته بر زمین زد و محل از روی زمین افتاده و اثال نیز از پشت
اسب در کشت و معفر و خود هر دو از سر برکشته هم را بشناخته و آن بسپاه امیر المؤمنین علی علیه السلام
و آن دیگر بلشکر معویه معاودت نمودند و مردم نیز متفرق شده بمنزل خود فرود آمدند و در این روز
غیر این واقعه صورتی دیگر روی ننمود و روز دیگر که خورشید خنجر گذار سپاه شب را منهزم
ساخت هر دو لشکر بتسویه صفوف قیام نموده در مقابل هم آمدند و از جانب معویه عتبة بن ابی سفیان
برادر معویه باتمام لشکر عراق کمر کین بسته روی بمیدان نهاد و زبان بلاف و کزاف کشاده
جعدة بن هبیرة بن وهب قرشی را بمحاربه طلب داشته و جعده نیز از صف بیرون خرامید چون نزدیک
او رسید آتش بلیات برافروخت و آمد و مرد وار هر چند سعی نموده بازو گشادند دست هیچکس
بدامن مقصود و عاقبت عتبه از تیغ زبان جعده از رده شده سفاهت را مزد و هر دو غضبناک باز
گشتند و در آن ساعت هر یک با فوجی از دلیران صف شکن متوجه یکدیگر شدند و نظارگیان معرکه مترصد
بودند که خصم را کجا مفر شود و آخر الامر جعدة بن هبیره عتبه را منهزم ساخته لوای شجاعت و مردانگی
بعیوق افراخت و نجاشی که یکی از شعراء آن زمان بود و ملازمت حضرت امیر [illegible] افتخار و مباهات
باوج آسمان میرسانید و در وصف آن جنگ و ستایش جعده ابیات خوب انشا کرده در بعضی از
تواریخ مذکور است و چون دعوی محاربه و هنگام معانقه رسید حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام

در مجمعی

در مجمعی عام بعد از حمد و ستایش پروردگار و درود و ثنا بر احمد مختار فرمود که از عترت
و عشیرت رسول امین و اهل بیت طاهرین غیر از پسر رسول طریق مستقیم رسوخ یافته بر تو عنایت ملک
قدیم بر ما آمده قواعد ملت بیضا و مبانی دین اسلام باهتمام ما استوار شده و [illegible] بعثت
غرا و اساس رکن و مقام بتقویت ما باید کشت مثل ما مثل سفینه نوح است هر که را دخول
آن دست دهد یعنی دست در دامن ما زد از جمیع مخاطرات نجات یافت و هر که اعراض نمود بمهلکه ضلالت
و غوایت شتافت و فرمود که یا معشر المسلمین محزون و اندوهناک نباشید که فردای قیامت
رحمت پروردگار و شفاعت رسول مختار و محبت ابرار و اخیار محظوظ و بهره مند خواهید
گشت باید که در کثرت تلاوت کلام ربانی مبالغه نمائید و ظفر و نصرت از بارگاه صمدیت مسئلت
نمائید و از سر جزم بجانب خصم قدم ننهید و عار فرار و عیب هزیمت پیش ننهید و فرمود
که من نهی میکنم شما را از مقاتله مگر آنکه ابتدا از جانب خصم باشد و ما ما میگویم اقامت
حجت کنید بعد از آن به اشتغال نمائید و اگر باراده سبحانی جماعت مقهور گردند و عقب بدهید [illegible]
مکشید و در اتلاف عضو برهنه خصم که در معرکه بنظر شما در آید مبالغه مکنید و ایذاء نسوان
روا مدارید اگر چه زبان ایشان بسب و شتم امرای شما گویا باشد که زنان ضعیف نفس
و ضعیف رای میباشند و ما از زبان رسول صلعم که بر اسم جهاد اجتهاد مینمودیم با ابتدای
ایشان مامور بودیم و باز بر زبان گوهر افشان گذرانید که ای مسلمانان خوف و خشیت
باری سبحانه و تعالی را شعار خود ساخته تقوی و پرهیزکاری را دثار خود سازید و جلباب
صبر و تحمل در پیش آرید و حجاب قلق و اضطراب از نظر خویش بردارید و در وقت ضرب
شمشیر و طعن سنان دندان بر هم نهید که زخم تیغ ابدان را دفع و اصابت سنان [illegible]
سائر [illegible] مانع نیست و تکمیل ابواب مردم و اتمام اسباب حضور آورده اند
و پیش از کشیدن سیوف از نیام تحریک آن قیام نمائید و بدانید که شما بعین عنایت حق
سابق الانعام محظوظ شده اید [illegible] مصاحبت و مرافقت ابن عم خیر الانام محظوظ شده و لطیفه

انکه هر بیت و هزار بیت از این عیب و محض عار شما رسید که انقدر موجب عقاب و مستلزم
عذاب روز حساب است و بعد از اتمام وصیت طویل الذیل که آن در نهج البلاغه و کتب دیگر
مسطور است با اولاد کرام و ابن عباس و عبد الله بن جعفر بن ابی طالب و اعیان مهاجر
و انصار بجانب معرکه روان شد و اویس القرنی افاض الله علیه در سلک ارادت در رکاب سعادت
انتساب او بوده سایه مثال ملازمت افتاب سپهر فضل و کمال اختیار کرده مقولست
که چون لشکرها در مقابل یکدیگر صف کشیدند و بایستادند شخصی از سپاه معاویه ندا کرد
که ای اهل عرفان عراق اویس قرنی در میان شما هست جواب دادند که بلی غرض از تفتیش
چیست گفت من از حضرت رسول صلعم شنیدم که اویس قرنی بهترین تابعین است از برای
حسان بعد از ان سایل شامی از میان مخالفان بیرون امده باصحاب حضرت امیر پیوست
منقولست که در روز جنگ حریث مولای معویه که دلیری بیباک و مشهوری بی همتا بود
بدر که بخواهد خود سوار شده جبه او را در بر کرده عزم ان کرد که در میدان بلا اعتبار جنه را
تفتیح دهد نخست با معاویه خطاب کرد که اگر پسر ابو طالب را بکشم ولایت طبریه را بمن
ارزانی داری معویه گفت مرا دو کس پیش ازین یکی توئی و یکی عبد الرحمن بن خالد الولید اگر
بمصیبت یکی از شما مبتلا شوم ضایع کردم اگر هوس محاربه بر تو استیلا یافته با مالک اشتر حرب
کن که اگر او کشته اید خاطر من از تشویش خلاص و ازاد گردد اما چون عمرو عاص مشاهده کرد
که حریث اشتیاق ان دارد که با حضرت امیر المومنین علی ع در میدان رود با او خلوت کرده
گفت هر چند معویه طالب انست که علی کشته شود اما نمیخواهد مولای او و ابن عم او را بقتل رساند
باید که چون تماشای جنگ او و شتاب و مر اقضا و اعدام او و فقدان و تقصیر جایز نداری حریث نصیحت
معاویه را فراموش کرده بعد ازیه و افسون عمرو عاص فریفته گشت و بمیدان امد حضرت امیر را
بمبارزت خواند انحضرت متوجه حریث گشته حریث مضطرب گشته با عمرو عاص خطاب کرد که شرایط
انصاف بجای نیاوردی که او را بانچه مکروه طبع تو بود یعنی حرب علی کرم الله وجهه تحریص نمودی

عمرو عاص گفت معنی ماضی اکنون هیچکس را شایسته تر بجنگ علی از عبد الله بن مسعود فزاری
نمیدانم و طلیعه الکه جامه و اسب خویش ارزانی بوی داشته او را بجنگ پسر ابو طالب فرستی
معاویه گفت که میدانم که ابو مسعود در باده تو از بیم چه اندیشیده که در اقضای حاجتی منانی
حاجت نسبت بحریث سعی کردی عمرو عاص گفت هیچ از انها نیست ولیکن جمعیکه متقلد قلاده
حکومت و لا فی گشته اند باید که در جنگ اعدای تو اهتمام تمام نمایند ابن مسعود مهر سکوت
بر لب نهاده او را وعدها داد تا بمحاربه حضرت امیر کمر بندد ابن مسعود دانی کشته معاویه
اسب خویش بوی داد و اثواب خویش بوی ارزانی داشته گفت بمحاربه بتعجیل نمای و شاید مساعی
جمیله تو خواطر ما از کار داو و فارغ گرداند ابن مسعود روی بمعرکه نهاد و چون نزدیک حضرت
امیر المومنین رسید انحضرت تشرعی حواله او کرد ابن مسعود چون دید که از ضرب تیغ ذو الفقار
جان نخواهد برد اظهار جزع و فزع کرده فریاد بر کشید که ای علی من معاویه نیستم
ولیکن او مکر جامهای خود بر من پوشیده مرا بتکلیف نزد تو فرستاده است حضرت امیر
فرمود که برو عبد الله بن مسعود چون معاود دست خود پیش معاویه امد معاویه او را بانواع
عتاب معاتب ساخت ابن مسعود گفت ای معاویه تو جان خود را دوست میداری گفت
بلی ابن مسعود گفت من نیز دوست میدارم مرا بولایتی که تو فرمان محاربه علی موقوف باشد
احتیاجی نیست در بین اثنا عمرو عاص با معاویه گفت بسر بن ارطاه را بحرب علی فرست و معاویه
رای او را مستحسن داشته فرمان داد که بسر بجانب میدان و قتال شیر یزدان شتابد آن مدبر بگفته
معاویه مغرور گشته اهتمام جنگ را ساز داد پسر عم بسر با وی گفت که هیچ میدانی که در برابر چه
کس میروی بسر گفت بجهه وجه روی سخن معاویه تو انکه دانی ابن عم بسر بسیار خوش شعری بر وی
خواند مضمون انکه اگر طاقت مقابله و قوت مقاتله علی داری بمیدان رو و خصم خونریز دلیر
حضرت امیر رسید انحضرت نیزه اکار نامد یعنی موجب غضب شاه ولایت پناه
شد و دست ضایع از کار کرده بسر را از پشت زین بر کند و بر خشت زد اما زیاده از این تعرض

بوی رسانید عیاش بن ربیعه گفت یا امیرالمؤمنین چرا باتمام کار این ناتمام نمی‌دهی فرمود که
در اجل او تاخیری هست ای عیاش اگر بنده معانی معلوم تو کرده با اهل بیت من چه چاره سید و بعد
از رجعت تو بعد از مدتی شام از جانب حضرت امیرالمؤمنین ع احتراز و اجتناب واجب و لازم
شمرده از جای خود بجنبید آنحضرت عنان عزیمت بجانب سپاه معطف گردانید و بعضی
خویش باستاد معاودت حضرت امیر زبرقان بن بدر بشجاعت و شهامت اشتهار داشت
و حضرت رسول علیه السلام او را عامل صدقات گردانیده بود ابوبکر نیز وی را در زمان خلافت
خویش بضبط غنایم گذاشته و در اوان ریاست عمر بموجب فرموده برای غزا روی بوجه شام
نهاده بود و هم آنجا متوطن شده اهل میدان گرده مبارز طلبید حضرت امام حسین از والد
ماجد خویش رخصت طلبید که در برابر او آید آنحضرت ملتمس قرة العین خود را مبذول
داشته برادران مشفق بر وی گریان شدند و حضرت امیر ایشان را تسکین داد امام حسین ع
چون بنزدیک زبرقان رسید از وی پرسید که تو کیستی و نام تو چیست آن تیره بخت رحل
نام و نسب خویش بیان کرد زبرقان سوگند خورد که یا ابن رسول الله بخدا سوگند که اگر لعنتی
من از زخم سنان تو پر گرده گستاخ در جانب تو نظر نکنم من چگونه با تو محاربه کنم که بارها
دیده ام که حضرت رسول صلعم بوسه بر لب و دندان تو میداد امام حسین رضی الله عنه فرمود که
حال بر این نهج میدانی چرا معاویه را بر ما اختیار کرده زبرقان گفت ای حضرت امیرالمؤمنین
مسئلت نمای تا جرایم جریمه ما را بزلال رحمت و احسان و عفو و امتنان بشست و شوی
دهد امام حسین استدعای او معروض داشت که اول کسیکه بعز و خود یا مغرور گشته
و از رحمت رحمن رحیم مهجور شده بود من بودم ما اول و مسئول اکنون سیئات مرا بلطف و حسنات
خود معوض گردانی آنحضرت از سر جرایم زبرقان درگذشته قوم در اولوه تا شب حرب کردند
ابو حنیفه دینوری گوید که عمار یاسر با فوجی از سواران عراق روی بمیدان نهاد و عمرو
عاص با فوجی از دلاوران شام در برابر او آمدند عمرو عاص با علی که رایت انتعاج عباسیان

خبر

خبر میداد و مردم میگفتند این لوائیست که رسول خدا صلعم برای علی بسته است امیرالمؤمنین علیه السلام
فرمود که شما را اجمال این لوا خبر دهم حضرت رسول صلعم عقد این لوا کرده با اصحاب
فرمود که از شما کیست که این علم را بگیرد عمرو عاص گفت حق این لوا چیست یا رسول الله
آنحضرت بزبان معجز بیان فرمود که حق این لوا این است که صاحبش با کافران حرب کند
و با مسلمانان جنگ نکند و حال آنکه عمرو عاص با این لوا در زمان حضرت رسول صلعم بجانب
کافران رفته از ایشان بگریخت و امروز در برابر مسلمانان آمده محاربه میکند و در آن حال
عمار یاسر و عمرو عاص با هم تا شب محاربه مینمودند و هیچکس بر دیگری غالب نیامد آورده اند
که روز دیگر احمر بن ابی سفیان که از شجاعان آفاق و دلاوران با استحقاق بود در میدان آمده
حضرت امیر را بمبارزت خواند صعصعه بن صوحان بانگ بروی زده گفت ای باغی ملعون
چون تو سگی بمبارزت خیر العباد فرستاد احمر گفت چنین سخنان مگوی که از غایت جهل این
سخنان گفته شود و در این اثنا شعران مولای حضرت رسول ع بقتال احمر شتافته بقتل آمد و بعد
از شهید شدن شعران احمر در میدان فریاد بر آورد که بغیر از علی کسی را بمحاربت نخواهم و تا سر
او را از تن جدا نکنم باز نگردم یا سر در سر این کار کنم چون حضرت امیرالمؤمنین بر جهالت آن بدبخت
واقف گشت عنان عزیمت بجانب آن بدبخت معطوف گردانید بازوی او را بگرفت و چنان
از روی زمین برداشته بر زمین زد که استخوانهای پلیدش بر هم شکست و جان بمقر سپرد و
بعد از آن کریب بن صباح از دلیران که بسیار مهیب و قوی هیکل بود بمیدان آمده
حضرت امیرالمؤمنین را بمبارزت دعوت نمود گویند کریب چندان قوت داشت که در نقش را
بمالش بر انگشت زایل گردانید در برابر کریب مرتفع بن الوضاح آمده نام و نسب خویش
بر زبان آورده گفت تو کفو کریبی و باهم در آویختند مرتفع شربت شهادت چشید و بعد از آن
حارث شیبانی که صایم الدهر و قایم اللیل بود در مقابل آن طاغی آمده شربت شهادت
چشید و چون حضرت امیرالمؤمنین دانست که شر آن بدکردار جز بتیغ ذو الفقار انقطاع

نتايد آهنك ميدان كرده مبارزت اختيار عبد الله بن عدي الحاتمي معروض حضرت امير كرد باشد
كه بحق قرابت خود برسول الله عليه السلام كه مرا دستوري ده كه بجنك اين نامرد شتابم اكر غالب
آمدم فهو المراد والا در ركاب عالي انتساب شربت شهادت چشيده باشم مسئول عبد الله
مبذول داشت بنزديك كريب در نظمي مبني از كمالات و فضائل آنحضرت خواند و ساعتي
با يكديكر حرب كرده عاقبة الامر عبد الله بزخم كران با شربياض روضه رضوان شتافت و حضرت
امير از غم و مصيبت ياران خود اندوهناك كشته اسب در ميدان راند و كريب را
از عذاب و سخط خداي تعالى تخويف نموده نصيحت كرد تا براه راست آيد كريب كفت با اين
شمشير كه در دست منست مانند تو بسيار از پاي در آورده ام بعد از ين كفتار از در
مكابره شمشير بر حضرت امير حواله كرده آنحضرت شمشير او را رد كرده شمشير بر فرق آن غريق
بحر ضلالت و جهالت فرود آورد چنانچه تا قربوس زين رسيد و از ضرب ذو الفقار شاه
ولايت عليه السلام غلغله در هر دو سپاه افتاد و از هيبت آن موج عليين رسيد و بعد از
كشته شدن كريب حضرت امير عليه السلام بجاي خود آمده محمد بن حنفيه را فرمود كه لحظه در
ميدان قرار كير كه طالب چون كريب خواهد آمد دانسته باشد بشارت فالاحظه جوش
ثبات قدم نموده يكي از ابناي اعمام كريب متوجه محمد حنفيه كشت و چون نزديك او رسيد پرسيد
كه سواري چنين عم مرا بقتل رسانيد كجاست شاهزاده كفت اينك بنيابت او استاده ام
خصم رفته بروي حمله كرده با هم در آويختند آخر الامر محمد حنفيه او را بدو نيم رسانيد و ديكري
در برابر شاهزاده آمد في الحال او را نيز باو ملحق كردانيد كه يك يك از آن ميدان صلابت
تا هفت نفر دلاوران براه سقر روان شدند بعد از آن حوالي از صف خويش بيرون خراميد
با محمد حنفيه كفت اي امام مرا كبخي الكوفه امروز تا انتقام كشم يا با ايشان ملحق كردم از جناب
شجاعت همانا بعد ساعتي با هم در آويخته عاقبت او را نيز بجهنم فرستاد روايتست
كه محمد حنفيه پرسيدند كه چكونه حضرت امير ترا بر محاربات و اموري كه متضمن خطرات است ترغيب

دهرتيو

دهرتيو ميفرمايد و در محافظت و مراقبت امام حسن و امام حسين رضي الله عنهما غايت مبالغه بجاي
مي آورد جواب داد كه ايشان بمنزله دو ديده اويند و من بمنزله دو دست و كلاه بد و دست
خويش دو ديده خود را نكاه ميدارد نقلست كه حضرت پيغمبر صلعم در باب حضرت امير المؤمنين كفت
كه حق سبحانه و تعالى ترا فرزندي خواهد داد اسم و كنيت خود را باو بخشيدم تو آن فرزند
را باسم من مسمى كن و چون ابن حنفيه متولد شد حضرت امير المؤمنين علي بموجب فرموده عمل نمود
باري سبحانه و تعالى علم و شجاعت كه اشرف صفاتست محمد حنفيه ارزاني داشت كويند كه ابو
هاشم ولد محمد حنفيه بود و علم اصول اخذ كرده و اصل بن عطا كه رئيس معتزله بود اين علم را از وي
آموخت و بعد از آن طريق مستقيم منحرف شده از معتزله كشت نقلست كه عبد الرحمن بن خالد الوليد
از صف خويش بيرون آمده مبارز خواست و مالك اشتر متصدي حرب او شده شمشيري بر خود
او زده شمشير در سر تيغ شكست و تيغ از دستش بيفتاد و بكريخت چون معاويه آمد كفت ما را
طاقت و قوت نماند كه چون عثمان طلب كنيم و خون او طالبيا از جوش نخواهد نشست
تا ما جان هلاك شويم معاويه كفت عجائب نبود از تخلف ملول شدي و از بيعة تقدم جرات
كه در وقت بازي كودكان نرسد شكل كشتي تو ايضعف بيا داني كه از جهة جلعه عظيم او را
معظم و خواري تشخيص كرده اند محاربه صفا در برابر صبر و ثبات بايد نمود كه و الله مع
الصابرين عبد الرحمن كفت از بس فراغت بر مسند حكومت نشسته و نظاره ميكني دنيزه
و شمشير نصيبه است اكر اين سخنان از سر صدق ميكويي سلاح در بر كن و قدم در ميدان نه
تا حقيقت آسايش و پوشيدن اطلس بكمند چرا جوشن بكلا دپوشي معويه از صدق له
عبد الرحمن بخنديد و جوشن پوشيده مغفر بر سر نهاد و در روي بر صف لشكر حضرت امير
آورده رجزي ميخواند و كبنايات و تعريض از قبيله همدان مبارز خواست سعد بن قيس
همداني از لشكر منصوره بيرون خراميد و چون دانست كه حريف معاويه بن ابي سفيان است
في الفور اسب را انكيخته نيزه بر وي حمله كرد معاويه چون ديد كه مرد نيزه سعد نيست

عنان عزیمت بجانب لشکر خویش منعطف گردانید بتعجیل هرچه تمامتر بخیمه خویش رسید
در خود اندرو آثار خجالت و خوفی که داشت هیچ نگفت و بعد از فرار معاویه مالک اشتر بمیدان
آمده مبارز طلبید عبد الله بن عمر الخطاب بمبارزت او کمر بسته و نزدیک وی رسید پرسید
که نام تو چیست گفت من حربا که خویش جلا نکنم اشتر گفت مرا مالک بن حارث گویند عبد الله
گفت ای عم اگر صید انستم تو مالکی بحیلت تو نمیآمدم اکنون بر خصمت تو باز میگردم مالک گفت
از این غنیمتی که بردم کو شنید عبد الله بن عمر الخطاب از معرکه روی گردان شد و از مبارزت
که خویش دامن در چید عبد الله جواب داد که مرا با آن بکار است سخن مردم در این قضایات
زیاده مدخلی ندارد قول خلق و گفتن ایشان معتبر است از قبیلکه چه الله گویند اشتر گفت
چون رای تو چنین است بسلامت مراجعت نمای و بعد از این بحرب کسیکه او را نشناسی
اقدام منمای عبد الله حیات خویش مغتنم شمرده بازگشت معاویه گفت ای پسر این همه بیم
و هراس از چه واقع شد که در مردی و مردانگی میان تو و اشتر فرقی نیست عبد الله گفت
تو چرا بجنگ او نمیروی معاویه گفت که من بحرب کسی روم که کم از وی بود و بعضی سعید بن قیس
همدانی عبد الله گفت راست میگوئی از آن بود که روز ملاقات سعیدی در گریختی چنانکه روباه
از شیر گریزد معاویه گفت بخدا سوگند که اگر با علی بن ابیطالب رضی الله عنه در میدان قدم
نگذارم درین اثنا از میان میدان آواز بگوش معاویه و عبد الله رسید که حضرت امیر المؤمنین
علی ع میگوید ای پسر هند دست از خون مسلمانان کوتاه کن و در ریختن ایشان مکوش و لحظه
پیش من آی در این معرکه نبرد آزمائی کنیم اگر تو غالب آئی عالم در تحت تصرف تو آید و اگر
حضرت عزت مرا نصرت دهد مردم همه از این رنج و مشقت خلاص شوند معاویه خوب
دانست که مطلوب امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه است مهر سکوت بر دهان نهاده
عبد الله عمر گفت ای معاویه هر گفتار را که او میگوید بیش از این تغافل منمای و بشنو که علی بن
ابیطالب چه میگوید اگر یکی از شجاعان با خلف صدق ابوسفیانی بمیدان رو تا دست نبرد

تو

تو ملاحظه کنیم و آثار شجاعت و مبارزت تو مشاهده نمائیم عبد الله هرچند از این نوع سخنان
گفت معاویه سر بر نیاورد و لب از هم نگشاد و جوابی نداد و حضرت امیر المؤمنین چندی نوبت
ابلق خویش مکرر بساحت و در میدان جولان نموده دانست که معاویه مرکب اراده نخواهد
عنان عزیمت بجانب لشکر خویش منعطف گردانید معاویه اسب بر هم زده از میمنه بطرف
میسره تاخته مبارزی چند بر زمین انداخت و از میسره خصم بازگشت در قلب لشکر خویش قرار
گرفت و چون عبد الله بن عمر دید که معاویه از شجاعت و جلادت شاهمردان بغایت متاثر
و متفکر است با او گفت که ما ترا قوی دل تر و شجاع تر از آن میپنداشتیم از پیش سعید بن قیس
بگریختی و بعد از آن لاف میزدی که اگر علی بن ابیطالب در مقابل من آید دست در کمر او زنم
و چون ترا بمبارزت دعوت کرد لرزه بر اعضای تو افتاده و رنگ تو متغیر گشته دانم که هم
چگونه خواهی بود معویه از سخنان عبد الله در خشم شده با عمرو عاص خطاب کرد که میشنوی
که پسر زاده خطاب چه نوع سخنان در روی من میگوید و چگونه دلیری مینماید عمرو عاص گفت
راست میگوید نیکو نباشد که پسر ابوطالب بمیدان آمده ترا بمبارزت دعوت کند و تو خود را
معاف داری معاویه گفت که هوس خلافت داری که این طرز کلمات بر زبان میآوری
و محاربت علی بن ابیطالب بحرب این اردی که من هیچکس را ندیده ام که در برابر او ثابت باشد
و بجان خلاصی یافته عمرو عاص گفت که بخدا سوگند که طمع در خلافت ندارم و اگر طمع کنم در نظر
هیچ احدی غریب و بعید ننماید ولیکن مردم چه گویند که ابن عم تو در میدان آمده ترا
بمحاربه خواند و تو تغافل و تجاهل نموده از محل خویش قدم پیش ننهی چنین ما انکار تو بسکو
عیب و عار عظیم است معاویه از سخنان عمرو در خشم شد و خود را بامری دیگر مشغول
گردانید مقارن این حال حضرت امیر غالب لباس خود را تغییر داده منکر وار قدم در میدان
نهاده مبارز خواست عمرو عاص از سر نادانی قدم پیش نهاد چه اگر میدانست که حریف
او کیست قوه او ساقط شد از دهم عزیمت و حضرت امیر المؤمنین و گرد عمرو عاص میکشت و حوالت

کاو را از صف لشکر معاویه دور تر انداخت و عمرو تصور کرد که آن نعلک در پای دلدل بود
در محاربت توقف مینماید لاجرم جرات نموده چند قدم دیگر پیش آمد در جزوی بر زبان میراند
مضمون آنکه ای سران سپاه کوفه وای اهل فتنه کشندگان عثمان با شما خطاب کنم و اعضای
شما را بتیغ تیز و شمشیر خونریز ریزه ریزه کردم اگر حیا ابوالحسن یعنی علی بن ابیطالب کرم الله وجهه
در میان شما باشد آنحضرت چون این خبر بشنید در جزوی دیگر بهمان طریق بر زبان
فصاحت بیان گذرانید عمرو عاص چون دانست که جواب دهنده او کیست عنان بجانب
لشکر خویش منعطف کرده تا تازیانه بر اسب زند و حضرت امیرالمؤمنین بتعجیل هرچه تمامتر
در عقب او شتافته تیغ بر روی حواله کرد و سنان نیزه بر دامن زره عمرو عاص آمده از اسب
خود جدا گشت در قفا افتاده هر دو پای خود را بهوا کرد و چون ازار در پای نداشت
عورتش برهنه شد و حضرت شاه ولایت پناه مشاهده آن حال نموده دست تعرض از دامن
عمرو کوتاه کرده روی از وی بگردانید در روایتی آنکه کشف عورت بر امیرالمؤمنین با او لعنت
ابن النابغه بود که آزاد کرده عورت خویشتن و چون عمرو از چنگال اجل خلاص یافته پیش معاویه
رسید و معاویه در خنده شده گفت تغافل کردی و طرفه مکر و حیله پیش آوردی هیچکس
بکشف عورت و اعضاء برهنه از کشتن خلاص نیافته و طرفه آنکه منبع الحیات لشکر عورت
خویش قیام نمائی و عزیزش داری ای عمرو عاص این فضیحت بود که با نفس خویش کردی عمرو گفت
ای معاویه چند گوئی اگر تو بجای من بودی علی مارا بزد و کار تو بر میآورد و فرزندان تو را
بیوه و یتیم میگردانید و در آن ساعت که ترا بمبارزت میخواند دیدم که رنگ روی تو زرد
در زرد گشتی و هنوز بناگوش تو زرد است و تو را مجال حرکت نمانده بود و تو چنان شجاع
معظم نیستی که با من استهزا کنی عمرو عاص از بیطاقتی و اضطراب میکرد و خلایق با او می
خندیدند و معاویه خنده کنان میگفت که چگونه در آن حالت ملهم گشتی که دو پای خود را بهوا
و چه دانستی که بر قفا افتادی که در وقت عزیمت حرب از او پوشیده بود عمرو عاص گفت کم

من

من پیش از این شنوده که خصم از تو دست و مدام از پیش او گریختم معاویه گفت هزار بار شخصی مثل تو
تو عیب و عار نیست ولیکن پای برداشتن و عورت خود بعلی بن ابیطالب نمودن فضیحت رسوائی
عظیم است عمرو عاص گفت باکی نیست علی بزرگ مرتبت چون مرا شناخت از من عفو کرد گفت معاویه
این سخن که میگویم من بتربیت چه من از حضرت رسول صلعم شنیده ام که در شیوه های علی بن ابیطالب
طینت ایم تا با دم حال رفعت و درجه او هست و دیده او سر در پیش بود و از بنی هاشم دیدی تو فضائل
از قریش عمرو عاص و الله که این سخنان تو صعبتر از زخم تیر و شمشیر است اگر من در خانه خویش می نشستم
و نزد تو نمی آمدم دین و دنیا نمیفروختم و از تو امثال این کلمات نمی شنیدم و این همه محنت و مشقت نمی کشیدم
چون مال و رفعت و درجه او هست و کمال او را اصیلی دریغ میبینی ایشمه گفت و شنید بهر کار تواند
و حشمت آفتاب بگل اندودن کجا باید برآمد هیچ نظر از آن نمی کنم که ترک طمع کرده دهم راه راست
هش کرده این بساط نزاع در نوردی و به بیعت او در آئی و الا از این خیره هم بر سر تاریخ ابوحنیفه
دینوری مسطور است که وقتی حضرت امیرالمؤمنین کرم الله وجهه پیغام بمعاویه داد که قوم در میان
مبارزت نام ما و تو دست در کمر یکدیگر زنیم و یکی از ما بقتل رسد قاتل بر سریر خلافت و حکومت
بنشیند و سایر عباد از رنج و عنا و شدت و الا خلاص یابند معویه بعد از استماع این حکایت بعمرو
عاص در باب محاربت جناب ولایت پناه مشورت کرد عمرو عاص گفت علی از سر انصاف سخن میگوید
معاویه گفت مرا فریب دادی و غرور رسیدی هیچ تصور میکنی که قبول دوای دریغ من باعالی بر اشود
کلا و حاشا که در برابر علی روم و حال آنکه عظما عرب و روسا قبایل در جوف تو باشند
ای عمرو عاص ملوك با نفس خود بکارزار در نیامده بواسطه این معنی که عمرو و معاویه را اوات
میداشت که با اسپ دمان و شمشیر زنان در میدان رود او را چند روزی از مجلس خویش محجوب
ساخت و بعد از آن عمرو بن العاص جهت استمالت خاطر معویه گفت که فردا بجنگ
مرتضی علی خواهم رفت معاویه خوش دل شده رخصت داد روزی دیگر عمرو عاص سلاح در
در میان هر دو صف ایستاده آواز کشید یا ابوالحسن اخرج الی انا عمرو بن العاص حضرت امیر بجانب

او متوجه شده هر دو دست بنیزه بردند و چون باستعمال نیزه مایه مرتبت گشت حضرت امیر ذوالفقار
از نیام بیرون آورده بشر و عاص خلاص شده بگریخت و چون نزد معاویه رسید معویه گفت ای
پهلوان پردل وای هژبر اژدهای جوشن گسل برسم شکر حق بجای آر و تو قیام نمای و از عورت
خویش ممنون باش و پیوسته در رعایت او مساعی جمیله مبذول دار که سبب رستگاری تو
گشت

ذکر عرار بن الادهم

نقلست که روزی در ایام جنگ صفین عرار بن الادهم که یکی از
مبارزان شام و دلیران جوان آن شام بود از صف خویش بیرون آمده بین الصفین بایستاد
و رجز خواندن آغاز نهاده و بجلادت خویش فخر میکرد و مبارز میخواست و چون ارباب سپاه
ظفر پناه فرط شجاعت و کمال جرأت عرار دیدند هیچکس بمحاربت او رغبتی ننمود ناگاه در
اثنای آن دو چشم عرار بر عباس بن ربیعه بن هاشم افتاد و از وی پرسید که تو چه کسی عباس نام و نسب
خویش بیان کرد عرار گفت هیچ میل داری که ساعتی در میدان مطارده کنیم عباس گفت بشرط آنکه
از اسبان فرود آئیم که پیاده را سلامت کمتر بود چه از ضرب تیغ بر آن آسان توان گریخت عرار گفت
این کار سهل است آنگاه هر دو از اسب پیاده شده شمشیر برهم بستند و هر دو لشکر دست از جنگ
بداشته بنظاره ایشان مشغول شدند و از زمان چاشت تا از ضرب شمشیر ایشان هیچیک از آن دو
مرد نبرد از پای در نمیرسید در اثنای مطارده چشم عباس بر موضعی از زره عرار افتاد که استحکام آن
از سایر مواضع کمتر بود فرصت نگاهداشته بهر دو دست شمشیر بر آن محل فرود آورد و عرار را
دو نیم کرده بقتل آورد و از این ضرب و از تحسین دوستان و هواخواهان حضرت امیر المؤمنین باوج علیین
رسید و تکبیر گفتند و سپاه معاویه بغایت خجل و اندوهگین گشتند و حضرت امیر از مخصوصان
خویش پرسید که قاتل عرار که بود گفتند عباس بن ربیعه آنحضرت او را طلبیده عتاب فرمود که مرا و
عبدالله عباس را وصیت کرده ام که از محل خویش حرکت نکنید و مرکز خویش خالی نگذارید چرا مخالفت
نموده فرمان مرا سهل انگاشتید عباس گفت چون چشم خصم بر من افتاد مرا بنبرد دعوت کرد و اگر
در برابر او دمی درنگ محمول بر جبن من میشد حضرت امیر المؤمنین فرمود که وصیت امام خویش نگاهداشتن

بعر

بعد از آنکه قول دشمن عمل نمائید و خویش را در هلاک اندازید بعد حضرت امیر المؤمنین
کرم الله وجهه فرمود که الهی عباس بن ربیعه را از جهت خویش محفوظ گردان و عمل او را ضایع
نگردانی چون عرار کشته شد معاویه گفت هر که عباس را بقتل رساند او را از مال و منال بی
نیاز گردانم دو مرد از بنی لخم نعره زده بعرض معویه رسانیدند که اگر فرمائی ما این خدمت نمائیم معویه
گفت چون مهم عباس بسعی شما باتمام رسد هر یک از شما را بیست هزار درم بدهم آنگاه هر دو لخمی
برخاسته و سلاح پوشیده نزد عباس آمدند و او را بمحاربت دعوت کردند عباس گفت بی رخصت
امیر المؤمنین با شما در میدان نتوانم آمد و چون صورت حال معروض امیر کردانید آنحضرت
فرمود که بخدا سوگند که معویه میخواهد که از بنی هاشم یکی بروی زمین نماند بعد از آن
فرمود که ای عباس سلاح خود را بمن ده و جوشن از تن بیرون کن عباس بموجب فرموده عمل نموده
امیر المؤمنین جوشن او را پوشیده بر اسب وی سوار شد و اسب و زره خود را بعباس
داده فرمود تا در مکان همیون قرار گرفت و آنحضرت نزد لخمیان آمد ایشان تصور آنکه
کاین عباس است پرسیدند که رخصت یافتی فرمود که قوله تعالی اذن للذین یقاتلون بانهم
ظلموا وان الله علی نصرهم لقدیر آنگاه یکی از آن لخمی بآنحضرت حمله آورد و شاه ولایت پناه
شمشیری برمیان او زد که بدو نیم زد و از پای درآورد و العهدة علیه که از ضرب زخم شاه ولایت
پناه آن شخص دو نیم شده از اسب بیفتاد چنانکه نظارگیان را تصور چنان شد که آنضرب
خطا افتاد و چون آن اسب از جای بدوی آمد هر دو نصف آن بادیه پیما از هم جدا گشته
دوست و دشمن بر دست و بازوی تیغ آفرین کردند و آن مرد دیگر در مقابل حضرت
امیر آمد بآن حال حادث شده در عقب یار خویش شتافت معاویه چون دانست که قاتل لخمیان
امیر المؤمنین علی بوده است گفت لعنت بر لجاج که هرگاه بروی نشستم مخذول و مقهور گردم عمرو
عاص گفت درین واقعه منکوب و مخذول لخمیان آمدند معاویه گفت که خاموش باش که وقت
سخن گفتن تو نیست عمرو عاص گفت این قدر گویم که خدای تعالی لخمیان را بیامرزد هر چند میدانم

کہ نخواهد از بیعت معویہ کفت اکر ایشان معفور نخواهند وای بر تو ای عمرو جواب داد کہ هم چنین است اکر طمع مملکت مصر مرتفع نبودی سال‌ها طریق حب پیش کرفتم در راه مجاهدی بودم معاویه کفت ازین چرب و کلات مصر دیده تو را پوشیده است و در باره صلاح انکه عجب ربک امیر مطاع و حریص مردی تو راقم حروف کوید کہ چشم بصیرت معویہ پوشیده بود و طمع مال و حرص دنیا بر ضمیر او استیلا داشت بمکر و حیله قیام می‌نمود بالجملہ ابو و ذمعاہ از قبیل دقال هرده سپاه از سر جد و جهد بقتال و جدال اشتغال نمودند و از طرفین خلقی نامعدود بقتل امدند و چون خبر دو روز بیاد شام رو بفساد هر دو فرقه یکی از اهل هدایت و یکی از اهل غوایت بلشکرگاه خود رفته‌اند و ارام کرفتند

ذکر بعضی از نجابت‌های امیر المومنین در صحرای صفین کہ واقع شد

علمای تواریخ و سیر چنین اسناد روایت کرده‌اند کہ در روزی یکی از مبارزان شام شخصی عثمان بن وایل الحمیری نام کہ او و برادرش بر اسب سوار شده خود نموده‌اند در انوقت کہ هر یک از برادر را عصا داشتند بمیدان امدند و مبارز خواستند عباس بن ربیعه از جای خود حرکت کرده با او در اویخت و عاقبت الامر عثمان را سلب سر از بدن جدا ساخت برادرش حمزه اهنک محاربه عباس را ساز نهاد حضرت امیر المومنین لباس عباس پوشیده در برابر حمزه رفت و نصف سر او را بضرب ذوالفقار از تن منفصل کرد ابلد و خلق تصور کرد کہ قاتل حمزه عباس است از ذی حسابها بوده شد بعد از ان عمرو بن حبس اللخمی کہ از دلیران و دوران بود در مقابل حضرت امیر المومنین امد بنیزه بازی و شمشیر بازی مشغول کشت حضرت امیر فرمود کہ امروز من در مصایب مطلوب بر ملاحت از بیخ عرق حمیت عمرو در جنبش امد بر حضرت امیر حمله کرد امیر المومنین حیدر ذوالفقار بر میان عمرو زد کہ نصف اعلای او بر زمین افتاد و نصف زیرین او بر زین بماند چون این صورت مشاهده عمرو عاص کشت کفت بخدا سوکند کہ این زخم بجز زخم حیدر کرار نیست معاویه بر ابخل بیشانی کار کرده اعراض نمود عمرو کفت اکر سخن مرا باور نداری لشکر یا توالکوی تا لکپاد

بردی

بردی حمله کنند اکر بروی بکردانند علی بن ابیطالب والا فلا معاویه فرمان داد کہ لشکری یکپاد حمله کردند حضرت امیر المومنین کہ فرا اسد جمیع منظمی چند از موضع خویش امده تا لشکریان بی‌حیا رسیدند بازوی جلادت کشاده سی و سه کس از نجا الهان بقتل رسانید مالک اشتر کفت یا امیر المومنین دست از قتال این کراهان باز دار و نفس شریف خویش را پیش این بیحمیان دتا مشرف این ایشان را بکردانم شیر علم فرمود در روز احد خیبر بنفس نفیس خویش جنک و قتال نموده واکر عمرو عاص و معاویه بمبارزت من پیش امدند بجان و متابعان من از شدت و محنت خلاص میابند مالک اشتر التماس خود مکرر ساخت حضرت امیر المومنین عنان باز کشیده مالک معاویه را بمحاربه دعوت کرد معاویه جواب داد کہ تو کفو من نیستی بعد از ان اشتر جندب بن ربیعه را کہ اراده خطبه کردن دختر معاویه کرده بود طلب فرمود جندب تامل نمود عمرو عاص کفت اکر اشتر را مغلوب سازی معویه دختر خویش را بتو دهد جندب بعوض طمادی در برابر اشتر امد مالک کفت معویه تو را چه وعده داده است کہ بجنک مبادرت نمودی جواب داد کہ تزویج دختر خود را بعوض قتل تو کرده است مالک اشتر بخندید جندب بنیزه بروی حمله کرد مالک نیزه او را در هوا بقبل کرفته چند کم جندب سعی نموده نتوانست کہ نیزه را از دست او بکشاید فایده نکرد و انکاه اشتر برمح جندب را بتیغ شام تاخته هم از پیش او بر سید مالک اشتر نزد معاویه رسید خواست کہ خاطر خطیر از کار او فارغ ساخته مسلمانان را از شغب جدال بی‌آزار نماید ناکاه مردی از بنی مذحج خود را اسیر معویه نموده معاویه فرصت غنیمت شمرده جان بسلامت برد بر روایتی کہ دو روز دیکر از لشکر شام شخصی موسوم بحارث بن عبد الرحمن امده مبارز طلبید از سپاه امیر المومنین مومن عبد المرادی بجنک خصم شتافته با هم جنگ و محاربه کرده‌اند عاقبت مومن بقتل رسید و چون دل شامی از عوض مومن را از تن جدا ساخته بروی خاک نهاد و دعوی قتل پر هنر ساخت جولان نموده مبارز خواست مسلم بن عبد الاعلی از صف لشکر نصرت

ازبیرون حرا پیل مطاعنه با محارق اغاز نهاد آخر الامر مسلم از عقب مومن سعادت
یافت وان فاسق با مسلم همان معامله کرد که با مومن ازپیش کرده بود پهلوان دیگر باو
در مقام قتال امده بفوز سعادت فایز گشت وان مدبر زبان بلاف وگزاف گشاده
مبارز خواست گردان سپاه نصرت شعار را دغدغه از کشف عورت زیاده گشته سر در
دامن حیرت کرده هیچکس بجنگ او رغبت ننمود چون حضرت شاه ولایت پناه برین حال
اطلاع یافت تغیر لباس کرده در میدان رفت محارق عبد الرحمن از سر تهور و جهالت بر شاه
ولایت پناه حمله کرد انحضرت سیف ضربت او را رد کرده او را بجهنم فرستاد و همچنان دیگر
از عقب یکدیگر باو ملحق گردانید و مخالفان که صورت حال مشاهده کردند از بیم جان قدم
نیارستند که پیش نهند معاویه چون دید که آثار وهم بر صفحات ضمایر معارف لشکر
و دلیران سپاه لایح گشته با غلام خویش حارث شام که در جرات و جلادت عدیم المثل
بود خطاب کرد که خاطر خویش بدفع این سوار گمار و شر او کفایت کن که این کار تست حارث
گفت ایها الامیر من چنان می بینم که اگر همه اهل شام بروی حمله کنند روی بگرداند بلکه
همه را بقتل رساند و باک ندارد و چون دل تو از من گرفته است مرا بمحاربه او مفرستی
داکو بر دوم کلال و ملالت بخاطر راه باید اکنون دست از جان شیرین شسته بنابر فرمان
تو عزم رزم او میکنم مرگ من گشته ام که طمع شریعت شود و ملول معاویه گفت حاشا که من
بهلاکت تو راضی شوم و نخواهم که آسیبی بتو رسد صلاح انست که توقف کنی تا دیگری بجنگ
او فرستم حارث این سخن را غنیمت عظیم دانسته هرچند مبالغه کرد که دلاوری از سپاه شام
متوجه قتال او شود اهل اسلام و مقتدی عرب گردد هیچکس بدان امر خطیر رغبت ننموده چون
حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه دانست که خصم بر چه شانست مغفر از سر برگرفته
باواز بلند گفت منم ابو الحسن ازین سخن غلغله در میان سپاه شام افتاده حضرت امیر باز
گشت حارث با معاویه گفت پیر معاودم فدای تو باد اکنون تو را معلوم شد که جرات من

دریم

درچه مرتبه است من بیچاره ما کو بحرب او ... شام خود را از مقتولان ... کلان ...
نام کرد شکر این نعمت چگونه گذارم که بر جان من ابقا فرموده مرا تکلیف نمودی که خود را در
ورطه هلاک افکنم

ذکر حال عبد الله بن عمر الخطاب رضی الله عنه

نقل است که عبد الله عمر بن الخطاب که از جمله ابطال رجال بود با فوجی از سواران پرخاشجوی
و دلیران شلخوری اهل رزم نامداران عراق که شهره آفاق بودند کرده قدم در میدان
نهاد و مالک اشتر که از غایت استیلا احتیاج بتعریف ندارد با طایفه که میدان رزم را
بر مجلس بزم ترجیح میکردند و تفصیل میل دفع روی بروی او اورده نایره قتال اشتعال
یافت عبد الله حمله کرد اشتر خواست که بتیغ تیزش هم اورا بقطع رساند ما چون او داده
بدان متعلق شده بود عبد الله جان بسلامت در ابرده از ان مهلکه بیرون برده سعی اشتر
مفید نشد و بعد از انکه مالک اشتر حظا افتاده فرمان داد تا شیران صف شکن نبرد
روی بدلیران مرد افکن اوردند و فریقین چندان کوشش و کشش نمودند که بهرام خونخوار
اشام با وجود بیرحمی ترحم نموده آخر الامر مالک غالب امده فوجی مسرور و جمعی مغموم بمعسکر
خویش شتافتند و ذو الکلاع حمیری با چهار هزار سوار تیغ زن نیزه گذار که بنام بیعت
کرده بودند که از معرکه فرار ننمایند متوجه نزاع و جدال شده با اهل ربیعه که در ظل رایت
عبد الله بن عباس بودند حمله کردند و اهل ربیعه نیز دل بر مرگ نهاده بقدم ستیز
داوری پیش امدند و بزخم تیغ و خنجر سر یکدیگر از تن جدا کردند و خلقی کثیر و جمعی غفیر بجانب
جنت و سقر شتافتند و در محاربه و مقاتله عبد الله بن عمر بن الخطاب با فوجی از سواران
خود در ان معرکه داد مردی و مردانگی داده ندا کرد که انا الطیب ابن الطیب عمار یاسر اواز
عبد الله استماع داد ذبر اورد که بل انت الخبیث ابن الطیب و عبد الله بر جوبی بر زبان اورده
تیغ انتقام از نیام برکشیده شمر بن زیاد را که از جمله رؤسای ربیعه بود بقتل اورد و چون
افتاب عالم افروز مایل بمغرب گشته هر دو گروه دست از قتال کشیده طبل بازگشت فرو

کوشد و چون دور و بکوشاه کواکب سپاه بالباس خونین قطر افق قطع نمود عبدالله بن عمر
از فراق یاران دیرینه اهل حرب ساز داده خود را مرتزم کرده و شمشیر برهنه پیش قوم آمد
از سپاه حضرت امامت قتال او کردند در اثنای طعن و ضرب مبارزی نیزه بر عبدالله
بن عمر زده بر مقتل او آمد و از اسب در گشته بود در قتل او لشکر ظفر قرین اختلاف کردند
قوم همدان گفتند که او را هانی بن الخطاب کشته و مردم حضرموت گفتند که قاتل وی حریث
جابر حنفی است ابوحنیفه دینوری در تاریخ خویش آورده که قول آخر اصح است والله اعلم
بحقیقة الاحوال اما عمر بن الخطاب دو پسر داشت عبدالله نام که برادر زید اصغر بن عمر است
مادرش ام کلثوم بنت جرول والله اعلم و احکم **ذکر شهادت یافتن عمار بن یاسر رحمه**
در بعضی از تواریخ مسطور است که در روز بیست و سیم از ایام حرب صفین فریقین از طلوع
آفتاب بقتال و جدال اشتغال نمودند و چون اسباب حرب در گردش آمد عمار بن یاسر
رزم را تصمیم داده و حضرت شاه ولایت پناه او را از آن حرکت منع نموده عمار گفت
یا امیرالمومنین پناه میگیرم بخدا از آنکه عاصی گشته شوم آنگاه عنان عزیمت بجانب مخالفان
منعطف گردانید و حملهای متواتر کرد و در اثنای آن حال حارث برادر ذوالکلاع حمیری
در مقابل وی آمد و مقاتله آغاز نهاد و عمار بیک ضربت کار او را باتمام رسانید و چون حرارت
حرب و تعطش بر وی استیلا یافت آب طلبید و قدحی شیر آوردند و شیر اشیری گویند
که از جهت کثرت غلظت آب بان آمیخته باشند و عمار در آن نظر کرده تکبیری گفت و مقداری
از آن شیر نوشید و بزبان فصیحه بیان بگذرانید که حضرت رسول صلعم مرا خبر داده که ای
عمار قاتل تو فئه باغیه باشند و مقتل تو در میان جبرائیل و میکائیل خواهد بود و علامت
قتل آن بود که چون آب خواهی قدحی شیر پیش تو آورند و من یقین میدانم که آخر عمر من امروز
است و بعضی از مورخان چنین گفته اند که عمار یاسر در روزی در اثنای جنگ و مار سر برآورده
روی بسوی آسمان کرد و گفت بار خدایا اگر من دانم که رضای تو در آنست که من در آب

فرات

فرات کشته شوم من همان لحظه خود را در آب اندازم و غرق گردانم و بوجهی دیگر گفت بار خدایا
اگر دانم که رضای تو در آنست که شکم بر شمشیر خود نهاده زور کنم تا از پشت من بیرون آید
بجا آورم تو که همچنان کنم و بار دیگر فرمود که بار خدایا من هیچ کاری نمیدانم که برضای تو
اقرب باشد مگر محاربه با این گروه و چون از دعا و مناجات فارغ گشت با یاران خویش
گفت که ما در خدمت حضرت رسول صلعم سه نوبت با این علمها که در لشکر معویه می بینید
حرب کرده ایم و این زمان با اصحاب این رایات جنگ میباید کرد و بر شما پوشیده و مخفی
نماند که من امروز کشته خواهم شد و چون من از این عالم فانی روی بسرای جاودانی آورم
کار من حواله بلطف ربانی کنید و خواطر جمع دارید که حضرت امیرالمومنین علی علیه السلم که مقتدای
ماست فردای قیامت از جهت اخذ داد با اعدا خصومت خواهد کرد و چون از گفتن این
کلمات فارغ گشت تازیانه بر اسب زد و در میدان آمد و قتالی شدید آغاز کرد و علی التعاقب
والتوالی حملهای مردانه میکرد و رجزهای فصیحانه میگفت تا جمعی از بی دولتان شام بگرد او
در آمدند و شخصی مسمی بابوالعادیه نیزه بر تهیگاه او زد و عمار از آن زخم بیتاب شده
بصف خویش مراجعت نموده آب طلب داشت غلام او قدحی شیر پیش او برده و عمار یاسر
در آن قدح نظر کرده تکبیر گفت و فرمود که صدق رسول الله صلعم مرا اخبار نموده که آخر
چیزی که از دنیا نصیب تو باشد شیر خواهد بود و آنگاه قدح را بدست گرفته بیاشامید
و جان شیرین نثار کرده بعالم بقا خرامید و حضرت امیرالمومنین علی بر این حال اطلاع
یافته بربالین عمار آمد و سر او را بر زانوی مبارک نهاده گفت انا لله وانا الیه راجعون
و گفت هرکه از موت عمار دلتنگ نباشد او را از مسلمانی نصیبی نیست خدای تعالی بر عمار
رحمت کناد روزیکه او را زنده برانگیزند و خدای تعالی بر عمار رحمت کناد روزیکه او را از
نیل و بد سوال کنند و هرگاه که در خدمت رسول صلعم سه کس دیدم عمار از چهارم ایشان
بوده و اگر چهار کس دیدم عمار از پنجمین بوده نه یکبار عمار را بهشت واجب شده بلکه بارها

استحقاق آن پیدا کرده جنت عدن او را مهیا باد کرا و را بکشند و حق با او بود و او با حق
چنانکه حضرت رسول صلعم در شان عمار فرموده که کشنده عمار را البشر و ابالعذاب و دیگر
حضرت رسول صلعم فرموده یدور الحق مع عمار حیث ما دار [illegible] و آنگاه مقدم مبارک
پیش نهاده بر عمار یاسر نماز گذارد و بدست مبارک خود او را در خاک نهاد رضوان
الله تعالی عنه نقل است که آنحضرت فرموده که کشنده عمار و در ربایننده سلاح او و دشنام دهنده
او باتش دوزخ گرفتار خواهد بود و در بعضی از کتب مسطور است که روزی که عمار یاسر کشته
شد شخصی با معاویه گفت که آمده که عمار یاسر است گفت که هر کس سر او را نزد من آورد پانصد
درم پاداش دهم از آن جمله ولید بن عتبه و ابن جون السکونی نزد معاویه آمده سر او را آوردند
و هر یک از آن دو ملعون میگفتند که عمار را من کشته ام معاویه گفت نزد عبدالله بن
عمرو عاص بروید تا میان شما حکم کند ایشان پیش نزد عبدالله رفتند عبدالله از ولید پرسید
که عمار را تو کشتی جواب داد بلی گفت تو قاتل او نیستی و سکونی را گفت که از کیفیت قتل خبر ده
گفت در اثنای آن که بر یکدیگر حمله کردیم و طعن بر وی رسانیدم و از مرکوب جدا شد
گفت نجات نیابد آنکه [illegible] بود و این گفت و نظر بر زمین
میکرد تا سر او را جدا کردم عبدالله بن عمرو عاص گفت حب الجراب واتثر بالعذاب سکونی
گفت اگر کشته شویم وای بر من و اگر بکشیم وای بر ما و انا لله و انا الیه گفت انا لله و انا
الیه راجعون و در بعضی از روایات آمده که چون عمار یاسر شهید شد عبدالله عمرو عاص
با معاویه گفت که مردم عمار بن یاسر را کشتند گفت این سخن چه باشد عبدالله گفت شنیده
که حضرت پیغمبر صلعم در شان او فرموده که تقتلک الفئة الباغیة معاویه جواب داد که
بحقیقت کسان ما او را نکشته اند بلکه آن کس او را کشته که بجنگ ما آورده یعنی علی بن
ابیطالب رضی الله عنه عبدالله گفت پس بنابرین حمزه رضی الله عنه را حضرت محمد مصطفی
صلعم کشته نه وحشی چه آنحضرت او را بجنگ احد آورده بود در تاریخ طبری آورده که این

جواب

جواب ساکت معاویه ملول شده سه روز با عبدالله بن عمرو عاص سخن نگفت اما در اکثر
کتب معتبره مذکور است که چون حضرت امیرالمومنین سخن معاویه را شنید و جواب [illegible]
بزبان فصاحت بیان گذرانید والله اعلم بحقیقة الامور ذکر بعضی از وقایع صفین که عرض
بیان واجب است نزد مورخین رحمهم الله طائفه از علما و اخبار رحمهم الله آورده اند
که مدت نوزده ماه هر دو فریق در برابر هم رحل اقامت انداختند و در غیر اشهر حرام
اکثر ایام از هر جانب سرداری با فوجی از رجال بقتال و جدال اشتغال نمودندی تا
[illegible] سلطانی [illegible] نمیدادند و در مستقصی مذکور است که در آن مصافها
از سپاه حضرت امیرالمومنین رضی الله عنه قریب هشتاد هزار کس و از لشکر معاویه
قریب صد و بیست هزار کس بقتل رسیدند و از مشاهیر شهیدان اهل حق یکی عمار
یاسر و یکی اویس قرنی و خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین که حضرت رسول صلعم در شهادت
قضیه یک گواهی او را بمنزله و مرتبه دو گواه اعتبار نمود و عبد بن بدیل خزاعی و هاشم
بن عتبه بن ابی وقاص و ابوالهیثم الهیان نقیب حضرت رسول صلعم و جمعی دیگر که
تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود و صاحب مستقصی گوید هشتاد نفر از اهل
بدر که بمعاونت حضرت امیرالمومنین م حاضر شده بود بدرجه شهادت رسیدند
و از مخالف و ارباب بطلان و عدوان ذوالکلاع حمیری و حوشب ذی ظلیم و جمعی
دیگر که اسامی ایشان در معارف و سیر مذکور است بقتل آمدند و در بعضی از کتب روایت
کرده اند که در اواخر حرب ایام صفین روزی حضرت امیرالمومنین علی ع بر فرس حضرت
رسول صلعم که نام او مرتجز بود سوار شد و عمامه آنحضرت بر سر بسته درع آنحضرت در بر
کرده و تازیانه آنحضرت که ممشوق بود در دست گرفته با مالک خطاب کرد که یا مالک
رایتی که از حضرت رسول صلعم در اول ظهور بیان قتال فرموده باقی است و تا امروز
از اینجا بیرون نیاورده ام امروز در زیر آن علم جنگ خواهم کرد و در وقت [illegible] که با علی

با ناکثین و قاسطین و مارقین حرب خواهی کرد و چه محنتها که از ایشان بتو خواهد رسید
پوشیده نماند که ناکثین را طلحه و زبیر که در نکث بیعت کوشیدند تعبیر کرده اند و قاسطین
کنایه از کسانی که مراد از اهل بغی و عناد اند که شامیان اند و مارقین عبارتست از خوارج و احکام
ایشان و شمه از احوال ایشان در بنیاد سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی
و چون امیر المومنین کرم الله وجهه ازین کلمات فارغ گشت فرمود که ندا کنند هر که داعیه
دارد که نفس خود را در راه خدا تسلیم کند باید که مستعد کارزار گردد و چون این ندا
بگوش سپاه نصرت پناه رسید خلقی کثیر جمع آمدند و حضرت امیر المومنین لوای حضرت
رسول صلعم بیرون آورد و آن رایت کهنه شده بود و دست تفرق بتار و پود آن راه یافته
و چون چشم صحابه عظام بر آن افتاد خروش از ایشان برآمد که بر آن نگاه نتوانستند داشت و هر که را از ایشان
علم دست داد بر چشم و روی خود مالید و بعد از آن حضرت امیر المومنین علی علیه السلام
فرمان داد تا هر قبیله حمله کردند و در اثنای آن معاویه بر منبر آمده خلق را بحرب تحریص میکرد
و ترتیب داد و ده هزار کس بر گرد او جمع شده بودند و حضرت امیر المومنین کرم الله وجهه
ذوالفقار را از نیام برآورده شجاعان آفاق در عقب آن خلیفه با اتفاق روان
شدند و بموافقت آنحضرت تکبیر چنانچه غلغله در زمین و زمان افتاد و صفوف اهل شام
بهم برآمده رایات دولت ایشان سرنگون شد و معاویه بر اسبی سوار شده گفت ای
اهل شام کجا میروید که گاهی در حرب هزیمت است و گاهی ظفر و مردم باز گشتند
با اهل عراق حمله کردند و معاویه گفت که قبیله همدان و اشعریان که بیش از قبایل دیگر
دعوی کردمان شده بودند قدم از دیگران پیشتر نهند قبیله علی باز نگردند بازگردیدم و بین
جنگ بسیار بعد از معارف شام در کار ایشان هر دو سپاه بقتل آمدند و سرها چون
گوی غلطان شد و خون فضا چون جوی آب روان شد و آخر الامر ارباب شام با تمام
رایات انهزام پیش گرفتند و حضرت امیر المومنین از غزو باز ایستاده دیگران را از پیکار منع

فرمود

فرمود بعضی از خواص گفتند یا امیر المومنین چگونه صورت ظفر در آیینه مراد جلوه گر
آید چون مخالف بهزیمت روند و ما را از قتال ایشان منع فرمایی و اگر معاویه بر ما
ظفر یابد لامحاله تعاقب نموده تیغ بی دریغ بر ما حاکم سازد آنحضرت جواب داد که معویه
بکتاب خدا و سنت رسول علیه السلم عمل نماید و من هرگز کاری نکنم که مخالف قول
خدا و سنت رسول صلعم باشد و اگر او صاحب علم و عمل بودی با من نزاع و جدال نکردی
و بالجمله چون زمان محاربه امتداد یافت و مدت مقاتله دور و دراز کشید و اکثر نام
داران و دلیران شام براه عدم شتافتند معویه از غایت دلتنگی و سراسیمگی
مکتوبی بحضرت امیر المومنین فرستاد و مضمون آنکه من و تو میدانستیم که هم محاربه
و مقاتله باین مرتبه منجر خواهد شد قطعا در آن امر شروع نمی نمودیم اکنون مصلحت آنست
که از گذشته هیچ نگوییم و بیکدیگر مصالحه نماییم و ما چنانکه ببقای خود امید داریم تو نیز
امید داری و ما چنانکه از هلاک ترسانیم تو نیز ترسانی و بر تو روشن است که اکثر
و صالحان در جنگ شهید شده اند و من پیش ازین التماس کرده بودم که حکومت
شام بمن ارزانی داری بشرط آنکه در امر بیعت خود مرا معاف داری حالا نیز همان
ملتمس خود را مکرر میگردانم و اگر این محاربه در باقی نشود بقیة السیف نماند باید که میان
ما جنگ و نزاع نماند ما همه از عبد مناف متولد شده ایم و از یک اصل متفرق گشته ایم
و هیچ یک بر دیگری ترجیح و رجحان نداریم و چون نامه معاویه بحضرت امیر المومنین
علی رسید در جواب نوشت که اما بعد ای معاویه نامه تو بمن رسید و بر مضمون
اطلاع افتاد و ظلم و عناد و بغی و فساد تو بر من روشن گشت و آنچه نوشته بودی
که اگر ما و تو میدانستیم که هم جنگ باین مرتبه خواهد رسید در این کار شروع نمیکردیم
من باری در جنگ و کارزار بتواتر از حریص ترم که دیروز بودم و بنیاد ما سمت از فساد
خواهد پذیرفت و آنچه گفته بودی که میان ما و شما در خوف و رجا مساواتست چنین نیست

زیرا که شما اهل شک و ریبید و ما ارباب ثبات و یقین دیگر انکه جمع اهل نفاق
با جمعی از صحابه که اصحاب یثرب‌اند جمع اهل شقاق استیم حرفهای تو سوی ما حدیث الکساء
اما ربت شام بی اطاعت و بی بیعت من ولایت و بیش از این مشکلت نموده بودی
و اجابت مقرون نگشته اکنون جز بحق در دیده ما نایابت کردی که مثل این کسی را نخ
نوشته بودی که ما هر دو در عبد مناف ایم این سخن راست است و احدیث غلط اکه هیچ
بر دیگری ندارد زیرا که هرگز بنی امیه چون بنی هاشم نبوده اند و حرب با عبد المطلب
برابری نتوانستند کرد و صخر یعنی ابوسفیان در مثل ابی‌طالب است و ترا من چه نسبت
از انکه طلیق بن طلیقی و مهاجر و رونق کان طریق مراط و هر صاحب توفیق نباشد دعوی
مساوات نتوان زد و نه تو سابقی در اسلام و نه موافقی در مهاجرت حضرت رسول صلعم
و تو یا من که ابن عم رسول بلکه برادر و وصی و وارث علم و خلیفه ادیم در میان امت
بچه فضیلت و بکدام منقبت معارضه میایی دیگر انکه نسبت من بانحضرت نسبت هرون است
بموسی علیه السلام اگر باب پیغمبری بعد نبوت او مختوم نگشتی چنانچه بولایت خاص
مخصوصیم به نبوت عام خواست من حضرت واهب العطایا مرا تشریف ایالت و مکالمات
مشرف ساخته و رایات عنایات بر سر من افراخته و اولاد کرام با نبایه علام تو حکومتی
قیاس کنم و بر خواطر خاطر تو خطور نکند که مرا از قتال مجدا لیا تو ملال و کلال باشد
اگر بسعادت موافقت بمتابعت من تمودی بهشتی محض میشوی که واقعا ان مشکل تو
تعادت نازان نازل تر در حال نباشد که قوله تعالی و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

ذکر جنگ اخرین صفین و واقعه لیلة الهریر چون بعضی مورخین در بعض کتب معتبره
نقد ها لیلة الهریر را بعد از تحریر مکتوب یاد کرده اند این کسری بی بضاعت علم الاشاعه
متابعت ایشان نموده میگوید که حضرت امیر المومنین کرم الله وجهه جواب مکتوب معاویه
بیان نمیخ که رقم زده کلک بیان گشت و نوشت ما رسال نموده معاویه را از مصالحه نومید

از

کشت و روز دیگر از هر دو طرف ارباب بغیت و بطالت و اصحاب شهامت و جرأت
صفها راست کردند و ساخته کارزار شدند حضرت امیر المومنین رضی الله عنه دستار
فرخنده حضرت نبوت صلعم بر سر بسته بر مرکب انحضرت سوار شد و در میان هر دو صف
بایستاد و باواز بلند خطبه در غایت فصاحت و نهایت بلاغت ادا کرد و گفت ایها
الناس هر که امروز نفس خود را بخدای فروشد بحکم الکریم قوله تعالی ان الله اشتری بخدا سودا کند
که این سودا بسیار خواهد گفت و بخدای که جان علی در قبضه قدرت اوست
که اگر دانستمی که حقوق دین وحد و دمسلمین از طغیان اهل عناد ضایع نگشتی در خانه
خویش نشستم و جنگ و جدال بر اسایش و فراغ بال اختیار نکردم اکنون ضرور نیست
که انجماعت گمراه را براه راست اوریم و ایشان را بابتاع دین سید المرسلین دعوت کنم
و بدانید که این حقد و حسد از بقایای احقاد پدر و اجداد ایام جاهلیت که در
سینه پرکینه معاویه متمکن است و امروز میخواهد که از ان تشفی صدر حاصل کند
و حاصل انست که مدعای معین نشود و جمال مطلوب و را بسیله مراد نیفتد اعیان
مهاجر و انصار و معارف بلاد و امصار گفتند که چون حمایت ریب گشته شد شبهه که
در خواطر ما بود مرتفع گشت و از روی حقیقت دانستیم که معاویه بن ابی سفیان و متابعان
او اهل بغی و عناد اند و امروز بصیرت ما در متابعت تو بیشتر است و بهر جه فرمایی کمر
بخدمت بسته در مقام متابعت و فرمانبرداری تو راسخ دم و ثابت قدم ایستاده‌ایم
و حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه زبان بتحسین ایشان گشاده متوجه مخالفان
گشت و ده هزار سوار کارزار دیده از مردان حجاز و عراق با شمشیرهای کشیده در عقب
انحضرت روان شدند چون نزدیک مخالفان رسیدند با یاران گفت که بر انجماعت
حمله خواهم کرد شما باید که موافقت نمائید و از یکدیگر جدا نشوید و باید که حمله حمله
شما مانند حمله من باشد این سخن گفته بر اعدا تاخت و ان ده هزار یکبار حمله کردند

صفهای اهل نفاق و عناد را برهم زد تا چندان خلق کشته شد که متصور نشد که دست و پای
مردمان بخاک یکسان کرده اند ما زین دست برده در یابند لشکر شام متوقف و حرکت نماند معاویه
با عمرو عاص گفت امروز روز دست در عروه وثقی تدبیر و صبر باید کرد عمرو عاص گفت راست میگوی
ولیکن امروز روز مبارزت است بل سحاب دیگر اگر بدین نهج کشتار بقیة السیف باقی نماند و در آن
روز مالک اشتر پیاده با جمعی از دلیران صف بسته بر ابر ساخت و طایفه از دلیران و اعیان سپاه
نصرت اثر بدرجه شهادت رسیدند و مالک اشتر آن حال را مشاهده کرد و باواز بلند بگریست
و حضرت امیر المومنین کرم الله وجهه او را بشرف خطاب مشرف ساخت گفت خدای تعالی چشم ترا گریان مباد
سبب گریه تو چیست عرض کرد که دیده را بر شهادت مومنان دریافته ام حضرت امیر المومنین علی
او را بانوار شهادت نوید و تسلی داده و در آن روز دو لشکر چون دریای اخضر بر موج آمدند و سنان نیزه که
فولاد و بیکدیگر کوفتند و آواز کوس و دم نای بر وین بجوان و زلزلة الساعة شیء عظیم حجاب شبهه
از پیش چشم جهانیان برداشت و در آن روز هر دو لشکر و مجاهدان در کوشش آمدند و آتش حرب
بالا گرفت و آواز شمشیر چابکان خون میبارید و خنجر زهر فام از اجسام دشمن شکوفه کون
مینالید و چهره مینای لعل فام مینا لود تا رنگ آن چون طفل ربابی و بوی او در روز دوم ربیع
مردم چون نخجیر از بالای در رکاب عالم ستان او دوده چون ابر و باد حمله میاوردند **شعر** چون
رکاب تو گران کرد عنان تو سبک * ای سپاه حشم از ظفر لشکر کش بهزیمت برزدند * و همچنان
جنگ قایم بود تا سواران پیاده شدند زانوها بر زمین نهادند و شمشیر و خنجر بر یکدیگر نهاده
علمها بیفتاد و شمشیرها در هم کشته نیزها شکست و غبار بمرتبه رسید که یکدیگر را نمیدیدند
و در آن روز هیچکس فراغت نداشت که نماز را شرایط و ارکان بگذارد و بعضی از فرا در نهاد با ایما
و اشارت باداء صلوة قیام نموده با وجود که خود سید بحر کذار بر توالی نعمات بر و دیار معزب
انداخت و از نظرها نهان کشت دلیران هر دو لشکر و کردان هر دو کشور دست از یکدیگر
باز نداشتند تا کار بجائی رسید که گریبان هم میگرفتند و کرد گاه هم میکشتند و حضرت امیر المومنین

جند

جند نوبت در اثنای نبرد بسوی آسمان کرده گفت یا رب الها یا دلعاز استغاثه و استعانه بر کله
احدیت نمودارید و حاجت را بساحت واجب الاحترام تو خواهند آمد برده کار میان ما و میان
میان ما و قوم حکم کن که بهترین حکم کنندگانی گویند چونکه آیه را اتمام کردی و فارغ شدی
حمله بر مخالفان کردی و شامیان و یاران در بن امر با آنحضرت موافقت نمودندی طایفه
از ثقات روایت کرده اند که حضرت امیر المومنین هر که را بزخم ذو الفقار بزدی تکبیر گفتی یکی از
مخصوصان که در آن شب ملازم رکاب ظفر فرسای بود حساب نگاه میداشت و چون روز
شد عدد تکبیرات به پانصد و بیست رسیده بود **ذکر حیله کردن عمرو عاص برای معاویه**
و روایتی در بن باب آنست که در روز دیگر لیلة الهریر که هنوز جنگ میان اهل صدق
و دروغ بر انقطاع نیانجامیده بود معاویه چون آثار ضعف و انکسار و عجز و افتقار بر وجنات لشکر
شام ظاهر و لایح دید با عمرو عاص گفت یا ابا عبد الله کجاست آن حیلهای ذخیره نهاده
که اگر بعد بر نخیزد پیشی مهم ما بهلاکت منجر گردد و قولی آنکه چون حرب لیلة الهریر انقطاع
یافت معویه مکتوبی مشتمل بر تضرع و زاری و ابتهال بر ذیل امیر المومنین علی کرم الله وجهه
طالب صلح گشت و آنحضرت در جواب او سخنان خشونت آمیز در قلم آورد چنانکه سابقا
مرقوم کلک بیان گشت آنگاه معاویه در باب لشکر پرداخته طرفی گشتکان امر کردند
و در آن صباح امیر المومنین علی علیه السلام با معارف سپاه و سرداران لشکر گفت کار ما با دشمنان
بدین مرتبه رسیده که می بینید و از ایشان جز نفس آخرین نمانده و به بقیه حرب فردا مشغول
شوید حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین و چون این سخن بمعاویه رسید با عمرو عاص گفت
رای تو در بن باب چیست عمرو گفت از برای چنین روز ذخیره کرده ام و تدبیری اندیشیده
با خود قرار داده مگر از مجاربان و اهل عراق چیزی التماس نمایم اگر ملتمس ما را قبول کنند اختلاف
در میان ایشان پدید آید و اگر ابا نمایند متفرق گردند معاویه پرسید آن کدام است عمرو
عاص گفت این جماعت را بکتاب خدای تعالی دعوت کن تا دست در کردن مقصود حاصل کنی

ومقصود خود فایز گردی و هم درین روز مجموع معارف شام گشت که اشعث بن قیس میگوید
که اگر فردا جنگ برنهج دی و دوشین اتفاق افتد دود از معارف عرب برآید و عیال
و اطفال ایشان در موضع تضییع افتند این سخن را بمعاویه رسانیدند معاویه گفت اشعث
راست میگوید که اگر فردا بحرب پردازیم اهالی روم میل شام نمایند و فارسیان روی
بتاراج ارباب عراق آورند آنگاه روز دیگر بنابر اشارت و صوابدید عمرو عاص قبل از
طلوع آفتاب فرمود تا مصاحف بر نیزها محکم ببستند و صف کشیده بایستادند و چون روز
فرو نیل روشن شده بود عراقیان تصور کردند که آن رایات و اعلام است و بعد
از لحظه که امعان نظر کردند دانستند که صورت حال بر چه منوال است و درین اثنا فضل بن
ادهم در پیش سپاه شام و شریح همدانی در میمنه و ورقاء بن حارث در پیش اهل میسره آمده
ندا کردند که ای معشر عرب از برای خدا که بر اولاد و نسوان خویش ترحم نمائید که اگر دست
باز ندارید کشته شوید و زنان و فرزندان شما را دشمنان یعنی اهل روم و ارباب فرس
اسیر و دستگیر کرده بولایت خویش برند اینک کتاب خدائیم در میان ما و شماست بعد
از آن ابو الاعور بر اسبی اشهب نشسته و مغفری بر سر نهاده در میان دو صف بایستاد
فریاد برکشید که ای اهل عراق شما را بکتاب خدای که میان ما و شما حاکم است
میخوانیم که بآن عمل نمائید و چون عراقیان بر مقوله مخالفان وقوف یافتند گروهی جانبی
گفتند ای عراقیان برفع مصاحف که اهل شقاق کرده اند مغرور مشوید که صورت عین
مکر و نفاق است و سفیان بن ثور البکری گفت که ما نخست مردم شام را بکتاب خدائیم
دعوت کردیم و چون اجابت نکردند خون ایشان بر ما حلال گشت و خالد بن معمر و حصین
بن منذر گفتند که رای امیر المؤمنین اصوبست بر هر چه قرار گیرد عین صواب خواهد بود
آنحضرت فرمود که من سزاوارترم از همه کس باجابت کتاب خدای و شما نیز در آن [illegible]
اما این حیله است که اندیشیده اند مکر است که پیش آورده و مقصود مخالفان از رفع مصاحف

عل

عمل بمضمون کتاب خداوندی نیست بلکه از حرب بتنگ آمده اند و از نصرت و ظفر مایوس
گشته میخواهند باین کید فتنه را تسکین دهند و از مهلکه جان بیرون برند و ما
با ایشان مقاتله خواهیم کرد تا بحکم باری سبحانه و تعالی راضی گردند و چون اکثر امرا و اعیان
سپاه امیر المؤمنین علیه السلام رشوتها از معاویه گرفته بودند و از محاربه مایوس شده
و بعضی از مشقت جراحت میل بفراغت و استراحت نموده گفتند ای علی دعوت معاویه را
اجابت کن که ترا بکتاب الهی میخوانند و ما بر عثمان کارزار کردیم بحجت این حضرت فرمود که انا
لله و انا الیه راجعون در خلال این احوال معاویه امرا معاویه آمده مصاحف با خود
آورده بودند و گفتند ای ابو الحسن شامیان میگویند که میان ما و شما این کتاب حکم باشد اشعث
بن قیس که اکثر قبایل در تحت او بودند و مبلغی کثیر معاویه بر سبیل رشوت بدو فرستاده بود
گفت ای امیر المؤمنین چنانچه ما درین روز مطاوعت تو نموده ایم امروز نیز میخواهیم اما معاویه
از سر انصاف سخن میگوید و انقیاد حق سبحانه و تعالی مینماید و ترا بمضمون کتاب باری تعالی
دعوت میکند و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که والله که من بکتاب خدا اعلم ام از معاویه
و عمرو عاص عالم ترم و این کید عمرو عاص است و این خبر در میان مردم شایع شد لشکریان
از برابر مخالفان باز گشتند مگر مالک اشتر که هم چنان جد و اجتهاد مینمود و جانب ولایت
مآب چون دید که فوج فوج مراجعت مینمایند دست بر هم زد که ابن الحنفا کل الاکباد
غالب و درین اثنا ابن الکوا و جمعی از زهاد و قراء از سپاه امیر المؤمنین که بعد از این
لقب خوارج بر ایشان اطلاق یافت مبالغه و الحاح نموده گفتند که بالضروره دعوت
معاویه را اجابت باید نمود و الا ما را در مخالفت خود معذور باید داشت و حضرت امیر
المؤمنین علی کرم الله وجهه را طوعا و کرها بدین معنی همداستان گشت قوم گفتند که کسی را بفرست
که مالک اشتر دست از جنگ باز دارد حضرت یزید بن هانی را فرستاد و یزید پیغام امیر المؤ
رسانید و مالک گفت تا حال صورت اثر و نشانهای ارتفاع یافته گردید و غباری عظیم

بدیل العده خوارج با مرتضی علی رضی الله عنه کشند که مالک اشتر با بشارت فتح در حرب جد

و جهد مینماید و آنحضرت گفت کس بطلب اشتر فرستاد یزید گفتم که اشتر دست از جنگ باز ندارد

و در سر و صحنی بگفتم که شما را از من گمان شود و دیگر یزید بن هانی را بطلب مالک ارسال

کردانید و گفت با او بگو که بسیار عجب مراجعت نما که فتنه عظیم حادث شد و چون یزید پیغام را

رسانید مالک گفت این فتنه جهت رفع مصاحف روی نموده یزید گفت آری مالک گفت

والله که در همان لحظه که دیدم مخالفان مصحفها بر نیزه بسته اند دانستم که در میان لشکر ما

اختلاف و افتراق خواهد شد و بعد از آن دست از حرب باز داشته نزد امیر المومنین علی

کرم الله وجهه و معارف سپاه بصره و کوفه آمد و با جماعت خطاب و عتاب آغاز کرده

گفت ای اهل عراق ای گروه دل پر نفاق والله که بر دشمنان غالب آمده اید اکنون بگذارید

که من تنها مهم ایشان را باتمام رسانم گفتند ما در گناه با تو شرکت نمیورزیم و مالک

با ابن عثمان ملزم ساکت گردید مهم مجرد شد که خوارج مالک را دشنامها داده تازیانها

بر سر اسپ او زدند و او نیز ابواب طعن مفتوح داشته بمکافات قیام نمود و چون حضرت

امیر المومنین علی علیه السلام اهتمام خوارج را در باب اجابت سخن معاویه ملاحظه نمود

اشعث بن قیس را گفت برو با اهل رایات بگو که برفع علامت حرب پردازند و اشعث

بعز مود عمل نموده چون بقوم ربیعه رسید جمعی از آنها با وی گفت که ای اشعث همچو اهل شام

می روی و حال الکرماء چو بعضاء القوم هو حله حور ده ام انکاه شمشیر بر قفای اشعث حواله کرده

گفت لا حکم الا الله اشعث گفت لا حکم الا الله شمشیر خود در نیام کن که شامیان ما را با حرب

خواندند که خود در آن تاخیر میکردند ما ایشان را دعوت میکردیم بآن در خلال این احوال معاویه

با اعیان و اشراف شام گفت که زبان محاربه میان ما و اهل عراق و حجاز امتداد یافته و هر یک

ازین دو گروه گمان میبرند که حق بجانب ایشانست ایشان را بحکم کتاب الهی دعوت کردیم اگر اجابت

کنند فهو المطلوب والا ما با دیگر عذر خود گفته باشیم بعد از آن نامه بخدمت حضرت امیر المومنین ع

نوشته

نوشته ارسال نمود مضمون آنکه اول کسیکه محاسب او در بین قتال خواهند کرد من و تو خواهیم

بود و اکنون من و تو امیدوارم بخیر و الفت و اخراج کینه از سینه و با آنکه حکمان یکی از قبل من

و دیگری از قبل تو میان من و تو حکم کنند بآنچه در قران مجید و فرقان حمید مکتوب و مبین است

و باید که راضی گردی بحکم قران اگر از اهل آنی امیر المومنین کرم الله وجهه در جواب نوشت

که تو مرا بحکم قران دعوت میکنی و من میدانم که تو بآن عمل نخواهی کرد و ما اجابت خدای تعالی

کرده ام بخلاف تو ولم نرض بحکم القران فقد ضل ضلالا بعیدا و در بعضی از روایات آمده

که معاویه حبیب بن منار را برسالت نزد امیر المومنین ع فرستاد و پیغام فرستاد که کتاب

خدای تعالی میان ما و تو حکم باشد تو شخصی را اختیار کن تا من دیگری را که حاکم باشند اگر وجه اختیار

خلافت تو رضا دهیم و اگر بجهت تصدی امر خلافت مرا معین کردند از تو امید

ایشان تجاوز ننمائی و اگر بر غیر ما اجماع نمایند بآن شخص کنار آئیم و چون حبیب بن منار ادای

رسالت کرد اشعث بن قیس گفت که معاویه از سر انصاف سخن میگوید و حضرت تو بر کوه

شفقت گفت ای امیر المومنین اگر اکثر شجاعان و دلیران ما قتیل شدند بر بقیة السیف رحم

نمای و معاویه میدانست که در عسکر ظفر قرین حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه مرجان

ریاست بنا بر آن با اشعث بن قیس که مهتر ایشان بود استمالت نامه نوشت و قبول نمود که اگر

مهم بر مصالحه قرار گیرد مبلغ صد هزار درم بوی دهد اشعث بن قیس بر مضمون نامه معاویه

مطلع شده بر زخارف دنیا فریفته گشته و قبیله ازد و ربیعه و اشعریه را جمع کرده قرار داد

که بعد از این از محاربه احتراز نمایند و ایشان را بر قصد مالک اشتر بر سبیه اغوا نمود که گفتند

اگر مالک مخالفت ما نماید اجزای او را از یکدیگر قطع کنیم لاجرم در بین مجلس گفتند که اگر من بعد

حرب کنیم یکی از ما زنده نماند و بنیاد گروه دایل محو گردد علت شد از محاربه بستوه آمدند و لنفاق

میگویند که دیگر ما را مجال قتال و جدال نمانده و در اثنای این گفتگو عبد الله بن جابر الله

که عبادت او بمرتبه رسیده بود که مدت بیست و سه سال بیک وضو نماز صبح و صلوة عشا کرده

و در لیلة الهریر شانزده زخم نوی خورده بود بخیمه امیر المومنین کرم الله وجهه در آمد و آنحضرت
اعزاز و احترام او بجای آورده گفت ای عبد الله خدا را چگونه می بینی گفت یا امیر المومنین
تصور من آنست که اهل این فتنه غیب دور و زدی پیش نماید است شاه ولایت پناه آب در
چشم کردانید و فرمود که خوش دل باش که رجعت پدر در کار عفو شکور واصل میشوی و حسن
کار تو بمهاجر و انصار و شهدا و کبار مقرون باد و بعد از آن هلال گفت یا امیر المومنین
چنین مسموع شد که اصحاب تو در مقام مخالفت امده اند و رای بر آن نهاده اند که با معاویه
صلح نمایی بقرار که بقول ایشان محل در نیابی و دست از محاربه کوتاه نکنی امیر المومنین
علی رضی الله عنه جواب داد که بکدام لشکر نامرد و معین مقاتله نمایم و ندانسته رسول الله صلعم با اکثر
قوم چه جهل و غیر داشت مدت سیزده سال بر سبیل شهرة هیچکس را بقبول ایمان و اسلام
دعوت نکرد و بعد از آن مدت ده سال اظهار نبوت کرده و قتال نمود و چون اعیان
و انصار بسیار میل کرده و قتال مامور شده و مرا نیز اگر یاران و مدد کار امید اشتی قتال
کم نه و الا دست در دامن عروه وثقی صبر زنم چنانچه انبیا و اولیا میشوه در زیده اند عبد
عبد الله مرا از رسول خدا از قضا ها ایکها واقع شده و میشود خبر داده و شکایت قوم ملکا ه
احدیت عرضه خواهم داشت و مباشرت فعلی نخواهم بود الکس که انقیاد و اطاعت من
ننموده باشیان نیز جسارت رسیدن آن سعادت که پای از دایره متابعت من بیرون نهد
علما اخبار آورده اند که چون کوه حیله عمرو عاص از پیش برفت حافظ کلام از مردمان
شام و عراق اجماع نموده میان هر دو صف بایستادند و بخشش قرآات با ستمرای مشغول
شدند و قرار بر آن دادند که در امر خطیر خلافت حکمی حکم کنند اهالی شام گفتند که ما رضا دادیم
که از جانب ما عمرو عاص حکم کند و اشعث بن قیس و متابعان او گفتند که مختار ما در بین قضیه
ابو موسی اشعریست حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که من برای ابو موسی اشعری
رضا نداده و توقف نمودم عبد الله عباس باید که از جانب من حکم کند خارجیان گفتند که بخدای

سوکند

سوکند که میان تو و عبد الله فرقی پیش کسی نیست و این سخن چنین معلوم میشود که میخواهی خود در
این باب حکم کنی و ما نمیخواهیم کسی از طرف ما حکم کند نسبت او بتو مواسه برابر باشد امیر المومنین
رضی الله عنه چون دانست که شامیان عمرو عاص را اختیار کرده نسبت او را بمن و معاویه
میدانند جواب داد که هر کس مصلحت خویش نیکو میداند صلاح ما در آنست که ابو موسی
اشعری از جانب ما حکم کند که نسبت او بتو و معاویه برابر باشد امیر المومنین مالک اشتر
نیز شایسته این کار است من او را حکم میسازم اشعث بن قیس که راس رئیس خوارج بود گفت
چگونه او را حکم توان ساخت که آتش فتنه او برافروخته امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود
که حکم فرمودن تا وهیچ صبی نیست و او حکمی خواهد کرد که موافق کتاب الهی باشد ان شخص گفت
که حکم مالک اشتر آنست بگذارید که او شمشیر میزند و مردم را بقتل یکدیگر تحریص نمایند تا مقصد
خویش رسید مخلص سخن اگر هر چند حضرت امیر المومنین علیه السلام و سایر عقلا مثل احنف
بن قیس و غیره گفتند که ابو موسی شایسته این کار نیست خوارج مطلقا بابی از مراسی نشنیدند
و بغیر از ابو موسی اشعری دیگری را اختیار نکردند و شخصی را بطلب او فرستادند و ابو موسی
در آن اوان گوشه گرفته بود و در هیچ امر مطلق مدخل نمیکرد و چون شنید که هر دو گروه صلح
کرده اند گفت الحمد لله رب العالمین و چون گفتند که ترا حکم ساخته اند گفت انا لله و انا الیه راجعون
و بعد از آن ابو موسی بلشکرگاه امیر المومنین علی کرم الله وجهه آمده شرف دست بوس
حاصل کردی چون او در فصل مهمات قوتی نداشت هر کس از اصحاب عظام که بمجلس
او رسیدند زبان بنصیحت او گشادند و او را بحکم او را بجزم و ثبات وصیت نمودند عاقبت
در غضب شده گفت اگر مرا متهم میدارید دیگر از اصحاب این منصب اختیار نمایید دیگری را
بجهت این منصب اختیار نمایید مالک اشتر گفت نه تو آنکسی که در اثنای وصول امام حسن
بکوفه در اثنای خطبه خلق را ملامت بر بیعت خود امر میکردی و میگفتی که با ابن علی بن ابیطالب
مرویدکه موجب فتنه است ابو موسی گفت بلی چنین بود امروز با تو نیز اتفاق نمیکنم که من

در موافقه با شما یاد دم و در بحر غوطه خورده ام و چون امر جلادت و مصالحه حکم بر حکمین قرار
گرفت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و اعیان عراق و معاویه و معارف شام میان هر
دو لشکرگاه مجلس ساخته مجتمع گشتند تا صلحنامه نویسند و عبدالله بن ابو رافع کاتب
امیر المؤمنین علی بود مامور بان شد که سطری چند در این باب تحریر نماید عبدالله نوشت
که هذا ما صالح امیر المؤمنین علی علیه السلام معاویه گفت چه بد مردی باشم که دانم
که امیر مؤمنان است و با او جدال نمایم لفظ امیر المؤمنین محو باید کرد و نام او و نام پدر
او میباید نوشت احنف بن قیس گفت که یا امیر المؤمنین محو لفظی که منطوق آن امارت
مسلمانانست رضا مده که میترسیم که اگر آن محو کرده دیگر بتو نرسد حضرت امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه فرمود که صدق و صدق رسول الله مثل این بر دست من جریان یافته
که در روز حدیبیه که صلح نامه مینوشتم در قلم آورده بودم که این صلحی است که محمد رسول الله صلعم
میکند با سهیل بن عمرو و دیگر اشراف اهل مکه سهیل بن عمرو گفت لفظ رسول الله محو کن
و بنویس که محمد بن عبدالله که اگر میدانستم که رسول خداست از [...] عمر ما باز نمیداشتیم
حضرت رسول صلعم فرمود که ای علی رسول را محو کن که ترا چون من روزی در پیش است
اکنون ای عبدالله چنانچه خاطر معاویه میخواهد بنویس بعد از آن عبدالله در سطر صحیفه نوشت
که هذا ما صالح علیه علی بن ابیطالب و معاویة بن ابی سفیان و ارباب شام که حق الله را ان
[...] که گفتند و قبول کردند که بحکم قرآن از فاتحه تا خاتمه عمل نمایند و از مضمون آن در نگذرند
و احیا کنند انچه احیا کند قرآن او و در امانت انچه او را امانت میکند سعی میکنیم و علی کرم الله
وجهه توابع و لواحق او راضی شدند که عبدالله بن قیس و ابو موسی اشعری درین باب حکم و ناظر
باشند و میثاق کردند که اگر قرآن احتوای بود رسانند و از مضمون کلام ربانی در نگذرند
و انچه در قرآن مجید مسطور است بر موجب حکم فرمایند و هرچه مطلوب ایشان باشد در کلام
ربانی حکم آن نیابند رجوع بسنت نبوی نمایند و بر سبیل عدل و مقتضای سنت سنیه

خیر الهیه

خیر الهیه عمل نمایند و عبدالله بن قیس و عمرو عاص از علی بن ابیطالب و معاویه [...] اخذ
عهد و پیمان کردند که از حکم آن که مطابق آن باشد و موافق سنت عدول ننمایند و چون
هر دو حکم در حکم خویش شرایط امانت و دیانت بجای آرند مال و اولاد و اموال و اهالی
ایشان از تعرض ایشان ایمن باشند مجال او نظر کرده بجای او نصب کنند و اگر حکمین
تا [...] که نهایت زمان حکم است اهمال ورزیده مهم ادا [...] فریقین در امر
محاربه مختار باشند و هر کس که درین امر ظلم و خلاف ورزد جمیع امت در رفع شر او اتفاق
نمایند و چون صلح نامه باتمام رسید نوشتند اشهد ما هذا الکتاب الحسن والحسین
ابنا علی و علی بن عبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر ابن ابیطالب و اشعث بن قیس و جمع
دیگر از شاهدین در آخر صحیفه محرر گشت و کتب یوم الاربعاء لثلث عشر لیلة من صفر
المظفر سنه ثلاثین هکذا فی تاریخ ابوحنیفه دینوری رحمه الله علیه روایت که چون
اشعث بن قیس از مالک اشتر التماس نمود که نام خود را در آن صحیفه ثبت کند گفت یمین
اشتر و نیا مقطوع باشد اگر نام خویش درین نامه نویسد اشعث گفت تو کیستی [...]
توجیست تو خواهی راضی باش و خواه مباش و چون در آن مجلس جمعی از امراء مثل عدی حاتم
طائی و غیره حاضر بودند با اشعث گفت مرحبا ای عرب [...] ادم [...]
که مرا دار تو بود [...] ادم و بعد از آن مالک گفت تیغ زبان من از تیغ زبان تو تیزتر است
و سنان من از سنان تو تیزتر و [...] تو عشیرت من از عشیرت تو بیشتر و من
دوست حضرت امیر المؤمنین علی ام و تو دشمن اوئی و تو [...] بوده ای
تعریض بود با اشعث زیرا که اکثر اهل یمن بآن کارها مشغول بودند و حال آنکه اشعث از ان
دیار بود و اشعث ازین کلمات متغیر شده دست بقائمه شمشیر برد و مالک نیز دست بقائمه
رسانیده ابراهیم اشتر تیغ شمشیر از نیام بیرون کشید پدرش او را نصیحت فرموده و روی
با اشعث آورده گفت اگر با تو خیری بودی مرتبه [...] محبت و اگر اسلام قبول کردی

وبعد از آن مطلع بکلیه کامرانی دست بر سخن رجوع کردی و باز از بیم جان سلطان ستوعب
وچون آخر تیمع اشعث امیر المومنین ع رسید فرمود که اما لک یا اشعث معلوم اکن چنانکه من
میکنم و مرا رسول صلعم از آن خبر داده که او وجه صادر گردد و از ابنای او با اولاد من جفا
دیگر امیر المومنین ع مشعر بان بود که محمد اشعث با امیر المومنین حسین رضی الله عنه در کربلا معامله
کرد و اسحاق بن اشعث در آن زمین اسباب آنحضرت بارتجاع ... و در روضه ابو حنیفه دینوری
مذکور است که چون بر حضرت امیر رسانیدند که رضای اشعث بمضمون صلح نامه موقوف است
آنحضرت فرمود که بخدا سوگند که من هم راضی نبودم و میخواستم که رضا دهید ولیکن بعد از
اتفاق و رضای شما راضی گشتم و رجوع بعد از رضا حاصل خویش نمی بینم و کاشکی که چون
او یکی دیگر بود میان ما تا بکتاب اعدا قیام نمودی و خواطر مرا از چنین موت فارغ
ساختی گویند که چون عهدنامه نوشته شد اشعث بن قیس آنرا گرفته بر قبایل عرب برد که در آن
لشکرگاه بودند و بر ایشان خواند و چون قبایل عرب بر آن مضمون اطلاع یافتند دو برادر بن سیار
العنزی آواز برآورده بود لا حکم الا الله الکاه بالشکر شام در مقام قتال آمدند تا هر دو کشته شدند
وچون اشعث صلح نامه را بر قبیله مراد قرائت کرد صالح بن شقیق که یکی از افاضل ایشان بود گفت
لا حکم الا الله و اکثر قبایل بر بن قضیه مفرق گشتند و زبان سرزنش بر اشعث بن قیس
دراز کردند و در بعضی تواریخ آمده که عبد الله بن ابی رافع کاتب امیر المومنین علی کرم الله وجهه
بجهت شامیان صلح نامه نوشت و عمرو بن عباده کلبی دبیر معاویه بار دیگر اهل عراق عهدنامه
بهمان مضمون در قلم آورده و ارباب عراق در لجنانه شقاق و نقاشهای خود ثبت کردند
واهالی شام عهدنامه شامیان را بنام خیر الانام ع نامهای خود نوشتند چون هر دو نامه
تکمیل یافت مردی از سپاه امیر المومنین ع از قوم ربیعه ... تمام بر اسب خویش سوار
شده اسب طلبید و چون اسب بدو دادند بجوید و بر لشکر معاویه حمله کرده و باواز بلند گفت
ایها الناس بدانید که از علی و معاویه و حکم ایشان بیزارم و حکمی نیست مگر حکم خدای تعالی

جل

جل وعلا ولو کره المشرکون و در توبیخ که بر لشکر امیر المومنین حمله آورد و بقتل آمد و اول
خارجی که کشته شد او بود و بعد از اتمام مصالحه امیر المومنین ع بکوفه باز گشت و معاویه
بطرف شام معاودت نمود مقرر آنکه ابو موسی اشعری با طایفه از اهل معارف و اعیان
حجاز و عراق و عمرو عاص نیز با امرا شام مجتمع کردند و باتفاق یکدیگر چنانچه قرار یافته
در امر خلافت حکم کنند و امیر المومنین شریح بن هانی را با چهارصد سوار از خواص خویش
فرمان داد که بموعد روند و امر فرمود که عبد الله بن عباس رضه با آن جماعت رفته بامامت
ایشان قیام نماید و معاویه ابو الاعور السلمی و شرحبیل بن سمط الکندی را با گروهی
انبوه مصحوب عمرو عاص گردانید و در بعضی از روایات آمده که با حکمین هشتصد کس
بدومة الجندل رفتند چهارصد کس ازین جانب و چهارصد کس از آن جانب گویند از اتباع
طرفین عبد الله بن قیس و احنف بن قیس کرات و مرات ابو موسی اشعری را نصیحت کردند که
که باید بکلمات عمرو عاص فریفته نگردی و در باب حکم بعجله نسبت تمامی بردی و او
قبول کرده ایشان را مطمئن گردانید اما چون مردی ساده لوح بود عاقبت عمرو عاص او را فریب
داد چنانکه از سیاق کلام عنقریب بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی ذکر اجتماع حکمین
در دومة الجندل وآنچه واقع شد میان ابو موسی و عمرو عاص چون هر دو فریق از اهل بطلان و ارباب
تحقیق بدومة الجندل رسیدند عمرو عاص با ابو موسی ملاقات کرده و او را بر خود تقدیم کرد
و گفت ای برادر صحبت ملاقات دراز کشید حق عز و علا برکت کناد و بر این کلمه موجب ترقی
باشد و هر روز عمرو عاص بخدمت ابو موسی رفتی و در تعظیم وی شرایط مبالغه بجای آوردی
و در مقابل وی بدو زانوی نشسته و از وی استکشاف مسایل نمودی و چون ابو موسی
سوار شدی رکاب او بگرفتی و در خدمت وی لطایف جد و جهد بتقدیم رسانیدی
و گفتی ترا فضیلت و سبق اسلام و علم و عمل تا حدیست که از لطائف جد و جهد از ابنای
روزگار هیچکس را میسر نشده و ازین نوع سخنان تمهید و حیله چندان پرداخت که آن احمق جهول

بجود معمور ساخت و چون مدت منقضی شد و حکمی از حکمین صادر نگشت مردم دلتنگ و ملول
گشتند با ابوموسی و عمرو گفتند که این کار بمدد دور و دراز کشید و از شما تا غایت حکمی صادر
نگشته و حکمی نکرده اید و از آن میترسیم که میعاد بسر آید و بالضروره بار دیگر قدم در میدان
منازعت و مخاصمت نهیم و حکمین خلق را تسکین میدادند و عمرو عاص اعزاز و توقیر کرده با ابو
موسی خلوتی گفت که تو پیش از من بصحبت حضرت رسول صلعم رسیده و گرم و سرد روزگار
چشیده و دیده بدانکه من از صوابدید تو تجاوز جایز ندارم ابوموسی گفت ای عمرو بدانکه
مرا چیزی در خاطر گذشته که صلاح امت و خوشنودی حضرت عزت در آنست اگر تو در آن
باب موافقت نمائی لیس بسبب رستگاری تو باشد عمرو عاص گفت آن کدام است ابوموسی گفت
عبدالله عمر مردیست بصلاح و عفاف آراسته و خلوت و عزلت اختیار کرده و در کنجی نشسته
و در بیعت از شما زحمت و محاربه اجتناب نموده و دست خود را چون کسی نیالوده اگر زمام حل
و عقد امور عالم و رتق و فتق مهمات طبقات امم را در قبضه اقتدار او نهیم چه باشد عمرو عاص
گفت که تو میدانی که عثمان بظلم کشته شد ابوموسی گفت که معاویه ولی خون عثمانست هرگاه
که تو بخلافت او رضا ندهی و خلق در این باب ترا طعن کنند تو بچه معذرت قیام نمائی دیگر
آنکه من معاویه را ولی عثمان یافتم و خدای تعالی در قرآن مجید میگوید و من قتل مظلوما فقد
جعلنا لولیه سلطانا و مع ذلک شرفی دیگر دارد ابوموسی گفت ای عمرو عاص از خدای
بترس و بدانکه اگر کسی بحسب شرف مستحق خلافت گشتی بایستی که حرم بریاست و خلافت یکی
از اولاد ابرهة بن صباح الحمیری اتفاق کردندی زیرا که ابرهه از اولاد سابعه است که شرق
و غرب عالم در فرمان ایشان بود دیگر شرف معاویه را با شرف علی چه نسبت و پسر ابوطالب
با ولد ابوسفیان چه مناسبت و لفظ ولی بر عمرو بن عثمان انسب و اولی است که بر معاویه
اگر تو با من موافقت نمائی ابن عمر بن الخطاب بخلافت نشانیم و سنت عمر را احیا کنیم عمرو عاص
گفت پسر من عبدالله فضل دارد و هم صلاح و هم علم و هجرت چه شود اگر بخلافت او رضا دهی

ابوموسی

ابوموسی گفت راست میگوئی اما دل را عفت بلوث این حروب آلوده شده است اما شایسته
طیب بن طیب راستی عبدالله بن عمر الخطاب را بر سریر خلافت نشانیم و خلایق را از محنت
و مشقت باز رهانیم عمرو عاص گفت او شایسته این امر نیست چه سزاوار خلافت کسی است
که بیکدست ستاند و بیکدست بخشد ابوموسی گفت ای عمرو عاص بعد از آنکه اهل اسلام
از محاربه و مقاتله ملول گشتند مرا و ترا حکم ساختند دیگر ایشان را در ورطه هلاک میفکن
و تدبیری پیش آر که متضمن صلاح رعیت باشد عمرو عاص گفت مصلحت در آنست که علی و
معاویه را از خلافت عزل کنیم و مهم خلافت را بشوری حواله کنیم تا مسلمانان شخصی را
که شایسته این کار باشد اختیار نمایند این رای ابوموسی پسندیده آمد و چون بمنزل خویش
آمد ابن عباس رضه با او خلوت کرده گفت ای ابوموسی گمان من آنست که عمرو عاص ترا
فریب داده اکنون پس ترا از روی نصیحت میگویم اگر بر امری اتفاق نموده اید او را در تکلم
تقدیم نمای چه او مردی غدار و بیدین است و میترسیم که اگر پیش از وی در امری متفق علیه
حدیثی القا کنی و مخالفت ترا اظهار کند و فسادی از آن متولد گردد که هیچکس تدارک آن
نتواند کرد ابوموسی گفت در امری اتفاق نموده ایم که هیچکس از ما بر دیگری مخالفت واقع نخواهد
کرد روز دیگر ابوموسی و عمرو عاص بمسجد جامع گشتند و ابوموسی با عمرو عاص خطاب کرد
که بر منبر رو و حدیثی متفق علیه بسمع مردم رسان عمرو گفت معاذ الله ترا تقدیم نمای که تو از من
احسن و افضلی و ابوموسی بریشخند آن یار ناموافق بر منبر رفت و بعد از حمد و ثنای باری تعالی
و درود بر محمد صلعم گفت ترفیه حال رعایا و نظم امور برایا منوط و مربوط بآنست که علی
و معاویه را از تصدی امور خلافت معاف داریم و اینکار را بشوری حواله کنیم تا مسلمانان
از برای صلاح خویش هر که را شایسته این امر خطیر و خطب کبیر دانند اختیار فرمایند
الحال انگشتر را از انگشت خویش بیرون کرده گفت من علی را از خلافت بیرون آوردم
چنانکه انگشتر را از انگشت خویش و بعد از آن از منبر فرود آمد عمرو عاص بر منبر رفت و گفت

این شخص صاحب جور را از خلافت عزل کرد چنانچه مجموع مشاهده کردید و من صاحب خویش
معاویه را بخلافت برداشتم زیرا که او ولی عثمانست و طالب خون اوست و سزاوارترین مردم
که بجای خلیفه مظلوم نشیند و این سخن غلغله در میان مردم افتاد و ابوموسی اشعری عمرو را دشنام
داد و گفت خدای ترا توفیق مدهاد که غدری کردی و تقلبی کردی و عصیان ورزیدی
و ما چنین مقرر کرده بودیم و انما مثلک کمثل الحمار ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث عمرو
گفت تو خلاف میکنی و انما مثلک کمثل الحمار یحمل اسفارا و عبد الرحمن بن ابابکر گفت اگر
ابوموسی مرده بودی تا چنین حکمی از وی صادر گشتی و عبد الله بن عباس بنه گفت جرم ابوموسی
نیست بلکه جرم آن کس است که او را باین کار تعیین کرد و شریح هانی تازیانه بر سر عمرو عاص زد
و مردم در میان آمده او را تسکین داده شریح دائما متاسف بود که چرا شمشیری بر عمرو عاص
نزدم و بعضی از حضار آن مجلس آواز برآوردند لا حکم الا لله ابوموسی اشعری و عمرو عاص را
با حکم مداهنه چه احتیاج و طایفه از اهل عراق خواستند که تیغ انتقام از نیام برآورده در پای
منبر قتال آغاز نهند اما عدی بن حاتم طائی در مقام مخالفت برآمده گفت معالم مرجعت الامام
وقت جایز نیست و اینصورت بر اهل حجاز و عراق خصیص بنی هاشم بسیار دشوار آمد و ایشان
زبان بزجر چنانکه عباس بن عبد المطلب در بیعت ابابکر انشا کرده بود مترنم گردیدند و مضمون
آن ابیات بترجمه فارسی این است **شعر** ندانم خلافت چرا منصرف شد . ز هاشم پس آنگاه از بو الحسن .
نه او اولین مسلم قبله بود . نه او بود اعلم بوحی و سنن . نه اقرب بعهد نبی بود عهد .
معین جبرئیلش بغسل و کفن . امرا و جمع زبان بشتم ابوموسی دراز کرده لعنت امیر المؤمنین
رضی الله عنه حماقت و جهالت او را امیدات از انجمن حکومت برانگیخته مستمر و فوجی
از توابع و لواحق علی کرم الله وجهه قصد کشتن ابوموسی کردند و او از بیم جان گریخته بمکه رفت
و عمرو بن العاص با اتباع بدمشق رفته بر معاویه سلام کردند و عبد الله عباس و شریح قاضی
با موافقان بخدمت امیر المؤمنین کرم الله وجهه شتافتند و آنحضرت را از کماهی حالات اعلام دادند

در مستقصی

در مستقصی آورده اند چون خلق از محاکمه مراجعت نمودند مخالفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
پیوسته بر رؤس منابر زبان بشتم معاویه و عمرو عاص و ابو الاعور سلمی و حبیب بن مسلمه
فهری و ضحاک بن قیس و ولید بن عقبه و ابوموسی اشعری بگشادند و چون این خبر مسموع معاویه
شد امر کرد تا امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و امام حسن و امام حسین و ابن عباس و مالک
اشتر رضی الله عنهم را بر سر منابر دشنام کردند **ذکر فوت مالک اشتر و شهید شدن محمد ابابکر
رضی الله عنهم** سابقا رقم زده کلک بیان گشت که امیر المؤمنین کرم الله وجهه قیس بن
عباده را از حکومت مصر عزل کرده محمد بن ابابکر را بضبط آن دیار فرستاده و محمد بمصر رسیده
قیس شهر را بدو تسلیم نموده گفت با طایفه که تا غایت بحضرت امیر المؤمنین بیعت نکرده اند مدارا
و مواسا کن و در دلجوئی فلان و فلان سعی نمای که ابقاء ریاست این مملکت موقوف
بمعاونت و مظاهرت ایشانست و چون قیس بوجه خلافت شتافت نصایح او را
فراموش کرده چند نوبت لشکر بر سر طبقه عثمانیه فرستاد و ایشان بر سر هر که آمد سپاه
محمد را هزیمت کردند و در آن اوان شخصی بود در مصر موسوم بمعاویه بن حدیج که بوسمه
نفاق حضرت امیر المؤمنین علم بر خواطر داشت و چون حرب صفین بنهایت انجامید و قضیه
حکمین باخر رسید معاویه بن حدیج اظهار طلب خون عثمان کرد طایفه از رنود و اوباش
با او اتفاق نموده شورش در آن بلاد آمد و محمد صورت حال را معروض امیر المؤمنین داشته
آنحضرت مالک اشتر را که بعد از مراجعت صفین حکومت ولایت جزیره فرستاده بود طلب
داشته که در آن باب با وی مشورت کند و مالک باشارت شاه ولایت پناه نایبی
در آن ولایت نصب کرده بشرف پابوس استسعاد یافت و امیر المؤمنین گفت که محمد ابابکر
مردیست در میان جوانی و در امور و امعان نمی نماید و زیاده تجربه ندارد و ما میخواستیم
که او را از مهم مصر معاف داریم رای تو درین باب چیست و بجای او کرا فرستیم مالک
گفت هیچکس شایسته تر از قیس بن سعد نیست درین قضیه حکم امیر المؤمنین من صدور یافته

قیس ابا و امتناع نمود چه او را بی موجب عزل کرده بودند و آنحضرت قیس را بضبط مال الله نیز بجای
نامزد فرموده با مالک اشتر گفت که سزاوار حکومت مصر توئی و هر کرا بعلی مصر سعی ترا بسط
نصیحت بجای می آوردم و تو از آن نپسندیدی چرا که برای صایب و فکر ثاقب خود عمل می توانی
کرد مالک اشتر قبول بر دیده نهاده حضرت امیر المومنین علی منشور ایالت او را نوشته
و موعظت بسیار در آن صحیفه ثبت نمود قلمی فرمود و امیر المومنین رضی الله عنه فرمود تعجیل
هرچه تمامتر اختیار باید نمود تا بواسطه اهتمام تو آن فتنه تسکین یابد و مالک بموجب فرموده
عمل نموده از کوفه بیرون آمد و معاویه از ین معنی آگاه گشته دود حیرت بکاخ دماغ
او راه یافت چه یقین داشت که امیر المومنین از جانب کوفه و مالک اشتر از جانب مصر متوجه
او گردند در تمام محل اما مفتش تمامند و در آن اوان دهقانی بود که با معاویه دوستی می ورزید
و در قصبه که در سر راه مصر بود توطن داشت و بعد از تدبیر و تفکر معاویه نامه به دهقان نوشته
مضمون آنکه مالک اشتر متوجه ولایت مصر است ولا محاله گذار او بر آن قصبه خواهد بود باید
که باستقبال او شتابی و بضیافت او اشتغال نموده سعی کنی که بطعام شربت و جنس ماکولات
او شیء کرده بخورد او دهی دهقان ملتمس معاویه را باحسن قبول تلقی نمود و چون مالک بآن نواحی
رسید بخدمت او شتافت و صورت خدمتکاری بجای آورده گفت من از اهل خراج و باغات
هستم تو فی مقام مالک نزول دهقان نزول فرموده آن ملعون مقداری زهر در عسل کرده بخورد آن
پهلوان صف شکن شیر دل داد تا تناول نمود و بآن خوردن قدم در عالم قدس نهاد رحمة الله
درجه اسعد علیه و معاویه پیش از فوت مالک گفت که علی مالک را نامزد ولایت مصر کرده و ما را
از و توهم بیشتر است از قاضی الحاجات مسئلت باید نمود که شر او را کفایت کند و اهل شام
بدعا قیام نمودند و در بین ثنا خبر وفات مالک رسید آنگاه معاویه با مردم گفت که علی
دو یمین داشت یکی هاشم بن عتبه بن ابی وقاص و بروایتی گفت که او را دو دست بود یکی
عمار یاسر و دیگری مالک اشتر یکی در جنگ صفین شهید شد و یکی ببرکت دعای شما معدوم گشت

و گفت

و گفت خدای را لشکرها دارد و یکی از آن عسل است و چون خبر فوت مالک بمحمد ابابکر
بموقف خلافت شاه ولایت پناه رسید محمد ابابکر مکتوبی نوشت مضمون آنکه ملال تو را
بنابر فرستادن مالک اشتر بمملکت مصر معلوم کردم و آن صورت نه بواسطه آن بود که من
جهد و اجتهاد تو تقصیری گمان برده باشم و حیثیت من در عزل تو و نصب او آن بود که ترا بملکی
امیر گردانم که با وجود وسعت مساحت و کثرت نعمت و طیب هوا و عذوبت ماء کمتر از مصر
نباشد تا بفراغ بال زندگانی کرده توانی تحقیق که او را والی مصر کرده بودیم مردی بود ناصح
اهل مروت و ولا و انتقام کشنده از زمره اعدا و بر مولا و مهین استماع افتاد که او تکمیل
حیات خود نموده بجوار رحمت رب العالمین پیوسته وظیفه آنکه در محاربه با ستوفی ممکن
باشی و بصیرت خویش کارفرمائی و پای از مقاومت دشمن نکشی و خلق را براه راست دعوت
نمائی و در استعانت از جانب باری سبحانه و تعالی اهمال جایز نداری الطاف بی غایات و لطائف
بی نهایات کافی مرامات و کامل المرادات و مهمات تو گردد و چون بعد از قتل مالک اشتر امیر
المومنین علی را دل مشغولی خوارج بمثابه بعد معاویه مبتهج و مسرور گشته فرصت غنیمت شمرده بنا
بر وعده سابق با عمرو عاص داشت او را باشش هزار کس بتسخیر مملکت مصر نامزد کرد و نامه
بمعاویه بن حدیج نوشت که از سر استظهار بمعاونت عمرو عاص کمر قیام نمائی و چون
عمرو عاص بنواحی مصر رسید معاویه مذکور با اتباع او پیوست و عمرو عاص محمد ابابکر
پیغام داد که برخیز و سلامت برو که بر تو و بر مجموع امت روشن است که خون عثمان در
گردن تست محمد ابابکر بابن حدیج در جواب نوشت که قتل عثمان نیست که از تو عذر باید
خواست چه سعی تو در آن باب مضاعف سعی و کوشش من بود و ترا هم چنان بکشم که عثمان
رضی الله عنه شهید شد انشاء الله تعالی و چون عمرو عاص دانست که بغیر از جنگ چاره نیست
بتهیه اسباب حرب و تعبیه لشکر قیام نمود و محمد ابابکر کنانه را که بخت او کار بر عثمان
زده بود با طایفه بجنگ سپاه شام در مقدمه فرستاد و عمرو عاص عبدالرحمن بن خالد

بن ولید را با فوجی بدفع او نامزد نمود و بعضی بعد از تلاقی دست تیغ و خنجر بودند و کنانه
لشکر شام را هزیمت نمود و عبدالرحمن بعمرو عاص ملحق شد و عمرو عاص با معاویة بن حدیج گفت
برو و با سپه خود حرب کن ابن خلد و محمد بن جریر طبری گفته اند که کنانه پسر معاویه
بن حدیج بود و بعضی از مورخان او را کنانة بن بشر گفته اند و بالجمله معاویة بن حدیج متوجه
کنانه شده لشکر او را منهزم گردانید و کنانه در جنگ کشته شد ابن خلدون گوید که در حین [illegible]
کنانه را بعد زین معاویه بکشت و در زمان قتل با او گفت اگر تو از قتله عثمان نبودی من
ترا نکشتمی و چون کنانه بقتل آمد جمعی که پیش محمد بن ابابکر بودند متفرق گشتند و محمد بتنهائی
بخرابه در ده پنهان شد و معاویة بن حدیج او را بدست آورده شهید ساخت و جسد
او را در شکم اسب یا حماری نهاده بسوخت عمرو عاص بمصر در آمده بسامان مهمات حکومت
مشغول گشت گویند که در همه حال که عمرو عاص متوجه مصر میشد محمد بن ابابکر جریده
از امیرالمومنین کرم الله وجهه مدد طلبیده آنحضرت هر چند مردم کوفه را باعانت او
تحریص کرد اجابت نکردند لاجرم روی بقبله دعا آورد و گفت بار خدایا کسی را بر این جماعت
مسلط گردان که هرگز بر ایشان ترحم ننماید و فرمود الهی غلامی از ثقیف بر ایشان [illegible]
گمار و دعای شاه ولایت پناه باجابت مقرون گشته در همان شب بقول جمهور حجاج
بن یوسف ثقفی که بحجاج ظالم اشتهار یافته متولد شد و [illegible] رسید انچه
رسید و بعضی گفته اند که حجاج در سنه اثنی و اربعین متولد شد و واقعه محمد بن
ابابکر در سنه اربعین روی نمود و چون خبر قتل محمد بن ابابکر بسمع همایون حضرت امیرالمومنین
علی کرم الله وجهه رسید بغایت ملول و محزون گشته درین باب نامه بعبدالله بن عباس
که در آن اوان ضبط حکومت بصره [illegible] محلی بود نوشته اظهار [illegible]
کرد و ابن عباس زیاد بن امیه را بنیابت خویش در آنجا بگذاشته خود متوجه کوفه گردید
و با خود قرار داد که دیگر مفارقت امیرالمومنین علی کرم الله تعالی وجهه اختیار نکند

ذکر

ذکر طغیان اهل بغی و عناد و شقاق و فرستادن معاویه متابعان خود را بولایت جزیره

بعد از قتل محمد بن ابابکر رحمه و استیلاء عمرو عاص بر ولایت مصر از اختلالی بعصر خلافت
راه یافت معاویه عبدالله حضرمی را بتسخیر بصره نامزد کرد و عبدالله بآن طرف رفته
زیاد بن امیه که از قبل عبدالله عباس رتق و فتق مهمات آن دیار اشتغال داشت متحصن
گشت و امیرالمومنین علی برین حال اطلاع یافته [illegible] را بجنگ او فرستاد و ابن
حضرمی [illegible] بصره آمده [illegible] تعالی شهید دست داد ابن حضرمی
منهزم شده در قصری متحصن شد جاریه فرمود تا آتش در آن قصر زدند تا ابن حضرمی
و اتباع او بسوختند و در سنه تسع و ثلثین معاویة بن ابی سفیان نعمان بن بشیر انصاری را
با دو هزار مرد بعین التمر فرستاد و مالک بن کعب در آن اوان از قبل امیرالمومنین
بضبط آن موضع قیام مینمود و چون مردم مالک سپاه شام را دیدند بگریختند و او با معدودی
چند بناه بجدار بی برده و قاصدی نزد امیرالمومنین فرستاده مدد طلبید و آنحضرت
اهل کوفه را بامداد مالک تحریص نموده هیچ اجابت ننمودند و مالک چون دید که مدد
دیر آمد بحسب ضرورت با چند مرد که در ملازمت او بودند از قلعه بیرون آمده با نعمان
جنگ کرد و جنگ ایشان تا هنگام شام بپای برداشته در این اثنا عبدالرحمن بن اخنف
با سواری چند بمدد مالک رسید نعمان بگمان آنکه مردم بسیار بمدد وی میرسند عنان
عزیمت بجانب شام منعطف گردانید و مالک از تنگنای محاصره خلاص شد در سال
معاویة بن ابی سفیان سفیان بن عوف را با شش هزار کس بهیت فرستاد و از هیت
میان موصل رفته سفیان بن عوف غارت فرموده بعد از آن بجانب انبار
رفته ابن حسان البکری که از قبل امیرالمومنین علی در آنجا حاکم و سالار بود با سپاه
مقاتله کرد تا کشته شد و شامیان از انبار مبلغی مال در غارت گرفتند و چون خبر
بحضرت امیرالمومنین رسید از خشم با کوفیان هیچ نگفت و خود تنها از شهر بیرون آمده

بلشکرگاه رفت و ودودی دیگر اعیان کوفه بخدمت مبادرت نموده درخواست کردند
که مراجعت نمای که این کار بی‌نیت توقف داین خود متوجه باید شد امیرالمومنین ملتمس
ایشان را مبذول داشته قیس بن سعد را با طایفه از ارباب شجاعت بدفع شامیان
فرستاده قیس بتعجیل هرچه تمامتر روان شد تا حد شام رفته هیچکس را نیافت چون
شامیان مال بسیار یافته بودند ودر توقف بر ایشان خود مشاهده ودرین سال معاویه
عبد الله بن مسعدة الفزاری را با هزار و هفتصد کس بجانب تیماء فرستاد و فرمود که از اعراب
بادیه صدقات بستان و هرکه ندهد با او حرب کن و بطرف مکه و مدینه رود و همین عمل
نمای و تیما شهریست در کنار بادیه که متصل است بحجاز و شام و ابن مسعدة تعزیم و عمل
نموده بتیما آمد و از بعضی اعراب صدقات رسانید و چون این خبر بپیشگاه ضمیر انور رسانیدند
مسیب فزاری را با دو هزار کس بحرب مسعدة فرستاد و مسیب بموجب فرمان بتیما رسید
جمعی کثیر از شامیان کشته شد و چون مسیب خویش ابن مسعدة بود سه ضربت دو شامی
بر وی زده هر نوبت با او گفت که بگریز و بیهوده خون خود را مریز لاجرم مسعدة بقیة السیف
پناه بحصار تیما برده مسیب ایشان را محاصره نموده فرمود تا هیزم بسیار بر در حصار جمع
آوردند و آتش در آن حصار زدند و محصوران بهلاکت خویش متیقن گشته بنیاد فریاد و
زاری کردند چنانچه مسیب را دل بر ایشان بسوخت فرمود تا آتش را بکشند و چون شب
شد ابن مسعدة و یاران او از حصار بیرون آمده بجانب شام رفتند و درین سال معاویه
ضحاک بن قیس را با لشکر بسیار بیاده فرستاد و فرمود تا در جزایر اماکن و مساکن شیعه
نماید و جاهها را تباه و خراب کند و هر کس را در منزل یابند بکشند و حجاج را از مکه
باز داشته گوید چون شما را انقیادی نیست لحجامر و ید و باکره مبلذ ارید و ضحاک
خرابی بسیار کرد و هر که را از عرب یافت بکشت و اموال ایشان را تاراج داده و بریدی نزد
امیرالمومنین علی حجر بن عدی را تعیین نموده بود تا بدرقه حجاج باشند بنیع ضحاک کشته شدند

و چون

و چون حضرت شاه ولایت پناه خبر ضحاک شنید حجر بن عدی را با چهار هزار سوار بمقابله
ضحاک فرستاد و چون حجاج ودی براه تدمر بمقصد رسید با ضحاک قتال آغاز نهاد و
جمعی کثیر از سپاه او را بشهرستان عدم فرستاد و ضحاک منهزم گشت و درین سال
معاویه یکی از مهاجرین را بمکه فرستاده بود تا مردم مصر و حدود مغرب و حج گذارند
و مردم شیح کذارند قثم بن عباس بود که از زبان امیرالمومنین حاکم مکه بود نگاشته
معاویه را مانع آمد که شرایط زیارت قیام نماید و هر دو فریق خواستند که بمحاربه
قیام نمایند اما حلق مکه گفتند که ما شما را نگذاریم که در موسم حج خون یکدیگر بریزید و شیبة
بن عثمان را معین کردند تا بشوای خلایق بوده بمناسک حج قیام نماید و درین سال
معاویه بنفس نفیس خویش با طایفه از مردم شام براه موصل روی بعراق نهاد و مردم
بر سیدند که مقصود از تحرک چیست و مقصد کجاست معاویه گفت مردم تا دجله را
به بینم که هرگز از آنجا ام و چند روز به کنار دجله گذرانید و مراجعت نمود و غرض
آن بود که مسموع امیرالمومنین شود که معاویه خود بمملکت عراق در آمد و در اوان سال
چهلم از هجرت معاویه بسر بن ارطاة را با سه هزار مرد بمدینه فرستاد و تا مردم را در ضبط
و تصرف آورده بلاد و امصار را به بیعت دعوت کند و بسر بموجب فرموده عمل نمود تحت
مدینه آمد و ابو ایوب انصاری که از قبل امیرالمومنین حاکم بود مختفی گشت و بسر در مسجد
حاضر گشته بر منبر رفت و در اثنا خطبه احوال عثمان را نام برده مردم در گریه شدند
بسر گفت ای اهل مدینه چون عثمان را شما کشتید امیدید که بر چیست بخدا سوگند که اگر
معاویه مرا از کشتن شما نهی نکرده ملبس را از شما زنده نگذاشتم و لیکن هر که با او
بیعت نکند در چون خود نزلی خواهد بود و از منبر فرود آمد مردم را به بیعت معاویه
دعوت نمود و اکثر خلایق بیعت کردند و جابر انصاری به پنهان گشت و در زبان
انقیاد را با نه سر بردی و بسر چون خبر یافت که روزی جابر در بلا اتراک بود و خانه را غارت

کرد بسر روزی جابر را ببیعت او دعوت کرد و گفت بیعت کن که چنان می‌بینم که حکومت بر معاویه
قرار خواهد یافت جابر از کنج انقطاع بیرون آمده به بیعت معاویه مبادرت نمود و بسر
ابوهریره دوسی را بر مدینه خلیفه نموده بمکه رفت و قثم بن عباس که در آن زمان از قبل
امیر المومنین علیه السلام والی مکه بود بگریخت و ابوموسی اشعری روی پنهان کرد و عاقبت مردم شهر
او را پیدا کرده بسر از ابوموسی پرسید که چرا گریختی جواب داد که از بیم جان بسر گفت حکم
چنانست که یاران رسول را نکشیم ولیکن بیعت از ایشان بستانیم و ابوموسی بیعت کرده
بسر بطایف شتافت و بسر بعد از فراغ از ضبط مکه روی بیمن آورد و عبید الله عباس حرم خود
و جماعتی را بنیابت خویش آنجا گذاشت و بسر بآن ولایت آمده نایب عبید الله را با اولاد
بکشت و دو پسر صغیر عبید الله عباس را که نام ایشان عبد الرحمن و قثم نام داشت بقتل
آورد و چون خبر بسر بجانب مکه و مدینه مسموع امیر المومنین علیه السلام شد جاریة بن قدامه را
و وهب بن مسعود ثقفی را با چهار هزار کس در عقب او فرستاد و ایشان بموجب فرموده عمل
نموده بنجران رفتند و در آن موضع جمعی از توابع معاویه را بقتل آوردند بطرف یمن روان
شدند و بسر که بجهة جان از آن ورطه بیرون برد چون امیر المومنین علی علیه السلام شنید که بسر پسران
عبید الله را بقتل آورده اظهار جزع و فزع کرد و در باب او دعای بد کرد که اللهم اسلب
عقله و دینه دعای آن حضرت باجابت مقرون گشته خرافت بر بسر راه یافت و هذیان
گفتن آغاز کرده شمشیر چوبین طلبید ملازمان وی شمشیر چوبین و مشکی پر باد پیش
وی بردند و بسر آن شمشیر را بر خود میزد تا بسقر رفت و در این سال رنجشی میان
عبد الله بن عباس و امیر المومنین رضی الله عنه پیدا شد سبب آنکه ابو الاسود الدئلی
خبر بکوفه فرستاد که بیت المال بصره نامضبوط است و جناب ولایت مآب مکتوبی
بعبد الله بن عباس فرستاد که حاکم آن ولایت بود مضمون آنکه اگر بخلاف شرع دست
بر بیت المال دراز کرده باشی ترا مواخذه خواهم کرد و فرمان داد تا که حساب عبد الله

کند

کنند این سخن بر عبد الله بن عباس دشوار آمد گفت مرا از این منع عمل بکار نیست و ترک
حکومت بصره کرده بمکه رفت و مقیم شد و در بعضی روایات آمده که چون از ابن عباس
شکایت کردند امیر المومنین علیه السلام نامه عتاب آمیز باو فرستاد و تفصیل دخل و خرج بیت
المال را طلب کرد و از جانب آنجناب رنجیده خاطر در کنج خانه نشست و امیر المومنین علیه السلام را
صورت حال معلوم شد و استمالت نامه باو نوشته باز بشغل خود ورود و در این سال
عقیل بن ابی طالب نزد علی علیه السلام رفته از قلت حال و کثرت عیال شکایت کرد و درخواست
نمود که از بیت المال بحصه‌ی او اضافه کنند امیر المومنین جواب داد که آنچه حق تست بتو رسانیدم
و حق دیگری را بتو نتوان داد عقیل گفت احتیاج و فاقت برسید و اضطرار بغایت انجامید
امیر المومنین فرمود که اگر از دادن چیزی چاره نیست امشب نزد من آی تا در بازار سرای
فلان متمول را سوراخ کنیم و امتعه او را برگرفته بتو دهیم عقیل گفت اموال دیگری بسرقت گرفته
بمن خواهی داد امیر المومنین جواب داد که روز حساب از عهده جواب یک کس بیرون آمدن
آسانتر است که از عهده خصومت مسلمانان چه مجموع مسلمانان را در بیت المال حق است
و بعضی گفته‌اند که عقیل از حضرت امیر المومنین علیه السلام التماس توسعه معیشت نمود آنحضرت
بتوقف او اشارت فرمود و در خانه رفت آهن پاره گرم بیرون آورده در کف او نهاد
عقیل گفت ای برادر اگر چه حال ما را بخشش نمی‌افروزی باری چنان نباید
که با هم بسوزانی امیر المومنین علی علیه السلام گفت ای عقیل تو که طاقت حرارت آتش نداری
که افروخته انسانست چگونه روا میداری که من سوخته ناری گردم که افروخته آن رحیم
رحمانست اعتقاد او بدین مرتبه است و چون عقیل دانست که ملتمس او بهیچ وجه تشریف قبول
نمی‌یابد رخت نگاه داشته از کوفه بشام رفت و معاویه در تعظیم و تبجیل او غایت اهتمام
بجا آورده و بجوایز و صلات او را بی‌نیاز گردانید و در مجلس خاص میگفت که عقیل را سبب
که او طالب دنیا را بر علی ترجیح مینمود عقیل گفت هیهات هیهات ای معاویه بنیان نهاد

اصحاب برابر سلیمان نیاورده شب بوده را بجز رشید مآلمآب چه نسبت و قطره را با دریای
بیکران چه مناسبت است خود انصاف باید که در آن زمان که امیر المؤمنین الصلوة و جهاد
قیام مینمود نوبت می رسیدی بابزرگان سبق و طبع نعارف دنیا و خدمت آن
زبده اولیا و اصفیا کرده نوذیل تو آدم و میان معاویه و بخیل ازین کلمات بسیار رفت
اما درین مقام بهمین قدر اکتفا کرده آمد و درین سال یعنی اربعین من الهجرة النبویه
حضرت امیر المؤمنین به ریاض رضوان خرامید و چون قضیه خوارج و مآل حال ایشان
تا غایت رقم کلک بیان نگشته است مناسب چنان مینماید که خامه مشکین شمامه را بعد از
ایراد قضیه اجماعت مذکوره شهادت از مرکز دایره سعادت و سیادت برمیاورد انشاء الله تعالی

ذکر احوال خوارج و بیان بعضی از قضایای ایشان بیان میشود طایفه از علماء
اخبار رحمهم الله گفته اند در آن زمان که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خواست که ابوموسی اشعری را
بدومة الجندل فرستد حرقوص بن زهیر و زرعه بن مالک بآنحضرت گفتند که زنهار حکم کتاب
خدای تعالی را در کف کفایت ابوموسی اشعری منه و هیچکس را بجانب مخالفان معرفت
شاه ولایت پناه فرمود چگونه نقض پیمان کنم و بچه عذر شکستن روا دارم و خدای تعالی
میفرماید و اوفوا بعهد الله اذا عاهدتم و آنچه من با ایشان کنم عهد نامه نوشته شده و اسمای
معارف و مشاهیر در آن صحیفه ثبت گشته ابن الکوا و سایر خوارج از اطراف و جوانب
آواز برآوردند که لا حکم الا لله و این کلمه را اعاده کرده میگفتند تجویز این صورت
که میکنی یعنی ابوموسی را حاکم میگردانی گناه است ازین فعل توبه کن و حالا اینا اسوه
شده با اجتماع ایشان از برای آنکه برویم با دشمنان حرب کنیم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که حکم ساختن
ابوموسی گناه نیست بلکه غفلتا از سال اما از ضعف رای شماست چه در آن وقت که اهل شام
مصاحف بر سر رماح کردند گفتم که ایشان حیله میکنند یکساعت دیگر حرب کنیم که ظفر یابیم سخن
من نشنیدید و بر من شفقت نمودید آیدر زرعه گفت اگر ابوموسی را ازین منع نکنی و دست

از حکم

از حکم بازداری با تو مقاتله کنیم حضرت امیر المؤمنین فرمود که می بینم ترا من کشته شوم گفت مقصود
هم این است حرقوص گفت بگوی که اگر گناهی از من صادر شده توبه کردم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
که درین باب گناهی از من صادر نشده بلکه شما گناهکارید شخصی با امیر المؤمنین گفت که اینها
بسیار شده اند و ترا بواسطه تحکیم کافر میدانند و اگر دست در اثبات و استغفار نزنی
با تو محاربه نمایند آنحضرت فرمود که من نیز با ایشان محاربه کنم و این گفت و گوی در میان
بود تا ابوموسی به دومة الجندل رفت و خبر حکم او بر نهج مسطور بکوفه رسید خوارج شادمان
شدند گفتند خون علی مباح است که خود را از خلافت بیرون آورد و در آن ایام روزی
امیر المؤمنین علیه السلام خطبه میگفت مردی از خوارج برپای خواست گفت لا حکم الا لله یاران آن شخص
نیز بتقویت او این کلمه گفتند چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام قول خوارج را استماع نمود با ایشان
گفت که این راست است و مقصود شما ازین سخن امری باطل است و چون میخواهید که بعضی
کلام عمل نمائید و نفی امارت و حکومت کنید مردم را از حاکمی چاره نیست خواه نیکوکار
و خواه بدکار و بدکردار تا مؤمن اعتنا و حسن اهتمام و استیصال اعدا میسر گردد و غنایم
جمع شود و امن طرق روی نماید و اخذ انصاف قوی از ضعیف و مظلوم از ظالم رساند
و از خیر و ثمره متصل آید و شما را از سه چیز که ازین توقع باید کرد یکی آنکه شما را از دخول
مساجد منع نکنم دوم آنکه اگر موافقت با من کنید حصه غنایم شما را باز نگیرم سیم آنکه
تا شما با من حرب نکنید من با شما حرب نکنم در تاریخ ابوحنیفه دینوری مسطور است
که چون بسمع اهل کوفه رسید که ابوموسی اشعری و عمرو عاص بر چه نهج حکم کردند طایفه
خوارج و عباد ایشان منزل عبدالله وهب الراسبی رفتند و او بعد از تحمید و تمجید
باری سبحانه و تعالی و درود بر رسول صلعم گفت سزاوار این است جمعی که بخدا و روز جزا
ایمان دارند خود را از امر بمعروف و نهی از منکر معزول و معاف ندارند و کلمة الحق
بسبب توضیع و تزئین بر زبان رانند و درین دار اولاد داران جابر حکم و دستخوش اتفاق کرده اند ایشان

قرآن مجید و فرقان حمید حکم کرده مذهبی که داعیه داری که از این بلیه و محنت خلاص کرده باید که از این شهر بیرون رویم و حرقوص بن زهیر نیز امثال این کلمات گفت مردم را بر خروج از کوفه ترغیب نموده و حمزة بن سیار که یکی از عظمای خوارج بود گفت آنچه شما بیان کردید محض صدق و عین صواب است و زمام اختیار در قبضه اقتدار کسی باید که قامت قابلیت و شایستگی حکومت و ریاست باشد تا مردم در مشکلات حوادث و معضلات وقایع رجوع برای دورس او نمایند و خوارج را این سخن معقول افتاد و امارت را بر یزید بن حصین که از جمله ایشان بود عرض کردند قبول نکرد آنگاه بر ابن ابی اوفی عبسی عرض نمودند او نیز همچنین تلقی نمود بعد از آن از عبدالله بن وهب التماس نمودند که متقلد قلاده خلافت گردد عبدالله ملتمس قوم را مبذول داشته گفت باعث بر قبول امارت و تمارض رغبت دنیا و مال دنیا نیست بلکه مقصود ما از مثوبات اخروی و نیل درجات معنوی و تعلق آن مستلزم است و فاحت بیرون آورد تا آن جماعت با وی بیعت کردند و هم بر بیعت با وی قرار یافت با یاران خویش گفت که خدای عز و جل عهد عهود و میثاق ما کرده که امر معروف و نهی منکر قیام نمائیم و سخن راست از هیچکس بازنگیریم و سبیل جهاد مسلوک داریم خدای تعالی میفرماید و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و همچنین فرموده و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الفاسقون و بر همگنان روشن است که طائفه از اهل ملت اتباع هوای نفس کردند و بر مقتضای کتاب الهی عمل ننمودند و شخص را حاکم گردانیدند بخلاف راستی حکم کردند و بخل ایشان جرا و خدای بیت که اگر هیچکس نماند که اطاعت من کند من تنها با این جماعت کارزار کنم تا بدرجه شهادت فایز شوم و بعضی دیگر از روسای خوارج قوم را بر نزاع امیرالمؤمنین علی علیه السلام تحریص نمودند و متفرق گشتند و در روز دیگر عبدالله بن وهب و طایفه از خوارج نزد شریح بن اوفی که از عظمای آن طایفه بود رفته گفتند ابوموسی اشعری و عمرو عاص بخلاف کتاب خدا حکم کردند و برادران ما کافر شدند و ما ایمن که بحکم رضا

دادیم

دادیم اکنون اراده ما آنست که از این شهر بیرون رویم که دیگر تشکل و شمایل ارباب ضلالت را نمی توانیم دید شریح گفت که شما عیان خود را اختیار کنید که باتفاق عزیمت مداین نمائید و قاصدی به بصره فرستیم تا اخوان دیار با ما موافقت نمایند یزید بن حصین گفت اگر بجماعت اجتماعی از این مملکت بیرون رویم از عقب ما بیایند و از ما حساب کرده کشته باید شد یا بحکم ایشان راضی باید شد صواب این است که یک یک دو دو از کوفه بیرون رویم و موعد ما در جسر نهروان باشد نه مداین که در این زمان هم اتفاق و کتابی نوشته به بصره باید فرستاد که در همان محل با ما بپیوندند و قوم این رای را مستحسن داشته بخوارج بصره نامه نوشتند مضمون آنکه اهل ملت ما دو شخص را حاکم گردانیدند بحکم ایشان رضا دادند و چون این صورت مخالف حکم الهی و امر سماوی بود مجموع ایشان کافر شده از طریق مستقیم منحرف گشتند و اکنون عزیمت مصمم است که در نهروان مجتمع گردیم تا بامر معروف و نهی منکر قیام نمائیم و متوقع و ملتمس آنکه در آن موضع با یاران خویش ملحق شوید تا بنصیب خویش از ثواب و فضیلت محظوظ و بهره مند گردند انک یکی از برادران شما که موصوف بامانت و درایت است بآنجانب فرستیم تا کیفیت از وی استعلام نمائید و چون نامه باتمام رسید عبیدالله بن سعد عبسی تسلیم نمودند و بر خوارج بصره خوانده ایشان جواب نوشتند که عنقریب ملاقات ما و شما میسر خواهد شد و بعد از آن اهل ضلالت یک یک دو دو از کوفه بیرون آمده متوجه نهروان گشتند و زید بن الحصین در وقت خروج این آیه را میخواند فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل و در راه جمعی کثیر از آن طایفه با او پیوستند و زید بن حاتم طائی با ایشان بود و چون عدی از رفتن پسر خود آگاهی یافت از عقب خوارج شتافته تا مداین در هیچ جا قرار نگرفت و در آنجا اثری از زید نیافته با سعد بن مسعود ثقفی عم مختار که در اولا بعد از آن امیرالمؤمنین علی حکومت مداین تعلق داشت صورت واقعه در میان نهاد

و او را اکرمش خوارج ترغیب نموده خود بجانب کوفه بازگشت و همراه عبد الله بن وهب
بحسب وعده که با یاران داشت متوجه نهروان شد و ملاقات کرد و عبد الله خواست که عدی را
بگیرد اما بواسطه دو کس از زیرساعی خوارج ممتنع شد و بعد از توجه عدی بن حاتم بکوفه
سعد بن مسعود با پانصد سوار از مداین بیرون آمده بجستجوی خوارج اشتغال نمود و در کرخ
بغداد قریب بغار شام ملاقی عبد الله بن وهب شده بمقاتله مشغول شد و زیاده از سی کس
در آن زمان همراه بودند و چون لحظه جدال نمودند اصحاب سعد با او گفتند که چون از امیر توقف
خلاف حکمی صادر نشده بقتال خوارج دست از کشتن این سرکشان باز دار تا صورت
واقعه را معروض رای حضرت امیر المؤمنین ع گردانیده بجهه کرد و سعد ملتمس اصحاب را مبذول
داشته روی بجانب بغداد و عبد الله بعد از قطع مسافت به نهروان نزول کرده دید که جمع کثیر
از همگنان او در آن موضع فرود آمده اند و در خلال این احوال ابا مشعر از خوارج بصره را
وداع کرده روی توجه بنهروان نهادند و عبد الله بن عباس بر حال وقوف یافته ابو الاسود
دیلمی را با طایفه از ابطال فرمود که در عقب آنجماعت شتافته ایشان را باز گرداند ابو الاسود
تعاقب خوارج نموده در جسر سورا بایشان رسید و شب در میان حایل شده مخالفان از تیر تیغ
ایمن گشتند و خوارج بصره هر که را در راه دیدند مذهب خود بر ایشان عرض کردند و اگر آن
شخص از حکم حکمین ابا نمودی از جان خلاص یافتی والا از ضرب تیغ ایشان روی بعدم نهادی
و چون بصریان بکوفیان ملحق گشتند خبر اجتماع ایشان بسمع اشرف امیر المؤمنین ع رسید نامه
بدین نهج ارسال نمود که بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله امیر المؤمنین علی الی عبد الله بن
وهب الراسبی و یزید بن حصین و من اتبعهما السلام علیکم فان الرجلین الذین ارتضیتماهما
للحکومة خالفا کتاب الله واتبعا بغیر هدی من الله فلما لم یعملا بالسنة ولم یحکما بالقرآن تبرأنا من
حکمهما و نحن علی امرنا الاول فاقبلوا رحمکم الله فانا سائرون الی عدونا و عدوکم لنعود لمحاربتهم
حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین و چون مکتوب امیر المؤمنین و حضرت ولایت پناه بخوارج رسید

در جواب

در جواب نوشتند اما بعد تو غضب برده کار بکردی و بر نفس خود بکردی و در اینکه بتحکیم
رضا دادی کافر شدی و اگر بر توبه و ایمان روی در آنچه مسئول است نظر کنیم و اگر بر کنار خود
اصرار نمایی ما از طریق مستقیم دعوت فرمائیم و هیچ شک نیست که باری سبحانه و تعالی دوست ندارد
خیانت پیشگان را و چون نوشته خوارج بکوفه رسید امیر المؤمنین علی ع از اطاعت ایشان
مایوس گشته خواست که آنجماعت را بحال خود گذاشته بطرف شام عزیمت نماید تا معاویه را
گوشمالی دهد لاجرم از کوفه بیرون آمده موضع نخیله را لشکرگاه ساخت و با اصحاب خطاب
فرمود که بتهیه سفر شام پردازید که مرا بطلب عمال ولایت فرستاده ایشان را طلبیده ام
و بعد از اجتماع عساکر روی بدیار شام و دفع اهل ظلام خواهم نهاد ان شاء الله کوفیان
بساز فرموده بسامان راه مشغول شدند و امیر المؤمنین علی ع مسرعان باطراف ممالک روانه کرد
تا اهل بلاد و جهات بمسارعت متوجه لشکر ظفر قرین گردند و نامه بعبد الله بن عباس نیز
ارسال نموده او را با لشکر بصره طلبیده است و آنجناب باهتمام ارکان احرام ملازمت مسند
علیه شرف و ... حاصل کرده در ناید و ... هر کس در لشکرگاه جمع آمدند
ز کوشه جمع شد انجمن که هم شیر دل بود و هم تیغ زن و در این اثنا خبر رسید که خوارج در راه
عراق دست بقتل و فساد بر آورده اند و کتاب خدا و سنت محمد مصطفی صلعم را پس پشت
کرده اند و شخصی خبر طغیان خوارج ادراک شده همچنین تقریر کرد که جماعت شقاوت در آن
راه با عبد الله بن وهب ... صاحب رسول الله صلعم ملاقی شده پرسیدند که بتحکیم
ابوموسی اشعری و عمرو عاص رضا داده یا نه او مرضی ... و آن ظالم بجر داننی
هم بر او را بقتل آورده سنان صلاب در آن ... شکم زنش ... بحاله کشتند و آن ظالمان بخون ریختن
و غارت کردن مشغول اند و امیر المؤمنین علی ع بعد از استماع این اخبار حارث بن مره را بجانب
نهروان نامزد داد تا خبر تحقیق نماید و ... چون بنواحی نهروان رسید بتیغ ظلم خوارج کشته
شد و چون این حکایت مسموع امرا اعیان شد ... بعرض امیر المؤمنین ع رسانیدند که مصلحت

بیت این کمراهان را کذاشتی و دشنام دهی تا خون مسلمانان را بجهه در وضع اموال ایشان نمایند
و نیز ممکن است که فساد اجماعات بکوفه سرایت کند و حالا اقرب بصواب آنست که بالشکر متوجه
این طایفه کردیم و ایشان را باطاعت دعوت نمایم اکر قبول کنند هو المطلوب والا بتیغ آبدار
ایشان قوم خاکسار و دمار بر آوریم و چون خواطر ما از کار خوارج فارغ کردد عنان عزیمت
بجانب شام منعطف کردانیم این رای مقبول طبع مبارک امیر المومنین علی ع افتاده فرمود
تا طبل حربی زدند که خوارج مقتل کردند و در آن منزل شاه ولایت پناه بعد از تقریر و اندیشه ابو ایوب
انصاری و عبد الله بن عباس را با لشکر کاه خوارج فرستاد تا کار ببرکار نصیحت در تسکین
حرارت ایشان سعی نموده بجای آورند رهنمود و مراجعت نمودند و کیفیت حال بعرض رسانیدند
و بعد از آن امیر المومنین بنفس شریف متوجه لشکر کاه کشت و در موضعی توقف نمود که آواز سخن مبارکش
بکوش ایشان میرسید آنگاه ندا کرد که ایتها العصابة التی خرجتها اللجاجة شما نمیدانید که من این
تحکیم کفتم تجنیبا کتاب الهی حکم کنند و من در آن زمان که ایشان مصاحف بر سر نیزها کرده کفتم
این صورت عین حیله و مکر است و چون شما بغیر از تحکیم حکمین بر امری دیگر رضا ندادید من
کفتم که رضای من در مضی قضیه مشروطست که حکمین احیا کنند آنچه احیا کند قرآن و بمیرانند آنچه
قرآن اموات آن کرده و چون این دو شخص مخالف کلام الهی کرده متابعت هوس اماره کرده اند
ما حکم ایشان را معدوم انکاشته ایم و بر سر حرف نخستین رفته و من اکنون میدانم که موجب
مخالفت شما چیست خوارج جواب دادند که ما در آن زمان که بتحکیم رضا دادیم کافر شدیم و اکنون توبه
کردیم و از آن حرکت پشیمان شده ایم و اکر تو نیز دست در انابت و استغفار زنی ما با تو یکی اطاعت
و انقیاد نکنیم امیر المومنین ع فرمود که ما با وجود تقدم اسلام و هجرت با رسول الله صلعم و ارتکاب
غزوات طالب المرضات الهیه موجب آنکه بنفس خویش کواهی دهم از جمله اصحاب ضلالت باشم
نه از زمره ارباب هدایت بعد از آن جناب ولایت مآب فرمود که ملتمس آنست که شخصی را از قوم خود
که بر قول و فعل او وثوقی داشته باشید معین کردانید تا با من مجادله کند و اکر مرا ملزم ساخت

نمود

بقول شما عمل نمایم و اکر من غالب آیم شما از خدای بترسید و دست در عروه اطاعت و
متابعت زنید خوارج عبد الله بن الکوا را امیر ساخته اختیار کردند تا با آنحضرت مناظره کند
امیر المومنین ع فرمود ای ابن الکوا چه واقع شد شما را که بعد از رضا بخلافت و جهاد کردن
در ملازمت من و فرمانبرداری و اطاعت من عصیان نمودید و مخاصمت من جائز شمردید
چون شما که مرتکب امثال این امور از شما صادر کشت عبد الرحمن بن الکوا کفت مرا بود
هیچ حکمی بود حضرت امیر المومنین ع فرمود و یحک ای ابن الکوا انصاف من بهدایت و ارشاد
بیشتر است یا انصاف رسول صلعم کفت انصاف رسول ع جناب ولایت مآب فرمود که مکر نشنیده
که در حین معارضه نجران و طلب مباهله ایشان این آیت نازل کشت که فقل تعالوا ندع ابنائنا
و ابناءکم و نساءنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم و یقین است که خدای عز و جل شکی نداشت که اهل
نجران از ارباب کذب اند ابن الکوا کفت که معنی احتجاج است بر ایشان و تو در نفس خود و خلافت
خود شک کردی در آن زمان که بحکومت حکمین راضی شدی و چون در مورد شک انصاری
شک ما اثبت بر و بطریق اولی باشد امیر المومنین ع آیتی دیکر خواند برای تقریب جود باشبها
آورده عبد الرحمن جواب دیکر ناموجه کفت و آنحضرت دست از خصم باز نداشت تا او را ملزم
ساخت و عاقبت عبد الرحمن بن الکوا کفت هر چه تو میکویی همه راست است و در تو هیچ عیبی نیست
بغیر آنکه تو کافر شدی در آنروز که ابو موسی و عمرو عاص را حاکم کردانیدی شاه ولایت پناه
جواب داد که من ابو موسی را حاکم ساختم و معاویه عمرو عاص را ابن الکوا کفت ابو موسی کافر است
آنحضرت فرمود که ابو موسی در حین رفتن بدومة الجندل کافر شد یا در حین حکم ابن الکوا کفت در حین
حکم آنحضرت فرمود که چون ابو موسی در حین ارسال مسلمان بود و هنگام حکم کافر شد مرا درین
امر چه کناه و فی المثل اکر حضرت رسول ص شخصی را بسوی مشرکان فرستد تا ایشان را دعوت کند
و آن شخص رفته مشرکان را بکیش دعوت کند بر آنحضرت چه باشد بمجرد ضلالت ابو موسی بر من
چه اعتراض متوجه شود و چکونه خون اسلام بر شما مباح کرده ظلمه خوارج چون این سخن شنیدند

این گوار اگفتن زبان از مناظره این مرد کوتاه کن و بمنزل خود باز گرد ابن الکوا بموجب فرموده
عمل نموده خوارج مستعد جدال و قتال گشتند و در روایتی دیگر در باب مناظره امیر المومنین
با خوارج آنست که اعثم کوفی در تاریخ خویش آورده هر که را میل بر اطلاع آن باشد رجوع بدان
نموده نماید و چون جناب ولایت پناه دانست که جز شمشیر قضیه آن گمراهان فیصل نمی یابد
تعبیه لشکر ظفر پناه پرداخته میمنه را بوجود حجر بن عدی رضی زینت داده و میسره شبث
ربعی را گماشت و بر جمیع سواران ابو ایوب انصاری را سرور گردانید و فرمان داد که مجموع پیادگان
در ظل رایت ابو قتاده انصاری مجتمع گردند و از جانب خوارج بدستور صفوف قیام نموده
میمنه ایشان بوجود زید بن حصین ملوث گشت و میسره باهتمام شریح بن ابی اوفی مفوض گردید
و حرقوص بن زهیر رایت سواران قبول کرده و عبد الرحمن بن کوا حکومت پیادگان را و جمعی
هم ساخت و در آن روز هر دو لشکر در برابر یکدیگر ایستادند امیر المومنین دو هزار کس از مجاهدان
رایت گماشته فرمود تا ندا کردند هر که بسوی رایت آید در امان باشد و هر که بجانب کوفه رود
در کنف رحمت باشد و درین اثنا فروه بن نوفل اشجعی که یکی از رؤسای خوارج بود با متابعان
خود گفت من نمیدانم که بچه حجت با علی کرار او و برادر و وصی و ولی پیغمبر است چرا محاربه باید
کرد آنگاه با پانصد مرد از لشکر خوارج بیرون آمده بجانب دشت کوفه رفت و طایفه از خوارج
دیگر بکوفه رفتند و فوجی بجانب علم مذکور توجه نمودند و بجان و مال امان یافتند و در تاریخ
ابو حنیفه دینوری مسطور است بعد از آن حضرت شاه ولایت پناه فرمان داد که لشکر او بجنگ
ابتدا نکنند و چندان توقف نمایند که مخالفان بحرب گرایند و چون اهل خلاف دیدند که سپاه
منصور قدم پیش نمی نهند بکلمه لا حکم الا لله و لو کره المشرکون زبان گشادند و بهیات
اجتماعی بر لشکر ظفر اثر حمله کردند گروهی از خوارج بجانب میمنه و زمره بجانب میسره حامیان
حوزه دین حمله نمودند از اصحاب نصرت انتساب قیس بن معویه بر شریح بن ابی اوفی حمله برده
پای او را بضرب زخم تیغ آبدار جدا ساخت و شریح با وجود آن زخم در معرکه ثبات قدم ورزید

مانعین

تا قیس بن سعد باتمام مهم او پرداخت و در بعضی از نسخ مذکور است که در حرب نهروان
مردی از خوارج موسوم باخنس طائی در ایام صفین و حتی بلا در رکاب حضرت امیر المومنین
بود آثار مردانگی بظهور رسانیده جمعی از مخالفان بتیغ آبدار او بر خاک هلاک افتاده
بودند از صف خویش بیرون آمده در میان دو قوم بایستاد و بیتی چند مبنی بر مفاخر
و مشعر بر مآثر خود خواند و صفهای لشکر ظفر قرین چون شیر غرین حمله آورده و صفوف را
شکافته بطرفی دیگر سر برآورد و امیر المومنین در عقب او مرکب بر انگیخت و اخنس توقف
نموده بر آن حضرت برآویخت و حیدر کرار بزخم ذوالفقار اخنس را از پشت زین بروی
زمین انداخت و درین اثنا حرقوص بن زهیر در شیوه قتال اسب را تاخته نزدیک امیر المومنین
آمد چون خواست که شمشیر بر آن حضرت زند شهسوار مشرق و مغرب پیش دستی کرده تیغ بر
حرقوص زد چنانچه مغفرش شکافته تیغ کارگر آمد و عنان فرس از قبضه اقتدار حرقوص بیرون
رفته اسب صعود نمود و در آخر معرکه در کنار جوی نهروان در موضعی فکندش بعد از آن اب
عم حرقوص نیز دستان خواندن گرفت و قصد انجناب کرد اسد الله الغالب قصد او کرده
بیک زخم آن حضرت جان شیرین به مالک دوزخ سپرد و چون عبد الله بن وهب الراسبی
که سرمایه فتنه او بود و رئیس خوارج بود صورت حال را مشاهده کرد پیش آمده
و باواز بلند گفت ای پسر ابو طالب تا کی این تطاول و تغلب کنی اکنون محاربه من و یا زخم
کودان و حمله مردان مشاهده کنی و من سوگند خورده ام از این موضع در آن نشوم تا ترا بکشم
یا کشته شوم امیر المومنین رضه از این حدیث تبسم نموده گفت ابن وهب احمق و بحیات ما انکه مرا
کما ینبغی می شناسد در برابر من آمده امثال این جرات مینماید یا از حیات دین گشته
با انکه دست از جان شیرین فرو شسته که مرا بمحاربه خود میخواند عبد الله بن وهب قدمی
چند پیش نهاده با امیر المومنین ع نزدیک شد آن حضرت بضرب شمشیر آبدار ابن وهب خاکسار را
بدار البوار رسانید و بعد از کشته شدن او لشکر ظفر پناه مهم بقیه خوارج را باتمام رسانید

چنانچه از چهار هزار مرد جنگی زیاده از ده کس جان بیرون نبردند منقولست که آنحضرت
پیش از شروع در قتال بر زبان معجز بیان گذرانیده بود که درین معرکه کشتگان ما از مرتبه
احاد بعشرات نرسد و از جماعت ایشان ده تن جان بسلامت نبرند در روایتست که دو کس
از آن نه کس فرار نموده بخراسان رفتند و چند گاه در آن مملکت بسر بردند عزم مملکت
یمن کردند و در آن دیار تا آخر عمر بسر بردند و خوارج سجستان منتسب
با ایشانند و دو نفر دیگر بولایت جزیره ساکن گشتند اعثم کوفی گوید که هنوز از اولاد
اند و شخص در ساحل فرات باقی ماندند و دو شخص دیگر به یمن افتادند و در اعمال
متوطن شدند هر بزدان ازانند و کس متولد شدند و خوارج یمن از نسل ایشانند و دو
خوارج دیگر بعمان رفتند آنجا ساکن گشتند و خوارج عمان نسبت خود باند و خوارج
درست کرده اند و یک شخص دیگر از آن سپ دولت و بندین گریخته بتل هوازن افتاد و در
بعضی روایات آمده که ابو ایوب انصاری بعرض حضرت امیر المومنین ع رسانید که
در اثنای حرب تیرها [illegible] حسین زدند چنانچه از پشت بیرون آمده کشتند بشارت باد
ترا بنار جهنم و جحیم یا عدو الله حضرت امیر المومنین ع فرمود که هیچ شک نیست که او
اولیست باتش دوزخ و همچنین طائفه از روات گفته اند که هانی بن خطاب و زیاد
بن حفصه در قتل عبدالله وهب نزاع کردند و حال آنکه هر دو او را ضربه زده بودند امیر
المومنین ع با ایشان گفت که هر یک از شما دعوی آنست که بقتل مطلعی مباهات مینمایند منقولست
که حضرت امیر المومنین ع پیش از حرب نهروان گفته بود که جمعی از دین گریزند چنانکه تیر از کمان
اگرچه قرآن خوانند اما قرآن از حلق ایشان تجاوز نکند و دل ایشان از بر [illegible] نشانی نبود
ما نخوانی که ما نرا اسکافه وادی را از خود جود لباس وجود پوشانید که حضرت رسول
صلی الله علیه و اله و سلم مرا خبر داده فرموده که با طائفه محاربه خواهی کرد و آن طائفه از بادیه
ضلالت بمنهج هدایت بار نیابند و علامت ایشان آنکه در میان آن جماعت مردی بود بجای

منکر

منکب یک دست از گوشت پاره بود مانند پستان زنان و موی چند چون سبیل گربه جندب بن سلمان گوید
که من همراه امیر المومنین ع بودم و چون بنهروان رسید و در اغیش تحقیق خبر آورد که خوارج از آب
گذشته اند و بنهروان رسیدند و آنحضرت نماز میکرد و چون از نماز فارغ شد فرمود اینخبر دروغست
قوم از آب نگذشته اند و من هرگز دروغ نگفته ام و با من دروغ نگفته اند و محل مقتل ایشان درین
جانب نهروانست و از شما ده کس را بکشند و از ایشان ده کس خلاص نیابند از همین جندب روایتست
که چون امیر المومنین حدیث ذو الثدیه را بیان کرد من سه نوبت آنحضرت را سوگند دادم که تو اینخبر را
از رسول شنیدی و آنحضرت هر بار سوگند یاد کرد که شنیدم چون خوارج در مکانی که حضرت شاه ولایت
بنام اشارت کرده بود بقتل رسیدند آنحضرت فرمود که ذو الثدیه را طلب کنند جمعی از متابعان
هر چند که او را جستند نیافتند و چون بعرض مرتضی علی رسانیدند که شخصی متصف باین صفت در میان
ایشان نیست بار دیگر بجستجوی مشغول شدند تا او را از زیر چهل قتیل بیرون آوردند امیر المومنین
علی ع [illegible] و جسد آن ملعون [illegible] شکر بجای آورد و چون در منکب ذو الثدیه نظر کرد مقداری
گوشت دید که بر شعرات او بود و سبیل گربه و چون میکشیدند مقدار دستی دیگر دراز میشد و چون
میگذاشتند مانند پستان زنان جمع میگشت روایتست که بعد از آنکه حضرت امیر المومنین از جنگ
خوارج فارغ گشت بر کشتگان معرکه عبور نمود گفت نزهی خسارت شما که بواسطه فریفته گشتن
مهم شما بقتل انجامید پرسیدند که این جماعت را که فریب داد فرمود که شیطان و نفس اماره [illegible]
داد ایشان را [illegible] الامانی [illegible] الشیطان [illegible] اکنون سبب اعراض
شما میگشتی خبر میدادم که رسول خدا هم قتل این جماعت را وعده فرموده راوی گوید که در
میان کشتگان چهار صد کس را رمقی باقی بود حضرت امیر المومنین ع فرمود تا آن جماعت را بخویشان
ایشان تسلیم نمودند و فرمود که اسلحه و اسباب خوارج بر سپاه ظفر پناه قسمت نمودند و سایر اموال
و امتعه ایشان را بورثه ایشان دادند و چون خواطر خطیر حضرت امیر المومنین ع از مهم خوارج فراغت
یافت زبان بحمد و ثنای خداوند تعالی و درود مصطفی صلعم گشاد و لشکر را [illegible] جانب

شام رغبت و تحریض فرموده ملک منان در بارهٔ شما هو الطف و احسان مبذول داشته
دشمنان شما را مخذول و منکوب گردانید و هم درین اوان که نصرت و ظفر بر وجنات
احوال شما لایح است متوجه شوید بر سبق وعده منان عزیمت بجانب بادشام معطوف
گردانید و چون حضرت مرتضی علی شما را بر مارقین غالب ساخته بدفع و استیصال قاسطین
پردازید جمعی از معارف سپاه که اشعث بن قیس در آن میان بود متفق اللفظ والمعنی
گفتند یا امیر المومنین سهام سپاه ما باتمام رسید و شمشیرهای ما کند گشت و تیرهای
ما شکست ما را بکوفه رسان تا تجدید سلاح و اسلحه خود پرداخته از سر استظهار و اهبت
بقلع و قمع اهل طغیان پردازیم و آنحضرت ملتمس ایشان را مبذول داشته و طبل رحیل کوفتند
و متوجه کوفه گشتند و بعد از قطع منازل و طی مراحل بمقصد رسیده در ظاهر کوفه نزول
کرده بنخیله لشکرگاه ساختند و امیر المومنین ع فرمود که هر کس مهمی دارد و داشته باشد
بشهر رود و دیگر و زیش توجه نکنند توجه شام تاخیر پیش آید و بعد از چند روز مردمی
قلیل از اهل اسلام در نخیله توقف نموده سایر سپاه بشهر درآمدند و لشکرگاه خالی گذاشتند
راحت نفس را بر مشقت سفر اختیار کردند و حضرت امیر المومنین ع در هر خطبه که بزبان فصاحت
بیان گذرانیدی اهل کوفه را سرزنش فرمودی چون سرزنش شاه ولایت پناه از حد و احصا
تجاوز نمود مردم کوفه دواعی نهضت وی مبادرت نموده گفتند که به جانب توجه میان
ملازم رکاب همایون توام و این سخن مقبول طبع همایون افتاده فرمود تا حارث همدانی ندا
کرد نامزد هر که صدق نیت و صفای طویت داشته باشد باید در فلان موضع که شایسته
اجتماع لشکر است حاضر گردد روز دیگر چون حضرت امیر المومنین ع بلشکرگاه رفت زیاده
از سیصد کس را آنجا ندید فرمود اگر عدد جماعت بهزار می رسید من درباره ایشان تدبیر
می اندیشیدم و در آن موضع سه روز دیگر در غایت حزن و ملال بسر برده تا حجر بن عدی و قیس بن
عدی گفتند که مصلحت آنست که خلق را بر یورش شام تکلیف کنی اگر اطاعت نمایند بعقوبت

عاصیان فرمان دهی بنا بر استصواب ایشان از موقف خلافت فرمان واجب الاذعان صادر
شد که در شهر ندا کردند که باید هیچکس از لشکریان تخلف ننماید و هر یک توقف بلشکرگاه
حاضر گردند و مقرر شد که معقل بن قیس بجهت جمع ساختن سپاه بر ساتیق موعد بود رفت
و هنوز مراجعت ننموده بود که آنحضرت بفوز شهادت فایز گشت و در بعضی روایات آمده
که در بدایت سال چهلم بنا بر اخبار موحشی که از کوفه و شام رسید چهل هزار مرد با امیر المومنین
بیعت کردند که دفع مخالفان از وجه همت سازند و چون تقدیر الهی موافق تدبیر ایشان نبود حضرت
امیر المومنین ع در آن اوان بریاض رضوان خرامید پوشیده نماند که در روایات و اخبار لفظ
مارقین را که خوارج بان تعبیر می نمایند و بعد از ناکثین و قاسطین واقع شده و تفصیل
احوال خوارج را بعد از جمیع قضایا قاسطین مرعی نموده ایراد کرده اند و مسوده اوراق
نیز حالات آن قوم را که بار پس تر از اهل خلافت بعد از تحریر حکایات آن دو فرقه در سلک
بیان انتظام داد **ذکر واقعه هایله حضرت امیر المومنین علی که در سال چهلم از هجرت**
و بیان بعضی از اخبار که مقرون بآن حادثه در تواریخ مثبت است که انس بن مالک رض روایت میکند
که نوبتی مرتضی علی علیه السلام مریض گشت و پیغمبر صلعم با ابابکر و عمر بعیادت آنحضرت رفته بودند
و چون حضرت رسالت پناه صلعم در روی شاه ولایت پناه نگریست و تغیر بخشی مشاهده کردند که مبنی
بران بود که حضرت امیر المومنین ع دران مرض وفات خواهد گشت و چون حضرت پیغمبر مضمون کلام
ایشان واقف شد فرمود که علی حالا نمیمیرد تا از غیظ پر نشود و دوست نخواهد شد مگر مقتول
شهید و هم چنین بقتل آمد و گاهی امیر المومنین در باب کشته شدن خویش کلمه میفرمود که مخلص
این بود که ایا چه چیز مانع خواهد بود بد ترین جهانیان را که رنگ کند بخون محاسن مرا از فلان است
که معویه در ایام حکومت تردد میداشت که پیش از حضرت امیر المومنین ع فوت خواهد شد یا بعد
از انتقال آنحضرت امیر المومنین ع خواهد بود درین باب اندیشه کرده بخاطرش رسید که اگر
این مشکل حل شود و هم از پیش او خواهد شد بنا بر این سفر ارا اعراب را امر کرد که مطابق یکدیگر

رسید و خبر فوت او با امیر المؤمنین رسانند و مترصد باشند تا از آنحضرت چه صادر شود و در زمانی
که حضرت شاه ولایت پناه علی ع در مسجد کوفه بر بالای منبر بود بوعظ و نصیحت مشغول که شخصی
از آن سه کس بکوفه در آمد و چون دانست که مرتضی علی ع در مسجد است بتعجیل هر چه تمامتر
بدانجا رفته باواز بلند گفت ای کوفیان بشارت باد شما را که معویه وفات یافت
از این سخن یاران استبشار نموده در اظهار آن آمدند اما امیر المؤمنین ع بر سر حرف خود بود
و در این زمان یکی دیگر از آن سه عرب بمسجد در آمده از فوت معویه اعلام داد اصحاب او دیگر تاب
و تحمل نیاورده جوش و خروش آغاز کردند و امیر المؤمنین ع بر قرار سابق وعظ میگفت و التفات
باینخبر نکرد یاران گفتند یا امیر المؤمنین خبر فوت معویه محقق شد و ما نمیدانیم که چرا از استماع
خبر فوت دشمن هیچ سرور و بهجت در بشره مبارک ظاهر نشد آنحضرت اشاره بمحاسن و سر
خویش کرده فرمود که معویه نمیرد تا این را از خون سر مخضوب نبیند و در مستقصی مذکور است
از محمد بن اسحق همدانی روایت میکند که بعد از قتل خوارج امیر المؤمنین ع بجهت ابا بکر مقام داد
که از فرسان مصر چند کس را بآنجانب ارسال داد و مجموع بیست کس را از ارباب نجدت و جلادت
فرستاد که یکی از آن عبد الرحمن بن ملجم مرادی لعنه الله علیه بود و چون نظر شاه ولایت بر آن
ملعون افتاد فرمود اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیک و در بعضی از نسخ مذکور است
که در سفری اسب ابن ملجم مفقود گشت و او نزد امیر المؤمنین ع آمده فرسی طلبید و چون چشم
مبارک آنحضرت بر او افتاد فرمود که ارید احسانه و یرید قتلی یعنی اراده میکنم عطای او را
و او قصد قتل من دارد و نقل است که روزی حضرت امیر المؤمنین علی ع از ابن ملجم پرسید که ترا
در ایام کودکی هیچ لقبی بوده گفت نمیدانم مادر از آن استفسار نمود که مرده یهودیه بحضانت
یعنی دایه کی تو اشتغال مینمود گفت بلی فرمود که هرکه با تو خطاب کرده که ای شقی تر از عاقر ناقه
صالح ع پی کرد گفت آری و چون حضرت شاه ولایت پناه این سخن از ابن ملجم ملعون شنید
سکوت شعار خود ساخت و دیگر با وی سخن نگفت متون کتب تواریخ مالامال است باینخبر که بر زبان

بآن

بآن که حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین بجوار رحمت الله رب العالمین پیوستی گاه در خانه
امیر المؤمنین حسن و گاهی در خانه حضرت امیر المؤمنین حسین و گاه در خانه عبد الله بن جعفر افطار کردی
و زیاده از سه لقمه تناول نکردی و میفرمود که روزی چند بیش نمانده تا غایتم مسود اوراق
گوید که در باب قصد ابن ملجم ملعون نسبت بشاه ولایت پناه روایات مختلفه بنظر رسیده
در این مقام بر ایراد یکی که متفق علیه مورخان معتمد است اختصار کرده می آید و منه التوفیق
طایفه از علما اخبار در مصنفات خویش آورده اند که بعد از واقعه نهروان عبد الرحمن بن ملجم
مرادی لعنه الله و برک بن عبد الله التمیمی و عمرو بن البکر السعدی که از جمله خوارج بودند
در مکه جمع آمدند و با یکدیگر ملاقات کردند و عیب عاملان ولایات بر زبان آورده بتعریف
و توصیف کشتگان نهروان اشتغال نمودند و بگریستند و در آخر مجلس با هم گفتند که شفای صدور
و راحت نفوس منحصر است در قتل سه کس که سالک طریق خراب و ضلالت اند یعنی امیر المؤمنین علی ع
و معاویة بن ابی سفیان و عمرو عاص ابن ملجم لعنه گفت مهم علی را من کفایت میکنم و برک بن عبد الله
گفت که من کار معاویه را باتمام رسانم و عمرو بن بکر گفت که من قبول کردم که دفع شر عمرو عاص
نمایم و سیوف خود را مسموم گردانیده قرار بر آن دادند که در یکشب رمضان بابل کرده
حیات این سه کس باهتمام ما کیده کرده و بعد از آن از هم جدا شدند ابن ملجم بجانب کوفه
رفت و برک بدمشق شتافت و عمرو بسوی مصر روان شد چون ابن ملجم بجانب کوفه رفت و برک
بدمشق شتافت و عمرو بسوی مصر روان شد چون ابن ملجم بکوفه افتاد با زنی ملاقات افتاد
در ملاحت و صباحت عدیل و نظیر نداشت و گویا این بیت در شان او گفته شده
روی چون حاصل نکوکاران دل او چون نامه گنهکاران و آن ملعونه از جمله خوارج بود که پدر
و برادر و شوهرش در روایتی بجای شوهرش در حرب نهروان بتیغ سپاه ظفر پناه کشته
شده بودند و آن قطام نام داشت ابن ملجم شیفته حرکات و سکنات او گشت و در مقام خواستگاری
او آمد آن ملعونه جمیله گفت اگر از عهده مهر من بیرون توانی آمد مضایقه نیست ابن ملجم لعنه

برسید که مهر تو چیست قطامه لعنة الله علیها گفت سه هزار درم و غلام و کنیزکی و شهید کردن
علی بن ابیطالب ع ابن ملجم اموال قبول کرده گفت من خود بجهة این مهم بکوفه آمده ام قطامه ملعونه
گفت یکی را بیار اکنم که درین کار مدد کاری تو نماید الحاصل قطامه از قوم خویش وردان نام شخصی
با آن ملعون متفق ساخت و شبیب بن بجره نیز با موافقت قطامه یا با اشلال ابن ملجم ثالث ایشان
شده منتظر شب موعود میبودند و برک بن عبد الله چون بدمشق رسید بروایتی در شب هفدهم
رمضان که مقرر کرده بودند که در آن شب آن حرکات از آنکس در وجود خواهد آمد در حوالی
معاویه تیغی بر در مسجد شمشیری زده گرفتار آمد و چون برک ماخوذ گشت معاویه گفت
که خبری بسمع تو خواهم رسانید که از استماع آن مسرور گردی معاویه پرسید که آن کدام است
گفت برادر من عبد الرحمن ملجم مرادی درین شب علی را بقتل خواهد آورد معاویه گفت شاید این
صورت دست ندهد و داده باشد و بعد از آن فرمود تا دستها و پایهای برک قطع کردند
و زبان او را برکشیدند و بریدند تا با تیغ و حجی بر دو معاویه طبیب حاذق را طلبیده از او
استعلاج نموده طبیب گفت علاج آنست که موضع زخم را داغ کنند یا شربتی بخورند که دیگر
فرزند نشود معویه گفت من طاقت داغ ندارم فرزند آنکه هستند مرا بس اند و از دیگر فراغ دارم
معاویه شربت خورده و از آن خلاص یافت و بعد از آن معاویه گفت تا در مسجد مقصوره ساختند
و با او در آن مقصوره از ثقات معتمدان کسی بر سر پای میبود چون در آن مسجد بر صحیحی با نتهای
کشیده او را مراحمت کردی و چون عمرو بن بکر بمصر رسید آن شهر از قضا مریض میبود و در آن شب
بحسب اتفاق عمرو عاص را درد شکم گرفت و بمسجد نتوانست آمد شخصی از بنی عامر را بمسجد
فرستاد تا امامت کند و عمرو بن بکر در حین امام بسجود رفت شمشیری بروی زد چنانچه
بر نیاورد و در اطراف مسجد فریاد برآوردند که ابطال این عمرو عاص نبود که او را کشتی عمرو بن بکر
بکریخت و گفت مرا چه گناه زیرا که من بخواستم که عمرو را بتیغ من مقتول کردد و بعضی گفته اند که چون
عمرو عاص گفت ولکن الله اراد خارجه قتله و شخص مقتول را خارجه عامری میگفتند و در بعضی

از تیغ

از تیغ مقتول قتل معاویه برک بن عامر را تقریر کرده اند و گفته اند آنکس که قصد قتل عمرو نمود
عبد الله مالک صیداوی نام داشت روایتست که حضرت امیر المؤمنین ع در سحرها بمسجد آمدی
و تا وقت طلوع صبح بعبادت مشغول بودی محبان و دوستان آنحضرت را اجمالا اطلاع باشد
و با هم گفتند که شاه ولایت پناه دشمن بسیار دارد اگر از آن اعدا کسی بوی رسد و ما
مگر کار آنحضرت واجبست هر سحر جمعی در حوالی مسجد حاضر گشته بحراست آنحضرت اشتغال مینمودند
و در شبی که امیر المؤمنین ع بدستور معهود متوجه گشته بود چشم مبارک آنحضرت بر آن جماعت
افتاد فرمود شما چه کسانید جواب دادند که فلان و فلانیم آنحضرت گفت اینجا چه کار میکنید گفتند که ما
بر تو از دشمنان ایمن نیستیم و مدتیست که هر سحر ملازم ترا از کید حساد و اضداد پاسبانی مینمائیم
فرمود که شما از آفت سماوی نگاه میدارید یا از آسیب ارضی گفتند دست ما بگریبان آسمان
نمیرسد جز نوع از آفت آسمان محافظت توانیم کرد ترا از اهل زمین حراست مینمائیم حضرت امیر المؤمنین
فرمود که بحکم آسمان هیچ امری بر روی زمین سانح نگردد و چون یاران شنیدند ترک حراست
کردند نقل است در آن روز حضرت امیر با فرزندان ارجمند خویش امام حسن ع فرمود که امشب حضرت
رسول صلعم بر من سانح شد گفتم یا رسول الله از امت چه محنتها و کربتها بمن رسیده فرمود که برایشان
دعا کن گفتم بارخدایا مرا بصحبت بهتری از ایشان مشرف گردان و بدتری از من برایشان گماریم
در آن اوان بفوز شهادت فایز گشت و اثر دعای آنحضرت ظاهر شد و در بعضی از نسخ بنظر رسیده
در ایام حیوة خویش از امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما پرسید که از ماه چند روز گذشته است
گفتند یازده روز فرمود که من بجز دو روز دیگر مهمان شما ایم قنبر کجا است قنبرکان حضرت امیر گفت
در شب دو شنبه آب بر دست مبارک امیر المؤمنین ع میریختم و در آن حین محاسن شریف
خود گرفته میگفت که درین شب محاسن من بخون سر من خضاب خواهد شد القصه در آن
اوان از آنحضرت امثال این سخنان بسیار صدور مییافت چنانچه بتفصیل در کتب مبسوط
مذکورست خلاصه سخن آنکه در آن صبح که این قضیه روی نمود دعا آنحضرت ولایت منقبت در حرکت

وسکون خواهند دید فرمود که الامر فرمود که از مرگ چاره نیست و از قضا نتوان گریخت و ظاهر
بر مفارقت دوستان قرار داده عزم مسجد کرده هنگام بیرون آمدن مطان که در منزل
همیون بودند بروی آنحضرت بعوعو ند بر روی آنحضرت بانک کردند یکی از خدمتکاران چوب
برایشان زده فرمود که دست از ایشان باز دارید که نوحه کنند کانند در ساعت من بیرون آمده
قدم بیرون نهاد آن ملعون که انتهاز فرصت مینمودند در حرکت آمده و در وان شمشیری آنزا حمله
بر عصا خود زد و این ملجم ملعون تیغ بر فرق مبارک آنحضرت زد و مقارن آن زخم حضرت
شاه ولایت پناه فرمود که فزت برب الکعبه و بعد از آن ملعون گریخته شخصی از خویشان او
بر حقیقت حال اطلاع یافته آن [illegible] جهنم را بقتل آورد و بروایتی در تاریکی شب [illegible]
بگریزد او ورد در انفساخ شمشیر خون آلوده بر دست گرفت شخصی از بنی عبد القیس پرسید کیستی
گفت عبد الرحمن بن ملجم گفت طالبا تو بر امیر المومنین زخم زدی آن ملعون خواست انکار کند
بر زبانش گذشت آری آن مرد گریبان او را گرفته کشان کشان بمسجد آورد حضرت امیر المومنین
علی فرمود که ای دشمن خدای نه مشمول عاطفت من بودی گفت آری حضرت امیر فرمود که ترا
بر آن داشت که این حرکت کردی آن ملعون گفت واقع شد بعد از آن عبد الرحمن بن ملجم مرادی را
سپرده فرمود که اگر فوت شوم او را بکشید و یک ضرب بیش مزنید که او مرا یک ضرب زده است
و بالجمله بعد از انتقال آنحضرت ملعون را کشتند و بسوختند نقلست حضرت شاه ولایت
پناه فرزندان را وصیت بسیار نمود از آنجمله امام حسن را گفت که چون مرحلت کنم بعد از غسل
و تکفین جنازه حاضر شود مرا در آن جنازه نهید پیش آن بر داشته شود شما پس از آن بروید
و هر جا بایستد از زمین بکنید سنگی ظاهر شود مرا آنجا دفن کنید و تیر مرا با زمین هموار
کنید چون از وصایا فارغ گشت زبان فرخنده اش بترجمه اسرار الهی بود بکلمه طیبه گویا شد آن
زمانکه در گذشت انا لله وانا الیه راجعون و قومی گفته اند که در بیستم رمضان بجوار ایزدی
پیوست و قومی در بیست و سیم گفته اند و اصح آنست و مدت عمر گرامی آنحضرت شصت و سه سال

بود بحقیقت الحال کمالات نفسانی آنحضرت از شرح و بیان مستغنی است اما از مساعدت
روزگار ما مول چنانست که جزوی چند از کلمات و کلام مقتدای انام بنابر آنکه مراد این جزو
ثالث در قید کتاب آید **شعر** شکر که این نامه بعنوان رسید • پیشتر از عمر بپایان رسید •
برای دولتمندان صاحب طبیعت مخفی و محجب نماند که اگر بدایت شروع در تلفیق کلمات
این دفتر تا غایت توقف واهمه که نزد ارباب عرفان شیطان داخلی از آفات که بر راقم حروف
استیلا داشت و از هنگام خلق تا وقت تحریر با خود خیال می بست که آیا از سپهر حادثه زا این که
موجب مزید کربت و مشقت گردد سیاست که از دل شکسته چه آید و از خواطر بسته چه گشاید
و اینچند ورق که سمت تحریر یافت بیمن معدلت التفات عالیمعدلتی است که از مبدا جلوس ملوک
بر سریر جهانبانی الی یومنا هذا مثل او دولتمندی بر مسند حکومت و حکمرانی ننشسته
بزرگواری که شرح کمالات خلافت بقبائل او مستغنی است از عیان و فصاحت بلاغت
بلیغ قیاس با الفاظ آبدارش قطره از بحر بیکران • پیش رای منیرش اسرار گیتی کشف شد •
مضبوط [illegible] جای اقتباس • شاهباز همت رای او کر سایه بر چرخ افکند • ما در را
عار آید از خورشید کردن اقتباس • از نتیجات عام اغماض چین امانی سرابسوار عطای
دست گوهر بارش و طایای آمال گرانبار و حسن تلطف او ضامن مراد و زر که تحلیه هوس
هر بیسرمایه کجند و لطف شفق او کافی هر مرادی که از خواطر هر مفلس بیمایه بگذرد کامه
چشم آمال آن تحت او بر وصدوق سینه [illegible] عطایای او بر در ادنی تمام
اصف عیش گل مراد در چمن آمال شکفته و از نسایم خلق کریمش درخت آن در باغ جان نفاکشته
نسیم گل چه بخلق تو نسبتی دارد • بعد زبان ستایش هزار بر مساتش • حضرت باری تعالی
نفیس و ذات [illegible] بدیل این امیر روشن ضمیر بر سریر کامرانی معزز و متمکن داد و مطالب
دنیوی و مآرب اخروی این صاحب بخت بر آورده بمنه و فضله و هیچ شک نیست که اینجای
کرمیان عرش فرستش ما مرادوجب بود که دست امین بر آرید آمین یا رب العالمین
تم الجزو [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

حمد و ثنایی که سبحان ملاء اعلی از اداء شمه از آن عاجز آیند و شکر و سپاسی که معتکفان
صوامع بلاد ملکوت از تقصیر اعتراف نمایند سزاوار حضرت ساحت عزت احدیت که اسم
وقایع ماضیه و حوادث آتیه منوط باراده و تقدیر اوست و مصوری که چندین اشکال
مختلفه و صور متنوعه مربوط بخامه تکمیل و قلم تصویر اوست شعر ز ابر افکند قطره سوی یم
ز صلب آورد نطفه در شکم · از آن قطره لؤلؤی لالا کند · و زین صورتی سرو بالا کند
و صلوات نامیات که نسیم ریاض فردوس از رایحه شمامه معطر آن غالیه سای دریوزه کند
و تحف تسلیمات طیبات که باد روح افزای بهشت از طیب روایح آن عطرآمیزی استعداد
نماید بر تربت مقدس و مرقد منور شفیع روز محشر صاحب کلمه بعثت الی الاسود والاحمر شعر
امام رسل پیشوای سبیل · امین خدا مهبط جبرئیل · کلیمی که چرخ فلک طور اوست · همه نورها
پرتو نور اوست · و بر روان آل و اصحاب و عترت و احباب او بادا الی الابد چنین گوید
راوی حکایات گذشته و آینده و جامع روایات مختلفه و پراکنده که چون خاطر خطیر و ضمیر
انفاس با اثر عالی منقبت گردون منزلت مشتری ماهیت مملکت پناه حکومت دستگاه مقرب
حضرت سلطان منظور بنظر عاطفت سبحانی شعر خورشید سپهر آفرینش · جمشید سریر ملک بینش ·
سرور اصحاب و مقتدای ارباب بینش ناظم امور الملک والدین امیر المؤمنین علیشیر ابد الله ایام
سلطنته و دولته و شید ارکان معدلته متوجه امضای میشود بل امر میفرمود که بعون الله
دفتر اول و ثانی در تحریر و دفتر ثالث که مأمول از عنایت ربانی چنان است که عنقریب
باتمام رسد صورت اختتام پذیرد و شروع نموده آید و من بنده فرمان برداری که سعادت

دارین

دارین در قبول امتثال امر حضرت امیر عالیقدر همت لازم از وفور اخلاص بوجود تشتت اوضاع و عدم
فراغ و خواطر پریشان و درهم پریشانی خواطر خود سعادت منت بر جان نهاده کمر عزیمت بر میان
جان بستم جان کردار بر میان بستم رجا واثق که این کلمات نافرجام مطبوع آن ملاذ
اهل اسلام آید و اهل صادق که هر جا سهوی باشد طبع وقاد آن سخن شناس این فقیره
اتمام اصلاح فرماید و منه الاعانة والتوفیق وهو یهدی الی سواء الطریق **ذکر بعضی از حالات**
امیر المؤمنین اسدالله الغالب علی بن ابیطالب چون در مقدمه کتاب اشاره بر این معنی
شده بود که صدر دفتر ثالث بذکر حضرات ائمه اثنی عشر زینت و آرایش خواهد پذیرفت و بنده
از حالات امیر المؤمنین و وقوف مقتضی وقت در آن بواسطه کمال مناسبت و شدت ارتباط
در ذیل دفتر ثانی سمت گذارش یافت اکنون بنابر ابقای وعده این مقام اگر چند کلمه از الفاظ
گوهربار آن حضرت که رشک در منثور است رقم زده کلک بیان گردد و غالبا در نظر ارباب
خرد چندان بعید نخواهد بود از آنجمله آن است که فرموده که الدنیا اولها عناء و آخرها
فناء حلالها حساب و حرامها عقاب من صح فیها امن و من مرض فیها ندم و من استغنی
فیها فتن و من افتقر فیها حزن و من ساعاها فاتته و من نظر فیها اعمته معنی لازم و مطابق
این کلام آنست که مرد عاقل باقبال دنیا فریفته نشود و باو باور و اعتماد نکند که ابتدای روی
مشقت و عناست و انتهای روی عدم و فنا حلال او را در روز جزا حساب و حرام
او را عقاب است هر که در جهان تندرست است ایمن و مغرور و هر که رنجور در یابد غم آن
گردد و هر که توانگر گردد در فتنه افتد و هر کس درویش شود حزن و ملال از وی مفارقت
نکند و هر که چیزی جمع کند با او نماند و هر که در دنیا نظر کند دیده بصیرت او را در عواقب
امور بپوشاند و از آنجمله فرموده که فرض الله الایمان تطهیرا من الشرک والصلوة تنزیها عن
الکبر والزکوة تسبیبا للرزق والصیام ابتلاء لاخلاص الخلق والحج تقویة للدین والجهاد
عز الاسلام والامر بالمعروف مصلحة للعوام والنهی عن المنکر ردعا للسفهاء والقصاص حقنا

للدماء، وترک شرب الخمر تحصینا للعقل وترک الزنا تحصینا للنسب وترک اللواطه تکثیر النسل
مفاد این کلمات آنکه حکیم علی الاطلاق عباد خود را تکلیف بایمان بجهه آن کرده است که مرآت
دل ایشان بنور توحید منور گشته از چرک کفر و شرک پاک گردد شعر تا خانه دل پاک ز اغیار نسازی
بام و در آن خانه پر از یار نیابی. وایجاب صلوة برای آنست که بنده مؤمن از عیب کبر که خلقی است
غایت مذموم خلاص شود و در فرضیت زکوة حکمت آنست که بر فقرا و ضعفا ابواب رزق
مفتوح باشد و در تکلیف صوم حکمت آنکه بندگان مخلص و غیر مخلص ممتاز گردند والزام حج
از جهت تقویت دین مبین است و در ایجاب جهاد فایده آنکه اعلام اسلام مرتفع گشته اعتناق رایات
کفر ذلیل نماید وامر معروف مستلزم انتظام مملکت و ملت است ونهی از منکر موجب
ردع سفهاء امت واثبات قصاص برای آنکه دماء محفوظ و مصون ماند و حرمت شرب
بجهت آنست که عقل برقرار خود باشد تا ممیز میان نیک و بد و خیر از شر تواند کرد و ترک زنا
از برای صیانت نسب است و ترک لواطه برای کثرت نسل وازانجمله فرمود که الناس من خوف
الذل فی الذل یعنی مردم از بیم تفرق و مذلت وخواری در مذلت باشند وازانجمله فرموده
که طوبی لمن ذکر المعاد و عمل للحسنات و قنع بالکفاف و رضی عن الله یعنی خوشا
آنکسی که یاد معاد کند و بجهت اجر از مثوبات اخروی باشد و قناعت کند بانچه پسندیده الله
او را از معاش و باداده حق تعالی عز و علا رضا دهد وازانجمله فرمود که اغنی الغناء العقل
واکبر الفقر الحمق و اوحش الوحشة العجب واکرم الحسب حسن الخلق مقصود ازین کلمات
آنکه هر کس بزیور عقل آراسته بحلیه خود متحلی بود توانگرترین مردم آنکس باشد و مفلس
ترین خلق آنکس باشد که متصف باشد بصفت حماقت و هرکه را عجب در خود بیشتر وحشت
او بیشتر و بهترین کلمات نفسانی خلق است وازانجمله فرمود که الغنی فی الغربة وطن والفقر
فی الوطن غربة مراد ازین کلمه آنکه هر کس در غربت غنی و متمول باشد مردم مجانست و مصاحبت
او مایل و راغب باشند وآنکه در وطن خود بفقر و قلت مبتلا بود خویشان و آشنایان با او

مواصـ

مواصلت و آشنائی نداشته باشند وازانجمله فرمود که عیبک مستور ما اسعدک جدک
یعنی معایب تو از نظر دوست و دشمن پوشیده است مادام که بخت ترا مساعدت نماید
و مشهور است که شعر بخت چون برگردد از پالوده دندان بشکند. وازانجمله فرموده که فوت الحاجة
اهون من طلبها الی غیر اهلها یعنی نارسیدن بمطلوب نزد صاحب طبع سلیم آسانتر از آنکه
عجز بدرگاه لئیمان برند و از ایشان چیزی طلب دارند وازانجمله فرمود که لا مال اعود من
العقل ولا وحدة اوحش من العجب ولا عقل کالتدبیر ولا کرم کالتقوی ولا قرین کالخلق
الحسن ولا میراث کالادب ولا قاید کالتوفیق ولا تجارة کالعمل الصالح ولا ربح کالثواب
ولا ورع کالوقوف عند الشبهة ولا زهد کالزهد فی الحرام ولا علم کالتفکر ولا عبادة
کاداء الفرایض ولا ایمان کالحیاء والصبر ولا حسب کالتواضع ولا شرف کالعلم ولا عز کالحلم
ولا مظاهرة اوثق من المشاورة یعنی هیچ مالی نافعتر از عقل نیست و هیچ کرمی بهتر از پرهیز
کاری نیست و هیچ همنشین همچو اخلاق نیکو نیست و هیچ میراث مثل ادب نیست و هیچ راه
بری همچو توفیق نیست و هیچ سودی همچو ثواب نیست و هیچ ورعی باوی نمیرسد که کسی
در شبهه شروع نماید و هیچ باز ایستادنی چنان نیست که بنده از ارتکاب محرمات باز ایستد
و هیچ علم مثل اندیشه در مصنوعات الهی نیست و هیچ عبادتی مثل اداء فرایض نیست و هیچ
ایمانی مثل شرم و حیا نیست و هیچ کمالی برابر علم نیست و هیچ تدبیری مثل دانش نیست
و هیچ عزتی همچو بردباری نیست و هیچ معاونتی مثل مشاوره نیست راقم حروف گوید
که دلایل این دعاوی در نهج البلاغه مذکور است هر که را میل در تحقیق این باید رجوع
بان کتاب باید وازانجمله فرموده که اضاعة الفرصة غصة یعنی اگر شخصی فرصتی یابد و مهمی
که لایق آن وقت باشد نکند بغم و غصه کشد و سزاوار محنت گردد شعر وقت
هر کار نگهدار که ناچار بود. نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند. وازانجمله فرمود که من
اعطی اربعا لم یحرم اربعا من اعطی الدعاء لم یحرم الاجابة ومن اعطی التوبة لم یحرم القبول

ومن اعطی الاستغفار لم یحرم المغفرة ومن اعطی الشکر لم یحرم الزیادة یعنی هر کس که توفیق چهار
کار دهند چهار چیز باو ارزانی دارند هر که موفق گردد بدعا از اجابت محروم نگردد و هر که
موفق گردد بتوبه وانابه از قبول نصیب یابد و هر کرا نعمت استغفار بخشند از آمرزش او را
محروم نسازند و زبان هر کس بشکر گویان گردد بمزید آلاء و نعماء اختصاص یابد و مصدق
این مقال در کتاب حضرت ذو الجلال است حیث قال عز وعلا فی الدعاء ادعونی استجب
لکم وقال سبحانه وتعالی فی الاستغفار ومن یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله
غفورا رحیما وقال تبارک وتعالی وتقدس فی الشکر لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی
لشدید وقال عز اسمه فی التوبة انما التوبة للذین یعملون السوء بجهالة القصیرة ویعط
بالید الطویلة یعنی هر که نفقه کند از مال خود طلبا لمرضات الله تعالی وان مال اگر چه اندک باشد
حق تعالی او را در عوض چیزی بیشتر عظیم دهد و نفع آن زود بیند در پیکار [illegible] است
و حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع فرق کرده میان دو صفت و دو کار دست قصیر
وطویل چه آن قصیر و یحیی است واین یک قصیر وطویل واز آنجمله فرمود که اصدقاؤک ثلاثة
واعداؤک ثلاثة فاصدقاؤک صدیقک وصدیق صدیقک وعدو عدوک واعداؤک
عدوک وعدو صدیقک وصدیق عدوک یعنی که دوستان تو سه کسند و دشمنان نیز سه کسند
اما دوستان تو یکی محب تو و دیگری دوست تو و دیگری دشمن دشمن تو و دشمنان تو
نیز سه کسند یکی عدو تست دیگری دشمن دوست تو و دیگری دوست دشمن تو واز آنجمله
فرموده است که مودة الآباء قرابة الابناء والقرابة احوج الی المودة من المودة الی القرابة یعنی دوستی
پدران خویشی است میان پسران و احتیاج خویشی بمحبت بیشتر است از احتیاج مودت بقرابت
از کسی پرسیدند که یار بهتر است یا برادر جواب داد که برادر باید که یار باشد وقیل علیه السلام
علی رجل سد باب بیته وترک فیه من این کان یاتیه رزقه قال السلام الله علیه من حیث یاتیه
اجله یعنی از آنحضرت پرسیدند که اگر شخصی در خانه کرده باشد و باب او را سد کرده

دزد

دزدی اتخیص از کدام ممر باو رسد آنحضرت جواب داد که مرگ اجل بوی رسد واز آنجمله فرمود
که ما احسن تواضع الاغنیاء للفقراء طلبا لما عند الله سبحانه وتعالی واحسن منه تیه الفقراء
علی الاغنیاء اتکالا علی الله خلاصه این کلمات آنست که چه خوبست فروتنی توانگران نسبت
بفقیران و درویشان وازآن بهتر تکبر اهل فقر است نسبت بایشان بنا بر توکل واعتماد بحق
که دارند بر ضمائر عالی شأن پوشیده نماند که حکم و خطب ونصایح و رسایل علی رضی
که بعد از محمد صلعم من التسلیمات المهیاه واتمها افصح الفصایح است واکثر من ان تعد
وتحصی است وایراد اینها مناسب بنیان تاریخ وایچند کلمات بر سبیل تیمن وتبرک بنا
برنکته که در هر قسم در ده کل بانکت تحریر یافت

ذکر خلافت امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه

او شبیه ترین خلق بود برسول الله صلعم از سینه تا فرق سر علماء سیر آورده اند که در بدایت
خلافت ابا بکر صدیق و بعضی از صحابه با امیر المؤمنین علی ع بجائی میرفتند و در اثنای سیر
نظر صحابه بر امام حسن افتاد که با کودکان بازی میکرد اصحاب آنحضرت را بر دوش خود نهاد
گفت تو مشابه خاتم الانبیائی نه مانند علی مرتضی امیر المؤمنین علی ع ازین سخن تبسم کرده تصدیق
سخن او فرمود کنیت او ابو محمد است ولقبش مجتبی و سید وولادتش در شب نیمه رمضان
سنه ثلاث من الهجرة بوده است حافظ ابو العلاء همدانی روایت کرده که چون امیر المؤمنین
علی ع بجوار رحمت ایزدی پیوست امام حسن رض بر منبر بر آمده گفت ایها الناس امشب
از میان شما مردی بیرون رفته است که متقدمان مثل او ندیده اند و متأخران مانند او
نخواهند دید مردی بود که چون رسول الله صلعم او را بجمع قطع اهل طغیان فرستادی
جبرئیل از یمین و میکائیل از طرف شمال او را محافظت واحتیاط کردندی تا فتح و ظفر دست
ندادی مراجعت نکردی و در شبی مراجعت متوجه بارگاه صمدیت شد که موسی بن عمران
در آن شب وفات یافته و عیسی ع در آن شب باسمان عروج کرده و یکبار از قضا کلیه
که مرا از آن شب قوم یافته تقریر نموده و در بعضی از نسخ مذکور است که بیش از هشتصد کلمات

اکثر مردم با آنجناب بیعت کردند و بعضی از کتب مذکور است که پیش از تقریر این کلمات بیعت
او واقع شد و نخستین دولتمندی که دست در دامن بیعت زد قیس بن سعد بن عباده انصاری
بود و در آن حین قیس گفت که بیعت کنم با تو بکتاب خداوند عز و علا و سنت رسول الله صلعم خیر
البرایا و جهاد با اعدا امام حسن فرمود که جهاد با مخالفان و امثال آن داخل کتاب
خداوند و سنت رسول الله صلعم و احتیاج بتصریح نبود مردم از این سخنان استدلال نمودند
که نور دیده بتول قتل و نزاع و قتال و جدال اراده دارد و معویه بن ابی سفیان از واقعه حضرت
امیرالمومنین علی ع و بیعت خلایق با ولد رشید او آگاهی یافت ضحاک بن قیس فهری را بنیابت
خویش در شام گذاشته با شصت هزار مرد بعزم ممالک العراق عرب روان شد چون امام حسن
بر آن اطلاع یافت با چهل هزار مرد از کوفه بیرون آمده و طی مسافت کرده بدیر عبد
الرحمن رسید توقف فرموده در آن موضع فرمان داد تا قیس با دوازده هزار مرد سوار مقدمه
لشکر باشد در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که چون امام بساباط مداین رسید چند روز
توقف نمود که چهارپایان آسوده شوند و در حین ارتحال روزی میان انجمن بر پای ایستاد ثنای
باری سبحانه و تعالی گفته فرمود که ایها الناس شما بآن شرط با من بیعت کرده اید که در جنگ
و صلح متابعت من کنید بخدای آنکه مدت او در حد کمال داد که مرا در دنیا بسبب هیچ
کس بغض و عداوتی نیست و از شرق تا غرب عالم احدی نتوان یافت که از او کراهیت
او در خواطر من باشد و محبت و الفت و اصلاح ذات البین نزد من بهتر است از تفرقه
و پریشانی و دشمنی و بغض و خوف و عداوت مردم از مضمون این کلمات دانستند که
با معاویه صلح خواهد کرد و ترک خلافت خواهد نمود و طایفه از خوارج با یکدیگر میگفتند
که این شخص همچون پدر خواهد کرد و بالجمله خشم و غیظ خلایق بمرتبه رسید که قصد امام
حسن کردند و جامه بر تن مبارکش از هم پاره کردند و بساطی که بر آن نشسته بود از زیر پای
او در کشیدند و اکثر لشکر متفرق گشتند و حضرت امام حسن ع مشاهده این حال نموده گفت لا حول و لا

قوة

قوة الا بالله العلی العظیم و از گفتن آن سخنان پشیمان گشت در تاریخ ابوحنیفه دینوری مذکور است
که چون خبر شهادت حضرت امیرالمومنین علی ع بمعاویه رسید از شام با سپاه بی حد و احصا
بیرون آمد و عبدالله بن عامر را از پیش بفرستاد و چون امام حسن ع از این معنی وقوف
یافت از کوفه بیرون آمد بساباط مداین رسید از کراهیت حرب و صفحات احوال اصحاب
خویش مشاهده فرمود بنا بر این بنیاد خطبه کرده در اثنای بیان گفت ایها الناس بدانید
که من در سینه کینه هیچ مسلمانی ندارم و شما همین اعتقاد دارم و من ملاحظه میکنم که اکثر
اصحاب در این کار حرب تردد بسیار کرده اند و من نمیخواهم که مردم را بر امری که خلاف
طبع ایشان باشد تکلیف نمایم بعضی از لشکریان که مذهب خوارج داشتند گفتند که کفر
الحسن کما کفر ابوه من قبله و طایفه بآن اکتفا نکرده مصلی و جامهای آنحضرت را غارت
و ردا از دوش مبارکش او کشیدند و آنجناب بر اسب خود سوار گشته ندا کرد که ای قوم
ربیعه و همدان کجائید و اند و قبیله بحفظ و حمایت امام حسن بر خاستند شر قوم را از مراد
باز داشتند و آنجناب بطرف مداین روان شد و در اثنای راه شخصی از خوارج که او را جراح
قمیص اسدی میگفتند اشعار فرصت نموده زخمی بر ران مبارک آنحضرت زد و عبدالله بن
حنظله و عبدالله بن ظبیان آن ملعون را بکشتند و آنجناب مجروح و نالان در قصر ابیض مداین
نزول فرموده جراحان بمعالجه مشغول گشتند تا شفا یافت و در آن اثنا معاویه بانبار
رسیده قیس بن عباده را که از قبل امام حسن ع در آن موضع حاکم بود محاصره کرد و عبدالله
عامر بمداین نزدیک رسید امام حسن بعزم جنگ او از آن موضع بیرون آمد و چون
ملاقی فریقین روی نموده عبدالله بن عامر بانگ کرد که ای اهل عراق من مقدمه لشکر معاویه
و غرض من محاربه نیست و معاویه با جمعی کثیر در ولایت انبار است اکنون سلام مرا با بو محمد
یعنی امام حسن برسانید و بگوئید که عبدالله بتو سوگند میدهد که دست از محاربه باز داری
در هلاک نفس خود و این جماعت که با تواند نکوشی و سپاه چون سخن عبدالله شنیدند وهم

وهراس بر ضمایر ایشان مستولی شده و دست از کار باز رفت و حضرت امام حسن رضی
نموده بمداین رسید و ابن عامر متعاقب رسیده بمحاصره شهر قیام نمود و چون آنحضرت
از ضعف یقین و در حال اصحاب خویش مشاهده کرد کسی بعبدالله بن عامر فرستاد
که ترک جنگ میکنم و زمام اختیار در قبضه اقتدار معاویه مینهادم بچند شرط ابو حنیفه دینوری
گوید که شرط این بود که اگر معاویه کسی از اهل عراق و توابع و لواحق امیر المومنین علی بدو
داشته باشد و هزار هزار دینار سال بسال بامام حسن رساند و در عطایا و صلات بنی
هاشم را بر اهل بیت خود ترجیح دهد و در بعضی از تواریخ مسطور است که شرط این بود
که پنج بار هزار هزار از بیت المال کوفه موجود بود با امام حسن تسلیم نماید تا دیون خویش را ادا نماید
و خراج فسا و دارابجرد و فارس را همه ساله بمدینه فرستند تا امام در حوایج خود صرف نماید
و بغز باید تا امیر المومنین را سب نکنند گویند که معاویه جمیع شروط را قبول نمود مگر ناسزا
بامیر المومنین علی قرار داد که در مجلسی که امام حسن باشد ناسزا نگویند ابو حنیفه دینوری
گوید که چون ابن عامر خبر مصالحه بمعاویه فرستاد جمیع ملتمسات امام را بانجاح مقرون
گردانید و در آن باب خطی بخط خویش وثیقه نوشته بخاتم خود مهر کرده بایمان مغلظ یاد کرد
که خلاف آن نکند و فرمود تا روسای شام اسامی خویش را در آن صحیفه ثبت کردند و صحیفه را
بعبدالله بن عامر فرستاده و ابن عامر آن صحیفه را بجانب امیر المومنین حسن ارسال نموده
و امام حسن بصلح رضا داد و مکتوبی بقیس بن سعد عباده نوشت مضمون آنکه میان من
و معاویه صلح واقع شد میباید که از سر منازعت در گذری و امر حکومت را باو گذاری و چون
نامه امام حسن بقیس رسید صورت حال را با معارف سپاه بیان کرده گفت از دو کار
یکی باید کرد یا بی امام بر قتال مبادرت باید نمود یا متابعت معاویه را منظور نظر باید
داشت اعیان لشکر شق دوم را منظور داشتند و قیس بمداین رجوع نموده و در بعضی
از روایات آمده که چون امام حسن رضی عزم آن کرد که بساط محاربه در نوردد عبدالله بن

حارث

حارث بن نوفل که خواهرزاده معاویه بود برسالت نزد او فرستاد که اگر بمقتضای کتاب
خدا و سنت رسول صلعم عمل خواهی نمود و مردم بجان و مال از تو ایمن خواهند بود فقال الله
امر و نهی عالمیان را بتو گذاریم والا بقدر وسع دفع تو خواهم کوشید حتی یحکم الله بیننا
و هو خیر الحاکمین و معاویه ازین معنی مستبشر گشته گفت آنچه بر زبان امام حسن گذشته
قبول دادم و اگر ملتمس دیگر دارد آن نیز بانجاح مقرون گردانم عبدالله گفت امام حسن
میفرماید که تسلیم حکومت موقوف بر چند شرط است معاویه پرسید آن کدام است عبدالله
جواب داد که یکی آنست که اگر تو پیش از وی بمیری امر حکومت و ریاست تعلق بامام داشته
باشد دیگر آنکه در مدت عمر خود هر سال شصت هزار درم از بیت المال باو دهی و دیگر
آنکه خراج فسا و دارابجرد فارس را سال بسال بدو رسانی معاویه گفت همه را قبول کردم
و ملتمس او را باجابت مقرون گردانیدم و بعد از آن کاغذ سفید را مهر کرده بعبدالله
داد و گفت این صحیفه مختوم را نزد امام حسن برده بگوی که معاویه میگوید تا آن اسعاف
مقاصد تو مهر مثبت برین کاغذ اکنون غرض آنست که سطری چند برین صحیفه بنویسی که آن
سطور مبنی باشد از صیانت و موافقت تو و صاحب بعضی اصحاب تو بر آن مثبت باشد
عبدالله کاغذ را برداشته نزد آنحضرت آورد و معاویه جمعی از اعیان خویش را بهمراهی
عبدالله روانه نمود و چون بخدمت آنحضرت رسید صورت واقعه را معروض داشت امیر
المومنین حسن فرمود آنچه با معاویه گفته‌اند که بعد از وفات او حکومت بمن رسد چون
گفته‌اند زیرا که میل ما بدنیا نیست و اگر بودی این زمان در تمسک شدیم و خراج که یاد کرده شد
او نیز نخواهم و ملتمس معاویه نیز مبذول دارم آنگاه خود را فرمود که صلح نامه باین سیاق
بنویس که این مصالحه ایست میان حسن بن علی و معاویه بن ابی سفیان و بر این قرار با او
صلح میکند و خلافت با او میگذارد که چون وفات او برسد هیچکس را بخلافت نصب نکند
و معظم خلافت را حواله بشوری کند تا مسلمانان بر حسب مصلحت خویش خلیفه تعیین کنند

وشرط دیگر آنکه اموال اهل اسلام از دست وزبان وی ایمن باشند وکافه خلایق معاش
بر وجه احسن کنند وشرط سیم آنکه بتجسس متابعان علی وبنی هاشم ومتعلقان
ومتصلان آنحضرت با اهل وعیال مزاحم نباشند بهیچ وجه با جماعت تعرض
نرسانند ودرین جمله عهد وپیمان پذیرفت معویه با خدای عز وجل میثاق وپیمان
بست وقول کرد که باین شرط وفا کند وپیرامون مکر وحیله وکید نگردد ودر باب حسن
بن علی وحسین بن علی رضه در سر وعلانیه بدی نیندیشد ودیگر با هر یک از ایشان
ومتعلقان ایشان نرساند وابتدا وطبقه در هر قطری از اقطار دنیا متوطن نمانند از
اساءت او وکافه مسلمانان او مصون ومحروس باشند ودرین جمله گواه گرفت عبد الله بن حارث
بن نوفل را وعمرو بن مسلمه وخندق وچندین دیگر را که در آن مجلس حاضر بودند چون از جانبین
مصالحه استحکام یافت این خبر بقیس بن سعد رسید وبا یاران خود گفت که چون امام حسن
برچنین امری اقدام نمود وشما خلع کنید این امام ومقتدا یا بیعت با ضلالت اقدام نمایید
اصحاب گفتند که ما متابعت با ضلالت را دوست تر میداریم از آنکه خونهای ما ریخته شود
واموال ما در معرض تلف آید ما اهل وعیال ما ضایع شوند وباین روایت قیس بن سعد را
از آن موضع که بود بیرون آمده متوجه کوفه شد وبخدمت امام حسن استسعاد یافت ودر آن
دو سه روز معاویه با لشکر شام بکوفه رسید وامام حسن را طلبید تا با او صلح کند آنجناب
با او خبر فرستاد که مصالحه من با توقیعی دست دهد که عامه خلایق از تو در امان باشند
معاویه جواب داد که کافه برایا از من ایمن اند مگر قیس بن سعد عباده رحمة الله علیه
که او را بخصوصه بر دمن امان نیست وآنحضرت باز پیغام فرستاد که اگر تو طالب صلحی
میباید که او نیز در امان باشد وچون این خبر بمعاویه رسید بقیس نیز امان داد
با امام حسن بمجلس او رفتند با او صلح کرده وبقول بعضی معاویه گفت حسین بن علی را
طلب کنید تا او نیز صلح کند وکسی بطلب آنجناب رفته ابا نموده وبمجلس معاویه نیامد

امام حسن

امام حسن رضه فرمود که ای معاویه حسین را با امر صلح اکراه مکن که پیش از قتل بر مصالحه تو
ترجیح داده واو راضی نگشت تا اهل بیت او را نکشند واهل بیت او بقتل نتوانند رسید
تا مواضع ولواحق وی را مقتول نکرده باشند واین همه بد درد وزیان انجامد معاویه چون
این سخن شنید از سر تکلیف امام مظلوم درگذشت ودر طبقات اکبر چون امام حسین را از
مصالحه باز زد ولیمام حسن او را بمبالغه تمام والزام بر مصالحه ترغیب نمود ودر تواریخ ولواحق
این روایت را اصلی نیست بدانکه گویند که چون معاویه قیس بن سعد را به بیعت خویش دعوت
کرد امتناع نمود وامام حسن او را نصیحت کرده گفت با معاویه بیعت کن که مصلحت درین است
وقیس عذرها گفته امام درین باب مبالغه والحاح نمود وقیس طوعا وکرها نزد معاویه
رفته بیعت کرد معاویه گفت ای قیس من میخواهم که چون ابکار من رسد تو زنده باشی
قیس گفت من هم اراده آن نداشتم که زنده باشم وتو حکومت کنی وحضار مجلس ازین سخن
خشمگین شدند تا امراء جانبین زایل گشت وچون زمام حل وعقد ومهام ارباب اسلام
در قبضه اقتدار حاکم شام آمد عمرو عاص با معویه گفت که امام حسن را بگوی که بر منبر رفته
خلایق را از عزل خویش وخلافت تو بیاگاهاند وخیال کرد که امام حسن از اداء
خطبه عاجز خواهد آمد ومردم را معلوم خواهد شد که او را صلاحیت این امر خطیر نیست
معاویه گفت این امر محتاج الیه من نیست عمرو عاص گفت که بالضرورة او را تکلیف باید
کرد معویه از حضرت امام همین التماس نمود وآنجناب بالای منبر برآمده وبعد از حمد وثنای
باری تعالی ودرود بر محمد مصطفی صلعم گفت ای قوم بدانید که خدای عز وجل باول ما
شما را هدایت داد وبآخر ما حقن دماء شما نمود ومرا در قضیه صلاح امت بود
وان ادریتم قال النبی صلعم وان ادری لعله فتنة لکم ومتاع الی حین چون سخن
بدینجا رسید معویه بیطاقت شد گفت بس است ای ابو محمد فرود آی چون طلاقت
لسان وفصاحت بیان امام حسن بسمع اهل حضور رسید عمرو عاص خجل شد ومعاویه از آنکه

لشمان شد وکنیز وحاص را در دل کرفت و بعد از وقوع مصالحه امیر المومنین حسن رضه
با اتباع واشیاع بجانب مدینه معظمه رفته ومعاویه بشام مراجعت نموده در روایتی مدت
خلافت امام حسن شش ماه بود در بر اینا معنی حدیث الخلافة بعدی ثلثون سنة بر همکنان
واضح ولایح کشت چه زمان خلافت خلفاء اربعه سی و نه سال و نیم بود و سر این سخن نیز
که حضرت مقدس نبوی در شان امیر المومنین حسن رضه فرموده که این پسر من سید است
وعنقریب حضرت باری سبحانه وتعالی بواسطه او در میان دو کروه عظیم از مسلمانان
اصلاح کند که ظاهر و باطن باشد نقلست که اول کسی که امیر المومنین حسن را بر مصالحه
معاویه توبیخ داد و سرزنش کرد و او را بر مباشرت حرب تحریص نمود حجر بن عدی بود
و مفصل این مجمل آنکه چون حجر با جناب ملاقات کرد کفت ای پسر رسول خدای کاشکی من
پیش از این مرده بودم تا امروز این روز را نمیدیدم تو ما را از زمره اهل عدل بیرون آورده
در مسالک ارباب جور داخل کردانیدی و ما بواسطه این عمل که از تو صادر شد طریق هدی را
که سالها در آن سلوک مینمودیم کذاشته بوادی غوایت وجهالت که سالها از آن کریزان
بودیم نهادیم و بسبب دنائت وخستی که این حال مناسب طور ما نبود کرفتار کشتیم اکنون اکر
صلاح است بر سر حرف نخستین رویم و این سخن بر طبع مبارک [illegible] اشرف اقدس امیر المو
حسن رضه کران آمد کفت ای حجر در رفقا که مرا در باب مصالحه با معاویه ملامت و سرزنش
میکنند بدانید که من بنا بر آن منصب خلافت و ریاست معاویه کذاشته ام که طبایع اکثر مردم
خود را بصلح مایل دیدم و چون آثار کراهیت حرب در بشره انجماعت مشاهده نمودم کفتم
حکومت ایشانرا بر کسی ارزانی کردن باشد برغبت تمام دیکر آنکه از خوف قتل احباب
واتباع خویش بقصد خود را از ربقه حکومت وسلطنت بیرون آوردم و اثر امر حرب را
بروز دیکر کذاشتم قال الله تعالی کل یوم هو فی شان و چون حجر بن عدی از امام حسن رضه پاسخی
هم بسید بموافقت عمرو بن عبدی نزد امام حسین آمده و کفت یا ابا عبد الله قول بر عزم و طلب خویش

اختیار

اختیار نموده اید و بنا بر افعال شما که تا اکنون در مقام اطاعت و انقیاد بوده ایم و حالا
بعصیان ابدی کرفتار شده ایم مطیع و ملتمس آنکه از برادر خود آن صلح او امتناع کنی و شیعه
خود را از اهل کوفه جمع سازی و مردم مطیع و فرمانبردار مقدمه لشکر کنی تا بزخم شمشیر
تیغ آبدار دمار از روزکار پسر هند و متابعان او بر آوریم امام حسین رضه جواب داد
که با معاویه صلح کرده ایم و عهد و پیمان در میان نهاده ایم چکونه بر نقض میثاق اقدام توان
نمود وایشان هر دو از این جواب ملول و محزون شده صبر و تحمل شعار خود ساختند
علی بن بشیر همدانی کوید که من و سفیان بن لیلی بر عزم پابوس امیر المومنین حسن رضه
بمدینه رفتیم چون بخانه او در آمدیم مسیب بن نجبه و عبد الله بن [illegible] والتیمی و سراج
المالک الخثعمی را نزد او یافتیم من روی بامام حسن رضه کردم و کفتم السلام علیک یا مذل
المومنین کفت وعلیک السلام بنشین که مذل المومنین نیستم ولیکن عزیز کننده ایشانم
غرض من از مصالحه معاویه آن بود که خون ایشان ریخته نشود و چون اهمال اصحاب
خود را در قتال دیدم یقین دانستم که اکر مصالحه نکنم تمام اتباع من در معرض تلف آیند
بخدا سوکند که اکر با جبال و اشجار بجنک او میرفتم عاقبت الامر با او تفویض میبایست
نمود علی بن بشیر کوید که چون این سخن از امام حسن رضه شنیدم از مجلس بیرون رفتم
و بخانه امام حسین رضه آمدم و آنچه از برادرش شنیده بودم با او کفتم امام حسین رضه فرمود که
سخن ابو محمد موافق حق و مطابق صوابست و تا این [illegible] معاویه در قید حیات بود
باید باشد چاره جز آن نیست که هر کس در کنج خانه خویش بنشیند نقلست که امام حسن رضه
بمدینه آمد شخصی با او کفت که یا مسودة الوجوه المومنین آنحضرت فرمود که مرا سرزنش مکن
که برسول خدا صلعم مکشوف شده بود که بنی امیه بر منبر او متعاقب یکدیکر بر آیند و صورت
این واقعه بر طبع مبارکش کران آمد سوره انا اعطیناک الکوثر نازل کشت ودر
سال سنه احدی و اربعین خوارج با یکدیکر کفتند که اکر در محاربه امیر المومنین علی رضه

نیکوی باشم که بر او اهل بیت او. اکنون در وجوب و جواز حرب با امام حسن بر هیچ تردد ی
نیست بعد از تقدیم مشورت ششصد کس را با سرداری خویش فروة بن نوفل اشجعی بجنگ
امام حسن فرستادند و معاویه از این سخن آگاهی یافته با امام حسن پیغام فرستاد که همت بر دفع اطاعة
مصروف گردان امام حسن جواب داد که حسنین باید کرد و بر مقاتله ما اقدام نباید نمود چنانکه
بر همه روشن است که دامن از تعلقات دنیا درچیده ام و اگر برادر سبیل حرب بودی نخست با تو حرب کردی
و بنابر آنکه با اهل قبله مقاتله نباید پرداخت و جهان خود را در این مهلکه نباید انداخت کنج
خلوت گزیده و بساط مخاصمت در نوردیدم **ذکر وفات حضرت امیر المومنین حسن ع**
در بعضی روایات آمده که در مجلس مصالحه چنین قرار یافته بود که معاویه بعد از فوت آنحضرت
کاری نکند و چون چندگاه از قضیه صلح بگذشت معاویه خواطر بر آن قرار یافت که یزید را ولی
عهد خود گرداند و معارف و مشاهیر آفاق را به بیعت او خواند و بتحقیق میدانست که این مقصد
با وجود امام حسن ع متمشی نمیشود و بخواهد بدفع آنحضرت شتابان تا زود زود دفع او تا ب
آورده تدبیری اندیشید بر آن حکم که طریق رسول اسد بود بمدینه فرستاد و مندیلی زهرآلود
مصحوب او کرد و اتفاق گفت این مندیل را بجعده زوجه حسن رسان و با او بگو که اگر تو بعد از
مباشرت وجود امام حسن را بدین مندیل بالسازی که عالم آخرت اشتغال کند معاویه پنجاه هزار
درم بتو دهد و ترا در سلک ازدواج یزید کشد مردان بعرض معاویه عمل نموده مندیل را
بجعده زوجه حسن رسانید و زهر باندام آنحضرت سرایت کرده بود بعد از آن [illegible]
و چون معتبرها ... بود معاویه پنجاه هزار درم بجعده ملعونه داد و با پسر خود
یزید وصیت کرد که بتفاوه وعده میساید که بتایتو مشغول شده را در قید نکاح او درآید گفت
کاسه فرزند رسول خدا را وفا نکرد او وی چه خیر نیکوئی توقع توان داشت شعر بیت
کسی که مثل کند ۰ باکه وفا کرد که با ما کند ۰ طایفه گفته اند که آنحضرت را از سموم
و گروهی گویند که مرض بوده است مستولی گشت چهل روز بیمار بود و امساک یافت در تاریخ حافظ

ابواد

ابو داود سطور است از امام حسن روایت کند که در ایام مرض خویش گفت سقیت من السم مرتین
و هذه الثالثة جناب خواجه پارسا قدس سره ذکر امام حسن رضه در فصل الخطاب آورده
که آن امام همام را سه نوبت زهر دادند هیچ بار درد ویی اهمیت گفت ای برادر اگو میدانی
که تو را زهر داده است را خبر ده تا دعا را درود و کار بش برادر گفت ای برادر جد من
علی مرتضی و مادر من فاطمه زهرا و جده ما خدیجه کبری و جد ما محمد صلعم خانه بی نکرده است
اهل بیت ما هرگز خانه بی نیامده اگر قیامت را بدای عز و جل بیامرزد تا اکنون کر مرا زهر
داده بمن بخشیده است و خرم شخصی در آمد و امام حسن را بمعون گفت مرا ده هزار درم حاجت
آنحضرت ده هزار درم با و دادند او جبه باو بخشید و ملحق بان انجود گفت بان
خدا یکه مرا او استی بخلق فرستاده که اگر من تا امروز دانسته ام که کسی را باید گفت بیا تان بجز
خدا تم کلام ما آمن احمقا بت الغفران کو شید امام حسن ع در ایام صحت خود بخواب دید
که قل هو الله احد بر پیشانی او مکتوب بود از این رویا بغایت مستبشر گشت و چون این خبر بسمع
سعید بن المسیب رسید گفت قد دنی اجله از محمد بن اسحاق روایت است که گفت من در بقیع
بیاده امام حسن ع رسیدم چون نزد او بنشستم شنیدم که با شخصی میگفت که بپرس از حال این
الکس جواب داد که خدای عز و جل تو را اصحت دهد ان شئت بار دیگر بار بگو گفت بپرس
از حال من پیش از آنکه مرگ بپرسش نماید انشخص ها بجواب باد و بعد از آن آنحضرت فرمود
که باره از جگر من افتاده است و چند نوبت مرا زهر داده اند و این نوبت نوع دیگر آمد
حمر کوید که روزی دیگر بخدمتش رسیدم امام حسین رضه فرمود که اگر کمان من نسبت با کس
مطابق واقع است سزد حکال و ضلال بر بالین آنحضرت نشسته بود گفت ای برادر این فعل
نسبت بتو از که صادر شده و کمان تو بکیست امام حسن ع فرمود که اگر با تو بگویم او را بقتل
آوری امام حسین رضه گفت که اگر کمان من نسبت با آن کس مطابق واقع است سزد
نکال و ضلال او از خویش خواهد بود و اگر موافق واقع نشود چنین نباشد که بیگناهی کشته شود

نقل است که امام حسن در ایام مرض با امام حسین گفت که چون من بمیرم مرا نزد جد من یعنی
محمد رسول الله صلعم دفن کنید بشرطیکه خوف فتنه و شورش نباشد واگر تخافتی بود در بقیع
مدفون گردانید و چون امام حسن وفات کرد امام حسین رض با جمیع ملازمان و موالیان سلاح
پوشیده چه وهم داشت که برادر بزرگوار او را مردم نگذارند که نزد حضرت رسول الله صلعم دفن
کنند ابوهریره دوستی با امام حسین رض گفت که بخدا سوگند میدهم که وصیت برادر را ضایع
نگذاری چو قوم اراده حجره حضرت رسالت پناه نخواهند گذاشت و دست از منع بر نداشت
تا امام حسین جنازه آنحضرت را به بقیع برد و قریب بموضعیکه مادر امیر المومنین علی ع فاطمه بنت
اسد بن هاشم بود بخاکش سپردند و در بعضی روایات آمده که جنازه آنحضرت چون نزدیک مقبره
منوره حضرت رسالت پناه کشیدند جنازه آنحضرت را تیر باران کردند و قبل از دفن عایشه
از این معنی خبر یافته بر استری سوار شده بآن موضع رفت و بمنع مشغول شد موالی امیر المومنین ع
بنیاد غوغا کرده گفتند ای عایشه روزی بر شتر نشسته محاربه میکنی و روزی بر استر
سوار گشته با نبیره پیغمبر جنازه مصاف میکنی و نمیگذاری که او را دفن کنند چنانکه سعی کرده
معاند بیغناده چه مردم دو فرقه شدند و نگذاشتند که امام را دفن کنند و با یکدیگر آغاز
جنگ کرده از جانبین تیرها انداختند چنانکه چند تیر بر جنازه شریف آنحضرت رسید آنگاه
امام حسین رض بنا بر وصیتی که سابقا مذکور گشت جنازه را بگورستان بقیع برد و قولی
دیگر آنکه عایشه رض بموجب وصیت امام حسن رضا داد اما سعید بن العاص که والی مدینه بود با طایفه
پیش آمد و منع کرد چنانکه بواسطه عثمان کردند صاحب مستقصی گوید که در آن زمان حکومت مدینه
تعلق بمروان بن حکم داشت و نگذاشت که امام حسن را در جوار جد خود مدفون سازند
ابو حنیفه دینوری نیز این حرکت ناپسندیده را بمروان نسبت کرده اند گویند که در آن
وقت که خبر معاویه وفات آنحضرت رسید ابن عباس رض در دمشق بود و چون آنجناب
بمجلس معاویه در آمد گفت انا لله وانا الیه راجعون یا ابا عباس شنیدی که حسن بن علی رضی الله عنهما

هلاک

هلاک شد ملال اصلا ظاهر کرد نقد حیات بقابض ارواح سپرده عبدالله بن عباس گفت
انا لله وانا الیه راجعون وچون دانست که غرض او ازین سخن اظهار شماتت بود گفت
ای معاویه حفره او از برای تو قصیر و معتبر است بعد از امام حسن هم مسدود نخواهد گشت
و تو تا قیامت بر مسند حکومت و کامرانی باقی نخواهی ماند و ما که اهل بیت محمدیم مصیبتی
که ازین عظیم تر بوده که بما رسیده ایم صبر ایمهو از این مصایب نیز چه دوری کنا داین بگفت
و برخواست معاویه گفت من بعمر خویش عارتر و حاضر جوابتر از ابن عباس ندیده ام نقلست
که امام حسن رض بر سبیل تعاقب زن میخواست و طلاق میداد از آنجهت امیر المومنین علی ع
با مردم میگفت که دختران خود را بپسر من مدهید که مزواج و مطلاقست اما اینکار
و تواتر تزویج او رغبت مینمودند بواسطه آنکه بسمع آن طبقه رسیده بود که چشم چراغ
دودمان عبد مناف و در ایام طفولیت امام حسن مر آنحضرت رسالت پناه صلعم گوهر
بنیاد بر بام افتاده میداد لاجرم دوست میداشتند که نسب ایشان بموضع مساس
آنحضرت رسد تا افتخار بدولت بدان انتساب برسد در مسند موصلی بر روایت جابر
وارد شده که رسول صلعم فرمود که هرکس خواهد شاد کرد و مجالست اهل بهشت گو نظر کن
در حسن بن علی و ابن زبیر گوید که حضرت رسول الله صلعم در مسجد بود حسن بر پشت او درآمد
که حضرت رسول در شأن امام حسن فرمود که اللهم انی احبه واحب من یحبه یعنی ای
خدای برای پرستش من حسن را دوست میدارم و او را دوست میدارم که حسن را دوست
میدارد و فضایل و مناقب امام حسن زیاده از آنست که این اوراق گنجایش آن داشته
باشد و بر چند بیتی که صاحب ترجمه مستقصی ایراد کرده اختصار نموده و آن ابیات
اینست شعر اگر عمری بیارایم سخن را ۰ نشاید نظم من تحسین را ۰ سخن گویم که چون
در عدن بیت ۰ برای وصف اخلاق حسن بیت ۰ سخن گر بگذرد از چرخ اخضر ۰
هنوز از قدر او باشد فروتر ۰ سخن را گر بعلیین رسانم ۰ رسانیدن بقدرش کی توانم ۰

کمالش گرچه بود ما ستظاهر زبان ما ز وصف اوست قاصر و ملکی از وجودش
منیف و رزین است نظیر او اگر جوئی حسن است مسطور است که مدت حیات امام حسن
چهل و هشت سال و چند ماه بوده است و لقبش سید و شهید ولادت آنجناب
در مدینه اتفاق افتاد

ذکر شهید شدن امام حسین رضی الله عنه

کنیت او ابو عبد الله است و لقبش شهید و سید ولادت آنجناب در مدینه
اتفاق افتاد در روز سه شنبه بیست و چهارم از شهر شعبان اربع من الهجرة
و در روایتی پنجشنبه سیم ماه مذکور گفته اند و مدت حمل آنحضرت شش ماه بود
و هیچ فرزندی غیر از آنحضرت و یحیی بن زکریا علیهما السلام شش ماهه بر زمین نیامده
که زنده باشد و او را از سینه تا پایها بجد خود رسول شبیه است گویند که میان
ولادت حسن و علوق فاطمه بحسین پنجاه روز بود و چون امام حسین متولد شد حضرت
فاطمه او را پیش حضرت رسول صلعم برد آنحضرت قرة العین خود را دیده او را حسین نام
نهاد و از برای وی یک کبش عقیقه کرد روایتست از ام الفضل بنت الحارث که گفت
روزی نزد رسول رفته بودم گفتم یا رسول الله خوابی هولناک دیده ام و از نهایت
آن ترسیم فرمود که چه چیز در خواب دیدی گفتم دیدم که پاره از جسد تو بریده در کنار
من نهادند فرمود که خوابی که دیدی فاطمه پسری آورد و در کنار تو نهند آنگاه دیدم
اشک از چشم آنحضرت روان شد گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله باعث
گریه چیست فرمود که جبرئیل آمده مرا خبر داد که امت تو زود باشد که او را بکشند
و خاک سرخ آورده از تربت او و در بعضی روایات آمده که اسماء بنت عمیس گفته
که چون از تولد امام حسن یک سال گذشت امام حسین متولد شد رسول صلعم فرمود اسما
پسر مرا بیاور و او را در خرقه سفید پیچیده نزد وی بردم آنحضرت در گوش راستش اذان
و در چپ اقامه گفت آنگاه او را در کنار خویش نهاده بگریست گفتم فداک ابی و امی سبب

گریه

گریه چیست گفت بر حال این پسر میگریم گفتم این پسر اکنون متولد شده و امروز از وی
خاطر خوش است که موجب گریه باشد فرمود ای اسماء تقتله الفئة الباغية من بعدی
لا انالهم شفاعتی بعد از آن گفت ای اسماء فاطمه را ازین حال خبر مده که در این وقت
که قریب العهد بولادتست داغ غم بر دل او منهی روایتست از ام سلمه که گفت
رسول صلعم شبی از پیش ما از حجره بیرون رفت بعد از مدتی دیر باز آمد پریشان حال
و خاک آلوده و چیزی در دست گرفته گفتم یا رسول الله این چه حالتست فرمود که مرا
امشب بموضعی که آنرا کربلا گویند بردند و مکان قتل حسین و اولاد او را بمن
نمودند و من خونهای ایشانرا برچیدم و برچیدم اینست در دست من آنگاه دست باز کرد
گشاده گفت این را بستان و نگاه دار هر گاه این خاک بخون شود بدان که حسین
را کشته اند بموجب فرموده از ایشان بستدم و چون در آن نگاه کردم خاکی سرخ بود
در قاروره جاش کردم و سر قاروره را محکم ساختم و چون امام حسین رض عزیمت کوفه
نمود هر روز و شب در آن شیشه نگاه میکردم آن خاک بحال خود بود و چون روز
دهم محرم الحرام آخر روز در قاروره نگاه کردم بخون تازه مبدل شده بود فریاد
و فغان بر آوردم تا دشمنان اهل بیت آگاه نگردند خاموش گشتم و بعد از آن فرصتی
خبر آمد که امام حسین رض را شهید کرده اند منقول است که روزی رسول صلعم نشسته
بود و امام حسین را بر زانوی راست خود نهاده بود و ابراهیم که فرزند صلبی
او بود بر زانوی چپ در آن حال جبرئیل در آمد گفت خدای تعالی این هر دو را از برای تو
جمع نخواهد داشت یکی از ایشان را از تو باز خواهد ستاند اکنون یکی را اختیار فرمای
حضرت فرمود که اگر حسین وفات یابد هم جان من بسوزد هم جان علی هم جان فاطمه
و اگر ابراهیم وفات یابد همین جان من بسوزد و من مرگ ابراهیم را اختیار کردم
و بعد از سه روز ابراهیم وفات یافت و هر گاه که امام حسین رض نزد پیغمبر آمدی

او را بوسه دادی و گفتی مرحبا و اهلا بمن فدیته بابنی ابراهیم از عبد الله
بن عباس روایتست که گفت من دیدم که جبرئیل قبضه از تربت حسین ع همراه داشت
و آنرا بمصطفی ع داد آن خاک بوی مشک می آمد و با حضرت خطاب کرد که ای حبیب
خدای این خاک آن موضع است که حسین را بکشند حضرت فرمود آیا کسانی که او را
بکشند فلاح یابند جبرئیل گفت فلاح نیابند و خدای تعالی میان دلهای ایشان
اختلاف پدید آورد و شرحبیل بن عون گوید فرشته بحار موکل بود بدریای اعظم آمد
بالهای خود گشاده بانگی عجب کرد و گفت ای اهل دریا جامه اندوه پوشید جهت
فرزند مصطفی صلعم که او را خواهند کشت پس جبرئیل نزد پیغمبر آمد و گفت فوجی بودی
زمین با یکدیگر خطاب خواهند کرد امت تو یکی از آن گروه فاسق ظالم فرزند ترا
در کربلا بقتل خواهد آورد و آن خاک از تربت فرزند تست آنگاه پاره قبضه از خاک
زمین کربلا بحضرت رسالت داد و رسول ع آن خاک را بوسید و بگریست و بر قاتل
امام مظلوم نفرین کرد و آن خاک را بام سلمه سپرد چنانچه سابقا سمت گذارش یافت
روایت کرده اند که چون یکسال از سن شریف حضرت امام حسین ع بگذشت دوازده
فرشته بصورتهای مختلفه نزد حضرت رسول آمدند و گفتند ای محمد فرزند ترا آن رسد
که بهابیل رسید با او مقدار ثواب دهد که بهابیل دهد و کشنده او را آن قدر
گناه بود که کشنده هابیل بود و دراق گوید که در قتل حضرت امام حسین ع اخبار
بی نهایت رسیده که مجموع آنها موجب تطویل میشود اکنون بذکر چیزی چند که در باب
سبطین وارد شد اکنون اکتفا میشود ابن عروه روایت میکند که حضرت رسول ص
نماز میکرد و حسن و حسین ع آمدند و بر پشت آنحضرت نشستند و آنحضرت هر دو را
برکنار خود نشاندی گاهی این را بوسه میداد و گاهی آنرا قوم گفتند یا رسول الله ایشانرا
دوست میداری فرمود که ریحانتی من الدنیا یعنی چگونه دو ریحان خود را دوست ندارم

غلام

غلام سلمان فارسی گوید که رسول صلعم فرمود که الحسن والحسین ابنی من احبهما احبنی
ومن احبنی احبه الله ادخله الجنة ومن ابغضهما ابغضنی ومن ابغضنی ابغضه الله ومن
ابغضه الله ادخله النار یعنی حسن و حسین دو پسر منند هر که ایشانرا دوست دارد مرا دوست
داشته و هر کس مرا دوست دارد خدا را دوست داشته و هر که خدا را دوست
داشته به بهشت رود و هر که ایشانرا دوست ندارد مرا دوست ندارد و هر که مرا دشمن
باشد خدا او را دشمن داشته باشد در دوزخ گرفتار گردد جابر بن عبد الله روایت
کند که رسول الله گفت اهتدوا بالشمس فاذا غابت الشمس فاهتدوا بالقمر فاذا غاب القمر
اهتدوا بالزهرة فاذا غابت الزهرة فاهتدوا بالفرقدین فقیل یا رسول الله الشمس
و بالقمر و بالزهرة و بالفرقدین فقال الشمس انا والقمر علی والزهرة فاطمة والفرقدین
الحسن والحسین یعنی راه راست طلبید بنور آفتاب و اگر خورشید غایب گردد بروشنائی
ماه طلب هدایت کنید و اگر ماه محجوب باشد از زهره طلب راه راست نمائید و اگر
زهره مستور گردد بنور فرقدان طریق مستقیم شوید پرسیدند که یا رسول الله عبارت
از آفتاب چیست و ماه کدام است و زهره و فرقدان کیانند فرمود که آفتاب منم و ماه
علیست و زهره فاطمه است و فرقدان حسن و حسین و در فصل الخطاب باین عبارت
مذکور است که بعد از امام حسن از اخلاق امام حسین چیزی بگویم آنحضرت روزی طعام
میخورد و کنیزکی نزد وی ایستاده بود کاسه طعام از دست وی بیفتاد و آنحضرت خشم
گرفت کنیزک گفت والکاظمین الغیظ امام فرمود کظمت غیظی کنیزک گفت والعافین
عن الناس امام فرمود که عفوت عنک کنیزک فرمود والله یحب المحسنین امام فرمود که انت
حرة لوجه الله تعالی مناقب ایشان توان گفت که پاره از پیغمبر باشند و خدای عز و جل در شان
ایشان فرموده قوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا
که بپایان رسید اسمها و کلام فصل الخطاب شهادت امام حسین در کربلا با برادران

و دوستان در سنه احدی و ستین اتفاق افتاده و آن قضیه در زمان حکومت یزید
پلید حرامزاده که کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی وحده العزیز و بروایتی مدت
حیوة آنجناب پنجاه و هفت سال و صد روز بوده است ذکر امام چهارم علی بن الحسین
رضی الله تعالی عنه کنیت او ابو محمد و ابو الحسن و ابو القاسم نیز گفته اند و ابو بکر هم گویند
و لقبش سید العابدین و زین العابدین و سجاد و ذو الثفنات و نام مادرش
شهربانو بنت یزدجرد و شهریار بن خسرو پرویز و هرمز بن نوشیروان عادل و تولد
او در روز جمعه و پنجشنبه نیز گفته اند و در نیمه جمادی الاخر ثلاث و ثلثین بوده است
و قیل تسعه و عشرین من شعبان ثمانیة و ثلثین و قیل ست و ثلثین و قیل ثلاث و ثلثین
و در ربیع الابرار مسطور است که امیر المومنین علی ع حریث بن جابر حنفی را بحکومت
بعضی از بلاد مشرق فرستاده و حریث دختر یزدجرد را بدست آورده و بخدمت
امیر المومنین علی ع فرستاد و ایشان شهربانو را بقرة العین خود امام حسین دادند
و دیگری را که اسمی بود بکی با بو محمد بن ابی بکر صدیق رضی الله عنه داشت و چون امام شهربانو را
در سلک ازدواج کشید و هم در آن اوان امام زین العابدین متولد شد و از خواهر دیگر
قاسم بن محمد و الخیار او دو النساء از جهت آن میکنند که از کثرت عبادت بپیشانی
شریف او مانند زانوی شتر در شسته بود و گویند که تا زمان وفات امام ع در هر
شبانروزی هزار رکعت نماز گذاردی و در حین شهادت امیر المومنین علی ع دو ساله
بود و در واقعه کربلا بیست و دو ساله بود و از اعیان سادات اهل بیت و عظما
تابعین است و طائفه از سلف مثل سعید بن المسیب و غیره روایت کنند که ابا و علاوان
و شرف و بزرگواری او از حیز تعداد بیرون است و از جمله معجزات بهیه تکلم حجر
الاسود است چنانچه محمد حنفیه و امام زین العابدین در مکه مباحثه در امامت بحث
میکردند و محمد حنفیه گفت من با امامت اولی ترم زیرا که فرزند صلبی علی بن ابیطالب علیه السلام

سلاح رسول را بمن باید داد امام زین العابدین گفت ای عم از خدا بترس و دعوی
که در آن محق نباشی مکن محمد حنفیه سخن خود اصرار نمود زین العابدین ع گفت با امامت
هر که حجر الاسود گواهی دهد خلیفه او است و از بین جانب شد امام محمد حنفیه گفت تو
در سوال تقدیم کن و احضرت تعالی در قدرت و الجلال مسئلت نمای تا حجر الاسود بامامت تو
گواهی دهد چون محمد حنفیه دست بدعا برآورد و از حجر الاسود سوال کرد که هیچ جواب
نشنید امام زین العابدین گفت ای عم دستور تو نیز عمل نمای و امام بعد از فراغ مناجات
گفت ای حجر بحق آن خدای که مواثیق انبیاء و اوصیاء در تو نهاده و تو را بدین کرامت
مشرف ساخته که خبر ده ما را بزبان عربی فصیح که بعد از حسین ع وصی و امام کیست
و چون این حکایات گفته شد خاموش گشت و حجر در حرکت آمد چنانکه نزدیک بود که از مکان
خود حرکت کند که حضرت متعال در تحت او را بسخن آورده گفت بحق خدای تعالی که رسالت
بحقیقت که وصایت و امامت بعد از حسین بن علی ع بعلی بن الحسین ع رسیده و امام اوست
و محمد حنفیه چون این صورت عجب مشاهده نمود با امامت امام زین العابدین اقرار کرد
از زهری رحمه الله منقول است که گفت در مدینه شنیدم که علی بن الحسین را غل بر گردن
و بند گران بر پای نهاده و ماند بفرمان عبد الملک بن مروان در زندان حمیه محبوس است
و اهل حفظ و حراست میخواهند که از آن بلده طیبه او را بیرون برند و من نزد محافظان
رفتم و دستوری طلب نمودم تا او را ملاقات نموده شرط وداع بجای آورم و انفعایت
داده بخدمت رسیدم و چون او را بآن حال دیدم بگریستم و گفتم ای کاش من بجای تو بودمی و تو
بسلامت بودی و تو بسلامت بودی فرمود که ای زهری تصور توانست که من از این قید
زحمت دارم نه چنین است و هر گاه که خواهم اینها دور شود و اگر بر تو اشتباه شود دانی
خدای بر سیده باید که عذاب خدای تعالی و اخواطر بگذرد تا بر شما آسان کرده آنگاه دو پای
خود را از بند رها کرد گفت ای زهری من در منزل پیش با جماعت همراه نخواهم بود و چون

از مدینه بیرون رفتند و چهار روز بگذشت کاشتران شتر باز گشتند و هرچند او را طلب
نیافتند و بعضی از ان کاروان با ان حضرت گفتند که ما در منزل جزو دادیم و تمام شب بیدار
بوده او را محافظت میکردیم و چون روز شد او را ندیدیم من انچه دانستم گفتم عبد الملک
گفت همان ان که ملازمان او را کرده بودند نزد من امد و گفت میان من و تو واقعه
شد گفتم نه پس گفتم نزد من اقامت نمای قبول نکرد و چون بیرون رفت و بخدا سوگند که دلم از خوف
و هیبت او پر شده بود و زهری هرگاه که یاد علی بن الحسین کردی بگریستی و گفتی وی
زین العابدین است و در کثرت عبادت بان لقب یافت و زیاد بن رستم گفت در مجلس امام جعفر
صادق می بودم که ذکر علی می کردند امام انحضرت امد مدح کرد که اهل ان بود و بعد از ان گفت
که هیچکس از امت طاقت عبادت رسول نبود مگر علی را اگرچه انکس علم ندی کند که دو روی
او در میان بعث و دوزخ باشد یعنی ثواب امید دارد و از عقوبت ان ترسان
باشد و گفت امیر المومنین علی هزار بنده از خالص مال خود ازاد کرد و هیچکس از فرزندان
اهل بیت رسول صلعم در لباس علم و تقوی با امیر المومنین علی نرسید مگر امیر المومنین
علی نرسید مگر امام زین العابدین گویند که چون علی بن الحسین رضه وضو کردی روی
او متغیر گردیدی که رنگ روی او زرد شدی پرسیدند که رنگ روی تو چرا زرد شود
فرمود که هیچ میدانید که روی بجناب عزت و کبریایی که میارم و توجه بحضرت که دارم
از سفیان بن عیینه نقل است که گفت علی بن الحسین قصد حج کرده بود و چون هنگام احرام
شد خواست که تلبیه کند رنگش زرد گشت و لرزه بر اعضای مبارکش افتاد و لبیک
گفتن دست نداد پرسیدند که حضرت چرا لبیک نمیگویی فرمود از ترس انکه مبادا لا لبیک
در جواب اید این بگفت و بگریه در امد گفتند سبب گریه چیست هیچ نگفت و در پای لبیک گوید
بیهوش شد و تا قضای جمیع ارکان حج و طواف ان حال از وی کم نشد ابو محمد حسن بن علی
روایت کرده که از اهل بیت علی بن الحسین یکی او سفاهت بسیار کرد و او را بعتاب منسوب

کرداند

کرداند علی بن الحسین با او هیچ نوع سخن نگفت و بجواب وی قیام ننمود و بعد از رجعت
ان شخص با جمعی که در خدمت او بودند گفت میخواهم که با من بیایید تا جواب ان مرد بگویم
همه قبول کردند امام نعلین در پا کرده پیاده میرفت و میگفت والکاظمین الغیظ
والعافین عن الناس والله یحب المحسنین یاران از این سخن دانستند که هیچ امری از ان
حضرت صادر نخواهد گشت که موجب ازار بود و چون بدر وثاق ان مرد رسیدند اواز داد ان
ملازم با خواطر پریشان بیرون امد و تصور کرد که امام بواسطه انتقام امده امام گفت
ای برادر انچه در شان من گفتی در نفس من بوده است از ان استغفار میکنم و اگر
در دامن تو ثبت و انابت میکنم و اگر موجود نیست خدای بیامرزد و از تو عفو کناد
مرد موذی چون این سخن را بشنید میان هر دو چشم او را بوسه داده زبان بثنای
او گشاده گفت بل قلت فیک ما لیس فیک وانا احق به بدرستیکه در باره تو گفتم چیزیکه در تو
موجود نیست و من بان سزاوار ترم راوی گوید که ان شخص از اولاد امیر المومنین حسین
بود کرامات و مقامات علی بن الحسین زین العابدین اکثر من تعد و محصی است و شمه
از انها در کشف و شواهد النبوه مذکور است وفات انجناب در روز ثامن عشر شهر
محرم سنه خمس و تسعین اتفاق افتاده و در سنه اربع و تسعین در زمان حکومت
ولید بن عبد الملک رحلت اختیار کرده بود زهر داده و گفته اند در گورستان
بقیع نزد امام حسن م مدفون است ذکر امام پنجم محمد بن علی ابن الحسین رضی الله عنه
ولادت انجناب در مدینه اتفاق افتاده در سنه سبع و خمسین در روز جمعه غره رجب
و بعضی در ثالث شهر صفر نیز گفته اند مادرش ام عبد الله بنت امام حسن است و او هاشمیت
کنیت او ابو جعفر و لقبش باقر است و بواسطه تقرا میتی توسع او در علم با این لقب ملقب
گشت و مناقب و ماثر وی چندانست که زبان قلم و بنان بیان از تقریر ان نتوان کرد
و میمون قداح روایت کند که حضرت صادق گفت پدرم محمد باقر روایت کرد که گفت روزی پیش

جابر بن عبد الله را دیدم و او انصاری بود مکفوف البصر بود سلام کردم بجواب مبادرت کرد و گفت
تو کیستی گفتم من محمد بن علی بن الحسینم گفت نزدیک من آی چون پیش رفتم مرا ببوسید و چون خواست
که پای مرا ببوسد من دور شدم گفت رسول خدای ترا سلام میرساند گفتم علیک السلام
و رحمة الله و برکاته این صورت چگونه بود یا جابر و بچه کیفیت مرا آنحضرت یاد کرده است گفت
روزی در خدمت آنحضرت بودم فرمود یا جابر لعلک تبقی حتی تلقی رجلا من ولدی فقال
له محمد بن علی بن الحسین یهب الله له النور و الحکمة فاقرأه منی السلام یعنی ای جابر شاید که تو باقی
مانی تا آنکه ملاقات کنی با یکی از اولاد من که او را محمد بن علی بن الحسین گویند خدای بخشد
او را نور و حکمت دهد و او را از من سلام برسان از جمله اخبار چنین روایت کرده اند
که جابر بن عبد الله گفت که رسول خدا گفت که یوشک ان تبقی حتی تلقی ولدا لی من الحسین
یقال له محمد یبقر العلم بقرا فاذا لاقیته فاقرأه منی السلام یا جابر شاید که باقی که تا فرزندی من که از
نسل حسین باشد که او را محمد گویند علم و دین را بشکافد برسی و چون او را ببینی سلام من
برسان احمد بن محمد عیسی روایت کرده که جابر بن عبد الله انصاری در مسجد رسول الله صلعم
همی نشست و گاهی ندا میکرد که یا باقر مردم مدینه میگفتند که جابر بیهوده فریاد میکند اسمی که
مسمی ندارد بر زبان میراند و جابر میگفت که و الله بیهوده نیست چه از رسول شنیده ام که با من میگفت
ستدرک رجلا منی اسمه اسمی و شمائله شمائلی یبقر العلم بقرا ابو بصیر مکفوف البصر گوید
که روزی باقر را گفتم که شما وارث رسولید گفت آری گفتم رسول علم وارث علم انبیا بود
جواب داد که آری گفتم شما جمیع علم رسول را میراث یافته اید فرمود بعنایت حضرت ربانی
میراث برده ایم گفتم بر این تقدیر شما را که آری باذن الله تعالی بعد از آن با من گفت
ای ابو بصیر پیش آی چون نزدیک او رفتم دست مبارک بر چشم من نهاد و گفت یا کافی دو روی من
فرود آورد و چشم من بینا گشت گفت اگر خواهی باذن الله چشم ترا بینا سازم چنانکه دیدی
و حساب تو نزد خدای تعالی باشد و اگر خواهی که چشم تو نابینا شود و بهشت روی گفتم آن میخواهم

که باد و چشم

که باد و چشم نابینا بهشت روم و از سخنان ماست که اهل بیت رحمتیم و شجره نبوت و معدن حکمت
و جای فرشتگان و محل فرود آمدن وحی و از کلمات اوست که بلای مردم بر ما عظیم است
و از خلایق در بلیتیم اگر ایشان را میخوانیم اجابت نمیکنند و اگر ترک ایشان میکنیم بغیر ما راه بجائی
نمیبرند و فرمود که ما خازنان علم خدا و قدیم و متولیان امر حقیم و خدای اسلام را بمفاتیح
ما فتح کرد پس از ما یا مومن بعید با خدای که نبات از دانه برویاند و او میان از قطره پدید
که علم خدای کسی را نیست الا ما را و از الفاظ گوهربار اوست که سخن ما دشوار باشد و مردم
از آسان فهم نکنند مگر فرشته مقرب یا نبی مرسل یا بنده که حق تعالی دل او را صاف
کرده باشد برای ایمان و اخلاص او را داشته از کلمات آنحضرت است که مخالف کنند ما خازنان
علم خدا و قدیم در آسمان و در زمین نه بر زر و نه بر نقره بلکه بر علم او خازنیم و علم حق ما دانیم
و شرح کلمات و مناقب امام محمد باقر مجلدی علیحده باید کرد و این مختصر احتمال آن نکند وفات
آنحضرت در سنه اربع عشر و مائه و مدت حیات او پنجاه و هفت سال بوده و مرقد
منور آنجناب در بقیع است قریب بقبر امام حسن بوده ابراهیم بن ولید مروانی آنحضرت
را زهر داد تا شهید شد رضی الله عنهم و عن آبائهم و اجدادهم ذکر امام ششم جعفر الصادق
بن محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام کنیت او ابو عبد الله است و لقب مشهور صادق و مادرش
ام فروه بنت محمد بن ابی بکر الصدیق است ولادت آنجناب در مدینه اتفاق افتاده و در سنه
ثلث و ثمانین و آنجناب از سادات اهل بیت است و عظمای ائمه بوده و عالم بعلم ظاهر
و باطن طائفه از علمای مشاهیر اهل حدیث از وی روایت میکنند که چون یحیی بن سعید الانصاری
و سفیان ثوری و سفیان بن عیینه و شعبی و یحیی بن سعید القطان و غیرهم که ائمه الاسلام
بر نباهت ذکر وی و ثقت قدر او اتفاق دارند و بخاری در تاریخ خود آورده که کلام
نفیس در علم توحید و تحقیق از وی صادر شده و شاگرد او جابر صوفی کتابی تالیف کرده است
مختوم بر هزار ورق مشتمل بر مسائل آن بزرگوار غالب الفقه او و طبقه بعد دیگر صافی

سریرت بود و او را اشارات دقیق است در جمله علوم و مشهور است که در میان مشایخ طریقت
کلام و مقامات معنی دیر اکتب معروف در میان ارباب طریقت و اصحاب حقیقت سفیان
ثوری رحمة الله علیه گوید که از ابا عبد الله جعفر بن محمد باقر التماس کردم که مرا وصیتی کن
تا بمحافظت آن قیام نموده شاید که بواسطه آن از جناب الهی منتفع گردم فرمود ای سفیان
دروغگوی را مروت نیست و حسود را راحت و بدخوی را بزرگ بودن و سیاست بی ملوک را
چون بی گفتم ای فرزند رسول خدای بیفزا زیادت کن فرمود که نفس خود را از محارم حق سبحانه نگاه دار
تا عابد باشی و بآنچه خداوند جل ذکره نصیب کند راضی باش تا مسلمان باشی و منصف
شوی و در حسن مجاورت خلق اقدام نمای تا مومن بوده ملت اسلام کردی و با هیچ فاجر مصاحبت
مکن تا با ارتکاب گناه مبتلا نگردی گفتم زیادت کن که ای نور دیده رسول خدای عم رحمه
فرمود که ای سفیان اگر کسی خواهد که عزت داشته باشد بی عشیره و هیبتی داشته باشد
بی سلطنت باید که از ذلت معصیت بیرون آید گفتم زیادت آن میخواهم فرمود مصاحبت
کردن با همنشین بد و خروج از جاده سلامت و مجالست کردن با بی باکان مسکر و فرقت
و ملامت و عدم محافظت لسان موجب ساحت و ملامت و ندامت است روایت است که
راوی امام برحق ناطق جعفر صادق نشسته بود و بر یمین و یسار خود خوش و فقرا را جای داده
بود در اثنای آن حال یکی از نوکران از مجلس آنحضرت آمده آن شخص را برو مقابل دید
بنشاند و رعونت و اکثری آن امر را داشت از اعجمه کلمات شکایت امیز بر زبان آورده
و امام فرموده که ای فلان این فقرا از سر طلب لشکر کسان حضرت پادشاه علی الاطلاق هند
و هیچ عیبی نباشد که رعایا در مقام خدمت باشند و در مقابل امیر خویش برانوی ادب
بر نشیند در تاریخ مذکور است که ابو جعفر را احضار کرده در بیع فرموده عمل بود و چون
امام جعفر رضه حاضر بوده او بمجلس درآمد منصور گفت خدای مرا بکشد اگر ترا نکشم تو کسی
در سلطنت من میکنی و میگوئی و هلاک من میخواهی صادق گفت که من قطعا امثال این سخن

نکشته‌ام

نگفته‌ام و هیچ ما سلف این نخواسته ام و اکثر امثال این سخن بسمع تو رسد از زبان مردم عکوی رسیده
در تقدیر یکه آنچه بمن نسبت میکنند واقع باشد یوسف ظلم کرده ماند و عفو فرموده و ایوب علی
بیلا مبتلا شده دست در عروة الوثقای صبر و شکیبائی زده و سلیمان را سلطنت داده بودند شکر
گذاری قیام نموده و ایشان پیغمبران حق سبحانه و تعالی اند و نسبت تو با ایشان درست میشود منصور گفت
راست میگوئی و امام را بالا خوانده در پهلوی خود بنشاند و بعد از آن گفت فلان بن فلان این نوع
این سخن بمن رسانیده صادق گفت یا امیر با تحضار او امر فرمای تا در روی من بگوید و چون
حسب الحکم او را بمجلس آوردند منصور گفت آنچه بمن رسانیدی از جعفر بن محمد بر این جمله سوگند
تو آنی خورد جواب داد که بلی و چون آغاز کرد که بالله الذی لا اله الا هو عالم الغیب و الشهادة
امام فرمود که من او را سوگند میدهم منصور گفت چنین صادق با آن شخص گفت بگوی برئت من حول
الله و قوته و الجأت الی حولی و قوتی لقد فعل کذا و کذا جعفر و قال کذا و کذا جعفر و آن دروغ
گوی نخست از این سوگند امتناعی نموده آخر سوگند خورد و همان لحظه در مجلس بیفتاد و بمرد منصور گفت
تا پای او را کشیدند و بیرون بردند ربیع گفت از صادق پرسیدم که آن غماز را که سوگند
بخدای خورد گفت نام خدای جل و جلاله بزرگی یاد میکرد تا خدای با او حلم در بزد و در عقوبت
او تاخیر فرماید و دانچه شنیدی سوگند دادم تا امان و مهلتش نه هد و از ربیع منقول است
که گفت از جعفر صادق هم پرسیدم که آن زمان که پیش منصور آمدی لب خود را میجنبانیدی
و هر چند لب و حرکت میکرد غضب او کم میشد جواب داد که دعاء جد خود حسین میخواندم
که یا عدتی عند شدتی و یا غوثی عند کربتی احرسنی بعینک التی لا تنام و اکنفنی برکنک الذی
لا یرام الطاهر ربیع گفت که این دعا را حفظ کردم و در جمیع شدائد که پیش آمد خواندم و
به برکت آن ملک ضان مرا از آن فرج داد و حلاصی از بلائی داشتی محمد بن اسکندر که یکی
از ندیمان حضرت منصور بود گوید که روزی نزد منصور رفتم او را متفکر یافتم پرسیدم
یا امیر سبب اندیشه تو چیست گفت تا محمد جمعی از علویان از کرام و پیشوا و مقتدای ایشان را

کہ انتقام کشم ان کیست گفت جعفر بن محمد گفتم ان مردیست بعبادت حق تعالی مشغول و از دنیا
و ما فیها گریزان گفت ای مجهل دانستم که بامامت او اقرار داری و من سوگند خورده ام که ترا
شب را در نیابم تا خاطر خود را از مهم او فارغ نکرده ام که ملاذ عجم است و همان لحظه
سیافرا طلب نموده گفت که چون جعفر بن محمد حاضر کرده و من دست خود را بر سر نهم
تو او را بقتل رسان بعد از ان فرمان داد تا امام جعفر را بیاورند و در وقت در امدن
من با او پیوستم دیدم که لب مبارک خود را جنبانید ندانستم که چه میخواند و کوشک را دیدم
که بحرکت در امد چون کشتی که از تلاطم امواج بحرکت در اید و منصور را دیدم که سر و پا برهنه
لرزه بر اعضا افتاده میشتافت و بازوی وی را گرفته بر تخت نشانید و گفت ای فرزند
رسول وای نور دیده بتول سبب امدن تو چیست و چه بوده گفت مرا طلب کردی و امدم
منصور گفت حاجتی که داری بخواه گفت حاجت من انست که مرا نخواهی و هر گاه که خاطر من
خواهد بنزد تو ایم و چون صادق مراجعت نمود منصور جامه خواب طلبیده بخسبید تا نمازها
از وی فوت شد و چون بیدار شد مرا نزد خود طلبیده گفت بر جای خود باش تا بعد از قضای نمازهای
فوت شده احوال خود را با تو بگویم و بعد از انکه نمازها را قضا کرد گفت انوقت که جعفر بن
محمد حاضر شد اژدهای دیدم که دم خود بر قصر من گرد کرده لب بالا در بالا و دیگری در زیر
قصر و بزبان فصیح میگفت که ان الله قد بعثنی و امرنی ان ابلعک و دارک ان احدثت
فی ابی عبد الله سوءا یعنی خدای تعالی مرا فرستاده است که ترا با قصر تو فرو برم اگر با ابی عبد الله
ضرری رسانی محمل گوید که با منصور گفتم این سحر است گفت چنین مگو که ملکا اسم اعظم است
که بر رسول علیه السلام نازل شده که اگر خواستی که روز روشن بر روزگار کشتی و شب را چون روز
روشن گردانیدی و هر چه خواستی چنان کردی و در بعضی مصنفات اهل تحقیق مذکور است
که و قد قیل ان الکتاب الجفر الذی بالمعروف یتوارثه بنو عبد المؤمن هو من کلامه این کتاب
جفر مشهور است بر علوم و اسرار ایشان و ذکر ان در کلام امیر المومنین علی بن موسی الرضا

عم

علیه التحیة والثنا مرتب است انجا که گفت مامون مرا ولیعهد خود گردانید الجفر والجامعة یدلان
علی خلاف ذلک راقم حروف گوید که روایت صحیح انست که امید و کتاب از مصنفات
علی المرتضی است و مؤید این مقال انکه در شرح مواقف عالم ربانی منصور بنظر اسجانیکه
امیر سید شریف جرجانی علامه قبره نورا اورده که چون مامون علی بن موسی الرضا را
فرستاد که ترا ولیعهد خود گردانیدم انجناب جواب داد که تو خود این داعیه داری
اما جفر جامع بر خلاف این معنی دلالت میکند و بعد از ین بحث ان فاضل محقق است
که جفر جامع دو کتابست از ان علی مرتضی ع وقایع در عالم را از ان کتاب بیرون توان
اورد و من در مصر از ان جمله دیدم که در بقی احوال ملوک اندیاد از انجا استخراج کرده بودند
و بتحقیق پیوسته که امام جعفر صادق ع گفت که علمنا غابر و مزبور و نکت فی القلوب
و نقر فی الاسماع و ان عندنا الجفر الاحمر والجفر الابیض و مصحف فاطمة و ان عندنا الجامعة
فیها جمیع ما یحتاج الیها الناس جمعی از تفسیر این کلمات پرسیدند فرمود که غابر علم
بانچه واقع خواهد شد و مزبور علم است بتفاصیل گذشته و غرض از نکت در قلوب
الهام است و مقصود از نقر بر اسماع استماع کلام ملائکه است و سخن ایشان میشنویم
و ذوات ایشان را نمی بینیم اما جفر احمر ظرفیست که توریة موسی و انجیل عیسی و زبور داود
و سایر کتب الهی در انجاست اما مصحف فاطمه هر چیز که از قوت بفعل امد و نام هر ملکی
و حاکمی که تا قیامت پیدا شود در انست و جامعه کتابیست که طول ان هفتاد گز است
که رسول انرا املا کرده و مرتضی علی ع انرا بخط خود نوشته و هر چه محتاج الیه خلق است
کرا و تا روز قیامت در انجا مسطور است حتی ارش خدش و جلده و نصف جلده روایت است
که امام جعفر صادق ع فرمود که سلونی قبل ان تفقدونی فانه لا یحدثکم احد بعدی
بمثل حدیثی بعینه سید از من پیش از انکه گم کنید مرا که هیچکس بعد از من با شما سخنی
مثل سخن من نخواهد گفت حقایق و دقایق و کرامات و خوارق عادات امام جعفر ع

از چهار عدد واحصی زیاده از انست در بمقام بربن دو سه کلمه اختصار افتاد امام
صادق ع بقولی در شوال سنه ثمان واربعین ومائه بعالم بقا خرامید ودر ایام
خلافت جعفر منصور عباسی بفرمان مذکور زهر دادند واو را در گورستان بقیع که
پدرش باقر وجدش زین العابدین وعمش حسن بن علی رضه در انجا مدفون اند
وگویند مدت حیات انحضرت شصت وپنج سال بود ذکر امام هفتم موسی بن جعفر
الکاظم علیه وعلی ابائه التحیة والثنا ولادت او در ابوا اتفاق افتاده که منزلیست میان
مکه ومدینه فی صفر سنه ثمان وعشرین ومائه کنیت او ابو الحسن وابو ابراهیم
وابو عبد الله است وبواسطه فرط حلم وکظم غیظ ملقب بکاظم شد مادرش ام ولد
بود حمیده بربریه گویند که اکرا اولاد امام جعفر صادق ع بوده باوصاف حمیده
اراسته وباخلاق پسندیده پیراسته وبجود واحسان مشهور بود واحسان
مذکور نوبتی بسمع شریف وی رسانیدند که فلان کس پیوسته بغیبت تو مشغول است
فی الحال هزار دینار برسم انعام نزد او فرستاد ابو محمد حسن بن محمد بن یحیی علوی
روایت میکند که شخصی از اولاد عمر بن الخطاب امام موسی را ازار میرسانید وامیر المؤمنین
علی را دشنام دادی بعضی از تابعان امام موسی با او گفتند که ما را رخصت فرمای
تا این شخص را بکشیم وانتقام اهل بیت ازوی بکشیم امام موسی بمبالغه والحاح تمام ایشانرا
از ان منع کرد پرسید که ان مرد کجاست گفتند که بر سر صنعت خود رفته امام بانجانب روان
روان شد وچون بانجا رسید مرکب بر سر زرع او در امد عمری فریاد بر اورد
که مرکب در کشت زار مردم مران امام موسی التفات بسخن او نکرده همچنان میراند
تا بدو رسید از مرکب فرود امد ونزد وی بنشست ودر روی وی تبسم نموده پرسید
که تو در این زراعت چند خرج شده باشد گفت صد دینار باز امام پرسید که توا
درین زراعت چند امید داری گفت ازین در جه بتو رسید گفت دویست دینار امام بفرمود

صره

صره مشتمل بر سیصد دینار بیرون اورده باوی داد وفرمود که این سیصد دینار
بستان وامید از زراعت منقطع مگردان عمری برخواست ودست امام را بوسه داد
واز گناهان گذشته عفو واغماض طلب نمود وگفت هیچکس در فضیلت وکرم
بر اولاد بنی ادم وولی سابقه نتواند جست وچون امام بمنزل خود بازگشت با مخصوصان
خویش که قصد انشخص داشتند صورت حال را بیان کرده فرمود که این فعل از من
صادر گشته بهتر بود یا انچه شما تصور میکردید گفتند این گویند امام موسی قران را
بغایت نیکو خواندی ودر محل خواندن گریستی سامعان نیز گریستندی ودر ابوتان
بتجوید وترسیل او هیچکس قراءت نمیکرد ودر مدینه او را زین العابدین میگفتند
گویند که محمد ابو جعفر منصور که باعتقاد عباسیان مهدی عبارت از اوست
امام موسی رضه را از مدینه بدار السلام طلبیده بمجلس او در اورد شبی امیر المؤمنین علی را
بخواب دید که با او میگفت یا محمد فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا
ارحامکم ربیع حاجب گوید که هم در انشب مهدی مرا طلب داشت چون پیش او رفتم
این ایت را باواز حزین میخواند ومیگریست انگاه گفت برو وموسی بن جعفر را
نزد من حاضر گردان وبموجب فرموده عمل نمودم مهدی چون امام موسی را دید
برخواست ودر کنارش گرفت وصورت واقعه را تقریر کرده گفت هیچ توانی که مرا ایمن
گردانی وبر من وفرزندان من خروج نکنی گفت بخدا سوگند که مرا اینداعیه نبوده ودر
خواطر ندارم که بعد ازین بر این امر اقدام نمایم واین قضیه از شان من نیست مهدی
گفت راست میگوئی ومرا گفت که ده هزار دینار بدو ده وساختگی او کن تا بمدینه
رود ومن هم در انشب اسباب سفر امام را مهیا ساختم واو را گسیل کردم از خوف
انکه مبادا مانعی روی نماید ابو الحسین الهاشمی روایت کند که بقیع الانصار
کرد مردی بود بدنفس وهرزه گوی ودشمن مردم شد روزی با عبد العزیز عمر عبد العزیز

وجمعی دیگر بر در قصر خلافت هرون الرشید نشسته بودند موسی بن جعفر بر مرکب سوار
طالع گشت وصاحب الرشید بقدوم او اعزاز واجلال باستقبال او رفتند
سایر مردم نیز شرایط تعظیم وتجلیل بجای آوردند وحاجب بی توقف رخصت ملاقات
حاصل کرده موسی ع بمجلس رسید در آید نفیع با عبد العزیز گفت که من عاجزتر از
عباسیان ندیده‌ام که با شخصی که دشمن ایشان است وچه امید دارند که ملک ایشان از او زوال
او رید این همه تملق وفروتنی مینمایند وهمین لحظه که موسی از نزد رشید بیرون آید من
او را بخطاب نالایق مخاطب ساخته خاطرش را غمگین کردانم عبد العزیز نفیع را نصیحت
کرده گفت که متعرض او مشو دائب که اهل این طایفه اهل بیت پیغمبرند وگاه باشد که در
جواب کسی که با ایشان تعرض رساند سخنی گویند که تا قیامت عار آن بر صحیفه روزگار
بماند وچون حضرت امام موسی از پیش هرون الرشید بیرون آمد بر مرکب سوار شد نفیع
از جای خود برجسته لجام مرکب امام را بگرفت واز روی غلظت گفت کیستی واز کجائی
امام با او گفت که اگر منظور تو آنست که نسب خود بیان کنم من پسر محمد حبیب الله بن اسمعیل
ذبیح الله بن ابراهیم خلیل الله ام واگر از شهر من پرسی شهر من آنست که حق سبحانه وتعالی
بر کافه مسلمانان وتو که از جمله ایشانی سروطیکه نمیدانم که میدانی واجب کردانیده
بزیارت وطواف آنجا روند تا در آخرت باجر ومثوبات اختصاص یابند واگر اظهار
اهانت من ومفاخرت خویش است بخدا سوگند که مشرکان دیار ما راضی نشدند که مسلمانان
مدینه در برابر ایشان آیند وگفتند یا محمد اکفاء ما بیرون فرست واین سخن امام موسی ع
اشارت بآن بود که در روز بدر چنانچه سابقا ذکر یافت عتبه وشیبه وولید از صف
خود بیرون آمده مبارز طلبیدند سه کس از انصار بیرون آمده در برابر ایشان ایستادند وبعد
از آنکه دانستند که مردم مدینه اند گفتند آنچه مذکور شد اگر استفسار از شرف ومنقبت
ماست آنکسانیم که موجب فرمان اهل ایمان واتقیان بر ما صلوات میفرستند اگر تو

مسلمانی

اگر تو مسلمانی ومیگوئی اللهم صل علی محمد وآل محمد دست از عنان مرکب باز دار تا مردم
لرزه بر اعضای نفیع افتاد بیحیا افتاده برسوائی وفضیحت بازگشت از امام جعفر صادق ع
منقولست که اشارت باولاد خود کرده فرمود که اینها همه فرزندان منند وامام موسی بایست
از ابوابهای الهی از وی بیرون خواهد آمد آنکه غوث همه امت ونور همه ملت باشد
بهترین کل موجود وفاضلترین جمیع عبود بود مأمون از پدر خویش روایت کند در شان امام
موسی ع با پسران خود گفت که این مرد امام مردم است وبخدا سوگند که موسی سزاوارتر است
از من واز سایر خلایق بر جای رسوله ومن این سخن بر شما میگویم که مهم خلافت وکار
ملک را سهل بی انجام واسان میشمارید والله که اگر عزیزترین اولاد من با من در حکومت
منازعت ورزد چشم او را از حدقه بیرون کنم که ملک عقیم است ولیکن ای مأمون این موسی وارث
علوم جمیع انبیاست اگر علم صحیح خواهی از وی باید خواست مأمون گوید که چون این سخن از پدر
خویش شنیدم نهال محبت اهل بیت در روضه جان نشاندم وجان شیرین از برای مرضات
ایشان فشاندم ودر بعضی از مصنفات ارباب تحقیق این عبارت مذکور است که در کرت
اول که مهدی ظالم امام را بغداد طلبیداشته را فرمود که بعضی حوایج وادا زیاد اد بحرم
چون امام موسی در من نظر کرد مرا بسیار مغموم دید وبحزن زیادت گفت ای بلال سبب
که ترا مغموم می‌یابم گفتم چون مغموم نباشم که نزد این ظالم میروی ومعلوم نیست که سرانجام
چه خواهد بود فرمود که هیچ باک نیست در فلان ماه ودر فلان روز دو باره خواهم آمد وتو در
اول شب منتظر میباش ومن روز وماه میشمردم تا امروز که موعد بود رسید هیچکس را
ندیدم ومنتظر میبودم تا نزدیک غروب هیچکس پیدا نشد وشیطان وسوسه در خاطرم
انداخته ترسیدم که شکی در خاطرم پیدا شود واضطراب عظیم در من افتاد ناگاه دیدم که از جانب
عراق سیاهی بر بغلی سوار آواز داده گفت ای بلال گفتم لبیک یا بن رسول الله فرمود که نزدیک
بود شکی در دل تو پیدا شود گفتم چنین بود پس گفت الحمد لله که از ظالم سلامتی خلاص شدی

فرمود که یکبار دیگر مرا نخواهند خواند که خلاص نیابم جامع اوراق گوید که تونیق دیگر هرون را
حکومت خویش فرمان داد که امام موسی را از مدینه علیه السلام بغداد برده مقید رشید النخن تا به سندی
بن شاهک سپرد و یحیی بن خالد برمکی اختیار او مجلس برده حبس کرده باغوای رشید زهر داد
ما در گذشت وفات او در سنه ثلث و ثمانین و مائه اتفاق افتاده و مدفنش در همان سرزمین است
بخلوه که بگورستان قریش اشتهار داشت نقلست که چون امام موسی به سموم کشته فرمود
که مرا امروز زهر دادند فردا بدن من زرد گشته بعد از آن نعمی سرخ خواهد شد و پس فردا
سیاه خواهد گشت الخ خواهم برد و هرچه آنحضرت فرموده بود بعد از فوت العقل اهل رشید بعینه
مشاهده تحیات ز بیش بقول صاحب ربیع الابرار چهل و یک سال بود ذکر امام هشتم علی بن موسی
الرضا علیه التحیة والثنا مشهد مقدس و مرقد منور آن امام علی الاطلاق مرجع زائران و مقصد
سالکان اصاغر و اکابر آفاق است و طوایف امم و طبقات بنی آدم از اقصی هند و روم بلاد
جمیع ممالک روم هر ساله مفارقت اوطان و خلان کرده روی توجه بدان آستان فرخنده
نشان نهاده مراسم زیارت بجای می آورند و از مضامین عظمی سرمایه سعادت دنیا و عقبی
میاندوزند کنیت خجسته آنجناب مثل کنیت پدرش امام موسی ابوالحسن است و لقبش رضی و تقی
نیز گفته اند ولادت آنحضرت در مدینه اتفاق افتاده فی سنه ثمان و اربعین و مائه و قیل انه
ولد احدی عشر لیله خلت من ذی القعدة یوم الجمعة سنه ثلث و خمسین و مائه بعد وفات
ابی عبدالله جعفر الصادق به پنج سنین و مادر آنجناب ام الولد بوده و قیل لها اسماء
منها اروی نجیبه و سمانه و ام البنین و اشهر اسمها علی نکتم تکتم و در بعضی روایات
آمده که حمیده مصفاة مادر موسی کاظم از جمله اشراف عرب عجم بود کنیزکی خرید در غایت حسن و ملاحت
و نهایت صلاح و عفت و از کمال عقل و دها ثبات عظمی حمیم بوی اعتبار نموده بام البنین
اوی تعبیر میکرد تا شبی حمیده رسول الله صلعم را در خواب دید که با او خطاب میفرمود یا حمیده
یا بنی هب لابنک موسی فانه ستلد منها ولدا خیر اهل الارض یعنی ای حمیده نجمه را بپسر خود موسی بخشی

کرده

کرده باشد که او در ذرّی متولد شود که بهترین اهل زمین بوده باشد دارای پسندیده صفات موجب
اشاره حضرت رسول عمل نموده نجمه را بپسر خود کاظم داد و چون امام هشتم تولد نمود حمیده نجمه را
طاهره نام نمود و از طاهره منقولست که در ایامی که بعلی بن موسی الرضا حامله بودم اصلاً ثقل حمل
احساس نمیکردم و در اوقات نوم از شکم خویش آواز تسبیح و تهلیل و تقدیس و تمجید بگوش من میرسید
و هول و هیبت بر من مستولی میشد و چون بیدار میشدم هیچ آوازی بگوش من نمیرسید و در آنحال
که مولود شد دیدم که دستها بر زمین نهاده سر بجانب آسمان برداشته لبهای او میجنبید
چنانکه سخن و مناجات میکند و راوی در این باب اکثر یکی از خواص امام موسی گوید که روزی امام
بامن گفت هیچ دانسته که در این نوبت تاجری از طرف مغرب آمده باشد جواب دادم که معلوم
ندارم فرمود که آمده است بیا تا برویم با آنحضرت سوار شده بوثاق تا مال مغربی رسیدیم الحمد
اروی نمودیم که هر کنیزکی که او داشت حاضر کن و او هفت کنیزک بیاورد و هیچیک از آنها مقبول
طبع اشرف آنحضرت نشد فرمود اگر کنیزکی دیگر داری بیاور گفت دیگر نمانده مگر یکجاریه صاحب
فراش امام فرمود چه شود که او را بیاوری تاجر از آوردن ابا و امتناع نموده باز گشتیم و روز
دیگر مرا فرستاده پیغام داد که غایت سخن آنکنیزک چه مبلغ است و فرمود که هر مبلغ که گوید
بخر و چون پیام بتاجر رسانیدم گفت آن مبلغ کذا گرفت گفتم که با نجمه نام [illegible] خریدم
گفت [illegible] اما امروز دیگر و همراه تو بود گفت گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام
بطن و قبیله گفتم بیش از این معلوم ندارم گفت از حال این کنیزک با تو سخن خواهم گفت گفتم بگوی
گفت چون این کنیزک را از اقصی بلاد مغرب خریدم زنی از اهل کتاب پیش من ملاقات کرده گفت
تو طریقی نیست که این کنیزک ملوک تو باشد و باید که این جاریه نزد بهترین اهل زمین
باشد که در اندک فرصتی فرزندی از وی متولد شود که از مشرق تا مغرب عالم هیچ فرزندی بدیل
و نظیر وی نباشد راوی گوید که چون نجمه را نزد امام موسی آوردند بعد از اندک فرصتی
سرور دین و دنیا یعنی امام رضا علیه التحیة والثنا از او متولد شد نقل است که در ایام خلافت

مامون از اطراف و اکناف ولایات اسلام علویان خروج میکردند و مامون از اینجهت ملول و دلتنگ
میبود و اخر الامر با عقلا و اصحاب رای و تدبیر باب مشوره کرده و رای ایشان بر ان قرار گرفت که کسی
از اولاد امیر المومنین علی که بحلیه علم و زیور عمل آراسته و مزین باشد بنباهت ذکر و محامد صفات
موصوف باشد ولیعهد باید ساخت تا آن طایفه دل بر امامت و خلافت او نهاده ترک خروج
کنند و در تعیین ولیعهدی چون استشاره و استخاره بجای آورد قرعه اختیار بر علی بن موسی الرضا امام
و شمه از این قضیه در ذکر وقایع مامون مرقوم رقم بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی وحده العزیز
قال لی فضل الخطاب و قیل لابی جعفر محمد علی الرضا وصیت بولایة عهده فقال
بل سبحانه سماه الرضا لانه کان رضی الله عز و جل فی سمائه و رضا رسوله صلعم و حصن من
بین ابائه الماضین علیهم السلام رضا به المخالفون کما رضا به الموافقون و کان ابو موسی الکاظم
یقول ادعوا لی ولدی الرضا اذا خاطبه قال ابی الحسن و کان ابو مسلم صاحب الدوله و من
معه یدعون الی کتاب الله عز و جل و سنة نبیه صلعم و رضی عنهم والی الرضا من آل محمد صلعم و رضی
عنهم گویند که چون بیعت رضا بر این نهج انعقاد یافت که بعد از مامون او بامر خلافت قیام نماید
و چون عید حال بود مامون نزد امام هشتم فرستاد که ما را آرزوست که سوار شده بعیدگاه روی
نماز عید و خطبه اشتغال نمایی و امام عذرها گفته از این مهم استعفا نمود و مامون التماس
خود را مکرر نموده گفت غرض آنست که خاطر مردم اطمینان یابد و فضایل و کمالات تو بر ایشان
ظاهر گردد و چون مبالغه و الحاح مردم از حد اعتدال تجاوز نمود آنجناب باو پیغام داد
که معاف داشتن تو مرا از ارتکاب این کار دوست تر است نزد من و اگر ارتکاب این امر چاره
نیست چنانکه رسول صلعم بمصلی میرفت من نیز میروم مامون جواب داد که رضای ما آنست که بهر وجهی که
خاطر خواه او خواهد قیام نماید مامون فرمان داد تا اعیان حضرت و ارکان مملکت و امرای دولت
بل کافه رعایا و عامه برایا بر در دولت سرای امام رضا جمع آیند خلقی کثیر و جمعی غفیر از سرداران سپاه
و امرای درگاه پیش از طلوع آفتاب بموجب حکم در آن محل مجتمع گشتند و زنان و کودکان و سایر مردم بر در و بامها

و منظرها

و منظرها و سطوح قرار گرفتند انتظار مقدم شریف امام میبردند و چون آفتاب طلوع کرد علی
بن موسی الرضا غسل کرده و جامه سفید پوشیده و دستاری سپید بر سر مبارک خود بسته یک سر
علاقه از پیش و دیگری میان دو کتف از میان و کتفها بیرون خویش بگذاشت و عصای آهنین بدست
گرفته فرمود که جمعی از موالی او بدین سان عمل نموده تا موالیان در پیش روان شدند و انجناب پای
برهنه در حجره که آمد و دامن جامه را تا نیمه ساق برکشید و خود را آراسته کرده اندکی برفت و روی
بجانب آسمان کرده تکبیر گفت و موالیان همه موافقت کردند و بدین هیئت بر در سرای خود بایستاد و امرا
و سروران سپاه مامون و غیرهم چون امام را بدان صورت مشاهده کردند همگی از پشت زین بر زمین
افتادند و موزه و کفش از پای بیرون کرده پای برهنه بایستادند و آنحضرت بر در سرای خود
تکبیر گفت و خلق با او موافقت کردند راوی گوید که در ان زمان چنان پنداشتم که آسمان و زمین
امام رضا را جواب میگویند و از در و دیوار و شجر و حجر صدای تکبیر می آید و لرزه و غلغله در شهر
مرو افتاد و خلایق چون ابو الحسن رضا را بدان نشان دیدند آواز تکبیر او شنیدند فریاد و فغان بر اوج
آسمان رسانیدند و در گریه افتادند مامون از این حال خبر دار شد و فضل بن سهل ذوالریاستین
وزیر را که در رتق و فتق و بست و گشاد مهمات کلیه و جزویه تعلق بوی داشت بعرض رسانید
که اگر رضا بدین هیئت بمصلی برود مردم شیفته وی شوند و حکمی که جان و مال ما در معرض تلف آید
مصلحت آنست که او را باز گردانی و مامون نیز متوهم شده شخصی را نزد امام فرستاده پیغام داد
که ما ترا در زحمت تکلیف میکنیم و مشقت ترا راضی نیستیم الکون التماس آنکه باز گردی تا همان کس
که سابقا امامت میکرد بدستور معهود بمصلی رفته نماز گذارد و چون امام رضا این
سخن را شنید موزه خود را طلبیده بسته بخانه خود مراجعت نمود و خلق بسبب مراجعت او از حلاوت
آنحالت محروم ماندند و کار ایشان در امر و انتظام نیافت یاسر روایت کند که در ان اوان
که مامون از مرو عزیمت بغداد نمود و فضل بن سهل با او بود و ما نیز در خدمت و موافقت ابو الحسن
رضا بودیم و چون بسرخس رسیدیم خبر حسن بن سهل بما رسید که برادر خود فضل نوشته بود

مضمون آنکه در تحویل سال تو نظر کرده دانستم که در فلان ماه روز چهارشنبه از حدت آهن و حرارت
آتش بتو آسیبی رسد اکنون صلاح چنانست که امروز در خدمت امام رضا بحمام رفته حجامتی کنی
تا اثری که متوجه تو گشته مندفع گردد و در روایت دیگر آنکه در اثنا، قضا، مامون با امام پیغام
فرستاد که فردا ترا با امام بحمام میباید آمد و امام از رفتن حمام ابا و امتناع نموده بار دیگر مامون
رقعه نوشته التماس خود را مکرر کرد تا آنکه امام رضا جواب داد که دوش رسول را بخواب دیدم
که مرا از رفتن گرمابه منع فرمود و حال آنکه ترا و فضل را نیز نباید رفت مامون نوشت که صدقت
یا ابا الحسن و صدق رسول الله صلعم و من نیز نخواهم رفت اما فضل در کار خود داناتر است پس گفت
در آن شب پیش امام رضا حاضر گشتم فرمود که بگو بگو شیئا اعوذ بالله من شر ما نزل فی هذه اللیلة
و چند کرت این کلمات را بر زبان گذرانید و چون نماز بامداد بگذارد مرا گفت که بر بام رو و معلوم
کن که چه واقع شده و من بموجب فرموده عمل نمودم ناگاه آواز گریه بگوش من رسید که لحظه
زیاده تر میشد و در این اثنا مامون از دری که میان منزل او و امام مفتوح بود درآمد و گفت
یا سیدی و یا ابا الحسن خبر دار بکجی فضل بن سهل را در حمام کشتند و سه کس را که در آمده اند که
یکی از ایشان خال اوست روایتست که روزی مامون از امام رضا پرسید که ابناء عبد المطلب در حق
جد با عباس چه میگویند در باب تکریم خدا تعالی در همه حال و اطاعت رسول خود را امر فرموده است
و انحضرت را با عباس متابعت امر کرده مامون این سخن را شنیده هزار بدره زر برسم تحفه نزد امام فرستاد
و برادر امام را که بجهت خروج محبوس بود مطلق العنان گردانید بخدمت او فرستاد و گفت یا ابا الحسن
جرم او را بخواطر تو بخشیدم نقلست که مردی بحضرت امام رضا گفت که تو بهترین مردمی فرمود
که حلاف مگوی هر که از من پرهیزکارتر باشد از من بهتر بود و این آیه منسوخ نشده است قوله تعالی
ان اکرمکم عند الله اتقاکم و دیگری با وی گفت هیچکس از پدری با از تو شریفتر نیست فرمود
که شرف پدران ما بواسطه تقوی بود و مناقب و معالی و مآثر علی بن موسی الرضا زیاده
بر آنست که بحیطه علم بشری گردد و در مقام بر سطری چند که مشتمل است بر شطری چند از خوارق

عادات

عادات آن مقتدای ارباب سعادات اختصار میرود از احمد اعثم کوفی نقل کرده اند که گفت پیش
از آنکه فرمود بعزم خراسان بیرون آمدم و در حین خروج و حرمن حله بمن داد که این را بعرض رش
و آنها و این برای من فروش مگر بعد از طی مراحل و منازل چون بمرو رسیدم بر ظاهر شهر فرود
آمدم غلامان علی بن موسی الرضا را دیدم که بمنزل من آمده گفتند یکی از غلامان حضرت امام
فوت شده حله را بما بفروش که کفن او سازیم گفتم هیچ حله ندارم برفتند و بار دیگر باز آمدند
و گفتند که ترا سلام میرسانند که فلان حله را با ایشان و حله را تسلیم نمای احمد گوید که زر را
بستانم و حله را بدیشان دادم با خود گفتم که از رضا مسئله چند پرسم اگر جوابگفت صاحب
ولایت و امام عهد اوست و آن مسایل را بر کاغذی نوشته بوقت امامت شتافتم و در در
دولت سرای او خلق از ازدحام بر تبه بود که مجال ملاقات نبود و ساعتی بر آستان او کردش
بر آستان بود و توقف نمودم ناگاه حاجبی بیرون آمد و گفت ای احمد این جواب مسئلهای تست
و کاغذ بمن داد و چون اجوبه را موافق اصول یافتم دانستم که امام رضا از اکابر اصفیا
و اوصیاست از خواص امام رضا روایتست که حسین واسطی از روسای واقفه بود از ما
التماس نمود که دستوری حاصل کنیم تا با امام ملاقات کند و چون رخصت حاصل کردیم
و حسین شرف دستبوس دریافت فرمود که چه دانستی حسین جواب داد که از ابو عبد الله جعفر صادق
حدیثی رسیده که امام عقیم نباشد و تو باین مرتبه رسیده که فرزندی ولادت امام لحظه
سر فرو برده بعد از آن سر برآورده گفت که امسال بسر نرسیده باشد که حق تعالی مرا پسری دهد
عبد الرحمن کرخی از راویان این سخن است گفت هنوز سال تمام نشده بود که محمد جعفر تقی
متولد شد منقولست که چون مامون امام رضا را ولیعهد خود ساخت انحضرت با او
در هر چند روز ملاقات فرمودی در هر گاه قریب بارگاه خلافت رسیدی بواب و حجاب
حلقه مقدم او از پیش امام و رشدی برده و اگر بر در بارگاه انداخته بودند بالا داشتند
انجناب درآمدی و عاقبت بنا بر حسد جمعی که میان اصحاب هدایت و ارباب جوایت میباشد

تغافلی از امام در خواطر ایشان بدید آمده باهم اتفاق کردند دیگر از برای تعظیم او برنخیزند
و پرده را بالا نزنند و چون دیگر بار امام در درون رفت بعد از آن باهم گفتند که این چه حرکت بود
که از ما صادر شده و باز با یکدیگر قرار دادند که این نوبت میباید که او را تعظیم و احترام
کنیم و چون آنجناب نوبت دیگر پیدا شد همه برخاستند و سلام کردند اما در برداشتن پرده
تعلل نمودند و در آن حین حضرت مرسل الریاح بادی فرستاد تا پرده را برداشت بیش از آنکه
انظار پیدا شد و چون در درون رفت باد تسکین یافت و در هنگام بیرون آمدن بادی
بان برخاسته پرده را برانگند تا آنحضرت بیرون آمد و آن طائفه که این صورت را مشاهده کردند
گفتند هر که را خدا عزیز گردانیده هیچکس خوار نتواند کرد و دست در دامن انابت زده بدستور معهود
و عادت سابق کردند ذکر شهادت حضرت امام معصوم مظلوم علی بن موسی الرضا علیهم
بعضی گفته اند که سبب تغیر مامون بر امام آن بود که چون مقرر کرد است که بعد از وفات
او امام رضا خلیفه باشد عباسیان غمناک و پریشان خاطر شده گفتند مامون بجهت
ظاهر این توهم اولاد عباس را از نعمت حکومت محروم گردانید و کار بجائی رسید که طائفه
از هواخواهان خاندان عباس سلوک طریق عناد و نبی پیش گرفته باهم مامون ابراهیم
بن مهدی بیعت نمودند و نام مامون را از خطبه و سکه بینداختند و فضل بن سهل را در حمام
بقتل آوردند چنانچه سبق ذکر یافت و بعد از آن فرموده امام رضا را بانار ... مسموم کرد
بعضی از مورخان چنین گویند که امام رضا بمقتضای قل الحق و ان کان مرا در نصیحت مامون مبالغه
نمودی و مداهنه جایز نداشتی چنانچه روزی امام بخانه مامون درآمده دید که وضو میساخت
و غلامی آب بر دست او میریخت امام فرمود که در عبادت حق سبحانه و تعالی هیچکس را با خود
شریک مگردان و مامون بجهة انکار امام را از انکار باز داشته و وضو را تمام رسانید
و هرچند مامون بحسب ظاهر متابعت و مطاوعت امام مینمود اما غبار ملال و نقار بر حاشیه ضمیر
او نشست تا بعد از آنکه ازین حرکت شنیع او ... در وجوه مامون دیگر آنکه اگرچه بواسطه تحریک فضل

حسن

حسن برادر او کردی امام از کمال دیانت او بیک اندیشی قبایح اعمال و قبایح افعال آن ...
بمامون گفتی و او را امر فرمودی که سخن آن دو برادر را در امور ملک و ملت نشنود و ...
بر مضمون اطلاع یافته بواسطه ذل عیش آنجناب مشغول میشوید تا بواسطه آن بر کشتن امام
بجوانع مامون راه یافت و عاقبت بسبب اتفاق آنجناب و مامون باهم طعام خوردند امام
رنجور شد مامون نیز اظهار مرض کرد و عبدالله بن بشیر را فرمود که دست از ناخن چیدن
بود و بداد تا دراز شود و عبدالله گوید که چون ناخنهاء من طول یافت اگر و مامون چیزی مانند
تمر هندی بمن داده گفت این را بدست خود خمیر کن و بمال من چنان کردم بعد از آن
متوقف شدن در آن مکان امر فرموده برخاست و پیش امام رضا از حال او پرسید گفت
که امید دارم که بهتر شوم مامون گفت من امروز بهترم الکون کسی پیش تو خواهد آمد که معالجه
قیام نماید امام فرمود که هیچکس نزد من نباید مامون در خشم شده بود و امروز آب انار
اشامید انکار مرا طلب داشته گفت مقداری انار بیاور من چون بیاوردم گفت انها را آب
انار را بدست خود بیفشان من بموجب فرموده عمل نمودم و مامون بدست خویش آن آب را
بامام داد تا بخورد و بعد از آن دو روز وفات یافت از ابو الصلت هروی منقول است که گفت
روزی پیش امام رضا ایستاده بودم با من گفت که درین قبه که محیط قبر هرون الرشید است
در رو و از چهار جانب آن خاک را بیاور آنچه فرموده بود بجای آوردم خاک از آنست
و بوی کرده بینداخت و فرمود که زود باشد که درین موضع جهت من قبری حفر کنند و سنگی
ظاهر شود اگر کلنگی که در خراسانست بیاورند نتوانند قطع کرد و بعد از آن مرا امر کرد که از
موضع خاک بیاور من بفرموده عمل نمودم فرمود که درین موضع جهت من قبری حفر کنند و باید که در آن
... نگوئی که هفت درجه فرو برند و در میان ضریح کنند و اگر مانع آید بگوئی یا لحد کنند و لحد
دو ذراع و شبری باشد که از آن امام دوازدهم فراخ کرده است چندانکه خواهند و در میان ...
از جانب سر من رطوبتی پیدا آید بکلامی که ترا تعلیم میکنم تکلم کن که آب زیاده شود و ظاهر گردد

ودران اب ماهیان کوچک هستی این بار اگر تو سپیدم دیده کن ودر اب اندازه ماهیان بخورند
انگاه ماهی بزرگ پیدا شود وان ماهیان کوچک را تمام بخورد چنانکه یکی نماند بعد از ان
ماهی بزرگ غایب شود بلائی که ترا تعلیم میکنم تکلم کن تمام اب منعدم کردد وانچه کفتم مکن
بحضور مامون وچون سخن بدینجا رسید کفت ابو الصلت فردا پیش این جانی خواهم رفت
واگر چیزی بر سر نهاده باشم هیچ مکوی ابو الصلت کوید که روز دیگر امام بعد از فریضه
بامداد جامهای خود را پوشید ومنتظر نشست درین اثنا غلامی از پیش مامون بطلب انحضرت
امد وامام روان شد من در عقب انجناب میرفتم تا بمجلس او در امد ودر پیش مامون طبقهای پر
از میوه ودر دست خود خوشه انکور داشت وچون مامون امام را دید برجست ودر مقام
معانقه بجای اورده میان هر دو چشم او را ببوسید وان خوشه انکور را بدست انحضرت
داد کفت یا ابن رسول الله ازین خوبتر انکوری دیده امام فرمود که انکور نیکو در بهشت
باشد انگاه خوشه بامام داده کفت که ازین انکور تناول فرمای انجناب امتناع نموده
کفت مرا معاف دار مامون مبالغه نموده کفت مکر مرا متهم میداری انخوشه انکور را بستاند
چند دانه انکور از ان بخورد وباز بدست انجناب داد وانحضرت چند دانه از انجا خورده
باقی را بینداخت وبرخاست مامون کفت بکجا میروی جواب داد که بانجا که تو فرستادی
وچیزی بر سر مبارک انداخته بیرون امد بادی سخن نکفتم تا بمنزل مقدس خود امد
فرمود تا در سرا ببستند وبر فراش خود بخفت ومن در میان سرا بایستادم ناگاه جوانی
پیدا شد خوبروی مشابهتی تمام بمحمدی از جمال بکمال معین نمایت شبیه بحضرت
امام رضا من سلام کرده بتعجیل نزد او رفتم وپرسیدم که تو کیستی کفت من محمد بن
علی ام ابو روایتی کفت که من حجت خدایم بر تو ابو الصلت این سخن کفته عزیمت کرده که نزد
پدر رود ومرا اشارت کرد که تو نیز در ای وچون حضرت امام قرة العین خود را دید برخاست
ورسم معانقه بجای اورد واو را بر سینه خود منضم ساخت ومیان هر دو چشمش بوسید

وثمره شجره نبوت را در فراش خود کشید وان دوح بوهوح فوق تنزل روی بروی پدر
نیکو سر رفت خود نهاده بادی در سر سخنها کفت که من ندانستم انگاه بر دو لب مبارک انجناب
کفی دیدم سفیدتر از برف که محمد بن علی از ان میلیسید ودرین اثنا پسر بزرگوار دست
در میان جامه وسینه پدر عالیمقدار خود برد وچیزی مثل عصفور بیرون اورده فرو
برد وانجناب بجوار رحمت ایزدی پیوست وامام محمد فرمود یا ابو الصلت از خزانه اب
وتخته بیاور کفتم در انجا نه اب ونه تخته فرمود که هرچه تو را میکویم چنان کن ومن در خزانه
رفته تخته واب یافتم وانچه فرموده بود بجای اوردم وچون بایستادم تا او را غسل
دهد کفتم فرمود که یا ابو الصلت با من دیگری هست که امداد میکند وچون از غسل فارغ کشت
فرمود که در خزانه جامه وانی هست در ان کفن وحنوط هست ومن در خزانه رفته جامه وافی
دیدم که هرکز ندیده بودم وابو جعفر محمد الرضا او را کفن نموده نماز کذارد وبعد از ان
فرمود که تابوتی حاضر ساز کفتم نجار را بکویم تا تابوتی مرتب سازد فرمود که در خزانه رو
تابوتی هست که اکر استادان عالم حاضر شوند عدیل ان نتوانند ساخت رفتم وبیاوردم
وچون انجناب را در تابوت نهادند دو رکعت نماز کذارده هنوز تمام نشده بود که تابوت از زمین
برخاست سقف خانه بشکافت تابوت از انجا بیرون رفت کفتم یا ابن رسول الله همین لحظه
مامون بیاید وامام رضا را طلب کند چه جواب بکویم فرمود که خاموش باش که تابوت
زود بر خواهد امد انگاه فرمود یا ابا الصلت هیچ پیغمبری نیست که در مشرق بوده باشد
ووصی او در مغرب که بادی بجانب تو میان ارواح واجساد ایشان جمع نکند وپیش از تمام
شدن این سخن باز سقف خانه بشکافت تابوت فرود امد ومحمد بن علی برخاسته انجناب
از تابوت بیرون اورده بر فراش بخوابانید چنانکه کوئی بغسل وتکفین او نپرداخته اند بعد از ان
مرا کفت که برخیز ودر را باز کن چون در بکشادم مامون وغلامان او را دیدم که در امدند
کریان ومحزون دست بر روی میزدند وکریبان میدریدند مامون کفت یا سیداه بحقیقت

بلب سیاه خود کشته تو خود بغربر میدادی و بعد از ان تکفین و تجهیز تمام نمودند
و مامون فرمود تا بجهت قبرش استعمال فرمودند و من در ان موضع حاضر شدم هرچه امام
گفته بود همه ظهور یافت و مامون چون ان اب و ماهیان را دید گفت ابوالحسن چنانکه
در ایام حیات خویش ما را عجایب و غرایب مینمود بعد از وفات هم مینماید یکی از مقربان مخصوص
مامون که در ان وقت حاضر بود با او گفت که هیچ میدانی که این چه چیست گفت نمیدانم بیان کن
گفتم اشارت باینست که ملک و دولت شما ای بنی عباس با وجود کثرت شما و امتداد دولت
شما مثل این ماهیان است که چون وقت اجال شما فرا رسد و هنگام انقطاع اثار شما قریب
گردد مردی را از ما بر شما مسلط گردانند تا شما را بر حد عدم رساند مامون گفت صدقت
ابوالصلت این کلام که امام رضا ترا تعلیم کرده بود با من بگوی سوگند راست خوردم که من
از همان زمان فراموش کردم مامون در خشم شد بحبس من فرمان داد و من مدت یکسال
در حبس ماندم و عیش بر من تنگ شد روزی گفتم بارخدایا بحق محمد و ال محمد که مرا درین
مشقت فرجی بخش هنوز دعا بتمام نرسیده که محمد بن علی بن موسی الرضا را دیدم که در امد
گفت که دل تنگ شدی یا ابا الصلت گفتم اری گفت برخیز و بیرون رو و بر قیودی که بر من بود
دست زد و از هم گشاده شد و دست مرا گرفت از حبس بیرون اورد و غلامان و خازنان
مرا میدیدند و نتوانستند که با من سخن گویند گفت برو در امان خدا اینم باش که دیگر تو بمامون
نرسی و او بتو نرسد ابوالصلت گفت تا این زمان مامون را ندیدم از امام رضا حکایات بسیار
واقع شده که بعضی در ایام خلافت مامون بتقریب در سلک تحریر اید وفات حضرت امام در ولایت
طوس اتفاق افتاد در قریه سناباد در شهر رمضان سنه ثلث و مائتین و بعضی در اخر
سنه مذکور گفته اند گویند که در سرای حمید بن قحطبه طائی در قبه که هرون الرشید را دفن کرده
بودند مدفون شد ایام حیات انجناب در روایتی چهل و پنج سال بود ذکر امام نهم محمد بن علی
بن علی بن موسی الرضا علیه من الصلوات افضلها ومن التحیات اکملها در کنیت و نام و تاریخ ولادت

وازین

و ازین جهت او را ابوجعفر ثانی گویند لقبش تقی و جواد است و منتجب و مرتضی و ولادت او بروایتی
در هفدهم رمضان بوده در مدینه طیبه سنه خمس و تسعین و مائه و بعضی گفته اند که در روز جمعه
پانزدهم رجب سنه مذکور اتفاق افتاد و مادرش ام الولد بوده مسما بخیزران و بعضی گویند
در کمال فضل و ادب و علم و حکمت امام محمد الجواد در مرتبه بود که هیچکس از اعاظم سادات ائمه
نبوده و لهذا مامون مشغوف او شد و دختر خود ام الفضل را بوی داد روایت کنند که ام الفضل
از معاتبه پدر خود از جواد شکایت نامه نوشت مضمون انکه جواد بر سر من سریه گرفته و زن
خواسته مامون با او جواب نوشت که ترا با ابی بن ابی طالب نداده ام که حلال خدا را بر وی
حرام کرده ام زنهار که ازین نوع سخنان بعد ازین نگوئی و من توسی نقل است که یکی از اکابر
سلف گفت که در عراق شنیدم که یکی دعوی نبوت کرده و او را با بندهای اهنین بشام اورده اند
و در فلان موضع محبوس است و من بانجا رفته دربانرا چیزی دادم تا مرا پیش او گذاشت و انحضرا
مردی یافتم بفهم و فراست و ذهن و کیاست همه اراسته استفسار احوال او کردم گفت
من از ولایت شامم و مدتی در انجا بعبادت ملک غفار اشتغال میداشتم اتفاقا در شبی
یکشب در ان مسجد که سر مبارک امیرالمومنین حسین ع نصب کرده بودند روی بقبله نشسته
بودم و بذکر و عبادت حق سبحانه و تعالی مشغول که شخصی از پیش روی من پیدا شد گفت
برخیز برخاستم و چون مقداری مسافت قطع کردم خود را در مسجد کوفه یافتم فرمود که میدانی
این چه موضع است گفتم مسجد کوفه است او بنماز مشغول شد و من هم موافقت کردم و چون
از نماز فراغت یافت بیرون امد و من نیز از عقب او روان شدم باد بحیره رسیدیم و بعد از انکه
اندکی راهی رفتیم خود را در مسجد رسول الله صلعم دیدم و او بروضه انحضرت سلام کرده و در
نماز ایستاد و من نیز بنماز مشغول گشتم و بعد از اداء صلوة از انجا بیرون امده روی
براه نهاد و من از عقب او شتافتم و چون خطوه چند رفتم خود را در مکه معظمه یافتم و چون او و من
از طواف فارغ گشتیم از مکه بیرون امدیم و در ان زمان از من غایب شد و من خود را در شام در ان موضع

بازم که بعبادت مشغول بودم از این حالت متعجب و حیران ماندم ندانستم که آن شخص که بود و سال
دیگر در همان وقت آن بزرگ پیدا شد و مرا رفیق خود گردانید و هرچه در سال گذشته از وی
صادر شده بود در این سال نیز صدور یافت و چون هنگام مفارقت رسید او را سوگند دادم
که مرا بگوی که تو چه کسی فرمود که من محمد بن علی بن موسی بن جعفرم روز دیگر من صورت واقعه را
با یاران و جلیسای خود گفتم و این خبر افشا یافت بسمع والی شام رسید مرا بدعوی نبوت متهم
داشته در این موضع محبوس گردانید چنین که می بینی راوی گوید که چون برین اطلاع یافتم قصه
والی شام نوشتم و او را از کیفیت واقعه خبر دادم بر ظهر رقعه جواب نوشته که آن کس که این کار رها
کرده بگو شید تا در اطلاق این مقید سعی نماید و او را از بند ها آزاد کند که او را در یک شب
از کوفه بمدینه و از مدینه بمکه و از مکه بشام برده و من از این جواب ملول و محزون شدم
و چون روز دیگر بجانب حبس روان گشتم تا آن بیچاره را از صورت حال آگاهی دهم سپاهیان
و حارسان را دیدم در غایت اضطراب از موجب آن پرسیدم گفتند این شخص که او را بتهمت دعوی
نبوت حبس کرده بودند دوش غایب شده و معلوم نیست که زمین او را فرو برده یا مرغان
اسمانش ربوده ما نفاس نفیسه امام محمد جواد است که العامل بالظلم والمعین له والراضی به
الشرکاء و هم او فرموده که یوم العدل علی الظالم اشد یوم الجور علی المظلوم و هم وی فرموده
که العلماء غرباء لکثرة الجهال بینهم از کلمات آنحضرت است که الصبر علی المصیبة مصیبة
علی الشامت بها و قال اثنان علیلان ابدا صحیح محتمی و علیل مخلط وفاتش سلام الله
علیه ببغداد فی اواخر ذی القعده سنه عشرین و مائتین و عمره خمس و عشرون
و بفرمان معتصم بن مامون عباسی زهر داده بالجناب وفات یافت رضوان الله علیهم اجمعین
و در مقابر قریش خلف جده موسی الکاظم علیه السلام ذکر امام دهم علی بن محمد بن
علی بن موسی الکاظم علیهم السلام کنیت وی ابوالحسن است و لقبش هادی و او یکی از اکابر اهل
بیت است و بعسکری مشهور و زکی و نقی نیزش خوانند مادرش ام الولد بوده و بعضی گفته اند

که وی

که وی از دختر مامون است و ولادتش در مدینه مطهره اتفاق افتاده فی ذی الحجه احدی عشر
و مائتین و فی الروایه یوم الثلاثاء الخامس من رجب و بعضی گفته اند که در سیزدهم رجب
سنه عشر و مائتین متولد شده و طایفه در ثلاث عشر و مائتین گفته اند متوکل خلیفه هادی
با یحیی بن هرثمه بن اعین بسر من رای آورده و در آنجا مدت الحیات مقیم بود نقل است
که متوکل او را از مدینه بعراق طلبید اشنه چون بسر من رای در آورده که بسامره اشتهار
دارد رسید و او را در خانة الصعالیک که موضعی ناخوش بود فرود آورد و دیگر از مخلصان
وی موسوم بصالح بن سعید با وی گفته که یابن رسول الله جعلت فداک اینجماعت همه در اخفا
قدر و اطفاء نور تو سعی مینمایند که ترا در این منزل پر وحشت فرود آورده اند گفت هیهات
ای صالح هنوز تو در اینمقامی انگاه بدست مبارک بطرفی اشارت کرد من خود در آنجا
نگریستم باغها خرم و تازه دیدم حیرت و دهشت بر من غالب گشت امام عسکری گفت
ای صالح ما هر جا که بنشینیم این جمله که دیدی آماده و مهیاست و ما در خانه صعالیک نیستیم
روایتست که نوبتی متوکل بیمار شد و جراحی بیرون آورد که اطبا از معالجه آن عاجز شدند
قریب موت رسید مادرش نذر کرد که اگر پسر من شفا یابد از خالص مال خود اموال فراوان
بخدمت امام هادی فرستد و درین اثنا فتح بن خاقان که یکی از مخصوصان و محرمان متوکل بود
گفت این مرض را از هادی استعلاج باید نمود کس نزد وی فرستاد امام گفت که فلان
چیز را اینجا باید نهاد تا نفع یابد و چون این خبر بمتوکل رسید بعضی از حضار مجلس استهزا
کرده بخندیدند و فتح بن خاقان گفت تجربه باید کرد و آنچه امام فرموده بعمل آوردند فی الحال علیل
شد و مادرش بنابر نذری که کرده بود ده هزار دینار در صره نهاده سر بمهر نزد هادی
فرستاد و بعد از صحت خلیفه غمازان بمتوکل رسانیدند که در خانه هادی اسلحه و اموال
بسیار است متوکل خلیفه سعید حاجب را فرمود که در جوف اللیل بمنزل هادی رود آنچه از مال
و سلاح یابی نزد من آر و سعید گوید که در نیم شب با نردبانی متوجه خانه هادی شدم و بر بام

برامدم واندراه رینه بمیان سرا در امدم بواسطه ظلمت اللیل ندانستم که بکدام خانه در بکجا
باید رفت ناکاه از درون خانه اواز هادی ع شنیدم که فرمود ای سعید بر جای خود توقف
کن که تا شمعی بیاورند وفی الحال چراغی حاضر ساختند فی الحال بخدمت هادی شتافتم هادی
جامه از پشم وکلاهی پشمین بر سر وبر سجاده از حصیر روی بقبله نشسته فرمود که خانه
در پیش تست درای درامدم ازانچه کفته بودند هیچ چیز نبود وان صره سر بمهر که مادر متوکل
نزد امام فرستاده ودر کیسه دیکر باز سر بمهر بعد ازان امام هادی فرمود که این مصلی
پیش تست احیاط کن مصلی را بالا داشتم در زیر ان شمشیری بود در غلاف همه را برکرفته
نزد متوکل خلیفه بردم چون متوکل صره را بمهر مادر خویش دید از کیفیت ان استطلاع
حاصل کرد صورت واقعه معروض کشت فرمود که صره دیکر بان ضم کردند وکفت این را با انچه
اورده نزد امام بر من خجل وشرمسار نزد هادی رفتم کفتم یا سیدی بر من بخانه تو شتافتن
که بی رخصت تو بود درامدم چون مامور بودم معذور فرمای امام فرمود که تو راستی وسیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون واز جمله اوصاف امام هادی ع انکه روزی رسید که چه حاجت
داری کفت من از انجا امدم که بولای تو وعلی بن ابیطالب ع متمسک بوده اند ودینی دارم که از
ادای ان عاجزم وبغیر استان تو ملاذ وملجائی ندارم امام هادی ع فرمود که خاطر
خوش دار وفردا نزد من ای تا کهرا تعلیمی کنم وچون روز دیکر اعرابی بخدمت امام امد
انحضرت بخط مبارک خود حجتی نوشت که مرا مبلغ کذا با اعرابی میباید داد وان مبلغ زیاده
از دین اعرابی بود واو را کفت چون سرای من امدم توجحت خود را در وجمعی که مردم پیش
من باشند ظاهر کردان ودر خشونت وصحبت طلب کن ودر تقاضا کردن مبالغه نمائی اعرابی
وصیت امام را قبول کرده چون هادی بسامره رسید در زمانیکه اصحاب خلیفه وطایفه
دیکر در حضرت او بودند خط انجناب را بیرون اورده بموجب وصیت او زروی شدت وغلظت
وجه را طلب نمود هادی ع اهسته اهسته با اعرابی سخن میکفت ومتعهد معذرت مینمود

وده

مینمود واین حدیث فاش شده خبر بمتوکل رسید فرمود تا سی هزار درم نزد انجناب بردند
وامام در نکاه میداشت تا اعرابی نزد وی امد همه را بوی داده کفت انچه از دین تو زیاده باشد
بر عیال واطفال خود صرف نمای وما را معذور دار اعرابی کفت ای پسر رسول خدای ع
مامول من از ثلث انچه عطا فرمودی کمتر بود بعضی کفته اند که وفات انحضرت در ایام خلافت
معتز بالله بزهر بوده وبعضی دیکر بغیر بوده معتز بالله عباسی بزهر دادند وفات یافت در روز
شنبه اخر جمادی الثانیه سنه اربع وخمسین ومایتین در سرای خود که در سر من رای واقع است دفن کردند
مدت عمر عزیزش چهل ویکسال بود ذکر امام یازدهم حسن بن علی بن موسی الرضا علیه
کنیتش ابو محمد ولقبش زکی وخالص وسراج است وعسکری واو نیز چون پدر بزرکوار خود بعسکر
شهرت داشته در زمان خلافت میکشد ودر روایتی انکه مادرش ام الولد بوده وسوسن نام داشت وولادت
باسعادتش بوده در شهر ربیع الاخر سنه اثنین وثلثین ومایتین از اجله اهل بیت رسول بوده ومناقب
ومفاخرش معروف وخارق عادات بسیار وخوارق عادات بسیار از وی منقول است
از انجمله یکی انست علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر رضی الله عنهما چنین کفته است که نوبتی حزن وفاقه
ما بنهایت انجامیده بود واحوال ما باضطرار رسیده بود پدرم با من کفت بیا تا ما نزد امام
محمد زکی برویم که ذکر جود وسخاوت او بر السنه دایر است ودر افواه سایر پرسیدم که مرا
شما معرفتی هست فرمود که نه با وجود عدم اشنائی بیا تا انکه در راه بودیم پدرم در راه با من
کفت که تمنا ما انست که پانصد درم بمن دهد دویست درم صرف جامه وپانصد نیم وصد ودویست
درم ادوبه نفقه باقی را در سایر اخراجات نفقه کنم ومن با خود کفتم که چه شود که سیصد درم بمن دهد
یکصد درم جامه خریده واز کوشه نیز بکوهستان روم ومنتظر از صرف نفقه خود صرف کنم
چون بدر خانه امام زکی رسیدیم چنانکه کسی او را اکاه کند غلامی از خانه بیرون امد که علی
ابراهیم وپسرش محمد در ایند وچون بخانه درون رفتیم وشرایط تحیت وسلام بجای اوردیم
فرمود که یا علی چه مانع بود که تا اکنون پیش ما نیامدی کفتم یا سیدی مرا حیا مانع بود از انکه

با نجال پیش توانیم و چون بعد از لحظه آن زن او بیرون آمدیم غلامی از عقب ما بیرون آمد و صره بما
داد و گفت صره بیاد داد بقیمت دراز گوشی بده و دیگر بیاد در امر رفتن برای لباس و مهمات
خود و میباید که بکوهستان نروی بفلان موضع روی چون هم بفرموده عمل نمودیم و با موضع که اشاره
نموده بود رفتم و ضعیفه بحباله نکاح در آوردم و هم در آن دوازه محلی دو هزار دینار زمین رسید
و دیگری آنست که یکی از ثقات گوید که رقعه بامام زکی فرستادم و در آنجا از معنی مشکوی پرسیدم
و خاتون من حامله بود از و التماس نمودم که او را بدعای خیر مخصوص گردان و فرزندش را باسمی
موسوم گردان امام در جواب فرمود که مشکاة در عبادة از قبیله محمد رسول امانت دارد
خاتون و فرزندش هیچ ننوشته اما در آخر کتابت نوشته بود عظم الله اجرک و اخلف علیک
و از قضا بعد از روزی چند فرزند مرده بر زمین آمد و بعد از آن خاتون من حامله شده پسری
آورد و قیل نعم و بیع الاول و ولد بمدینة المدینه یوم الجمعه لثمان لیال خلون من شهر ربیع الاخر
سنه ستین و مائتین و له منذ یوم ثمان و عشرون سنه و قبر آنجناب در جنب قبر پدر است
وفات آنجناب بعهد معتمد بالله عباسی آنحضرت را زهر داده اند و فایات رضی الله عنهما و عن آبائهما
رضوان الله علیهم اجمعین **ذکر امام دوازدهم محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام**
کنیت آنحضرت ابوالقاسم است و امامیه او را حجة و قائم و مهدی و منتظر و صاحب الزمان گویند
در بعضی مستقصی مذکور است که مسمی باسم رسول الله و مکنی بکنیت آنحضرت بود و در سر من رای
در شب نیمه شعبان سنه خمس و مایتین تولد نموده و در وقت وفات پدر پنج ساله بود حق تعالی او را
در سن صغر علم و حکمت روزی داد چنانچه یحیی پیغمبر را داد و در ایام کودکی نبی رسالت کرامت نمود و هم
در جمیع مستقصی گوید در شان او احادیث بسیار وارد شده چنانچه ابن مسعود روایت میکند
که رسول صلعم فرمود که لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یبعث الله رجلا
من ولدی من اهل بیتی یواطئ اسمه اسمی لیملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما و در بعضی
روایات امامیه وارد شده که صاحب الزمان در سرداب که در سر من رای بود در آمد و مادرش

هرچند

و هر چند انتظار کشیدند بیرون نیامد و این واقعه عجیبه در سنه خمس و ستین و مایتین علی اختلاف
الروایتین واقع شده و زعم ایشان آنست تا این غایت آنحضرت مختفی شده است و مادر او ام الولد
بود و در روایتی نرجس نام داشت حکیمه عمه امام محمد الزکی گفته است که روزی پیش برادرزاده
خود بودم فرمودند که ای عمه امشب حضرت باری سبحانه و تعالی خلفی از اولیای خواهد داشت تو در این
خانه توقف نمای من گفتم که این فرزند که خواهد بود که در نرجس اثر حملی نمی بینم گفت ای عمه نرجس مثل
ام موسی است که حمل وی ظاهر نبود تا قبل از تولد بهمت ظهور رسانید حکیمه گوید که من در شب در خانه
او توقف کردم و چون شب نیمه رسید بنماز تهجد قیام نمودم و نرجس نیز بنماز مشغول شد
و وقت سحر با خود گفتم که فجر نزدیک شد و اینجا ابو محمد گفت طاهر شد و بنا آواز ابو محمد شنیدم که
میگفت ای عمه تعجیل مکن بعد از آن متوجه خانه نرجس شدم و با وی ملاقات کردم دیدم که لرزه
بر اعضای وی افتاده و او را بسینه خود منضم ساختم و سوره اخلاص و معوذتین و انا انزلناه و آیة
الکرسی خواندم بروی میدمیدم و چون لحظه بگذشت بخانه نرجس نظر کردم دیدم فرزند ابو محمد بزمین
آمد ابو محمد مرا آواز داد که ای عمه فرزند مرا پیش من آر در من آن طفل را از زمین برده بردم او را بکنار
خویش نشانید و زبان در دهان وی کرد و فرمود که سخن گوی ای فرزند باذن الله او گفت
بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم
الوارثین بعد از آن مشاهده کردم که مرغان سبز اطراف و جوانب ما را فرو گرفتند ابو محمد یکی از آن مرغان را
خواند گفت خذه واحفظه حتی یاذن الله فیه فان الله بالغ امره از ابو محمد سوال کردم که این کیست و دیگران کیانند
گفت این جبرئیل و دیگران فرشته رحمت اند آنگاه فرمود که ای عمه این فرزند را بمادرش رسان کی تقر
عینها و لا تحزن و لتعلم ان وعد الله حق و لکن اکثرهم لا یعلمون بموجب فرموده عمل کردم روایت کنند که چون
محمد بن حسن رضی الله عنهم اجمعین متولد شد ناف او بریده بود و ختنه کرده و بر ذراع او مکتوب
بود که قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا از یکی از ثقات روایت کرده که روزی
نزد ابو محمد رفتم بر دست راست وی خانه بود که پرده بر در آن فرو هشته بود گفتم ای سید کیست

بعد از تو امامت تعلق بکه خواهد داشت گفت ان پرده را بردار چنان کردم از انجانه کودکی بیرون
امده در کنار ابو محمد نشست ابو محمد فرمود که یا بنی ادخل الی الوقت المعلوم وان کودک بخانه درامد
ومن بسوی او نظر میکردم انگاه ابو محمد مرا گفت برخیز و ببین که در خانه کیست چون من بخانه درامدم
هیچکس را ندیدم شخصی گوید که معتقد خلیفه مرا با دو کس دیگر طلب داشته گفت حسن بن علی در سر
من رای فات یافته است بتعجیل بروید وهرکه را در انجا ببینید سر او را بیاورید من و دو کس دیگر رفتیم
ناگاه بخانه او درامدیم سرایی دیدیم در غایت نزاهت وخوبی که گویا همین زمان با تمام رسانیده
بودند ودر انجا پرده دیدیم فرو هشته ما از بر داشتیم سردابه در نظر ما امد که در میان ان بحری
انداخته اند وشخصی خوب صورت در بالای حصیر بر بالای اب ایستاده انقص النفاق بحال ما نکرد یکی
از ان دو نفر که با من موافقت کرده بودند خواستند تا پیش روند بابی او باب فرو رفت طوفان اضطراب
بسیار داد و بی صبر گشت زیرا که خود را اشرف بر هلاک دید من دست او را گرفتم از ان غرقاب
بیرون اوردم ودیگری از ان دو نفر قصد ان کرد که پیش رود او نیز بهمین طریق خود در ورطه عجب
افتاد او را نیز از ان مهلکه خلاص ساختم ومن از ین قضیه مدهوش ماندم گفتم که صاحب البیت از تو عذر میخواهم
واز تو عذر میخواهم و بخدا سوکند که من ندانستم که حال چیست وبکجا می ایم وانچه کردم توبه وانابت
بخدای عز وعلا باز میکردم هرچند تضرع وتخشع نمودم بجانب من التفات نکرد و بالضروره
مراجعت کردم نزد معتقد رفتم وصورت واقعه را معروض داشتم گفت این سخن سربسته را
نزد کسی مگشایید واگر بغیر این تا مرگ شما را از بار سر بسلک کنانند باید دانست
که فرقه امامیه محمد بن حسن عسکری را دو غیبت اثبات کرده اند یکی غیبت صغری ودیگری غیبت طولی
یعنی در ازمنه اول از هنگام ولادت اوست تا وقت انقضاء سفارت وابن ازمان
انقطاع سفارت تا الان که اراده ازلی متعلق بظهور او گشته وگویند که در غیبت صغری
او را سفیران بوده اند که یکی بعد از دیگری حاجات سؤالات وسایر مهمات بر او باز نموده اند
وجواب از اعلی حضرت میدادند واستفادت بر شیخ علی بن محمد سمری شده و فات علی بن محمد در سنه

سر

ست وعشرین وثلاث مائة اتفاق افتاد نقل است که علی پیش از رحلت خود بشش روز
توقیع اظهار ساخت و گفت که محمد بن حسن عسکری نوشته است واز جمله کلمات ان توقیع این
بود که یا محمد عظم الله اجرك واجر اخوانك فیك فانك میت ما بین ستة ایام فاجمع امرك ولا
توص الی احد یقوم مقامك بعد فانك میت چون بر ین قضیه شش روز بگذشت وفات
یافت اخبار امام منقطع گشت مخلص سخن انکه شیعه امامیه در ایام غیبت حضرت محمد بن حسن
خوارق عادات وکرامات بسیار از وی نقل کرده اند چنانچه در کتب متقدمین ومتاخرین
مذکور است واعتقاد دارند که مهدی اخر الزمان اوست وعیسی ع در ایام ظهور او از آسمان
نازل خواهد گشت وهر دو فرقه شیعه واهل سنه وجماعت در شان امام محمد مهدی احادیث
واخبار نقل کرده اند قالت ام سلمه رضی الله عنها سمعت من رسول الله صلعم المهدی
من عترتی من ولد فاطمه رضی الله عنها گفته اند که روزی امیر المومنین علی ع بسوی قرة العین حسین
رضی الله عنه نگریسته فرمود که ان ابنی هذا سید کما سماه رسول الله صلعم ویخرج من
صلبه رجل یسمی باسم نبیکم ع یشبهه فی الخلق ولا یشبهه فی الخلق ودر باره ظهور عیسی ع
روایات متعدد وسمت اداء یافته چنانکه مکتوب کتب تواریخ از ان اخبار میدهد وصلی الله
علی سیدنا ونبینا محمد وعلی اله واصحابه الاخیار وسلم تسلیما کثیرا بعدد
الرمال واوراق الاشجار وقطرات البحار وچون مناقب
امام ثانی عشر رضوان الله علیهم اجمعین
تمام شد الماعید ابن حکومت
معویه بن ابی سفیان
وتسلط او علی جمیع البلاد الاسلامیه میشود
در کتب تواریخ میرخوند رحمه الله علیه
مسطور است